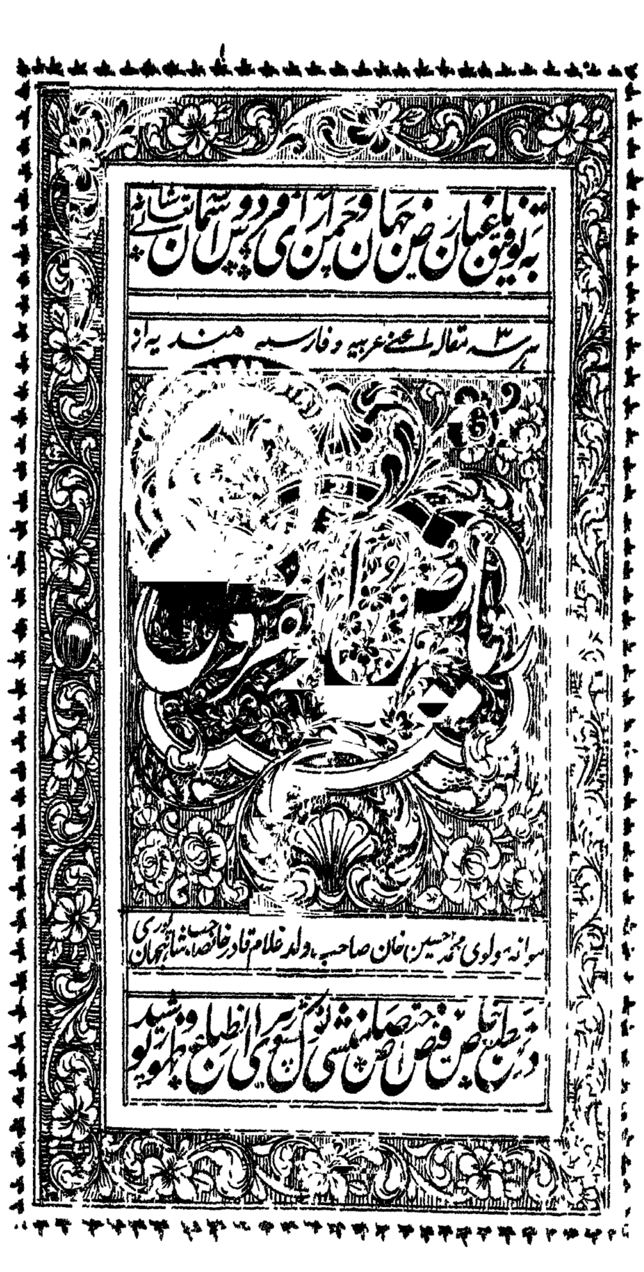
فہرست مقالہ اولے عربیہ از ریاض الفردوس

فهرست مقالهٔ ثانیهٔ فارسیه از ریاض الفردوس

فهرست مقاله ثالثه نهنده از ریاض الفردوس


فہرست مقالات مصنفین عربیہ و فارسیہ ہندیہ از
سوانح مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاہجہانپوری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سیدنا محمد المصطفی
وآله النجباء وصحبه الاصفیاء اما بعد خاکسار سراپا انکسار محمد حسین بن غلام قادر
شاهجهانپوری عفی عنهما عرضه پرداز خدمت ارباب بصیرت و ذکاست که در تالیف
این مجموعهٔ دلکشا مسمی بریاض الفردوس که فقط برای رفع بیکاری و زوال تشویش
طبع متحمل این گونه مشقتهای شاقه مثل تجسس و تلاش مصالح مناسب اندراجش و نشست و
ترتیب الفاظ و عبارات و ابواب و فصول حسب اقتضای مقام شده تا زمان دراز شب را
بروز و روز را بشب آورده در عرصهٔ چهار پنج سال بعنایت ایزدی بتکمیل رسانیدم
اگر جای بسقمی و زلتی وا رسند بعنایت بزرگانه تصحیحش پردازند و در پی تخطئهٔ این شکسته بال
از خود در رفته نشوند چه این چنین کس که عذر فقدان قوهٔ ممیزه بین الصحیح والسقیم از خویشتن بیان
می آرد و عدم تیسر مواد تالیف حسب خواهش را نیز بران قرار میدهد و قول العذر عند کرام الناس
مقبول را شفیع حال خویش میسازد لائق ترحم و عفو است نه سزاوار نفرین اما نموده این مجموعه
نظم و نثر هر سه لسان یعنی عربی و فارسی و اردو و دیگر فنون متداوله در طی سه مقاله مطوی کرده
و بنای هر مقاله بر ده باب و بنای هر باب بر پنج فصل نهاده شده و دیباچه و خاتمه جداگانه

برای هر مقاله بهمان لسان که نظم و نثر ان در ان مقاله وارد هست اعنی عربیه بعبارت عربی و فارسیه
بعبارت فارسی و هندیه بعبارت هندی بحیز تحریر در آمده و در فصل اول از باب اول از مقاله
اولی عربیه که خبر از اقسام نظم زبان دانان عرب میدهد قصائد و مقاطیع و تضمین و تخمیس و اشعار
از ادیبان خوش گفتار در حمد خالق غفار و نعت احمد مختار و مناقب آل اطهار و اصحاب اخیار
و در فصل ثانی تضمینات و مسمط و قصائد و مقاطیع در صنائع لفظی و معنوی و تعریف صادح در مواعظ
و حکم و دو بیت و ابیات مکتوبی که در تحریر مکاتیب بکار آید و در فصل ثالث قصائد نوا
از ارباب عرفان و ادب و در فصل رابع مقطوعات جیاد از علماء ادیب و در فصل خامس تذکره
بعضی از شعراء و عرفاء و علماء ما تقدم و ما تاخر ایراد نموده شد و در فصل اول از باب
ثانی همان مقاله که جامع انجاء نثر عربیه و دیگر فنون و علوم مروجه و غیره توان گفت مکاتیب
نثاران کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تصریف و نحو و معانی و بیان و بدیع و در ثالث مسائل
علم عقائد و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و تجوید و تصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت
و حساب و هیئت و هندسه و طب و تشریح و در خامس اشیاء شتی مثل مسائل مناظره و آداب
مطالعه و مولد شریف نبوی و تقریظ و دیباچها و رسائل و صنائع لفظیه و امثال و احاجی
عربیه و جمل و حکم و ضرب المثلها و حکایات و نقلها اندراج یافته و فصل اول از باب اول
از مقاله ثانیه فارسیه که مظهر انواع نظم پارسیانست در حمد و نعت و منقبت مشتمل بر قصائد
و تخمیسات و غزلها و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره و دوم در واسوخت
و مخمس و مستزاد و مثنویها و قصائد و سوم در غزلها و قطعات و رباعیات و چهارم در صنائع
لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول و خلفاء راشدین و فاطمه زهرا و [illegible]
و دیگر بزرگان دین و اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر کاتبان و پنجم در تذکره شعراء
و شرح حالات انحصار یافته و فصل اول از باب دوم همین مقاله که حاوی نثرهای فارسیه
و دیگر فنون است در مکاتیب ارباب انشاء و دیگر نثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه
و خاتمه و تقریظ و غیره [illegible] مدحیه [illegible] و در علم عروض و قوافی و انواع [illegible]
نثر یعنی مسجع و [illegible] صنائع لفظیه مثل تجنیس [illegible] و مقطع [illegible]

در علم اخلاق و قیافه و تعبیر خواب و موسیقی و چهارم در رسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر
لغات و اصطلاحات زبان پارسی و پنجم در نقلهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر هزلیات
مثل اقوال ملا دوپیازه و رقعه جعفر زٹلی محظوظی گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله
ثالثه هندیه مشعر بر نظم زبان ریخته در قصائد و مخمس و ترجیع و غزلها بطرز حمد و نعت و منقبت
و دوم در قصیده و مستزاد و مسدس و سراپای محبوب و مخمس و واسوخت و ترکیب بند و مثنویها
و سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در هزلیات مثل قصیده شهر آشوب
سودا و مخمس جرئت و غیره و پنجم در تذکره شعرا متقدمین و متاخرین تسطیر شده و فصل اول
از باب دوم از آن مقاله مشعر بر نثر مبین تاریخ سلف در بیان آفرینش زمین و آسمان و عرش
و لوح و قلم و جن و انس و ملائک و بعضی از انبیاء کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر
جناب ختمی مآب و واسطه آفرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ازواج مطهرات
و اولاد مکرمات و خلفاء راشدین و ائمه مکرمین و ائمه اربعه مجتهدین و بعض اولیاء کرام و علماء
و حکماء اسلام رضوان الله علیهم اجمعین و سوم در ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاهان خاندان
تیموریه فرمانروایان هندوستان تا زمان عالمگیر و چهارم در ذکر کره ارض و اقالیم سبعه و توضیح
هواهای اربعه و جبال و بحار هفتگانه و ما یتعلق بها و پنجم در کیفیت عجائبات بحری و بری و طلسمات
و طرز تحریر خطوط و غیره و خاتمه در ذکر ختم کتاب و بعض حالات متعلقه مولف مرقوم گردیده
ایزد متعال بفضل عمیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نما را از حوادث نهیب زمان و از اهل زمان
کوتاه بین و خورده جو و عیب جو محفوظ و مصئون داشته مقبول طبائع و مرغوب خواطر شائقین شیرین
و ماهرین نصفت نژاد گرداند بالنون و الصاد و بتصدق جناب سید الابرار این بی حصار را بشعار
هنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و وداع انفاس از این عارضه ناپایدار بخیر خاتمه و ثبات
ایمان فائز و کامیاب فرماید و بسوز سینه عشاق خسته جگر و دلخستگان از خود بیخبر و صد اما هم سینه
و فنا مطلق و خود فراموشی و از خود رفتگی و دل برشتگی و سینه بریانی و درد دل سوز کامل و صدق
مقال و اکل حلال و اتباع سنت نبوی و استغراق و محویت در محبت مصطفوی و دیگر پیشوایان طریقت
خصوصاً محبت و عقیدت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت عرفان پناه ابقان

دستگاه مخدومی بل مخدوم العالم ہادی طریق واماندگان کوی ناکامی و رہنمای گم گشتگان صحرای بد سرانجامی جامع کمالات صوری و معنوی وسیلہ نجات آخرت فرورفتگان گو معصیت دستگیر درماندگان شدت کربت و مصیبت چارہ ساز بیچارگان وادی غربت جنید عصر و شبلی زمان مولانا و مرشدنا قبلہ حاجات کونین کعبہ مرادات نشاتین وسیلتنا فی الدارین ؎

ہزار بار بشویم دہن ز مشک و گلاب ہنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است

اعنی جناب عرفان مآب قبلہ غلام امام خانصاحب کہ بنور عرفانش عالمی منور و بشمیم اخلاقش جہانی معطر است روزی گرداند و بمیدان جانگداز یوم البعث والنشور در زمرۂ نعلین برداران آنجناب کرامت انتساب مبعوث فرماید آمین ثم آمین واخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد و آلہ و صحبہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

المقالتہ الاولی من ریاض الفردوس دیباجتہ من المولف

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدک یا من شرح صدور الانبیاء بنور العرفان و بعث سوالاعلاء کلمتہ الایمان و علق نظام امور الاخرة بوجودھم و اشرق ظلمات الکفر بطلیعتہ شموسھم و نصلی علی من جعل واسطتہ لوجود الکونین و بعث لھدایتہ الثقلین اعنی سیدنا و مولانا محمد ھاشمی النسب احمی اللقب و علی الہ و صحبہ جبھم شطر من التصدیق و عن لواجدھم باراءۃ الطریق وھم اولوالخیر والتوفیق و نسلم و تسلیما و بعد فیقول من بضاعتہ مزجاتہ عصیان لا سبیل للنجاۃ لہ الا برحمتہ الرحمان کثیر الحزن والشین المدعو محمد حسین رحمہ اللہ فی الدارین انی کنت فی اوائل الشباب حریصا الی طلب العلم و مطالعتہ الکتاب فسرت الی بلاد تدعی مجلا بن العلوم و مراجع اھل الاسلام و اغتنمت الاقامتہ فی ملدیتہ شاہ

علماء العظام وتعلمت منهم قواعد فنون الادب واصول ركان الاسلام فلما توجهت بها الفراغ الى بيتي واحترت القيام في موطني وما رايت علامته من السرور الذى في مشى واترامن جارت لي اشتاق قلبي الى حصول الامر المرغوب الذى يذكر المحبوب ويسكن القلوب اعني تاليف المجموعته النفيسته اللتي تنبئ عن احوال المنظوم والمنثور المنسوبين الى علماء العرب وفصحاء العجم ليذهل الالم ويزيل الهم ويشتغل قويحتي بهذه الحيلته عما اصاب وينسي طبيعتي ما عابته عن ما يصاب فنظم صورتها بحسن توفيقه وكمل تسويدها بعين رافته وسميتها برياض الفردوس لاشتمالها على الامور العاليته يرجي بجمعها الاوس ورتبتها على ثلاث مقالات اولها في اللسان العربي المبين ثانيها في كلام الفرس المتين ثالثها في مقالات الهنديين وقسمت المقالته الاولى الى بابين اوردت في اولهما النظم وفي ثانيهما النثر وفصلت كلا البابين على خمسة فصول ويجئ تفصيل ابواب المقالتين الباقيتين وفصول ابوابهما في موقعه انشاء الله تعالى وقدمت المقالته الاولى على المقالتين الآتيتين لانها احرى بالتقديم واليق ولانه انسلك نظم القران في هذا اللسان ووقع احاديث نبي آخر الزمان على ذلك العنوان فالمرجو من الناظرين ... العارفين بفصاحتها حين مطالعتهم مضامينها الباهرة ... في الفاظها الواهرة ان لا يحرمونى بدعاء يفيد بانجاح مرام ... مطالب الدارين والله المستعان وعليه التكلان

المقالته الاولى وهي تشتمل على بابين الباب الاول في اقسام النظم وفيه خمسة فصول الفصل الاول في الحمد والنعت والمنقبت ... على القصايد والمقاطيع والتضمين والتخميس والابيات ... والمناجات للامير المومنين على ابن ابي طالب كرم الله وجهه

قريح القلب من وجع الذنوب	نحيل الجسم يشهق بالنحيب
اضرّ بجسمه سهر الليالي	فصار الجسم منه كالقضيب
وغيّر لونه خوف شديد	لما يلقاه من طول الكروب
ينادي بالتضرع يا الٰهي	اقلني عثرتي واستر عيوبي
فزعت الى الخلايق مستغيثا	ولو ار في الخلائق من مجيب
وانت مجيب من يدعوك ربي	وتكشف ضرّ عبدك يا حبيبي
وداءٌ باطنٌ ولديك طبٌّ	ومن لي مثل طبّك يا طبيبي

قصيدة في الحمد على [illegible] المناجات للشيخ الاديب عبد الرحيم [illegible]

لذ بالاله ولا تلذ بسواه	من لاذ بالملك الجليل كفاه
ملك عظيم الشان فرد واحد	وتوكريم الصفح جل ثناه
اسماءه دلت على اوصافه	وتعظمت وتقدست اسماه
كل عليه معول ومؤمل	منه الرضا طوبى لمن ارضاه
فاذا وقعت بشدة او كربة	فادع الكريم [illegible]
يكشف كروبك عاجلا فيحلها	فلكم وكم من غارق [illegible]
فادع الاله مدى الزمان ولذ به	ماخاب عبد لاذ في مو[illegible]
من للشدائد من يحل وثاقها	من للنوايب والخطوب [illegible]
ملك تسبحه السموات العلى	والارض والاشجار والا[illegible]
والعرش والكرسي المحيط بعلمه	والشمس والقمر المنير [illegible]
والطير في جو السماء يرزقه	والحوت [illegible]
وكذلك الوحش المشرد في الفلا	يسعى اليه [illegible]
نادِ بصوتك يا مهيمن يا قوي	يا من تعالى [illegible]
سبحان من لا يستعين بناصر	فاذا [illegible]
يا رب يا حنان يا منان يا	ديان يا [illegible]

عبدا بباب ولقف مضرا ع | مستغرق مستغفر بخطاه
فا منن عليه بتوبة مقبولته | واغفر له الزلات يا ربا ه
والطف بعبدك سيدى عبد الكريم | والمسلمين ومن بحل جماه
ثم الصلوة على النبى وآله | ما لاح برق واستنار سناه

الحمينى فى الشوق والمناجات للفاضل البكرى رحمه الله

بالهوى قلبى تعلق | وجفا جفنى المنام
والحشا منى تمزق | ودموعى فى انسجام
جمع شملى قد تفرق | يا ترى حبى اراه
آه لولا الشوق اجرى | عبرتى ما قلت آه
ذبت من جور الليالى | وكوى قلبى الفراق
صار جسمى فى انتحال | وفوادى فى احتراق
من يكن حاله كحالى | قل ان يلقى دواه
آه لولا الشوق اجرى | عبرتى ما قلت اه
ايها القمرى قل لى | ما سبب هذا النياح
هل كواك الشوق مثلى | صرت مقصوص الجناح
قال شملى مثل شملى | وبكانا من نواه
آه لولا الشوق اجرى | عبرتى ما قلت آه
يا قديما قد تفرد | بالبقا هب لى رضاك
عبدك البكرى احمد | ما له مولى سواك
بالنبى طه محمد | منك لا تقطع رجاه
آه لولا الشوق اجرى | عبرتى ما قلت آه

مقطعة فى المناجات

يا من يغل بذكره | حل النوايب والشدايد

يامن اليه المشتكى | واليه امر الخلق عايد
يا حي يا قيوم يا | من قد تنزه عن مضادد
انت الرقيب على العباد | وانت في الملكوت واحد
انت المعز لمن اطاعك | والمذل لكل جاحد
ان الهموم جيوشها | ذا القلب مني قد تضادد
فافرج بحولك كربتي | يا من له حسن العوايد
تخفى لطفك يستعان | به على الزمن المعاند
انت الميسر والمسبب | والمسهل والمساعد
سبب لنا فرجا | قريبا يا الهي لا تباعد
كن راحمي فلقد ايست | من الاقارب والاباعد
ثم الصلوة على النبي | واله الغر الاماجد

القصيدة المسماة بالبانت سعاد في النعت لكعب بن زهير رضي الله عنه

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ | مُتَيَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ يُفْدَ مَكْبُولُ
وَمَا سُعَادُ غَدَاةَ الْبَيْنِ اِذْ رَحَلُوا | الا اَغَنُّ غَضِيضُ الطَّرْفِ مَكْحُولُ
هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة | لا يشتكى قصر منها ولا طول
تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابتسمت | كانه منهل بالراح معلول
شجت بذي شبم من ماء محنية | صاف بابطح اضحى وهو مشمول
تنفي الرياح القذى وافرطه | من صوب سارية بيض يعاليل
اكرم بها خلة لو انها صدقت | موعودها ولو ان النصح مقبول
لكنها خلة قد سيط من دمها | فجع وولع واخلاف وتبديل
فما تدوم على حال تكون بها | كما تلون في اثوابها الغول
ولا تمسك بالعهد الذي زعمت | الا كما تمسك الماء الغرابيل
فلا يغرنك ما منت وما وعدت | ان الاماني والاحلام تضليل

كانت مواعيد عرقوب لها مثلا ... وما مواعيده الا الاباطيل

ارجو وآمل ان تدنو مودتها ... وما اخال لدينا منك تنويل

امست سعاد بارض لا يبلغها ... الا العتاق النجيبات المراسيل

ولن تبلغها الا عذافرة ... فيها على الاين ارقال وتبغيل

من كل نضاخة الذفرى اذا عرقت ... عرضتها طامس الاعلام مجهول

ترمي الغيوب بعيني مفرد لهق ... اذا توقدت الحزان والميل

ضخم مقلدها فعم مقيدها ... في خلقها عن بنات الفحل تفضيل

غلباء وجناء علكوم مذكرة ... في دفها سعة قدامها ميل

وجلدها من اطوم لا يؤبسه ... طلح بضاحية المتنين مهزول

حرف ابوها اخوها من مهجنة ... وعمها خالها قوداء شمليل

عيرانة قذفت بالنحض عن عرض ... مرفقها عن بنات الزور مفتول

يمشي القراد عليها ثم يزلقه ... منها لبان واقراب زهاليل

كانما فات عينيها ومذبحها ... من خطمها ومن اللحيين برطيل

تمر مثل عسيب النخل ذا خصل ... في غارز لم تخونه الاحاليل

قنواء في حرتيها للبصير بها ... عتق مبين وفي الخدين تسهيل

تخدي على يسرات وهي لاحقة ... ذوابل مسهن الارض تحليل

سمر العجايات يتركن الحصا زيما ... لم يقهن رءوس الاكم تنعيل

كان اوب ذراعيها اذا عرقت ... وقد تلفع بالقور العساقيل

يوما تظل به الحرباء مصطخدا ... كان ضاحيه بالشمس مملول

وقال للقوم حاديهم وقد جعلت ... ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا

شد النهار ذراعا عيطل نصف ... قامت فجاوبها نكد مثاكيل

نواحة رخوة الضبعين ليس لها ... لما نعى بكرها الناعون معقول

تفري اللبان بكفيها ومدرعها ... مشقق عن تراقيها رعابيل

تسعى الوشاة جنابيها وقولهم … انك يا ابن ابى سلمى لمقتول

وقال كل خليل كنت آمله … لا الهينك انى عنك مشغول

فقلت خلوا سبيلى لا ابا لكم … فكل ما قدر الرحمن مفعول

كل ابن انثى وان طالت سلامته … يوما على آلته حدباء محمول

انبئت ان رسول الله اوعدنى … والعفو عند رسول الله مامول

فقد اتيت رسول الله معتذرا … والعذر عند رسول الله مقبول

مهلا هداك الذى عطاك نافلة … القرآن فيها مواعيظ وتفصيل

لا تاخذنى باقوال الوشاة ولم … اذنب وان كثرت فىّ الاقاويل

لقد اقوم مقاما لو يقوم به … ارى واسمع ما لو يسمع الفيل

يظل يرعد الا ان يكون له … من الرسول باذن الله تنويل

حتى وضعت يمنى لا انازعه … فى كف ذى نقمات قيله القيل

لذاك اهيب عندى اذا كلمه … وقيل انك منسوب ومسئول

من خادر من ليوث الاسد مسكنه … ببطن عثر غيل دونه غيل

يغدو فيلحم ضرغامين عيشهما … لحم من القوم معفور خراديل

اذا يساور قرنا لا يحل له … ان يترك القرن الا وهو مجدول

منه تظل سباع الجو ضامزة … ولا تمشى بواديه الاراجيل

ولا يزال بواديه اخو ثقته … مطرح البز والدرسان ماكول

ان الرسول لنور يستضاء به … وصارم من سيوف الله مسلول

فى عصبة من قريش قال قائلهم … ببطن مكة لما اسلموا زولوا

زالوا فما زال انكاس ولا كشف … عند اللقاء ولا ميل معازيل

شم العرانين ابطال لبوسهم … من نسج داود فى الهيجا سرابيل

بيض سوابغ قد شكت لها حلق … كانها حلق القفعاء مجدول

لا يفرحون اذا نالت رماحهم … قوما وليسوا مجازيعا اذا نيلوا

يمشون مشي الجمال الزهر يعصمهم ... ضرب اذا عرد السود التنابيل
لا يقع الطعن الا في نحورهم ... وما لهم عن حياض الموت تهليل

القصيدة المسماة بالبردة في النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد رحمه الله

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمٍ ... مَزَجْتَ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ
أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ ... وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ
فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا ... وَمَا لِقَلْبِكَ إِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ
ايحسب الصب ان الحب منكتم ... ما بين منسجم منه ومضطرم
لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ... ولا ارقت لذكر البان والعلم
ولا اعارتك لوني عبرة وضنى ... ذكرى الخيام وذكرى ساكني الخيم
فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت ... به عليك عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطي عبرة وضنى ... مثل البهار على خديك والعنم
نعم سرى طيف من اهوى فارقني ... والحب يعترض اللذات بالالم
يا لائمي في الهوى العذري معذرة ... مني اليك ولو انصفت لم تلم
عدتك حالي ولا سري بمستتر ... عن الوشاة ولا دائي بمنحسم
محضتني النصح لكن لست اسمعه ... ان المحب عن العذال في صمم
اني اتهمت نصيح الشيب في عذلي ... والشيب ابعد في نصح من التهم
لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنِّي مَا أُوَقِّرُهُ ... كَتَمْتُ سِرًّا بَدَا لِي مِنْهُ بِالْكَتَمِ
فَإِنَّ أَمَّارَتِي بِالسُّوءِ مَا اتَّعَظَتْ ... مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ
وَلَا أَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِرَى ... ضَيْفٍ أَلَمَّ بِرَأْسِي غَيْرَ مُحْتَشِمِ
من لي برد جماح من غوايتها ... كما يرد جماح الخيل باللجم
فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها ... ان الطعام يقوي شهوة النهم
والنفس كالطفل ان تهمله شب على ... حب الرضاع وان تفطمه ينفطم
فاصرف هواها وحاذر ان توليه ... ان الهوى ما تولى يُصم او يَصم

وراعها وهي في الاعمال سائمة ، وان هي استحلت المرعى فلا تسم

كم حسنت لذة للمرء قاتلة ، من حيث لم يدر ان السم في الدسم

واخش الدسائس من جوع ومن شبع ، فرب مخمصة شر من التخم

واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت ، من المحارم والزم حمية الندم

وخالف النفس والشيطان واعصهما ، وان هما محضاك النصح فاتهم

ولا تطع منهما خصما ولا حكما ، فانت تعرف كيد الخصم والحكم

استغفر الله من قول بلا عمل ، لقد نسبت به نسلا لذي عقم

امرتك الخير لكن ما ائتمرت به ، وما استقمت فما قولي لك استقم

ولا تزودت قبل الموت نافلة ، ولم اصل سوى فرض ولم اصم

ظلمت سنة من احيى الظلام الى ، ان اشتكت قدماه الضر من ورم

وشد من سغب احشاءه وطوى ، تحت الحجارة كشحا مترف الادم

وراودته الجبال الشم من ذهب ، عن نفسه فاراها ايما شمم

واكدت زهده فيها ضرورته ، ان الضرورة لا تعدو على العصم

وكيف تدعو الى الدنيا ضرورة من ، لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

محمد سيد الكونين والثقلين ، والفريقين من عرب ومن عجم

نبينا الآمر الناهي فلا احد ، ابر في قول لا منه ولا نعم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته ، لكل هول من الاهوال مقتحم

دعا الى الله فالمستمسكون به ، مستمسكون بحبل غير منفصم

فاق النبيين في خلق وفي خلق ، ولم يدانوه في علم وفي كرم

وكلهم من رسول الله ملتمس ، غرفا من البحر او رشفا من الديم

وواقفون لديه عند حدهم ، من نقطة العلم او من شكلة الحكم

فهو الذي تم معناه وصورته ، ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

منزه عن شريك في محاسنه ، فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النصارى في نبيهم ... واحكم ما شئت مدحا فيه واحتكم

فانسب الى ذاته ما شئت من شرف ... وانسب الى قدره ما شئت من عظم

حارت عقول الورى في كنهه فحكت ... فيه عبارات التعبير للحلم

فما رايت بعيدا من حقايقها ... ولا قريبا اليها غير منبهم

فان فضل رسول الله ليس له ... حد فيعرب عنه ناطق بفم

لو ناسبت قدره آياته عظما ... احيى اسمه حين يدعى دارس الرمم

كفاك بالعلم في الامي معجزة ... في الجاهلية والتاديب في اليتم

لم يمتحنا بما تعي العقول به ... حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

اعي الورى فهم معناه فليس يرى ... للقرب والبعد منه غير منفحم

كالشمس تظهر للعينين من بعد ... صغيرة وتكل الطرف من امم

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته ... قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

فمبلغ العلم فيه انه بشر ... وانه خير خلق الله كلهم

وكل آي اتى الرسل الكرام بها ... فانما اتصلت من نوره بهم

فانه شمس فضل هم كواكبها ... يظهرن انوارها للناس في الظلم

حتى اذا طلعت في الكون عم هداها ... العالمين واحيت ساير الامم

اكرم بخلق نبي زانه خلق ... بالحسن مشتمل بالبشر متسم

كالزهر في ترف والبدر في شرف ... والبحر في كرم والدهر في همم

كانه وهو فرد في جلالته ... في عسكر حين تلقاه وفي حشم

كانما اللؤلؤ المكنون في صدف ... من معدني منطق منه ومبتسم

لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه ... طوبى لمنتشق منه وملتثم

ابان مولده عن طيب عنصره ... يا طيب مبتداء منه ومختتم

يوم تفرس فيه الفرس انهم ... قد انذروا بحلول البوس والنقم

وبات ايوان كسرى وهو منصدع ... كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الانفاس من اسف ‌ ‌ ‌ عليه والنهر ساهي العين من سدم

وساء ساوة ان غاضت بحيرتها ‌ ‌ ‌ ورد واردها بالغيظ حين ظمي

وكان بالنار ما بالماء من بلل ‌ ‌ ‌ حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

والجن تهتف والانوار ساطعته ‌ ‌ ‌ والحق يظهر من معنى ومن كلم

عموا وصموا فاعلان البشائر لم ‌ ‌ ‌ تسمع وبارقة الانذار لم تشم

من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم ‌ ‌ ‌ بان دينهم المعوج لم يقم

وبعد ما عاينوا في الافق من شهب ‌ ‌ ‌ منقضة وفق ما في الارض من صنم

حتى غدا عن طريق الوحي منهزم ‌ ‌ ‌ من الشيطان يقفوا اثر منهزم

كانهم هربا ابطال ابرهة ‌ ‌ ‌ او عسكر بالحصى من راحتيه رمي

نبذا به بعد تسبيح ببطنهما ‌ ‌ ‌ نبذ المسبح من احشاء ملتقم

جاءت لدعوته الاشجار ساجدة ‌ ‌ ‌ تمشي اليه على ساق بلا قدم

كانما سطرت سطرا لما كتبت ‌ ‌ ‌ فروعها من بديع الخط باللقم

تمحو بمشيتها اثار سجدتها ‌ ‌ ‌ فيظهر المحو منها الاثر في اللقم

مثل الغمامة انى سار سائرة ‌ ‌ ‌ تقيه حر وطيس للهجير حمي

اقسمت بالقمر المنشق ان له ‌ ‌ ‌ من قلبه نسبة مبرورة القسم

وما حوى الغار من خير ومن كرم ‌ ‌ ‌ وكل طرف من الكفار عنه عمي

فالصدق في الغار والصديق لم يرما ‌ ‌ ‌ وهم يقولون ما بالغار من ارم

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على ‌ ‌ ‌ خير البرية لم تنسج ولم تحم

وقاية الله اغنت عن مضاعفة ‌ ‌ ‌ من الدروع وعن عال من الاطم

ما سامني الدهر ضيما فاستجرت به ‌ ‌ ‌ الا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست غنا الدارين من يده ‌ ‌ ‌ الا استلمت الندى من خير مستلم

لا تنكر الوحي من رؤياه ان له ‌ ‌ ‌ قلبا اذا نامت العينان لم ينم

فذاك حين بلوغ من نبوته ‌ ‌ ‌ فليس ينكر فيه حال محتلم

تبارك الله ما وحي بمكتسب ولا نبي على غيب بمتهم

كم ابرءت وصبا باللمس راحته واطلقت اربا من ربقة اللمم

واحيت السنة الشهباء دعوته حتى حكت غرة في الاعصر الدهم

بعارض جاد او خلت البطاح بها سيبا من اليم او سيل من العرم

لما شكت وقعتها البطحاء قال لها على الربى والضراب انهل وانسجم

فادت الارض من رزق امانتها باذن خالقها للناس والنعم

والبست حللا من سندس ولوت عمائما بروس الهضب والاكم

فالنخل باسقة تجلوا قلائدها من البهار على الابصار والغنم

وفارق الناس داء القحط وانتعشت الى المكارم نفس النكس والبرم

اذا تتبعت اثار النبي فقد الحقت منتفخا منها بمنتفخم

قل للمحاول شاوي في مدائحه هي المواهب لم اشدد لها زيمي

فلا تقل لي بما ذا نلت جيده فما يقال بفضل الله ذا بكم

لولا العناية كان الناس فيه على حد سواء فمن ونطق كذي بكم

دعني ووصفي آيات له ظهرت ظهور نار القرى ليلا على علم

فالدر يزداد حسنا وهو منتظم وليس ينتقص قدرا غير منتظم

فما تطاول امال المديح الى ما فيه من كرم الاخلاق والشيم

آيات حق من الرحمن محدثة قديمة صفة الموصوف بالقدم

لم تقترن بزمان وهي تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة من النبيين اذ جاءت ولم تدم

محكمات فما يبقين من شبه لذي شقاق ولا يتعين من حكم

ما حوربت قط الا عاد من حرب اعدى الاعادي اليها ملقي السلم

ردت بلاغتها دعوى معارضها رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد وفوق جوهره في الحسن والقيم

فما تعد ولا تحصى عجائبها ... ولا تسام على الاكثار بالسأم

قرت بها عين قاريها فقلت له ... لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

ان تتلها خيفة من حر نار لظى ... اطفأت حر لظى من وردها الشبم

كانها الحوض تبيض الوجوه به ... من العصاة وقد جاؤه كالحمم

وكالصراط وكالميزان معدلة ... فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبن لحسود راح ينكرها ... تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد ... وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته ... سعيا وفوق متون الاينق الرسم

ومن هو الآية الكبرى لمعتبر ... ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

سريت من حرم ليلا الى حرم ... كما سرى البدر في داج من الظلم

وبت ترقى الى ان نلت منزلة ... من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وقدمتك جميع الانبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم

وانت تخترق السبع الطباق بهم ... في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى اذا لم تدع شاوا لمستبق ... من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت كل مقام بالاضافة اذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل اى مستتر ... عن العيون وسر اى مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب ... وعز ادراك ما اوليت من نعم

بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا ... من العناية ركنا غير منهدم

لما دعى الله داعينا بطاعته ... باكرم الرسل كنا اكرم الامم

راعت قلوب العدى انباء بعثته ... كنباة اجفلت غفلا من الغنم

ما زال يلقاهم في كل معترك ... حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

ودوا الفرار فكادوا يغبطون به ... اشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضى الليالى ولا يدرون عدتها … مالم تكن من ليالى الاشهر الحرم

كانما الدين ضيف حل ساحتهم … بكل قرم الى لحم العدى قرم

يجر بحر خميس فوق سابحة … ترمى بموج من الابطال ملتطم

من كل منتدب لله محتسب … يسطو بمستاصل للكفر مصطلم

حتى غدت ملة الاسلام وهى بهم … من بعد غربتها موصولة الرحم

مكفولة ابدا منهم بخير اب … وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم … ماذا رأى منهم فى كل مصطدم

وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا … فصول حتف لهم ادهى من الوخم

المصدرى البيض حمرا بعد ما وردت … من العدى كل مسود من اللمم

والكاتبين بسمر الخط ما تركت … اقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكى السلاح لهم سيما تميزهم … والورد يمتاز بالسيما من السلم

ان قام فى جامع الهيجاء خاطبهم … تصافحت منه اذا ناصمت الصمم

تهادى اليك رياح النصر نشرهم … فتحسب الزهر فى الاكمام كل كمى

كانهم فى ظهور الخيل نبت ربى … من شدة الحزم لا من شدة الحزم

طارت قلوب العدى من باسهم فرقا … فما تفرق بين البهم والبهم

لم تبن حرب رسول الله من بطل … يلوى عليه ولا الفرار من خصم

ومن يكن برسول الله نصرته … ان تلقه الاسد فى آجامها تجم

ولن ترى من ولى غير منتصر … فيه ولا من عدو غير منقصم

احل امته فى حرز ملته … كالليث حل مع الاشبال فى اجم

كم جدلت كلمات الله من جدل … وفيه كم خصم البرهان من خصم

كَفَاكَ بِالعِلمِ فى الاُمِّىِّ مُعجِزَةً … فى الجاهلية والتاديب فى اليتم

خدمته بمديح استقيل به … ذنوب عمر مضى فى الشعر والخدم

اذ قلدانى ما تخشى عواقبه … كاننى بهما هدى من النعم

أطعت غي الصبا في الحالتين وما ... حصلت إلا على الآثام والندم

فيا خسارة نفس في تجارتها ... لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم

ومن يبع آجلا منه بعاجله ... يبن له الغبن في بيع وفي سلم

إن آت ذنبا فما عهدي بمنتقض ... من النبي ولا حبلي بمنصرم

فإن لي ذمة منه بتسميتي ... محمدا وهو أوفى الخلق بالذمم

إن لم يكن في معادي آخذا بيدي ... فضلا وإلا فقل يا زلة القدم

حاشاه أن يحرم الراجي مكارمه ... أو يرجع الجار منه غير محترم

ومنذ ألزمت أفكاري مدائحه ... وجدته لخلاصي خير ملتزم

ولن يفوت الغنى منه يدا تربت ... إن الحيا ينبت الأزهار في الأكم

ولم أرد زهرة الدنيا اللتي قطفت ... يدا زهير بما أثنى على هرم

يا أكرم الخلق ما لي من ألوذ به ... سواك عند حلول الحادث العمم

ولن يَضِيقَ رسول الله جاهك بي ... إذا الكريم تحلى باسم منتقم

فَإِنَّ مِن جُودِكَ الدنيا وَضَرَّتَهَا ... وَمِن عُلُومِكَ عِلمَ اللَّوحِ وَالقَلَمِ

يا نفسُ لا تَقنَطِي مِن زَلَّةٍ عَظُمَت ... إن الكبائر في الغفران كاللَّمَمِ

لَعَلَّ رحمة ربي حِينَ يَقسِمُهَا ... تأتي على حَسَبِ العصيانِ في القِسَمِ

يا ربِّ فاجعَل رَجَائِي غيرَ مُنعَكِسٍ ... لَدَيكَ وَاجعَل حِسَابِي غيرَ مُنخَرِمِ

والطُف بِعَبدِكَ في الدارين إنّ له ... صَبراً متى تَدعُهُ الأهوالُ يَنهَزِمِ

وَأْذَن لِسُحبِ صلوةٍ مِنكَ دَائِمَةٍ ... على النبي بِمُنهَلٍّ وَمُنسَجِمِ

والآل والصَّحبِ ثم التابعين لهم ... أَهلِ التُّقَى وَالنُّقَى وَالحِلمِ وَالكَرَمِ

ما رَنَّحَت عَذَبَاتِ البانِ رِيحُ صَبًا ... وَأَطرَبَ العِيسَ حادي العيس بالنغم

فَاغفِر لِقَارِيهَا وارحم لسامعها ... لَقَد سَأَلتُكَ يا ذا الجُودِ وَالكَرَمِ

قصيدة في النعت للشيخ الأديب بهاء الدين زهير المصري رحمه الله

رسول الرضا أهلا وسهلا ومرحبا ... حديثك ما أحلاه عندي وأطيبا

فيا محدیا من احب سلامه ... عليك سلام الله ما هبت الصبا
ويا محسنا قد جاء من عند محسن ... ويا طيبا اهدى لى من القول طيبا
لقد سرنى ما قد سمعت من الرضا ... وقد هزنى ذاك الحديث واطربا
وبشرت باليوم الذى فيه ملتقى ... الا انه لم يكون له نبا
فعرض اذا حدثت بالبان والحمى ... عليك ان تنسى فتن كر زينبا
ستكفيك من ذاك المسمى اشارة ... ودعه مصونا بالجلال محجبا
اشر لى بوصف واحد من صفاته ... تكن مثل من سمى وكنى ولقبا
وذرنى من ذاك الحديث لعلنى ... اصدق ام اكنت فيه مكذبا
ساكتب مما قد جرى فى عتابنا ... كتابا بدا معى للمحبين مذهبا
عجبت لطيف زار بالليل مضجعى ... وعاد ولم يشف الفؤاد المعذبا
فاوهمنى امرا وقلت لعله ... راى حالته لم يرضها فتجنبا
وما صد عن امر يريب وانما ... رانى قتيلا فى الدجى فتهيبا

قصيدة فى النعت للشيخ الاديب المولوى محمد فضل حق الخيرابادى رحمه الله

لا تصبغ بهوى بيض اماليد ... فاحمر الموت فى اجفانها السود
فى غمز الحاظها فتك الاسود وان ... حاكين ريم الفلا بالطرف والجيد
قد خاب من غازل الغزلان بايلها ... وباد من رام انس لم يعرف البيد
دع المراشف واستعذ بهن ففى ... تلك العذاب غير مردود
لا تنتظر نظرة من احور برج ... ولا ترج سوى البخل من الجود
كم فى هوى الحور من حور وكم بهوى ... نواعس الطرف من هم وتسهيد
فلا يروقنك لين فى معاطفها ... ان القلوب لمن اقسى الجلاميد
يبكى المشوق بعبرات موردة ... ما فى مباسمها من حسن توريد
بنت البسيلو ننذ يربا العذاب فلا ... تغر دغرة غر من مهانه يد
الظام ظام كما عدل القوانكم ... حبيب بجفوة عدل لقد مقد ود

لان العقائل يعقلن العقول ولا | يعقلن مقتولهن المسلك المودى
اشفارهن شفار بل احد ظبا | ومرسل الصدغ احبول لتقييد
فهن قبل التصابى ذل تحمل | وبعد صيد المعنى عزة الصيد
لا ضير قط المفتون يصرعه | ما فى عيون النشاوى من عرابيد
قد صادنى نابل يرمى بلا اخطاء | و يلاه من عامد فى قتل معمود
موز فهوز بمعمود بمقتضب | من صارم اللحظ فى الاجفان مغمود
اللحظ فى الجفن مضاء الظبات وكلا | تمضى القواضب الا عند تجريد
لا يقضب السيف الا اذ يسع وما | لقاضب اللحظ من سن و تحديد
حسناء ضمت شتات الحسن اجمعه | فبددت شمل عقلى اى تبديد
قسيه القلب والاعطاف يسنه | جسم كماء له قلب كجلمود
اذا تجلت بخزالحجلى صعقا | خرور موسى فويق الطور اذ نودى
سدت فوادى يفود بها فليس له | فادوان كان يفدى كل مصفود
هندية هندتنى ثم هندت الا | سياف ظلما لقتلى اى تهنيد
مالت على يقد عادل وجفت | وفترت يفتور الطرف مجلودى
لوانسها اذا لمت بى بجم وجفت | كانها بدر تم فوق املود
عنت فعنت فوادى واحتفت وشفت | منت فمنت بانجاز المواعيد
عادت قلى ثم عادت وهى عائدة | فعاد عيد سقامى موسم العيد
ماست بقد تشوى ديلها مرحا | فقدحت جيب صبرى اى تقديد
شفت سقامى من خمر الشفاه لمن | عذب لمراضب بعناب وقنديد
رشفت وارتشفت خمر الرضاب كما | سقيتها و سقتنى ماء عنقود
ثم انتشينا فلا ندرى اذ ذاك من | خمر اللمى اشف ام من خمر راوود
وطيبت ردحا بريا ها و ناظرتى | بحسنها وسما نما بالا ناشيد
ثلثة هى طيب العيش ملجمعت | الا المرء سعيد الجد محسود

وصل الغواني وكاس البابلي ربا ... نت الاغاني بضرب الوتر العود

ما اطيب العيش لولا ان موجبه ... عما قريب الى قبر ملحود

صرفت ريعان عمري في هوى وود ... ومالذلك من عذر وتمهيد

فلا ملاذ سوى خير الورى جمعا ... في الخلق والخلق والاحسان والجود

لله بالجيد بمغناه الرحيب نفد ... فكم بمغناه من جود لمجدود

جلاه نفد لمن يا تيه معتفيا ... فكم هنالك من قود لمنقود

ما منها الحد ودراعيها يجود لي ... المجد ود عفوا بعفو غير محدود

يحوي الصناديد ماوى للناس انهم ... اذ يفزعون لاهوال صناديدا

هو الشهيد عليهم والشفيع لهم ... في يوم هول شديد لهم مشهود

اى زاد آدم قدرا عند مولده ... فكم اب يعتلي قدرا بمولود

اختاره الله محبوبا وارسله ... لرحمته والارشاد وتسديدا

لانه قد تمنى الرسل لو حسبوا ... منها على ما روى اهل المسانيد

فاق النبيين طرا في الكمال وفي ... الجمال والعزم والاجمال والسود

فلا بلانيه موسى في العروج ولا ... في اليقين عيسى وفي الملك ابن داود

ولا ابن يعقوب حسنا والخليل قرى ... ونوح عن مالذي نعم وتهديد

بوتشاعت [illegible] بل [illegible] عترته ... سفينة مستواها الجود لا الجودي

اصحابه بذلوا في نصر ملته ... اذ جاهدوا في المغازي كل مجهود

افديك يا خير مولود مختبطا ... قد طردته المعاصي اي تطريد

حر الشمس تدنو في القيامة اب ... تظله تحت ظل منك ممدود

وان نبوا ه تحت اللواء غدا ... يا ذا اللواء بغير النصر معقود

اشد تلك نا قبل مدحتي كما ... حتى افوز بانشادي بمنشودي

آعيدي اليك مديحا كله عرب ... ونيل نولك بالتقصيد مقصودي

لا شك انك غوث الخلق اجمعهم ... ولا تبالي ابا الطيب المناكيد

عليك ازكى صلوات الله ما صدحت ... في مورق البان ورقاء بتغريد

مقطوعة الوترية في مدح خير البرية عليه وآله افضل الصلوة و
التحية لناظمها الامام الواعظ الشيخ ابو بكر البغدادي رحمه الله تعالى
ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهري عليه الرحمة

اقدم بسم الله جل وقد سما ... احمد لحمد بالدوام موسما
اسلم تسليما كثيرا قياس ما ... اصلي صلوة تملاء الارض والسما

على من له اعلى العلى متبوء

ادير له فوق الكون مدائح مسلسل ... محمد بلا جحد وان عد طيسل
فلما خلا بالرب والستر مرسل ... اخير مقاما لم يقم فيه مرسل

وامست له حجب الجلال توطأ

صري نحو مولاه وقد ترك الدنا ... ليزداد فضلا او يخفف كدنا
ويرفع اصرا لم يبق قد قد سنا ... الى العرش والكرسي حمد قد دنا

ونورهما من نوره يتلألاء

دنا فتدلى فارتقى بوعايته ... لقوسين او ادنى الى خير غاية
فاوحى له في العرش عبر آيته ... اراه من الآيات اكبر آية

فما زاغ حاشا [illegible] المبرء

فما دون مولاه به فقد استخف ... وما هاله اذ كل هائلة تخف
فلما اتى الناموس والقلب في سخف ... اتاه الندا يا سيد الرسل لا تخف

انا الله مني بالتحيات تبدأ

فوادك نعم العرش فيه وطاءنا ... مرادك صمما كان فيه قطارنا
فكن آمنا مرخي عليك غطاءنا ... اردناك اصبناك هذا عطاءنا

بغير حساب نن للحب ملتء

وعدناك تحظى منه الى شفعتنا ... وندخلهم في جنة الخلد قمة

تواصى العلى قد سلمت لك شفعة ... اتلناك في الدنيا على الرسل رفعة

وكونك من جاه الى الحشر نجباء

نواله كلا من نبي يعمه ... علاه كلا من عدا ويغمه

فعاديته ماوى له وهي امه ... اعد له الحوض للذي من يومه

ويشرب منه شربة ليس يظماء

يقالب قلب جامد متجمد ... على كبر وكفر جامد متجمد

اذيت نضار المدح حليا لاحمد ... اخلائي من يحصي مدائح محمد

وفي مدحه كتب من الله تقرء

فتوراة والانجيل كل يدرسه ... تلاون بورانه خير جنسه

تلا مدائحه القران اوقات خمسه ... اي مدح من اثنى الاله بنفسه

علمه [illegible] من بعد ينشاء

رسول الله به الرسل شل صحابة ... نبي بقية الشمس آل صحابة

واحي عطاما جامعا في اهابته ... امين مكين مجتبى ذو مهابة

جميل جليل بالغيوب منباء

تواضح بعض الصحب لما ابليتهم ... على النحو من المصطفى فاجتبيتهم

طواعية اذا كان للخلق ربهم ... امان لاهل الارض من نقل بينهم

به يدفع الله العذاب ويدراء

رجائي وان كنت امرء غير نابه ... ولم انزجر عن ماثم باجتنابه

افوز بغفران لفضل جنابه ... الا فادع على الله يجمعنا به

فلولا الدعا ما كان بالخلق يعباء

يفوز بقرب في المعاد محبه ... وينجيه من كل الشدائد حبه

فيا منشدي خلي ويا من يحبه ... اعد مدحه ان القلوب تحبه

باوصافه تجلا اذا هي تصدء

اسادتنا قد زاح عنكم حبيبكم | هناكم الى خير الانام نبيكم
قد يمكم قد سركم وحديثكم | احبتنا طبتم وطاب حديثكم

لئن خوفونا ولا الطير يطرء

تفكرت في وصلي به وتذوقي | وطول فراقي باعتراض تعوقي
فهيج شوقا غالبا لتطوقي | الا صبروا والله نار تشوقي

الى من له وجه من الشمس اضوؤ

فقد حار فيه فكرنا ومقولنا | والثناء نافي مدحه نقولنا
فمن نحن يا عذالنا انقولنا | الفناه حتى خامرته عقولنا

فلا الشوق مفقود ولا الوجد يبرء

فلما فشا ذنبي ولم يك نادرا | ولم ارك من ذنب كبير مغادرا
على كل حالي واردا ثم صادرا | اتيت الى مدحي علاه مبادرا

لعلي بغفران الذنوب انباء

ذنوبي واوزاري بوجلي زلت | واما دتي بالسوء كانت مزلتي
فهذي اللتي قد اورثني مذلتي | انا رجل ثقلت ظهري بزلتي

فمن ذل ياوي للشفيع وملجاء

اتيتك يا غوث اريد سلامتا | وكون مديحي فيك نورا علامتا
فجد لي بسولي واح عني ملامتا | اعلني اجرني ضاع عمري الى متى

باثقال اوزاري اراني ازرء

الفت يكسب الذنب مذ انا يافع | وموج الخطايا خاض بي وهو رافع
فمعتمدي ان انت عني مدافع | اذا لم يكن لي من جنابك شافع

شقيت فما لي غير جاهك ملجاء

اجل الورى يوم القيامة لي فكن | وقل للزبانى يمهلني ويتركن
يامن اتى المولى وفي عرشه مكن | الهلك فاسئل يعف عني لي يكن

وبالخير تختم حيننا الموت يفجاء

[illegible] ... — التهدى كلا للحنيف الارخص

فيا ماح فاتح الذنب عنى واخص — الو تشفع للزمنى واعمى وابرص

فدا وفوادى بالهدى حين يخطاء

فوجهك بسام بهيج الحلى نضر — فكم يابس كما بظلاله خضر

وكم معجزات مثل ذهابك المضر — اكلت من المسموم والسم لم يضر

تفلت على الملسوع لاشك يبرء

خلوت بمولى العرش مثل مسادم — فجئت بشرايع للشرايع هادم

واملاك علو شا يعوك كخادم — اداء غدا ما فات من عصر نادم

حزين بما تمسا رددت تضوء

وعن حصر مداح فيك قطعا ضاق علمنا — وبالمدح يمحا الذنب عنا وظلمنا

منار السماء الغناك ماسنا — امام الهدى سم العدى مغنم المنا

قشو [illegible] عنا الروى باقبيفاء

وحبك فى لحمى وعظمى مداخل — ما به لشيطان بقلبى مداخل

ولا شوب فى هذا ولا فيه داخل — اكيد رجائى اننى بك داخل

رياض جنان بالامانى تملاء

اضغوا الى الفردوس فوزا ولوالى — مواطنها السفلى محلا وموصلا

وذدنى عن نار معاذ ومعقلا — ايا سيدى كن لى ملاذا وموئلا

يمينا فانى اخطاء الناس ابطاء

بجارك المحقى والافضله — ودو ما افاض لو تتابع خصله

سلاما عليك الدهر ما نعضله — ايادى الهى دا ولتك بفضله

باوفى صلوة لاتوافى وتجاء

مقتبس عنه من امير المؤمنين على ابن ابى طالب رضى الله عنه فى ثنائه

خاتم الانبياء صلى الله عليه واله وصحبه وسلم

امن بعد تكفين النبي ودفنه	باثوابه اسى على ذلك ثوى
ورزئنا رسول الله فينا فلن نرى	بذلك عديلا ما حيينا من الورى
كان لنا كالحصن من دون اهله	له معقل حرز حريز من العدى
وكنا به نرى النور والهدى	صباح مساء راح فينا واغتدى
لقد غشيتنا ظلمة بعد موته	نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى
فيا خير من ضم الجوانح والحشا	ويا خير ميت ضمه الترب والثرى
كان امور الناس بعدك ضمنت	سفينة موج حين في البحر قد سما
وضاق فضاء الارض عنهم برحبه	لفقد رسول الله اذا قيل قد مضى
فقد نزلت بالمسلمين مصيبة	كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا
فلن يستقل الناس تلك مصيبة	ولن يجبر العظم الذي منهم وهى
وفي كل وقت للصلوة يهيجه	بلال ويدعو باسمه كلما دعا
ويطلب اقوام مواريث هالك	وفينا مواريث النبوة والهدى

مقطوعة في النعت للشيخ الاديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

يا احمد المختار يا زين الورى	يا خاتم الرسل ما اعلى سناكا
يا كاشف الضراء من مستنجد	يا منجي في الحشر من والاكا
هل كان غيرك في الانام من استوى	فوق البراق وجاوز الافلاكا
واستقبلك الروح الامين ركابه	في سيره واستخدم الاملاكا
عرضت لك الدنيا وداعي ملة	نبذت بعشقك طامعين وراكا
فرددتهم في خيبة عن قصدهم	الله صانك عنهم ووقاكا
واخترت من لبن وخمر فطرة	الاسلام بالهدى الله هداكا
فغدت لك الرسل العظام ترقبا	فعلوت مغبوطا لهم مسراكا
وامتهم في القدس بعد تجاوز	منهم سماء الله ادو لاكا

وبكى الكلابم لما راك علوبته ... ومنافسوك يحق فيهم ذا كا
وتزينت حور الجنان بشاشته ... بك سيدي شوقا الى لقيا كا

ومن احلى هذا الشعر للشيخ الاديب مصلح الدين المتخلص بسعدى الشيرازي في النعت

بلغ العلى بكماله ... كشف الدجى بجماله
حسنت جميع خصاله ... صلوا عليه و اله

ايضا منه فيه

شفيع مطاع نبي كريم ... قسيم جسيم نسيم وسيم

شعر من امير المومنين علي ابن ابي طالب [illegible] رضي الله عنهما

حبيب ليس يعدله حبيب ... وما لسواه في قلبي نصيب
حبيب غاب عن عيني وجسمي ... وعن قلبي حبيبي لا يغيب

قصيدة للشيخ الاديب احمد بن محمد الشرواني في مدح اصحاب الكبار رحمهم الله

ان اردت الفوز بالامل ... لذ بطه سيد الرسل
وبقوم صالح ودهم ... جاء فيه النص وهو جلى
اهل فضل خاب منكرهم ... دع ولاة الجهل والخطل
والزم بالصحب من نصروا ... دين اصفى الاصفياء فسل
هو نجوم للهدى اولهم ... خلانه في الغار خير ولى
بعده الفاروق صاحبه ... من سما بالعلم والعمل
ثم ذو النورين ثالثهم ... جامع القران ثم على
فارس الهيجاء ابوحسن ... نجل عم المصطفى البطل
حبهم فرض وبغضهم ... موجب الايقاع في الزلل
ضل من بالرفض مات وما ... داحضا للحق بالجدل
كيف من ذم الصحاب يرى ... انه في اقوم السبل
قد حبيبي عصبة رفضت ... سنة المختار لا تمل

هم طغاة لا خلاف لهم	قبحوا في سير الملل
رب فارحم من نجا وحمى	من شرور الغي والخيل
بالبشير الطهر سيدنا	خيرها وخاتم الرسل

قصيدة في مناقب قطب الاقطاب سيد السادات محي الدين الشيخ عبد القادر الجيلاني قدس سره للشيخ الاديب محمود القاهري

طوبى لطلاب الجناب الاكرم	اعني جناب القطب غوث الاعظم
السيد الحسني بانا شهب	متفول طه حيدر لتكلم
وهو الذي من كان نادى باسمه	في شدة ينجو بغير تبغم
ومن توسل في لبانته به	قضيت ولو كانت بحر القايم
بل انه لم قط يفعل فعله	الا باذن الله المتكلم
عهد الاله ان لا يموت مريده	الاعلى تمام تاب من مستاثم
كم من رجال الغيب صلوا خلفه	مستكملين يفيضه المستقلم
ولكم خوارق قبل ظهوره	ظهرت وبعد مماته المستحكم
صلى الاله على النبي المصطفى	والآل والاصحاب كل المسلم
وعفى عن المداح عبد القادر	سلطان كل الاولياء المعظم
والسامعين له ومن هو حاضر	مع مطيعهم للغيات الانوم

الفصل الثاني في الحمينيات والمسمط والقصائد والمقاطيع الصنعية وتعريف الصادح والدوبيت والابيات اللتي تكتب في المكاتيب على حسب مقتضايي المقام الحميني للفاضل البكري رحمه الله

فهوى بدري زينتي	زاد وجدي والجنون	والدما من بحيث تليني
سيلها يجري عيون	قلت عيني انت زينتي	والحشا يشغل ضرام

الاهي صلد لي ودم لي احبيتكم والغرام

اسقني سولي ...	... السار ...	اسما ...

[illegible] لا يكون [illegible] يقادي [illegible] عداكي من يحبك لا يلام

آه يا [illegible] روحي الجفا كله حرام

الا ما اعدل قوامك الاجورك لا يطاق بالذي اعلى مقامك
لا توعني بالفراق وابتسامك في سلامك قد حلا للمستهام

آه يا [illegible] عمري قد كسا جسمي [illegible]

لك مراشف سكريه رشفها يشفي العليل واللواحظ بالبليه
كم لها مثلي قتيل والمنيه والبليه لما ترمي بالسهام

آه يا عيني ور وحي صار دمعي في انسجام

يا عني ولي لا تلمني في شقيق الينوين من بحسنه قد ملكني
عبده في الحالتين ايش يفيد عذلك قلبي قد تملك الغرام

آه يا روحي وعمري قد [illegible]

ان قلبي يا حبيبي بالنوى اضحى حزين جل نصك يا حبيبي
لاجل رب العالمين كم كذا تقطع نصيبي ما تخاف مولى الانام

آه يا سيدي وعمري زاد حبك والغرام

ما الهوى الا نحولا واصفرار الوجنتين وغرام او هيام ما
وانسكاب العبرتين انا من قبل انفطامك كنت في عشقك اما

آه من هجرك وبعدك ليس لي الا سلام

فوتك لي بعد صدة وسح بالقبلتين ولصق خدي بخده
قطفت الورد تين وسقاني من رضابه سلسبيلا كالمدام

آه يا عيني وروحي [illegible] السلام

الحميني للفاضل الاديب محمد بن حسين الكوكباني رحمه الله تعالى

[illegible] لقلبي لو بيل عشقه فنون في هوى حالي التثني والحصون [illegible] الغصون

قد فني صبري في قل الاحتيال

قد قسم قلبی باسیاف الجفون | وقسم لی من هوی تلک العیون ربا لمنون
ماحیاتی بعد ذاک الاممات

ما احتیالی ان بدا السر المصون | واذاب القلب شجوی والشجون ماذا یکون
اشکوی البین فی اللقیا محال

یا حبیب القلب ما هذا یهون | ان دمع العین فی خدی هتون مثل العیون
وانت لاتسمع بصبک بالوصال

من سعی بینی و بینک بالبعاد | لاجزی بالخیر من رب العباد یوم المعاد
لا یروح یوم القیامه فی هوان

لیس طول الصد من طبع الجیاد | ماجزا من قد بذل روحه زاد الا الوداد
یا بدیع الحسن یا مولی الحسان

وان یکن منی جری غیر المراد | فالذی قدم منا لا یعاد خل العناد
تحسب ان الود من هذا الزمان

هل لکم فی وصل من یهواک دون | او علینا وقت لقیانا عیون هذی ظنون
[illegible]

لیت محبوبی دری کیف الهوی | لیته مثلی شرب کاس الهوی نجم سوا
شا یکون ذا [illegible] نفاق

آه کم اشکو تباریح الجوی | فی هوی ما قد جری [illegible] اللوی
رب [illegible] التلاق

رب ان البعد قد هد القوی | اظن ها [illegible] قد هوی مالی سوی
فی صبابا لی طول الاشتیاق

صح ان الخل للعاشق یخون | وللمیثاق المودة لا یصون فالعشق هون
والذی یعشق سلک طرق الضلال

رب صل ما هی الغیث الهتون | علی الذی نزل علیه طه و نون والمومنون

النبي الهاشمي بدر الكمال

التشطير للسيد العارف عبد الله بن علوي الحداد رحمه الله تعالى

سلام سلام [illegible]	عليكم احيبابنا باكرام
ومن ذكرهم انسنا في الظلام	ونورلنا بين هذا الانام
سكنتم فؤادي ورب العباد	وانتم مناي واقصى المراد
فهل تسعدوني بصفو الوداد	وهل تنعشوني شريف المقام
ان عبدكم يا اهيل الوفا	وفي قربكم مرهمي والشفا
فلا تسقموني بطول الجفا	ومنوا بوصل ولو في المنام
اموت واحي على حبكم	وذلي لديكم وعزي بكم
وراحات روحي رجا قربكم	وعزي وقصدي اليكم دوام
فلا عشت ان كان قلبي سكن	الى البعد عن اهله والوطن
ومن حصري في الحشا قد قطن	وخامرني جميع العظام
اذا مربا لقلب ذكرالحبيب	ووادي العقيق وذاك الكثيب
يميل كميل القضيب الرطيب	ويهتزمن شوقه والغرام
اموت وما نلت ذاك الغنا	وتلك الخيام وفيها لنا
ولو ادن يوما كمن قد دنا	للثم الحيا وشرب المدام
لان كان هذا فيا غربتي	ويا طول حزني ويا كربتي
ولي حسن ظن به قربتي	يرضى وحسبي به يا غلام
هو الله يشفي عليل الصدود	بوصل الحبائب وفك القيود
فربي رحيم كريم ودود	يجود [illegible] من يشاء بالمرام

قصيدة في صنعة التعطيل للشيخ الاديب قاسم الحريري صاحب المقامات

اعدد [illegible] حسادك [illegible]	واورد الاعل ورد اسماح
[illegible]	[illegible]

واسع لا دراك محل سما … عماده لا لادراع المراح
والله ما السودد حسو الطلا … ولا مراد الحمل رود رداح
واهالحر صدره واسع … وهمه ماسر اهل الصلاح
مورده حسلو لواله … وماله ماسالوه مطاح
ما اسمع الامل ردا ولا … ماطله والحطل لوم صلح
ولا اطاع اللهو لما دعا … ولا كسار احاله كاس داح
سوده اصلاحه سره … وردعه اهواه والطماح

قصيدة منه في صنعته التعريس

فتنتني فجنتني تجني … بتجن يفتن غب تجني
شغفتني بجفن ظبي غضيض … غنج يقتضي تفيض بجفني
غشيتني بزينتين فشفتني … بزي يشف بلين تثني
فتظنيت بتجنبي فتجزيني … بنفث ينفي فخيب ظني
ثبتت في غش جيب بتزيين … خبيث يبغي تشفي ضغن
فنزت في تجنبي فتنتني … بلثج تشجي بفن قفن

قصيدة منه في صنعته التنيم

زينت زينب بقد يقد … وتلاه وبلاه نهدا يهد
حبذا جيدها وظرف وطرف … ناعس تاعس بجد يجد
قد دها قد دها وتاه وهت وبات … واغتدت واعتدت بجد يجد
فارقتني فارقتني وشطت … وسطت ثم نم وجد جد
فدنت فديت وحنت وجبت … مغضبا مغضبا يود يود

مقطوعته منه في صنعته الخيفاء

اسمح فبت السماح زين … ولا تخب آملا تضيف
ولا تجز رد ذي سوال … فلن ام في السوال خفف

ولا تضن الدهور تبقى | مال ضنين و لو تشفت
واحلم بجفن الكرام تغضى | وصد دهو في العطاء نفنف
ولا تخن عهد ذى و داد | ثبت ولا تتبع ما تونف

مقطوعة صنعة التوشيح

عنى سيرا فاضل سرتها | واحرزت الفضائل بالفواضل
وباسمك قفت اهل الفضل طوا | للاصورته فوق الافاضل

الدوبيت للشيخ الاديب ابى الفضل يحيى المعروف بالحاجرى

حيا وسقى الحمى سحاب هامى | ما كان الذهامته من عام
يا علوة ما ذكرت ايامكم | الا وتظلمت على الايام

تغريد الصادح للشيخ العلامة ابى بكر بن حجة الحموى رحمه الله

من عرف الله ازال التهمه | وقال كل فعله للحكمه
من انكر القضا فهو مشرك | ان القضا بالعباد املك
ونحن لا نشرك بالله و لا | نقنط من رحمته اذ نبتلى
عار علينا و قبيح ذكر | ان نجعل الكفر مكان الشكر
وليس في العالم ظلم جارى | اذ كان ما يجرى بامر البارى
واسعد العالم عند الله | من ساعد الناس بفضل الجاه
ومن اغاث البائس الملهوفا | اغاثه الله اذا اخيفا
ان العظيم يدفع العظيما | كما الجسيم يحمل الجسيما
وان من خلائق الكرام | رحمته ذى البلاء والاسقام
وان من شرائط العلو | العطف في البوس على العدو
قد قضت العقول ان الشفقه | على الصديق و العدا وصدقه
وقد علمت و اللبيب يعلم | بالطبع لا يرحم من لا يرحم
والمرء لا يدرى متى يمتحن | فانه في دهره مرتهن

وان نجا اليوم فما ينجو غدا | لا يا من الآفات الا بردى

لا تغترر بالخفض والسلامه | فانما الحيوة كالمدامه

والعمر مثل الكاس والدهر القذى | والصفو لا بد له من الكدر

وكل انسان فلا بد له | من صاحب يحمل ما اثقله

جهد البلاء صحبته الاضداد | فانها كي على الفؤاد

اعظم ما يلقى الفتى من جهد | ان يبتلى في حسنه بالضد

صحبته يوم نسب قريب | وذمته يحفظها اللبيب

لا يحقر الصحبته الا جاهل | او مائق عن الرشاد غافل

فانما الرجال بالاخوان | واليد بالساعد كالبنان

فالمرء يحيى ابدا اخاه | وهو اذا ما عد من اعداه

وموجب الصداقته المساعده | ومقتضى المودة المعاضده

لا سيما في النوب الشدايد | والمحن العظيمته الاوابد

وان من عاشر قوما يوما | ينصرهم ولا يخاف لوما

وان من حارب من لا يقوى | بجربه جر اليه البلوى

فحارب الاكفاء والاقرانا | فالمرء لا يحارب السلطانا

واقنع اذا جاربت بالسلامه | واحذر فعالا توجب الندامه

فالتاجر الكيس في التجاره | من خاف في متجره الخساره

يجهد في تحصيل راس ماله | ثم يروم الربح باحتياله

وان رايت النصر قد لاح لكا | فلا تقصر واحترز ان تهلكا

واسبق الى الاجود سبق الناقد | فسبقك الخصم من المكائد

وانتهز الفرصة ان الفرصه | تصير ان لم تنتهزها غصه

ومن اضاع جنده في السلم | لم يحفظوه في لقاء الخصم

وان من لا يحفظ القلوبا | يخذل حين يشهد الحروبا

والجند يرعون من اصاغرهم … كلا ولا يحمون من اجاعهم

واضعف المملوك طرا عقدا … من غره السلم فاقصى الجندا

والحزم والتدبير روح العزم … لاخير فى عزم بغير حزم

والحزم كل الحزم فى المطاوله … والصبر لا فى سرعة المزاوله

وفى الخطوب تظهر الجواهر … ماغلب الايام الا الصابر

لاتياس من فرج و لطف … و قوة تظهر بعد ضعف

فربما جاء لك بعد الياس … روح بلا كد ولا التماس

فى لحظة الطرف بكاء وضحك … وناجد باد ودمع منسفك

تنال بالرفق و بالتانى … مالم تنل بالحرص والتعنى

مااحسن الثبات والتجلدا … وقبح الحيرة والتبلدا

ليس الفتى الا الذى ان طرقه … خطب تلقاه بصبر وثقه

اذا الرزايا اقبلت ولم تقف … فثم احوال الرجال تختلف

فكم لقيت لذة فى زمنى … فاصبر الان لهذه المحن

فالموت لايكون الا مره … والموت احلى من حياة مره

انى من الموت على يقين … فاجهد الان لما يقينى

لايجزع الحر من المصائب … كلا ولا يخضع للنوائب

صبرا على اهوالها ولا ضجر … وربما فاز الفتى اذا صبر

فالحر للعبء الثقيل يحمل … والصبر عند النائبات اجمل

لكل شئ مدة و تنقضى … ماغلب الايام الا من رضى

قد صدق القائل فى الكلام … ليس النهى بعظم العظام

لاخير فى جسامة الاجسام … بل هى فى العقول والافهام

فالخيل للحرب وللجمال … والابل للحمل وللرحال

لاتحتقر قط صغيرا محتقر … فربما اسالت النفس الابر

لا تحرج الخصوم في احراجه ... جميع ما تكره من لجاجه

لا تطلب الغائب باللجاج ... وكن اذا كوبت ذا انفساج

فعاجز من ترك الموجودا ... طماعة به وطلب المفقودا

وفتش الامور عن اسرارها ... كم نكبة جاءتك من اظهارها

لزمت للجهل قبيح الظاهر ... وما نظرت حسن السرائر

ليس يضيء البدر في سناه ... ان الضرير قط لا يراه

كم حكمة ضجت بها المحافل ... مليحة وانت عنها غافل

ويغفلون عن خفي الحكمه ... ولو راوها لانالوا التمه

كم حسن ظاهره قبيح ... وسمج عنوانه مليح

والحق قد تحمله ثقيل ... يأباه الا نفر قليل

والعاقل الكافي من الرجال ... لا يلتقي بزخرف المقال

ان العدو قوله مردود ... وقل ما يصدقك الحسود

لا تقبل الدعوى بغير شاهد ... لا سيما ما كان من معاند

ايوخذ البري بالسقيم ... والرجل المحسن بالمسيء

كذلك من يستنصح الاعادي ... يردونه بالغش والفساد

ان اقل من ترى اذهانا ... من حسب الاساءة الاحسانا

فادفع اساءات العدي بالحسنى ... وتخل بسره العمش الهنى

وللرجال فاعلمن مكائد ... وخدع منكرة شدائد

والندب لا يخضع للشدائد ... وقط ولا يغتاد بالمكائد

فوقع الخرق بلطف واجتهد ... وامكر اذا لم ينفع الصدق وكد

فهكذا الحازم اذ يكيد ... يبلغ في الاعداء ما يريد

وهو بريء منهم في الظاهر ... وغيره مختضب الاظافر

والشهم من يصلح امر نفسه ... ولو يقتل ولده وعرسه

فان من يقصد قلع ضرسه ... لم يعتمد الا اصلاح نفسه

وان من خص اللئيم بالندى ... وجدته كمن يربى اسدا

وليس في الطبع اللئيم شكر ... وليس في الاصل الدنى نصر

وان من الزمه وكلفه ... ضد الذى فى طبعه ما انصفه

لكن الك من يصطنع الجهالا ... ويوثر الارذل والانذالا

لو انكم افاضل احرارا ... ما ظهرت بينكم الاشرارا

ان الاصول تجذب الفروعا ... والعرق دساس اذا اطيعا

ما تاب فرع اصله خبيث ... ولا زكا من مجده حديث

قد يبلغون رتبا في الدنيا ... ويدركون وطرا من نعمى

لكنهم لا يبلغون في الكرم ... مبلغ من كان له فيها قدم

وكل من تماثلت اطرافه ... فى طيبها وكرمت اسلافه

كان خليقا بالعلاء والكرم ... وبرعت فى اصله حسن الشيم

لولا بنو آدم بين العالم ... ما بان للعقول فضل العالم

فواحد يعطيك جود وكرم ... فذلك من يكفره فقد ظلم

وواحد يعطيك للمصانعه ... او حاجة له اليك واقعه

لا تشرهن الى حطام عاجل ... كم اكلة اودت بنفس الاكل

وبئست العادة فاحذر بها الشره ... وقس بما رايته ما لم تره

فالبغى داء ساله دواء ... ليس لملك معه نفاء

والبغى فاحذره وخلو المزاح ... والعجب فاتركه تشد بالمصلح

والعدل بالعهد قبيح جدا ... شر الورى من لا يرعى عهدا

عند تمام امره يبدو نقصه ... وربما ضار الحريص حرصه

وربما اصرى بعض ما اكا ... وربما انك المحسن من رجا لكا

فالمرء يفدى نفسه بوفره ... عساه ان ينجو بها من اسره

لا تعطين شيئا بغير فائدة | فانها من السجايا الفاسدة
هذا الذي الفته واخترته | من رجز الشريف وانتخبته
وحرمة الاداب يا اهل الادب | ان الشريف قد اتانا بالعجب
قلنا جميعا اذ سمعنا رجزه | كم قد اتى محمد بمعجزة
من كل بيت شطرة قصيد | فكلنا لبيته عبيد
ورحمة الله له في الاخرة | خاتمته مع الهبات الوافرة
ثم الصلوة والسلام دايما | على الذي للرسل جاء خاتما

هذه الابيات ينبغي ان تكتب في المكاتيب على حسب مقتضاي المقام تكتب في عنوان المكاتيب

سلام من السلسال احلى واعذب | ومن نفحات المسك ازكى واطيب
على ذي وداد لست انسى جميله | ولو كنت طول الدهر املى واكتب
سلام عليكم شرف الله قدركم | دامت عليكم نعمته وسرورها
ما انقضى الايام الا بذكركم | وانكم ضياء عين الزمان ونورها
سلام كانفاس النسيم اذا سرت | على روضة والليل منسدل السجف
على من له فضل علي ونعمته | وفيض اياديه يجل عن الوصف

تكتب في ارسال الكتاب من جانب الكاتب

اكاتبكم يا اهل ودي وبيننا | كما حال العين المشت فراسخ
فاما مناحي فهو عني منزد | واما الذي في القلب منكم فراسخ
ولما اعوزتني وحشته لفراقه | ولوعته وجد حرها يتضرم
بعثت كتابي خدمة ونيابة | يقبل عني راحتيه ويلثم

تكتب في اظهار داء الفراق واشتياق لقاء المحبوب

اراكم بعين القلب في كل ساعة | وان كنتم عن ناظري قد تحجبتم
جرى حبكم مجرى دمي ومفاصلي | فلا عضو لي الا وفيه قد حللتم

ے اذا ما مضی یوما ولم اراک ناظرا	الیک تموج الارض بی وتضیق
ولی مقلتہ مذ غبت فارقت الکری	وقلبی لی ذاک اللقاء مشوق

تکتب فی باب البعد الظاہر وقرب القلب وحسرۃ قلتہ المواصلتہ وسرعتہ المفارقتہ

بعثت کتاب الشوق ...	وبالرغم عنی ان تنوب الوسائل
وان کان غیب البعد شخصکم	فما غاب عنا ذکرکم والفواصل
... نا بکم حینا قلیلا وھکذا	زمان التلاقی والسرور قلائل

تکتب فی اظہار الحب بالغیب

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقتہ	والاذن تعشق قبل العین احیانا
ے وانی احببتکم لمکارم	سمعت بہا والاذن کالعین تعشق

تکتب فی اظہار اشتغال القلب بالذکر

لان کنت عنی فی العیان مغیبا	فما انت عن قلبی وسری بغائب
اذا اشتاقت العینان منک بنظرۃ	تمثلت لی فی القلب من کل جانب

تکتب فی ... بعد العسر

وکل الحادثات اذا تناھت	فموصول بہا فرح قریب
ے فلا تجزعوا ان اظلم الدھر مرۃ	فان اعتکار اللیل یوذن بالفجر

تکتب فی باب ارسال الھدایتہ واستدعاء اجابتہا

ھدیتہ العبد علی قدرہ	والقصد ان یقبلہا السید
اما تری العین علی فضلہا	تقبل ما یھدی لہا المرود

تکتب فی باب تھنیتہ المولود

بشری لقد انجزی الاقبال ما وعدا	وکوکب المجد من افق العلا صعدا

تکتب ... الشکر ... وصول النعمتہ

یقبل الارض مملوک یقر بما	اولیتہ من جمیل الفضل والکرم
اجابتہ بایادیک ما برحت	تحیی الکرام وتحییہم من الامم

تكتب في اجابة الامر

وماذلت منذ اتى كتابك قائما | على قدمي حتى قضيت مراسمك
فباشر في ان كنت اهلا لحاجة | تشير بها او كنت اصلح خادمك

تكتب في ذم المطل

مرد الكريم اذا ما كان عن عدم | وقد تاخر لم يسلم من الكدر
ان السحائب لا تجدى بوارقها | نفعا اذا هي لم تمطر عن الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت | يداه من بعد طول المطل بالبدر
يا دوحة الجود لا عتب على رجل | يهزها وهو محتاج الى الثمر

تكتب في طلب المسامحة

يقبل الارض عبد قل ناصره | مومل منك احسانا وانعاما
فكن له مسعدا فيما يوملـه | ازادك الله اجلالا وانعاما

تكتب في طلب العيادة

انظروا لي بعين مولى لم يزل | يولى الندى وتلاف قبل تلافى
انا كالذى احتاج ما تحتاجه | فاغتنم لوائى والثناء الوافى

تكتب في تهنية الشفاء من المرض

المجد عوفى اذ عوفيت والكرم | وزال عنك الى اعدائك السقم

تكتب في التعزية

فلو كان في الدنيا بقاء لساكن | لكان رسول الله فيها مخلدا
وما احد ينجي من الموت سالما | فان المنايا قد اصابت محمدا
حملنا من الايام ما لا نطيقه | كما حمل العظم الكسير العصايبا

تكتب في فراق المرسل

سلام على ما صفا العيش بعدكم | على وفي قلبي لفرقتكم جمرى
وما باختيارى كان ذا البعد بيننا | ولكنه ممن له الحكم والامر

وحالت صروف الدهر بيني وبينكم | كما حيل بين الميت والقبر

تكتب في فراق المرسل اليه

يا من غاب عن عيني فسكنه | قلبي وقصدي من الدنيا سلامته
انت الحبيب الذي ما زلت عن خلدي | مذ غبت فقد قامت قيامته

تكتب في وصول الكتاب

ورد الكتاب فكان اعظم وارد | جلب المسرة بعد بعاد
افدي الكتاب بناظري فانه | ببياضه وسواده بسواد
اتاني كتاب من حبيب فانه | فاحضرني من شخصه ما نعيبا
فكان جوابي والدموع سواكب | على الخد اهلا بالكتاب ومرحبا

تكتب في شكاية النسيان

بالله لا تقطعوا اعذار سائلكم | فان فيها شفاء القلب والنظر
وانسونا اذا ما عز قربكم | فالانس بالسمع مثل الانس بالبصر

تكتب في عذر عدم ترسيل الكتب وفي جواب شكاية النسيان

احبابنا ما قطع الكتب عنكم | ملالة ولا قطع المودة من شكلي
ولكنني من عظم شوقي اليكم | حسدت كتابي كيف يلقاكم قبلي

تكتب في طلب ايفاء الوعد

ايا من سما اصلا وطاب ولادة | واثمر غصنا يانعا وزكى غرسا
اذكرك الوعد الذي سمحت به | شمائلك العليا وحاشاك ان تنسى

تكتب في الاستزارة

كتبت وما لي في نهاري مونس | ولا سكن في الليل والناس هجع
ابيت رقيبا لنجم حتى كانني | لا رجوا مكان النجم ونجمك يطلع

تكتب من جانب الكاتب في استدعاء محبته الى المكتوب اليه

بنفسي ان لم نواسكم ملوكا لكم | في حالة الاصباح والامساء

وتعلقت اماله بجنابكم … كتعلق الاجساد بالارواح

تكتب في اجابة الاستزارة

كتبت الي ترغب في حضوري … ورب الفضل دعوته تجاب
فقبلت الكتاب وقلت سمعا … لامرك سيدي وانا الجواب

تكتب في عدم [illegible]

كتبت ولواني من الشوق قادر … لكنت مكان الخط في طي قرطاسي
ولولا اشتغالي بالزمان وصرفه … اتيت ولواني سعيت على راسي

تكتب في فرصة [illegible]

قدوم ملك اهنا من زلال على ظماء … واعذب من نيل المنى والمطالب
حكى الغيث فى الارض من بعد جدبها … فاتبع منها النبت من كل جانب

تكتب في شوق قرب الوصول

دنوتم فزاد الشوق عما عهدته … [illegible]
وكنت اخال الشوق في البعد وحده … ولم ادر ان الشوق في البعد والقرب

تكتب في خواتيم المكاتيب

عليكم سلام الله ماهبت الصبا … وماغرد القمري على ورق الورد
سه كتبت اليك من قلب حزين … وعين من فراقك لاتنام
فا مابعد فالدنيا علينا … مكدرة لبعدك والسلام

الفصل الثالث يذكر فيه القصائد من الادباء والعرفاء المتقدمين والمتاخرين قصيدة من امرء القيس بن حجر الملك الكندي

الا انعم صباحا ايها الطلل البالي … وهل ينعمن من كان في العصر الخالي
وهل ينعمن الا سعيد مخلد … قليل الهموم ماييت ماوحال
وهل ينعمن من كان اقرب عهده … ثلاثون شهرا في ثلاثة احوال
ديار لسلمى عافيات بذي خال … الح عليها كل اسحم هطال

وتحسب سلمى لا تزال كعهدنا ... بوادي الخزامى او على رس اوعال

وتحسب سلمى لا تزال ترى طلا ... من الوحش او بيضا بميثاء محلال

ليالي سلمى اذ تريك منصبا ... وجيدا كجيد الريم ليس بمعطال

الا زعمت بسباسة اليوم انني ... كبرت وان لا يحسن السر امثالي

بلى رب يوم قد لهوت وليلة ... بآنسة كانها خط تمثال

يضيء الظلام وجهها لضجيعها ... كمصباح زيت في قناديل ذبال

كذبت لقد اصبي على المرء عرسه ... وامنع عرسي ان يزن بها الخالي

ومثلك بيضاء العوارض طفلة ... اذا انصرفت مرتجة غير مفصال

اذا ما الضجيع ابتزها من ثيابها ... تميل عليه هونة غير مكسال

كدعص النقا يمشي الوليدان فوقه ... بما احتسبا من لين مس وتسهال

اذا ما استحمت كان فضل حميمها ... على متنتيها كالجمان لدى الجالي

تنورتها من اذرعات واهلها ... بيثرب ادنى دارها نظر عال

نظرت اليها والنجوم كانها ... مصابيح رهبان تشب لقفال

فقالت سباك الله انك فاضحي ... الست ترى السمار والناس احوالي

فقلت يمين الله ابرح قاعدا ... ولو قطعوا راسي لديك واوصالي

فلما تنازعنا الحديث واسمحت ... هصرت بغصن ذي شماريخ ميال

فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا ... ورضت فذلت صعبة اي اذلال

حلفت لها بالله حلفة فاجر ... لناموا فلا من حديث ولا صال

سموت اليها بعد ما نام اهلها ... سمو حباب الماء حالا على حال

فاصبحت معشوقا واصبح بعلها ... عليه القتام كاسف الوجه والبال

يغط غطيط البكر شد خناقه ... ليقتلني والمرء ليس بقتال

ايقتلني والمشرفي مضاجعي ... ومسنونة زرق كانياب اغوال

فليس بذي سيف فيقتلني به ... وليس بذي رمح وليس بنبال

ايقتلني لما قطرت فوادها ... كما قطر المنهوءة الرجل الطالي

لقد علمت سلمى وان كان بعلها ... بان الفتى يهذي وليس بفعال

طوال المتون والعرانين كالقنا ... لطاف الخصور في تمام واكمال

اوانس تبعن الهوى سبل الاذى ... يقلن لاهل الحلم ضلا بتضلال

صرفت الهوى عنهن من خشية الردى ... ولست بمقلي الخلال ولا قال

على انني بال على جمل بال ... يقود بنا بال وتتبعنا بال

الا يحبس الشيخ الغيور بناته ... مخافته جنى الشمائل مختال

كاني لم اركب جوادا للذة ... ولم اتبطن كاعبا ذات خلخال

ولم اسباء الزق الروي ولم اقل ... لخيلي كري كرة بعد اجفال

ولم اشهد الخيل المغيرة بالضحى ... على هيكل نهد الجزارة جفال

سليم الشظا عبل الشوى شنج النسا ... له حجبات مشرفات على الفال

وماذا عليه ان يروض نجائبا ... كغزلان وحش في محاريب اقوال

وبيت عذارى يوم دجن دخلته ... يطفن بجماء المرافق مكسال

قليلة حرس الليل الا وساوسا ... وتبسم عن عذب لمراقبته سلسال

وقد اغتدي والطير في وكناتها ... لغيث من الوسمي رائده خال

تحاماه اطراف الرماح تحاميا ... وجاد عليه كل اسحم هطال

بعجلزة قد اترز الجري لحمها ... كميت كانها هراوة منوال

وعرت بها سربا نقيا جلوده ... واكرعه وشي البرود من الخال

كان الصوار اذ تجاهدن غدوة ... على جمد خيل تجول باجلال

فخر لروقيه وامضت مقدما ... طويل القرى والروق اخنس ذيال

وعاديت منه بين ثور ونعجة ... وكان عداء الوحش مني على بال

كاني بفتخاء الجناحين لقوة ... وفوف من العقبان طاطات شملال

تصيد خزان الانيعم بالضحى ... وقد حجرت منها ثعالب اورال

كان قلوب الطير رطبا و يابسا ... لدى وكرها العناب والحشف البالي
ولو ان ما اسعى لادنى معيشة ... كفاني ولم اطلب قليل من المال
ولكنما اسعى لمجد موثل ... وقد يدرك المجد الموثل امثالي
وما المرء ما دامت حشاشة نفسه ... بمدرك اطراف الخطوب ولا آلي

قصيدة من امية بن الصلت

عرفت الدار قد اقوت سنينا ... لزينب اذ تحل بها قطينا
وساقت الرياح بهن عصرا ... باذيال يوحن ويغتدينا
اذ عن به جوافل معصفات ... كما تذري الململمة الطحينا
فابقين الطلول وجاثمات ... ثلثا كالحما ثم قد صلينا
فاربا لعهد محنيات ... اطلن به الصفون اذا قلينا
فاما تسالينى عن لبيني ... وعن نسبي اخبرك اليقينا
فانا للبيب الى قصي ... ومنصور بن يقدم الاقدمينا
لا فصى عصمته الهلاك افصى ... على اسد بن دعمي بسبينا
ورثنا المجد عن كبرا نزار ... فاورثنا ماثره بنينا
وكنا حيث قد علمت معد ... اقمنا حيث ساروا هاربينا
بوج وهو عبوى وطلح ... تخال سواد ابكته عرينا
فالقينا بساحته حلولا ... حلولا للاقامة ما بقينا
فانبتنا خضار محدقات ... بكون نباتها عنبا وتينا
وارصدنا لريب الدهر جردا ... لها ميما وماضيا حصينا
وخطيا كاشطان الركايا ... واسيافا يقمن وينحنينا
فخضرك القبائل من معد ... اذا عدوا مساعى الاولينا
بانا المانعون لما اردنا ... وانا العاطفون اذا دعينا
وانا الحاملون اذا اناخت ... خطوب في العشيرة تبتلينا

وانا الرافعون على معد | اكفاء بالمكارم ما علينا
اكفاء في المكارم قد منها | قرون ورثت مثا قرونا
فشرد في المخافته من تبالي | ويعطينا المقادة من يلينا
اذا ما الموت عسكر بالمنايا | وزايلت المهندة الجفونا
واسرعنا الرماح وكان ضرب | يكب من الكماة الدارعينا
نفوا عن ارضهم عدنان طرا | وكانوا بالربابنه قاطنينا
وهم قتلوا الشبي الى رعال | تخاله حين ان وسق الوضينا
درووا خيلي تبع في قديد | وساروا للعراق مشرفينا
بسير بمعشر قوم لقوم | وحلوا دار قوم آخرينا

قصيدة ... بن ...

صحى القلب عن سلمى وقد كاد لا يسلو | واقفر من سلمى التعانيق فالثقل
وقد كنت من سلمى سنين لما بنا | على صبوا مر لا تمر ولا تحلو
وكنت اذا جئت يوما لحاجته | مضت واجمت حاجته الغد ما تخلو
وكل محب احدث النأى عنده | سلوا فواد غير ليك ما يسلوا
تاويني ذكر الاحبته بعد ما | هجعت ودوني قلته الحزن فالرمل
ذاقسمت جهدا بالمنازل من منى | وما سحقت فيه المقادير والقمل
لا دجلن بالخز ثم لا داين | الى المليل الا ان يعوجني طفل
الى معشر لم يورث اللوم جدهم | لصاغرهم ولكل فحل له نحل
تراجع فان تقفوا المرورات منهم | ودارا تها لم تقفو منهم اذا نجل
فان يقو يا منهم فان مجحرا | وبطن الحشى منهم اذا ما وهال
بلاد بها نادمتهم وعرفتهم | فان يقو يا منهم فانهم بيسل
يحشو بها بالمشرفيته والقنا | وفيان صدق لا ضعاف ولا نكل
تهامون نجديون كيدا ونجعته | لكل اناس من وقايعهم سحل

هم ضربوا عن فرجها بكتيبة ... كبيضاء حرس فى طوايفها الرجل
متى يشتجر قوم تقل سرواتهم ... هم بيننا فهم رضى وهم عدل
هم جاحوا احكام كل مضلة ... من العقيم لا يلفا لا مثالها فصل
بعزمة مامور مطيع وامر ... مطاع ولا يلقى لحزمهم مثل
ولست بلاق بالحجار مجاورا ... ولا سفرا الا له منهم حبل
بلاد بها عزوا معدا وغيرها ... مشاربها عذب واعلامها ثمل
هم خير حى من معد علمتم ... لهم نايل من فوقهم ولهم فضل
فوجت بما حاولت عن سيد كم ... وكانا امرءين كل امرهما عدل
فعلا راى الله بالاحسان وملا لكم ... فاهلاهما خير البلا الذى يبلوا
تداركتما الاخلاق قد ثل عرشها ... وذبيان قد زلت باقدامها النعل
فاصبحتما منها على خير موطن ... سبيلكما فيها وان احربوا سهل
اذا السنة الشهباء بالناس حجفت ... ونال كرام الناس الحجرة الاكل
هنالك ان يستخيلوا المال يخملوا ... وان يسالوا العطوا وان ييسروا يعلوا
وانت ذوى الحاجات حول بيوتهم ... قطينا لهم حتى اذا انبت البقل
وفيهم مقامات حسان وجوهم ... واندية ينتابها القول والفعل
على مكثرهم حق من يعتريهم ... وعند المقلين السماحة والبذل
فان جئتهم القيت حول بيوتهم ... مجالس قد يشفى باحلامها الجهل
وان قام منهم حامل قال قاعد ... رشدت فلا غرم عليك ولا خذل
سعى بعدهم قوم لكى يدركوهم ... فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم يالوا
فما يك من خير اتاه فانما ... توارثه آباء آبائهم قبل
وهل ينبت الخطى الا وشيجه ... وتغرس الا فى منابتها النخل

قصيدة من مرقش اسمه ربيعة بن سعد

امن رسم دار دمع عينيك اسفح ... غدا من مقام اهله فتروحوا

تزجى به جنس النعام سخالها | جانذرها بالجوورد واصبح
امن بنت عجلان الخيال المطوح | النوورحلى ساقط متن حزج
فلما التهينا بالفلاة دراعنى | اذا هورحلى والفلاة توضح
ولكنه زور يوقظ نائما | ويحدث اسجانا القلب فجرح
بكل فلاة يعتوبنا ومنزل | فلوانها اذ تطرق الليل تصبح
فولت وقد ثبت تباريح ماتوى | ووجدى بها اذ تحدث الدمع ابرح
وما قهوة صهبا كالمسك ريحها | يطان على الناحود طورا وتقدح
ثوت فى سباها الدن عشرين حجة | يطان عليها قرمد ويروح
سباها تجار مدمنون تواعدوا | بجيلان ثدنيها الى الشوق مربح
باطيب من فيها اذا جئت طارقا | من الليل بل فوها الذ وانجح
عدونا بصناف كالعسيب محلل | طوبناه حينا فهو شرب مكوح
اسيل بنيل ليس فيه معابته | كميت كلون الصرف ارحل اقرح
على مثلته تاتى الندى مخاتلا | وتعلم حقا اى امريك افلح
ويسبق مطرودا ويلحق طاردا | ويخرج من عى المضيق ويجرح
تراه بشكات المدحج بعدما | تقطع اقران المغيرة تجمح
يجو جموم الحشى كاس مضيقته | وتودى به من نخب عبل وابطح
شهدات به فى غارة مستبطرة | يطاعن اولاها سواء وتوضح

قصيدة من كعب بن زهير رضى الله عنه

اتعرف رسما بين دهمان فالرقم | الى ذى مراهيط كما خط بالقلم
عفته رياح الصيف بعدى بمورها | واندية الجوزاء بالوبل والديم
ديار التى تبت حبالى حرمت | وكنت اذا ما الحبل من حبله صرم
فزعت الى وجنا حرف كانها | باقرابها قار اذا جلدها استحم
الا بلغا هذا المعرض انه | ايقظان قال القوم اذ ذاك ام حلم

فان تسل الاقوام عني فانني — انا ابن ابي سلمى على رغم من رغم
انا ابن الذي قد عاش تسعين حجة — فلم يخز يوما في معد ولم يلم
واكرمه الاكفاء من كل معشر — كرام فان كذبتني فاسئل الامم
اقول شبيهات بما قال عالما — بهن ومن يشبه اباه فما ظلم
فاشبهته من بين وطي الحصى — ولم يتنزع عني شبه خال ولا ابن عم
اذا شئت علكت الجموع اذابك — نواجذ لحييه باغلظ ما عجم
اعيرتني عزا قديما وسادة — كراما بنوا الى المجد في باذخ اشم
هم الاصل مني حيث كنت وانني — من المزنيين المتصفين للكرم
هم ضربوكم حين جرتم عن الهدى — باسيافهم حتى استقمتم على امم
وساقتك منهم عصبة خندفية — فما لك منها قيد سير ولا قدم
هم الاسد عند الناس والخشل في القرى — وهم عند عقد الجار يوفون بالذمم
هم منعوا سهل الحجاز وحزنه — قديما وهم اجلوا اباك عن الحرم
متى ادع في عوس وعثمان ياتني — مشاعر حرب كلهم سادة وعم
فكم فيهم من سيد وابن سيد — ومن فاعل للخيرات قال او زعم

قصيدة من امير المؤمنين امام المتقين علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه

الناس من جهة التمثال اكفاء — ابوهم آدم والام حواء
وانما امهات الناس اوعية — مستودعات وللاحساب آباء
فان يكن لهم من اصلهم شرف — يفاخرون به فالطين والماء
وان اتيت بفخر من ذوي نسب — فان ما نسبنا به جود وعلياء
لا فضل لاهل العلم انهم — على الهدى لمن استهدى ادلاء
وقيمة المرء ما قد كان يحسبه — والجاهلون لاهل العلم اعداء
نقم بعلم ولا تبغي له بدلا — فالناس موتى واهل العلم احياء

قصيدة من لبيد بن ربيعة العامري رضي الله عنه

ان تقوى ربنا خير نفل … وباذن الله ريثي وعجل

احمد الله فلا ند له … بيديه الخير ما شاء فعل

من هداه سبل الخير اهتدى … ناعم البال ومن شاء اضل

ورقاق عصبت ظلمانه … كطريق الجشبيين الزحل

قد تجاوزت وتحتي جسرة … حرج في مرفقيها كالفتل

تسلب الكانس لم يورى بها … شعبته الساق اذا الظل عقل

وتصك المرو لما هجرت … بنكيب معز دامي الاظل

رابط الجاش على فرجهما … اعطف الجون بمفتول مثل

ولقد اغدوا وما يقدمني … صاحب غير طويل المحتبل

ساهم الوجه شديد اسره … مغبط الكاهل محبوك الكفل

واجش الصوت يعبوب اذا … طرق الحي من الليل صهل

بطرد الزج يبارى ظله … باسل كالسنان المنتحل

وعلاه زبد المحض كما … زل عن متن الصفاء ماء الكسل

وكاني ملجم سودانقا … اجدليا كره غير وكل

يعرف الثعلب في سيرته … صادق الحد متى من غير فشل

منشأء الناشط اذ يوريشه … ورشيش الاخذ ريات النقل

يلمح البارض لمحا في الثرى … من مراتيع رياض ورجل

فهو شجاع مدل شيق … لاحق الاطل اذ يعدو وازمل

فتدليت عليه قافلا … وعلى الارض غيابات الطفل

وتاليت عليه ثانيا … يتقيني بتليل ذى خصل

لم اقتل الاعليه اوعلى … مرقب بفرغ اطراف الجبل

ومعي حاميته من جعفر … كل يوم تبتلي ما في الخلل

وقبيل من عقيل صادق … كليوث بين غاب وعصل

قد موا اذ قيل قيس قدموا | حفظوا الثغر باطراف الاسل
فمتى ينقع صراخ صادق | يحلبوها ذات جرس وزجل
فخمته دفراء تو ناب العرى | قردما نيا وتركا كالشعل
احكموا الجنثى من عورانها | كل حرباء اذا اكره صل
كل يوم منعوا حاملهم | ومرنات كارام تبل
بلين ار قاص وعد وصادق | ثم اقدام اذا النكس نكل
فصلقنا من مراد صلقته | وصداء الحقتهم بالثلل
ليلته العرقوب حتى غامرت | جعفر ايدعى ورهط بن شكل
ثم انعمنا على سيدهم | بعد ما اظلع نجلا وابل
ومقام ضيق فرجته | بلسانى وبنانى وجدال
لو يقوم الفيل او فياله | زل عن مثل مقامى وزجل
ولدى النعمن منى مشهد | بلين بالواد افاق الدخل
اذ دعتنى عامر انصرها | فالتقى الالسن كالنبل لذل
فرميت القوم رشقا صايبا | ليس بالعضل ولا بالمفتعل
رقميات عليها ناهض | يكلح الاروق منهم والايل
فتولوا فاترا مشيهم | كروايا الطبع همت بالوجل
وانتضلنا وابن سلمى قاعدا | كعتيق الطير يغضى ويجل
والهيانيق قيام معهم | كل مجحوم اذا صيب همل
حاسرى الديباج عن ادرعهم | عند ذى تاج اذا قال فعل
واذا حركت غرزى احمرت | او قوابى عد وجون قد ابل
بالعرامات فزرافاتها | فجويرفبا طراف خيل
بسبيل السيو عليها راكب | راكب الجاش على كل وجل
حالف الفرقد شكوفى الهدى | حننه ناقته دون خلل

واعقلي ان كنت لما تعقلي ولقد افلح من كان عقل

ان ترى راسي امسى واضحا سلط الشيب عليه فاشتعل

ولقد اعوض بالقسمة بالخصم قد املاء الحقيبة من سهم القلل

ولقد تحمل لما فارقت حارق الحمد من خير الخول

وعلام ارسلته امه بابوك فلد لنا ما سل

اونته قنات هاربه فاشتوى ليله ريح وجعل

فاذا اقرضت قرضا فاجزه انما يجزى الفتى ليس الحمل

وازجر العيس على علاتها انما ينجح اخوان العمل

واذا رميت رحلا فارتحل واعض ما تام توضيم الكسل

غيران تكن بها في التقى واجزها بالبر لله الاجل

وامتط الليل اذا طال السرى وتدلى بعد فور واعتدل

يغرق العاجر من لجته فتدانى في ميت اوتحل

طاف قرن الشمس لما حضرت واذا ما حضر الليل اضمحل

واحر الفقر ه ماض همه كلما تفاء على الاين ارتحل

ومجود من ضبابات الكرى عاطف المهزق فالمبتدل

قال مجدنا فقد طال السرى وقدرنا ان خنا الدهر غفل

يلبس الاحلاس في منزله بيديه كاليهودى المطل

يتمارى في ندى قلب له ولقد يسمع قولى حين هل

فوده شاب قبل ورادا القطا ان من وردى تغليس النهل

طامى العرمض لاعهد له بانيس بعد حول قد كمل

فهرقنا هما في داش لضواحيه نبشيش بالبلل

راسخ الدمن على اعضاده ثلدته كل ريح وشمل

ثم اصدرن بعفائي [illegible] [illegible] فدمثل

نورام السارق عن عرفاته | كلما لاح بنجد واحتفل
تنفي الريح بداق شاسف | وضلوع تحت زور قد نحل
فمضينا وقضينا ناجا | موطنا يسال عنه مافعل
ولقد تعلم صحبي كلهم | بعدان السيف صداقي ونفل
فمتى اهلك ان اجفله | بجلالان من العيش بجل
من حيوة قد سمينا طولها | وحديث طول عيش لو يمل
واري ان يدقد فارقني | ومن الارزاء رزء ونجل
ممقر مر على اعدائه | شارف يمض ممض الحنظل
مد من يجلوا باطراف الندا | دبض الاسوق بالعضب الافل
في قروم سادة في قومهم | نظر الدهر اليهم فابتهل
فاخي ان شربوا من خيرهم | وانوا الحراز من اهل الفل

قصيدة من النابغة الجعدي هو قيس بن عبد الله

عوجوا لحيوا النعم دمنة الدار | ماذا تحيون من نوء واحجار
اقوى واقفر من نعم وغيره | هوج الرياح بهابي الترب مواد
دار لنعم من الجماء قد درست | لو يبق الارماد بين اظار
وقفت فيها سراة اليوم اسالها | من آل نعم امونا غير اسفار
فاستعجمت دار نعم ما تكلمنا | والدار لو كلمتنا ذات اخبار
فما وجدت بها شيئا الوذ به | الا الثمام والا موقد النار
وقد اراني ونعما لاهيين بها | والدهر والعيش لم يهمم بامرار
ايام تجيبني نعم واخبرها | ما اكتم الناس من حاجي واسرار
لولا حب اثل من نعم علقت بها | لاقصر القلب عنها اي اقصار
فان افاق لقد طالت عمايته | والمرء يخلق طورا بعد اطوار
انبيت نعما واصحابي على عجل | والعيش ااين قد شمت بابكار

فراع قلبي وكانت نظرة عرضت ... حينا وتوفيق اقدار لاقدار

بيضاء كالشمس وافت يوم اسعدها ... لم تؤذ اهلا ولم تفحش على جار

تلوث بعد افتضال البرد مئزرها ... لوثا على مثل دعص الرملة الهار

والطيب يزداد طيبا ان يكون بها ... في جيد واضحة الخدين معطار

تسقي الضجيع اذا استسقى بذي اشر ... عذب المذاقة بعد النوم خمار

يشبه ريح الخمر كان مشمولة نطفت بريقتها ... من بعد رقدتها او شهد مشتار

اقول والنجم قد مالت اواخره ... الى المغيب تبين نظرة حار

المحة من سنا برق راى بصري ... ام وجه نعم بدا لي ام سنا نار

بل وجه نعم بدا والليل معتكر ... فلاح من بين اثواب واستار

ان الحمول التي سارت بهجرة ... يتبعن ام سفيه الراي مغيار

نواعم مثل بيضات بمحنية ... يحففن ظليما في نقا هار

اذا تغنى الحمام الورق هيجني ... ولو تعزيت عنها ام عمار

ومهمه نازح تعوي الذئاب به ... ناء المياه من الوراد مقفار

جاوزته بعلنداة مناقلة ... وعر الطريق على الحزان مضمار

تجتاب ارضا الى ارض بذي زجل ... ماض على الهول هاد غير محيار

اذا الركاب ونت عنها ركائبها ... تشذرت ببعيد الخطو خطار

كانما الرحل منها فوق ذي جدد ... ذب الرياد الى الاشباح نظار

مطرد افردت عنه حلائله ... من وحش وجرة او من وحش ذي قار

مجرس وحد طاو اطاع له ... نبات غيث من الوسمي مبكار

سراته ما خلا لبانه لهق ... وبالقوائم مثل الوشم بالقار

باتت له ليلة شهباء تسفعه ... منها بحاصب شفان وامطار

وبات ضيفا لارطاة والجأه ... مع الظلام اليها وابل سار

حتى اذا ما انجلت الظلماء ... ليلته واسفر الصبح عنه اي اسفار

اهوى له قانص يسعى باكلبه ... عارى الاشاجع من قناص انمار

مخالف الصيد تباع له لحم ... ما ان عليه ثياب غير اطمار

يسعى بغضف براها وهى طاوية ... طول ارتحال بها منه وتسيار

حتى اذا الثور بعد النفر امكنه ... اشلا وارسل غضفا كلها ضار

فكر محمية من ان يفر كما ... كر المحامى حفاظا خشية العار

فشك بالروق منها صدر اولها ... شك المشاعب اعشارا باعشار

ثم انثنى بعد للثانى فاقصده ... بذات فرغ بعيد القعر نعار

واثبت الثالث الباقى بنافذة ... من باسل عارف بالطعن كرار

فظل فى سبعة منها لحقن به ... يكر بالروق فيها كر اسوار

حتى اذا ما قضى منها لبانته ... وعاد فيها باقبال وادبار

وانقض كالكوكب الدرى منصلتا ... يهوى ويخلط تقريبا باحضار

فذاك شبه قلوصى اذا ضربها ... طول السرى والسرى من كل انكار

لقد نهيت بنى ذبيان عن قرى ... وعن تربعهم فى كل اصفار

فقلت يا قوم ان الليث منقبض ... على براثنه للوثبة الضارى

لا اعرفن ربربا حورا مدامعها ... كان هن نعاج دوار

ينظرن شزرا الى من جاء عن عرض ... باعين منكرات الرق احرار

خلفا العضاريط من عوذ ومن عمم ... مردفات على احناء اكوار

يذرين دمع عيون [illegible] ... تاملن رحلة حصن وابن سيار

ساق الرفيدات من [illegible] ... وماش من رهط ربعى وحجار

قوم قضاعة حلا حول حجرته ... مدا عليه بسلاف وانفار

حتى استقل بجمع لا كفاء له ... ينفى الوحش عن الصحراء جرار

لا يخفض الرز عن ارض الم بها ... ولا يضل على مصباحه السارى

[illegible] ... وما على بان اخشاك من عار

اما عصيت فانى غير ممتنع … منى للصاب فجنبى حره النار
فموضع البيت من صماء مظلمة … كعبدة القعر لا يجرى بها الجار
فما دافع الناس عنها يوم تركبها … من المظالم يدعى ام صبار

قصيدة من علقمة المطموس الحميرى بن شرحبيل

لكل جنب ما اجتبنى مضجع … والموت لا ينفع منه الجزع
والنفس لا يحزنك اتلاقها … ليس لها من يومها مرتجع
والموت ما ليس له دافع … اذا حميم عن حميم دفع
لو كان حيا مفلتا حينه … افلت منه فى الجبال الصدع
او ملك الاقبال ذو اقابس … كان مهيبا جائزا مانع
او تبع الاسعد فى ملكه … لا تبع العالم بل يتبع
وقبله يحيى ذو ماود … طارت به الايام حتى وقع
ود وخليل كان فى قومه … يبنى بناء الحازم المضطلع
ومثلهم فى حمير لم يكن … ولا اناو وال ولا متسع
فسل جميع الناس عن حمير … من ابطر الاقبال او من سمع
يخبرك العالم ان لم يزل … لهم من الايام يوم شنع
له سماة واه ارضه … ومن يعال ذو الجلال انضع
اليوم يجزون باعمالهم … كل امرء يحصد ما قد زرع
فكيف لا ابكيهم دائبا … وكيف لا يذهب نفسى الهلع
من نكبة جل بنا شرها … جزعنا ذا الموت منها جزع
اخذ كوتنا دون مضى قبلنا … من ملك يوضع ما قد دفع
بنو لمن خان من بعدهم … اشيا العمرانا لا يقتنع
فانقرضت املاكنا كلهم … وزايلوا ما لهم ثم انقطع
ان خرق الدهر لنا جانبا … سد الذى خرقه او رقع

نظر من آثارهم كلما | اعاينها الناظرمنا تجع
تعرف من آثارهم انهم | اساس ملك ليس بالمنع
يشهد للماضين منابعا | نالوا من الملك منيف القلع
هل لا ناس مثل آثارهم | بمارب ذات البناء البقع
او مثل صرواح وما دونها | مما بنت بلقيس او ذو نفع
لا ماحي مثله مغمس | [illegible] يات فازوا بالعلى والرفع

قصيدة من فرزدق اسمه همام ابن غالب

عرفت ماعاش و ماكدت تعرف | وانكرت من جدرا ماكنت تعرف
ولج بك الهجران حتى كانما | ترى الموت في البيت الذى كنت تالف
لحاجة صرم ليس بالوصل انما | اخو الوصل من يدنوا ومن يتلطف
ومستنفرات للقلوب كانها | مها بين منتوحاتها تتصرف
تراهن من طرف الكلال كانها | مراض سلاسل وهوال الشرف
ومدلن بعد الياس من غيوريه | احاديث تشفى المدنبين وتسعف
اذا هن ساقطن الحديث حسبه | جنى النحل وابكار كرم تقطف
فلاويته حولين وهي قريبة | اراها وتدنوا الى مرارا وارشف
سلافة جفن خالطتها تريله | على شفتيها والذكي المشوف
الا ليتنا كنا بعيرين لم نرد | على خاطر الا ننشل وتقذف
كفانا به عن تحاف نراقه | على الناس مطلى الاشاعر خشف
بابيض خلاء او حدنا و ثيابنا | من الوبط والديباج درع وملحف
موانع للاسرار الا لاهلها | ويخلفن ماظن الغيور المشفشف
اذا القنبضات السوطرقن بالضحى | رقدان عليهن السجال المسجف
[illegible] يهن الولايا بعد ما | يعمعنا يوم الصبفاء كاد ينصف
[illegible] الذى [illegible] | لها الوكب [illegible]

يجن به عذب الثناء بارضاته ... رقاق واعلى حيث ركبن اعجف

وان نهضت جدلاء من نومة الضحى ... دعت وعليها ادرع خز ومطرف

باخصر من نعمان ثم جلت به ... عذاب الثنايا طيبا حيث يوسف

وما ذقته الا المساويك خلوة ... بان جناه طيب ليس يخلف

لبسن الفرند الخسرواني تحته ... مشاعر من خز العراق المفوف

فكيف بمحبوس دعاني ودونه ... دروب وابواب وقصر مشرف

وصهب لحاهم راكزون رماحهم ... لهم ردف تحت العوالي مضعف

وضاربه ما مر الا اقسمنه ... عليه من خواص لو الظبي يخشف

يبلغنا عنها بغير كلامها ... الينا من القصر البنان المطرف

دعوت الذي سوى السماء بايده ... ولله ادنى من دريدي والطف

ليشغل عني بعلها بزمانه ... تدلهه عني وعنها فتسعف

بما في فؤادينا من والهوى ... فيخبر منهاض الفواد المشفشف

فارسل في عينيه ماء علاهما ... وقد علموا اني اطب واعرف

ولا زاد الا فضلتان سلافة ... وابيض من ماء الغمامة قرقف

واشلاء لحم من حبارى يصيدها ... اذا نحن شئنا صاحب متالف

لنا ما تمنينا من العيش ان دعت ... هديلا حمامات بنعمان عكف

اليك امير المسلمين رمت بنا ... هموم المنايا والهوجل المتعسف

وعض زمان يا ابن مروان لم يدع ... من المال الا مسحت او مجلف

وماير الاعضاء وصهب كانما ... عليها من الملبين الجساد وعرف

كضن بنانا من سيف مل كحيلته ... وفيها بقايا من مراح وعجرف

فما بلغت حتى تواكل نحرها ... وباد [illegible] دما والمناسم رعف

وحتى مشى الحادي البطي يسوقها ... لها تحت [illegible] داء تجوف

قال [illegible] ابن [illegible] اكل [illegible]

يفرغ في شيزي كان جفانها ... حياض الجبا بالملاء ونصف
ترى حولهن المعتفين كانهم ... على صنم في الجاهلية عكف
قعودا وفوق القاعدين سطورهم ... قياما وايديهم خموس ونطف
وجل من جمل حبا حلماثنا ... ولا قائل المعروف فينا يعنف
وما قام منا قايم في نديا ... فينطق الا بالتي هي اعرف
وانا لمن قوم بهم يتقي القرى ... وناب لي الثاي الجانب المتخوف
واضياف ليل قد تقلنا قراهم ... اليهم فاتلفنا المنايا واتلفوا
قويناهم المأثورة البيض قبلها ... يبج العروق الزاعبي المثقف
ومسردة مثل الجراد تمرها ... حمر فسواها والسراء المعطف
فاجنح في حيث الثقفينا شرايدهم ... قتيل ومكتوف اليدين ومزعف
وكنا اذا ما استكره الضيف بالقرى ... اتته العوالي وهي بالسم ترعف
ولا نستجم الخيل حتى نعيدها ... فيعرفها اعلى دناحين يعطف
كذلك خيلنا مرة نزــــى ... سمانا واحيانا تقاد وتجنف
عليهن منا الناقمون دخولهم ... فهن باعناء المنية كتف
وقد رفثنا قيلها ابد ماءلت ... وآخر خششنا بالعوالي توتف
وكل قرى الاضياف نقرى من القنا ... ومعتبط فيه السنام المسدف
وجدنا اعز الناس اكثرهم حصى ... واكرمهم من بالكلام تعرف
وكلتاهما فينا لنا حيث يلتقي ... عصايب لا في بلغس المعرف
[illegible] ذيل عن [illegible] ... اذا [illegible] والمث [illegible] المتورف
فلقنا الحصى [illegible] الذي [illegible] ... [illegible] اذا ما انعطفوا
تجمل بهم [illegible] ... [illegible] يلوح خلف
[illegible] ... [illegible] قومه متزاعف
فوا [illegible] ... [illegible] يخصف

تثاقل اركان عليه ثقيله ... كاركان سلمى او اعز واكثف
وام اقرت من عطية رحمها ... بالام ماكانت لها الرحم تنشف
اذا وضعت عنها امانة ... واعجبها ارابه لولي البطن اهدف
فصبر كان الترك فيه وجوهم ... خنوف لاعناق الجراد بين اكشف
تقول وصلت حروجه مغيطة ... على الزوج حرى مايزال تلهف
اما من كليبي اذا لم يكن له ... اتانان يستغني ولا يتعفف
اذا ذهبت مني بروحي خمارة ... فليس على راجع الكليبي ما الف
على ريح ما اتى مثل ما اتى ... مضل ولا من اهل ميسار اقلف
تبكي على سعد وسعد مقيمة ... ببيرين قد كادت على الناس تضعف

قصيدة من ذي الرمة اسمه غيلان بن عقبة

ما بال عينك منها الماء ينسكب ... كانه من كلا مفرية سرب
وفراغ فيه اثاى خوارزها ... مثلمثل صنيعتها ابليها الكتب
استحدث الركب عن اشياعهم خبرا ... ام عاود القلب من اطرابه طرب
او دمنة نسفت عنها الصبا سفعا ... كما تنشر بعد الطيبة الكتب
سيلا من الدعص عشته معارفها ... نكباء تسحب اعلاه فتنسحب
لا بل هو الشوق من دار تخونها ... مورا لسحاب ومن بارح ترب
ببرقة الثور لم تطمس معالمها ... دوارج المور الاعصار والحقب
تبدو العينك منها وهي مزمنة ... نوى ومستوقد بال ومحتطب
دار لمية اذ مي تساعفنا ... ولا يرى مثلها عجم ولا عرب
لي للوابح من اطلال اجوبة ... كانها خلل مشوية قشب
كحلاء في برج صفراء في نعج ... كانها فضة قد مسها ذهب
ترتيك سنة وجه غير مفرقة ... ملساء ليس بها خال ولا ندب
اثر الحرج تزداد في العين ابهاجا اذا سفرت ... وتحرج العين فيها حين تنتقب

والقرط فى حرة الذفرى معلقة | تباعد الحبل منه فهو يضطرب
[illegible] | والبيت فوقهما بالليل [illegible]
شافت بطيبة العرنين مارنها | بالمسك والعنبر الهندى تختضب
خوسا الخلا خود ليس يعجبها | نبح الاحاديث بين الحى والعجب
ليست كمن يكره الجيران طلعتها | ولا ملعنة يرمى بها الريب
تلك الفتاة التى علقتها عرضا | ان الكريم وذا الاسلام يختلب
كيا الى اللهو يصيد فاتبعه | كاننى ضارب فى غمرة لعب
لا احسب الدهر يبلى جدة ابدا | ولا يقسم شعبا واحدا شعب
زائر الخيال لمى ها جعا لعبت | به المغاوز المهرية النجب
معرسا فى بياض الصبح وقعته | وسائر الليل الا ذاك منجذب
انا تناعن اعصى عن ناسابهمة | يا خلق الدف من تصديرها حلب
تشكو الخشاش ومجرى النسعتين كما | ان المريض الى عوادة الوصب
كانها جمل وهم وما بقيت | الا الخيزة والالواح والعصب
لا تشتكى سقطة منها وان رفضت | بها المفاوز حتى ظهرها حدب
كان راكبها يهوى بمنخرق | من الجنوب اذا ما ركبها نصب
تهوى بمنخرق السربال منصلت | مثل الحسام اذا ما معشر لغبوا
له عليهن بالخلصاء مرتعة | فالفود جانجنبى واحف صحف
حتى اذا معمعان الصيف هب له | يا جمة نش عنها الماء والرطب
وصوح البقل ناء اج يجى به | هيف يمانية فى مرها نكب
وادرك المتبقى من ثميلته | ومن ثمايلها واستنشئ الغرب
تنصبت حوله يوما تراقبه | صحر سماحيج فى احوالها خطب
حتى اذا اصفر قرن الشمس او كربت | امسى وقد جد فى حوبائها القرب
والهم عين اثال ما ينازعه | فى نفسه عن سواها مورد ادرب

فراح منصلتا يحدو حلائله　　ادنى تقاربه التقريب والخبب

كانه كلما ارفضت حزيقتها　　بالصلب من نهشه اكفالها كلب

فغلست وعمود الصبح منصدع　　عنها وسائره بالليل محتجب

عينا مطحلبة الارجاء طامية　　فيها الضفادع والحيتان تصطخب

يستلها جدول كالسيف منصلت　　بين الاشاء تسامى حوله العشب

وفي الشمائل من جلان مقتنص　　رذل الثياب خفي الشخص منزرب

يسعى بزرق هدت قضبا مصدرة　　ملس المتون حداها الريش والعقب

فرمى فاخطا والاقدار غالبة　　فانصعن والويل هجيراه والحرب

يقعن بالسفح مما قد رأين به　　وقعا يكاد حصى المعزاء يلتهب

كانهن خوافي اجدل قرم　　ولى ليسبقه بالامعز الخرب

اذاك ام نمش بالوشي اكرعه　　مسفع الخد غاد ناشط شبب

تقنط الرمل حتى نش خلقته　　تنفس البرد ما في عيشه ريب

ربلا وارطى نفت عنه ذوائبه　　كواكب القيظ حتى ماتت الشهب

امسى بوهبين مختارا لمرتعه　　من ذي الفوارس يدعو انفه الربب

حتى اذا جعلته جمرا ظهرها　　من عجمة الرمل اثباج لها حبب

ضم الظلام على الوحشي شملة　　ورائح من نشاص الدلو منسكب

فبات ضيفا الى ارطاة مرتكم　　من الاميل لها دف ومحتجب

ميلاء من معدن الصيران قاصية　　ابعارهن على اهدافها كثب

قصيدة من قيس بن الملوح العقيلي المشتهر بالمجنون

الا ايها القلب اللجوج المعذل　　افق عن طلاب البيض ان كنت تعقل

افق قد افاق العاشقون وانما　　تماديك في ليلى ضلال مضلل

سلا كل ذي ود عن الحب وارعوى　　فانت بليلى مستهام موكل

فقال فؤادي ما اجترت ملامة　　اليك ولكن انت باللوم تعجل

فبنيك جارت عينيك حملت — فؤادك ما يعفي به المتحمل
لحي الله من باع الخليل بغيره — فقلت نعم حاشاك ان كنت تفعل
فقلت لها بالله يا ليل سائني — ابروا وفي بالعهود واوصل
هبي انني اذنبت ذنبا علمته — ولا ذنب لي يا ليل فالصفح اجمل
فان شئت هاتي نازعيني خصومة — وان شئت قتلا ان حكمك اعدل
نهاري نهار طال حتى مللته — وحزني الى حاجني الليل اطول
وكنت كذئب السوء اذ قال مرة — لبهم رعت والذئب غرثان مرمل
الست التي من غير شي شتمتني — فقالت متى ذا قال ذا عام اول
فقالت ولدت العام بل رمت كذبة — فهاك فكليني لا يهنيك ماكل
وكنت كذباح العصافير دائبا — وعيناه من وجد عليهن تهمل
فلا تنظري ليلى الى العين وانظري — الى الكف ماذا بالعصافير يفعل

قصيدة للشيخ الاديب ابي الطيب احمد بن الحسين المتنبي

عذل العواذل حول قلبي التائه — وهوى الاحبة منه في سودائه
يشكو الملام الى اللوائم حره — ويصد حين يلمن عن برحائه
وبمهجتي يا عاذلي الملك الذي — اسخطت كل الناس في ارضائه
ان كان قد ملك القلوب فانه — ملك الزمان بارضه وسمائه
الشمس من حساده والنصر من — قرنائه والسيف من اسمائه
اين الثلاثة من ثلاث خلاله — من حسنه وابائه ومضائه
مضت الدهور وما اتين بمثله — ولقد اتى فعجزن عن نظرائه

قصيدة للسيد العارف والامام الكامل مولانا الشيخ عبد القادر الجيلاني رحمه الله

سقاني الحب كاسات الوصال — فقلت لخمرتي نحوي تعالي
سعت ومشت لنحوي في كؤوس — فهمت بسكرتي بين الموالي
فقلت لسائر الاقطاب لموا — بحالي وادخلوا انتم رجالي

وهموا اشربوا انتم جنودي   فساقي القوم بالوافي ملال

شربتم فضلتي من بعد سكري   ولا نلتم علوي واتصالي

مقامكم العلى جمعا ولكن   مقامي فوقكم ما زال عالي

انا في حضرة التقريب وحدي   يصرفني وحسبي ذو الجلال

انا البازي اشهب كل شيخ   ومن ذا في الرجال اعطي مثال

كساني خلعة بطراز عزم   وتوجني بتيجان الكمال

واطلعني على سر قديم   وقلدني واعطاني سوال

وولاني على الاقطاب جمعا   فحكمي نافذ في كل حال

فلو القيت سري في جبال   لدكت واختفت بين الرمال

ولو القيت سري في بحار   لصار الكل غورا في الزوال

ولو القيت سري فوق نار   لخمدت وانطفت من سر حالي

ولو القيت سري فوق ميت   لقام بقدرة المولى تعال

وما منها شهور او دهور   تمر وتنقضي الا اتى لي

وتخبرني بما ياتي ويجري   وتعلمني فاقصر عن جدال

مريدي هم وطب واشطح وغن   وافعل ما تشاء فالاسم عال

مريدي لا تخف الله ربي   عطاني رفعة نلت المنال

طبولي في السماء والارض دقت   وشاؤس السعادات قد بدالي

بلاد الله ملكي تحت حكمي   ووقتي قبل قلبي قد صفالي

نظرت الى بلاد الله جمعا   كخردلة على حكم اتصال

درست العلم حتى صرت قطبا   ونلت السعد من مولى الموالي

رجالي في هواجرهم صيام   وفي ظلم الليالي كاللآل

وكل ولي له قدم واني   على قدم النبي بدر الكمال

مريدي لا تخف واش فاني   عزوم قاتل عند القتال

انا الجيلي محي الدين اسمي ... واعلامي على راس الجبال
انا الحسني والمخدع مقامي ... واقدامي على عنق الرجال
وعبد القادر المشهور اسمي ... وجدي صاحب العين الكمال

قصيدة الشيخ الاديب عمر بن الوردي رحمه الله

اعتزل ذكر الاغاني والغزل ... وقل الفصل وجانب من هزل
ودع الذكرى لايام الصبا ... فلايام الصبا نجم افل
ان اهنى عيشة قضيتها ... ذهبت لذاتها والاثم حل
واترك الغادة لاتحفل بها ... تمس في عز وترفع وتجل
واله عن آلة لهو اطربت ... وعن الامرد مرتج الكفل
ان تبدى تنكسف شمس الضحى ... واذا ماس يزري بالاسل
فاق اذ قسناه بالبدر سنا ... وعدلناه ببرج فاعتدل
وافتكر في منتهى حسن الذي ... انت تهواه تجد امرا جلل
واهجر الخمرة ان كنت فتى ... كيف يسعى في جنون من عقل
واتق الله فتقوى الله ما ... جاورت قلب امرء الا وصل
ليس من يقطع طرقا بطلا ... انما من يتق الله البطل
صدق الشرع ولا تركن الى ... رجل يرصد في الليل زحل
حارت الافكار في قدرة من ... قد هدانا سبلنا عز وجل
كتب الموت على الخلق فكم ... فل من جيش وافنى دول
اين نمرود وكنعان ومن ... ملك الارض وولى وعزل
اين من سادوا وشادوا وبنوا ... هلك الكل فلم تغن القلل
اين عاد اين فرعون ومن ... رفع الاهرام من يسمع يخل
اين ارباب الحجى اهل التقى ... اين اهل العلم والقوم الاول
سيعيد الله كلا منهم ... وسيجزي فاعلا ما قد فعل

يا بني اسمع وصايا جمعت — حكما خصت بها خير الملل

اطلب العلم ولا تكسل فما — ابعد الخير على اهل الكسل

واحتفل للفقه في الدين ولا — تشتغل عنه بمال وخول

واهجر النوم وحصله فمن — يعرف المطلوب يحقر ما بذل

لا تقل قد ذهبت اربابه — كل من سار على الدرب وصل

في ازدياد العلم ارغام العدى — وجمال العلم اصلاح العمل

جمل المنطق بالنحو فمن — يحرم الاعراب في النطق اختبل

انظم الشعر ولازم مذهبي — فاطراح الرفد في الدنيا اقل

فهو عنوان على الفضل وما — احسن الشعر اذا لم يبتذل

مات اهل الجود لم يبق سوى — مقرف او من على الاصل اتكل

انا لا اختار تقبيل يد — قطعها اجمل من تلك القبل

ان جزتني عن مديحي صرت في — رقها او لا فيكفيني الخجل

اعذب الالفاظ قولي لك خذ — وامر اللفظ نطقي بلعل

ملك كسرى عنه تغني كسرة — وعن البحر اكتفاء بالوشل

اعتبر نحن قسمنا بينهم — تلقه حقا وبالحق نزل

ليس ما يحوي الفتى عن عزمه — لا ولا ما فات يوما بالكسل

فاقطع الدنيا فمن عاداتها — تخفض العالي وتعلي من سفل

عيشة الراغب في تحصيلها — عيشة الجاهل بل هذا اذل

كم جهول وهو مثر مكثر — وعليم مات منها بعلل

كم شجاع لم ينل منها المنى — وجبان نال غايات الامل

فاترك الحيلة فيها واتئد — انما الحيلة في ترك الحيل

اي كف لم تفد مما تفد — فرماها الله منه بالشلل

لا تقل اصلي وفصلي ابدا — انما اصل الفتى ما قد حصل

قد يسود المرء من غير اب وبحسن السبك قد ينفي الزغل

وكذا الورد من الشوك فما يطلع النرجس الا من بصل

غير اني احمد الله على نسبي اذ بابي بكر اتصل

قيمة الانسان ما يحسنه اكثر الانسان منه او اقل

اكتم الامرين فقرا او غنى واكسب الفلس وحاسب من بطل

وادرع جدا وكدا واجتنب صحبة الحمقا وارباب الدول

بين تبذير وبخل رتبة وكلا هذين ان زاد قتل

لا تخض في حق سادات مضوا انهم ليسوا باهل للزلل

وتغافل عن امور انه لم يفز بالحمد الا من غفل

ليس يخلو المرء من ضد وان حاول العزلة في راس جبل

غب عن النمام واهجره فما بلغ المكروه الا من نقل

دار جار الدار ان جار وان لم تجد صبرا فما احلى النقل

جانب السلطان واحذر بطشه لا تخاصم من اذا قال فعل

لا تل الحكم وان هم سألوا رغبة فيك وخالف من عذل

ان نصف الناس اعداء لمن ولي الاحكام هذا ان عدل

فهو كالمحبوس عن لذاته وكلا كفيه في الحشر تغل

ان للنقص والاستثقال في لفظة القاضي لوعظا ومثل

لا توازي لذة الحكم بما ذاقه الشخص اذا الشخص انعزل

فالولايات وان طابت لمن ذاقها فالسم في ذاك العسل

نصب المنصب اوهى جلدي وعنائي من مداراة السفل

قصر الآمال في الدنيا تفز فدليل العقل تقصير الامل

ان من يطلبه الموت على غرة منه جدير بالوجل

غب وزر غبا تزد حبا فمن اكثر الترداد اقصاه الملل

خذا بنصل السيف واترك غمده ... واعتبر فضل الفتى دون الحلل

لا يضر الفضل اقلال كما ... لا يضر الشمس اطباق الطفل

حبك الاوطان عجز ظاهر ... فاغترب تلق عن الاهل بدل

فبمكث الماء يبقى آسنا ... وسرى البدر به البدر اكتمل

ايها العائب قولي عبثا ... ان طيب الورد مؤذ بالجعل

عد عن اسهم قولي واستتر ... لا يصيبنك سهم من ثعل

لا يغرنك لين من فتى ... ان للحيات لينا يعتزل

انا مثل الماء سهل سائغ ... ومتى سخن آذى وقتل

انا كالخيزور صعب كسره ... وهو لدن كيفما شيت انفتل

غير اني في زمان من يكن ... فيه ذو مال هو المولى الاجل

واجب عند الورى اكرامه ... وقليل المال فيهم يستقل

كل اهل العصر غمر وانا ... منهم فاترك تفاصيل الجمل

وصلوة الله ربي كلما ... طلع الشمس نهارا او افل

للذي حاز العلى من هاشم ... احمد المختار من ساد الاول

وعلى آل وصحب سادة ... ليس فيهم عاجز الا بطل

قصيدة الشيخ البارع ابي اسماعيل الحسين بن علي الطغرائي رحمه الله

اصالة الراي صانتني عن الخطل ... وحلية الفضل زانتني لدى العطل

مجدي اخيرا ومجدي اولا شرع ... والشمس راد الضحى كالشمس في الطفل

فيما الاقامة بالزوراء لا سكني ... بها ولا ناقتي فيها ولا جملي

ناء عن الاهل صفر الكف منفرد ... كالسيف عري متناه عن الخلل

فلا صديق اليه مشتكى حزني ... ولا انيس اليه منتهى جذلي

طال اغترابي حتى حن راحلتي ... ورحلها وقرى العسالة الذبل

وضج من لغب نضوي وعج لما ... القى ركابي ولج الركب في عذلي

اريد بسطة كف استعين بها على قضاء حقوق للعلى قبلي
والدهر يعكس امالي ويقنعني من الغنيمة بعد الكد بالقفل
وذي شطاط كصدر الرمح معتقل بمثله غير هياب ولا وكل
حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت لشدة الباس منه رقة الغزل
طردت سرح الكرى عن ورد مقلته والليل اغرى سوام النوم بالمقل
والركب ميل على الاكوار من طرب صاح وآخر من خمر الكرى ثمل
فقلت ادعوك للجلى لتنصرني وانت تخذلني في الحادث الجلل
تنام عيني وعين النجم ساهرة وتستحيل وصبغ الليل لم يحل
فهل تعين على غي هممت به والغي يزجر احيانا من الفشل
اني اريد طروق الحي من اضم وقد حمته رماة الحي من ثعل
يحمون بالبيض والسمر اللدان به سود الغدائر حمر الحلي والحلل
فسر بنا في ذمام الليل معتسفا فنفحة الطيب تهدينا الى الحلل
فالحب حيث العدى والاسد رابضة حول الكناس لها غاب من الاسل
نؤم ناشئة بالجزع قد سقيت نصالها بمياه الغنج والكحل
قد زاد طيب احاديث الكرام بها ما بالكرائم من جبن ومن بخل
تبيت نار الهوى منهن في كبد حرى ونار القرى منهم على القلل
يقتلن انضاء حب لا حراك بها وينحرون كرام الخيل والابل
يشفى لديغ العوالي في بيوتهم بنهلة من غدير الخمر والعسل
لعل المامة بالجزع ثانية يدب منها نسيم البرء في علل
لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت برشقة من نبال الاعين النجل
ولا اهاب الصفاح البيض تسعدني باللمح من خلل الاستار والكلل
ولا اخل بغزلان اغازلها ولو دهتني اسود الغيل بالغيل
حب السلامة يثني هم صاحبه عن المعالي ويغري المرء بالكسل

فان جنحت اليه فاتخذ نفقا ... في الارض او سلما في الجو فاعتزل

ودع غمار العلى للمقدمين على ... ركوبها واقتنع منهن بالبلل

رضى الذليل بخفض العيش مسكنة ... والعز عند رسيم الاينق الذلل

فادرء بها في نحور البيد حافلة ... معارضات مثاني اللجم بالجدل

ان العلى حدثتني وهي صادقة ... فيما تحدث ان العز في النقل

لو ان في شرف الماوى بلوغ منى ... لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل

اهبت بالحظ لو ناديت مستمعا ... والحظ عني بالجهال في شغل

لعله ان بدا فضلي ونقصهم ... لعينه نام عنهم او تنبه لي

اعلل النفس بالامال ارقبها ... ما اضيق الدهر لولا فسحة الامل

لم ارتض العيش والايام مقبلة ... فكيف ارضى وقد ولت على عجل

غالى بنفسي عرفاني بقيمتها ... فصنتها عن رخيص القدر مبتذل

وعادة النصل ان يزهى بجوهره ... وليس يعمل الا في يدي بطل

ما كنت اوثر ان يمتد بي زمني ... حتى ارى دولة الاوغاد والسفل

تقدمتني اناس كان شوطهم ... وراء خطوي ولو امشي على مهل

هذا جزاء امرء اقرانه درجوا ... من قبله فتمنى فسحة الاجل

وان علاني من دوني فلا عجب ... لي اسوة بانحطاط الشمس عن زحل

فاصبر لها غير محتال ولا ضجر ... في حادث الدهر ما يغني عن الحيل

اعدى عدوك ادنى من وثقت به ... فحاذر الناس واصحبهم على دخل

فانما رجل الدنيا وواحدها ... من لا يعول في الدنيا على رجل

وحسن ظنك بالايام معجزة ... فظن شرا وكن منها على وجل

غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت ... مسافة الخلف بين القول والعمل

وشان صدقك عند الناس كذبهم ... وهل يطابق معوج بمعتدل

ان كان ينجع شيء في ثباتهم ... على العهود فسبق السيف للعذل

يا واردا سور عيش كله كدر ... انفقت صفوك فى ايامك الاول

فيم اقتحامك لج البحر تركبه ... وانت يكفيك منه مصة الوشل

ملك القناعة لا يخشى عليه ولا ... يحتاج فيه الى الانصار والخول

ترجو البقاء بدار لا ثبات لها ... فهل سمعت بظل غير منتقل

ويا خبيرا على الاسرار مطلعا ... اصمت ففى الصمت منجاة من الزلل

قد رشحوك لامر ان فطنت له ... فاربأ بنفسك ان ترعى مع الهمل

قصيدة للشيخ العارف بهاء الدين الاملى رحمه الله

يا نديمى بمهجتى افديك ... قم واملى الكأس من هاتيك

قهوة ان ضللت ساحتها ... فسنا نورها يهديك

هاتها هاتها مشعشعة ... افسدت نسك ذى التقى النسيك

يا كليم الفواد داو بها ... قلبك المبتلى لكى تشفيك

هى نار الكليم فاجتلها ... واخلع النعل واترك التشكيك

صاح ناهيك بالمدام فدم ... فى احتساها مخالفا ناهيك

عمرك الله قل لنا كرما ... يا حمام الاراك ما يبكيك

اترى غاب عنك اهل منى ... بعد ما قد توطنوا واديك

ان لى بين ربعهم رشاء ... طرفه ان تمت شئ يحكيك

ذو قوام كانه الف ... مال لما بدا به التحريك

است انساه اذ اتى سحرا ... وحده وحده بغير شريك

طرق الباب خايفا وجلا ... قلت من قال كلما يرضيك

قلت صرح فقال تجهل من ... سيف الحاظه تحكم فيك

قمت من فرحتى فتحت له ... واعتنقنا فقال لى يهنيك

بات يسقى وبت اشربها ... قهوة تترك المقل مليك

ثم جاذبته الرداء وقد ... خامر الخمر طرفه الفتيك

قال لي ما تويد قلت له ... يا منى القلب قبلة فى فيك
قال خذها فمن ظفرت بها ... قلت زدنى فقال لا وابيك
ثم وسدته اليمين ... ان دنا الصبح قال لى يكفيك
قلت مهلا فقال قم فلقد ... فاح نشر الصبا وصاح الديك

قصيدة للشيخ الاديب عبد الله الشبراوى المصرى رحمه الله تعالى

ان وجدى كل يوم فى ازدياد ... والهوى يا نى على غير مراد
يا خليلى لا تلمنى فى الهوى ... ليس لى مما قضاه الله راد
انا ان لم اهو غزلان النقا ... اى فرق بين قلبى والجماد
منتهى الامال عندى اهيف ... وجفون ناعسات ذات السواد
وخدود تتلظى حمرة ... ودلال قد نفى عنى الرقاد
ان ذنبى عند من يعذلنى ... ان قلبى فى الهوى لو رد عاد
يا اهيل العشق هل من منجد ... هل سلا الاحباب وجد وسهاد
ما احتيالى فى الهوى ما عملى ... ليس لى الا على الله اعتماد
بين جفنى والكرى معترك ... واختلاف وشقاق وعناد
فتننى ظبى ظريف اهيف ... كلما قلت جفاه زاد زاد
ان يكن عشقى له افسدنى ... فاعلموا انى راض بالفساد
ورشادى ان يكن فى سلوتى ... فدعونى لست ارضى بالرشاد
انا اهواه ولا اذكره ... ان كشف السر فى الحب ارتداد
ومنى رام لسانى لهجة ... باسمه قلت سليمى او سعاد
هو قصدى لست اسلوه وان ... صرت فيه مثله بين العباد
وكذا وجدى به وجدى به ... مستمرا ما لوجدى من نفاد
كم صرفت القلب عن عشقته ... وتجلدت ولكن ما افاد
يا حبيبى ته دلالا واحتكم ... انا من تعرفه فى كل ناد

لست اصغی لعذول فی الهوی | لا ولا انسی سویعات الوداد
لا اری فی الحب عارا ابدا | یفعل الحب بنا ما اراد

قصیدة للسید الادیب محمد بن عبد الله الصنعانی رحمه الله تعالی

داء الصبابة ماله من راقی | والموت لواعج الاشواق
واشد ما یلقی المحب من الهوی | قرب الحبیب ولا یکون بلاقی
والذ حالات الغرام لمغرم | شکوی الهوی بالمدامع المهراق
ومهجتی والروح افدی شادنا | لو توق مذ فارقته اماقی
نادیته لما بدا وجمالہ | یثنی الیه اعنة الاحداق
یا ایها القمر الذی قمر النهی | لما تجلی من سماء الطاق
رفقا فقلبی بین اسری طرفك | الفناك اضحی فی اشد وثاق
فمن الفدا منی جعلت لك الفدا | والانعم علی بالاعتاق
واذا انجلت هذا وذاك ولم یكن | لك ما دبی فدیك فی استرقاقی
فاقتل وجارك ان تكون منیتی | یا منیتی القصوی بسیف فراق
یا صاحبی هدیتما ان كنتما | ممن یروم علی الغرام وفاقی
فتحسسا بربوع مكة لی عن | القلب العمید الهائم المشتاق
عاهدته ان یجیب الی الهوی | داعی الجمال فمال عن میثاقی
وسباه فی درب السویقة شادن | یسطو بمقلته علی العشاق
كالبدر فی الدیجور راح قده | كقضیب بان عاطل الاوراق
افدیه من قمر بدا لی كاملا | حسنا فكان من الكمال محاق
سكران من خمر الشبیبة والصبا | صعب اللقا متلون الاخلاق
شغفی خدله اول فی حبه | حیران بین الامن والاشفاق

قصیدة هیمانیة للسید الجلیل غلام علی آزاد البلگرامی رحمه الله

لله تتوی ایها الشوق الولهان | ما هو نقط بنصو غصن البان

سوی المروة بين نسوة بينه — كالغيث بين بواسم البستان
ماهم بالحسناء يوم خلابها — واقام كالتصوير في البنيان
اني لسرت الى بيجـ في الدجى — وظفرت ثم بربية اللمعان
ساوفت في القمراء نحو المنحنى — حتى لقيت هنا ببدر ثان
وسالت عنها في حديث لذاتها — كيلا يخوض الناس في هذا واني
ادنوا اليها خفية فاذا نرى — اثني رنوى نحو بعض غواني
بتنا معا في بيتنا وكمثلنا — ما قارن السعدان في الميزان
روحي ترحل يوم زم جمالها — فاعيش كالتصوير بالجسمان
ايقنت يوم رايت واقعة النوى — ان القيامة ساعة الهجران
سرح المنام عن العيون طردتها — باحاطة الاشواك من اجفاني
اعذر ولو كنت اخا الهوى في سابق — واليوم تعذلني على الهيمان
منعت سيوف حماتها طيف الكرى — عن ان يزور لحظة اليقظان
صا اللوشاة تكلفا في قتلنا — وعلى لومال عمارة البهتان
لا اثم للغيد الفواتن انما — طرفي هداه الله قد اذاني
سفكت دماء العاشقين اهكذا — رسم المروة في ديار حسان
ان جوزت قتلي فذلك بين — ابغي سلامتها عن الحدثان
اني اغار على السجنجل تحتظي — بجمال من خفيت على الجيران
ابغي مكان المشط من رب لورى — حتى افوز بطرة الغزلان
انا عدتها وقد يتها بعقيقة — جلت عن الامثال وهي خباني
بيضت منزل مقلتي لك فاجعلي — مشرفا بعناية الاتيان
يا صاح انت على الحوادث صابر — فعلى م طرفك دائم الهملان
ان لم يكن في الغصن حسن قوامها — فمن الذي يصبوا الى الاغصان
يا رب لا تعتب على المجنون ان — حسب المعالم احرف القران

ابكى على الشباب ما الحيا · فعففت كمشق صفايح الصبيان
احمام يقطع ظالم بان الحمى · فتعال نبك عليه قلك الان
انسيم راسة فيك خلق طيب · احسن الى بنفحة الريحان
يا قلب طب انت المقيم بذى النقا · وانا الطريح بقاعة الغيلان
هذا خيال من بثنية فى الكرى · او نازل ملك على الانسان
لم آنس احسان الولى من النقا · ابدى كرامة على العطشان
ابكى على ايام ذى قاردما · واعدهن بسبحة المرجان
يارب سود وجه شيب فارق · بينى وبين خريدة الريان
يارب يوم انال روض المنحنى · اسقيه ديمة دمعى الهتان
يا صاحبى هذا الهوى سبيتنى · فاجعل حنوطى ترب وادى البان
ياظبية الوعساء انت قتلتنى · فتذكرى ازادب بالرضوان

الفصل الرابع يذ فيه المقاطيع الجياد لارباب العلم والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصارى رضى الله عنه

لعمر ابيك الخير حقا ما نبا · على لسانى فى الخطوب ولا يد
لسانى وسيفى صارمان كلاهما · ويبلغ ما لا يبلغ السيف مذود
واكثر اهلى من عيالى سواهم · واطوى على الماء القراح المبرد
واذا كان ذوا البخل الذميمة بطنه · كبطن الحمار فى الحشيش المقيد
واعمل ذات اللوث حتى اردها · مسددة احلاسها لم تقيد
ترى اثر الانساع فيها كانها · موارد ماء ملتقاها بفدفد
اكلفها ان يدلج الليل كله · تروح الى دار ابن سلمى وتغتدى
فالفيته فيضا كثيرا فضوله · جوادا متى يذكر له الحمد يزدد
وانى لمزج للمطى على الوجى · وانى لتراك الماء لم اعود
وانى لقوال لذى البيت مرحبا · واهلا اذا ما ريع كل مطرد

واني لبدعوني الندا فاجيبه ... واضرب بيض العارض المتوقد

فلا تعجلن يا قيس واربع فانما ... قصارك ان تلقى بكل مهند

حسام وارماح بايدي اعزة ... متى ترهم يا ابن الخطيم تبلد

سود لهم الاشبال تحمي عرينها ... مداعيس بالخطي في كل مشهد

فقد لاقت الاوس القتال واطردت ... وانت لدى الكنات من كل مطرد

تعني لدى الابواب حورا كواعبا ... وزججن ما فيك الحسان باثمد

نفتكم عن العلياء ام دميمة ... وزند متى تقدح به النار يصلد

مقطوعة من اعشى [illegible] قيس بن ثعلبة

اني اتاني امر لا اسر به ... من علو لا عجب منه ولا سخر

فبت مكتئبا حران اندبه ... وكنت احذره لو ينفع الحذر

فجاشت النفس لما جاش جمعهم ... وراكب جاء من تثليث معتمر

ان الذي جئت من تثليث تندبه ... منه السماح ومنه الجود والغير

تبغي امرءا لا تغب الدهر خفيه ... اذا الكواكب اخوى نوءها المطر

وراحت الشول مغبرا مناكبها ... شعثا تغير منها النبي والوبر

وايجر الكلب مبيض الصقيع به ... وضمت الحي من صرداته الحجر

عليه اول زاد القوم قد علموا ... ثم المطي اذا ما ان جزروا

لا نامن البدل لكوماء نعربته ... بالمشرفي اذا ما اخروط السفر

اخو رغائب يعطيها ويسالها ... يابى الظلامة منه النوفل الزفر

يسعى [illegible] بها احد ... ولا يجس خلال لحاق بها اثر

الوبر [illegible] تيمع ساكنها ... لا [illegible] من بوادي وقعتها [illegible]

كانه بعد [illegible] القوم انفسهم ... يا للناس رابح من [illegible]

ولا بس فيه اذا استنطقته خجل ... وليس فيه [illegible]

اما [illegible] في مساواة ... يوما فقد كان يستعلى و[illegible]

اخو شروب ومكساب اذا عدموا	وفى المخافة منه الجد والحذر
مردى حروب شهاب يستضاء به	كما اضاء سواد الظلمة القمر
ضخم الدسيعة متلاف اخو ثقة	حامى الحقيقة منه الجود والفخر
مهفهف هضم الكشحين منخرق	عنه القميص يسير الليل محتقر
طاوى المصير على العزاء منجرد	بالقوم ليلة لاماء ولا شجر
لا يصعب الامر الاريث يركبه	وكل امر سوى الفحشاء يأتمر
ولا يبارى لما فى القدر يرقبه	ولا يعض على شرسوفه الصفر
لا يعمر الساق من اين ولا وصب	ولا تزال امام القوم يقتفر
يكفيه حزة فلذ ان الم بها	من الشواء ويروى شربه الغمر
لا تأمن الناس ممساه ومصبحه	من كل فج وان لم يغز ينتظر
المجهل لقوم ان تغلى مراجلهم	ويدلج الليل حتى يفسح البصر
عشنا بذلك دهرا ثم فارقنا	كذلك الرمح ذو النصلين تنكسر
اصبت فى حرم منا اخا ثقة	هند ابن سلمى فلا يهنأ لك الظفر
فنعم يا انت عند الخير تسأله	ونعم ما انت عند الناس محتضر
فان جزعنا لمثل الشر اجزعنا	وان صبرنا فانا معشر صبر
لولم تخنه بقتل لا سمر به	ورد يلم بهذا الناس اوصدر
ان تقتلوه فقد تسبى نساءكم	وقد تكون له المغلاة والظفر
اما سلكت سبيلا كنت سالكه	فاذهب فلا يبعدنك الله منتشر

مقطوعة لتميم بن ابى مقبل

يا دار ليلى خلاء لا اكلفها	الا المرانه حتى تعرف الدنيا
تهدى الرنا بين الرواح الصيف	ومن ثنايا فروج الكوم تهدينا
هيف هدوج الضحى سود مناكبها	يكسبونها بالعشيات العثانينا
عرجت فيها اعيبها واسائلها	فكدن يبكيننى شوقا ويبكينا

فقلت للقوم سيروا ولا ابا لكم   ارى منازل ليلى لا تحيينا
وطاسم دعس اثار المطى به   ناى المخارم عرنينا فعرنينا
قد غيرته رياح واحترقن به   من حيث ياتى سبيل الريح تاتينا
يصبحن عثاعر اسيل المطى به   حتى يغيرن منه او يسوينا
فى ظهر مرت عساقيل السراب به   كان وعز قطاه وعز حا دينا
كان اصوات ابكار الحمام به   فى كل محنية منه يغنينا
اصوات نسوان انباط بمضيعة   يجدن للنوح التبا نينا
فى مشرف ليط الياط البلاط به   كانت لساسنه تحيى قرانينا
صوت النواقس فيه ما تفرطه   ايدى الجلاذى رجون ما تعفينا
كان اصواتها من حيث تسمعها اصوات   المحايض يعلجن المحا رينا
حتى استتبت الهدى والبيد هاجمة   يخشعن فى الال غلفا او يصلينا
واستحمل الشوق منى عرمس سرح   يخال باغزها بالليل مجنونا
ترمى الفجاج بجندار الحصى قمرا   فى مشية شرح خلط افانينا
ترمى بها وهى كالجرداء خانقة   قذف لبنان الحصى بين المخاسينا
كادت ناوم ارافالا فتجمعه   الى مناكب يدفعن المذاعينا
وعاتك شوحط صم مقاطعها   مكسورة من خيار الوشى تلوينا
عارضتها بعنود عير معتلث   بيض منه متونا حين يجرينا
حسرت عن كفى السربال اخذه   فرد نحرا على ايدى المقدا ينا
ثم انصرفت به جذلان مبتهجا   كانه وقف عاج بات مكنونا
وما تمر كالدمى حور مدامعها   لم تباس العيس ابكارا ولا عونا
شم مخزم هيف مبتلة   من كل داء باذن الله يشفينا
كان اعين غزلان ا ذ ا   اكتحلت بالاثمد الجون [illegible]
كانهن الظباء الادم اسكنها   ضال بعزة او ضال بهدارينا

يمشين مثل لنقامات جوانبه — ينجال حيناً وينهاً الثراجينا
من رمل عريان او من رمل اسمية — جعد الثرى بات في الامطار مدجونا
من السهام لخرصان مسمومة — والمشرفية تهديها بايدينا
انا مشاعيرما رست جاهلنا — يوم الطعان وتلقانا ميامينا
وما قد التاج او سام له شرف — من شوقه الناس نالته عوالينا
فاستهبل الحرب من حران مطرد — حتى يظل على الكفين مرهونا
وان فينا صبوحان اريت له — جمعا بهيا والا قاتما نينا
ومقربات عنا جيج امطهمة — وال اعوج ملحوفا ومسلبونا
اذا تجاوبن صعدن السهيل الى — صلب الشؤون ولم تصهل براذينا
ورجله يضربون البيض عن عرض — ضربا تواصى به الابطال سجينا
فلا تكونن كالبازى ببطنة — بين القرنين حتى ضل مقرونا

مقطوعة من عمرو بن امرء القيس

يا مال والسيد المعمم [illegible] — قد يبطر في بعض رايته السرف
لا يرفع العبد فوق سنة — والحق يوفى به ويعترف
ان بجيرا عبد لغيركم — يا مال والحق عنده فقفوا
اوتيت فيه الوفا معترفا — بالحق فيه لكم فلا تكلفوا
نحن بما عندنا وانت بما عندك — راض والراى مختلف
نحن المكيشون حيث يحمد نا — المكث ونحن المصالت الانف
والحافظو عورة العشيرة لا — ياتيهم من ورائهم وكف
واليه لا تزدهي كتيبتنا — اسد عرين مقيلها العرف
اذا مشى في الفارسى كما — تمشي جمال مصاعب قطف
تمشي سراعا الى حتفا يظننا — مشيا ذريعا وحكمنا نصف
او يصمد والخيل وهي حامله — نخت عجاجها حمر اجرحفف

اويجرعوا الغيظ ما بدا لكم ... فحاربوا الحرب حيث ينصرف
واني لانمي اذا انتميت الى ... عز رفيع وقومنا شرف
بيض جعاد كان في اعينهم ... بكلها في الملاجم السدف

مقطوعة من ابي قيس بن الاسلت الاوسي

قالت ولم تقصد لقيل الخنا ... مهلا فقد ابلغت اسماعي
انكرته حين توسمته ... والحرب غول ذات اوجاعي
من يذق الحرب يجد طعمها ... مرا وتتركه بجعجاع
قد حصت البيضة راسي فما ... اطعم نوما غير تهجاع
اسعى على جل بني مالك ... كل امرء في شانه ساع
بين يدي فضفاضة فخمة ... ذات عرانين ودفاع
اعددت للهيجا موضونة ... محكمة كالنهي بالقاع
احفزها عني بذي رونق ... ابيض مثل الملح قطاع
صدق حسام وادق حده ... وذابل اسمر قراع
لا نالم الدهر ونجزي به ... الاعداء كيل الصاع بالصاع
كاننا اسد الذي اشبل ... ينهين في غيل واجزاع
ثم التقينا ولنا غاية ... من بين جمع غير جماع
والكيس والقوة خير من ... الادهان والفهة والهاع
ليس قطا مثل قطي ولا ... المرعي في الاقوام كالراعي
فسائل الاخلاف اذ قلصت ... ماكان ابطائي واسراعي
هل ابذل المال على حبه ... فيهم واتي دعوة الداعي
واضرب القوس بالسيف في ... الهيجا لم يقصر به باعي
وذاك افعالي وقد اقطع ... الخرق على ادماء هلواعي
ذات اساهيج جمالية ... زينت بجاري واقطاعي

تقطوا على الزجر وتجوا من	السوط امون غير مضلاع
اقضي بها الحاجات انى الفتى	رهن بذى لونين جداع

مقطوعة من متلمس بن جرير

كم دونمن مية من مستعمل قذف	ومن فلاة بها تستودع العيس
ومن ذرا علوطام مناهله	كانه فى حباب الماء مغموس
جاوزته بامون بفات معجمة	تنجو بكلكلها والراس معكوس
يا آل بكر الا لله دركم	طال الثواء وثوب العجز ملبوس
كونوا كسامة اذخلى مساكنه	ثم استمرت به البزل القنا عيس
اغنيت شانى فاغنوا اليوم شانكم	فشمروا المراس الحرب او كيسوا
ان علاقا ومن بالحق من حفر	لما راوا ية فيها جلا بيس
شدوا الرحال على بزل مخيسة	والظلم ينكره القوم المكاييس
حنت قلوصى لها والليل مطرق	بعد الهدو وفرشناقتها النوقيس
معقولة ينظر الاشراف راكبها	كانه من هوى للرمل مسلوس
وقد لاح سهيل بعدما هجعوا	كانه صرم بالكف مقبوس
حنت الى نخلته القصوى نخلتها	حجر حرام الا تلك الدهاريس
امى شامية اذ لا عراق لنا قوما	تودهم اذ قومنا شوس
لن تسلكى سبل البوماة منجدة	ما عاش عمرو ولا ما عاش قابوس
آليت حب العراق الدهر اطعمه	والحب ياكله فى القرية السوس

مقطوعة من مالك بن العجلان

ان سعيرا ارى عشيرته	قد حدبوا دونه وقد انفوا
ان يكن الظن صادقا بينى	النجار لا يطعمنى التى علفوا
لن يسلموا عشـ ابدا	ما كان منهم ببطنها شرف
لكن موالى مند بد لهم	راى سوى ما لدى او ضعفوا

ومايقال الذى يقال لهم ... الاتقوم عقابهم صلفوا
امايخيمون فى اللقاء وا ما ... و دهوفى الصديق فظعفوا
بين بنى جحجى وبين بنى زبدا ... فانى لجار سى التلف
لاتقبل الدهر فوق سنتنا ... فيه ولا دون ذاك منصرف
الابوذ الذى يقال لهم ... فى جارنا يقتلوا ويختطفوا
امثلنا يحتدى لسفك دم ... ماكان فينا السيوف والرعف
يلمع يغشى العيون زينتها ... ملسا وفينا الرماح والجحف
نحن بنو الحرب حين تشتجر ... الحرب اذاما يهابها الكشف
انباحرب الحروب عادتنا ... ابكارها والعوان والشرف
ما مثل قومى قوم اذا غضبوا ... عند فراغ الحروب تنصرف
يمشون مشى الاسود فى رهط ... الموت اليه وكلهم لهف
ما قصر المجد دون محتدنا ... بل لم يزل فى بيوتنا يكف
ابلغ بنى جحجى فقد لقحت ... حرب عوان فهل لكم سدف
يخشون فيها اذا هم لقتهم ... خوادرا والرماح تختلف
ان سميرا عبد بغى بطرا ... فادركته المنية التلف
قد فرق الله بين الفتكم ... فى كل صرف فكيف تاتلف
تمنع ماعندنا بعزتنا ... والضيمرنا باو كلنا انف

مقطوعة من مهلهل بن ربيعة

حلت ركابى لوعى من وايل ... فى رهط حساس ثقال السوق
ياايها الجانى على قومه ... ما لم يكن كانت له بالخليق
جنابة لم يدر ماكفها ... جان ولم يصبح لها بالمطيق
كقاذف يوما باجبرا دبيه ... فى هوة ليس من طريق
ان ركوب البحر ما لم يكن ... ذا مصدر فى كلهات الفريق

ليس لمن لم يعد في بغيه — عداته تحريق ريح حريق

كمن يعد ابغينة فتومه — طار الى رب اللواء المحيق

الى رئيس الناس والمرتجى — يعقد الشد وريق الفتوق

من عرفت يوم خزاسي له — علياً معد عند اخذ الحقوق

اذا اقبلت خميرا في جمعها — ومدحج بالعارض المستفيق

وجمع همدان لهم لجية — درايه يهوى هوى الانوق

فقلد الامر بنوها جز — منهم رئيساً كاليماني الفتيق

مطلعاً بالامر تسموا له — في يوم لا ينساغ بريق

ذاك وقد عن لهم عارض — كجنح ليل في سماء البروق

تخفق خفق الطير راياته — على او ادى لجج بحر عميق

فاحتل وزاهم وزارهم — براى محمود عليهم شفيق

وقد عليتهم طبوة هفوق — ذات جناح كاشتعال الحريق

فانفجرت عن وجهه مشرقاً — منبلجاً مثل انبلاج الشروق

فذلك لا يوفى به غيره — وليس يلقى مثله في فريق

قل لبني ذهل بن دونه — او بصروا للصيلم الخنفقيق

فقد تزويتم وما ذقتم — توسيلنة فاعترفوا بالمذوق

ابلغ بني شيبان عنا فقد — اضرمتم نيران حرب علوق

لا يرقا الدهر لها عامك — الا على انفاس نجلا تنوق

يستعمل الراكب منها على — سيساء حد بير من الشرنيق

اي امرء ضرجتم ثوبه — بعاتك من دم كالخلوق

اسيد سادات اذا ضمهم — معظم امر يوم ازل وضيق

اريك كالسيد في قومه — بل ما لك دين له بالحقوق

ينفرج الظلماء عن وجهه — كالليل ولى عن صديع فتيق

ان نحن لو بشارته فاسجدوا　　شنفا ركم سنـ الجز الحلوق

ـنبحا الذبح الشاب لا تتقي　　ذا بحها الا تشخب العروق

[illegible] ابين بني [illegible]　　منقطع الحبل بعيد الصديق

بحر انتساق فاعلوا بيننا　　ارماحنا من عاتك كالحريق

يكل مغوار [illegible] تمسة　　شمر فل من فوق طرف عتيق

ثعالبا يحملن من تغلب　　اشباهجن كاليوت الطريق

اخو هم مار ك و تره　　دون تقضي وتره بالمغيق

مقطوعة [illegible] من [illegible]

عرفت باحرث فنعاو عرق　　علامات تحبير النماط

كوشم المعصم المغتال علت　　رواهشه بوشم مستشاط

وما انت الغداة وذكر سلمى　　وامسى الراس منك الى شمطاط

فاما تعرضن اميم عني　　وينزعك الوشاط والنماط

وحور قد لهوت بهن عين　　نواعم في المروط وفي الرباط

لهوت بهن اذ ملقى مليح　　واذا انا في المخيلة والنشاط

يقال لهن من كرم وعتق　　ظباء تبالة الادم العواطي

ابيت على معاري فاخرات　　بهن ملوث كدم العباط

وعيسى بيننا باجود خمر　　مع الخرس الخياطن القطاط

ركود في الاناء لها حميا　　تلذ لا يحزها الايدي السواط

مشعشعة كعين الديك فيها　　حمياها من الصهب الخماط

ووجه قد جلوت اميم صاف　　اسيل غير جهم ذي حطاط

فلا وابيك نوذي الحي ضيفي　　هدو المشاءة والدعاط

سابدأهم بمشمعة وآتي　　بجهدي من طعام او بساط

اذا ما الحرجف النكباء ترمي　　بيوت الحي بالورق السقاط

فاعطى غير متر ورت لادى ... اذا النطت لدى نجل الحتياط
واكسو الحلة الشوكاء جنبى ... وبعض القوم فى خزن وراط
فهذا ثم قد علموا مكانى ... اذا قال الرقيب الا انعطاطى
لقيتهم بمثلهم فاسوا ... بهم شين من الضرب الخلاط
فانبا بالسيوف مفللات ... يبين الغايف الشعر المساط
يضرب فى الجماجم ذوافرح ... وطعن مثل تعليط الرهاط
وماء قد وردت اميم طام ... على رحائه رجل الغطاط
فبت انهنه السرحان عنه ... كلانا وازدخران قماط
قليل ورده الا سباصا ... تخب المشى كالنبل المراط
كان وعى الخموش بجانبيه ... وعى ركب اميم اولى ذباط
كان مراجف الحباب فيه ... قبيل الصبح اثار السباط
شربت بجمه وصدرت عنه ... وابيض صارم ذكر اباطى
كلون الملح ضربته هبير ... تبر العظم سقاط صراط
بلحى المضاق اذا دعانى ... ونفسى الفروع العطاط
وصفراء البرية فرع قان ... كوقف العاج عاتكة اللياط
شققت لها معابل مرهفات ... مسالات الاغرة كالقراط
كادن النخل غامضة وليست ... ترهفة النصال ولا اشلاط
ومرقبة يبيت الى دارها ... نزال دوارج النخل القواطى
وخرق تعزف الجنان فيه ... بعيد الجوف اغبر ذى الخلاط
كان على صحاصحه رباطا ... منشرة نزعن عن الخناط
اجزت بفتية وبيعملات ... كهم عد وعلى ظهر البلاط
فابوا بالسيوف لها فلول ... كامثال العصى من الجماط

مقطوعة من ابى ذر سهل بن محمد

يا لائمي كف الملام عن الذي | اضناه طول سقامه وشقائه
ان كنت ناصحه فداو سقامه | واعنه ملتمساً لامر شفائه
حتى يقال بانك الخل الذي | يرجى لشدة دهره ورخائه
او لا فدعه فما به يكفيه من | طول الملام فلست من نصحائه
نفسي الفداء لمن عصيت عواذلي | في حبه لم اخش من رقبائه
الشمس تطلع من اسرة وجهه | والبدر يطلع من خلال قبائه

[illegible] الممن

قالت الا تلجن دارنا | ان ابانا رجل غائر
قلت فاني طالب غرة | منه وسيفي صارم باتر
قالت فان البحر ما بيننا | قلت فاني سابح ماهر
قالت فحولي اخوة سبعة | قلت فاني بهم خابر
قالت اليس الله من فوقنا | قلت بلى وهو لنا غافر
قالت فقد اعييتنا حيلة | فات اذا ما هجع السامر
واسقط علينا كسقوط الندى | ليلة لا ناه ولا آمر

مقطوعة من القاضي الاديب [illegible] بن محمد الدهلي

وقائلة ان ثارت العيس ليلة | بنا كيف تمسي انت قلت اذوب
فقالت وان جدت بنا السير في الفلا | فماذا الذي يعروك قلت كروب
فقالت عن الابصار ان غيبت بنا | فصبرك عنا اين قلت يغيب
فقالت ولن سطت بنا غربة النوى | ففي اي حال انت قلت اشيب
فقالت وان بشرت منا باوبة | فكيف يكون الحال قلت بطيب
فقالت وان ثمت المطايا مناخة | بنا كيف ذاك اليوم قلت عجيب

مقطوعة للشيخ العارف عمر بن الفارض

سار [illegible] روحي و[illegible] نفسي | في حب من يهواه ليس بمسرف

فلئن تنفست بها القد اسعفتني … يا خيبة المسعى اذا لم تسعف

يا اهل ودي انتم املي ومن … ناداكم يا اهل ودي قد كفى

عودوا لما كنتم عليه من الوفا … كرما فاني ذلك الخل الوفي

وحياتكم وحياتكم قسما وفي … عمري بغير حياتكم لم احلف

لو ان روحي في يدي ووهبتها … لمبشري بقدومكم لم انصف

لا تحسبوني في الهوى متصنعا … كلفي بكم خلق بغير تكلف

اخفيت حبكم فاخفاني اسى … حتى لعمري كدت عني اختفي

وكتمته عني فلو ابديته … لوجدته اخفى من اللطف الخفي

مقطوعة من الوأواء الدمشقي

بالله ربكما عوجا على سكني … وعاتباه لعل العتب يعطفه

وحدثاه وقولا في حديثكما … ما بال عبدك بالهجران تتلفه

فان تبسم قولا في ملاطفة … ما ضر لو بوصال منك تسعفه

وان بدا لكما في وجهه غضب … فغالطاه وقولا ليس نعرفه

مقطوعة من علي بن [illegible]

صب يذوب من الجوى … لولا انهمال جفونه بالادمع

واذا تنفست الصبا ذكر الصبا … ليالياً مرت بوادي الاجرع

الا على ذلك الزمان وطيبه … حيث الغضا وطني ومن اهوى معي

ما زال ومض البرق يذكي لوعتي … ويهيج تذكاري لذلك المربع

واذا تغنت في الغصون حمامة … هاجت بلابل قلب صب موجع

عجبت على غصن ولم تدر الهوى … مثلي ولم تدر الغرام ولم تع

احمامة الوادي بشرقي الغضا … ان كنت مسعدة الكئيب فرجعي

انا تقاسمنا الغضا فغصونه … في راحتيك وجمره في اضلعي

مقطوعة من القاضي السعيد بن سناء الملك

الى ان والهوى خد نعمه ... قطفت لطفه ورد الخجل

والهوى قد مد ستراً من سحائبه ... لما توهمن الشهب لا تقل

فبتنا ولا خطرة الا الى خطر ... وان لا خطوط الا الى اجل

والعين تسحب ذيلا من مدامعها ... والقلب يسحب ذيلا من الوجل

اكابد النفس مع علمي بعثرتها ... وطا على البيض وحلا على الاسل

حتى وصلنا الى ميقات مأمنه ... يا صاحبي فلوا بصرتما عملي

اواصل اللثم من فرع الى قدم ... واوصل الضم من صدر الى كفل

وبات يسمعني من لفظ منطقه ... ارق من كلمي فيه ومن غزلي

ونلت ما نلت مما لا اصرح به ... ولا ترقت اليه همة الامل

لو اسحب الذيل كي تمحو مواطئه ... لكنني قمت امحو الخطو بالقبل

يا ليلة قد تولت وهي قائلة ... لا تنتظرني مع ايامك الاول

مقطعة من بدر الدين بن لؤلؤ الذهبي

وتنبهت ذات الجناح بسحرة ... بالواديين فنبهت اشواقي

ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن ... يعقوب والالحان عن اسحاق

قامت تطارحني الغرام جهالة ... من دون صحبي بالحمى ورفاقي

انى تباريني جوى وصبابة ... وكآبة واسى وفيض ماقي

وانا الذي املي الهوى من خاطري ... وهي التي تملي من الاوراق

مقطوعة من الامير منجك في رثا محبوبة له

يا جنة تركت قلوب ذوي الهوى ... اسفا تقلب بعدها في نار

ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى ... ان اللحود منازل الاقمار

لهفي لورد قد جنته يد الردى ... من وجنتك وطرفك السحار

ولماء حسن غيض قهرا بعدما ... قد كان منك بكل قلب جاري

ليت افتدتك عيوننا وقلوبنا ... وغدت مكان اثار [illegible] الاحجار

ومنه من ابی بکر بن حجة الحموی

یا ساکنی مغنی حماة وحقکم ... من بعد کم ما ذقت عیشا طیبا
ومقالة الحرمان تمنع عبدکم ... من ان ینال من التلاقی مطلبا
واذا اشتهیت السیر نحو دیارکم ... فرع النوی لی فی الاواخر من سبا
وقد التفت الیک یا دهری بطول ... ل تعتبی وبحق لی ان اعتبا
قررت لی طول الشتات فی طیفة ... وجعلت دمعی فی الخدود مرتبا
واسرتنی لکن بحق محمد ... یا دهر کن فی مخلصی متهببا

[illegible] عنه من [illegible]

اقبلت اعجمیة سحرا ... قلت بالفارسی [illegible] دیك
فاشارت الی مقلتها ... فی حضور الرجال لا انیك
قلت مولا سلمت راضیة ... حان ان یذهبوا بلا تحریك
ذهبوا کلهم فقلت لها ... یا فتاة اجلسی وراس ابیك
رغبت فی الجلوس انسة ... قلت دومی بمهجتی افدیك
انت عرفت منزلی کرما ... یخدم العبد خدمة ترضیك

الفصل الخامس فی تذکرة بعض الشعراء والظرفاء والعلماء من المتقدمین والمتاخرین نخبتها من تاریخ ابن خلکان وسبحة المرجان ونفحة الیمن وغیرها ابو نواس

کنیته ابو علی واسمه الحسن بن هانی الحکمی الشاعر المشهور کان من الله غراء المیدان ولد بالبصرة فی سنة خمس واربعین ومائة ونشأ بها ثم خرج الی الکوفة مع والبة بن الحباب ثم صار الی بغداد ومدح جماعة من الخلفاء والوزراء والاکابر واجزلوا جایزته واول قصیدة ابی نواس المشار الیها وهی مما نمدح به الامین محمد بن هارون الرشید ایام خلافته

یا دار ما صنعت بك الایام ... لم یبق فیك بشاشة تستام

وجشمت من هول كل تنوفة	هوجاء فيها جرأة الاقدام
وتذر المطى وراءها فكانها	صف تقدمهن وهى امام
واذا المطى بنا بلغن محمدا	فظهورهن على الرحال حرام

وتوفى سنة خمس وتسعين ومائة ببغداد

ابو تمام الطائى اسمه حبيب بن اوس الشاعر المشهور ولد سنة تسعين ومائة بجاسم وهى قرية من بلد الجيدور من اعمال دمشق وطبريه ونشاء بمصر وكان ابو تمام اسمر طويلا فصيحا حلو الكلام فيه تمتمة يسيرة واشتغل وتنقل الى ان صار منه ما صار ذكر الصولى ان ابا تمام لما مدح محمد بن عبد الملك الزيات الوزير بقصيدته التى منها

ديمة سمحة القياد سكوب	مستغيث بها الثرى المكروب
لو سعت بقعة لاعظام اخرى	لسعى نحوها المكان الجديب

قال له ابن الزيات يا ابا تمام انك لتحلى شعرك من جواهر لفظك وبديع معانيك ما يزيد حسنا على بهاء جوهرك فى اجياد الكواعب وما يدخر شئ من جزيل المكافاة الا ويصغر عن شعرك فى الموازاة وتوفى ابو تمام بالموصل فى سنة احدى وثلاثين ومائتين رحمه الله ابن خفاجة كنيته ابو اسحاق واسمه ابراهيم بن الفتح الاندلسى الشاعر المشهور ولد فى جزيرة شقر من اعمال بلنسية من بلاد الاندلس فى سنة خمسين واربعمائة وكان مقيما بشرق الاندلس ولم يتعرض لاستماحة ملوك طوائفها مع تهافتهم على اهل الادب وله ديوان شعر احسن فيه كل الاحسان ومن شعره

فى عيشة انس وقد ابدع فيه

وعشى انس اضجعتنى نشوة	فيه تمهد مضجعى وتدمث

خلعت عليه الاراكة ظلها	والغصن يصغي والحمام يحدث
والشمس تجنح للغروب مريضة	والرعد يرقي والغمامة تنفث

وتوفي في مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة لاربع بقين من شوال ابن طباطبا كنيته ابو القاسم واسمه احمد بن محمد الشريف الرسي المصري كان نقيب الطالبين بمصر وكان من اكابر رؤسائها وله شعر حسن في الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره قوله

خليلي اني للثريا لحاسد	واني على ريب الزمان لواجد
ايبقى جميعا شملها وهي ستة	وافقد من احببته وهو واحد

وتوفي سنة خمس واربعين وثلثمائة وعمره اربع وستون سنة ابو عمر احمد بن محمد ولد في عاشر شهر رمضان سنة ست واربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب الممتعة حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره

يا ذا الذي خط العذار بوجهه	خطين هاجا لوعة وبلابلا
ما صح عندي ان لحظك صارم	حتى لبست بعارضيك حمائلا

وتوفي يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين وثلثمائة ودفن في مقبرة بني العباس بقرطبة وكان قد اصابه الفالج ابن وكيع كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن علي الضبي التنيسي الشاعر المشهور اصله من بغداد ومولده بتنيس وله ديوان شعر جيد وله كتاب بين فيه سرقات ابي الطيب المتنبي سماه المنصف وكان في لسانه عجمة فيقال له العاطس ومن شعره

لقد قنع قلبي حبك القلب المعنى	فما يصبو اليك ولا يحن
جفاؤك كان عنك لنا عزاء	وقد يسلي عن الولد العقوق

وتوفى سنة ثلاث وتسعين وثلثمائة بمدينة تنيس رحمه الله

ابن العلاف الضرير كنيته ابو بكر واسمه الحسن بن على النهروانى الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين وكان ينادم الامام المعتضد بالله نقل عنه قال بت ليلة فى دار المعتضد مع جماعة من ندمائه فاتانا خادم ليلا فقال امير المؤمنين يقول ارقت الليلة بعد الضراف فكم فقلت س

ولما انتبهنا للخيال الذى سرى ... اذا الدار قفر والمزار بعيد

وقد ارتج على تمامه فمن اجازه بما يوافق غرضى امرت له بجايزة قال فارتج على الجماعة وكلهم شاعر فاضل فابتدرت وقلت س

فقلت لعينى عودى لنوم [illegible] ... لعل خيالا طارقا سيعود

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال امير المؤمنين يقول قد احسنت وامر لك بجايزة وتوفى سنة ثمانى عشرة وثلثمائة وعمره مائة سنة

ابو عبد الله الحسين بن احمد الكاتب الشاعر المشهور ذو المجون والخلاعة والسخف فى شعره كان فرد زمانه فى فنه فانه لم يسبق احد الى تلك الطريقة مع عذوبة الفاظه وسلامة شعره من التكلف ومدح الملوك والامراء والوزراء والرؤساء وديوانه كبير اكثر ما يوجد فى عشر مجلدات ومن جيد شعره هذه الابيات س

يا صاحبى استيقظا من رقدة	تزرى على عقل اللبيب الاكيس
هذه المجرة والنجوم كانها	نهر تدفق فى حديقة نرجس
دارى الصبا قد علست بنسيمها	فعلام شرب الراح غير مغلس
قوما اسقيانى قهوة رومية	من عهد قيصر دنها لم يمسس
صرفا تضيف اذا تسلط حكمها	موت العقول الى حياة الانفس

وكان من كبار الشيعة وراه بعد موته بعض اصحابه فى المنام فسأله عن حاله فانشد س

افسد سوء مذهبي	في الشعر حسن مذهبي
لم يرض مولاي علي	سبي لاصحاب النبي

وتوفي سنة احدى وتسعين وثلثمائة بالنيل وحمل الى بغداد

ابن الرومي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن جريج الشاعر المشهور صاحب النظم العجيب في التوليد الغريب يغوص على المعاني النادرة فيستخرجها من مكانها ويبرزها في احسن صورة ولا يترك المعنى حتى يستوفيه الى اخره ولا يبقى فيه بقية وله القصائد المطولة والمقاطيع البديعة وله في الهجاء كل شيء ظريف وكذلك في المديح فمن ذلك قوله

المنعمون وما منوا على احد	يوم العطاء ولو منوا لما مانوا
كم ضن بالمال اقوام وعندهم	وفر واعطى العطايا وهي بدان

وكانت ولادته في سنة احدى وعشرين ومائتين ببغداد وتوفي في سنة ثلاث وثمانين ومائتين فيها وكان سبب موته ان الوزير ابا الحسن القاسم بن عبد الله وزير الامام المعتضد كان يخاف من هجوه وفلتات لسانه بالفحش فدس عليه ابن فراس فاطعمه خشكنانه مسمومة في مجلسه فلما اكلها احس بالسم فقال له الوزير الى اين تذهب فقال الى الموضع الذي بعثتني اليه فقال سلم لي على والدي فقال ما طريقي على النار وخرج من مجلسه واتى منزله واقام اياما ومات

ابن القيسي كنيته ابو محمد واسمه عبد العزيز بن احمد القيسي الاندلسي وكان من اهل العلم باللغة والعربية مشارا اليهما رحل من الاندلس وسكن مصر واستوطنها وله شعر حسن فمن ذلك قوله

مريض الجفون بلا علة	ولكن قلبي به ممرض
اعان السهاد على مقلتي	يفيض الدموع فما تغمض
وما زاد شوقا ولكن اتى	يعرض لي انه ممرض

قيل اجتمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابى الحسين الجزار فمرت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا

فلو اعطى الى الاراذ وجمال ... حق بها بان تعطى الخلافة

وقال السراج شعرا

شمائلها تدل على اللطافه ... وريقتها ارق من السلافه

وقال ابو الحسين الجزار شعرا

وفى وجناتها ورد ولكن ... عقارب صدغها منعت قطافه

وتوفى ابن القيسي فى سنة سبع وعشرين واربعمائة بمصر

ابو الفتح على بن محمد الكاتب البستى الشاعر المشهور صاحب الطريقة فى التجنيس الانيس البديع التاسيس فمن الفاظه البديعة قوله من

اصلح فاسده ... ارغم حاسده ... ومن اطاع غضبه ... اضاع ادبه

عادات لسادات سادات العادات ... من سعادة جدك

وقوفك عند حدك

ومن نادرة شعره قوله

ان هز اقلامه يوما ليعملها ... انساك كل كمى هز عامله

وان اقر على رق انامله ... اقر بالرق كتاب الانام له

وتوفى سنة اربعمائة ببخارا

ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر ابن ابى الحسن على الحموى الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرف [illegible] ولادته فى سنة ست وسبعين وخمسمائة بالقاهرة وله ديوان شعر لطيف واسلوبه فيه ظريف ينحو منحا طريقة الفقراء ما احسن قوله من قصيدة

لو ان روحي حسد عليك فلا تضع ... سهرى بتشنيع الخيال المرجف

واسال نجوم الليل هل زار الكرى ... جفنى وكيف يزور من لم يعرف

وعلى [illegible] واصفيه بحسنه ... يفنى الزمان وفيه ما لم يوصف

توفی سنة اثنین وثلاثین وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم

ابن الرفاعی کنیته ابو العباس واسمه احمد بن ابی الحسن علی کان رجلا صالحا فقیها شافعی المذهب اصله من العرب وسکن بالبطائح بقریة یقال لها ام عبیدة وانضم الیه خلق عظیم من الفقراء واحسنوا الاعتقاد فیه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعیة والبطائحیة من الفقراء منسوبة الیه ولاتباعه احوال عجیبة من اکل الحیات وهی حیة والنزول فی التنانیر وهی تتضرم بالنار فیطفئونها ویقال انهم فی بلادهم یرکبون الاسود ومثل هذا وکان للشیخ احمد مع ما کان علیه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه علی ما قیل

اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم	انوح کما ناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب تمطر الهم والاسی	وتحتی بحار بالهوی تتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها	تفك الاساری دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففی القتل راحة	ولا هو ممنون علیه فیطلق

وتوفی سنة ثمان وسبعین وخمسمائة بام عبیدة وهو فی عشر السبعین

ابو العتاهیة کنیته ابو اسحق واسمه اسمعیل بن سوید العنزی بالولا العینی الشاعر المشهور مولده بعین التمر وهی بلیدة بالحجاز قرب المدینة فی سنة ثلاثین ومائة ونشأ بالکوفة وسکن بغداد واشتهر بمحبة عتبة جاریة الامام المهدی واکثر التشبب فیها فمن ذلك قوله

اعلمت عتبة اننی	منها علی شرف مطل
وشکوت ما القی الیها	والمدامع تستهل
حتی اذا برمت بما	اشکو کما یشکو الاقل
قالت فای الناس یعلم ما	تقول فقلت کل

وتوفی فی سنة احدی عشرة ومائتین ببغداد ولما حضرته الوفاة قال اشتهی ان یجیٔ مخارق المغنی ویغنی عند راسی هذان البیتان لی ؎

اذا ما انقضت عنی من الدهر مدتی	فان عزاء الباکیات قلیل
سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی	ویحدث بعدی للخلیل خلیل

ابن الندیم الموصلی کنیته ابو محمد اسمه اسحق بن ابراهیم التمیمی بالولاء الارجانی الاصل کانت ولادته فی سنة خمسین ومائة وکان من ندماء الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذی انفرد بهما وکان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء وایام الناس وله نظم جید ودیوان شعر فمن شعره ما کتبه الی هارون ؎

وامرٔة بالبخل قلت لها اقصری	فلیس الی ما تامرین سبیل
اری الناس خلان الجواد ولا اری	بخیلا له فی العالمین خلیل
وانی رایت البخل یزری باهله	فاکرمت نفسی ان یقال بخیل
ومن خیر حالات الفتی لو علمته	اذا نال خیرا ان یکون نبیل
وکیف اخاف الفقر واحرام الغنا	وراٴی امیر المومنین جمیل
عطائی عطاء المکثرین تکرما	ومالی کما قد تعلمین قلیل

حدث ابنه محمد عن ابیه اسحق قال دخلت علی الرشید وبین یدیه طبق فیه ورد فقال قل فی هذا شیئا فقلت شعرا ؎

کانه خد محبوب یقبله	فو المحب وقد اضحی به خجلا

فقالت له جاریة کانت علی راسه اخطات لا قلت کما اقول شعرا ؎

کانه لون خدی حین تدفعنی	ید الرشید لامر یوجب الغسلا

فقال فضحك الرشید وقال اخرج یا اسحق فقد حرکتنی هذه الماجنة ثم قام واخذ بیدها وخلا بها وتوفی الاسحق فی شهر رمضان سنة خمس وثلاثین ومائتین وکان قد عمی فی اخر عمره قبل موته بسنتین

ابن الجوزي كنيته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابي الحسن القرشي التيمي البكري البغدادي الفقيه الحنبلي الواعظ الملقب جمال الدين الحافظ كان علامة عصره وامام وقته في الحديث وصناعة الوعظ

وله اشعار لطيفة فمنه يخاطب اهل بغداد

عذيري من فتية بالعراق	قلوبهم بالجفا قلب
يرون العجيب كلام الغريب	وقول القريب فلا يعجب
ميازيبهم ان تندت بخير	الى غير جيرانهم تقلب
وعذرهم عند توبيخهم	مغنية الحي لا تطرب

وتوفي ليلة الجمعة سنة ثاني عشرة وخمسمائة

ابو دلامة زيد بن الجون كان صاحب نوادر وحكايات وادب ونظم وانه كان اسود عبدا حبشيا ومن نوادره انه توفي لابي جعفر المنصور ابنة عم جنازتها وجلس لدفنها وهو [illegible] الرف تمد لما كئيب عليها فاقبل ابو دلامة وجلس قريبا منه فقال له المنصور ويحك ما اعددت لهذا المكان فقال ابنة عم امير المؤمنين [illegible] المنصور حتى استلقى ثم قال له المنصور ويحك فضحتنا بين الناس [illegible] المنصور قد امر بهدم دور كثيرة منها دار ابي دلامة [illegible]

ابو دلامة الى المنصور ابياتا وهي [illegible]

يا ابن عم النبي دعوة شيخ	قد دنا هدم داره وبواره
فهو كالماخض التي اعتادها	الطلق وقرت وما بقربها قرارة
[illegible] دلها فاعيروا	عبدكم ما احتوى جلده [illegible]

[illegible] المنصور هذه الابيات منعه بهدم داره وتوفي ابو دلامة [illegible] وستين ومائة وقيل انه عاش الى [illegible] الرشيد [illegible]

ولاية الرشيد سنة سبعين ومائة

ابو امية شريح بن الحارث الكندي كان من كبار التابعين و ادرك الجاهلية واستقضاه عمر بن الخطاب رضي الله عنه على الكوفة فاقام قاضيا خمسا وستين سنة لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع فيها من القضاء في فتنة ابن الزبير و ستعفى الحجاج بن يوسف من القضاء فاعفاه ولم يقض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس بالقضاء ذا ادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بني تميم تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضربها ثم ندم وقال ؎

رايت رجالا يضربون نساءهم	فشلت يميني يوم اضرب زينبا
اأضربها من غير ذنب اتت به	فما العدل مني ضرب من ليس مذنبا
فزينب شمس والنساء كواكب	اذا اطلعت لم يبد منهن كوكبا

وتوفي سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة

ابو حفص عمر بن محمد المعروف بشهاب الدين السهروردي كان فقيها شافعي المذهب شيخا صالحا ورعا كثير الاجتهاد في العبادة والرياضة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ وعلى وعظه قبول وله نفس مبارك وله تواليف حسنة منها كتاب عوارف المعارف وهو اشهرها وله شعر حكى انه انشد يوما على الكرسي ؎

لا تسقني وحدي فما عودتني	اني اشح بها على جلاسي
انت الكريم ولا يليق تكرما	ان تعبر الندماء دور الكاس

فتواجد الناس لذلك وقطعت شعور كثيرة وتاب جمع كثير وكان قد صحب عمه الشيخ ابا النجيب والشيخ ابا محمد عبد القادر ابن ابي صالح الجيلي زمانا طويلا ومولده بسهرورد في اخر رجب سنة تسع وثلاثين وخمسمائة وتوفي في المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة ...

ابن التعاويذي كنيته ابو الغنايم واسمه محمد بن علي الواسطي الحرثي الملقب بنجم الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الاخر سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته وكان شعره سهل الالفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره وصف الشوق والحب وذكر الصبابة والغرام فعلق بالقلوب ولطف مكانه عند اكثر الناس ومالوا اليه وتحفظوه وتداولوا به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحلاه السامعون فمنه قوله

[illegible] واعلى شوارد الاظعان	ما الدار ان لم تغن من اوطان
[illegible] لكم ذات الجزع من متمنع	هزات معاطفه بغصن الفان
[illegible] تلونه باول موعد	فمن الوفى لنا بوعد ثان
فتى اللقاء ودونه من قومه	ابناء معركة واسد طعان
[illegible] الرماح وما اظن اكفهم	خلقت لغير ذوابل المران
[illegible] بيض السيوف فما ترى	في الحي غير مهند وسنان
[illegible] صدت فمن مراقبة العدى	ما الصد عن ملل ولا سلوان
[illegible] نعماء داس زمانا	بطويلع باساكني نعمان

وتوفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة ببغداد

[illegible] واسمه مروان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل اليمامة [illegible] قدم بغداد ومدح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد [illegible] العلويين وهو من الشعراء المجيدين وفحول المقدمين فمن شعره

[illegible] يوم اللقاء كانهم	اسود لهم في بطن خفان شبل
[illegible] يمنعون الجار حتى كانما	لجارهم بين السماكين منزل
[illegible] لا في القول حتى كانما	حرام عليه قول لا حين يسال

[illegible] سنة اثنتين وثمانين ومائة في بغداد

ابن الطثرية كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر المشهور كان شاعراً مطبوعاً عاقلاً فصيحاً كامل الادب وافر المروة لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعاً شجاعاً له اصل ومحل في قوم من يشير وكان من شعراء بني امية مقدماً عندهم فمن شعره ؎

ولا استحي من الله ان ارى	رديفاً لوصال او على رديف
وان اراد الماء المواطا حسنه	واتبع وصل الملك وهو ضعيف

وقتل ابن الطثرية مع المندالث بن ادريس الحنفي في سنة ست وعشرين ومائة على قرية يقال لها الفلج

ابن الدار اسمه يوسف بن ودة الموصلي الشاعر المشهور شاعر محسن ومن مشهور شعره قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه ؎

مدور الكعب فاتخذه	ليل غرس وبل غرش
لو نظرت عينه الثريا	اخرجها في نبات نعش

وتوفي في سنة خمس واربعين وخمسمائة

ابن السراج كنيته ابو بكر واسمه محمد بن السري النحوي كان احد الايمة المشاهير المجمع على فضله وجلالة قدره في النحو والادب اخذ الادب عن ابي العباس المبرد وغيره واخذ عنه جماعة من الاعيان وله التصانيف المشهورة في النحو منها كتاب الاصول وكتاب شرح كتاب سيبويه وغيرها وهذه الابيات منه في جارية كان يهواها ؎

ميزت بين جمالها وفعالها	فاذا الملاحة بالجناية لا تفي
والله لا كلمتها ولو انها	كالبدر او كالشمس او كالمكتفي
حلفت لنا ان لا تخون عهودنا	وكانها حلفت لنا ان لا تفي

وتوفي يوم الاحد لثلث ليال بقين من ذي الحجة سنة عشرة وثلثمائة

ابو الصلت امية بن عبد العزيز الاندلسي الداني كان فاضلاً في علوم

اديب صنف كتابه الذى سماه الحديقة على اسلوب يتيمة الدهر للثعالبى وكان عارفا بفن الحكمة فكان يقال له الاديب الحكيم وكان ماهرا فى علوم الاوائل وانتقل من الاندلس وسكن ثغر الاسكندرية وله نظم جيد واذكر شيئا من نظمه ـــ

اذا كان اصلى من تراب فكلها	بلادى وكل العالمين اقاربى
فلا بد لى ان اسئل العيس حاجة	تشق على شم الذرى والغوارب

وكان قد انتقل فى اخر الوقت الى المهدية وتوفى سنة تسع وعشرين وخمسمائة

ابو الاسود ظالم بن عمر الديلى كان من سادات التابعين واعيانهم صحب على بن ابى طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو بصرى وكان من اكمل الرجال رايا واسدهم عقلا وهو من وضع النحو فقيل ان عليا رضى الله عنه وضع له الكلام كله ثلاثة اضرب اسم وفعل وحرف ثم دفعه اليه وقال له تمم على هذا وله اشعار منه ـــ

وما طلب المعيشة بالتمنى	ولكن الق دلوك فى الدلاء
تجئ بملئها طورا وطورا	تجئ بحماة وقليل ماء

وتوفى سنة تسع وستين وعمر خمسة وثمانون سنة رضى الله عنه

ابو العشائر لا علم اسمه واسم ابيه ولا مسكنه وموطنه ولا اطلاع لى بسنة ولادته ووفاته الا انه من الشعراء المجيدين وكلامه متين ولطيف قال بعض الادباء دخلت على ابى العشائر يوما اعوده من علة فقلت ما يجد الامير فاشار الى غلام قائم بين يديه كان رضوان غفل عنه فابق من الجنة فانشد ـــ

اسقم هذا الغلام جسمى	بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلالى	اهدى فتورا الى عظامى
وامتزجت روحه بروحى	تمازج الماء بالمدام

مولانا احمد الهندی التهانیسری هو عالم یشبه اللآلی تحریره و
شاعر یحکی السلسال تقریره المقتبس للنور المعنوی والمرید للشیخ
نصیر الدین محمود الاودهی الدهلوی ولما اخذ الامیر تیمور دهلی وسمع
نبذا من فضائله رغب فی الملاقات وبعد ما عاینه متحلیا بفضائل المختاره
للمجالسة وحین توجه الامیر من الهند الی الروم تاخر مولانا احمد
عن موکبه وهاجر من دهلی الی کالبی واستوطن فیها واشتغل بتدریس
العلوم الی آخر عمره ولم یذهب الی مسمعی من احد سنة ولادته
ولم یبصره بصری فی کراسة من الکتب تاریخ وفاته وله قصیدة دالیة

منها هذه الابیات ے

اطار لبی حنین الطائر الغرد	وهاج لوعة قلبی التایه الکمد
واذکرتنی عهود بالحمی سلفت	حمامة صدحت من لاعج الکبد
باتت تورقنی والقوم قد هجعوا	ما بین مضطجع منهم ومستند

آزاد — السید غلام علی بن السید نوح الحسینی والواسطی
اصلا والهندی البلگرامی مولدا کانت ولادته فی الخامس والعشرین
من صفر یوم الاحد سنة ستة عشر ومائة والف هجریة ببلگرام
ونشاء بها وقرء الکتب الدرسیة علی السید طفیل محمد الحسینی
الاترولوی وفاق فی العلوم العقلیة والنقلیة علی الامثال و
الاقران وحج بیت الحرام وتشرف بزیارة قبر خیر الانام علیه
التحیة والسلام ثم عاد الی الهند وعاش فی بلاد دکن الی ان انتقل
الی دار القرار ونظمه ونثره رایقة وفایقة منها ے

تخفی تعلقها بمن ولهت به	وفوادها عند المحب جلیس
وتداور مقلها فتثبت نحوه	والی الجدی تقلیم مقناطیس

وتوفی فی سنة اثنتین ومائتین والف فی اورنگ اباد

الاصمعی کنیته ابو السعید و اسمه عبد الملك بن قریب الباهلی
کانت ولادته سنة اثنتین و عشرین و مائة و کان صاحب
لغة و نحو و اماما فی الاخبار و النوادر و الملح و الغرایب و هو من
اهل البصرة و قدم بغداد فی ایام هارون الرشید نقل عن الاصمعی قال
بینما انا اسیر فی البادیة اذ مررت بحجر مکتوب علیه هذا البیت ع

ایا معشر العشاق بالله خبروا	اذا حل عشق بالفتی کیف یصنع

فکتبت تحته شعرا ع

یداری هواه ثم یکتم سره	و یخشع فی کل الامور و یخضع

ثم عدت الیوم الثانی فوجدت مکتوبا تحته هذا البیت ع

وکیف یداری و الهوی قاتل الفتی	و فی کل یوم قلبه یتقطع

فکتبت تحته شعرا ع

اذا لم یجد صبرا لکتمان سره	فلیس له شیء سوی الموت ینفع

فعدت فی الیوم الثالث فوجدت شابا ملقی تحت ذلك الحجر میتا
و مکتوبا تحت الابیات شعرا ع

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا	سلامی الی من کان للوصل یمنع
هنیئا لارباب النعیم نعیمهم	و للعاشق المسکین ما یتجرع

توفی الاصمعی فی صفر سنة ست عشرة و مائتین بالبصرة
امرء القیس بن حجر الملك الکندی کان من الشعراء المجیدین المقدمین
قال ابو عمرو بن العلا فتح الشعر بامرء القیس و ختم بذی الرمة
و قیل انه کان یعشق ابنة عمه عنیزة و یترقب منها خلوة فلما کان
بعد ... ایام رحل العرب و انفردت عنیزة مع جماعة من البنات
... فی الطریق غدیر ماء فسبق امرء القیس و امکن غدیرة
... و نزلن علی الماء و یعالن یخرج و جمع ثیابهن

وقال من ارادت ثوبها فلتخرج فخرجن اليه فاعطاهن ثيابهن وراى عنيزة وهى عريانة مقبلة ومدبرة قال واجتمع البنات حوله و تشتكين بالجوع فنحر ناقته وشويها فاكلن وطلبن من عنيزة ان تركبه على مقدم بعيرها فاركبها وكان كل ساعة يدخل راسه فى هودجها ويقبلها وسار معهن حتى جن الليل ودخل الحى وقال هذا البيت ؎

تضل العقاص فى مثنى ومرسل	غدائره مستشزرات الى العلى

قال ابن قطيبة فى طبقات الشعراء كان امرء القيس قبل زمن النبى صلى الله عليه وسلم مقدار اربعين سنة وقال ابن الجوزى فى تاريخ الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن على بن ابيطالب رضى الله تعالى عنهما فولدت سكينة والله اعلم بالصواب

ام على تقية بنت ابى الفرج غيث الصورى الاصل كانت ولادتها فى صفر سنة خمس وخمسمائة بدمشق وكانت فاضلة ولها شعر جيد قصايد ومقاطيع صحبت الحافظ ابا الطاهر احمد بن محمد السلفى الاصبهانى زمانا بثغر الاسكندرية فمن محاسن شعرها ؎

عوضا عن خمار تلك الوليد	لو وجدت السبيل جدت بخدى
سلكت دهرها الطريق الحميد	كيف لى ان اقبل اليوم رجلا

وتوفيت فى اوائل شوال سنة تسع وسبعين وخمسمائة

بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمه احمد بن الحسين الهمدانى الحافظ صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى منواله نسج الحريرى مقاماته وحذى حذوه واقتفى اثره واعترف فى خطبته بفضله وانه الذى ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو احد الفصحاء وسكن هراة من بلاد خراسان فمن رسائله الماء اذا طال مكثه ظهر خبثه واذا سكن ستنه تحرك نتنه وكذلك

الضيف يسمح لقاؤه اذا طال ثواؤه ويثقل ظله اذا انتهى محله والسلام

ومن شعره في ... بديلية

كاد يحكيك صوب الغيث منسكبا	لو كان طلق المحيا مطر الذهبا
والدهر لو لم يجى والشمس لو نطقت	والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

وتوفي سنة ثمان وتسعين وثلثمائة مسموما بمدينة هراة

الباخرزي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن الحسن الباخرزي الشاعر المشهور كان اوحد عصره في فضله وذهنه والسابق الى حيازة قصب السبق في نظمه ونثره وكان في شبابه مشتغلا بالفقه ثم شرع في الكتابة واختلف في ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال وانخفضت ورأى من الدهر العجائب سفرا وحضرا وغلب ادبه على فقهه فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالحديث وصنف كتاب دمية القصر وعصرة اهل العصر وجمع فيه خلقا كثيرا وديوان شعره مجلد كبير والغالب عليه الجودة فمن معانيه العربية قوله

واني لاشكو لسع اصداغك التي	عقاربها في وجنتيك تحوم
وابكى لدر الثغر منك ولي اب	فكيف يديم الضحك وهو يتيم

وقتل الباخرزي بمجلس الانس بباخرز في ذيقعدة سنة ستين واربعمائة

البحتري كنيته ابو عبادة واسمه الوليد بن عبيد الطائي الشاعر المشهور وهو من فحول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبج في سنة ست ومائتين ونشأ بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء اولهم المتوكل على الله وخلقا كثيرا من الاكابر والرؤساء واقام ببغداد دهرا طويلا ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة في حلب ونواحيها وكان يتغزل بها قيل اهدى ابو جعفر محمد بن علي الى البحتري نبيذا مع غلام حسن الوجه بديع الوصف فلما رآه البحتري ضمه اليه وقبله وكتب

منه هذه الابيات شعر

ابا جعفر كان تقبيلنا	فلما رأيت احدى المبانى البديه
بعثت الينا بشمس المدام	تشرق فى كف شمس البريه
فليت الهدية كان الرسول	وليت رسولك كان الهديه

فلما قرأ ابو جعفر الابيات ارسل اليه الغلام وتوفى البحترى سنة اربع وثمانين ومائتين ومنهم

بشار كنيته ابو معاذ بن برد العقيلى بالولاء الضرير الشاعر المشهور وهو بصرى قدم بغداد وكان يلقب بالمرعث واصله من طخارستان من سبى المهلب بن ابى صفرة ويقال ان بشارا ولد على الرق ايضا واعتقته امرأة عقيلية فنسب اليها وكان اكمه ولد اعمى جاحظ الحدقتين قد تغشاهما لحم احمر وكان ضخما عظيم الخلق والوجه مجدرا طويلا هو فى اول مرتبة المحدثين من الشعراء المجيدين فيه فمن شعره فى المشورة وهو من احسن شئ قيل فى ذلك شعر

اذا بلغ الراى المشورة فاستعن	بحزم نصيح او نصاحة حازم
ولا تجعل الشورى عليك غضاضة	فريش الخوافى تابع للقوادم
وما خير كف امسك الغل اختها	وما سيف لم يويد بقائم

وكان هو وابو نواس يمدحان المهدى بن المنصور امير المومنين قيل ان المهدى دخل يوما وقت الظهر الى مقصورة جارية الخيزران على حين غفلة فوجدها تغتسل فلما راته تجللت بشعرها حتى لم يبن من جسدها شئ فاعجبه ذلك واستحسنه ثم عاد الى مجلسه وقال من بالباب من الشعراء فقيل له ابو نواس وبشار بن برد فامر باحضارهما فحضرا وجلسا قال فليقل كل منكما شعرا يوافق ما فى نفسى فانشاء بشار يقول شعرا

تجنبتلو والقلب صاب اليكم	بنفسى ذاك المنزل المتجنب
اذا ذكروا اعرضت لاعن ملالة	وذكرى كم شئ الى محبب

من الامراء الكبار وكانت ولادته في ذي الحجة سنة ست وثمانين وخمسمائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعر ومن شعره

اقبل من اعشقه راكبا	من جانب الغرب على الاشهب
فقلت سبحانك يا ذا العلى	اشرقت الشمس من المغرب

وتوفي يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين وخمسمائة على مدينة حلب من جراحة اصابته لما حاصرها اخوه

السلطان صلاح الدين

التجيبي كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن خلف المالكي الاندلسي الباجي كانت ولادته يوم الثلاثاء النصف من ذي القعدة سنة ثلاث واربعمائة بمدينة بطليوس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابي ذر الهروي ثلاثة اعوام وحج فيها اربع حجج ورحل الى البغداد واقام بها ثلاثة اعوام يدرس الفقه ويقرء الحديث ولقي بها سادات من العلماء واقام بالموصل مع ابي جعفر السمناني عاما يدرس عليه وكان مقامه بالمشرق نحو ثلاثة عشر عاما وصنف كتبا كثيرة وله نظم جيد

فمن محاسن شعره

اذا كنت اعلم علما يقينا	بان جميع حياتي كساعة
فلم لا اكون ضنينا بها	واجعلها في صلاح وطاعة

تميم كنيته ابو علي بن المعز ابوه صاحب الديار المصرية والمغرب وهو الذي بنى القاهرة المغربية وكانت ولادته سنة سبع وثلاثين وثلثمائة وكان تميم المذكور فاضلا شاعرا ماهرا لطيفا ظريفا ولم يل المملكة لان ولاية العهد كانت لاخيه العزيز فوليها بعد ابيه فمن شعر تميم قوله

أسا والذي لا يملك الامور غيره	ومن هو بالسر المكتوم اعلم
لئن كان كتمان المصائب مولما	لا علانها عندي اشد والم
وبي كل ما يبكي العيون اقله	وان كنت منه دائم التبسم

وتوفي في ذي القعدة سنة ربع وسبعين وثلث مائة بمصر

التنوخي كنيته ابو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكي كان عالما باصول المعتزلة والنجوم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان وسبعين ومائتين وقدم بغداد وتفقه بها وسمع الحديث قال الثعالبي في حقه هو اعيان اهل العلم والادب وافراد الكرم وحسن الشيم واورد له من شعره قوله ٥

وراح من الشمس مخلوقة	اتت له في قدح من نهار
هواء ولكنه جامد	وماء ولكنه غير جاري
كان المدير لها باليمين	اذا قام للسقي او باليسار
تدرع درعا من الياسمين	له فرد كم من الجلنار

وتوفي بالبصرة لسبع خلون من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وثلث مائة

التهامي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن محمد الشاعر المشهور قال بسام الاندلسي في كتاب الذخيرة في حقه كان مشتهر الاحسان ورب اللسان يخلي بينه وبين ضروب البيان يدل شعره على فوز القدح دلالة نرد النسيم على الصبح وتعرب عن مكانه في العلوم اعراب الدمع سر المكتوم ومن لطيف نظمه قوله من جملة قصيدة طويلة مدح بها الوزير ابا القاسم المغربي ٥

قلت ثقلي وثغور الربا	متبسمات وثغور الملاح
ابهما احلى ترى منظرا	فقال لا اعلم كل اقاح

وكان التهامي وصل الى الديار المصرية مستخفيا ومعه كتب

كثيرة من حسان بن مفرج بن دغفل البدوي في خزانة البنود بمصر وهو بجن بالقاهرة المحروسة وذلك لاربع بقين من ربيع الاخر سنه ست عشرة واربعمائة ثم قتل في سجنه في سنة المذكورة

الثعالبي كنيته ابو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النيشابوري كانت ولادته سنة خمسين وثلثمائة قال بن بسام صاحب الذخيره في حقه كان في وقته راعي لغات وجامع اسباب النثر والنظم راس المؤلفين في زمانه وامام المصنفين وله من التصانيف يتيمة الدهر في محاسن اهل العصر وهو اكبر كتبه واحسنها واجمعها فمن شعره قوله

لما تعيت فكم توجب مطالعتي	وامعنت نار شوقي في تلهبها
ولو اجد حيلة تبقي على سعتي	فقلت عيني رسولي اذا راك بها

وتوفي سنة تسع وعشرين واربعمائة

جرير كنيته ابو حزرة بن عطيه التميمي الشاعر المشهور كان من فحول الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهاجاة ونقايض وهو اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشان واجمعت العلماء على انه ليس في شعراء الاسلام مثل ثلاثة جرير والفرزدق والاخطل ويقال ان بيوت الشعر اربعة فخر ومديح وهجاء وتشبيب وفي الاربعة فاق جرير غيره ففي الفخر قوله

اذا غضبت عليك بنو تميم	حسبت الناس كلهم غضابا

وفي المديح قوله

الستم خير من ركب المطايا	واندى العالمين بطون راح

وفي الهجاء قوله

فغض الطرف انك من نمير	فلا كعبا بلغت ولا كلابا

وفي التشبيب قوله

ان العيون اللتى فى طرفها مرض ... قتلننا ثم لم يحيين قتلانا
يصرعن ذا اللب حتى لا حراك به ... وهى اضعف خلق الله اركانا

ومن اخبار جرير انه دخل على عبد الملك بن مروان فانشد قصيدة اولها ؎

اتصحو ام فؤادك غير صاح ... عشية هم صحبك بالرواح
تقول العاذلات علاك شيب ... اهذا الشيب يمنعنى مزاحى
تعزت ام حزرة ثم قالت ... رايت الموردين ذوى لقاح
تعزى بالله ليس له شريك ... ومن عند الخليفة بالنجاح
ساشكر ان رددت الى ريشى ... واثبت القوادم فى جناحى
الستم خير من ركب المطايا ... واندى العالمين بطون راح

قال جرير فلما انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متكيا فاستوى جالسا وقال من مدحنا منكم فليمدحنا بمثل هذا او فليسكت ثم التفت وقال يا جرير اترى ام حزرة يرويها مائة ناقة من نعم بنى كلب قلت يا امير المومنين نحن مشائخ وليس باحدنا فضل عن راحلة والابل اباق فلو امرت لى بالرعاء ثمانية وكان بين يديه صحاف من الذهب وبيده قضيب فقلت له يا امير المومنين والمحلب واشرت الى احدى الصحاف فنبذها الى بالقضيب وقال خذها لا نفعتك وتوفى جرير فى سنة عشر ومائة وكانت وفاته باليمامة وعمر نيفا وثمانين سنة

الجرجانى كنيته ابو الحسن واسمه على بن عبد العزيز الفقيه الشافعى كان فقيها اديبا شاعرا وله ديوان شعر جيد فمن ذلك قوله ؎

قد برح الحب بمشتاقك ... فاوله احسن اخلاقك
لا تجفه وارع له حقه ... فانه احسن عشاقك

وتوفى فى سلخ صفر سنة ست وستين وثلثمائة بنيشابور

جميل كنيته ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور صاحب بثينة احد
عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فرد عنها فقال
الشعر فيها وكان يأتيها سرا ومنزلها وادى القرى وديوان شعره
مشهور وجميل وبثينة كلاهما من بنى عذرة وكانت بثينة
تكنى ام عبد الملك والجمال والعشق فى بنى عذرة كثير فمن شعره فيها

وما زلتموا يا بثن حتى لو اننى ... من الشوق استبكى الحمام بكى ليا
وما زادنى الواشون الا صبابة ... ولا كثرة الناهين الا تماديا
وما احدث النأى المفرق بيننا ... سلوا ولا طول الليالى تقاليا
الم تعلمى يا عذوبة الريق اننى ... اظل اذا لم القى وجهك صاديا
لقد خفت ان القى المنية بغتة ... وفى النفس حاجات اليك كما هيا

قال هارون بن عبد الله القاضى قدم جميل بن معمر مصر على عبد العزيز
بن مروان ممتدحا له فاذن له وسمع مدائحه واحسن جائزته وساله
عن حبه بثينة فذكر وجدا كثيرا فوعده فى امرها وامر بالمقام وامر له
بمنزل وما يصلحه فما اقام الا قليلا حتى مات هناك فى سنة اثنتين وثمانين

الحريرى ابو محمد القاسم بن على البصرى الحرامى صاحب المقامات
كانت ولادته فى سنة ست واربعين واربعمائة وكان احد ائمة
عصره ورزق الحظوة التامة فى عمل المقامات وكان سبب وضعه
لها ما حكاه ولده ابو القاسم عبد الله قال كان ابى جالسا فى مسجده
بنى حرام فدخل شيخ ذو طمرين عليه اهبة السفر رث الحال فصيح
الكلام حسن العبارة فسالته الجماعة من اين الشيخ فقال من سروج
فاستخبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل ابى المقامات الاربعون
المعروفة بالحرامية وعزاها الى ابى زيد المذكور واشتهرت فبلغ خبرها
الوزير شرف الدين ابا نصر انوشروان بن ابى خالد القاشانى الى وزير الامام

المسترشد بالله فلما وقف عليها اعجبته فاشار على والدى ان يضم اليها غيرها فاتمها خمسون مقامته والى الوزير المذكور اشار الحريرى فى خطبة المقامات بقوله فاشار من اشارته حكم وطاعته غنم الى ان انشئ مقامات اتلو فيها تلو البديع وان لم يدرك الضالع شاو الضليع وللحريرى تواليف حسان وله ديوان رسائل وشعر كثير غير شعره الذى فى المقامات فمن ذلك قوله

وهو معنى حسن

قالوا العواذل ما هذا الغرام به	اما ترى الشعر فى خديه قد نبتا
فقلت والله لو ان المفند لى	تامل الرشيد فى عينيه ما ثبتا
ومن قام بارض وهى مجدبة	فكيف يرحل عنها والربيع اتى

وتوفى سنة ست عشرة وخمسمائة بالبصرة فى سكة بنى حرام

حسان بن ثابت الانصارى الخزرجى رضى الله عنه شاعر رسول الله صلى الله عليه وسلم مشهور كان من الشعراء المجيدين المحسنين وهو فى نظم وبلاغته مستغن عن توصيف الواصف فى الافاق فمنه

سالت رسم الدار ام لم تسئل	بين الجوابى فالبضيع فحومل
اولاد جفنة حول قبر ابيهم	قبر ابن مارية الكريم المفضل
يسقون من ورد البريص عليهم	بردى يصفق بالرحيق السلسل

وتوفى سنة اربع وخمسين وله مائة وخمسون سنة

حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالى الطوسى الفقيه الشافعى كانت ولادته سنة خمسين واربعمائة اشتغل فى مبتدء امره بطوس على احمد بن الرادكانى ثم قدم نيسابور واختلف الى درس امام الحرمين ابى المعالى الجوينى فخرج من نيسابور الى العسكر ولقى الوزير نظام الملك فاكرمه وعظمه ثم فوض اليه تدريس مدرسته

النظامية ببغداد جميعا وبأشر القاء الدروس بها ثم ترك جميع ما كان عليه وسلك طريق الزهد وقصد الحج فلما رجع توجه الى الشام فاقام بمدينة دمشق مدة وانتقل منها الى بيت المقدس واجتهد في العبادة ثم قصد مصر فاقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى وطنه بطوس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها احياء علوم الدين

وهو من انفس الكتب وغيرها وروى له شعر فمن ذلك قوله

حلت عقارب صدغه في خده	قمرا فجل بها عن التشبيه
ولقد عهدناه يحل ببرجها	ومن العجائب كيف حلت فيه

وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الآخرة سنة خمس وخمسماية بطوس

الحداد ابو المنصور ظافر بن القاسم الجذامي الاسكندراني الشاعر المشهور وكان من الشعراء المجيدين وله ديوان شعر اكثره جيد ومدح جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله

لو كان بالصبر الجميل ملاذه	ما سح وابل دمعه ورذاذه
ما زال جيش الحب يغزو قلبه	حتى وهى وتقطعت افلاذه
لم يبق فيه مع الغرام بقية	الا رسيس محتويه جذاذه
من كان يرغب في السلامة فليكن	ابدا من الحدق المراض عياذه
لا تخدعنك بالفتور فانه	نظر يضر بقلبك استلذاذه
يا ايها الرشاء الذي من طرفه	سهم الى حب القلوب نفاذه
در يلوح بفيك من نظامه	خمر يجول عليه من بناذه

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين وخمسمائة

الحلاج ابو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من اهل بيضا ونشاء بواسط وصحب ابا القاسم الجنيد وغيره والناس في امره مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يكفره ورايت

فى كتاب مشكوة الانوار لابى حامد الغزالى فصلا طويلا فى حال الحلاج وقد اعتذر عن الالفاظ التى كانت تصدر عنه مثل قوله انا الحق و مثل قوله ما فى الجبة الا الله وحمل هذه كلها على محامل حسنة واولها وقال هذا من فرط المحبة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل انا من اهوى ومن اهوى انا فاذا ابصرتنى ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا وافتى اكثر علماء عصره باباحة دمه وحمل الحلاج الى السجن ثم اخرج عند باب الطاق يوم الثلاثا لسبع بقين من ذى القعدة سنة تسع وثلثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وضربه الجلاد الف سوط و لم يتاوه ولما فرغ من ضربه قطع اطرافه الاربع ثم حز راسه وصلب و احرق جثته ولما صارت رمادا القاها فى دجلة ونصب الراس ببغداد على الجسر واتفقوا ان دجلة زادت زيادة وافرة وقال ابو بكر بن ابى سعدان سمعت الحسين بن المنصور وهو على الخشبة يقول

طلبت المستقر بكل ارض	فلم ارلى بأرض مستقرا
اطعت مطامعى فاستعبدتنى	ولو انى قنعت لكنت حرا

حيص بيص ابو الفوارس سعد بن محمد الصيفى التميمى الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيها شافعى المذهب الا انه غلب عليه الادب ونظم الشعر واجاد فيه مع جزالة لفظه قال الشيخ نصر الله بن مجلى رايت فى المنام على ابن ابى طالب رضى الله عنه فقلت يا امير المؤمنين تفتحون مكة فتقولون من دخل دار ابى سفيان فهو امن ثم تم على ولدك الحسين يوم الطف بما تم فقال اما سمعت ابيات ابن الصيفى فى هذا فقلت لا فقال اسمعها منه ثم استيقظت فبادرت الى دار حيص بيص فخرج

اني قد ذكرت له الرويا فشهق واجهش بالبكاء وحلف بالله ان كانت خرجت من فمي او خطي الى احد وان كنت نظمتها

الا في ليلتي هذه ثم انشدني

اوكان العفو منا سجية | فلما ملكتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاسارى وطالما | غدونا على الاسرى نعف ونصفح
وحسبكم هذا التفاوت بيننا | وكل وعاء بالذي فيه ينضح

وتوفي حيص بيص ليلة الاربعاء سادس شعبان سنة اربع وتسعين وخمسمائة ببغداد

الخزاعي ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث وعشرين ومائتين وكان والي الشرطة ببغداد وكان سيدا واليه انتهت رياسة اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الاشارة في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة الملوكية وغير ذلك وكان مترسلا شاعرا لطيفا حسن المقاصد جيد السبك رقيق الحاشية فمنه

واحربا من فراق قوم | هم المصابيح والحصون
والاسد والمزن والرواسي | والامن والحفظ والسكون
لم تتنكر لنا الليالي | حتى توفتهم المنون
فكل نار لنا قلوب | وكل ماء لنا عيون

وتوفي ليلة السبت لاثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة

الخطابي ابو سليمان احمد بن محمد البستي كان فقيها اديبا محدثا له التصانيف البديعة منها غريب الحديث ومعالم السنن في شرح البخاري وكتاب الشجاج وغيرها وله شعر جيد فمنه

وما غمة الانسان في شقة النوى | ولكنها والله في عدم الشكل
واني غريب بين بست واهلها | وان كان فيها اسرتي وبها اهلي

وتوفي في شهر ربيع الاول سنة ثمان وثمانين وثلثمائة بمدينة بست

الخطيب ابو زكريا يحيى بن علي الشيباني التبريزي احد ائمة اللغة كانت ولادته سنة احدى وعشرين واربعماية وكانت له معرفة تامة بالادب من النحو واللغة وله نظم جيد فمن ذلك قوله

خليلي ما احلا صبوحي بدجلة	واطيب منه في الفرات غبوقي
شربت على مائين من ماء كرمة	فكانا كذائب وعقيق

وتوفي فجاءة يوم الثلاثاء لليلتين بقيتا من جمادى الآخرة سنة اثنين وخمسمائة ببغداد

الخليع ابو علي الحسين بن الضحاك الشاعر البصري مولى لولد سليمان بن ربيعة الباهلي الصحابي رضي الله عنه واصله من خراسان وهو شاعر ماجن مطبوع حسن الافتنان في ضروب الشعر وانواعه واتصل في مجالسة الخلفاء وهو في الطبقة الاولى من الشعراء المجيدين فمن شعره

صل بخدي خديك تلق عجيبا	من معان يحار فيها الضمير
فبخديك للربيع رياض	وبخدي للدموع غدير

وتوفي سنة خمسين ومائتين وقد قارب مائة سنة

الخليل كنيته ابو عبد الرحمن بن احمد الفراهيدي كان اماما في علم النحو وهو الذي استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصر اقسامه في خمس دوائر يستخرج منها خمسة عشر بحرا ثم زاد فيه الاخفش بحرا واحدا سماه الخبب وكانت ولادة الخليل في سنة مائة وكان للخليل راتب على سليمان بن حبيب الازدي وكان والي فارس والاهواز فكتب اليه يستدعي حضوره فكتب الخليل جوابه

ابلغ سليمان اني عنه في سعة	وفي غنى غير اني لست ذا مال
شحا بنفسي اني لا ارى احدا	يموت هزلا ولا يبقى على حال
الرزق على قدر لا الضعف ينقصه	ولا يزيدك فيه حول محتال

والفقر في النفس لا في الحال تعرفه	ومثل ذاك الغنا في النفس والمال

وتوفي سنة سبعين ومائة للهجرة

دعبل بن رزين الخزاعي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثمان واربعين ومائة واصله من قرقيسيا واقام ببغداد وكان شاعرا مجيدا الا انه كان بذي اللسان مولعا بالهجاء فمن شعره في الغزل

لا تعجبي يا سلم من رجل	ضحك المشيب براسه فبكى
يا ليت شعري كيف يومكما	يا صاحبي اذا دمي سفكا
لا تأخذوا بظلامتي احدا	قلبي وطرفي في دمي اشتركا

وتوفي سنة ست واربعين ومائتين بالطيب وهي بلدة بين واسط والعراق

دلال الكتب ابو المعالي سعد بن علي الانصاري الخزرجي الوراق الحظيري كانت لديه معارف وله نظم جيد والف مجاميع ما قصر فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة اهل العصر وذكر الطاف شعر العصر الذي ذيله على دمية القصر لابي الحسن الباخرزي جمع فيه جماعة كبيرة من اهل عصره ومن تقدمهم واورد لكل واحد طرفا من احواله وشيئا من شعره فمن شعر ابي المعالي المذكور قوله

شكوت هوى من شف قلبي بعاده	توقد نار البين يطفي سعيرها
فقال بعادي عنك اكثر راحة	ولولا بعاد الشمس احرق نورها

وتوفي يوم الاثنين الخامس والعشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمسمائة ببغداد

الدهان الموصلي ابو الفرج عبد الله بن اسعد الحمصي الفقيه الشافعي المنعوت بالمهذب كان فقيها فاضلا اديبا شاعرا لطيف الشعر مليح السبك حسن المقاصد غلب عليه الشعر واشتهر به وله ديوان شعر فمن شعره قوله

تردى الكتائب كتبه فاذا انبرت	[illegible]
لم يحسن الاتراب فوق سطورها	الا لان الجيش يعقد عثيرا

وتوفي بمدينة حمص في شعبان سنة احدى وثمانين وخمسماية وقد قارب الستين

ديك الجن

ابو محمد عبد السلام بن حبيب الكلبي الشاعر المشهور كانت ولادته بمدينة حمص سنة احدى وستين ومائة وعاش بضعا وسبعين سنة وهو من الشعراء الدولة العباسية وكانت له جارية اسمها دنيا يهواها فاتهمها بغلام وصيف فقتلها ثم ندم على ذلك فاكثر من التغزل فيها فمن ذلك قوله

يا طلعة الحمام عليها	وجنى لها ثمر الردى بيديها
رويت من دمها الثرى ولطالما	روى الهوى شفتي من شفتيها
مكنت سيفي من مجال وشاحها	ومدامعي تجري على خديها
فوحق نعليها وما وطي الحصى	شي على اعز من نعليها
ما كان قتلها لاني لم اكن	ابكي اذا سقط الغبار عليها
لكن بخلت على سوائي بحبها	والفت من نظر الناس اليها

وتوفي ديك الجن في ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين ومائتين

قد سنح خاطري الفاتر هنا بايراد حكاية عجيب ونقل غريب بمناسبة المقام قيل خرج هارون الرشيد متنكرا الى بعض الفرج فوجد صبيانا يلعبون وفيهم غلام ذميم صغيف لبدن قاعد يحفظ ثيابهم وهو يقلب ثوبا ثوبا وينشد شعرا ويقول

قولي لطيفك ينثني	عن مقلتي عند الهجوع
كيما انام فتنطفي	نار توقد في ضلوع
اما انا فكما عهدت	فهل لوصلك من رجوع
ونف تقلبه الاكف	على فراش من دموع

قال فتعجب الرشيد من له مع صغر سنه وشرع يوانسه ويحادثه ويقول لمن هذا الشعر والغلام يصد عنه ثم اعترف انه شعره فعظم

ذلك عند الرشيد فقال له ان كان شعرك حقا كما زعمت فاتق المعنى

وغير القافية فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك ينثني	عن مقلتي عند المنام
كيما انام فتنطفي	نار توقد في عظامي
اما انا فكما عهدت	فهل لوصالك من دوام
ونف تقلبه الاكف	على فراش من سقام

فتعجب الرشيد وقال له احسنت الان هذا محفوظ معك وقال فامح

قال فغير القافية واترك المعنى فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك ينثني	عن مقلتي عند الرقاد
كيما انام فتنطفي	نار تاجج في فوادي
اما انا فكما عهدت	فهل لوصالك من نفاد
ونف تقلبه الاكف	على فراش من قتاد

فقال الرشيد اخبرني من انت فاخذ ثياب الصبيان على راسه وصاح

قاق قاق فعلم الرشيد انه ديك

ذو النون ابو الفيض ثوبان بن ابراهيم المصري الصالح المشهود احد رجال الطريقة كان اوحد وقته علما وورعا وحالا وادبا وهو معدود في جملة من روى الموطأ عن الامام مالك رضي الله عنهما وقال اسحق بن ابراهيم السرخسي بمكة سمعت ذا النون يقول وفي يده الغل وفي رجليه القيد وهو يساق الى المطبق والناس يبكون حوله وهو يقول هذا من مواهب الله وعطاياه وكل افعاله عذب

حسن طيب ثم انشد لنفسه

لك من قلبي المكان المصون	كل لوم على فيك يهون
لك عزم بان اكون قتيلا	فيك والصبر عنك ما لا يكون

وتوفي في ذي القعدة سنة خمس واربعين ومائتين بمصر

ذو القرنين ابو المطاع بن ابي المظفر حمدان كان شاعراً ظريفاً حسن السبك جميل المقاصد وكان قد وصل الى مصر في ايام الظاهر بن الحاكم العبيدي صاحبها فقلده ولاية الاسكندرية واعمالها فاقام بها سنة ثم رجع الى دمشق ومن شعره قوله

افدي الذي زرته بالسيف مشتملا	ولحظ عينيه امضى من مضاربه
فما خلعت نجادي في العناق له	حتى لبست نجاداً من ذوائبه
فكان اسعد نائي نيل بغيته	من كان في الحب اشقى من صاحبه

وتوفي في صفر سنة ثمان وعشرين واربعمائة

ذو الرمة ابو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور احد فحول الشعراء قال ابو عمرو بن العلا فتح الشعر بامرء القيس وختم بذي الرمة وكان ذو الرمة كثير التشبيب بمية بنت عاصم وهي احدى معاشيق العرب وفي ذلك يقول

على وجه مي مسحة من ملاحة	وتحت الثياب العار لو كان باديا
الم تر ان الماء يخبث طعمه	اذا لون الماء ابيض صافيا
فواضيعة الشعر الذي لج فانقضى	بمي ولم املك ضلال فؤاديا

وتوفي سنة سبع عشرة ومائة وعمره اربعين سنة

ذو الوزارتين ابو بكر محمد بن عمار المهرى الاندلسي السلبي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة اثنين وعشرين واربعمائة وكان كثير الهجاء وبذلك قتله المعتمد صاحب اشبيلية في قصره بيده وذلك في سنة سبع وسبعين واربعمائة ومن جملة ديوانه عند المعتمد بن عباد ما بلغه عنه من هجائه وهجاء ابيه المعتضد في بيتين وكان من اكثر اسباب قتله وهما

مما يقع عندى ذكر اندلس	سماع معتضد فيها ومعتمد
اسماء مملكة فى غير موضعها	كالهر يحكى انتفاخا صولة الاسد

ابن الراوندى ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالات فى علم الكلام وكان من الفضلاء فى عصره وله من الكتب المصنفة نحوا من ماية واربعة عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة و كتاب التاج وكتاب الزمرد وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله ؎

محن الزمان كثيرة ما تنقضى	وسروره يأتيك كالاعياد
ملك الاكارم فاسترق رقابهم	وتراه رقا فى يد الاوغاد

وتوفى سنة خمس واربعين وماتين برحبة مالك بن طوق التغلبى

الرازى ابو الحسين احمد بن زكريا اللغوى كان اماما فى علوم شتى خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله ؎

مرت بنا هيفاء مجدولة	تركية تنمى لتركى
ترنو بطرف فاتر فاتن	اضعف من حجة نحوى

توفى سنة تسعين وثلثمائة بالرى

رابعة بنت اسمعيل البصرية مولاة ال عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها فى الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياها اكتموا حسناتكم كما تكتمون سيئاتكم واورد لها الشيخ شهاب الدين السهروردى فى كتاب العوارف المعارف شعرا ؎

انى جعلتك فى الفؤاد محدثى	وابحت جسمى من اراد جلوسى
فالجسم منى للجليس مؤانس	وحبيب قلبى فى الفؤاد انيسى

وكانت وفاتها فى سنة خمس وثلاثين ومائة وقبرها يزار وهو بظاهر القدس من شرقية على راس جبل يسمى الطور

الربيع بن سليمان المرادى بالولاء المؤذن المصرى صاحب الامام الشافعى

وهو الذي روى اكثر كتبه وقال الشافعي في حقه الربيع راويتي و
قال ما خدمني احد مثل ما خدمني الربيع وكان يقول له يا ربيع لو امكنني
ان اطعمك العلم لاطعمتك وقد ينشد الربيع لنفسه ع

صبرا جميلا ما اسرع الفرجا	من صدق الله في الامور نجا
من خشي الله لم ينل اذى	ومن رجى الله كان حيث رجا

وتوفي يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين ومائتين بمصر

الرصافي ابو عبد الله محمد بن غالب الرفاء الاندلسي الشاعر المشهور
له اشعار ظريفة ومقاصد في النظم لطيفة وشعره سائر في الآفاق
ومن اشهر شعره قوله في غلام يبل عينيه بريقه ويظهر انه يبكي ع

عذيري من جذلان يبدي كآبة	واضلعه مما اداوله صفر
يبل ما في زهرتيه بريقه	ويحكي البكا عمدا كما ابتسم الزهر
ويوهم ان الدمع بل جفونه	وهل عصرت يوما من النرجس الخمر

وتوفي في شهر رمضان سنة اثنين وسبعين وخمسمائة بمدينة مالقة

الزاهي ابو القاسم علي بن اسحق البغدادي الشاعر المشهور كان
وصافا محسنا كثير الملح وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر ليال
بقين من صفر سنة ثاني عشرة وثلثمائة وكان الزاهي قطانا وكانت
دكانه في قطيعة الربيع واكثر شعره في اهل البيت ومدح سيف الدولة
والوزير المهلبي وغيرهما من رؤساء وقته ومن شعره ع

وبيض بالحاظ الجفون كانما	هززن سيوفا واستللن خناجرا
تصدين لي يوما بمنعرج اللوى	فغادرن قلبي بالتصبر غادرا
سفرن بدورا وانتقبن اهلة	ومسن غصونا والتفتن جآذرا
واطلعن في الاجياد بالدر انجما	جعلن لحبات القلوب ضرائرا

وهذا التقسيم عجيب وقد استعمله جماعة من الشعراء لكنهم لم يحكموه

هذه الصورة فانه ابدع فيه وتوفى الزاهى يوم الاربعاء لعشر بقين من جمادى الآخرة سنة اثنين وخمسين وثلثماية ببغداد

الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد النحوى كان من اهل العلم بالادب والدين المتين اخذ الادب عن المبرد وثعلب وكان يخرط الزجاج ثم تركه واشتغل بالادب فينسب اليه واختص بصحبة الوزير عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما استوزر القاسم افاد بطريقه مالا جزيلا وحكى الشيخ ابو على الفارسى النحوى قال دخلت مع شيخنا ابى اسحق الزجاج على القاسم بن عبد الله الوزير فورد الخادم فسره بسر فاستبشر اله ثم نهض فلم يكن باسرع من ان عاد وفى وجهه اثر الوجوم فساله شيخنا عن ذلك الانس كان بينهما فقال له كانت تختلف الينا جارية لاحدى القينات فسمتها ان تبيعنى اياها فامتنعت من ذلك ثم اشار عليها احد من ينصحها بان تهديها الى رجاء ان اضاعف لها ثمنها فلما جاءت اعلمنى الخادم بذلك فنهضت مستبشرا لاقتضاضها فوجدتها قد حاضت فكان منى ما ترى فاخذ شيخنا الدواة من بين يديه وكتب شعر

فارس ماض بحربته	حاذق بالطعن فى الظلم
رام ان يدمى فريسته	فاستجارت من دم بدم

توفى الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الاخرة سنة عشر وثلثماية ببغداد

الزمخشرى ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمى الامام الكبير فى التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان كانت ولادته يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين واربعمائة بزمخشر وكان امام عصره غير مدافع تشد اليه

الرجال فى فنون اخذ النحو عن ابى منصور وصنف التصانيف البديعة منها الكشاف فى تفسير القران العزيز لم يصنف قبله مثله وله ديوان شعر فمنه يرثى شيخه ابا مضر منصور ؎

وقايلة ما هذه الدرر التى	تساقط من عينيك شمطين
فقلت هى الذى كان قد حشا	ابو مضر اذنى تساقط من عينى

وتوفى ليلة عرفة سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة بجرجانية خوارزم بعد رجوعه من مكة

سرى بن مغلس السقطى احد رجال الطريقة وارباب الحقيقة كان اوحد اهل زمانه فى الورع والعلوم والتوحيد وهو خال ابى القاسم الجنيد واستاذه وكان تلميذ معروف الكرخى يقال انه كان فى دكانه فجاءه معروف يوما ومعه صبى يتيم فقال له اكس هذا اليتيم قال سرى فكسوته ففرح به معروف فقال بغض الله اليك الدنيا واراحك مما انت فيه فقمت من الدكان وليس شئ ابغض من الدنيا وكل ما انا فيه من بركات معروف ويحكى انه قال منذ ثلاثين سنة انا فى الاستغفار من قولى مرة الحمد لله قيل له وكيف ذلك قال وقع ببغداد حريق فاستقبلنى واحد وقال نجا حانوتك فقلت الحمد لله فانا نادم من ذلك الوقت حيث اردت لنفسى خيرا من الناس وكان سرى ينشد كثيرا ؎

اذا ما شكوت الحب قالت كذبتنى	فما لى ارى الاعضاء منك كواسيا
فلا حب حتى يلصق الجلد بالحشا	وتذهل حتى لا تجيب المناديا

وكانت وفاته يوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثلاث وخمسين ومائتين ببغداد الاستاذه لا زال ابو محمد سعد الله السندى المراد ابادى رفع الله اعلام هدايته وارشاده الى يوم القيام

هو فاضل جليل القدر والشان كانت ولادته فی مرادآباد ونشاء بها ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء الاعلام واخذ عنه جماعة كثيرة وصنف كتبا مفيدة منها فتح الاسرار فی شرح معيار الاشعار للمحقق الطوسی وغيرها وكان مفتيا فی لكهنو مدة مديدة ولما اخذ النصارى ولاية لكهنو وقمع بنيان روسائها ارتحل مولانا الى رامفور وتولى الافتاء والقضاء فيها واستوطن بها والى الان مشغول بتدريس العلوم وافادة الطلبة وله نظم جيد فمنها قوله فی مدح اوستاده مولانا المفتی محمد صدر الدين خان الدهلوی مقرضا على منتهى المقال فی شرح حديث لا تشد الرحال من قصيدة

هذی نجوم من سماء كلام	لمعانها كشاف كل ظلام
او درة ما استعملت بنظارة	ام زهرة ما اظهرت بكمام
او دوحة ميادة من جنة	اقطافها لم تجن فی الاكمام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها	خرجت فؤاد متيم بسهام
لابن رسالة صدر كمل عصره	قد علقت بحديث خير انام

السلامی ابو الحسن محمد بن عبيد الله المخزومی الشاعر المشهور كانت ولادته اخرنهار الجمعة لست خلون من رجب سنة ثلاثين وثلثماية فی كرخ بغداد ونشاء بها وخرج الى الموصل بها وهو صبی فوجد بها جماعة من الشعراء منهم ابو عثمان الخالدی وابو الفرج البيغاء وابو الحسن التلعفری وغيرهم فلما راوه عجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه فاتهموه بان الشعر ليس له فقال الخالدی انا اكفيكم امره واتخذ دعوة جمع فيها الشعراء واحضر السلامی المذكور معهم فلما توسطوا الشراب اخذوا التفتيش عن بضاعته فلم يلبثوا

ان جاء مطرشديد ويرد حتى ستروجه الارض فالقى الخالدى نارنجا بايديهم على ذلك البرد وقال يا اصحابنا هل تكوان تصف

هذا فقال السلامى ارتجالا

لله در الخالدى الاوحد الندب الخطير
اهدى لماء المزن عند جموده نار السعير
حتى اذا صدر العتاب اليه عن حر الصدور
بعثت اليه هدية عن خاطرى ابدى السرور
لا تعذلوه فانه اهدى الخدود الى الثغور

فلما راو ذلك منه امسكوا عنه وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون له بالاجادة والحذق وتوفى السلامى يوم الخميس رابع جمادى الاولى سنة ثلاث وتسعين وثلثمائة والسلامى نسبة الى دار السلام بغداد

سيبويه ابو بشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن كعب كان اعلم المتقدمين والمتاخرين بالنحو ولم توضع فيه مثل كتابه واخذ سيبويه النحو عن الخليل بن احمد واخذ اللغة عن ابى الخطاب المعروف بالاخفش الاكبر وقال معاوية بن بكر العليمى قد رايته وكان حديث السن وكنت اسمع فى ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد سمعته يتكلم ويناظر فى النحو وكانت فى لسانه حبسة ونظرت فى كتابه فعلمه ابلغ من لسانه وكان سيبويه كثيرا ما ينشد

اذا بل من داء يظن بانه نجا وبه الداء الذى هو قاتله

وتوفى بقرية البيضا من قرى شيراز فى سنة ثمانين ومائة وعمره نيف واربعون سنة سيف الدولة ابو الحسين على بن عبد الله بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذى الحجة سنة

وثلاثين واربعماية ببغداد

الشبلي ابوبكر دلف بن جحدر الصالح المشهور الخراساني الاصل البغدادي المولد كان جليل القدر مالكي المذهب وصحب الشيخ ابا القاسم الجنيد ومن في عصره من الصلحاء وكان في مبدء امره واليا في دماوند فلما تاب في مجلس خير النساج مضى اليها وقال لاهلها كنت والي بلدكم فاجعلوني في حل وجاهد نفسه في اول امره فوق الحد وكان في اخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على شيخه الجنيد فوقف بين يديه وصفق بيديه وانشد

عودوني الوصال والوصل عذب	ورموني بالصد والصد صعب
زعموا حين ازمعوا ان ذنبي	فرط حبي لهم وماذاك ذنب
لا وحق الخضوع عند التلاقي	ماجزا من يحب الا يحب

فاجابه الجنيد بقوله

وتمنيت ان اراك فلما رايتكا غلبت دهشة السرور فلم املك البكا

وكانت وفاته يوم الجمعة لليلتين خلتا من سنة اربع وثلاثين وثلثمائة ببغداد ودفن بمقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة

شرف الدين ابو البركات المبارك بن ابي الفتح احمد المعروف بابن المستوفي الاربلي كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع واسع الكرم لم يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر الى زيارته وحمل اليه مايليق بحاله وله ديوان شعر اجاد فيه فمن شعره قوله

لا تخدعنك سمرة عزاره	ما الحسن الا للبياض وجنسه
فالرمح يقتل بعضه من غيره	والسيف يقتل كله من نفسه

وتوفي باربل يوم الاحد لخمس خلون من المحرم سنة سبع وثلاثين وستمائة

الصابی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرانی صاحب الرسائل المشهورة والنظم البدیع کانت ولادته سنة نیف وعشرین وثلثمایة کان کاتب الانشاء ببغداد عن الخلیفة وعن عزالدوله بختیار بن بویه الدیلمی وکان له عبد اسود اسمه یمن وکان یهواه وله فیه المعانی البدیعة فمن جملة ما ذکره الثعالبی فی کتاب الغلمان قوله ؎

قد قال یمن وهو اسود للذی ۔ ببیاضه استعلی علو الخائن

ما فخر وجهك بالبیاض وهل تری ۔ ان قد افدت به مزید محاسن

ولو ان منی فیه خالا زانه ۔ ولو ان منه فیّ خالا شانني

وتوفی قبل سنة ثمانین وثلثمایة ببغداد ودفن بالشونیزی

الاستاذ مولانا محمد صدر الدین خان الدهلوی ادام الله ظلال افضاله علی رؤس المسترشدین کانت مولده بدهلی ونشاءبها واخذ العلوم من العلماء الاعلام وتفقه فی الدین واخذ عنه جم غفیر وصنف الکتب المفیدة وکان یتولی صدارت الدهلی قبل الغدر لکن الان منزوی فی داره ومشغول بتدریس العلوم وله نظم جید فمن قوله ؎

وکنا [illegible] بانة قد تالفا ۔ علی دوحة حتی استطالا وایفعا

یغنیهما صدح الحمایم مرجعا ۔ ویسقیهما کاس السحائب مترعا

سلیمین من خطب الزمان اذا سطا ۔ خلیین من قول الحسود اذا سعی

ففارقنی من غیر ذنب حبیبة ۔ والقی بقلبی حرقة وتوجعا

صردر ابو منصور علی بن الحسن الکاتب الشاعر المشهور احد نجباء شعراء عصره جمع بین جودة السبك وحسن المعنی وعلی شعره طلاوة رایقة وبهجة فایقة وما الطف قوله فی الشیب ؎

لو رایك ان رحل الشباب وانما ۔ [illegible]

شعر الفتی اوراقه فاذا ذوی ۔ جفت علی آثاره الاعواد

وكانت وفاته فى صفر سنة خمس وستين واربعمائة

صريع الدلا ابو الحسن على بن عبد الواحد الفقيه البغدادى قتيل الغوانى ذى الرقاعتين الشاعر المشهور كان يسلك فى شعره طريقة ابى الرقعمق وله قصيدة فى المجون ختمها ببيت ولولاه فى الجد سوا بلغ به درجة الفضل واحرز معه قصب السبق وهو قوله ؎

من فاته الحظ واخطاه الغنا	فذاك والكلب على حال سوى

وقدم مصر ومدح الظاهر لاعزاز دين الله وتوفى بها فى سابع رجب سنة اثنتى عشرة واربعمائة فجاة

الصولى ابراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان احد الشعراء المجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير ومن رقيق شعره قوله ؎

دنت باناس عن تناء زيادة	وشط بليلى عن دنو مزارها
وان مقيمات بمنعج اللوى	لاقرب من ليلى وهاتيك دارها

وتوفى منتصف شعبان سنة ثلاث واربعين ومائتين بسر من راى

الضرير ابو الحسن على بن عبد الغنى الفهرى المقرى الحصرى القيروانى الشاعر المشهور كان بحر بلاغته وراس صناعته وزعيم جماعته طرا على جزيرة الاندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان عالما بالقراءة وطرقها وله ديوان شعر فمنها ؎

ياليل الصب متى غده	اقيام الساعة موعده
رقد السمار فارقه	اسف للبين يردده

وتوفى سنة ثمان واربعمائة بطنجه

الطبرى ابو جعفر محمد بن جرير صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير كان ولادته سنة اربع وعشرين ومائتين بآمل طبرستان وكان اماما فى فنون كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

مليحة في فنون عديدة تدل على سعة علمه وغزارة فضله وكان من الائمة المجتهدين لم يقلد احدا وكان ثقة في نقله وتاريخه اصح التواريخ وابلغها وهذه الابيات منه

اذا اعسرت لم يعلم شقيقي / واستغنى فليستغنى صديقي
حيائي حافظ لي ماء وجهي / ورفقي في مطالبتي رفيقي
ولو اني سمحت ببذل وجهي / لكنت الى الغنى سهل الطريق

وتوفي يوم السبت اخر النهار ودفن يوم الاحد في داره في الثالث من شوال سنة عشر وثلثمائة

الطغرائي العميد فخر الكتاب ابو اسماعيل الحسين بن علي الملقب بمؤيد الدين الاصبهاني المنشي كان غزير الفضل لطيف الطبع فاق اهل عصره بصنعة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله

يا قلب مالك والهوى من بعد ما / طاب السلو واقصر العشاق
اوما بدا لك في الافاقة والاولى / نازعتهم كاس الغرام افاقوا
مرض النسيم وصح والداء الذي / تشكوه لا يرجى له افراق
وهدا خفوق البرق والقلب الذي / تطوى عليه اضالعي خفاق

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طفيل محمد بن السيد شكر الله الحسيني الاترولوي البلگرامي ولد باترولي في السابع من ذي الحجة سنة ثلاث وسبعين والف وخرج الى دار الخلافة شاهجهان اباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل الى بلگرام واقام فيها واحيى العلوم مدة سبعين من الاعوام بالتجريد والتفريد ومن شعره

بمهجتي غادة قالت لجارتها / شخص اراه خليعا فارغ البال
يحوم كل اوان حول مشربتي / اني لاقتله في اسرع الحال

وتوفي في سنة احدى وخمسين ومائة والف في بلگرام

الظاهرى ابو بكر محمد بن داود الاصبهانى كان فقيها اديبا شاعرا ظريفا

فمن شعره

لكل امرء ضيف يسر بقربه	ومالى سوى الاحزان والهم من ضيف
له مقلة ترمى القلوب باسهم	اشد من الضرب المدارك بالسيف
يقول خليلى كيف صبرك بعدنا	فقلت وهل صبر فاسئل عن كيف

وتوفى يوم الاثنين تاسع شهر رمضان سنة سبع وتسعين ومائتين وعمره اثنان واربعون سنة

ظهير الدين ابو اسحق ابراهيم بن نصر قاضى السلامية الفقيه الشافعى الموصلى وكان اصله من العراق من السندية تفقه بالمدرسة النظامية ببغداد وسمع الحديث ورواه وتولى القضاء بالسلامية وهى بلدة باعمال الموصل وطالت مدته بها وغلب عليه النظم ونظمه رايق فمنه

جود الكريم اذا ما كان عن عدة	وقد تاخر لم يسلم من الكدر
ان السحائب لا تجدى بوارقها	نفعا اذا هى لم تمطر على الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت	يداه من بعد طول المطل بالبدر
يا دوحة الجود لا عتب على رجل	يهزها وهو محتاج الى الثمر

وتوفى يوم الخميس ثالث شهر ربيع الآخر سنة عشر وستمائة بالسلامية

القاضى عبد المقتدر بن القاضى ركن الدين الشريحى الكندى الدهلوى هو عالم مقتدر على العلوم الصورية والمعنوية وكان يحضر ايام تحصيله فى حضرة الشيخ نصير الدين محمود الاودهى الدهلوى ويذكر المطالب العلمية وكان الشيخ قدس سره يحبه ويستحسن الجائزة ثم استسعد ببيعة الشيخ واخذ عنه الطريقة الچشتية والكمالات الصورية والمعنوية وللقاضى قصيدة لامية طويلة انقل هنا ابياتا وهى

يا سابق الطعن فى الاسحار والاصل	سلم على دار سلمى وابك ثم سل
عن الظبية التى من دابها ابدا	صيد الاسود بحسن الدل والنجل

وعن ملوك كرام قد مضوا قدداً ... حتى يجيبك عنهم شاهد الطلل
اضحت اذا بعدت عنها كواعبها ... اظلالها مثل الاجفان بلا مقل

وتوفى القاضى فى السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة احدى وتسعين وسبعمائة وعمره ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسينى الواسطى البلكرامى ولد فى ثالث عشر من شوال سنة احدى وسبعين والف بمحروسة بلكرام ونشاء بها وخرج فى طلب العلم فاخذ الكتب الدرسية على الاساتذة وتفنن فى العلوم العقلية والنقلية وتكلم بالالسنة الاربعة من العربية والفارسية والتركية والهندية فى غاية الطلاقة ولازم السلطان اورنك زيب فاعطاه منصباً لائقاً فمن شعره فى امير امراء الهند السيد حسين عليخان الحسنى الواسطى البارهى يهنيه بعيد النحر قوله ؎

هنى بعيد النحر يا من عطاءه ... افاض على من جم جود اعوائدا
تنسكب هدى الجود فى كل موقف ... والبست نحر المعتقين قلائدا

وتوفى ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان وثلاثين ومائة والف بشاهجهان اباد ونقل جسده عنها ودفن فى بلكرام

مولانا شاه عبد العزيز بن شاه ولى الله المحدث الدهلوى كان فاضلاً متبحراً وعالماً حيداً حافظاً للقران المجيد ولجميع المعقولات والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندرس جده انه من العلوم الاعلى عن طوارق الحدثان وجدد اساس ما نمحى اثاره من الدينيات باعطار النسيان كانت ولادته فى دهلى ونشاء بها وقرء على ابيه المكرم جميع المعقولات والمنقولات وتفقه فى الدين غاية التفقه وصنف كتباً كثيرة مفيدة للخواص والعوام

وطاف البيت فلما انتهى الى الحجر هى له الناس حتى استلمه فقال رجل من اهل الشام من هذا قال الفرزدق

هذا الذى يعرفه البطحا وطائه	والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم	هذا النقى التقى الطاهر العلم
اذا راته قريش قال قائلها	الى مكارم هذا ينتهى الكرم

وتوفى بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جرير باربعين يوما

مولانا فضل حق بن فضل امام الخيرابادى وهو من العلماء الاعلام لاسيما فى علوم الاعلى والادب واللغة كالشيخ الرئيس قرء على ابيه ماليحتاج اليه فى المعقول والمنقول واخذ عن جماعة كثيرة وفاز والمرام وصنف فى المعقولات تصنيفات معتدة بها وتولى المناصب الجليلة فى دهلى وغيرها وله نظم رائق ونثر فائق فمنها قوله من قصيدة طويلة

كلامى فى حشا العادى كلام	نوافذ ماله منها التيام
جوارح قطعت منها قلوب	الاعادى لاجوارحهم وهام
كلامى حاسم للريب قطعا	به لوتين من راب الحسام

وتوفى بجزيرة البحر فى حبس الفرنج سنة ثمان وسبعين ومائتين والف

فضل جارية مامون بن الرشيد الشاعرة المشهورة قال بعض الادباء وصفت للمامون جارية شاعرة بديع الجمال والكمال يقال لها فضل فبعث فى شرائها واتى بها وقت خروجه الى الروم فلما هم ايلبس درعه خطرت بباله فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت قتلتنى والله ياسيدى ثم ذرفت دموعها على خدها

فقال المامون شعرا

دمعة كاللؤلؤ الرطب على خد الاسيل	هطلت فى ساعة البين من الطرف الكحيل

ثم قال لها اجيزي فقالت شعراً

حين هم القمر الطالع عنا بالافول	انما تفتضح العينان في وقت الرحيل

فضمها المامون الى صدره ثم قال لخادمه مسرور [illegible] واصلح لها كلما تحتاج اليه من المقاصير والخدم والجواري الى وقت رجوعي وتوفى المامون يوم الخميس لاثني عشرة بقيت من رجب سنة ثمان عشرة ومائتين بالبيدندون من ارض الروم ونقل الى طرطوس فدفن بها ولا [illegible] الى بسنة وفاتها

القاضي الرشيد ابو الحسين احمد بن القاضي الرشيد ابي الحسن على الغساني الاصل كان من اهل الفضل والنباهة والرياسة صنف كتاب الجنان ورياض الاذهان وذكر فيه جماعة من مشاهير الفضلاء وله ديوان شعر فمن جملة قصيدة بديعة قوله ~

وترى المجرة والنجوم كانما	تسقي الرياض بجدول ملآن
لو لم تكن نهر الماء ما حامت بها	ابدا نجوم الحوت والسرطان

وقتل ظلما وعدوانا في المحرم سنه ثلاث وستين وخمسمائة

قابوس الامير شمس المعالي ابو الحسن بن ابي طاهر امير جرجان وبلاد الجبل وطبرستان قال الثعالبي في يتيمة الدهر في حقه انا اختم هذا الكتاب بذكر خاتم الملوك وغرة الزمان وينبوع العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه له الى عزة العلم بسطة القلم والى فضل الحكمة فضل الحكم واورد له من الشعر قوله ~

خطرات ذكرك تستثير مودتي	فاحس منها في الفؤاد دبيبا
لا عضو لي الا وفيه صبابة	فكان اعضائي خلقن قلوبا

وتوفى سنه ثلاث واربعمائة

[illegible] ابو عبد الله محمد بن جعفر التميمي النحوي القيرواني

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والايتان بالتواليف فمن ذلك كتاب الجامع في اللغة وهو من الكتب الكبار المختارة المشهورة و

كان له شعر فمن ذلك قوله

اما ومحل حبك في فؤادي	وقدر مكانه فيه المكين
لو انبسطت الى الامال حتى	تصير من عنانك في يميني

وكانت وفاته سنة اثنتي عشرة واربعمائة وقد قارب السبعين

القبري ابو عامر احمد بن شهيد الاشجعي الاندلسي كانت ولادته سنة اثنتين وثمانين وثلثمائة وكان اعلم اهل الاندلس له التصانيف الغريبة البديعة من النظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل كرم مفرط وله في ذلك حكايات ونوادر ومن

محاسن شعره من جملة قصيدة

وتدري سباع الطير ان كماته	اذا لقيت صيد الكماة سباع
تطير جياعا فوقه وتردها	ظباه الى الاوكار وهي شباع

وتوفي ضحى نهار الجمعة سلخ جمادى الاولى سنة ست وعشرين واربعمائة بقرطبة

القشيري ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن الفقيه الشافعي كانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة ست وتسعين وثلثمائة في قرية من ناحية استوا وكان علامة في التفسير والحديث والاصول والادب والشعر والكتابة وعلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة وله مصنفات معتبرة منها التفسير الكبير وهو من اجود التفاسير

وله نظم رائق فمنه قوله

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم	وثغر الهوى في روضة الانس ضاحك
اقمنا زمانا والعيون قريرة	واصبحت يوما والجفون سوافك

وتوفي صبيحة يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الآخر
سنة خمس وستين واربعمائة بمدينة نيسابور

كثير بن عبد الرحمن صاحب عزة كان من الشعراء المحسنين المجيدين وله معها حكايات ونوادر واموره مشهورة واكثر شعره فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاشتاق اليها فسافر اليها فلقيها في الطريق وهي متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه ثم انها انفصلت عنه وقدمت الى مصر وعاد كثير فوافاها والناس منصرفون عن جنازتها فاتى قبرها واناخ راحلته عنده ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابياتا منها

اقول ونضوي واقف عند قبرها	عليك سلام الله والعين تزرج
وقد كنت ابكي من فراقك حية	فانت لعمري اليوم وانزح

وتوفي كثير في سنة خمس ومائة

كعب بن زهير رضي الله عنه هو صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين المتقدمين حسن الكلام مليح النظام صاحب نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب واخاه بجير خرجا حتى اتيا ابرق العراق فقال بجير لكعب اثبت في هذا المكان حتى اتى هذا الرجل العجيب الشان فاسمع ما يقول فقال كعب لبجير الق هذا الرجل وانا مقيم لك ههنا فقدم على رسول الله صلى الله عليه
وسلم فسمع منه واسلم فبلغ ذلك كعبا فقال

الا ابلغا عني بجيرا رسالة	على اي شيء ويب غيرك دلكا
على خلق لم تلف اما ولا ابا	عليه ولم تدرك عليه اخا لكا
سقاك ابو بكر بكاس روية	وانهلك المأمور منها وعلكا
ففارقت اسباب الهدى وتبعته	[illegible]

فان انت لم تفعل فلست بآسف	ولا قائل اما عثرت لعا لكا

وارسل بها الى اخيه بجير فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلف اماً ولا ابا قال اجل لم يلف عليه اباه ولا امه ولما سمع قوله سقاك اهدر دمه وقال من لقي كعبا فليقتله فكتب بجير الى كعب شعرا

فمن مبلغ كعبا فهل لك في التي	تلوم عليها باطلا وهي احزم
الى الله لا العزى ولا اللات وحده	فتنجو اذا كان النجا وتسلم
لدى يوم لا ينجو وليس بمفلت	من النار الا طاهر القلب مسلم
فدين زهير وهو لا شيء باطل	ودين ابي سلمى علي محرم

وكتب بعد هذه الابيات اما بعد فاعلم يا اخي هداك الله ان النبي صلى الله عليه وسلم اهدر دمك فما اصبحت ناجيا اسلم فتسلم رسولنا حليم كريم يغفر الذنوب ويستر العيوب وما رأيت احسن الخلق منه في مدة عمري اذا توجهت يعفو عنك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واسقط ما كان قبله فاذا اتاك كتابي هذا فاقبل واسلم فلما وصل اليه كتابه اشفق على نفسه وساعده سعادة الرشاد وانشاء قصيدة بانت سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم نجى ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين

الكلبي ابراهيم بن عثمان الاشهبي الغزي الشاعر المشهور كانت ولادته بغزة وبها قبر هاشم جد النبي عليه السلام سنة احدى واربعين واربع مائة ونشا بها ثم دخل دمشق وسمع بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدرسة النظامية سنين كثيرة ومدح ورثى غير واحد من المدرسين بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان وامتدح بها جماعة من

رؤسائها وانتشر شعرها من جيد شعره المشهور قوله

قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة	باب الدواعي والبواعث مغلق
خلت الديار فلا كريم يرتجى	منه النوال ولا مليح يعشق
ومن العجائب انه لا يشترى	ويخان فيه مع الكساد ويسرق

وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة ما بين مرو وبلخ من بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بها لبيد بن ربيعة العامري الجعفري رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن سلامه ولم يقل شعرا منذ اسلم هذا البيتان من قصيدة له معروفة

اولم تكن تدري نوار بانني	وصال عقد حبائل جذامها
تراك امكنة اذا لم ارضها	او يرتبط بعض النفوس حمامها

وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة اللخمي ابو الحسن علي بن الانجب ابي المكارم الافضل المقدسي الاصل الاسكندراني المولد والدار المالكي المذهب كانت ولادته ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع واربعين وخمس مائة بالثغر المحروس كان فقيها فاضلا وكان من اكابر الحفاظ المشاهير في الحديث وعلومه صحب الحافظ ابي بكر بن عبد الظاهر السلفي وانتفع به وصحبه الحافظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي المنذري ولازم صحبته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله

ولما مجني من تجني بريقها	كان مزاج الراح بالمسك في فيها
وما ذقت فاها غير اني رويته	عن الثقة المسواك وهو موافيها

وكان الحافظ ابو بكر ينوب في الحكم بالثغر الاسكندرية المحروس

ودرس بالمدرسة المعروفة هناك ثم انتقل الى مدينة القاهرة المحروسة ودرس بالمدرسة الصاحبة واستمر بها الى حين وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشرة وست مائة بالقاهرة المتنبي ابو الطيب احمد بن الحسين الجعفي الكندي الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث و ثلث مائة بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها و قدم الشام في صباه وجال في اقطاره واشتغل بفنون الادب ومهر فيها وانما قيل له المتنبي لانه ادعي النبوة في بادية السماوة وتبعه خلق كثير من بني كلب وغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حمص نائب الاخشيدية فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استتابه واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان لسيف الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلمون بحضرته فوقع بين المتنبي وبين ابن خالويه النحوي كلام فوثب ابن خالويه على المتنبي فضرب وجهه بمفتاح كان معه فشجه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب فخرج الى مصر وامتدح كافورا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع [illegible] قاصدا بغداد ثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي في عدة من اصحابه وكان مع المتنبي ايضا جماعة من اصحابه فقاتلوهم فقتل المتنبي وابنه محسد و غلامه مفلح بالقرب من النعمانية في موضع يقال له الصافية وهذين البيتين له

ابعين مفتقر اليك نظرتني	فاهنتني وقذفتني من حالق
لست الملوم انا الملوم لانني	انزلت امالي بغير الخالق

المجنون قيس بن الملوح العقيلي مهو راس العشاق و قدوة الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن رياح بن حبيب العامري انه سأله عن ليلى والمجنون فقال كانت ليلى من بني الحريش وهي بنت مهدي بن سعد وكانت من اجمل النساء و احسنهن جسما وعقلا وا فضلهن ادبا و املحهن شكلا وكان المجنون كلفا بمحادثة النساء صبابهن فبلغه خبر ليلى و نعتت له فصبا اليها وعزم على زيارتها فتاهب لذلك فارتحل اليها واتاها وسلم عليها فردت عليه السلام وتحفت في المسئلة وجلس اليها فحادثته وحادثها وكل واحد منهما مقبل على صاحبه معجب به فلم يزالا كذلك حتى امسيا فانصرف الى اهله فبات باطول من الليلة الاولى واجتهد بان يهجع فلم يقدر على ذلك فانشاء يقول شعرا

نهاري نهار الناس حتى اذا بدا	لى الليل هزتني اليك المضاجع
اقضي نهاري بالحديث وبالمنى	ويجمعني والهم بالليل جامع
لقد ثبتت في القلب منك مودة	كما ثبتت في الراحتين الاصابع

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلى جاء على قبرها و بكي بكاء شديدا ومات على الفور قال ابن الجوزي توفى المجنون سنة سبعين من الهجرة مسعود بن سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج ابو... سعد بن سلمان منها الى الهند وورد لاهور في دولة السلاطين الغزنوية واستوطن بها وتزوج بها فجاء مسعود ونشاء في كمالة والده و تلمذ على الاخيار واكتسب دررا من البحار ثم اتجه الى السلطان ابراهيم فعرف مقداره وفوض اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعر امجيد الشعراء وصاحب

دواوين العربية والفارسي والهندي وقد اورد الوطواط في حدائق السحر عدة من اشعار العربية منها قطعة في التورية

وليل كأن الشمس ضلت ممرها	وليس لها نحو المشارق مرجع
نظرت اليه والظلام كأنه	على العين غربان من الجو وقع
فقلت لقلبي طال ليلي وليس لي	من الهم منجاه وفي الصبر مفزع
ارى ذنب السرحان في الجو طالعا	فهل ممكن ان الغزالة تطلع

وفي سنة خمس عشر وخمس مائة مات القاضي الاسعد ابو المكارم بن مخطير ابي سعيد مهذب المصري الكاتب الشاعر كان ناظر الدواوين بالديار المصرية وفيه فضائل وله مصنفات عديدة ونظم سيرة السلطان صلاح الدين ونظم كتاب كليلة ودمنة وله ديوان شعر فمن ذلك قوله

تعاتبني وتنهى عن امور	سبيل الناس ان ينهوك عنها
اتقدر ان تكون لمثل عيني	وحقك ما علي اضر منها

وتوفي سنة ست وست مائة بحلب في عمره اثنان وستون سنه مهيار ابو الحسن بن المرزبة الكاتب الفارسي الديلمي الشاعر المشهور كان مجوسيا فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يدي الشريف الرضي ابي الحسن محمد الموسى وهو شيخه وعليه يخرج في نظم الشعر وكان شاعرا جزل القول مقدما على اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدخل في اربع مجلدات وهو رقيق الحاشية طويل النفس في قصائده ومن نظمه المشهور قصيدته التي اولها

سقى دارها بالرقمتين وحياها	ملث يحيل البرت في الدار لولاها
وكيف يوصل الحبيل من اثمالك	وبين بلاديبار زرود وحلاها

وتوفي سنة ثمان وعشرين واربع مائة النابغة الجعدي قيس بن عبد الله الشاعر المشهور وانما قيل له النابغة لانه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نبغ فيه فسمي النابغة وله نظم جيد فمن شعره من قصيدة ع

عوجوا لمحيو النعم دمنة الدار	ماذا تحيون من نؤء واحجار
اقوى واقفر من نعم وغيره	هوج الرياح بهاسي الترب مَوار

وطال عمره قيل عاش مائة وثمانين سنة وقيل مائتين واربعين سنة وله وفادة وكان في الجاهلية يصوم ويستغفر وبقي الى ايام ابن الزبير. الناسي ابو العباس احمد بن محمد الداري المصيصي الشاعر المشهور وكان من الشعراء المفلقين ومن فحول شعراء عصره وخواص مداح سيف الدولة بن حمدان وكان عنده تلو ابي الطيب المتنبي في الرتبة والمنزلة وكان فاضلا اديبا عارفا باللغة والادب ومن محاسن شعره قوله ع

امير العلى ان العوالي سب[illegible]	علاك وفي الدنيا وفي جنة الخلد
يمر عليك العام سيف في ظلاله	وطرفك ما بين الشكيمة واللبد
وتمضي عليك الدهر فصالك للعلا	وقولك للتقوى وكفك للرفد

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلث مائة بحلب وعمره تسعون سنة الناشي الاصغر ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من الشعر المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان متكلما بارعا اخذ علم الكلام عن ابي سهل سمعيل وكان من كبار الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان حدادا وصيفا مملوكا فمن شعره قوله ع

اذا انا عاتبت الملوك فانما	اخط باقلامي على الماء احرفا

مودته طبعا فصارت تكلفا	وهبه ارعوى بعد العتاب لم تكن

وتوفي سنة ست وستين وثلث مائة ببغداد النفيس ابو العباس احمد بن ابي القاسم عبد الغني اللخمي القطرسي كان من الادباء وله ديوان شعر اجاد فيه وجال النفيس المذكور البلاد ومدح الناس واستجدى بشعره ومن جملة ماروي بهاء الدين زهير من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهيئة شعر

امرت به في كل يوم وابعث	وذي [illegible]
كان به اقليدسا يتحدث	يحيط باشكال الملاحة وجهه
به نقطة والصدغ شكل مثلث	فعارضه خط استواء وخاله

وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمدينة قوص وقد ناهز سبعين سنة من عمره نفطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النحوي الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بواسط وسكن بغداد وكان عالما بارعا وله التصانيف الحسان في الاداب ومن شعره ماذكره ابو علي الغالي في كتاب الامالي شعر

وفوادي هي من قوى جفنيكا	قلبي ارق عليك من خديكا
ظلما ويعطفه هواه عليكا	لم لا ترق لمن تعذب نفسه

وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلث مائة ببغداد الوزير المهلبي ابو محمد الحسين بن محمد الازدي كانت ولادته سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزير معز الدولة ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمعز الدولة في شدة عظيمة من الضرورة والضايقة وكان قد سافر

مرة ولقي في سفرة مشقة صعبة واشتهى اللحم فلم يقدر عليه فقال ارتجالاً

الا موت يباع فاشتريه	فهذا العيش ما لاخير فيه
الا موت لذيذ الطعم يأتي	يخلصني من الموت الكريه
اذا ابصرت قبراً من بعيد	وددت لو انني مما يليه
الا رحم المهيمن نفس حر	تصدق بالوفاة على اخيه

وتوفي سنة اثنين وخمسين وثلث مائة في طريق وحمل الى بغداد

مولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي هو من اجلة علماء الهند والمجتهد في علوم الدين كمل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه واحيي رسوم ما امحي آثاره من اركان الاسلام في تلك الديار واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة في كل الباب وله نظم رائق فمنها قوله في النعت

اذا اخبرت يوماً عن ضياء	فلا تلهج ببدر او ذكاء
وان تمدح بجود او سمو	فلا تنظر لجو او سماء
ولا تذكر اخا سطى ومعناً	اذا كلمت في معنى السخاء

وتوفي سنة ست وسبعين ومائة والف بدهلي **ولادة** بنت المستكفي الاموية الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها

ترقب اذا جن الظلام زيارتي	فاني رأيت الليل اكتم للسر
وبي منك ما لو كان بالبدر لم ينر	وبالليل لم يظلم وبالنجم لم يسر

هارون بن المعتصم العباسي كان من الادباء المشهورين وفي شعره لطافة ورقة يزيل الحزن ويعطي السرور فمنها قوله

ما كنت اعرف ما في البين من حرق	حتى تنادوا بان قد جيء بالسفن	قامت تودعني	
والدمع يغلبها	فجمجمت بعض ما قالت ولم تبن	مالت علي تفديني وتر[illegible]	[illegible]
يميل نسيم الريح بالغصن	والتحفت ثم [illegible]	يا ليت معرفتي اياك لم تكن	

هاشم بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و فصاحة كالسحبان والبديع فمنها قوله ؎

يا قلت الا المحق يا معنفي	صدقت ان الحب لا يليق بي
فصل ترى عندك لي من حيلة	الا اخذ قلبي من يدي معذبي

يحيى ابو الفضل بن سلامة الملقب بمعين الدين المعروف بالخطيب الحصكفي صاحب ديوان الشعر والخطب والرسائل كانت ولادته بطيره سنة ستين واربع مائة ونشأ بحصين وقدم بغداد واشتغل بالادب على الخطيب ابي زكريا التبريزي واتقنه حتى مهر فيه وقرأ الفقه على مذهب الامام الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعا الى بلاده ونزل ميافارقين واستوطنها وتولى بها الخطابة ومن شعره

ومسمع قولهم بالكره مسموع	محجب عن بيوت الناس ممنوع
عني فبرق عينه ولت محبه	قلنا الفتى لا شك مصروع

وتوفى سنة احدى وخمسين وخمس مائة يعقوب ابو يوسف بن صابر البغدادي المولد والدار الملقب بنجم الدين الشاعر المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله ؎

وجارية من بنات الحبوش	بذات جفون صحاح مراض
يعشقتها للتصابي فشبت	غراما ولم الك بالشيب راض

وتوفى سنة خمس وسبعين وست مائة بمدينة السبب محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي البلكرامي ولد في الحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست عشر ومائة والف في بلكرام ونشأ بها واخذ العلوم العقلية و النقلية من السيد طفيل محمد الاترولوي والسيد عبد الجليل

البلكرامي وكان يلتفت الى نظم احيانا منها قوله

لاحت لنا روضة لرقب مباسمها	وعارضت في البساتين اليعاليل
فلا تخل تالت اوراد بسمن بها	هن المصابيح في القناديل

وتوفي في الثاني من جمادى الاخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين ومائة والف في بلكرام اليماني ابو الفضل العباس بن الاحنف الحنفي الشاعر المشهور كان رقيق الحاشية لطيف الطباع جميع شعره في الغزل لا يوجد في ديوانه مديح

ومن رقيق شعره قوله

يا ايها الرجل المعذب نفسه	اقصر فان شفاءك الاقصار
نزف البكاء دموع عينك فاستعر	عينا يعينك دمعها المدرار
من ذا يعيرك عينه تبكي بها	ارأيت عينا للبكاء تعار

وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى

الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم المروجة وغيرها من الحكايات والنقليات والامثال والاحاجي وما سواها وفيه خمسة فصول وكتبت في عنوانه مناجات من علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تبركا وتيمنا وهي

الهي قلبي محجوب ونفسي معيوب وعقلي مغلوب وهواي غالب وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مقر بالذنوب فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا علام الغيوب الهي جرمي كبير كبير وعفوك كثير كثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين

الفصل الاول في مكاتيب ارباب الانشاء والادب

هذا كتاب كريم من لسان سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله

وسلم الى مسيلمة الكذاب

من محمد رسول الله الى مسيلمة الكذاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكذب والافتراء على الله فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه الى الامير المعاوية رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزمتك وانت بالشام فانه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاه ما تولى واصلاه جهنم وساءت مصيرا

هذا كتاب [illegible] الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى زياد حاكم الكوفة لشفاعة احد من اتباعه

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم فهدمت داره واخذت ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فابن داره واردد ماله وعياله فاني قد جرته فشفعني فيه

الكتاب من احمد بن محمد الشرواني الى عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الزبيدي

الحمد لله ولي الانعام والصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكرام

اما بعد فسلام الله الملك العلام على سيد النبيل وجيه الاسلام نبراس العلماء الاعلام سامي المجد الاثيل والمقام من د بح

محاسن البيان مهارق الفتاوى والاحكام وابرز المتون
الحقائق شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد
العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الهمام لا زال محروسا
من حوادث الليالي والايام وبعد فصدور الاحرف لاداء مفروض
السلام وللمعاهدة بتلك المعاهد العظام ولاداء العبودية
التي غايتها التقصير بالقيام فعفوا سيدي وصفحا على المملوك
الذي كله ذنوب وآثام هذا وقد ورد الرقيم الذي يعجز عن معارضته
النظام ويقصر عبد الحميد عن ان ينسج على منواله وتحار فيه
اولوا الافهام فسبحان من سخر لك نفائس لطائف الكلام وجعلك
لذوي الفنون الادبية خير ولي وامام والذي تفضلتم بارساله
فقد وافق ما في النفس والمرام وسرنا ما ذكرتم عن شرح العلوي
انه على طرف التمام فاسال الله ان يمن بحصول شرح
الشربيني كما من بذلك في هذا المقام ثم لا يخفا ان السيد العلامة
احمد بن الطاهر القمقام اوصل لرياض المستطابة الينا
وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد
مصباح الظلام وعلى آله وصحبه ما جرت في ميادين الطروس الاقلام

الكتاب من ابي مواهب المسري الى عبد الرحمن مفتي بلد الله الحرام

الحمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية
وارشدهم ببلوغ مقاصدهم في البداية وجعل كلا منهم مختارا
وذخيرة لاولي الالباب وخلاصة ومجمعا للفضائل والفواصل و
الاداب واصلي واسلم على نبيه الاكرم ورسوله الاعظم سيدنا
محمد صلى الله عليه وسلم نقاية النقاية ووقاية العقاية وعلى
آله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الغاية واساله

سبحانه وهو المسئول وليس غيره مأمول ان يديم بسعادة العلماء وسيادة العظماء بقاء مولانا علامة المشارق والمغارب الحائز في الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد السادة الاجلاء الكرام مفتي بلد الله الحرام وزمزم والمقام وتلك المشاعر العظام روح جثمان الجثمان وعين انسان الانسان الدراك انه النضيد والعقد الا انه الفريد والقصيد الا انه بيت القصيد محرر العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مولانا وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بفتواه وادام النفع به وزاد تقواه آمين وبعد اهداء سلام كانه مزج الذهب في الياقوت او سحر هاروت وماروت وشكر لايبرهن عنه خطاب وشوق لايحويه كتاب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على الدعاء لحضرتكم بالغدو والآصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال ويلتمس منكم ذلك عند البيت وفي زمزم والحطيم والملتزم وفي اوقات الاجابة والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا زلتم في حراسة الملك العلام من طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام

الكتاب من انشاء القاضي تاج الدين بن احمد المالكي ما كتبه على لسان السلطان مكة المشرفة الشريف زيد بن محسن الى احمد بن معصوم

بعد اهداء سلام يتبختر النسيم من عطره في غلائله ويتعثر فوق البطاح اذا جر عليه اذياله الى من تفرع من دوحة العظمة والجلالة وترعرع في روضة سقاها المبدء الفياض سلسبيل الفضل وسلساله وتطلع في مرآة الزمان فرأى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا جرم لو كان العلم في الثريا لقال انا له فناله ولاغرو اذا افرد الضد السمو مه لقصور ه عن ان يناله كيف لا والذي كسيت عطافه حلة

الشرفين فنشئت فيهما محتاله وا ضحي لنسيب الطرفين ابا وعما
واما وخاله واحاطت بنير شهابه من ضياء العلوم هالة د و والبك
انها له السيد السند الاعجد الذي كمل الله محاله الامير نظام الدين
احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيري الدنيا والاخرة آماله فلا يخفاكم
ان الله خلق النوع الانساني وقدر آجاله ولم يجعل الخلد لبشر قبلبس
البقاء والدوام الا له وجعل اعظم دليل يتأسى به المصاب وفاة
خاتم النبوة والرسالة وكان ممن حان موافاة آجله وقدر الله انتقاله
الشريفة المدفونة قبل التراب في ثرم انحلال صيانة وجلاله الوالدة
التي تفرعت من ازكى عنصر وتفرع منها اطيب سلاله فاجابت داعي
الله وآثرت نزله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر وافاض عليها سحائب
غفرانه الهطاله وافرغ على فؤادكم ملابس الصبر وقضى لعمركم
بالاطاله وادام لكم الصحة المشعر بها كتابكم الذي اشتمل من
بديع البيان على سلاقه وترك لسواه جريا له واحتوى على زلال
المعاني وابقى لما عداه امتثاله ففهمنا مضمونه منطوقا ودلاله وسررنا
بما احتوى عليه من كونكم تتفيؤن من روضة الصحة والسرور ظلاله
وما ذكرتموه من وصول هديتنا الى ناشر لواء العدل وحائز فضيلة
الكرم والبساله فقابلتها بالقبول من المهدى له فذلك المأمول
من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحصان المرسل
منا اليكم فجعله الله مركوبا لمعزة التي لا تزال سابقة عليكم وما اشرتم
اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والاباطح المسكية وتشوقكم
للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فلله تبارك وتعالى في حضرة قدسه
يختار للعبد ما لا يختار لنفسه ونرجو ان يختار لكم ما هو الاولى في
الاخرة والاولى والسلام الكتاب من القاضي احمد النوبي الى

عبد الرحمن بن عيسى ستخدم لنسائم الكمائم في ابلاغ تحياتي
الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعات البوارق امام الخوارق
سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانبه بانفاس وداد يتواعس
احداق النرجس للتبصر عني ذلك المحيا الوسيم وانلسح
في ليالي الاباطح زهر النجوم للتشهد بدعائي لذلك الماجد
الكريم كيف وقد وقد كوكب فضله واشرق وماس غصن شمائله
واورق ولسانحي في الثناء لسان الغد واليوم والامس لضائبه
الملائك المكارم ولا بدع فانه الشمس ابقاه الله تعالى في نعمة يانعة
الازهار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على المسامع الشريفة
بعد طي لعاذيث المد الخ فانها لا تفي لها صحيفه ماذا عسى ان يخدم
به القلم على ام راسه ويسعى في ميدان قرطاسه من مدائح ذلك
الرئيس وما يستوجب وصفه النفيس فوالله لو زجرت طير البنان
في اوكاره وجئت بعدن البيان من ابكاره لانظم فيه فرائد القلائد
مدحا واستملي في الثناء عليه فضلا وهبته وفيما الكنت آتيا بقطرة
من بحر او لمعة من بدر واما بث التلهف والغرام والتاسف و
الهيام فوالله لا يعلم المحب احد يقارب حبه من حبه كيف وقد
جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبتكم في قلبه واعرف انى
ما سلكت واديا وحللت ناديا الا وجعلت ذكركم الجميل جمال ذلك المحفل
واثني على مقامكم العالي بما يناسب مجدكم الاكمل على انه لا يقدر قدر
شوقي الى ذلك الجمال وتعلقي الروحاني الي ذلك الكمال الا الملك
العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكركم شريف قلنا حق وان
اخبرنا عن امتزاجكم الارواح قلنا صدق على ان دهرا انت انسان
مقلته وملتزم قبيلة للدهر يربو على الدهور شرفا ويرتقي من المعالي

[illegible] تحت ظلال دولت وظل الاسلام و
المسلمين فی مدتکم امین فی السلام الکتاب من حسن لاقندی
الی الشیخ عبد الرحمن استوهب الله تعالی عمر امد بدوعیشا
فی السیادة رغیدا لمولانا وسیدنا علامة العلماء تاج مفارق العظماء
مغنی اللبیب ببدایع منطقه وبیانه السید السند الفضل الاطول
الذی اتقن العلوم باتقانه منفرد علماء الدهر واعماد سادات
العصر المفرد الجامع لانواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذی
بیته کعبة لکل طائف وعاکف ومفتی بلد الله الحرام تال
المشاعر العظام حائز کل کمال وصاحب کل اعظام واجلال
عین کل انسان وروح جثمان کل جثمان من ظهرت فضائله
وفواضله ظهور الشمس رابعة النهار واقر الله تعالی به البصائر
والابصار مفتاح کنز الدقائق الحائز فی الخلائق احسن الخلائق
العالم النحریر کشاف کل تفسیر مولانا وسیدنا الشیخ وجیه الدین
عبد الرحمن المرشدی ارشد الله تعالی العالمین بفضائله السنیة
وخلد الله لانتفاع الطالبین رتبته العلیة آمین المعروض بعد
سلام کانه انفاس الحبوب او بلوغ المطلوب او مشاهدة
المحبوب او سحر الملکین او قرة العینین وشوق لا یحصی ولا یحصر و
ثناء علی حضرتکم بکل لسان یذکر ان المخلص ملازم علی الدعاء
لکم ویلتمس ذلک منکم فی الاوقات الشریفة والمواطن المنیفة و
محل الاجابة والقبول بلغکم الله تعالی کل مامول هذا ولیس بخاف
علی علمکم الکریم انا کنا صممنا فی هذا العام علی الوصول علی الحج الی
بیت الله الحرام وزیارة قبر النبی علیه الصلاة والسلام هیانا لها
الاسباب وکان من قضاء الله وقدره لما حصل

الى بابعد انتقال المرحوم الولد ثمرة الفواد وحشاشة الاكباد الكامل النجيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم باوفى نصيب ولابد وصل الى علمكم الشريف ما كان عليه من التحصيل والاشتغال الذي فاق به على فحول الرجال فانا لله وانا اليه راجعون نسأل الله ان يلبسنا اثواب الصبر الجميل وان يفيض علينا فضله الجزيل فلزم علينا التاخير لانا قمنا على قلب لامدة طويلة بالفرقة الكبرى ثم بعد ذلك استخرنا الله تعالى وعزمنا ايضا على السفر للحج بخدمة مولانا الاستاذ الاعظم العارف الاكرم جمال علماء الاسلام واجل الاجلاء العظام مولانا الشيخ ابي مواهب البكري الشافعي مفتي السلطنة الشريفة بمحروسة مصر طال الله بقاه وخلد فضله وارتقاه فحصل له بعض توعك نحو اربعين يوما ثم حصل الشفا بعد ذلك والحمد لله وكان حصول الشفا عند سير ركب الحاج فلزم التاخير ايضا والمسئول من احسانكم ان تسألوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوات والزيارات ان يلهمنا صبرا وان يعوضنا بخير والدته خيرا ويجزل لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالحج الى بيت الله الشريف وزيارة كل مقام منيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية والمواطن الحرمية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم الذي هو كالدر النظيم وحصل لنا به السرور العظيم والفرح العميم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز والكرامة والمرجو من لطفكم ومزيد احسانكم ان تشرفوا هذا المخلص ببعض الخدم فهو المطلب الاتم والسلام الكتاب من

خاتمة المحدثين مولانا شاه عبد العزيز الدهلوي الى احمد

ابن محمد الشرواني اليمني

يا من تعل له سيرا ايبلغه ... دار الامارة بلغ حين تاتيها
مني السلام الذي مازال منبعثا ... من المشوق الى نفس يوا ليها
حبر له همة علوية جمعت ... كل الفضائل دانيها وقاصيها
فلا يغادر فيها غير مكتسب ... فلا فضائل الا وهو حاويها
لازال يرفل في ثوب العلى مرحا ... مختارة عنده الدنيا بما فيها
مكملا دينه في ذلك سابقة ... عقباه مستوفيا منها معاليها
سلام كالطاف الاله الممجد ... سلام كاخلاق النبي محمد
سلام كالحان العنادل سحرة ... يجاوبها سجع الحمام المغرد
سلام كمسك الصدغ يلهوبه الصبا ... على صفحتي كافور خد مورد
على من تصدى منصبا اي منصب ... على من ترقى مصعدا اي مصعد

اعني به مجلس الفاضل الالمعي والاديب اللوذعي هو واحد في فن الادب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فيها الجاحظ والاصمعي زاد الله في عمره وادبه وبارك في رزقه وذات يده اهدى الي هدية مرضية قدرها علي وثمنها غالي وهو عقد من اللآلي المنظومة ودرج من الجواهر المنثورة اما نظمه فاعذب من الماء الزلال واحلى من بدر الكمال واما نثره فرلمخز السلسال بل من السحر الحلال هذا واما ابياته المدحية فيالها من انسجام وحسن افتتاح واختتام فما احسن تمهيد تشبيبها وما الطف واعلى تخلصها ونسيبها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تصب سهامها موقعها ولا سيوفها مصرعها ولا قوسها منزعها ... ومن صعد بها اليه وزفت في حلل البلاغة لديه ممن لا قدره ولا قدر ولا نخل في واديه ولا سدر بعه

قواه ومنزله خواء و وجوده وعدمه سواء لاسيما منذ ابتلى
بالاسقام والآلام وتغير جسمه فهو انحف من الخلال وادق
من الهلال ما رای العافية منذ سنين في حلم ولا بات منذ
اعوام الافي وصب وسقم واذا كان جسمه نحو ماذكر فكيف
حال الروح واذا كان بيته هكذا فكيف حال السوح ومن المجتمع
عليه ان بين الجسم والروح لحمة وشيجه وعقلة اكيدة ضعف
كل منهما على ضعف الاخر دليل و معرفة كل منهما الى معرفة
الاخر سبيل ولذا قيل فى المثل السائر راي العليل عليل
نعم كان بهذه العين الجامد مرة ماء وكان لهذا الكلاء اليابس
حينا نشوا ونماء كما يقال كان هذا الشيخ شابا يرفل في حلل
الشاب وهذا الاقطع كان كاتبا يبهر في فن الخط والكتاب ولكن
ايش يجدي كان وكان اذا لم يصدقه حاضر الحين والاوان ومما زاد
في حيرته انه لا يجد صلة يصل بها صاحب هذه الابيات ولا مكافاة
يكافي بها مسدى هذه الكرامات ان كافاه بهدايا وتحف ونفائس
وظرف فلا هي عنده ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعلو همته
وان تاول قول القائل لا خيل عندي اهديها ولا مال فليسعد
النطق ان لم يسعد الحال رجع اليه اللوم ومناق عليه اليوم كيف
وعجزه عن المال وعجزه عن الكمال سيان ولا يحسن عرض البضاعة
المزجاة في سوق صيارفته هذا الشان وان مال الى اهداء ما عنده
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه ويستلذ سمعه
فلعل ما يهدى لا يلتفت اليه ولا يقيم وزنا عليه فان علم بذالك
جسر ببعض ما هنالك ولما تحير فى الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجوع مفتشا عما فى الخاطر فوجد حديث

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كالمغيث الحاضر و
هو قوله عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروفا فكافئه
فان لم تجد واما تكافئه به فادعوا له حتى تظنوا ان قد كافأتموه
فبادر الى الدعاء جزاكم الله خيرا ولا الحق بكم في الدارين ضيرا
وبارك لكم في عيشكم وذات بينكم وزاد في رزقكم وعلمكم
واد بكم وها انا كاشف لديكم عن اسقامي واعلالي بابيات
مقطعة في بحر قلما تستعمله العرب العرباء واتخلص فيها الى مدح
سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون
تلو الميم في حروف الهجاء كانت رتبته الجواب متأخرة عن رتبة
الابتداء ناسبت ايرادها نونية تالية لابيات تلكم الميمية وهي هذه

ياسائرا نحو الحمى	بالله قف في بانه	واقرؤا ميرا الحوى	مني على سكانه
ان يسألوا عن حالتي	في السقم منذ فقدتهم	فالقلب في خفقانه	والراس في دورانه
ان تقتفوا عن دمع عيني	بعدهم قل حاكيا	كالغيث في تهتانه	والبحر في هيجانه
متشتتا اوقاته	متكدرا ساعاته	فيبيت ملسوع الهوى	فيظل في هيمانه
والصبح يهتك ستره	والضحو يلهب جسمه	والليل يكحل بالقذى	والسهد في اجفانه
ولختل امر معاشه	وسرى الضنى في جسمه	والضعف في اعضائه	والنقص في اركانه
لكنه مما جرى	مشغوف حب المصطفى	فخياله في قلبه	وحديثه بلسانه
يروى مآثر صحبه	ويعي مناقب آله	ويحن عند عليه	ويهيم عند عثمانه
ويدوم بطمع منهم	أشعوا ستهتروا	في لقمة نجوانه	او جرعة من جانه
وبذلك يتشاركه	وصلت الى آبائه	وجدوده وفؤاده	ولسانه وجنانه
وطالما يدعو املحا	في الدعاء مبالغا	ليطوف في بستانه	وليشم من ريحانه
يا من يفوق امره	فوق الخلائق في العلى	حتى لقد اثنى عليه	الله في قرآنه
منن عليه برحمة	موقودة يهدي بها	بطنانه وظهوره	وتزيد في عرفانه

...	معاشه ومعاده	في صحو وتكون	طمفئة لظى نيرانه
واشفع له في كل ما	يتنابه واسئل له	التثبيت في عثراته	والثقل في ميزانه
صلى عليك الله آ	خر دهره متفضلا	مترحما وحبا لك	الله رحمن بسلطانه

الي وقفت في الختام المسكي لطرسكم الكريم البهي على ما يكشف عن نسبكم ونسبتكم اما النسب فدوحة الانصار وقد ورد في فضائلهم احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحصار واما النسبة فالى اليمن الشريف وقد ورد في فضائل اهله ما يزيد على سائر البلدان وينيف مثل قوله الايمان يمان والحكمة يمانية ومثل قوله اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا فهنيأ لكم هذا النسب وعلى قدر هذه النعمة ولنختم بالسلام كما بدانا والسلام عليكم ومن حضر في ناديكم وعلى من لديكم او توسل بكم او انتسب اليكم وآخر دعوانا

ان الحمد لله رب العالمين

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا رشيد الدين خان الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صدر الدين خان الدهلوي

اسراب القطا هل من يعير جناحه لعلي الى من قد هويت اطير مرجوي او قدة البعد وشجي ايمدة الوجد الى جانب الحبيب الذي تنزه قدحه المعلى عن القدح والنسيب الذي استوعب لنسبه صنوف المدح الذي اذا نظم خجل قلائد القلائد واذا نثر غبط فرائد الفرائد ذو خلق عظيم وطبع كريم وسجية سرية وهمة علية ما من علم الا اصاب مشكلاته وما من فن الا غاص في بحار تحقيقاته اما الادب فقد شيد اركانه واما الفقه فقد ابرم بنيانه واما المعقول فمنه واليه ومعول ارباب الصناعة عليه ذخر الفضائل زلال مائل صدر الافاضل زين اماثل مولانا المولوي محمد صدر الدين

لا زال ظل افاضته على رؤس المستفيدين اما بعد اهداء السلام واداء مناسك الاحترام والاعظام فينهي ورود مشرقه ومشوق هبت عند فتحها النسائم مصبريه وتحلت كلمات بيض الوجوه الا انها درية فقبلتها مرارا وقابلتها بالاجلال اكبارا واستكشفت منها روائح سحيق الصندل ونظرت الى معانيها فاذا هي لآلي رطبة وما سواها من المعاني جندل واما ما فيها من الالفاظ فهو انق من غمرات الالحاظ هذا اشرما اصف من الزمان مذ اصطليت نيران الهجران فوالذي حيانا بمحبتك وجعلنا من احبتك اني مذ نار فقتك ما طعمت مقلتي بالنوم وما لاقت ليلتي عن النوم ليسرنا لقياك يسرك للحسنى في آخرتك ودنياك والسلام بالوف الاكرام

الكتاب من الشيخ الاديب مولانا محمد فضل حق الخيرابادي

اما بعد فان الدنيا غرور مالها قرور بل قرورها مرود وظلها حرور لا يوازي همومها سرورها ولا يوازن خيورها شرورها ولا تتكافى معافاتها وآفاتها ولا تتنادى افراحها واتراحها ولا محنتها وراحتها ولا ابتلاقي سمومها نعيمها ولا سمومها نسيمها ولا ضنكها رخاءها ولا زعزعها رخاءها ترياقها ثمال ونقصانها كمال عاقبة عافيتها اوصاب وحلوها وسلوها علاقم اوصاب ولعاحبوها وآخرها ثبور وصفائها غبار وبقائها غبور واهلوها بور وقصورهم قبور كل من عمر فيها مرموس وكل ما عمر فيها مطموس وكل من الورى وان ثرى فان مصيره الى الثرى مباديها آمال ومنا وعواقبها آجال ومنا ما فيها من صفو عيش الا ويكدره نوازل الاحداث وما عليها من ذي نفس ونفس الا ومبواة منازل الاجداث الا ان البقاء مستحيلة فان الدنيا مستحيلة لا يغني عن حوالها وتغيرها

احوالها حيله فصبا وشباب وشيبه وتباب واتراف واتراب ولهو واتراب ثم فقر واتراب ثم فقر وتراب يمتعون ثم يمنون ويمنعون ما يقتنون فكل ما يمنون به انفسهم منون وكل ما يظنون يزيحيه اليقين وريب المنون وللخراب ما يبنون وللتراع املهم السبقا لا يغني فائقا عند فواقه بنفسه فواق ولا يقيه عن فراقه ابناء اسنوا انشا جنسه واق ولا يجديه عند بلوغ التراق وحضور القائض والراق آس ولا راق لا يغني المرء عند حمامه حميم ولا يزيد العمر عند تمامه تسليم والناس لاجل لا امل للاجل ناسون ولعلل العلل يواسون احو لا خير فون او ياسون ثم عند الياس ياسون ثم لا يقاس ما يقاسون يأملون فيا لمسون ولا يعملون فسوف يعلمون ارى الموت المقتام الكرام ويخص مخاصة بالاخترام فكم اغتال قتيلا وعدلا يعقب عديلا وكريما بدلا لم تخلف بديلا سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا كلا بل السامة طامة عامة غامة للعامة والسامة بل لا تذر هامة وهامة كل من عليها فان فما لبنات من ثبات ولا للحيوان من حيوان ولا للاوابد بل ليست الخضر الد جنجال فما انشاه ناشئ الا هوى وما انشاء بناء الا هوى وما زهر نجم الا هوى وما نجم زهر الا ذوى ولما لم تدم بسائط العناصر على حال بل لا يزال يستحيل بعضها بعضا كالنار هواء والهواء ماء والماء ارضا فالمركبات التي منها تخلق بالبلى والمخلوقة اخلق واسرعها الى البوائد ما اتفق لجملته من ما اختلف من المواد واقربه الى الفناء المختص بالتوليد والانماء ولا افتراء من الارض والماء واسبقه الى الرمس ما اعلى فوق اللمس واخصه باخترام المنية من خص بالنفس الالهية المجردة السنية والنبسية الواهية المطرهنة

الدنية فالنفس متطلعة الى الانسلال والبسنية مشترعة
الى الانحلال فلابد له من اللبد والاضمحلال وماله بالاحتيال عن
الاغتيال محيص ومحيد فلن يجد عنده مايفيد ومايفيد ولن يقيه
مايتردى اذ تردى فاذا جاءه الردى لن تستطيع له ردا فالقضاء حكم حتم
لا يحول له حول وحزم فانما سمي الموت يقينا لانه حق جزم فليس
امر للبشر مقدورا وانما هو امر الله وكان امر الله قدرا مقدورا
بل ما من صفو وتكدير او قدر الا وهو بتقدير عزيز قدير لا بتدبير
وتقدير واذا القضاء لا يرد فالرضاء به اردى والانسان كما قال
عز من قائل خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا
لكنه سبحانه خص خواص عباده بالاستثناء وكرمهم بذكرهم في اثناء
آيات كلامه بالاثناء واعد حسن الجزاء بازاء حسن العزاء ووعد
الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من اناب اليه وناب
عنه خطب ناب من جزع بما اصاب فمن نحب نحبا لن يقضي نحبا ولن
يدفع نحبا ومن تجمل بالاصطبار وتحمل عند الاختيار وتاسى بالاعتبار
فقد تاسى بكبار الاخيار في حسن الاختيار والجزع ينقلب عجزا
وزعجا والصبر يستوجب فرجا ويعلي درجا فمن قاسى وبالا وبيلا
لم يجد سوى التجلد سبيلا ومن لم يستطع جلدا عندما كابد كيدا
لم يفلح ابدا فاصبر صبرا جميلا وان كان رزءا اصابك جليلا فان
الوالد اذا ترك مولوده لا يترك له مولوده واذا تالم الرازل بعزل نبئت
بمنعاته اتلهف على مسعاته وندبني خير وفاته الهان اندب به
بصفاته فبالله اي خير ذهب به الوفاة واي خير ذهب وفات
واي بار بار واي سار سار واي صار صار فقد كان من الثقات
الاثبات والدهاة الهداة تعامل بالمصافات ونحا منحاهم اسكت

ويتعدى عن التعدى والمعادات متعودا باحسن العبادات متوسطا بالتقات والسعادات مواظبا على العبادات والباقيات الصالحات فلو ابلح الشارع التوجع والتفجع ملكو باكان الندب الى ندب مثل ذلك الندب المندوب مندوبا لكن الحمد لله على انه خلف خلفا اعلى منه زلفا واسنى منه شرفا والا لتجمع الناس انفسهم عليه اسفا فكيف يكون حال المولى الداهية فيما اصابه من الداهية فالبشر على الهلع مفطور ولو انه رزين حبور لكن الحيوة الدنيا عند اهل الزور والنزور وزور وانت تعلم يا مولاى ان الصابر ماجور وان الجازع مازور فسلم لامر القادر المقدور واصبر على ما اصابك ان ذلك من عزم الامور خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك ووقاك كل ضر وضير والسلام

كتاب من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن على

من العبد الحقير محمد بن سليمان الى الوالد المحب الاعز الاكرم الاجل الافخم الامثل الهمام ضياء الدين والاسلام الحاج سليمان بن على سلمه الله تعالى وابقاه ورعاه وحماه وشريف السلام عليه ورحمة الله وبركاته صورت الاحرف من محروس بندر ... والاحوال قارة والاخبار سارة ولا حدث خبر يجب رفعه اليكم وسابقا عرفناكم في المكتوب الرسل ولدنا مسلم بن محمد بان ... هذه السنة اخرناه عن السفر مع السنجار ونراينا الصلاح ان نوجهه الى جهة اليمن في اول الموسم والان ضربنا عن تلك ... وهاهو متوجه الى ... فيه شيء من التمر وكم ظرف ... ناخوذة الحاج معتبر بن معروف قلنا لكم

ان حصل لك بيع ورايت السوق طالبا لما لديك فخذ المقسوم من الله تعالى ثم توجه الى بندر مكة ولعله وصل اليكم المأمول من افضال سيدى القيام التام لامورة واوطارة ومثلكم لا يحتاج الى تاكيد وبحمد الله الحال والمال واحد والقلوب على الوداد شواهد وتفضلوا خذوا لنا نصف كورجة من الزوالى السجالة الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبرا بادية وارسلوا بالجميع مع المتقدم من السنجار وان تيسر شان مركبنا وتقدم فارسالة فيه اولى من غيرة ولا يخفاكم ان مرادنا من الطوائق اما الهيئة قدر اربع كوارج على طرح واحد فاذا عرض عليكم خذوه واطلقوه على سركالنا البانيان ملاص ليوصله الى المركب خفية من دون ان يعثر فانه ماهر فى هذه الامور نعم سيدى بلغنا ان الحاج عنتر لا يزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا باس وكل اناء بالذى فيه ينضح فلو اردنا ان نبين لكم طرفا من فضائحه لما وسعه القرطاس والله جلشانه يجازى كلا بعمله ويأتيك بالاخبار من تزود هذا وبادروا بالجواب الشافعى والدعاء مسئول ومنا لكم مبذول والسلام

الكتاب من تحريرات السيد الجليل غلام على ازاد الى بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من المعلوم ان العرفاء بالله تعالى بذلو هممهم ان يتخلصوا من الاقفاص الجسمانية ويتجردوا من الملابس الابدانية فحين يطلقون من سلاسل العناصر ويعرجون فوق القوارير والاثير يسرحون فى رياض من الرضوان ويفرحون بما اتاهم الله من روح وريحان وتبين من ههنا ان مماتهم حياة ابدية وفناءهم دولة سرمدية وانما التاسف على فوت حظنا من صحبتهم الشريفة وحرمان ابصارنا من سوحتهم اللطيفة ومصداق ما ذكرنا جناب السيد المرحوم المنتقل الى شرفات الحضرات

والمرتحل الى ارفع العتبات نور الله مضجعه وجعل رياض اللقاء مربعه وانعم
سناذلك البرق البارق وثمر ذلك الدوح الباسق ثابتون فى مقام التسليم واسخون
على الصراط المستقيم فمن يهديكم الى الاصطبار على الالم فهو كمن يهدى لقمان
الى دقائق الحكم نسأل الله سبحانه ان يزين بكم مسند ابائكم الكرام ويديم
ظلالكم على رؤس اهل بيتكم الفخام سبحان ربك رب العزة عما
يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

رقعة فى بيان بحور العروض وزحافاتها

سيدى المجيد البارع اطلعك الله على ما يسرك ويفيد سألتنى البارحة ان ابين
لك على وجه الاختصار انواع بحور الشعر العربى واقسام الزحاف المفرد والمزدوج
فاعلم زادك الله نباهة وفهما ان ابحر الشعر خمسة عشر بحرا عند الخليل
وهى الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهزج والرجز والرمل
والسريع والمنسرح والخفيف والمضارع والمقتضب والمجتث والمتقارب
وزاد الاخفش المتدارك واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن مفاعيلن فعولن
مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلاتن فاعلن فاعلاتن وشطر البسيط مركب
من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلتن ثلاث مرات
وشطر الكامل مركب من متفاعلن ثلاث مرات وشطر الهزج مركب من مفاعيلن
ثلاث مرات وشطر الرجز مركب من مستفعلن ثلاث مرات وشطر الرمل مركب من
فاعلاتن ثلاث مرات وشطر السريع مركب من مستفعلن مستفعلن مفعولات
وشطر المنسرح مركب من مستفعلن مفعولات مستفعلن وشطر الخفيف مركب
من فاعلاتن مستفع لن المفروق الوتد فاعلاتن وشطر المضارع مركب من مفاعيلن
فاع لاتن المفروق الوتد مفاعيلن وشطر المقتضب مركب من مفعولات
مستفعلن مستفعلن وشطر المجتث مركب من مستفع لن المفروق الوتد
فاعلاتن فاعلاتن وشطر المتقارب مركب من فعولن اربع مرات

وشطر المتدارك مركب من فاعلن اربع مرات فافهم ذلك وابدى الى علماء
الشريف ان احد الشطرين يسمى مصراعا والاول صدرا والثاني عجزا واخر
الصدر العروض واخر العجز الضرب والبيت لمجموع الشطرين و
والقصيدة من سبعة فصاعدا وما دون ذلك قطعة هذا واقسام
الزحاف المنفرد ثمانية الاضمار والخبن والوقص والطي والعصب
والقبض والعقل والكف فالاضمار اسكان الثاني المتحرك من
الجزء كاسكان تاء متفاعلن فينقل الى مستفعلن والجزء مضمر
والخبن حذف الثاني الساكن من الجزء كحذف الف فاعلن فينقل
الى فعلن والجزء مخبون والوقص حذف الثاني المتحرك من الجزء
كحذف تاء متفاعلن فيصير الى مفاعلن والجزء موقوص والطي
حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل الى
فاعلات والجزء مطوي والعصب اسكان الخامس المتحرك
من الجزء كاسكان لام مفاعلتن فينقل الى مفاعيلن والجزء
معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف
نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف
الخامس المتحرك من الجزء كحذف لام مفاعلتن فينقل الى
مفاعتن والجزء معقول والكف حذف نون مفاعيلن فيبقى مفاعيل
وفي مستفع لن الوتد المفروق فيبقى مستفع ل والجزء
مكفوف واما زحاف المزدوج فهو اجتماع زحافين في جزء
واحد واقسامه اربعة الخبل والخزل والشكل والنقص فالخبل
وقوع الطي مع الخبن كحذف سين وفاء مستفعلن المجموع الوتد
فينقل الى فعلتن والجزء مخبول والخزل وقوع الاضمار مع الطي
كاسكان تاء متفاعلن وحذف الفه فينقل الى متفعلن والجزء

مخزول والشكل وقوع الخبن مع الكف كحذف الف ونون فاعلاتن المجموع الوتد فيصير فعلات والجزء مشكول والنقص وقوع العصب مع الكف كاسكان لام مفا علتن وحذف نونه فينقل الى مفاعيل والجزء منقوص وكله قبيح فتامل والسلام

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا علی عباس الی المؤلف

الی المشهور الفاضل العلامة الحلاّ الطبيب الالمعی الشمس كالنبراس

الكريم الاثيق الغيداق الفاقد لنديد فی الافاق الفائق علی الاتراب والاقران من خير مين المولوی محمد حسين وقاه الله الشين امين نخصكم ومن لديكم بتحية وثنا ودعاء منيل للسنی ونهی انه وصل كتابكم الكريم المشتمل علی العبارات البارعة والاستعارات الرائعة والالفاظ الانيقة والمعانی الدقيقة ما كنت اتوقع قبله ان يهدی مثلها منكم الی ويسر فوادی ويقر عينی فلله در قلمكم وواها للسانكم وفمكم بيد انه حزن الجنان وهاج الاشجان لاشتماله علی سقام مزاجكم وقلة ابتهاجكم عافاكم الله عن عجل واز اح ضركم وضيركم والخلل وصيفكم الاتی بالكتاب قد اشتری هو بنفسه الادوية ولا ادری ماذا اشتری وبكم اشتری فالحساب عليه وقد احضرت له ما سالتمونيه والسجادة المنسية اعطيته اياها تصل اليكم والكتب التی اتی بها منكم اوصلها المكتوب اليهم واظن انه يذهب باجوبتها ومحبكم الداعی قد عافاه الله تعالی بمنه وكرمه ولم يدع فی جسده الا قليلا من سقمه ويرجو ان يزول ذلك عن كثب لانه يطلی الطلاء الذی اعطاه الطبيب ووهب وارجو من مكارم اخلاقكم البهية ومحاسن شيمكم الرضية ان لا تنسونی عن ادعيتكم

استجابة فی اوقاتکم المستطابة وان تسمحوا بکتبکم الشریفة
المبنیة عن احوالکم اللطیفة وتحسبونی من عبیدکم ووصفائکم
والشاکرین لنعمائکم واهدی انا المشتاق الکلیم بسیف الفراق
السلام الفاخر الی اخیکم الکریم الشان محمد حسن خان سلمه الله
الرحمن والجواب ماموال والدعاء مسئول والسلام

الفصل الثانی عشر فیه المسائل المتعلقة بعلم الخط والتصریف والنحو والمعانی والبیان والبدیع للفاضل الجلیل جلال الدین السیوطی علم الخط

علم یبحث فیه عن کیفیة کتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
هجائیه مع تقدیر الابتداء والوقف فره ورحمه بالهاء وبنت وقامت بالتاء و
المدغم من کلمة بلفظه ومن کلمتین باصله والهمزة اولا بالالف وسط
ساکنة بحرف حرکة متلوها وعکسه بحرفها تلو حرکة علی نحو تسهیلها
وطرفا تلو ساکن بحذف وحرکة بحرفها وحذفت من البسملة
وابن بین علمین ویوصل حرف یقبله وما ملغاة وکافة
وکلما ان لم تعمل فیها ما قبلها وموصولة بفی ومن واستفهامیة
بهما وعن ومن اختها بفی وموصولة بمن وعن وزیدا الف
بعد واو فعل جمع وبمائة وواو فی اولو واولات واولئك
وفی عمر ولا منصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وکل
علم فوق ثلاثی ما لم یلبس او یحذف شیء وذلك وثلث ولکن
ویاء اسرائیل واحدی واوین ضم اولهما ولام موصول غیر مثنی
والالف یاء رابعة فصاعدا فی اسم او فعل الا تلو یاء ای
ثالثه عنها او مجهولة اصلیت والا بالالف وکل الحروف بها الا
بلی والی وحتی وعلی ولا یقاس خط المصحف والعروض وتنقط

هاء رجة والشين بثلاث والفاء والقاف والنون فالياء موسوم
فقط وكل مهمل لا انحاء اسفل او تحته مثله ويشكل ما قد يخفى
ولو على المبتدي ويكره خط الدقيق الا لضيق رق او رحلة

التصريف

علم يبحث فيه عن ابنية الكلم واحوالها صحة واعتلالا الاسم
ثلاثي وله فعل مثلث الفاء مربع العين ورباعي وخماسي ومزيده
سداسي وسباعي والفعل ثلاثي وله فعل مثلث العين ورباعي
وله فعلل ومزيده خماسي وسداسي تفعلل وافعنلل وافعلل
وافعل وفعل وفاعل وتفاعل وتفعل وافتعل وانفعل واستفعل
وافعل فان سلمت اصوله المقابلة بفعل من حرف علة
وهي واي فصحيح والا معتل فبالفاء مثال والعين اجوف
وذو الثلاثة واللام منقوص وذو الاربعة وبحرفين
لفيف مقرون ان توالياو الا مفروق وما نصب المفعول به
متعد وغيره لازم المضارع بزيادة حرف المضارعة وهي
مجموع ناتي على الماضي فان كان مجردا على فعل ثلثت عينه
وشرط الفتح كونها او اللام حرف حلق او فعل فتحتا وفعل ضمت
وغيره بكسر ما قبل اخره ما لم يكن اول ماضيه تاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويفتح من غيره الامر من ذي
همز يفتتح به وغيره بتالي حرف المضارعة فان كان ساكنا
فبالوصل مضموما ان تلاه ضم والا مكسورا وحركة ما قبل اخره
كالمضارع المصدر لفَعَل وفَعِل متعديين فَعْلٌ ولِفَعَل لازما فُعُولٌ
ولفَعِل فَعَلٌ ولِفَعُل فُعُولة وفَعَالة ولأَفْعَل إفْعَال وفَعَّل
تَفْعِيل وتَفْعِلَةٌ وفَعْلَل فَعْلَلَةٌ وفَاعَل فِعَال ومُفَاعَلَةٌ وما

اوله همزة وزنه بكسر ثالثه والف قبل اخره وتاء وزنه بضم رابعه
المرة من غير ثلاثي بتاء ومنه ان عري بفَعْلَة والهيئة بفِعْلة الالة
مِفْعَل ومِفْعَال ومِفْعَلَة في الاشهر المكان من ثلاثي محله
مَفْعَل وبالكسر المكان مثالا ومن غيره بلفظ المفعول الصفات
الفاعل والمفعول من غير الثلاثي بزنة المضارع ابدال
اوله ميما مضمومة وبكسر متلو الاخر في الفاعل ويفتح
في المفعول ومنه زنة فاعل ومفعول لكن لفَعِلَ فَعِلٌ وافعل و
فَعْلان ولفَعُلَ فَعْلٌ وفَعِيل حروف الزيادة سألتمونيها فالالف
والواو والياء مع اكثر من اصلين والهمزة مصدرة او موخرة
والميم مصدرة والنون بعد الف زائدة وفي غضنفر ومامر
والتاء في مسلمة ومامر والسين معها في الاستفعال والهاء في
الوقف واللام في الاشارة الحذف يطرد في فاء مضارع وامر
ومصدر من المثال وهمزة افعل في مضارعه ووصفيه وفي
احد مثلي ظل ومس واحس مبنيا على السكون مكسورا اول
الاولين ومفتوحا واحد بانزال مضارع الابدال احرفه طويت دائما
فتبدل الهمزة من ياء نحو رداء وبائع وواو نحو كساء وقائم واواصل
ومدجمع مفاعل ولين اكتنفاه والياء من واو نحو ثياب ورضي
ومن الف نحو مصابيح ومصيبيح والواو من الف كبويع وباء
كموقن ونهو والالف من ياء وواو كباع وقال والميم من نون
ساكنة قبل باء والتاء من فاء افتعال لينا والتاء من تائه تلو
مطبق والدال منها تلو دال او ذال او زاي الادغام ادخال
حرف ساكن في مثله متحرك ويجب ما لم يتصل به ضمير رفع متحرك
فيمتنع او يجزم فيجوز فان لم يفك حرك الثاني بالفتح او ال

ان كان مضموم العين فبالضم ايضا وكذا الامر

النحو

يبحث فيه عن اواخر الكلم اعرابا وبناء الكلام قول مفيد مقصود الكلمة قول مفرد مقصود وهي اسم يقبل الاسناد والجر والتنوين وفعل يقبل التاء ونون التاكيد وقد وحرف لا يقبل شيئا الاعراب تغير الاخر لعامل برفع او نصب في اسم ومضارع وجر في الاول وجزم في الثاني والاصل فيها ضم وفتح وكسر وسكون وناب عن الضم واو في اب واخ وحم وهن وفم بلا ميم وذي كصاحب وفي جمع مذكر سالم والف في المثنى ونون ولو في الافعال الخمسة وعن الفتح الف في اب واخوته وتاء في الجمع والمثنى وحذف نون في الافعال و[illegible] في جمع مؤنث سالم وعن الكسر ياء في الثلاثة الاول وفتح فيما لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ونون الافعال المعرفة مضمر فعلم فاشارة فمنادى فذو ال ومضاف لاحدها النكرة غيرها وعلامتها قبول ال الافعال ماض مفتوح وامر ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكي ظاهرة وان كذا ومضمرة بعد اللام واو وحتى وفاء السببية وواو المعية المجاب بهما طلب او نفي ويجزمه لم ولما للنفي ولا واللام للطلب وان واذ ما ومهما ومن واي ومتى واين وانى وحيثما للشرط المرفوعات الفاعل اسم قبله فعل تام او شبهه النائب عنه مفعول به او غيره عند عدمه اقيم مقامه ان غير الفعل بضم اول متحرك منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتحه مضارعا المبتدأ اسم عري عن عامل غير مزيد ولا ياتي نكرة ما لم تفد وخبره المسند اليه

مفرد وجملة برابط وشبههما واصله التاخير ويجب للالتباس
وتصدير واجبه منهما واسم كان وامسى واصبح واضحى وظل وبات
وصار وما تصرف منها وليس وفتئ وبرح وانفك وزال تلو نفي
او شبهه ودام تلو ما خبران وان للتوكيد وكان للتشبيه و
لكن للاستدراك وليت للتمني ولعل للترجي ولا يقدم غير
ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات المفعول به ما وقع عليه
الفعل والاصل تاخره ويجب للالتباس المصدر ما دل على الحدث
فان وافق لفظه فعله فلفظي والا فمعنوي ويذكر لبيان
نوع وعدد وتاكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
وصباح ومساء ووقت وحين ومكان كالجهات وعند ومع وتلقاء
المفعول له مصدر معلل بفعل شاركه في الفاعل والوقت
المفعول معه التالي واو مع بعد فعل او ما فيه معناه وحروفه الحال
وصف فضلة مبين للمبهم من الهيئة وحقه ان يكون نكرة
من معرفة منتقلا وعامله فعل او شبهه التمييز نكرة مفسرة
المبهم من الذوات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
من فاعل او مفعول او غيره او غير منقول والمستثنى ان كان بالا من
موجب فان كان منفيا تاما جاز البدل او فارغا فعلى حسب
العوامل او بغير وسوى جر او بخلا وعدا وحاشا جاز نصبه وجره
والمنادى ان كان غير مفرد او نكرة غير مقصودة فان كان علما
او نكرة مقصودة ضم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
والا ركب ان باشرت والا رفع فان كررت جاز رفع الثاني و
نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان رفع لم ينصب ومفعولا ظن وخال
وزعم وعلم ورأى ووجد وجعل وافعال التصيير مبتدأ وخبر

كان واخواتها واسم ان واخواتها المجرورات بالاضافة بتقدير من او اللام او في وبالحرف وهي من والى وعن وعلى وحتى وفي ورب والبا والكاف واللام ومذ ومنذ والواو والتاء في القسم وبابها ورح في نعت وتوكيد التوابع النعت تابع مكمل ما سبق موافق له في الاعراب وتنكير وفرعه وفي تذكير وافراد وفرعها ان كان حقيقيا الى ... بيان كالنعت ونسق بواو وفاء وثم واو وام وبل ولا ولكن وحتى التوكيد لفظي بتكراره ومعنوي بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البدل شيء من شيء وبعض من كل واشتمال وغلط

المعاني

علم يعرف به احوال اللفظ العربي التي بها يطابق مقتضى الحال الاسناد الخبري منه حقيقة عقلية اسناد الفعل او معناه لما هو له عند المتكلم ومجاز عقلي الى ملابس له بتاول وطرفاه حقيقيان او مجازان او مختلفان وشرطه قرينة ثم قد يراد افادة المخاطب الحكم او كونه عالما به فليقتصر على قدر الحاجة فخالي الذهن لا يؤكد له والمتردد يقوى بمؤكد والمنكر بالاكثر فالاول ابتدائي والثاني طلبي والثالث انكاري وقد يجعل المنكر كغيره لداع معه لو تامله وعكسه لظهور امارة المسند اليه حذفه واختيار تنبه السامع او قدره او صون لسانك او صونه او تيسر الانكار او تعينه وذكره للاصل او ضعف القرينة او التنبيه على غباوة السامع او زيادة الايضاح او رفعته او اهانة او تبرك او تلذذ وتعريفه باضمار لمقام التكلم ونحوه وعلمية لاحضاره في الذهن ابتداء باسمه الخاص او رفعة او اهانة او كناية او تلذذ او تبرك

وموصولية لفقد علم السامع بغير الصلة من احواله او هجنة او تفخيم
او تقرير واشارة لكمال تمييزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قربا او بعدا او تعظيما او تحقيرا وبادخال اللام للاشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق واضافة لانها اخصر طريق او تعظيما وتحقير
وتنكير لافراد او نوعية او تعظيما او تحقيرا وتقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم او تاكيد وتاكيده لتقويته او دفع
توهم تجوز او عدم الشمول وبيانه للايضاح وابداله لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او رد الى صواب او صرف الحكم
او شك او تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للاصل ولا عدول
او تمكين فى الذهن او تعجيل مسرة او مساءة تاخيره لاقتضاء المقام
له وقد يخالف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما مر وكونه مفردا
غير سببى مع عدم افادة التقوى وفعلا للتقييد باحد الازمنة
وافادة التجدد واسما لعدمهما وتقييد الفعل بمعمول لتربية
الفائدة وتركه لمانع وبالشرط لافادة معناه وتنكيره لعدم
حصر او عهد او تفخيم وتعريفه لافادة مجهول على معلوم له بطريق
باخر وصفه واضافته لتمام الفائدة وتقديمه تخصيص او
وتفاول وتشويق وتنبيه على خبرية ابتداء وتاخيره لاقتضاء
تقديم غيره ومتعلقات الفعل الغرض فى ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كاللازم لم يقدر والا فلا ثبوت
والحذف لبيان بعد ابهام او دفع توهم ما لا يراد او ذكره
ثانيا لكمال العناية او تعميم باختصار او فاصلة او هجنة
وتقديمه لرد خطاء وتخصيص وبعضها على بعض للاصل و
لا معدل او نحوه القصر حقيقى وغيره وكلاهما موصوف على

[illegible] الاول افراد [illegible] الشرائع والثاني في باب [illegible]

العكس ويعتبر ان استويا عنده نظر فيه العطف والنفي والاستثناء وانما والتقديم الانشاء تمن بليت وهل ولو وقيل بلعل ولا تشترط امكانه واستفهام فهل للتصديق وما ومن واي وكم وكيف واين وانى ومتى وايان للتصور والهمزة لهما ويرد لغيره كاستبطاء وتعجب ووعيد وتقرير وانكار توبيخا او تكذيبا وتهكم ومحقر وتهويل وامر ونهي والمختار وفاقا لاهل المعاني وبعض الاصوليين اشتراط الاستعلاء فيهما ونداء وقد يرد بغيره كاغراء او اختصاص ويقع الخبر موقعه تفاؤلا او اظهارا للحرص الوصل والفصل الوصل عطف الجمل والفصل تركه فان كان للجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت او لا وقصد ربطها على معنى الغير بالواو عطفت به والا فان لم يقصد اعطاؤها حكم الاولى فصلت والا فان كان كمال الانقطاع بلا ايهام بان لا تعلق او الاتصال بان تكون نفسها او شبه احدهما فكذلك والا فالوصل ومحسناته تناسب الفعلية والاسمية الايجاز والاطناب والمساواة وهي التعبير عن المعنى بناقصه ووافٍ او زائد لفائدة ومساو والايجاز قصر لا حذف فيه وحذف فيه اما المضاف او موصوف او صفة او شرط او جواب للاختصار او دلالة على انه لا يحاط او يذهب لينا مع كل ممكن او الجملة مسببة غير مذكور اولا ولا او اكثرهم قد يقام وقد لا ويدل عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر او العادة او الشروع في الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعد ابهام فايضاح او بعطف فبين بعده شيء فتوسيع او تختم بما يفيد

نكتة ثم بدونها فايغال وبجملة بمعنى سابقه توكيد فتذييل
او بدافع موهم خلاف المقصود فتكميل واحتراس اوتفصيله لنكتة دونه
فتتميم او بجملة فاكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير وذكر خاص بعد عام

علم البيان

علم يعرف به ايراد المعنى بطرق مختلفة فى وضوح الدلالة عليه
دلالة اللفظ على ما وضع له وضعية وعلى جزئه ولازمه عقليتان
والاخير ان قامت قرينة على عدم ارادته مجاز والا فكناية
وقد يبنى على التشبيه فانحصر فيها الدلالة على مشاركة امر لامر فى
معنى وطرفاه اما حسيان اوعقليان اومختلفان ووجهه ما يشتركان
فيه تحقيقا اوتخييلا ثم هو اما مفرد بمفرد مقيدان اولا
او بمركب وعكسه اومركب بمفرد فان تعدد طرفاه فملفوق ومفروق
اوالاول فتسوية اوالثانى فجمع تمثيل ان انتزع وجهه من تعدد
والا فغيره ظاهر ان فهمه كل احد والاخفى قريب ان انتقل الى المشبه به
بلا تدقيق والا بعيد منه كذا ان حذفت اداته والا فمرسل مقبول
ان وفى بادائه والا مردود واعلاه ما حذفت وجهه فاداته
فقط اومع المشبه ثم احدهما المجاز قسمان مفرد وهو الكلمة
المستعملة فى غير ما وضعت له فى اصطلاح التخاطب مع قرينة
عدم ارادته ولابد من علاقة فان كانت غير المشابهة فمرسل والا
فاستعارة فان تحقق معناها حسا اوعقلا فتحقيقية او اجتمع طرفاها
فى ممكن فوفاقية اوممتنع فعنادية اوظهر جامعها فعامية
والا فخاصية اوكان لفظها اسم جنس فاصلية والا تبعية اولم
تقترن بصفة ولا تفريع فمطلقة اوقرنت بما يلائم المستعار
له فمجردة اومنه فمرشحة او اضمر التشبيه فى الكناية ويدل عليه

اثبات مختص بالمشبہ بہ للمشبہ وھو التخییلیۃ ومرکب وھو المستعمل فیما شبہ بمعناہ الاصلی تشبیہ تمثیل مبالغۃ الکنایۃ لفظ اریدبہ لازم معناہ مع جواز ارادتہ معہ وبہ یفارق المجاز ویطلب بہا اما صفۃ فان کان الانتقال بواسطۃ فبعیدۃ والا فقریبۃ او نسبۃ او لا بل الوصف یتفاوت الی تعریض وتلویح ورمز وایماء واشارۃ وھی والمجاز والاستعارۃ ابلغ من الحقیقۃ والتصریح والتشبیہ

ع البدیع

علم یعرف بہ وجوہ تحسین الکلام بعد رعایۃ المطابقۃ ووضوح الدلالۃ وانواعہ تربوا علی المائتین المطابقۃ الجمع بین ضدین فی الجملۃ فان ذکر معنیان فاکثر ثم ذکر مقابلہا مرتبا فمقابلۃ او متناسبان فمراعاۃ النظیر او ختم بما سبہ لمعنی فتشابہ الاطراف او قبل العجز ما یدل علیہ فارصاد وتسہیم او ذکر بلفظ غیرہ لاقترانہ فمشاکلۃ المزاوجۃ ان تزاوج بین معنیین فی شرط وجزاء العکس تقدیم جزء ثم تاخیرہ الرجوع العود علی سابق بالنقض لنکتۃ التوریۃ اطلاق لفظ لہ معنیان و ارادۃ البعید فان اریداحدھا ثم لضمیرہ الاخر فاستخدام اللف والنشر ذکر متعدد ثم ما لکل الجمع ان یجمع بین متعدد فی حکم فان فرقت جہتی الادخال فجمع وتفریق التقسیم ذکر ثم اضافۃ ما لکل ... معنا فان قسمت بعد الجمع فجمع وتقسیم التجرید ان ینتزع ... صفۃ امر مثلہ فیہا مبالغۃ فی کمالہا فیہ المبالغۃ ... یدعی لوصف بلوغہ فی الشدۃ او الضعف حدا مستحیلا ومستبعدا فان امکن عقلا وعادۃ فتبلیغ او لا عادۃ فاغراق او لا ولا فغلو والمقبول منہ ما قرب الی الصحۃ او تضمن تخییلا

حسنا او هزلا المذهب الكلامي ايراد حجة للمطلوب على
طريقتهم حسن التعليل ان يدعى لوصف علية مناسبة له
باعتبار لطيف غير حقيقي التفريع ان يثبت لمتعلق امر حكم بعد اثباته
لاخر تاكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باستثنائين واستدراك
وصف عما قبله الاستتباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
الادماج تضمين ما سبق بشئ اخر التوجيه ايراده محتملا لوجهين
مختلفين الطرد ان يوتى باسم الممدوح واباءه على الترتيب
بلا تكلف ومنها القول بالموجب وتجاهل العارف والهزل
المراد به الجد معنوى واللفظى الجناس تشابههما لفظا
فان اتفقا حروفا وعددا وهيئة وكانا من نوع فمماثل او نوعين
فمستوفى او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطا فمتشابه
والا فهو مفروق واختلفا شكلا فمحرف او لفظا فمصحف او
عددا فناقص فان كان بحرف فى الاول فمطرف او فى الوسط
فمكتنف والاخر فمذيل وحرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
او ترتيبا فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجنح او تشابها
فى بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالى متجانسان
فازدواج رد العجز على الصدر الختم مجرب مرادف النداء ومجانسة
السجع تواطوء الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فمطرف
واستوى القرينتان وزنا وتقفية وترصيع والا فمتواز المسرفع
بناء البيت على قافيتين لزوم ما لا يلزم التزام حرف قبل
الروى والفاصلة القلب نحو كل فى فلك التضمين ذكر شئ من
كلام الغير فان كان بيتا فاستعانة او مصراعا فما دونه فايداع
ورفق او من القران والحديث فاقتباس واشارة الى قصة

اونظم نثر فعقد او عكسه فحل والاصل تبعية اللفظ

وينبغى التانق فى الابتداء والتخلص فى الانتهاء

الفصل الثالث يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه

واصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والتصوف مسائل العقائد للامام الهمام ابى حنيفة النعمان الكوفى رحمه الله تعالى

اصل التوحيد وما يصح الاعتقاد عليه

يجب ان يقول امنت بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر والبعث بعد الموت والقدر خيره وشره من الله تعالى والحساب والميزان والجنة والنار حق كله والله تعالى واحد لا من طريق العدد ولكن من طريق انه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لا يشبه شيئا من الاشياء من خلقه ولا يشبهه شيء من خلقه لم يزل ولا يزال باسمائه وصفاته الذاتية والفعلية اما الذاتية فالحيوة والقدرة والعلم والكلام والسمع والبصر والارادة واما الفعلية فالتخليق والترزيق والانشاء والابداع والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم يزل ولا يزال بصفاته واسمائه لم يحدث له صفاته ولا اسم لم يزل عالما بعلمه والعلم صفة فى الازل وقادر القدرته والقدرة صفة فى الازل خالقا بتخليقه والتخليق صفة فى الازل وفاعلا بفعله والفعل صفة فى الازل والفاعل هو الله تعالى والمفعول مخلوق وفعل الله تعالى غير مخلوق وصفاته فى الازل غير محدثة ومخلوقة ومن قال انها مخلوقة او محدثة اووقف وشك فيها فهو كافر بالله والقران كلام الله تعالى فى المصاحف مكتوب وفى القلوب محفوظ وعلى الالسنة مقرو وعلى النبى عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقرآن

مخلوق وكتابتنا له مخلوق وقراءتنا له مخلوق، وما ذكر الله تعالى
في القرآن عن موسى وغيره من الانبياء عليهم السلام وعن فرعون
وابليس فان ذلك كله كلام الله تعالى اخبارا عنهم وكلام
الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما في
قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما وقد كان الله متكلما ولم يكن كلم
موسى وقد كان الله تعالى خالقا في الازل ولم يخلق الخلق فلما
كلم الله موسى كلمه بكلامه الذي هو له صفة في الازل وصفاته كلها
بخلاف صفات المخلوقين يعلم لا كعلمنا ويقدر لا كقدرتنا ويرى
لا كرؤيتنا ويتكلم لا ككلامنا ويسمع لا كسمعنا نحن نتكلم بالآلات
والحروف والله سبحانه يتكلم بلا آلة وحروف والحروف
مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالاشياء
ومعنى الشيء اثباته بلا جسم وجوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضد له
ولا ند له ولا مثل له وله يد ووجه ونفس كما ذكره الله تعالى في
القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال ان يده قدرته او نعمته
لان فيه ابطال الصفة وهو قول اهل القدر والاعتزال ولكن
يده صفته بلا كيف وغضبه ورضاه صفتان بلا كيف خلق الله
تعالى الاشياء لا من شيء وكان الله تعالى عالما في الازل بالاشياء
قبل كونها وهو الذي قدر الاشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
وفي الآخرة شيء الا بمشيته وعلمه وقضائه وقدره وكتبه في
اللوح المحفوظ لكن كتبه بالوصف لا بالحكم والقضاء والقدر
والمشية صفاته في الازل بلا كيف يعلم الله تعالى المعدوم في حال
عدمه معدوما ويعلم انه كيف يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى

الموجود في حال وجوده موجودا ويعلم كيف يكون فناؤه ويعلم
الله تعالى القائم في حال قيامه قائما فاذا قعد فقد علمه قاعدا في
حال قعوده من غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير
والاختلاف يحدث عند المخلوقين خلق الله تعالى الخلق سليما
من الكفر والايمان ثم خاطبهم وامرهم ونهيهم فكفر من كفر بفعله
وانكاره وجحوده بخذلان الله اياه وآمن من آمن بفعله واقراره
وتصديقه بتوفيق الله تعالى ونصرته له اخرج ذرية آدم من صلبه
فجعلهم عقلاء فخاطبهم وامرهم ونهيهم فاقروا له بالربوبية فكان
ذلك منهم ايمانا يولدون على تلك الفطرة ومن كفر بعد ذلك
فقد بدله وغيره ومن آمن وصدق فقد ثبت عليه وداوم لم
يجبر احدا من خلقه على الكفر وعلى الايمان ولا خلقهم مؤمنا
ولا كافرا ولكن خلقهم اشخاصا والايمان والكفر فعل العباد
يعلم الله تعالى من يكفر في حال كفره كافرا فاذا آمن ذلك علمه
مؤمنا في حال ايمانه واحبه من غير ان يتغير علمه وصفته وجميع
افعال العباد من الحركة والسكون كسبهم على الحقيقة والله
تعالى خلقها وهي كلها بمشيته وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
كلها ما كانت واجبة بامر الله تعالى وبمحبته وبرضائه ومشيته
وقضائه وتقديره والمعاصي كلها بعلمه وقضائه وتقديره ومشيته
ولا بمحبته ولا برضائه ولا بامره والانبياء عليهم الصلوة والسلام
كلهم منزهون عن الصغائر والكبائر والكفر والقبائح وقد كانت
منهم زلات وخطيات ومحمد عليه الصلوة والسلام حبيبه
وعبده ورسوله ونبيه وصفيه ونقيه ولم يعبد الصنم ولم يشرك
بالله تعالى طرفة عين ولم يرتكب صغيرة ولا كبيرة قط افضل الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق ثم عمر بن الخطاب
الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي بن ابي طالب رضوان الله
تعالى عليهم اجمعين عابدين على الحق ومع الحق نتولاهم جميعا
ولا نذكر احدا من اصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
الا بخير ولا نكفر مسلما بذنب من الذنوب وان كانت كبيرة
اذا لم يستحلها ولا نزيل عنه اسم الايمان ونسميه مومنا
حقيقة ويجوز ان يكون مومنا فاسقا غير كافر والمسح على
الخفين سنة والصلوة خلف كل بر وفاجر من المومنين جائزة
ولا نقول ان المومن لا يضره الذنوب ولا نقول انه لا يدخل النار
ولا نقول انه يخلد فيها وان كان فاسقا بعد ان يخرج من الدنيا
مومنا ولا نقول حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة كقول
المرجية ولكن نقول من عمل عملا حسنا بجميع شرائطها خالية
عن العيوب المفسدة ولم يبطلها حتى يخرج من الدنيا مومنا
فان الله تعالى لا يضيعها بل يقبلها منه ويثيبه عليها وما كان
من السيئات دون الشرك والكفر ولم يتب عنها صاحبها
حتى مات مومنا فى مشية الله ان شاء عذبه وان شاء
عفا عنه ولم يعذبه بالنار ابدا والرياء اذا وقع فى عمل من الاعمال
فانه يبطل اجره وكذا العجب والايات للانبياء والكرامات للاولياء
حق واما التى تكون لاعدائه مثل ابليس وفرعون والدجال
كما روى فى الاخبار انه كان ويكون لهم فلا نسميها ايات
ولا كرامات ولكن نسميها قضاء حاجاتهم وذلك لان الله تعالى
يقضى حاجات اعدائه استدراجا لهم وعقوبة لهم فيغترون
ويزدادون طغيانا وكفرا وذلك كله جائز وممكن كان الله تعالى خالقا

قبل ان يخلق ورازقا قبل ان يرزق والله تعالى يرى في الاخرة ويراه
المؤمنون وهم في الجنة باعين رؤسهم بلا تشبيه ولا كيفية ولا يكون
بينه وبين خلقه مسافة والايمان هو الاقرار والتصديق وايمان
اهل السماء والارض لا يزيد ولا ينقص والمؤمنون مستوون
في الايمان والتوحيد متفاضلون في الاعمال والاسلام
هو التسليم والانقياد لامر الله تعالى فمن طريق اللغة فرق
بين الايمان والاسلام ولكن لا يكون ايمان بلا اسلام
ولا يوجد اسلام بلا ايمان فهما كالظهر مع البطن والدين
اسم واقع على الايمان والاسلام والشرائع كلها يعرف الله
تعالى حق معرفته كما وصف نفسه في كتابه بجميع صفاته
وليس يقدر احد ان يعبد الله تعالى حق عبادته كما هو اهله
ولكنه يعبده بامره كما امر ويستوي المؤمنون كلهم في المعرفة
واليقين والتوكل والمحبة والرضاء والخوف والرجاء والايمان
في ذلك ويتفاوتون فيما دون الايمان في ذلك كله والله تعالى
متفضل على عباده عادل قد يعطي من الثواب اضعاف ما يستوجبه
العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب عدلا منه وقد يعفو
فضلا منه وشفاعة الانبياء عليهم السلام حق وشفاعة
النبي عليه الصلوة والسلام للمؤمنين المذنبين واهل الكبائر
منهم المستوجبين العقاب حق ووزن الاعمال بالميزان يوم
القيامة حق وحوض النبي عليه الصلوة والسلام حق والقصاص
فيما بين الخصوم بالحسنات يوم القيامة حق فان لم يكن
لهم الحسنات فطرح السيئات عليهم حق جائز والجنة والنار
مخلوقتان اليوم لا تفنيان ابدا ولا تموت الحور العين

ابدا ولا يفني عقاب الله تعالى ولا ثواب سرمد او الله تعالى
يهدي من يشاء فضلا منه ويضل من يشاء عدلا منه واضلاله
خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه
وهو عدل منه وكذا عقوبة المخذول على المعصية ولا يجوز
ان يقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد المؤمن قهرا
وجبرا لكن يقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلب منه الشيطان
وسوال منكر ونكير حق كائن في القبر واعادة الروح الى الجسم
في قبره حق وضغطة القبر وعذابه كائن للكفار كلهم
ولبعض عصاة المؤمنين وكل شيء ذكره العلماء بالفارسية
من صفات الله تعالى عز اسمه فجائز يقول بسوى اليد بالفارسية
ويجوز ان يقال بروى خداى عز وجل بلا تشبيه ولا كيفية وليس
قرب الله تعالى ولا بعده من طريق طول المسافة وقصرها ولكن
على معنى الكرامة والهوان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاصي
بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجي
وكذلك جواره في الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقران
منزل على رسوله وهو في المصاحف مكتوب وايات القران
في معنى الكلام كلها مستوية في الفضيلة والعظمة الا ان لبعضها
فضيلة الذكر وفضيلة المذكور مثل اية الكرسي لان المذكور فيها
جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان
فضيلة الذكر وفضيلة المذكور ولبعضها فضيلة الذكر فحسب
مثل قصة الكفار وليس للمذكور فيها فضل وهم الكفار
وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية في العظم والفضل
لا تفاوت بينهما ووالدا رسول الله صلى الله عليه وسلم

ماتا على الاعان وابو طالب عمه مات كافرا وقاسم وطاهر وابراهيم كانوا ابناء رسول الله صلى الله عليه وسلم وفاطمة ورقية وزينب وام كلثوم كن جميعا بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا اشكل على الانسان شئ من دقائق علم التوحيد فانه ينبغى له ان يعتقد فى الحال ما هو الثواب عند الله تعالى الى ان يجد عالما فيسئله ولا يسعه تاخير الطلب ولا يعذر بالوقف فيه و يكفر ان وقف وخبر المعراج حق ومن رده فهو مبتدع ضال وخروج الدجال ويأجوج ومأجوج وطلوع الشمس من مغربها ونزول عيسى عليه السلام من السماء وسائر علامات يوم القيامة على ما وردت الاخبار الصحيحة حق كائن والله تعالى يهدى من يشاء الى صراط المستقيم

المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة والزكوة والصيام والحج للمولف اعلم ان اركان الاسلام خمسة الاول التصديق بان لا اله الا الله محمد رسول الله والثانى الصلوة المفروضة والثالث الصيام المفروضة والرابع الزكوة المفروضة والخامس الحج المفروض مسئلة فرائض الوضوء غسل الوجه من منبت قصاص شعر الراس الى اسفل الذقن ومن شحمة اذن الى اخرى وغسل اليدين الى المرفقين ومسح ربع الراس واللحية وغسل الرجلين الى الكعبين مسئلة سنن الوضوء التسمية ابتداء وغسل اليدين والسوالك والمضمضة بمياه والاستنشاق بمياه وتخليل اللحية والاصابع وتثليث الغسل والنية ومسح كل الراس مرة والاذنين والترتيب الذي نص عليه وغسل الاعضاء بلا تاخير ومهلة مسئلة مستحبات الوضوء البدا من

[illegible] مسئلة [illegible]

سبيلين اومن غيرهما ان كان نجسا مثل البول والغائط
والريح والدم والرم وماء الاصفر والقيء ملاء الفم مرة كانت
اوماء او علقا او طعاما لا بلغما ونوم مضطجع ومتكئ ومستند
بحيث لو زال عنه استيقظ والاغماء والجنون والسكر
وقهقهة مصلي بالغ وهي ينقض الصلوٰة والوضوء ايضا
والمباشرة الفاحشة وهي مساس ذكر الرجل بفرج المرأة بلاحاجب
مسئله فرايض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئله سنن الغسل ان يغسل يديه وفرجه ويزيل
نجسا ثم يتوضأ الا رجليه ثم يفيض الماء على كل بدنه ثلثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرأة نقض ضفيرتها ولا بلها اذا ابتل اصلها
مسئله موجبات الغسل انزال مني ذي دفق وشهوة عند
الانفصال ولو في نوم وغيبة حشفة في قبل او دبر على الفاعل
والمفعول به ورؤية المستيقظ المني والمذي وان لم يحتلم وا
انقطاع الحيض والنفاس لا خروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذا حكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرط بخروج المني ولهو العلامة على الثوب والبدن وبدونه
لا يجب الغسل مسئله سن الغسل للجمعة والعيدين والاحرام وعرفة
مسئله غسل الميت واجب وعلى من اسلم حال كونه جنبا في حالة
الكفر وان كان غير مجنب قبل الاسلام فغسله مستحب مسئله التيمم
ضربة لمسح وجهه وضربة لمسح يديه مع مرفقيه على كل طاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو بلا نقع وعليه مع النية وهو قائم
مقام الوضوء بنيته ومقام الغسل ايضا بنيته ويجوز التيمم لمن يجد

يقدر باربعة وعشرين اصابع اولا يكون قادرا على استعمال
الماء بسبب المرض او مخافة حدوث المرض او برد مهلك
او خوف عدو او سباع او خوف ظماء وعنده ماء قليل يكفي لاحد
الحاجتين او عدم وجدان الات جلب الماء من البير ومثله و يصح
من تيمم واحد اداء فريضتين فصاعدا ويجوز التيمم قبل وقت الصلوة
مسئلة ينقض التيمم ما ينقض الوضوء ووجدان الماء والقدرة
على استعماله وارتفاع العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز المسح
على الخفين الملبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وان لم يكن الطهارة
كاملة حين اللبس مثل من غسل اولا رجليه فقط وادخلهما في الخفين
ثم تم وضوءه ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث
لا في الجنابة والحيض والنفاس لانها موجبات للغسل ومدته للمسافر
ثلثة ايام ولياليها وللمقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع
بعد لبس الخف مسئلة وطريق مسحه ان يبل يده ويخطط خطوطا
على ظهر رجله الى الساق ويمنعه خرق خف يبدو منه قدر ثلاث
اصابع الرجل وينقض للمسح ما ينقض الوضوء وخروج اكثر الرجل
من الخف ومضى مدة المسح ويجوز المسح على الجبيرة والعصابة
ولا يذكرون الفقهاء تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا
مسئلة اقل مدة الحيض ثلثة ايام ولياليها واكثره عشرة ايام
ولا تعيين لاقل مدة النفاس بل لبعض النساء لمحة واحدة فاكثره
اربعون يوما والطهر الذي وقع بين الدم عد في حكمه ويمتنع للحائض
والنفساء الصلوة والصوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وتلاوة
المصحف ومسه وتقضي الحائض والنفساء للصوم
الذي فات عنهما في مدتهما والصلوة معفو والدم الذي

غير الحيض والنفاس حكمه حكم الرعاف وهو لا يمنع شيئاً من العبادات
تتوضأ في وقت الصلوة وتقضي صلوتها وان لم ينقطع الدم عن الجريان
في وقتها وتنتقض وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويطهر
بدن المصلي وثوبه ومكانه عن نجس مرئي بزوال عينه وان بقي اثر
يشق زواله بالماء وبكل مائع طاهر مزيل كالخل وماء الورد ونحوه
وعما لا يرى اثره بغسله ثلاثا وعصره في كل مرة وما دون قدر الدرهم
من نجس غليظ كبول ادمي ودم وخمر وخرء دجاجة وبول حمار
وهرة فارة وروث وما دون ربع ثوبه مما خففت كبول الفرس
وما يؤكل لحمه وخرء طير لا يؤكل لحمه عفو وان زاد على قدر الدرهم
لا واعتبر وزن الدرهم بقدر المثقال في الكثيف ومساحة بقدر
عرض الكف في الرقيق ودم السمك ليس بنجس لعاب البغل لا نجس
طاهر او بول انتضح مثل رأس الابر ليس بشئ وما ورد على نجس
نجس كعكسه مسئلة يجوز الغسل والوضوء بماء السماء والارض
كالمطر والعين وان تغير بطول المكث او غير احد اوصافه اي الطعم
واللون والريح شئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
وتنجس الماء الذي ليس في حكم الجاري بوقوع النجاسة فيه
مسئلة بير وقع فيها نجس او مات فيها حيوان وانتفخ او تفسخ
او مات ادمي او شاة او كلب ينزح كل مائها ان امكن والا فقدر
مائتي دلو الى ثلثماية وفي نحو دجاجة وحمامة وهرة مات
فيها اربعون دلوا الى ستين وفي نحو فارة او عصفورة عشرون
الى ثلثين وان انتفخ او تفسخ فينزح كل مائها مسئلة الوقت
للفجر من الصبح المعترض في الافق الى
طلوع ذكاء وللظهر من زوالها

الی بلوغ کل شیٔ مثلیہ سوی فی الزوال وللعصر من اخر الظہر الی
ان تغیب الشمس وللمغرب من غروب الشمس الی ان تغیب الشفق
وھو الحمرۃ وللعشاء والوتر من زوال الشفق الی السحر ولا یتقدم
الوتر علی العشاء والصلوۃ وسجدۃ التلاوۃ ممنوع عند طلوع
الشمس والاستواء والغروب الاعصر یومہ فانہ مع کونہ مکروھا
غیر ممنوع ایضا مسئلہ الاذان والاقامۃ لکل فریضۃ سنۃ للرجال
مسئلہ شروط الصلوۃ متعددۃ احدھا طہارت بدن المصلی
من نجاسۃ وحدث والثانی طہارۃ المکان والرابع
ستر العورۃ وھو للرجال من تحت سرتہ الی تحت رکبتہ وللامۃ
مثلہ مع ظہرھا وبطنھا وللحرۃ کل بدنھا الا الوجہ والکف والقدم
والخامس نیۃ الصلوۃ بالقلب متصل التحریمۃ والسادس التوجہ
جانب قبلۃ مسئلۃ فرائض الصلوۃ التحریمۃ والقیام والقراءۃ
والرکوع والسجود والعقدۃ الاخیرۃ بقدر التشہد وخروج المصلی
من صلوتہ بفعلہ مسئلہ واجبات الصلوۃ الفاتحۃ وضم السورۃ
وتعیین القراءۃ فی الرکعتین الاولیین والترتیب فی الافعال المکررۃ
فی رکعۃ واحدۃ مثل السجدۃ وتعدیل الارکان والعقدۃ الاولی
والتشہد فی العقدتین والخروج من الصلوۃ بلفظ السلام والقنوت
فی الوتر وتکبیر العیدین والجہر فی الفجر والمغرب والعشاء والاخفاء
فی الظہر والعصر مسئلہ سنن الصلوۃ رفع الیدین فی التحریمۃ ونشر
الاصابع عندھا وجہر الامام بالتکبیرات والثناء والتعوذ و
التسمیۃ والتامین سرا ووضع الیمنی علی الیسری تحت السرۃ وتکبیر
الرکوع والتسبیح بینہ ثلاثا واخذ الرکبتین فیہ مع تفریج الاصابع
والتسمیع للامام عند القیام عن الرکوع والتحمید للمقتدی وللمنفرد

[illegible] تكبيرات السجود والتسبيح بينها ثلاثا ووضع اليدين والركبتين على الارض فى السجدة ونصب رجل اليمنى وافتراش اليسرى فى القعدة والقومة بعد الركوع والجلسة بين السجدتين والصلوة على النبي صلى الله عليه واله وسلم بعد التشهد والدعاء لنفسه ولوالديه ولجميع المؤمنين والمومنات مسئلة ادب الصلوة ترك الالتفات يمينا وشمالا وتغطية الفم عند غلبة التثاوب ودفع السعال بقدر الاستطاعة واخراج اليدين عن الكمين والقيام للصلوة عند حى على الصلوة والشروع فيها عند قد قامت الصلوة مسئله الجماعة سنة مؤكدة واحق بالامامة اعلم بالفقه ثم الاقرء ثم الاتقى ثم الاسن فان ام عبد او فاسق او بدوي او مبتدع او اعمى او ولد الزنا كره كجماعة النساء وحدهن وتطويل الامام للصلوة ايضا مكروه ولا يجوز اقتداء الرجل بالمرءة والطفل والطاهر بالمعذور الذي ابتلاء بمرض الريح والرعاف والريم ولا يجوز اقتداء القارى بالامى واللابس بالعارى وغير موم بموم ومفترض بمتنفل وبمفترض فرضا آخر ويجوز اقتداء المتوضى بالمتيمم والغاسل بالماسح والقائم بالقاعد والمتنفل بالمفترض وان ظهر بعد ختم الصلوة حدث الامام يعيد المقتدى صلوته مسئله مفسدات الصلوة التكلم بكلام الناس والدعاء ما يشبه بكلام الناس والانين والتأوه والبكاء بداء المصيبة والتنحنح بلا عذر وجواب العاطس وتعليم الا [illegible] السلام ورده والاكل والشرب والقرءة برؤية المصحف وجواب الخبر والتهليل والتكبير والتسبيح مسئله كره فى الصلوة اللهو بالبدن والثوب وقلب الحصى بالكف وفرقعة الاصابع ووضع

اليد على الخاصرة والالتفات يمينا وشمالا والقعود في جلسة الكلب والافتراش اليدين في السجدة وجواب السلام باللسان او باشارة اليد وافتراش ذراعين والتربيع بلا عذر وتعقيص الشعر وسدل الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغميض العينين واخذ الغارة وقيام الامام في المحراب وحده وفي الدكان وكونه اعلى القلب ولبس الثوب فيه تصاوير الذي روح ونصب التصوير بين يديه وعلى راسه ونعد الايات والتسبيحات مسئلة صلوة الوتر واجب وهو ثلاث ركعات بسلام واحد ويكبر المصلي في الثالثة بعد الفاتحة وضم السورة ثم يقنت ثم يركع ويقرء القراءة في الركعتين الاوليين ايضا مسئلة سنن الموكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب وبعد العشا واربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة في جميع صلوة المسنونة والنوافل والوتر فرض واداء النوافل بالقعود بلا عذر جائز وفي شهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام بعد العشاء وقبل الوتر مسنون وتسمى بالتراويح وختم القران فيها في كل رمضان ايضا مسنون ولا جماعة للوتر الا في رمضان مسئلة الترتيب في صلوة القضاء والوقت لازم الا عند ضيق الوقت او نسيان الفوائت او تجاوز الفوائت ستة لان سبب لسقوط وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة السهو وهي قعدة مع تشهد وسجدتين وسلامين بعد سلام واحد بسبب ترك الواجب من واجبات الصلوة فان ترك المصلي القعدة الاولى سهوا في صلوة ركعاتها اربع وعزم القيام في الركعة الثالثة فان قرب بالقعود يقعد وان قرب بالقيام يتم صلوته ويقضي سجدة السهو وان وقع السهو في القعدة الاخيرة وقام يقعد ما دام

لم يضم الركعة والسجدة ويتم صلوته ويقضي سجدة السهو وان ضم
الركعة بالسجدة فليقرء ركعة ثانية ايضا فحينئذ صارجملتها نفلا
مسئلة المريض الذي متعذر بالقيام يقضي صلوته بالقعود و
ان لم يقدر على القعود فليومي مضطجعا ويتم صلوته مسئلة سجدة
التلاوة واجب بسماعة اية السجدة او قرائتها وهي اربع عشرة
اية وان تكرر اية السجدة باتحاد المجلس لا يجب عليه الا سجدة
واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهي ثلثة
مراحل للراكب والراجل بان يصلي من الرباعية المفروضة ركعتين
والاقامة في السفر دون خمسة عشر ايام في حكم السفر ويأتي
المسافر بالسنن ان كان في حال امن وقرار والا بان كان
في خوف وفرار لا يأتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدل الظهر
على كل حر مسلم بالغ مقيم صحيح مدرك صحيح العينين والرجلين ولا يجوز
الجمعة الا في بلد او حواليه بحضور السلطان او من ينوب منابه ووقته
وقت الظهر وليقرء الامام خطبة قبل الصلوة ويوذن في الجامع بالاذن
العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلثة ولا يجوز الجمعة بدون
هذه الشروط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه
الجمعة بشروطها سوى الخطبة لانها مسنون فيهما يقضي ركعتين
وفي الاولى ثلاث تكبيرات بعد الثناء وفي الثانية ايضا بعد القراءة
ويقرء الامام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على احكام صدقة
الفطر والقربان وتكبيرات التشريق ايضا واجب بعد كل فريضة
من فجر يوم عرفة عقيب عصر ايام التشريق مسئلة صلوة الكسوف
ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والظلمة
والريح الشديد والخوف والدعاء عقيب الصلوة الى زوال الحادثة

مسئلة يجوز للاستسقاء ركعتان بلا جماعة و بلا حضور الذمي
في البادية مع الاستغفار ودعاء طلب الماء مسئلة صلوة الخوف
اذا اشتد خوف عدو جعل الامام امة نحو العدو و صلى باخرى ركعة
ان كان مسافرا او ركعتين ان كان مقيما ومضت هذه اليه وجاءت
تلك وصلى بهم ما بقي وسلم وحده وذهبت اليه وجاءت الاولى
واتمت بلا قراءة ثم الاخرى بقراءة وفي المغرب يصلي الامام بالاولى
ركعتين و باخرى ركعة مسئلة صلوة الجنازة فرض كفاية
ان ادى البعض سقط عن الباقين وان لم يؤد يأثم الجميع وهي
ان يكبر رافعا يديه ثم لا يرفع بعدها ويثني ثم يكبر ويصلي على النبي
صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا
تشهد ويقول في الصبي بعد الثانية اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا
اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا مسئلة سن للمحتضر ان يوجه
الى القبلة على يمينه واختير الاستلقاء ويلقن الشهادة فان مات
يشد لحياه ويغمض عيناه ويجمر تخته وكفنه وترا ويوضع على
التخت ويجرد ثوبه ويستر عورته ويوضأ بلا مضمضة واستنشاق
ويفاض عليه ماء مغلي بسدر او حرض والا فالقراح ويغسل لحيته
بالخطمي ثم يضجع على يساره ويغسل حتى يصل الماء الى التخت ثم على
يمينه كذلك ثم يجلس مستندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل
ولم يعد غسله ينشف بثوب ولا يقص ظفره ولا يسرح شعره و
يجعل الحنوط على راسه ولحيته والكافور على مساجده سنة الكفن له
ازار وقميص ولفافة واستحسن المتاخرون العمامة وللنساء
درع وازار وخمار ولفافة وخرقة مربوط بها ثدياها وكفاية
له ازار ولفافة ولها الازار واللفافة والخمار ويبسط اللفافة

ثم الازار عليها ثم تقميص الميت ويوضع على الازار ثم يلف يسار ازاره ثم يمينه كذلك ثم اللفافة كذلك وهي تلبس الدرع اولا ويجعل شعرها ضفيرتين ويلف الخمار بهما او يوضعان على صدرها ويجعل الخرقة بين الازار واللفافة ويعقد الكفن ان خيف انتشاره ويحفر القبر ويلحد ويدخل فيه مما يلي القبلة ويقول واضعه بسم الله وعلى ملة رسول الله ويوجه الى القبلة ويحل العقدة ويسوى اللبن والقصب ويسجى قبرها لا قبر مسئله الشهيد من قتله اهل الحرب او البغاة او قطاع الطريق او اهل الاسلام بظلم ومات على الفور يصلى عليه ولم يغسل ويدفن بثوبه مع الدم وان قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصلى عليه مسئله الزكوة لا تجب الا في نصاب تام حولي تاما فاضل عن حاجته الاصلية مملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ ولا اداء الا بنية قرنت به ونصابه للذهب عشرون مثقالا وللفضة مائتا درهم ففي كل هذين النصابين ربع عشرهما حليا كان او تبرا او ظروفا مسكوكا كان او غير مسكوك فان زاد من هذه المقدار ففي كل اربعين دراهم وخمسة مثاقيل ربع عشرها بعد حولان الحول وفي عروض التجارات قيمة نصاب من احدهما ونصاب الغنم اربعون سائمة ففي اربعين ضانا ومعزا شاة وفي مائة واحدي وعشرين شاتان ثم في مائتين وواحدة ثلاث شياة ثم في اربع مائة اربع شياة ثم في كل مائة شاة ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين بقرا او جاموسا تبيع او تبيعة وهي العجل التي طعنت في الثانية والطبيعة انثاه وفي اربعين مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين تبيعان وفي سبعين

تبيع ومسن [illegible] ثم في كل ثلاثين تبيع وفي كل اربعين
مسن ونصاب الابل خمس ففي كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس وعشرين بنت مخاض وهي الفصيل التي طعنت في
الثانية ثم في ست وثلاثين بنت لبون وهي التي طعنت
في الثالثة ثم في ست واربعين حقة وهي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى وستين جذعة وهي التي طعنت في
الخامسة ثم في ست وسبعين بنتا لبون ثم في احدى وتسعين
حقتان الى مائة وعشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائة وخمس
واربعين بنت مخاض وحقتان ثم في مائة وخمسين ثلاث
حقاق ثم يستانف الفريضة ففي كل خمس شاة ثم في خمس وعشرين
بنت مخاض ثم في ست وثلاثين بنت لبون ثم في مائة وست
وتسعين اربع حقائق الى مائتين ثم يستانف ابدا كما يستانف
في خمس الذي بعد المائة ولا شيء في حمار وبغل وفرس ولا في
حمل وفصيل وعجل الا تبعا للكبير مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم له نصاب الزكوة وان لم ينم ويزداد من حاجته
اصلية مثل المسكن واللباس والسلاح يؤدي لنفسه وطفله
الصغير وعبده وامته نصف صاع من بر وصاع من شعير صباح
يوم الفطر وان تقدم او تاخر جاز والصاع ثمانية ارطال
مسئلة مصارف الزكوة الفقير وهو من له ادنى شيء والمسكين
من لا شيء له وعامل الصدقة فيعطى بقدر عمله والمكاتب فيعان
في فك رقبته والمديون والغزاة وابن السبيل وهو من بعد
عن ملكه وماله وللمزكي صرفها الى كلهم والى بعضهم ولا يعطي
اصله وان علا وفرعه وان سفل ولا يعطي الى زوجته

ولا الى زوجة زوجها ولا الى مملوكه ولا الى بني هاشم ومواليهم
ولا الى بناء المسجد ولا الى كفن الميت وقضاء دينه ولا
الى الذمي وجاز غيرها اليه كصدقة الفطر **مسئلة** الصوم
ترك الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب مع النية يصير
فرضا برؤية هلال رمضان او انقضاء ثلثين يوما من شعبان
وصوم النذر والكفارة واجب وغيرها نفل ويصح صوم رمضان
والنذر المعين بنية من الليل الى الضحوة الكبرى منصفة
لا عندها في الاصح ولا يصح صوم غيرها اعني القضاء والكفارة
والنذر غير المعين الا بنية من الليل **مسئلة** ان اكل الصائم
ناسيا او شرب او جامع او نام فاحتلم او نظر فانزل او ادهن
او اكتحل او احتجم او قاء او دخل في حلقه غبار او ذباب او نحوه
لم يفطر وان اكل او جامع عمدا وجب عليه القضاء والكفارة
وهي فك رقبة او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين
مسكينا وان تقيأ عمدا او ابتلع شيئا منه او من الحصى او مثله
يقضي ولا كفارة عليه وكذلك ان احتقن او استعط او قطر
في اذنه **مسئلة** لمسافر ومريض وحامل ومرضعة خافت على
نفسها او ولدها افطر او قضوا بلا فدية وشيخ فان عجز عن
الصوم يفطر ويطعم لكل يوم مسكينا كالفطرة فان تسحر يزعم
الليل وطلع الفجر او افطر يزعم انه غربت الشمس واشرقت يقضي
ولا كفارة عليه وصوم العيدين وثلثة بعد الاضحى ممنوع
مسئلة الاعتكاف سنة موكدة على الكفاية هو لبث صائم
في المسجد الجماعة بنية في العشرة الاخيرة من رمضان وسنة
موكدة والافضل منه وللنساء في مسجد بيتها ولا يخرج المعتكف

الا لضرورة للبول او الغاية اوصلوة الجمعة وغيرها من الضروريات
وان خرج بغير ضرورة او ارتكب الوطی فسد مسئلة الحج فرضية
بكفر جاحده يجب على كل حر مسلم مكلف صحيح له زاد وراحلة
فاضلا عما لا بد منه وعن نفقته عياله الى حين عوده مع
امن الطريق والزوج او المحرم للمرأة ان كان بينها وبين
مصر ها مسيرة سفر في العمر مرة على الفور وفرضه الاحرام
والوقوف بعرفته وطواف الزيارة وواجبه الوقوف بمزدلفته
والسعي بين الصفا والمروة ورمي الجمار وطواف
الصدر والحلق وسنة طواف القدوم والرمل في الطواف
والسعي في الميلين والتوقف بمنا في ليالي ايام النحر
والذهاب منها الى عرفته بعد طلوع الشمس ومن المزدلفته
الى منا قبل طلوعها والمكث لليل في المزدلفته والترتيب
في رمي الجمار وميقات الاحرام للمدنی ذو الحليفته وللعراقي
ذات عرق وللشامي جحفته وللنجدي قرن ولليمني يلملم
مسئله القران افضل مطلقا وهو ان يهل بحج وعمرة في اشهر الحج
من الميقات معا والاهلال رفع الصوت بالتلبية والتمتع
افضل من الافراد وهو ان يحرم لعمرة ويطوف ويسعى ويحلق
ولا يخرج من احرامه ثم يحرم بالحج والافراد ان يحج بغير عمرة
ولتفصيل احكام الحج طول لا وسعته لها في هذا المختصر فليطلب
من المطولات مسئله واجبات الاسلام عديدة نفقته ذی
رحم محرم وصدقة الفطر والاضحية وخدمته الوالدين و
للزوجة خدمته زوجها والتعظيم عند اصغاء اسم الله تعالى
والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لسماعته

اسمه المبارك ورد السلام وجواب العاطس فرض كفاية

المسائل الفقهية المحيرة للشيخ الحريري

السّؤال ما تقول فيمن توضأ ثم لمس ظهر نعله الجواب
انتقض وضوءه بفعل النعل التي وجته السّؤال ان توضأ ثم اتكأ البرد
الجواب يجدد الوضوء من بعد البرد النوم السّؤال ايمس المتوضى
الانثيين الجواب قد ندب اليه ولو وجب عليه الانثيان الاذنان
السّؤال ايستباح ماء الضرير الجواب نعم ويجتنب ماء البصير الضرير
حرف الوادي والبصير الكلب السّؤال ايحل الطوف في الربيع
الجواب يكره ذلك للحدث الشنيع الطوف التغوط والربيع النهر
الصغير السّؤال ايجب الغسل على من امنى الجواب لا ولو ثنى
امنى اي نزل منى يقال منه منى وامنى وامتنى السّؤال ما تقول
في من تيمم ثم راى روضا الجواب بطل تيممه فليتوضأ الروض ههنا
جمع روضة وهى الصبابة من الماء تبقى في الحوض السّؤال ايجوز
ان يسجد الرجل في العذرة الجواب نعم وليجانب القذرة العذرة
فناء الدار السّؤال فهل له السجود على الخلاف الجواب لا ولا على
احد الاطراف الخلاف الكم السّؤال فان سجد على شماله الجواب
لا باس بفعاله الشمال جمع شملة السّؤال ايصلى على راس الكلب
الجواب نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معروفة السّؤال
فان صلى وعليه صوم الجواب يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم
الصوم ذرق النعام السّؤال ايجوز للمعذور ان يفطر في شهر رمضان
الجواب ما رخص فيه الا للصبيان المعذور المختون السّؤال فان اكل بعدما
بعدما اصبح الجواب هو احوط له واصلح اصبح اي استصبح بالمصباح
السّؤال ما يجب على المختفي في الشرع الجواب القطع لا قسامته

الدرع المختفي بلباس الغيوم السوال فان بان على المرتق السرق
الجواب لا حرج عليها ولا فرق السرق الحرير الابيض السوال
اينعقد نكاح من لم تشهده القواري الجواب لا والخالق الباري لقوادى
الشهود السوال ما تقول فيمن افتقر اخاه الجواب جنّ لما توخاه افقره عاره

المسائل المتعلقة بالفرائض من تنوير الابصار

يبدأ من تركة الميت الخالية عن تعلق حق الغير بعينها كالرهن والعبد
الجاني بتجهيزه من غير تقتير ولا تبذير ثم تقضى ديونه التي لها مطالب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقي ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق
الارث برحم ونكاح وولاء فيبدأ بذوي الفروض ثم بالعصبات
النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته الذكور ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم
مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم بعدهم الموصى له
بما زاد على الثلث ثم بيت المال وموانعه الرق والقتل و
اختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما فيفرض
للزوجة فاكثر الثمن مع ولد او ولد ابن والربع لها عند عدمهما
والربع للزوج مع احدهما والنصف له عند عدمهما وللاب
ولجد السدس مع ولد او ولد ابن وللام السدس مع احدهما
او مع اثنين من الاخوة او الاخوات والثلث عند عدمهم
ثم [illegible] فصاعدا اذا كن ثابتات متحاذيات في الدرجة
[illegible] يحجب العبد ولذا [illegible] مع البنت الاخت
[illegible] ست لابوين وللام [illegible] عدم من [illegible]
[illegible] بعد فرض احد الزوجين في زوجة وابوين
[illegible] والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضه
[illegible] العصبات يحوز العصبة بنفسه وهو كل ذكر لم يدخل

في نسبته الى الميت اثنى ما ابقت الفرائض وعند عدمها يحوز
جميع المال ويقدم الاقرب فالاقرب منهم كالابن ثم ابنه وان سفل
ثم اصله كالاب ويكون مع البنت عصبة وذا سهم ثم الجد الصحيح
وان علا ثم جزء ابيه الاخ ثم بنيه وان سفل ثم جزء جده العم
ثم ابنه وان سفل ثم عم الاب ثم ابنه ثم عم الجد ثم ابنه ويرجحون بقوة
القرابة فمن كان لابوين مقدم على من كان لاب ويصير عصبة
بغيرها البنات بالابن وبنات الابن بابن الابن والاخوات
باخيهن ومع غيره الاخوات مع البنات وعصبة ولد الزنى
والملاعنة مولى الام وآخر العصبات المعتق ثم عصبته واذا ترك
اب مولاه وابن مولاه فالكل للابن اجماعا ولخاله فهو الحجب وفاقا
بينهما ولا يحرم ستة بحال الاب والام والابن والبنت والزوجان
ويحجب الاقرب ممن سواهم الابعد ومن ادلى بشخص لا يرث معه
الا ولد الام والمحروم لا يحجب اصلا ويحجب المحجوب وكالاخوة
والاخوات يحجبون بالاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس
ويسقط بنو الاعيان بالابن وبالاب وبالجد وفاقا لاتفاقهم
على اصول زيد ونفتي بالاول وبنو العلات بهم وبهؤلاء ويسقط
الاخياف بالولد وولد الابن وبالاب والجد والجدات مطلقا بالام
والابويات بالاب ويحجب القربى البعدى واية كانت القربى لا
واذا اجتمعتا وكانت احدهما ذات قرابة واحدة كام الاب
والاخرى ذات قرابتين او اكثر كام ام الام وهي ام اب
الاب فسم السدس بينهما اثلاثا وبها انصافا واذا استكملت
البنات والاخوات لابوين فرضهن سقطت بنات الابن والاخوات
لاب الا بتعصيب ابن ابن او اخ موازٍ او نازل ويبقى حق ابنتيهما

هو ان لام السدس ويقتسمان الباقي ولو تركت زوجا
واما اوجدة واخوة لام واخوة لابوين اخذ الزوج النصف
ولام السدس ولد الام الثلث ولا شيء للاخوة لابوين
العول هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فستة تعول
الى عشرة وترا وشفعا واثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا
واربعة وعشرون الى سبعة وعشرين كامرأة وبنتين
وابوين والرد ضده فان فضل عنها ولا عصبة ثم يرد
ذلك عليهم بقدر سهامهم الا على الزوجين ثم مسائل الرد اربعة
اقسام الاول ان اتحد الجنس المردود عليهم قسمت المسئلة
من عدد روسهم والثاني ان كان جنسين فمن عدد سهامهم
والثالث ان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطي فرضه من
اقل مخارجه وقسم الباقي على رؤس من يرد عليه كزوج
وثلاث بنات وان لم يستقم فان وافق رؤسهم كزوج وست
بنات ضرب وفقها في مخرج من لا يرد عليه والا ضرب
كل عدد رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات والرابع لو كان
مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم الباقي على مسئلة من يرد
عليه كزوجة واربع جدات وست اخوات لام وان لم يستقم
ضرب جميع مسئلة من يرد عليه في مخرج من لا يرد عليه كاربع
زوجات وتسع بنات وست جدات ثم اضرب سهام من لا يرد
عليه في مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه
فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وذو الارحام هو كل
قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا يرث مع ذي سهم
و عصبة سوى الزوجين فيأخذ المنفرد جميع المال ويحجب

اقربهم الا بعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم
للجد الفاسد وللجدات الفاسدات ثم اولاد الاخوات لابوين
اولاب واولاد الاخوة والاخوات لام وبنات الاخوة لابوين
اولاب وان نزلوا ويقدم الجد عليهم خلافا لهما ثم الاخوال و
الخالات والاعمام لام والعمات وبنات الاعمام واولاد
هولاء ثم عمات الاباء والامهات واخوالهم وخالاتهم واعمام
الاباء لام واعمام الامهات كلهم واولاد هولاء واذا استووا
في درجة قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت الفروع
والاصول كبنت ابن بنت وابن بنت بنت اعتبر محمد في
ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاثا واعطى كلا من الفروع نصيب
اصله وهما الفروع فقط الغرقى والحرقى لا توارث بين الغرقى
والحرقى الا اذا علم ترتيب الموتى ويقسم مال كل منهم على ورثته
الاحياء والكافر يرث بالنسب والسبب كالمسلم ولو اجتمع له
قرابتان في شخصين حجب احدهما الاخر فانه يرث بالحاجب
وان لم يحجب احدهما الاخر يرث بالقرابتين ولا يرثون بانكحة
مستحلة عندهم ويرث ولد الزنا واللعان بجهة الام فقط ووقف
للحمل حظ ابن واحد المناسخات مات بعض الورثة
قبل القسمة للتركة صححت المسألة الاولى ثم الثانية فان
استقام نصيب الميت الثاني على تركته فبها وان لم يستقم
فان كان بين سهامه وسهامه موافقة ضربت وفق التصحيح
في تصحيح الاول والا ضربت كل الثاني في الاول يحصل مخرج
المسألتين فتضرب سهام ورثة الميت الاول في المضروب
وسهام ورثة الميت الثاني في كل ما في يده او في وفقه

من التصحيح الاول ولو مات ثالث جعل المبلغ مقام الاولى والثالثة مقام الثانية وهكذا المخارج الفروض في القران نوعان الاول النصف من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثاني الثلث والثلثان من ثلاثة والسدس من ستة فاذا اختلط النصف بكل الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع بكل الثاني او ببعضه فمن اثني عشر او الثمن ببعض الثاني فمن اربعة وعشرين واذا انكسر سهام كل فريق عليهم ضربت في عددهم في اصل المسئلة كامرأة وست اخوة واذا انكسر سهام فريقين او اكثر وعدد رؤسهم متماثلة ضربت احد الاعداد في اصل المسئلة كثلاث بنات وثلثة اعمام وان دخل بعض الاعداد في بعض كاربع زوجات وثلاث جدات واثني عشر عما ضربت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق بعضها بعضا كاربع زوجات وخمسة عشر جدة وثمان عشرة بنتا وستة اعمام ضربت وفق احدهما في جميع الاخر والخارج في وفق الثالث ان وافق والا في جميعه ثم الرابع كذلك وان تباينت كامرأتين وعشر بنات وست جدات وسبعة اعمام ضربت احدها في جميع الثاني والحاصل في جميع الثالث والحاصل في جميع الرابع واذا اردت معرفة التماثل والتوافق والتداخل والتباين بين العددين فتماثل العددين كون احدهما مساويا للاخر وتداخل العددين المختلفين بان يعد اقلهما الاكثر او يكون اكثر العددين منقسما على الاقل قسمة صحيحة وتوافق العددين ان لا يعد اقلهما الاكثر لكن يعدهما عدد ثالث وتباين العددين ان لا يعد العددين معا عدد ثالث واذا اردت

معرفة التوافق والتباين بين العددين المختلفين اسقط الاقل من الاكثر من الجانبين فان توافقا في واحد تباينا ان في اثنين فبالنصف او ثلاثة فبالثلث الى العشرة او احد عشر فبجزء من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسألة فيما ضربته في اصل المسألة يخرج نصيبه ثم اذا ضربت سهام كل وارث في جزء المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين الورثة والغرماء فان كان بين التركة والتصحيح موافقة ضربت سهام كل وارث من التصحيح في جميع التركة وتعمل كذلك في معرفة نصيب كل فريق يترك مجموع الديون كالتصحيح للمسألة ويترك كل دين كسهام وارث ومن صالح من الورثة والغرماء على شيء معلوم منها طرح ثم قسم الباقي من التصحيح على سهام من بقي منهم

المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

اصول الفقه ادلته الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التي طريقها الاجتهاد والحكم ان عوقب تاركه واجب او فاعله حرام او اثيب فاعله مندوب او تاركه كره ولا ولا مباح او نفذ واعتد به صحيح وغيره باطل وتصور المعلوم على ما هو به علم وخلافه جهل والمتوقف على نظر واستدلال مكتسب وغيره ضروري والنظر الفكر في المطلوب والدليل المرشد الظن راجح التجويزين والمرجوح وهم والمستوي شك الادلة الكتاب والسنة والاجماع والقياس مباحث الكتاب امر ونهي وخبر واستفهام وتمن وعرض وقسم وحقيقة ما بقي على موضوعه وغيره مجاز الامر طلب الفعل ممن دونه بافعل

الوجوب عند الاطلاق ولا للفور ولا تكرار الا الدليل وهو نهي
عن ضده وعكسه ويوجب ما لا يتم الا به ويدخل فيه المومن لا ساه
وصبي ومجنون ومكره والكافر مخاطب بالفروع وبشرطها
ويرد لندب او اباحة او تهديد وتسوية وغيرها النهي
استدعاء الترك وفيه ما مر الخبر محتمل الصدق والكذب
وغيره انشاء العام ما شمل فوق واحد ولفظه ذو اللام
فردا وجمعا ومن وما واي واين ومتى ولا في النكرات ولا عموم
في الفعل التخصيص تمييز بعض الجملة ويشترط ولو مقيدا ما وصفته
ويحمل المطلق على المقيد بها والاستثناء اخراج من متعدد ويشترط
ان يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقديمه وتخصيص
الكتاب به وبالسنة وهي بها وبه وهما بالقياس المجمل ما افتقر
للبيان البيان اخراج الشيء من حيز الاشكال الى حيز التجلي
النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتمل امرين احدهما اظهر
فان حمل على الآخر بدليل فمؤول النسخ رفع الحكم الشرعي بخطاب
ويجوز الى بدل وغيره والى اغلظ واخف والكتاب به وبالسنة
وهي بهما السنة قوله صلى الله عليه وسلم حجة واما فعله فان كان
قربة ودل دليل على الاختصاص والا حمل على الوجوب او الندب
او توقف اقوال او غيرها فللاباحة وتقريره على قول او فعل
حجة وكذا ما فعل وعلم به وسكت ومتواترها يوجب العلم
والآحاد العمل وليس مرسل غير ابن المسيب حجة الاجماع
اتفاق فقهاء العصر على حكم الحادثة وهو حجة على من
بعده في اي عصر كان ولا يشترط انقراضه فلا يجوز الرجوع
ولا يعتبر قول من ولد في حياتهم ويصح بقول وفعل ومن بعض

لو يخالف وليس قول صحابي بحجة على الجديد القياس رد
فرع الى اصل بعلة جامعة في الحكم فان اوجبته العلة
فقياس علة او دلت فدلالة او تردد بين اصلين والحق
بالاشبه فشبه وشرط الاصل ثبوته بدليل ووفاق و
الفرع مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهي الحالية
لا استصحاب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل المنافع بعد البعثة
الحل والمضار التحريم الاستدلال اذا تعارض عامان او
خاصان وامكن الجمع جمع والا وقفا فان علم متاخر
فناسخ او عام وخاص خص به او كل عام وخاص خص كل
بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن والكتاب
والسنة على القياس وجليه على خفيه المستدل هو المجتهد
وشرطه العلم بالفقه اصلا وفرعا خلافا ومذهبا
والمهم من تفسير ايات واخبار ولغة ونحو وحال رواة
والاجتهاد بذل الوسع في الغرض وليس كل مجتهد مصيب
بل ما جوزان لم تقصر والتقليد قبول القول بلا حجة ولا يجوز للمجتهد
المسائل المتعلقة باصول الحديث للشيخ الاجل جلال الدين
السيوطي علم الحديث علم بقوانين يعرف بها احوال السند
والمتن الخبر ان تعددت طرقه بلا حصر متواتر وغيره احاد فان كان
باكثر من اثنين فمشهور او بهما فعزيز او بواحد فغريب وهو مقبول
وغيره فالاول ان نقله عدل تام الضبط متصل السند وغير
معلل ولا شاذ فصحيح ويتفاوت فان خف الضبط فحسن وزيادة
رواتهما مقبولة فان خولف بارجح فشاذ وان سلم من
المعارضة فمحكم والا فان امكن الجمع فمختلف الحديث او لا وعرف الاخر

فناسخ ومنسوخ ثم الترجيح او التوقف والفرد ان وافقه غيره فهو
المتابع او متن يشبهه فالشاهد وتتبع الطرق له اعتبار و
المردود اما السقط فان كان من اول السند فمعلق او بعد
التابعي فمرسل او غيره بفوق واحد ولاء فمعضل والا فمنقطع
فان خفي فمدلس واما الطعن فان كان لكذب فموضوع
او تهمة فمتروك ولاء او فحش غلط او غفلة او فسق فمنكر او وهم
فمعلل او مخالفة بتغيير السند فمدرجة او بدمج موقوف بمرفوع
فمدرج المتن او بتقديم فمقلوب او بابدال ولا مرجح فمضطرب
او بتغيير نقط فمصحف او شكل فمحرف ولا يجوز الا لعالم ابدال
اللفظ بمرادف له او نقصه فان خفي المعنى احتيج الى الغريب والمشكل
او الجهالة بذكر نعته الخفي او ندرة روايته او ابهام اسمه فان
سمي وانفرد عنه واحد فمجهول العين او لم يوثق فالحال او المبتدعة
فان لم يكفر قبل ان لم يكن داعية او لم يرد موافقه او بسوء
حفظ فان طرأ فمختلط الاسناد ان انتهى اليه صلى الله عليه وسلم
مرفوع مسند او صحابي من اجتمع به صلى الله عليه وسلم
مؤمنا موقوف او تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدده فعال
فان وصل الى شيخ مصنف الامر طريقه فموافقة او شيخ شيخه
فبدل فان ساوى فمساواة او تلميذه فمصافحة ويقابله
النزول فان روى عن قرينه فاقران او كل عن الآخر فمدبج
او عن دونه فاكابر عن اصاغر ومنه آباء عن ابناء وان تقدم
موت قرين فسابق ولاحق او اتفقوا على شيء فمسلسل
او اسماء فمتفق ومفترق او خطا فمؤتلف ومختلف او الآباء
فمتشابه وصيغ الاداء سمعت وحدثني للاملاء فاخبرني وقرأت

للقاري فالجمع وقرئ وانا اسمع السامع فانبانا شافهه وكتب و
عن الاجازة والمكاتبة وارفعها المقارنة المناولة وشرطت
لهما والوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات
الرواة وبلدانهم واحوالهم تعديلا وجرحا وامراتبهما والاسماء
والكنى بانواعها والالقاب والانساب والمنسوب لغيرابيه
ومن وافق اسمه اباه وجده او شيخه او راويه وشيخه
والموالى والاخوة وادب الشيخ والطالب وسن التحمل
والاداء وكتابة الحديث وسماعه وتصنيفه واسبابه ومرجعها النقل

فليراجع مصنفاتها الاحاديث الاربعين من الشيخ الاجل مولانا ولى الله الدهلوى بالسند الصحيح

اما بعد الحمد والصلوة فهذه اربعون حديثا مسندة بالسند الصحيح
الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها يسيرة ومعانيها كثيرة
ليدرسها راغب خير رجاء ان تدخل فى زمرة العلماء لقوله عليه
التحية والثناء من حفظ على امتى اربعين حديثا فى امر دينها
بعثه الله تعالى فقيها وكنت له يوم القيامة شافعا وشهيدا
قال الفقير ولى الله عفى الله عنه شافهنى ابو الطاهر المدنى عن ابيه الشيخ
ابراهيم الكردى عن زين العابدين عن ابيه عبد القادر عن جده يحيى
عن جده المحب عن عمه ابيه ابى اليمن عن ابيه شهاب احمد عن ابيه رضى الدين
عن ابى القاسم عن السيد ابى محمد عن والده ابى الحسن عن والده ابى طالب
عن ابى على عن والده محمد زاهد عن والده ابى على عن ابى القاسم عن والده ابى محمد عن
والده الحسين عن والده جعفر عن ابيه عبد الله عن ابيه زين العابدين
عن ابيه الامام الحسين عن ابيه على ابن ابى طالب
رضى الله عنهم قال قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ليس الخبر كالمعاينة وقوله[4] الحرب خدعة وقوله[3] المسلم مرآة المسلم وقوله[4] المستشار مؤتمن وقوله[5] الدال على الخير كفاعله وقوله[6] استعينوا على الحوائج بالكتمان وقوله[7] اتقوا النار ولو بشق تمرة وقوله[8] الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر وقوله[9] الحياء خير كله وقوله[10] عدة المؤمن كاخذ الكف وقوله[11] لا يحل للمؤمن ان يهجر اخاه فوق ثلثة ايام وقوله[12] ليس منا من غشنا وقوله[13] ما قل وكفى خير مما كثر والهى وقوله[14] الراجع فى هبته كالراجع فى قيئه وقوله[15] البلاء موكل بالمنطق وقوله[16] الناس كاسنان المشط وقوله[17] الغنى غنى النفس وقوله[18] السعيد من وعظ بغيره وقوله[19] وان من الشعر لحكمة وان من البيان لسحرا وقوله[20] عفو الملوك ابقاء الملك وقوله[21] المرء مع من احب وقوله[22] ما هلك امرء عرف قدره وقوله[23] الولد للفراش وللعاهر الحجر وقوله[24] اليد العليا خير من السفلى وقوله[25] لا يشكر الله من لا يشكر الناس وقوله[26] حبك الشئ يعمى ويصم وقوله[27] جبلت القلوب على حب من احسن اليها وبغض من اساء اليها وقوله[28] التائب من الذنب كمن لا ذنب له وقوله[29] الشاهد يرى ما لا يراه الغائب وقوله[30] اذا جاءكم كريم قوم فاكرموه وقوله[31] اليمين الفاجرة تدع الديار بلاقع وقوله[32] من قتل دون ماله فهو شهيد وقوله[33] الاعمال بالنية وقوله[34] سيد القوم خادمهم وقوله[35] خير الامور اوسطها وقوله[36] اللهم بارك فى امتى فى بكورها يوم الخميس وقوله[37] كاد الفقر ان يكون كفرا وقوله[38] السفر قطعة من العذاب وقوله[39] المجالس بالامانة وقوله[40] خير الزاد التقوى وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد واله واصحابه اجمعين

المسائل المتعلقة بعلم التفسير للشيخ الاجل جلال الدين السيوطى رحمه الله علم التفسير علم يبحث فيه عن احوال الكتاب العزيز ويحصر فى مقدمة وخمسين نوعا المقدمة القرآن المنزل على محمد صلى الله عليه وسلم للاعجاز بسورة منه والسورة الطائفة المترجمة توقيفا و

اقلها ثلاث ايات والآية طائفة من كلمات القرآن متميزة بفصل
ثم منه فاضل وهو كلام الله في الله ومفضول كلامه في غيره وتحرم
قراءته بالعجمية وقراءته بالمعنى وتفسيره بالرأي لا تأويله الانواع
منها ما يرجع الى النزول وهو اثنا عشر المكي والمدني الاصح ان ما قبل
الهجرة مكي وما بعدها مدني وهو البقرة وثلاث تليها والانفال
وبراءة والرعد والحج والنور والاحزاب والقتال وتاليها
والحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة
والنصر والمعوذتان قيل والرحمن والانسان والاخلاص
والفاتحة وثالثها نزلت مرتين وقيل النساء والرعد
والحج والحديد والصف والتغابن والقيامة والمعوذتان مكيات
الحضري والسفري الاول كثير الثاني سورة الفتح واية التيمم
في المائدة ببذات الجيش او البيداء واتقوا يوما ترجعون بمنى
وآمن الرسول الى اخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال*
وهذان خصمان ببدر واليوم اكملت بعرفات وان عاقبتم
باحد النهاري والليلي الاول كثير والثاني سورة الفتح
واية القبلة ويا ايها النبي قل لازواجك وبناتك واية
الثلاثة الذين خلفوا الصيفي والشتائي الاول كاية
الكلالة والثاني كالايات العشر في براءة عائشة الفراشي
كاية الثلاثة الذين خلفوا انزلت وهو نائم في بيت ام سلمة
والنومي ما نزل به وهو نائم كسورة الكوثر اسباب النزول
وفيه تصانيف وما روي فيه عن صحابي فمرفوع فان كان
بلا سند فمنقطع او تابعي فمرسل وان كان بلا سند رد وصح فيه
اشياء كقصة الافك والتيمم والسعي واية الحجاب

والصلوة خلف المقام وعسى به ان طلقكن. اول ما نزل في

الامر اليته اقرء باسم ربك ثم المدثر ثم بالمدينة ويل المطففين

وقيل البقرة اخر ما نزل قيل اية الكلالة وقيل الربا وقيل

واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله وقيل اخر براءة وقيل سورة النصر وقيل

براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والاحاد

والشاذ الاول السبعة قيل الا ما كان من قبيل الاداء كالمد

والامالة وتخفيف الهمزة والثاني الثلاثة وقراءة

الصحابة والثالث ما لم يشتهر من قراءة التابعين ولا يقرء

بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والا فقولان

فان عارضها خبر مرفوع قدم شرط القران صحة السند

وهو الفقه العربية والخط قراءة النبي عقد لها في المستدرك بابا

اخرج فيه من طرق عنه قرء ملك يوم الدين الصراط لا تجزي نفس

نفس شيئا فرهن ان يقل ان النفس بالنفس والعين بالعين

هل تستطيع ربك درست من انفسكم وكان امامهم ملك يأخذ كل

سفينة صالحة سكرى وما هم بسكرى من قرت اعين الذين امنوا

واتبعتهم ذريتهم رفارف وعباقري الرواة والحفاظ اشتهر من الصحابة

عثمان وعلي وابي وزيد وابن مسعود وابو الدرداء ومعاذ

وابو زيد ثم ابو هريرة وابن عباس وعبد الله بن السائب

ومن التابعين يزيد بن القعقاع والاعرج ومجاهد وسعيد

وعكرمة وعطاء والحسن وعلقمة والاسود وزر وعبيدة

ومسروق واليهم ترجع السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء

وهو ستة الوقف والابتداء يوقف على المتحرك بالسكون

وان زاد الاشمام في الضم والروم فيه والكسر الاصليين

واختلف فی الهاء الموسومة تاء وقف الكسائی علی
وی من فكان وابو عمرو علی الكاف ووقفوا علی لا من نحو
مال هذا الرسول الامالة امال حمزة والكسائی كل اسم
او فعل یای وانی بمعنی كیف كل مرسوم بالیاء الاحتی ولدی
والی وعلی وما ذكی للمد هو متصل ومنفصل فاطولهم فیهما ورش
وحمزة فعاصم فابن عامر والكسائی فابو عمرو ولا خلاف فی
تمكین المتصل بحرف مد واختلف فی المنفصل فیه
الهمزة اربعة نقل وابدال بمد من جنس ما قبلها وتسهیل
بینها وبین حرف حركتها واسقاط الادغام وهو ادخال حرف
فی مثله او مقاربه فی كلمة او كلمتین ولم یدغم ابو عمرو المثل
فی كلمة الا فی مناسككم وما سلككم ومنها ما یرجع الی
الفاظ وهو سبعة الغریب ومرجعه النقل المعرب كالمشكوة والكفل
والاواه والسجیل والقسطاس وجمعت نحو ستین وانكرها الجمهور
وقالوا بالتوافق والمجاز اختصار حذف ترك خبر مفرد ومثنی
وجمع عن بعضها لفظ عاقل لغیره عكسه التفات اضمار زیادة
تكریر تقدیم تاخیر سبب المشترك من القرء وویل والمدلوه والتواب
والموالی والغی ووراء والمضارع المترادف منه الانسان
والبشر والحرج والضیق والیم والبحر والرجز والرجس والعذاب
الاستعارة وهی تشبیه خال من اداته نحو ومن كان میتا
فاحییناه وآیة لهم اللیل نسلخ التشبیه شرطه اقتران اداته وهی
الكاف ومثل وكان وامثلته كثیرة ومنها ما یرجع الی
المعانی المتعلقة بالاحكام وهو اربعة عشر العام الباقی
وشاله عن بر علیحه لذلك الا والله بكل شیء علیم خلقكم

من نوعين واحدهما العام المخصوص والعام الذي اريد به
الخصوص الاول كثير والثاني كقوله تعالى ام يحسدون الناس
الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
والثاني مجاز وان قرينة الثاني عقلية ويجوز ان يراد به
واحد بخلاف الاول ما خص بالسنة وهو جائز وواقع كثيرا
وسواء متواترها واحادها ما خص منه السنة وهو عزيز و
لم يوجد الا حتى يعطوا الجزية ومن اصوافها واوبارها والعاملين
عليها وحافظوا على الصلوات خصت امرت ان اقاتل الناس
ما ابين من حي ميت لا تحل الصدقة لغني والنهي عن الصلوة
في الاوقات المكروهة المجمل ما لم تتضح دلالته وبيانه بالسنة
المبين خلافه المأول ما ترك ظاهره لدليل المفهوم موافقته
ومخالفته في صفة وشرط وغاية وعدد المطلق والمقيد وحكمه
حمل الاول على الثاني ككفارة القتل والظهار الناسخ والمنسوخ
كثير وفيه تصانيف وكل منسوخ في القرآن فناسخه بعده الا آية
العدة والنسخ يكون للحكم والتلاوة ولاحدهما المعمول به مدة
معينة وما عمل به واحد مثالها آية النجوى ولم يعمل بها غير علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه وبقيت عشرة ايام وقيل ساعة ومنها ما يرجع
الى المعاني المتعلقة بالالفاظ وهو ستة الفصل والوصل ويأتيان في المعاني
مثال الاول واذا خلوا الى شياطينهم مع الآية بعدها والثاني ان الابرار
لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم الايجاز والاطناب والمساواة يأتي في المعاني مثال
الاول ولكم في القصاص حيوة والثاني قال الم اقل لك والثالث
ولا يحيق المكر السيء الا باهله القصر يأتي ومثاله وما محمد الا رسول الاسماء
فيه من اسماء الانبياء خمسة وعشرون اسماء الملائكة

اربعة واسماء غيرهم ابليس وقارون وهامان وطالوت وجالوت ولقمان وتبع واليسع ومن بعد وابوها وعمران اخوها هارون وليس اخا موسى وعزير ومن الصحابة زيد بن حارثة لا غير ولكن لم يكن فيه غير ابي لهب واسمه عبد العزى والالقاب ذو القرنين الاسكندر والمسيح عيسى وفرعون الوليد المبهمات مؤمن آل فرعون حزقيل الرجل الذي في يس اسمه حبيب بن موسى النجار فتى موسى يوشع بن نون الرجلان في المائدة يوشع وكالب ام موسى يوحانذ امرأة فرعون اسيه بنت مزاحم العبد في الكهف الخضر الغلام في قصة جيسور الملك هدد بن بدد العزيز اطفير او قطفير امرأته راعيل وهي في القرآن كثيرة ولم يستوفها ابن البلقيني وفيها تصنيف مستقل

تفسير سورة الكوثر للشيخ ابي الفيض المتخلص بفيضي الاكبر اباذي

بسم الله الرحمن الرحيم لما رحل ولد رسول الله صلعم وادركه الحمام وسمعه العاص وكلمه هو عسو بلا ولد الهوا ادركه السام هلك رسم اسمه صلعم ارسل اليه انا اعطيناك يعني الكوثر المعطاء الكامل علما وعملا او المورد الاعم ماء والاحمد هواء وورد ماء المدام وهو مورد رسول الله صلعم اعطاء الله صلعم كرما او المراد الاولاد او علماء الاسلام او كلام الله المرسل فصل دواما لربك لله لا لما سواه كما هو عمل مرء مراعد الاسهوا وانحر وارسل لحم لله واعطه اهل السوال وهو عكس الكلام الاول المصرح لاحوال اهل السهو والصد واعلمهم ان شانئك عدوك هو الابتر لا ولد له وادام الله اولادك ومراسم اسلامك ومكارم عصرك ومحامد اسلافك

المسائل المتعلقة بعلم التجويد الاظهار

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيتا حروف
الحلق تظهران وهى ا ه ع غ ح خ مثل من امن × رسول امين
منها السلام من هم من علم × يومئذ حكمت × عفو حليم
من غل × عزيز غفور × من خير × قوم خاسرين × الاخفاء
وتخفى النون الساكنة والتنوين مع غنة عند هذه الحروف
ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ك مثل كنتم الو
جنات تجري × من بعثنا ليل × ماء ثجاجا × من جاء × وعندنا جزاء
من دون الله × دكا دكا × منذر × صوابا × انزلك × ينزل × يومئذ
زرقا × من سوء بشرا سويا من شيء لنفس شيئا من صياصيهم
رجال صدقوا × لمن ضره × قوما ضالين × من ظهير × قوما طاغين
من طهور قوما ظالمين من فئة كتابا قدرا من قرار شاكر
قليلا من كان في قوم كان الاقلاب
واذا لقيت النون الساكنة او التنوين باء تقلب ميما مخفاة مع غنته
مثل من بعد اليم بما كانوا ـــــــ واذا لقيت الميم الساكنة
الباء فيجوز اخفاءها ويجوز اظهارها والاخفاء اولى مثل وما هم
بمؤمنين واذا لقيت الميم الساكنة ميما لزم الادغام بغنته
مثل في قلوبهم مرض وَاذا لقيت غير الباء والميم اظهرت
خصوصا عند الواو والفاء مثل عليهم ولا الضالين
لهم فيها الادغام مع الغنة اذا لقيت النون
الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانها تدغمان
فيها مع الغنة مثل ان يضرب يومئذ يصدر الناس من يشاء
حطة نغفر لكم من مال صراطا مستقيما من ولي جنات وعيون
وما اشبه ذلك الا في صنوان وبنيان وقنوان وتجب الغنة

فی المیم والنون اذا کانتا مشددتین مثل عَمَّ وَمِمَّ وَاَنَّ
اُلجَنَّۃَ وماشبہ ذلک الادغام بلا غنتہ اذا لقیت
النون الساکنۃ والتنوین الراء واللام تدغمان فیہما بلاغنۃ
مثل مِنْ رَبِّہِمْ غَفُوْرٌ رَحِیْمٌ مِنْ لَدُنَّا ھُدًی لِلْمُتَّقِیْنَ
ادغام المتماثلین یدغم کل حرف ساکن فی مثلہ مثل فَمَا رَبِحَتْ
تِجَارَتُھُمْ اِنِ اضْرِبْ بِعَصَاکَ الْحَجَرَ مَالِیَہْ ھَلَکَ اَیْنَ مَا یُوَجِّھْہُ
وما اشبہ ذلک الا فی مثل اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ فِیْ یَوْمٍ کیلا
تزول المدۃ فانہ لا یجوز ادغام المدۃ فی اللین ادغام المتقاربین
تدغم التاء فی الطاء والدال مثل وَقَالَتْ طَّائِفَۃٌ اُجِیْبَتْ دَّعْوَتُکُمَا
والدال فی التاء مثل مَا عَبَدْتُّمْ کِدْتَّ والذال فی الظاء
مثل اِذْ ظَّلَمْتُمْ واللام فی الراء مثل وَقُلْ رَّبِّ وَبَلْ رَّانَ وما اشبہ
ذلک وتظہر فی بَلْ رَانَ وَقِیْلَ مَنْ رَاقٍ فی روایۃ حفص
تدغم الباء فی المیم والثاء فی الذال مثل یٰبُنَیَّ ارْکَبْ مَّعَنَا
وَیَلْھَثْ ذّٰلِکَ عند عاصم لا غیر تفخیم الراء وترقیقہا *
اعلم ان الراء تفخم اذا کانت مفتوحۃ او مضمومۃ مثل رَبِّ
رُزِقُوْا و ترقق اذا کانت مکسورۃ مثل رِجَالٌ رِزْقًا ھذا اذا
کانت متحرکۃ واما اذا کانت ساکنۃ فان کان ماقبلہا مفتوحا
او مضموما مثل قَرْیَۃٍ وَقُرْبَانًا فخمت وان کان ماقبلہا مکسورا
رققت مثل فِرْعَوْنَ وَمِرْیَۃٍ الا اذا کانت الکسرۃ عارضۃ
فانہا تفخم مثل اِنِ ارْتَبْتُمْ اَمِ ارْتَابُوْا او وقعت الراء قبل حرف
الاستعلاء وھی خُصَّ ضَغْطٍ قِظْ فانہا تفخم کذلک مثل
قِرْطَاسٍ وَمِرْصَادٍ وَفِرْقَۃٍ واختلف فی راء فِرْقٍ وان کان
ماقبلہا یاء ساکنۃ فی الوقف رققت مثل خَیْرٍ وَسَیْرٍ وان لم یکن

ماقبلها یاء ساکنة بل حرفا ساکنا اخر کان ماقبلها مفتوحا او مضموما فخمت مثل اَلْقَدْرُ وَالَيْهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ فان کانت مکسورة رققت مثل ذِكْرًا وَشِعْرٍ وغیرهما اللام ترقق فی جمیع المواضع الا فی لفظة الله فانها تفخم اذا کان ماقبلها مفتوحا او مضموما مثل وَاللّٰهُ يُحِبُّ وَخَتَمَ اللّٰهُ وَعَبْدُ اللّٰهِ وَقَالَ اللّٰهُ وَيَفْعَلُ اللّٰهُ وما اشبه ذلك وان کان مکسورا ترقق سواء کان من نفس الکلمة او غیرها مثل بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَلِلّٰهِ وَآيَاتِ اللّٰهِ وغیر ذلك هاء الضمیر اعلم ان القراء یصلون الهاء اذا کان ماقبلها اوما بعدها متحرکة وحقیقة الصلة زیادة یاء او واو مدیة مثل لَهٗ وَبِهٖ فان کان ماقبلها ساکنا لا یوصل مثل عَلَيْهِ وَفِيْهِ وَمِنْهُ الا ابن کثیر فانه یوصل حفص معه فی فِيْهِ مُهَانًا ولا یوصل فی يَرْضَهُ لَكُمْ ویوصل فی مثل نُؤْتِهٖ وَيُؤَدِّهٖ وَنُوَلِّهٖ وما اشبه ذلك حروف القلقلة وهی خمسة قُطْبُ جَدٍّ یجب بیان القلقلة فی هذه الحروف ان کانت ساکنة مثل يَقْطَعُوْنَ فَطَهِّرْ يَجْعَلُوْنَ يَحْمِلُوْنَ يَدْخُلُوْنَ فان کان فی الوقف کان ابین مثل خَلَاقٍ صِرَاطٍ عَذَابٍ بَهِيْجٍ شَدِيْدٍ التفخیم حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة خصت بالتفخیم اشد وهی خ ص ض غ ط ق ظ المد حروف المد وهی الالف والواو والیاء الساکنة المجانس لها حرکة ماقبلها فانها اذا لقیت همزة فی کلمة واحدة عندنا ویسمی مدا متصلا واجبا مثل اُولٰٓئِكَ مَلٰٓئِكَةٌ جَآءَ شَآءَ وَجِایْٓءَ وَسُوْٓءَ وما اشبه ذلك وان کانت الهمزة فی کلمة وحروف المد فی کلمة اخری فیجوز مدها وقصرها ویسمی مدا منفصلا

مثل بِمَا اُنْزِلَ يَا اَيُّهَا النَّاسُ، قَالُوا اٰمَنَّا، وَفِي اُمِّهَا وماشبه ذلك واذا لقيت حرف فامد عمة عند ويسمى ذلك مدا ضروريا ولازما مثل وَلَا الضَّآلِّيْنَ وَحَآجَّهُ قَوْمُهُ وَلَتُحَآجُّوْنِّيْ وَمَآ مِنْ دَآبَّةٍ وماشبه ذلك واذا لقيت حرفا ساكنا وقفا ووصلا عند ساكنة مدا لازما مثل آلْاٰنَ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ واذا كانت بنفسها يسمى مدا لازما خفيفا مثل الٓمٓ طٰسٓمٓ صٓ قٓ حٰمٓعٓسٓقٓ نٓ وسببه السكون لا ينفك عنه وقفا ووصلا واذ لقيت حرفا ساكنا وقفا لا وصلا فانه يجوز فيه الطول والوسط والقصر مثل يَعْلَمُوْنَ وَنَسْتَعِيْنُ وماشبه ذلك يسمى ذلك المد عارضيا ولنا مد عارض مدغم مظهر ومد بدل ومد تمكين مثال المد اللازم المظهر كحروف المقطعات وهي الٓمٓ الٓمٓصٓ الٓرٰ كٓهٰيٰعٓصٓ طٰسٓمٓ طٰسٓ صٓ حٰمٓعٓسٓقٓ قٓ نٓ ومثال المد اللازم المدغم مثل وَالصَّآفَّاتِ وَلَا الضَّآلِّيْنَ وماشبه ذلك مثال المد العارض المظهر الرَّحِيْمُ الدِّيْنُ والمد العارض المدغم الرَّحِيْمُ مَّلِكِ وَالصَّيْفُ فَلْيَعْبُدُوْا على قراءة ابي عمرو ومثال المد البدل اٰمَنَ وَاٰخَرُ وَاٰتَيْنَا وماشبه ذلك مثال المد التمكين وَاِذَا حُيِّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ مَعَاذِيْنَ الَّذِيْ يُكَذِّبُ وماشبه ذلك وحروف المد واللين تمد وقفا لا وصلا مثل وَتِ خَوْفٌ بَيْتٌ صَيْفٌ شَيْءٌ وما اشبه ذلك المسائل المتعلقة بعلم التصوف والحقائق للشيخ محمد فضل الله البرهانفوري اعلموا اخواني اسعدكم الله تعالى وايانا ان الحق سبحانه وتعالى هو الوجود وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر ومع هذا ظهر وتجلى بالشكل والحد ولم يتغير عما كان من عدم الشكل والحد بل الان كما كان وان الوجود واحد والالباس

مختلفة ومتعددة وان ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات
وباطنها وان جميع الكائنات حتى الذرة لا تخلو عن ذلك
الوجود وان ذلك الوجود ليس بمعنى التحقق والحصول لانهما
من المعاني المصدرية ليسا بموجودين في الخارج فلا يطلق
الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود في الخارج تعالى عن ذلك علوا
كبيرا بل عنينا بذلك الوجود الحقيقة المتصفة بهذه الصفات
اعني وجودها بذاتها ووجود سائر الموجودات بها وانتفاء
غيرها في الخارج وان ذلك الوجود من حيث الكنه لا ينكشف
لاحد ولا يدركه العقل ولا الوهم ولا الحواس ولا يأتي في
القياس لان كلهن محدثات والمحدث لا يدرك بالكنه الا المحدث
تعالى ذاته وصفاته عن الحدوث علوا كبيرا ومن اراد معرفته
من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وان لذلك الوجود
مراتب كثيرة المرتبة الاولى مرتبة اللاتعين والاطلاق
والذات البحت لا بمعنى ان قيد الاطلاق ومفهوم سلب التعين
ثابتان في تلك المرتبة بل بمعنى ان ذلك الوجود في تلك المرتبة
منزه عن اضافة النعوت والصفات ومقدس عن كل
قيد حتى عن قيد الاطلاق ايضا وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة
الاحدية وهي كنه الحق سبحانه وتعالى وليس فوقها مرتبة اخرى
بل كل المراتب تحتها والمرتبة الثانية مرتبة التعين
الاول وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
على وجه الاجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
تسمى بالوحدة والحقيقة المحمدية والمرتبة الثالثة مرتبة
التعين الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

وجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتياز بعضها عن
بعض وهذه المرتبة تسمى بالواحدية والحقيقة الانسانية
فهذه ثلث مراتب كلها قديمة والتقديم والتاخير عقلى
لا زمانى والمرتبة الرابعة مرتبة الارواح وهى عبارة عن
الاشياء الكونية المجردة البسيطة التى تظهر ذواتها على امثالها
والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهى عبارة عن الاشياء
الكونية المركبة اللطيفة التى لا تقبل التجزى والتبعيض و
لا الخرق و الالتيام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
وهى عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التى تقبل
التجزى والتبعيض والمرتبة السابعة المرتبة الجامعة
لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنورانية والوحدة وهى
التجلى الاخير واللباس الاخير وهى الانسان فهذه
سبع مراتب الاولى منها هى مرتبة اللاظهور والستة الباقية
منها هى مراتب الظهور الكلية والاخيرة منها اعنى الانسان
اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
له الانسان الكامل والعروج والانبساط على الوجه الاكمل
كان فى نبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
وان اسماء مرتبة الالوهية لا يجوز اطلاقها على مراتب الكون
والخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
على مرتبة الالوهية وان لذلك الوجود كمالين احدهما كمال ذاتى
وثانيهما كمال اسمائى اما الكمال الذاتى فهو عبارة عن ظهوره
تعالى نفسه بنفسه فى نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير والغيرية
والغناء المطلق لازم لهذا الكمال الذاتى ومعنى الغناء المطلق مشاهدة

تعالى فى نفسه جميع الشيون والاعتبارات الالهية والكونية مع احكامها ولوازمها ومقتضياتها على وجه كلى جملى لاندراج الكل فى بطون الذات ووحدته كاندراج الاعداد فى الواحد العددى انما سميت غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة مستغنى عن ظهور العالم على وجه التفصيل لاحاجة له فى حصول المشاهدة الى العالم ومافيه لان مشاهدة جميع الموجودات حاصلة له تعالى عند اندراج الكل فى بطونه ووحدته وهذه المشاهدة تكون شهودا غيبيا علميا كشهود المفصل فى المجمل والكثير فى الواحد والنخلة مع الاغصان وتوابعها فى النواة الواحدة واما الكمال الاسمائى فهو عبارة عن ظهوره تعالى على نفسه وشهود ذاته فى التعينات الخارجية اعنى العالم ومافيه وهذا الشهود يكون شهودا عيانيا عينيا وجوديا كشهود المجمل فى المفصل والواحد فى الكثير والنواة فى النخلة وتوابعها وهذا الكمال الاسمائى من حيث التحقق والظهور موقوف على وجود العالم ومافيه لان معناه السابق لايحصل الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك الوجود ليس بحال فى الموجودات ولا متحد بها لان الحلول والاتحاد لابد لهما من وجودين حتى يحل احدهما فى الاخر ويتحد احدهما بالاخر والوجود واحد لا تعدد له اصلا وانما التعدد فى الصفات على مايشهد به ذوق العارفين. ووجدانهم وان العبودية والتكاليف والراحة والعذاب والالام كلها راجعة الى التعينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق منزه عن هذه الاشياء كلها وان ذلك الوجود محيط بجميع

الموجودات كاحاطة الملزوم باللوازم والموصوف بالصفات لا
كاحاطة المظروف بالظرف او الكل بالجزء تعالى عن ذلك
علوا كبيرا وان ذلك الوجود كما انه باعتبار محض اطلاقه
سار فى ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود
فى تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات
قبل الظهور فى ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفات
الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سار فى جميع صفات
الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة فى ضمن
صفات الموجودات عين صفات الموجودات كما كانت
صفات الموجودات قبل الظهور فى تلك الصفات الكاملة
عين تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض
والمعروض هو الوجود وان للعالم ثلثة مواطن احدها التعين
الاول ويسمى فيه شيونا وثانيها التعين الثانى ويسمى فيه
اعيانا ثابتة وثالثها فى الخارج ويسمى فيه اعيانا خارجية
وان الاعيان ماشمت رائحة الوجود وانما الظاهر احكامها
واثارها وان المدرك اولا فى كل شئ هو الوجود الواسطة
يدرك ذلك الشئ كالنور بالنسبة الى سائر الالوان
والاشكال ولاجل دوام الظهور وشدته لا يعلم هذا الادراك
الا الخواص وان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض
اما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته
تعالى عليه بان يحيى ويميت باذنه تعالى ويسمع ويبصر من
جميع جسده لا من الاذن والعين فقط وكذا يسمع المسموعات
من بعيد ويبصر المبصرات من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

معنى فناء الصفات في صفات الله تعالى وهو ثمرة النوافل
واما قرب الفرايض فهو فناء العبد عن شعور جميع
الموجودات حتى عن نفسه ايضا بحيث لم يبق في نظره الا وجود
الحق سبحانه وهذا معنى فناء العبد في الله تعالى وهو ثمرة
الفرائض وان من القايلين بوحدة الوجود من يعلم ان
الحق سبحانه وتعالى حقيقة جميع الموجودات وباطنها
علما يقينا ولكن لا يشاهد الحق سبحانه وتعالى في الخلق ومنهم
من يشاهد الحق في الخلق شهودا حاليا بالقلب وهذه المرتبة
اولى واعلى من المرتبة الاولى ومنهم من يشاهد الحق في الخلق
والخلق في الحق بحيث لا يكون احدهما مانعا عن الاخر وهذه
المرتبة الاخيرة اولى واعلى من المرتبتين السابقتين وهي
مقام الانبياء والاقطاب ومتابعيهم ومن المحال ان يحصل
المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلث لمن خالف الشريعة
والطريقة فضلا عن المرتبة الاخيرة التي هي اعلى مما سواها
من المرتبتين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين
الحق سبحانه وتعالى ومن حيث التعين غير الحق سبحانه وتعالى
والغيرية اعتبارية واما من حيث الحقيقة فالكل
هو الحق سبحانه وتعالى مثل الحباب والموج والكوز والثلج
فان كلهن من حيث الحقيقة عين الماء ومن حيث التعين
غير الماء وكذا السراب من حيث الحقيقة عين الهواء ومن
حيث التعين غير الهواء والسراب في الحقيقة هو هواء ظهر
بصورة الماء والدلائل الدالة على وحدة الوجود كثيرة اما من
القرآن فقوله عز وجل ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا

فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ + وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ + وَهُوَ مَعَكُمْ
اَيْنَمَا كُنْتُمْ + وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لَّا تُبْصِرُوْنَ + اِنَّ الَّذِيْنَ
يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ + هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ
والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم + وفي انفسكم افلا
تبصرون + واذا سألك عبادي عني فاني قريب + وما رميت
اذ رميت ولكن الله رمى + وكان الله بكل شئ محيط
الى غير ذلك من الايات الكريمة واما من اقواله
صلى الله عليه وسلم فقوله صلى الله عليه وسلم اصدق كلمة
قاله العرب كلمة لبيد الا كل شئ ما خلا الله باطل وقوله صلى الله
عليه وسلم ان احدكم اذا قام الى الصلوة فانما يناجي
ربه فان ربه بينه وبين القبلة وقوله صلى الله عليه وسلم
من الله تعالى ولا يزال عبدي ان يتقرب الي بالنوافل
حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي
يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها وقوله
صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول مرضت فلم تعدني
الى اخره وروى الترمذي في حديث طويل والذي نفس
محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض لهبط على الله تعالى
ثم قرء عليه السلام هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو
بكل شئ عليم الى غير ذلك من الاحاديث الصحيحة واما
اقوال الائمة العارفين بالله دالة على وحدة الوجود فاكثر
كثيرة بحيث لا تاتي في العد والحصر ولذا لم اذكرها وان شئت
فعليك بمطالعة نسخهم تجد ان شاء الله تعالى ايها الطالب
اذا اردت الوصل الى الله تعالى فالزم متابعة النبي صلى الله

عليه وسلم اولاً قولاً وفعلاً ظاهراً او باطناً ثم افعل مراقبة
وحدة الوجود ثانيا التي هي عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا من تخصيص وقت
دون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولاً وخروجا
في المراقبة ولا من ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة الا للمعنى فقط في كل حال قائماً او قاعداً ماشيا
او مضطجعا متحركا او ساكنا شاربا او آكلا وطريق المراقبة
ان تنفي انيتك اولا والانية عبارة ان تكون حقيقتك
وباطنك غير الحق سبحانه ولا تنفي الا هذه الانية وهو عين
معنى لا اله ثم تثبت الحق سبحانه تعالى في باطنك ثانيا
وهو عين معنى الا الله فان قلت اذا كان الوجود واحدا وغيره
ليس بموجود فاي شيء ينفى واي شيء يثبت قلت وهم
الغيرية والاثنينية نشاء للخلق وهذا الوهم باطل فلك ان
تنفي هذا الوهم اولا ثم تثبت الحق سبحانه وتعالى في باطنك
ثانيا ايها الطالب اذا غلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على نفي انيتك الوهمية بل لا يبقى فيك الا اثبات الحق
سبحانه تعالى رزقنا الله واياكم هذا المقام بحرمت النبي صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم امين يا رب العالمين

الفصل الرابع يذكر فيه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعني
علم المنطق والحكمة والحساب والهيأة والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه
في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية وتلك الاعيان اما الافعال
والاعمال التي وجودها بقدرتنا واختيارنا اولا فالعلم باحوال الاول

من حيث انه يودى الى صلاح المعاش والمعاد يسمى حكمة عملية والعلم باحوال الثانى يسمى حكمة نظرية وكل منهما ثلثه اقسام اما العملية فلانها اما علم بمصالح شخص بانفراده ليتحلى بالفضائل ويتخلى عن الرذائل ويسمى تهذيب الاخلاق واما علم بمصالح جماعة متشاركة فى المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك ويسمى تدبير المنزل واما علم بمصالح جماعة متشاركة فى المدينة ويسمى السياسة المدنية واما النظرية فلانها اما علم باحوال ما لا يفتقر فى الوجود الخارجى واما التعقل الى المادة كالاله وهو العلم الاعلى ويسمى بالالهى والفلسفة الاولى والعلم الكلى ومابعد الطبيعة وقد يطلق ما قبل الطبيعة ايضا لكنه نادر جدا واما علم باحوال ما يفتقر اليها فى الوجود الخارجى دون التعقل كالكرة وهو العلم الاوسط ويسمى بالرياضى والتعليمى واما علم باحوال ما يفتقر اليها فى الوجود الخارجى والتعقل كالانسان وهو العلم الادنى ويسمى بالطبعى وجعل بعضهم ما لا يفتقر الى المادة اصلا قسمين ما لا يقارنها مطلقا كالاله والعقول وما يقارنها لكن لا على وجه الافتقار كالوحدة والكثرة وسائر الامور العامة فسمى العلم باحوال الاول الهيا والعلم باحوال الثانى علما كليا وفلسفة اولى وجعل المنطق ايضا من اقسام الحكمة النظرية اذ لا يبحث فيه الا عن المعقولات الثانية التى ليس وجوده بقدرتنا واختيارنا

المسائل المتعلقة بعلم المنطق للشيخ الاجل عبد الحق الدهلوى رحمه الله

دلالة اللفظ على ما وضع بازائه مطابقة وعلى ما لا ينفك عنه تعقلا داخلا فيما وضع له تضمن وخارجا منه التزام واللفظ الدال ان قصد بجزئه الدلالة فمركب والا فمفرد فاما ان يكون كثيرا والمعنى

واحد او بالعكس او كلاهما كثيرا او كلاهما واحد فالاول ترادف
والثاني ان وضع لكل معنيه على السوية فاشتراك اولا عليها
فنقل وينسب الى الناقل او لواحد ثم في الاخر فحقيقة ومجاز
والثالث تباين والرابع ان كان تشخص فجزئي والا فكلي متواطٍ ان تساوت
الافراد فيه ومشكك ان لم تتساوت وايضا ان لم يستقل معنا
فاداة والا فمع دلالته على الزمان فعل والا اسم والمركب ان صح السكوت
عليه فتام اما خبر او انشاء او ناقص ان لم يصح تقييدي وغير تقييدي
والكلي ان كان ذاتا فنوع او داخلا فجنس او فصل او كان
خارجا فخاصة والا فعرض عام المعرف ان كان بالاجزاء فقط فحد
تام ان كان لمجموعها وناقص ان لم يكن والا فرسم تام ان كان بالامر الخارج
متضمنا مع الجزء عاما او خاصا وناقص ان كان بالامر الخارج
فقط وشرطه ان يكون مساويا للمعروف او اوضح منه القضية حملية
ان حكم فيه بانه هذا ذاك والا فشرطية متصلة ان كان الحكم
فيه بانه ان صدق ذاك فهذا ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق
هذا او ذاك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفعت
والحملية ان تشخص موضوعها فشخصية والا فمحصورة ان بين
كمية الافراد ومهملة ان لم يبين وايضا ان كان حرف السلب
جزء من الموضوع فمعدولة الموضوع او من المحمول فمعدولة المحمول
او من الطرفين فمعدولة الطرفين وسميت معدولة مجازا لانها
عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع له والا فمحصلة
ان كانت موجبة وبسيطة ان كانت سالبة والعين للنسبة
وايضا ان بين فيها كيفية النسبة فموجهة والجهة امكان ان كان
رفعها لا بمجرد حرف السلب عام ان سلب الضرورة عن الايجاب

والسلب وخاص ان سلبت عنهما جميعا او فعل او دوام او ضرورة ذاتا او وصفا او وقتا معينا او غير مقيد باللادوام او اللاضرورة او لا يكون مقيدا بهما **التناقض** تنافي القضيتين مع الاختلاف في الكمية وفي الموجهتين في الجهة والاتحاد فيما عداها وتحقق في المخصوصتين بالاتحاد في الامور الثمانية وفي المحصورتين بالتحادها مع المخالفة في الكم **العكس** تبديل طرفي القضية مع بقاء الصدق فالموجبة كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية والسالبة كلية انعكاست اياها والا فلا **القياس** قضيتان يستلزمان بصورتهما اخرى وهو الاقتراني ولابد فيه من وسط فان كان الوسط محمولا في الاولى وموضوعا في الثانية فشكل اول او بالعكس فرابع او محمولا فيهما فثان او موضوعا فيهما فثالث فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثانية والثاني شرطه تخالف المقدمتين في الكيف مع الكلية الثانية وضروبهما اربعة وينتج الاول المحصورات الاربع والثاني السالبتين المنافات والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدهما فضروبه ستة وينتج جزئيتين المنافات والرابع عانض بعيد عن الفهم وضروبه ثمانية والاستثنائي فان كانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج وضع التالي ورفع التالي رفع المقدم لاغير اللزوم وان كانت منفصلة فالوضع الرفع والرفع الوضع **والبرهان** قياس يقيني واليقينيات اصولها بديهيات ومشاهدات ومتواترات ومجربات وحدسيات وفطريات وغير البرهان جدل وخطابة وشعر وسفسطة فالاول من المشهورات ومن المسلمات والثاني من المقبولات او المظنونات والثالث من المخيلات والرابع من الوهميات والعمدة هو البرهان

المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هداية الحكمة

مباحث الحكمة الطبيعيّة ولها ثلثة اقسام القسم الاول فيما يعم الاجسام
اعلم ان الجزء الذي لا يتجزي يقال له الجوهر الفرد ثبت بطلانه بالدلائل
البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين يحل احدهما فى الاخر
ويسمى المحل الهيولى هو المادة والحال الصّورة وهى على نوعين احدهما
الصّورة الجسمية هى الجوهر الممتد فى الجهات الثلث وهى لا تتجرد
عن الهيولى وبالعكس وثانيهما الصّورة النوعية وهى اللتى تختلف
بها الاجسام انواعا المكان هو السّطح الباطن من الجسم الحاوى
المماس للسّطح الظاهر من الجسم المحوى وكل جسم فله حيز طبعى وشكل
طبعى الحركة هى الخروج من القوة الى الفعل على سبيل التدريج والسّكون
عدم الحركة عما من شانه ان يتحرك ثم الحركة على اربعة اقسام حركة
فى الكم كالنمو وحركة فى الكيف كتسخن الماء وحركة فى الاين وهى انتقال
الجسم من مكان الى مكان وحركة فى الوضع وهى ان تكون للجسم حركة على
الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثانى فى
الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كرى مستدير بسيط قابل للحركة
المستديرة لا يقبل الكون والفساد والخرق والالتيام وهو يتحرك
دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوة المحركة له مجردة عن المادة
والمحرك القريب له قوة جسمانية القسم الثالث فى العنصريات
البسائط العنصرية هو الماء والارض والهواء والنار كل منها يخالف الاخر
فى صورته الطبعية قابل للكون والفساد والبسائط اذا انضغطت
واجتمعت فى المركب وفعل بعضها فى بعض بقواها وكسر كل واحد منها
سورة كيفية الاخر فتحصل كيفية متوسطة توسطا ما بين الكيفيات
المتضادة متشابهة فى جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجو هى ما يحدث
من العناصر بلا امتزاج وهى السحاب والمطر وما يتعلق بهما فسبب حدوثها

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهى التى تتلاشى فيها الادخنة المرتفعة عن السفل وتتكون فيها الكواكب ذوات الاذناب والنيازك وما يشبههما الثانية الهواء الغالب وهى التى تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط بالاجزاء المائية ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس بالانعكاس من وجه الارض ويسمى طبقة زمهريرية وهى منشاء السحاب والمطر والرعد والبرق والصاعقة الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس والطبقتان الاوليان منها مجاورتان للنار والاخريان للماء المعادن الابخرة والادخنة المحتبسة فى الارض اذا كثرت تتولد منها الزلزلة والعيون وما يجرى مجراها واذا لم تكن كثيرة اختلطت على ضروب من الاختلاطات المختلفة فى الكم والكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب البخار على الدخان يتولد البشم والبلور والزيبق والزرنيخ والرصاص وغيرها من الجواهر المشفة وان غلب الدخان يتولد الملح والزاج والكبريت والنوشادر ثم من اختلاط بعض هذه مع بعض تولدت الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد والخارصيني والاسرب والقلعي النبات له قوة نوعية عديمة الشعور ويصدر عنها حركات النبات فى الاقطار وافعال مختلفة بالآلات مختلفة ويسمى نفسا نباتية وهى كمال اول لجسم طبعي من جهته ما يتولد ويزيد ويغتذى فقط فلها قوة غاذية وهى القوة التى تحيل جسما آخر الى مشاكلة الجسم الذي هى فيه فتلصق به بدل ما يتحلل عنه بالحرارة وهى التى تزيد فى الجسم الذي هى فيه زيادة فى اقطاره طولا وعرضا وعمقا الى ان يبلغ كمال النشوء على تناسب طبعي ولها قوة مولدة وهى التى تاخذ من الجسم الذي لو تجعله مادة ومبدء المثله

والغاذية تجذب الغذاء وتمسكه وتهضمه وتدفع ثقله فلها خوادم
اربع جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة للثقل الحيوان وهو مختص
بالنفس الحيوانية وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما تدرك
الجزئيات الجسمانية وتتحرك بالارادة فلها قوة مدركة ومحركة
اما المدركة فهي اما في الظاهر او في الباطن اما اللتي في الظاهر فهي
خمس السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما اللتي في الباطن فهي
ايضا خمس الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة والمتصرفة
واما المحركة فتنقسم الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص
بالنفس الناطقة وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما يدرك
الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوة عاقلة تدرك
بها التصورات والتصديقات وقوة عاملة تحرك بدن الانسان
الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على اراء تخصها باعتبار
القوة العاقلة ولها مراتب اربع المرتبة الاولى ان تكون خالية
عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهيولاني و
المرتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البديهية وتستعد لان
تنتقل من البديهيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها
المعقولات النظرية لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة
عندها وهي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان تطالع معقولاتها
المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها
ثلثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزئي اما
الكلي فليس واحدا بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد
من جزئياته في الخارج واما الجزئي فانما يتعين بتشخصاته الزائدة
على الطبيعة الكلية الواحد والكثير اما الواحد فيقال على ما لا ينقسم

من الجهة اللتي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان والفرس وقد يكون بالفصل او بالنوع كزيد وعمرو وقد يكون بالمحمول كالقطن والثلج وقد يكون بالموضوع كالكاتب والضاحك وقد يكون واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال هو الذي ينقسم بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب وهو الذي له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم و المتاخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان كتقدم موسى على عيسى عليهما السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد وليس الاخر موجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالمرتبة وهو ما كان اقرب من مبدا محدود كترتب الصفوف في المسجد بالنسبة الى المحراب والخامس المتقدم بالعلية كتقدم حركة اليد على حركة القلم واما المتاخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والحادث القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غيره والقديم بالزمان هو الذي لا اول لزمانه والمحدث بالذات هو الذي يكون وجوده من غيره والمحدث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكل حادث زماني فهو مسبوق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على وجوده القوة والفعل اما القوة فهي الشئ الذي هو مبدأ التغير في اخر وكل ما يصدر عن الاجسام في العادة المستمرة المحسوسة من الاثار والافعال كالاختصاص باين وكيف وحركة وسكون فهي صادرة عن قوة موجودة واما الفعل فهو ما يكون موجودا

بالفعل العلة والمعلول فالعلة يقال لكل ما له وجود في نفسه
ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهي اربعة اقسام مادية
وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهي التي تكون جزءاً من
المعلول لكن لا يجب لها ان يكون المعلول موجوداً بالفعل كالصورة
للكوز واما الفاعلية فهي التي تكون منها وجود المعلول كالفاعل
للكوز واما الغائية فهي التي لاجلها وجود المعلول كالغرض
المطلوب من الكوز والمعلول يجب وجوده عند تحقق العلة التامة
فيكون واجباً لغيره ممكناً بالذات الجوهر والعرض اما الجوهر فهو
الماهية التي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع واما العرض
فهو الموجود في موضوع ثم الجوهر ان كان محلاً فهو الهيولى وان كان
حالاً فهو الصورة الجسمية او النوعية وان لم يكن حالاً ولا محلاً
فان كان مركباً منهما فهو الجسم الطبعي وان لم يكن كذلك فان كان متعلقاً
بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او
الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة الكم والكيف
والاين والمتى والاضافة والملك والوضع والفعل والانفعال
اما الكم فهو الذي يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيف
فهو هيأة في شيء لا يقتضي لذاته قسمة ولا نسبة واما الاين فهو
حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في المكان واما المتى
فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في الزمان والآن واما
الاضافة فهي حالة نسبية متكررة كالابوة والبنوة واما
الملك فهو حالة تحصل للشيء بسبب ما يحيط به واما الوضع فهو
هيأة حاصلة للشيء واما الفعل فهو حالة
تحصل للشيء بسبب تأثيره في غيره كالقاطع ما دام يقطع واما

الانفعال فهو حالة تحصل للشئ بسبب تاثير عن غيره كالمتسخن ما دام يتسخن القسم الثانی فی العلم بالصانع وصفاته اعلم ان الوجود الواجب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهوای وجوده وتعينه عين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع الجهات والواجب لذاته لا يشارك الممكنات فی وجوده وهو عالم بذاته بالكليات والجزئيات المتغيرة علی وجه كلی ومريد للاشياء وجودا القسم الثالث فی الملائكة وهی العقول المجردة اعلم ان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية لانها مستلزمة لجملة ما لا بد منه فی تاثير بعضها فی بعض وكلها متوسطة بين الباری تعالی وبين العالم الجسمانی لان واجب الوجود واحد ومعلوله هو العقل المحض والافلاك معلولات للعقول وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل وفلك وكذلك الی ان ينتهی الی العقل التاسع فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر وهو المبدأ الفياض المدبر لما تحت الفلك القمر وهو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولی العنصرية والصورة الجسمية والصورة النوعية المختلفة بشرط استعداد الهيولی العنصرية واستعدادها بسبب حركات السماويه احوال النشأ الاخری النفوس الناطقة وهی بعد خراب الابدان باقية بلا تعلق ويحصل لها اللذة والالم بعد الموت ايضا والكاملة منها اذا حصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية اتصلت بالعالم القدسی فی حضرة جلال رب العالمين فی مقعد صدق عند مليك مقتدر فان لم يحصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية تصير محجوبة عن الاتصال بالسعادة فتاذی بها اذی عظيما والنفوس الناطقة

الساذجة اذا ظهر لها ان من شانها ادراك الحقائق بكسب المجهول من المعلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال فاذا فارقت البدن وليس معها سبب الكمال والته يعرض لها الالم العظيم واللتى تكتسب العلم والشرف ولا تشتاق ايضا اليه اذا فارقت البدن وكانت خالية عن الهيأت البدنية الردية حصل لها النجاة من العذاب والخلاص من الالم وكانت البلاهة اقرب الى الخلاص من فطانة واما اذا لم تكن خالية عن الهيأت البدنية فتالم بفقدان البدن الذى تبقى فى كدر الهيولى مقيدة بسلاسل العلائق فتكون فى غصة وعذاب الدهر

المسائل المتعلقة بالحساب نقلتها من خلاصة الحساب

اعلم ان الحساب علم يستعلم منه استخراج المجهولات العددية من معلومات مخصوصة وموضوعه العدد الحاصل فى المادة قاعدة كلية زيادة عدد على آخر جمع ونقصه منه تفريق وتكرير مرة اومرارا بعدة احاد آخر ضرب وتجزيته بمتساويين اومتساويات بعدة احاد آخر قسمة قاعدة فى حساب الجمع ترسم العددين متحاذيين اواعداد متحاذيات وتبتدء من اليمين بزيادة كل مرتبة على محاذيها فان حصل اقل من عشرة ترسم تحتها اوازيد فالزائد او عشرة فصفر حافظا فى الذهن للعشرة واحد التزيده على ما فى المرتبة الثالية وترسمه بحسابقه ان خلت وكل مرتبة لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطر الجمع وهذه صورته

واعلم ان	٦٧٣٠٢ / ٢٥٦٧	٣٧٣ / ٨١٣٢٧
مايبقى منه بعد	٨٢٠٨٢	٤١٥٣

ميزان العدد اسقاط تسعة تسعة وامتحان الجمع بجمع ميزان المجموع ٥ او موازينه ٢ ٦ واخذ ميزان

المجتمع فان خالف ميزان الحاصل فالعمل خطاء قاعدة فى التفريق ترسم العددين متحاذين وتبدء من اليمين وتنقص كل صورة من محاذيها وتضع الباقى تحت الخط العرضى فان لم يبق شئ فصفر وان تعذر النقصان منه اخذت اليه واحدا من عشراته ونقصت منه ورسمت الباقى فان خلت عشراته اخذت من مائة وهو عشرة بالنسبة الى عشراته فضع فيها منه تسعة واعمل بالواحد ما عرفت وتم العمل هكذا ٣ ٥ ٧ ٠ ٧ ٢ والامتحان بنقصان ميزان المنقوص من ٢٩٨٧٤ ميزان المنقوص منه ان امكن والا زيد عليه ٢٤٠٨٧٩ تسعة ونقص فالباقى ان خالف ميزان الباقى فالعمل خطاء قاعدة فى الضرب هو تحصيل عدد نسبة احد المضروبين اليه كنسبة الواحد الى المضروب الاخر و من ههنا علم ان الواحد لا تاثير له فى الضرب فان كان ضرب مفرد فى مفرد فاضربهما وضع الحاصل تحت الخط العرضى هكذا ٥ | ٤

وان كان ضرب مفرد فى مركب فارسمهما ثم اضرب المفرد بصورته فى المرتبة الاولى وارسم احاد الحاصل تحتها واحفظ لعشراته احادا بعدد لتزيدها على حاصل ضرب ما بعدها ان كان عددا او ان كان صفرا رسمت عدة العشرات تحته وان لم يحصل احاد فضع صفرا حافظا لكل عشرة واحدا لتفعل به ما عرفت ومتى ضربت فى صفر فارسم صفرا وان كان مع المفرد اصفار فارسمها عن يمين سطر الخارج مثاله خمسة فى هذا العدد ٦٢٠٤٣١٥ ولو كانت خمسمائة لزدت قبل سطر الحاصل صفرين ٣١٠٢١٥

وان كان ضرب مركب فى مركب فالطرق فيه كثيرة كالشبكة وضرب التوشيح والمحاذاة وغيرها والاشهر الشبكة ترسم شكلا ذا اربعة اضلاع وتقسمه الى مربعات وكلا منها الى مثلثين فوقانى وتحتانى بخطوط موربة

ونضع احد المضروبين فوق كل مرتبة على مربع والاخر عن يساره والآحاد تحت العشرات وهي تحت المئات وهكذا ثم اضرب صور المفردات كلا في كل وضع الحاصل في مربع محاذيهما آحاده في المثلث التحتاني وعشراته في الفوقاني واترك المربعات المحاذية للصفر خالية فاذا تم الحشو فضع ما في المثلث التحتاني من المربع بعينه تحت الشكل فان خلا فصفرا وهو اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موربين وضع الحاصل عن يسار ما وضعت اولا فان خلا فصفرا كما في الجمع مثاله هذا العدد ۴۷۳۲۶ في هذا العدد ۲۰۷ وهذه صورة العمل والامتحان

	۶	۲	۳	۷	۴	
في ميزان	۱/۲	۴	۶/۱	۱/۲	۸	بضرب ميزان المضروب
ان حالف						المضروب فيه في ميزان الحاصل
فالعمل خطأ	۴/۲	۱/۲	۱/۴	۲/۱	۲/۸	ميزان الخارج من الضرب
	۱۳۶۱	۱	۴	۱	۸	

قاعدة في القسمة

وهي طلب عدد نسبته الى الواحد كنسبة المقسوم الى المقسوم عليه فهي عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب عددا اذا ضربته في المقسوم عليه ساوى الحاصل المقسوم او نقص عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواه فالمفروض خارج القسمة وان نقص عنه كذلك فانسب ذلك الاقل الى المقسوم عليه فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكثرت الاعداد فارسم جدولا سطوره بعدة مراتب المقسوم وضعها خلالها والمقسوم عليه تحته بحيث يحاذي آخره آخره ان لم يزد المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم اذا حاذاه والا فبحيث يحاذي متلو آخره ثم تطلب اكثر عدد من الآحاد يمكن ضربه في واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل

موهما على يساره ان كان شيء واضعا للباقي

تحت خط فاصل فاذا وجدت وضعته فوق الجدول
محاذيا لاولى مراتب المقسوم عليه وعملت به ما عرفت ثم
تنقل المقسوم عليه الى اليمين بمرتبة او ما بقى من المقسوم الى اليسار
بعد خط عرضى ثم تطلب اعظم عدد آخر كما مر وضعه عن يمين الاولى
واعمل به ما عرفت فان لم يوجد فضع صفرا وانقل كما مر وهكذا الى ان يصير
اول المقسوم محاذيا لاول المقسوم عليه فيكون الموضوع اعلى
الجدول خارج القسمة فان بقى من المقسوم شئ فهو كسر مخرجه
المقسوم عليه مثاله هذا العدد ٩٧٥٧٤١ على هذا العدد
٥٣ فخارج القسمة ١٨٤١٠ من الصحاح وواحد عشر جزء من ثلثة
وخمسين اذا فرض واحدا والامتحان بضرب ميزان الخارج فى ميزان
المقسوم عليه وزيادة ميزان الباقى ان كان على الحاصل فميزان
المجتمع ان خالف ميزان المقسوم فالعمل خطاء وهذه صورته

	٠	١	٤	٨	١			٠	١	٤	٨	١	
١	٤	٧	٥	٧	٩		١	٤	٧	٥	٧	٩	
				٣	٥						٣	٥	
			٤	٤ ٢	٤						٤	٤	
			١	٢	٤ ٤			١	٤	٧	٥ ٤	٤ ٢	٤
	٢	١	٢								١	٢	٤
	٣ ٥ ٥												
٣	١ ٥								٤	١	٤	١ ١	٢ ٢
	٣	٥									٥		
		٣	٥							١	٣ ٣	٥ ٥	
			٣	٥							١		
				٣	٥						١ ٣	١ ٥	

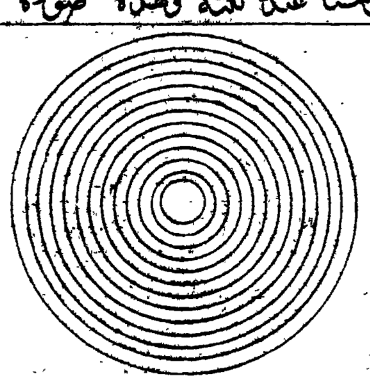
قاعدة في استخراج المجهولات الاربعة المتناسبة

وهي ما نسبة اولها الى ثانيها كنسبة ثالثها الى رابعها ويلزمها
مساوات مسطح الطرفين لمسطح الوسطين كما برهن عليه فاذا
جهل احد الطرفين فاقسم مسطح الوسطين على الطرف المعلوم او
احد الوسطين فاقسم مسطح الطرفين على الوسط المعلوم فالخارج
هو المطلوب والسؤال اما ان يتعلق بالزيادة والنقصان او بالمعاملة
ونحوها فالاول نحو اي عدد اذا زيد عليه ربعه صار ثلثة مثلا والطريق
ان تاخذ مخرج الكسر ويسمى الماخذ وتتصرف فيه حسب السؤال فما
انتهيت اليه يسمى الواسطة فيحصل معك معلومات ثلثة الماخذ و
الواسطة والمعلوم وهو ما اعطاه السائل بقوله صار كذا ونسبة
الماخذ وهو الاول الى الواسطة وهو الثاني كنسبة المجهول وهو الثالث
الى المعلوم وهو الرابع فاضرب الماخذ في المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة
ليخرج المجهول فهو في المثال اثنان وخمسان واما الثاني فكما لو قيل
خمسة ارطال بثلاثة دراهم رطلان بكم فخمسة ارطال المسعر والثلثة
السعر والرطلان المثمن وهو المسئول عنه الثمن ونسبة المسعر الى السعر
كنسبة المثمن الى الثمن فالمجهول الرابع فاقسم مسطح الوسطين
وهو ستة على الاول وهو خمسة ولو قيل كم رطلا بدرهمين فالمجهول
المثمن وهو الثالث فاقسم مسطح الطرفين وهو عشرة على الثاني وهو
ثلثة ومن ههنا اخذ قولهم تضرب اخر السؤال في غير جنسه وتقسم الحاصل على جنسه

الرسالة المسماة بتشريح الافلاك في علم الهيئة

مقدمة العالم الجسماني كرة منضدة من ثلث عشرة كرة متلاصقة
اعلاها الاطلس وهو كاسمه غير مكوكب ثم فلك الثوابت وكلها مركوزة
في ثخنه بحيث يماس سطح اعظمها سطحيه وهذان هما العرش والكرسي

بلسان الشرع ثم السموات السبع للسيارات السبع للشهورة كل في فلك يسبحون وترتيبها عن السلف ماثور والكلام فيه مشهور ويحيط بكل من التسع سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الافلاك الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين. وقيل كروية المحدب اهليلجية المقعر متابعة الهواء فالاسرع اغلظ ولو يضعف الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و يدفعه حدوث النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة المحدب متضرسة المقعر بالامواج والجبال ثم كرة الماء ويتضرس سطحاه لكونه اينما وقع قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسع الاناء منه في السفل كالبير اكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض مركز ثقلها مركز العالم ويلزم حركتها بحركة ثقل عليها ولم يقم دليل على بطلان تحركها حركة وضعية بطيئة والتضاريس لا تخرجها عن الكروية الحسية كما لا يخرج الماء والهواء اذ نسبة ارتفاع اعظم الجبال الى قطرها كنسبة سبع عرض شعير الى قطر كرة هو ذراع ويتفرع على كرويتها صحة كون يوم معين جمعة و خميسا وستا عند ثلثة وهذه صورة كرات العالم



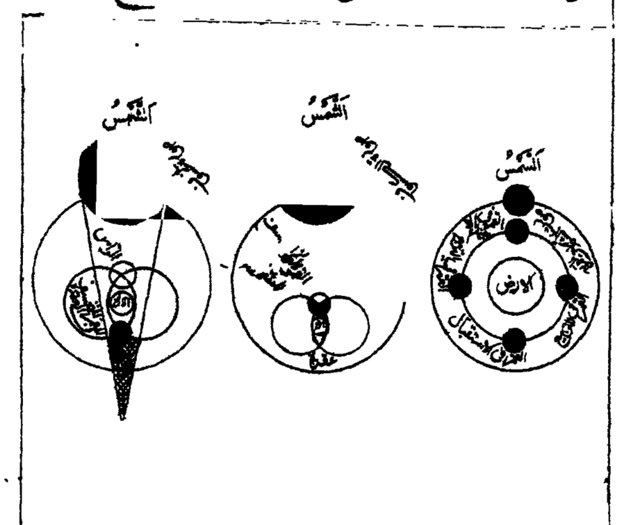
الدوائر العظام والصغار والقسي المشهورة الدائرة ان نصفت الكرة فعظيمة والا فصغيرة والعظام المشهورة عشرة الاولى معدل النهار وقطباها قطبا العالم والفصل المشترك بينها وبين سطح الارض خط الاستواء ويوازيها صغار مرتسمة من تحرك النقاط عن جنبيها هي المدارات اليومية الثانية منطقة البروج وتقاطع الاولى على نقطتي الاعتدالين الربيعي والخريفي وابعد اجزائها عنها نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتنقسم بهذه الاربع ارباعا مدة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغار وهي مدارات العرض الثالثة المارة بالاقطاب الاربعة وهي مارة باقطاب الاوليين قائمة عليهما فهما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين والاولى على نظيرتيهما واقصر قوس منها وبين قطبيهما هو الميل الكلي وهو بالرصد الجديد كج ل يز الرابعة دائرة الميل وتمر بقطبي الاولى وجزء من الثانية او مركز كوكب فقد تتحد بالثالثة واقصر قوس منها بين الاولى والاولى ميله الاول وبينها وبين الثاني بعده الخامسة دائرة العرض وتمر بقطبي الثانية وجزء منها او مركز كوكب فقد تتحد بالثالثة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاولى وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرضه والاقسام المتساوية الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احديها الثالثة ورابعتها تمر بالاعتدالين والمواقع بينهما هي البروج الاثنا عشر المشهورة السادسة الافق وهي الفاصلة بين النصف الفوقاني والتحتاني وقطباها سمتا الراس والقدم وتنصف الاولى على نقطتي المشرق والمغرب والخط الواصل بينهما خط الاعتدال والثانية على الطالع والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين جزء من الثانية او

مر بالكواكب ونقطة المشرق بقال له سعة المشرق وبين احدهما
ونقطة المغرب سعة المغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطباها
في المعدل ماست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم فيتساوي
الليل والنهار تقريبا ابد الاباد ادرا ويسمى الدولاب ان انطبقا
على قطبيه الطبقت عليه وكانت السنة يوما وليلة ويسمى هذا الدو
رحويا وان مالاعنه شمالا وجنوبا نصفه نية وحدة وارتفع احد قطبيه
وانحط الاخر بقدر الميل ويسمى الدور حمائليا وماست من المدار
اثنين فوقانيا وتحتانيا بعدهما عن القطبين كبعدهما عنهما محط
نصفها عن المتوسطة بين الفوقاني وقطبه فتكون ابدية الظهور
وتقعا عن نظائرها فتكون ابدية الخفاء قاطعه للبواقي بمختلفين
يختلف بهما الليل والنهار الا نادرا فالفوقاني قوس نهار الكوكب
والتحتاني قوس ليله والواقع منها بينها وبين ميله مارة بنقطتي
للمشرق والمغرب تعديل نهاره وضعفه يساوي التفاضل بين نصف
المدار وكل من قوسي الليل والنهار السابعة نصف النهار وهي
التي غاية ارتفاع الشمس آن وصولها اليها ويكون واسطة بين
النصف الشرقي والغربي مارة باقطاب الاولى والسادسة قاطعة
اليها على نقطتي الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
والثانية على العاشر والرابع وهما وتد السماء والارض وقطباها
نقطتا المشرق والمغرب وقد تتحد بالثالثة والرابعة والخامسة
واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
البلد وحلوله ما وقع من المعدل بين نصف نهاره ونصف نهار
جزائر الخالدات من فوق الثامنة اول السموت وهي واسطة
بين النصف الشمالي والجنوبي مارة باقطاب السا...

وقطباها نقطتا الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الرؤية ويمر باقطاب الثانية والسادسة وقطباها الطالع والغارب واقصر قوس منها بين السادسة وقطب الثانية او بالعكس عرض اقليم الرؤية العاشرة دائرة الارتفاع وقد يسمى السمتية وتمر بنقطة مفروضة وقطبي السادسة وتقطعها على نقطتي السمت والواصل بينهما خط السمت واقصر قوس بين السادسة وتلك النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سمت تلك النقطة وسمت ارتفاعها ايضاً صور افلاك السبع السيارة فلك الشمس جرم كري متوازي السطحين مركزه مركز العالم ممثل بفلك البروج في المنطقة والقطبين وفي ثخنه اخر مثله خارج المركز يماس محدبه محدب الاول اي للممثل على نقطة الاوج ومقعره مقعره على نقطة الحضيض فينفصل عنه بمتممين متدرجي الثخن الى غاية ما وهي ضعف ما بين المركزين والشمس مركوزة في ثخن الخارج عند منتصف ما بين قطبيه مماسة بسطحيه على نقطتين وافلاك كل من العلوية والزهرة كفلك الشمس الا ان مناطق خوارجها تقاطع منطقة البروج على نقطتين متقاطرتين وكها تداوير مركوزة في خوارجها وهي الحوامل كارتكاز الشمس وهي فيها بحيث يماس كل سطح تدويرة على نقطة وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحاوي لحامله مائلة عن منطقة البروج ومن ثم يسمى المائل وهي مع منطقة الحامل في سطح يقاطع منطقة البروج على نقطتي الراس والذنب وله فلك اخر متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوزهر وهو كالممثل في المنطقة والقطبين وفلك عطارد كالعلوية ايضاً الا ان

مركز الفلك الحاوي لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقته
ليست في سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل في سطح واحد
وللمدير في ثخن الممثل كالحامل في ثخنه الحركات وما يتبعها الفلك
التاسع يتم الدورة الواحدة في يوم وليلة تقريبا والثامن مع المثبتات
في خمسة وعشرين الفا ومائتي سنة وحركاتها الى المشرق كأكثر الافلاك
الجزئية ولا يتحرك الى المغرب الا اربعة جمعتها في قولي شعر واربع نحو
غرب يسيرها من يسائل * مجرد مع مدير وجوزهر ومائل * وحركة
كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركة حامل القمر فتشابهها حول مركز
العالم وحوامل العلوية والزهرة فتشابهها حول نقطة معدل المسير وهي
خارجة عن مركز الحامل على قطر المار بالمركزين في جانب الاوج على بعد
مساو لما بينهما وحركة حامل عطارد فتشابهها حول نقطة على تنصيف
ما بين مركزي المدير والعالم وهذه من المشكلات وقد حلها محققو
القوم شكر الله سعيهم بوجوه طويلة لا تليق بالمختصرات وحركة اعلى تدوير
القمر المشرق على خلاف التوالي ومن المغرب وحركة المتحيرة بالعكس
فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكزها
لمراكز تداويرها وتكافؤهما وزيادة الاولى ولتسع تعديلات توجبها
حركات الخوارج والتداوير واقلها تعديل الشمس فلنقتصر عليه في هذا
المختصر وهو قوس ممثلها بين طرفي الخط التقويمي وهو الخارج من
مركز العالم الى الاعلى مارا بمركزها والخط الوسطي وهو الخارج كذلك
غير مار بل موازيا للخارج من مركز الى مركزها والواقع بين طرفيه واول
الحمل من الممثل على التوالي وسطها فما دامت الشمس هابطة ينقص
تعديلها من وسطها وما دامت صاعدة يزاد فيحصل على الحالين
تقويمها وهو قوس من الثامنة بين اول الحمل وطرف الخط التقويمي

على التوالى ثم القمر جرم صقيل بين السواد والزرقة مستضئ نصفه بالشمس دائما اكبرهما وصغره ويختلف اوضاعه بالقرب والبعد عنها ففى الاجتماع وجهه المظلم الينا والمضئ اليها وهو المحاق واذا بعد عنها بعدا يسيرا رأينا منه قليلا وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد الى المقابلة فينعكس حالة الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤل الى المحاق وهكذا واذا اجتمع عند الراس او الذنب القمر بيننا وبينها فسترها كلا او بعضا وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك حالت الارض بينهما ووقع الكل او بعضه داخل مخروط ظلها وهو الخسوف وهذه صور الاوضاع الثلثة



ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع بقاعها

الدائرتان الحادثتان على سطح الارض من تقاطع المعدل والافق

على قوائم يقسمانها ارباعاً والمعمور احد الربعين الشماليين وتنقسم
بسبعة من المدارات الى سبع قطاع مستطيلة متفاوتة
في النهار الاطول بنصف ساعة وهي الاقاليم السبعة في
ابتداءها عند الجمهور حيث النهار الاطول يب مه
وهذه صورة الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة

وسكان خط الاستواء تسامت الشمس رؤسهم في لا عند البر في كل
سنة فيعدم الظل ويبعد غاية البعد في الانقلابين فيكون جنوبيا
تارة وشماليا اخرى وفصولهم ثمانية واما ما عداهم وعدا عرض تسنعه
فخمسة اقسام فان نقص عرضهم عن الميل الكلي سامتهم الشمس في السنة
مرتين عند نقطتين ميلهما عن المعدل كعرضهم فيعدم ظلهم حينئذ
وفصول الا بين الى خط الاستواء ثمانية ايضا وغير معموريه ولئن سلّم

سامتتهم في السنة مرة في الانقلاب الصيفي و في الانقلاب الشتوي ويكون
احد قطبي البروج ابدي الظهور والاخر ابدي الخفاء وعماسان الافق
في الدورة وان كان زائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر مجموع الميل الكلي وتمام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصانه عنه وظلهم شماليا ابدا وان ساوى تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر ضعف الميل الكلي وسامت قطب منطقة البروج رؤسهم
في الدورة مرة واحدة فينطبق هي على افقهم ثم يرتفع نصفها عنه
دفعة بميله وينحط الاخر منها كذلك ثم يطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزائد النهار الى ان يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا ينتهي
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج
الى جنوب سمت الراس بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منطقة
البروج ما يزيد ميله الشمالي على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبي عليه فينقسم البروج اربعة اقسام متساوية فما
منتصفه منقلب القطب الظاهر ابدي الظهور وما منتصفه منقلب
القطب الخفي ابدي الخفاء وما منتصفه الاعتدال الربيعي يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفي بالعكس ولما عرض
تسعين فقطبا المعدل قطبا افقه وغاية ارتفاع الشمس بقدر الميل
الكلي فلا طلوع و لا غروب في السنة يوم وليلة
ولنختم هذا الجدول لبيان عرض
مبادي الاقاليم واواسطها واطوال ايامها
فراسخ عروضها و اطوال اواسطها وعدد
عظام جبالها وعن ارانهارها
على ما حققه اهل هذا الفن . وهو هذا

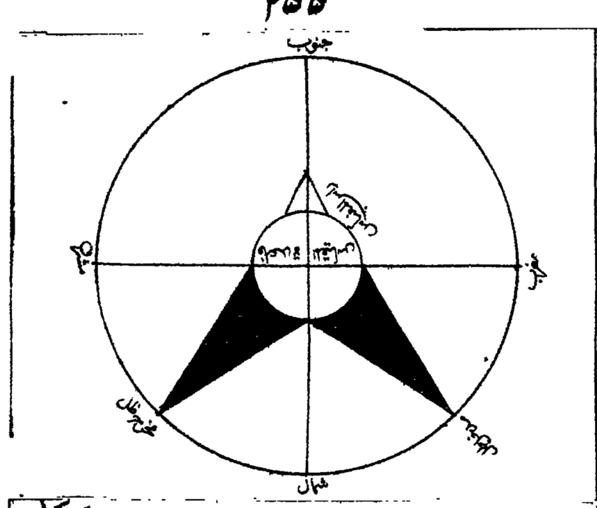
الاقاليم	النهار الاطول في اوله ساعات	النهار الاطول في اواسطه ساعات	عرض اوله درجات	عرض اواسطه درجات	فراسخ عرضه من اواسطه	فراسخ الطول في اواسطه	فراسخ الطول العظمى	ازدياد ما بين الفراسخ
الاقليم الاول	سـ مه	يو ما	سـ مه	لو لول	١٧٣	٣٩٥	٣٠	٣٢
الاقليم الثاني	ع مه	ع ل	ك كر	كد م	١٥٩	٣٤٧٦	٢٧	٢٧
الاقليم الثالث	ع مه	مد ما	كر ل	ل م	١٣٦	٣٥٢٥	٣٣	٢٢
الاقليم الرابع	مد مه	مد ل	لح ل ل	لو كب	١١٣	٣٢٧٢	٢٥	٢٢
الاقليم الخامس	مد مه	مه ما	لح يد	ما يد	٩٩	٣١٠٧	٣٢	١٥
الاقليم السادس	يد يد	يد ل	مح كسـ ل	مه كا	٧٤	٢٩٠١	١١	٣٠
الاقليم السابع	يد مه	لو ما	مر يب	مح سـ ل	٧١	٢٧٠٠	١١	٣٠

الصبح والشفق بين في الاجرام ان الشمس مائة وستة وستون مثلا
للارض وربع وثمن فالمستضي اكثر من نصفها وظلها مخروط مستدير
يلازم راسه منطقة البروج وينتهي في فلك الزهرة والنهار مدة كون
المخروط تحت الافق والليل مدة كونه فوقه فاذا ازداد قرب الشمس من شرقي الافق
ازداد ميل المخروط الى غربيه ولا يزال كذلك حتى يرى الشعاع المحيط به
واول ما يري منه هو الاقرب الى موضع الناظر وهو موقع خط يخرج
من بصره مسامتة لمركز الشمس عمودا على الخط المماس للشمس والارض
الذي هو في سطح الفصل المشترك بين الشعاع والظل فيرى الضوء
مرتفعا عن الافق مستطيلا ويرى ما بينه وبين الافق مظلما وهو الصبح

الكاذب ثم اذا قربت الشمس جدا اي الضوء و هو الصبح الصادق ثم يرى محمرا والشفق بعكس الصبح يبدء محمرا ثم مبيضا معترضا ثم مرتفعا مستطيلا وقد علم بالتجربة ان انحطاط الشمس اول الصبح الكاذب واخر الشفق ثمانية عشر درجة ففي عرض مح ل يتصل الشفق بالصبح الكاذب اذا كانت الشمس في المنقلب الصيفي اذ غاية انحطاطها عنه لا يزيد على ثمانية عشر درجة

استخراج خط نصف النهار وسمت القبلة بالدائرة الهندية

تسوى الارض بالكونيا و ترسم عليها دائرة بعد لا يبلغ اطراف السطح الموزون وتنصب على مركزها مقياسا يقارب المقدار ربع قطرها و تعلم على مدخل ظله فيها و مخرجه عنها و تخرج من منتصفه خطا مارا بمركزها فهو خط نصف النهار و اول وقت الظهر ميل الظل عنه والمقاطع له على قوائم خط المشرق والمغرب ثم يقسم كل ربع تسعين قسما وهذا العمل تقريبي لاختلاف المدارين حالتي الدخول والخروج وقد يقرب من التحقيق ان اعمل والشمس في المنقلب الصيفي وان عمل في يوم يكون الشمس نصف نهاره في المنقلب لتحد مدارها في الحالين وان اتفق طلوعها او غروبها وهي في احد الاعتدالين فالخط المخرج على استقامة الظل مارا بمركز خط المشرق والمغرب والمقاطع له على قوائم خط نصف النهار هذه صورة الدائرة الهندية



واماسمت القبلة فهو نقطة من الافق من ولجهها واجه الكعبة فان
تساوى البلد ومكة شرفها الله تعالى طولا فقبلته نقطة الجنوب
ان زاد عرضه والا فنقطة الشمال وان زاد طولا وعرضا فعد من نقطتى
الجنوب والشمال الى المغرب بقدر مابين طولين ومن نقطتى المشرق
والمغرب الى الجنوب بقدر مابين العرضين وصل بين كل من
النهائتين بخط ولخرج من مركز الدائرة الى نقطة تقاطع الخطين خط
فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طولا وعرضا او طولا
وزاد عرضا او بالعكس وان ساوى عرضه عرضها فضع ثامنة الجوزا
او الثالثة والعشرين من السرطان حال كون الشمس فى احدهما
على خط وسط السماء فى صفيحة الاصطرلاب المعمولة لعرض البلد
واعلم موضع المرئ من اجزاء المجرة ثم ادر العنكبوت بقدر مابين
الطولين الى المغرب انكان طولها اكثر وبالخلاف انكان اقل
فحيث انتهى احد الجزئين من مقنطرات الارتفاع فظل المقياس

وقت بلوغ الشمس اليه على صوب القبلة وطريق آخر اسهل من الاول
وهو ان تأخذ يوم كون الشمس في احد الجزئين السابقين لكل
خمس عشر درجة من التفاوت بين الطولين ساعة ولكل درجة
اربع دقائق فاذا مضى من نصف النهار بقدر ما معك من الساعات
والدقائق ان زاد طول البلد او بقي له بقدره ان نقص عنه فظل
المقياس حينئذ سمت القبلة وهي الى خلاف جهة الظل فقط

المسائل المتعلقة بعلم الهندسة لخصتها من التحرير للاقليدس من الحدود
النقطة ما لا جزء له يعني من ذوات الاوضاع **الخط** طول بلا عرض
وينتهي الى النقطة والمستقيم منه هو الذي يكون وضعه
الى ان يتقابل اي نقطة تفرض عليه بعضها لبعض
السطح والبسيط منه ماله طول وعرض فقط وينتهي بالخط
والمستوي منه هو الذي يكون وضعه على ان يتقابل اي خط يفرض
عليه بعضها لبعض **الزاوية المسطحة** هي الحدبة من السطح الواقع بين
خطين يتصلان على نقطة من غير ان يتحدا فمنها مستقيمة الخطين
وغيرها **والقائمة** من الزوايا هي احدى المتساويتين الحادثتين
عن جنبي خط مستقيم قام على مثله ويسمى القائم عمودا
قائمة عمود قائمة
والحادة هي التي تكون اصغر من قائمة **المنفرجة** هي التي تكون اكبر سواء
كانتا مستقيمي الخطين او ليستا
زاوية حادة زاوية منفرجة
الحد النهاية
الشكل ما احاط به حد او حدود **الدائرة** شكل
مسطح يحيط به خط واحد في داخله نقطة
يتساوى جميع الخطوط المستقيمة الخارجة
منها اليه وذلك الخط المحيط محيطها وتلك النقطة مركزها
والخط المستقيم المار بالمركز المنتهي في جهتيه الى المحيط قطرها

وهو نصف الدائرة ويحيط مع نصف المحيط بكل واحد من
النصفين والذي لا يمر به يحيط مع قسمي المحيط بقطعتين اصغر
واكبر من النصف سمي وترا — الاشكال
المستقيمة الاضلاع هي اللتي
يحيط بها خطوط مستقيمة

قطر — مركز — وتر

واولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع

متساوي الاضلاع

والمتساوي الساقين فقط
والمختلف الاضلاع — والضامنه
القائمة الزاوية — والمنفرجة الزاوية

مختلف الاضلاع

ان وقعت — فيه قائمة

قائمة الزاوية

او منفرجة — والحاد الزوايا ان لم يقع

منفرجة الزاوية

ثم ذو الاربعة الاضلاع ومنه
المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا

قائمة — قائمة — مربع — قائمة — قائمة

والمستطيل وهو القائم الزوايا غير
متساوي الاضلاع — والمعين وهو المتساوي

مستطيل

الاضلاع غير قائم — الزوايا — والشبيه

معين

بالمعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية ولا زواياه قائمة
ولكن يتساوى كل متقابلين من اضلاعه وزواياه

شبيه بالمعين

والمنحرف وهو ما عداها — وما جاوز الاربعة فهو كثير

منحرف

الاضلاع — والمتوازية من الخطوط

كثير الاضلاع

هي المستقيمة التي تكون في سطح مستوي اللتي

[illegible] اذا اخرجت في جهتيها الى غير نهاية — خطوط متوازية
الاصول [illegible] النقطة

والخط والسطح والمستقيم والمستوي منها والدائرة موجودة
وان لنا ان نعين نقطة على اي خط او سطح كان وان نفرض
خطا على اي سطح كان او يمار بنقطة كيف اتفق وان كل
واحد من النقطة والخط المستقيم والسطح المستوي ينطبق
على امثاله وان الفصل المشترك بين كل خطين نقطة و
بين كل سطحين خط وان يوضع المقدمات المذكورة في الاصل
وهي هذه لنا ان نصل خطا مستقيما بين كل نقطتين وان
نخرج خطا مستقيما محدودا على الاستقامة وان نرسم على
نقطة وبكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعا
لا يحيط خطان مستقيمان بسطح كل خطين مستقيمين وقع عليهما
خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان في احدي الجهتين
اصغر من قائمتين فانهما يلتقيان في تلك الجهة ان اخرجا فهذا
ما ذكر في الاصل اقول والقضية الاخيرة ليست من العلوم
المتعارفه ولا مما في غير علم الهندسة فاذن الاولى بها
ان يترتب في المسائل دون المصادرات وانا سا وضحها في
موضع يليق بها ووضعت بدلها قضية اخرى هي ان الخطوط
المستقيمة الكائنة في سطح مستو ان كانت موضوعة على التباعد
في جهة فهي لا يكون موضوعة على التقارب في تلك الجهة بعينها
بالعكس الا ان يتقاطعا واستعملت في بيانها قضية اخرى قد استعملها
اوقليدس في المقالة العاشرة وغيرها وهي ان كل مقدارين
محدودين من جنس واحد فان الاصغر منهما يصير بالتضعيف مرة بعد اخرى
اعظم من الاعظم ومما يجب ايضا ان يوضع ان الخط المستقيم الواحد
لا يتصل بالاستقامة باكثر من خط واحد مستقيم غير مسامة بعضها لبعض

وان الزاوية المساوية للقائمة قائمة العلوم المتعارفة
الاشياء المتساوية لشيء بعينه متساوية واذا زيد على المتساوية
او نقص منها متساوية حصلت متساوية واذا زيد على غير
المتساوية او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
واللتي اذا زيد عليها او نقص منها متساوية فهي متساوية واللتي
اذا زيد عليها او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
فهي غير متساوية واللتي كل واحد منها اضعاف بعدة واحدة
او اجزاء بعينها لشيء واحد فهي متساوية والاشياء المتطابقة
من غير تفاضل متساوية والكل اعظم من جزءه فهذا ما اردنا ان
نصدر الكلام به وسيأتي تعريفات وتصديرات اخر في موضع
يليق بها وليعلم ان جميع النقط والخطوط المورودة من اول هذا الكتاب
الى اخر المقالة العاشرة انما وضعت على انها في سطح مستو
واحد واما اذا اطلق الخط والسطح والزاوية فانما اعني بها الخط المستقيم
والمستوي والمستقيمة الخطين الاشكال ا نريد ان نرسم مثلثا متساوي
الاضلاع على خط محدود كاب فلنرسم على نقطتي ا ب ببعد الخط دائرتي
ب ج د ا ج ه ونصل ا ج ب ج فمثلث ا ج ب المرسوم على
متساوي الاضلاع وذلك لان ا ب ا ج الخارجين من مركز دائرة
ب ج د الى محيطها متساويان وكذلك ب ا ب ج الخارجين
من مركز دائرة ا ج ه الى محيطها فا ج ب ج المساويان لا ب متساويان
فاذن اضلاع مثلث ا ب ج متساوية
وهو المراد ب نريد ان نخرج من نقطة مفروضة
خطا مساويا لخط محدود ج نريد ان نفصل
من اطول خطين مثل اقصرهما د اذا

تساوى ضلعان وزاوية بينهما من مثلث ضلعين وزاوية بينهما
من مثلث اخر كل لنظيره تساوى الضلعان والزوايا الباقية و
المثلثان كل لنظيره ه الزاويتان اللتان على قاعدة المثلث المتساوى
الساقين متساويتان وكذلك اللتان يحدثان تحتها ان اخرج الساقان
و اذا تساوت زاويتا مثلث تساوى ضلعاه الموتران لهما
ز اذا اخرج من طرفي خط خطان يلتقيان على نقطة فلا يمكن ان يخرج
من طرفيه في تلك الجهة آخران متساويان لهما خارجان من مخرجي نظيريهما
يلتقيان على غير تلك النقطة ح اذا ساوى كل واحد من اضلاع
مثلث كل واحد من اضلاع مثلث آخر تساوت زواياهما كل لنظيره
وتساوى المثلثان ط نريد ان ننصف زاوية ى نريد
ان ننصف خطا محدودا يا نريد ان نخرج من نقطة على خط غير
محدود عمودا عليه يب نريد ان نخرج من نقطة الى خط غير محدود
ليست هي عليه عمودا يج اذا قام خط على خط كيف كان حدثت
عن جنبيه زاويتان اما قائمتان او متساويتان معا للقائمتين
يد اذا اتصل خطان على نقطة بخط عن جنبيه واحدثا معه زاويتين
قائمتين او متساويتين لهما كان الخطان معا على الاستقامة
خطا واحدا يه الزاويتان المتقابلتان الحادثتان عن تقاطع كل
خطين متساويتان يو كل مثلث اخرج احد اضلاعه فالزاوية
الخارجة الحادثة اعظم من كل واحد من مقابلتيها الداخلتين
يز كل زاويتين من مثلث فهما اصغر من قائمتين يح الضلع الاطول
من المثلث يوتر الزاوية العظمى يط الزاوية العظمى من المثلث
يوترها الضلع الاطول ك كل ضلعي مثلث فهما معا اطول من الثالث
كا كل خطين خرجا من طرفي ضلع مثلث وتلاقيا داخله فهما معا اقصر من

ضلعيه الباقيين وزاويته بينهما اعظم من زاوية الضلعين
كب ٢٢ نريد ان نعمل مثلثا يساوى كل ضلع منه احد ثلثة خطوط
مفروضة كل اثنين منها معا اطول من الباقى كج ٢٣ نريد ان نعمل
على نقطة مفروضة من خط مفروض زاوية مثل زاوية مفروضة
كد ٢٤ اذا ساوى ساقا مثلث ساقى مثلث اخر كل لنظيره وكانت
الزاوية اللتى بين الاولين اعظم من اللتى بين الاخرين كانت
قاعدة الاولين اعظم من قاعدة الاخرين كه ٢٥ اذا ساوى ساقا
مثلث ساقى مثلث اخر كل لنظيره وكانت قاعدة الاولين اطول
كانت زاويتهما اعظم كو ٢٦ اذا ساوى زاويتان وضلع
من مثلث زاويتين وضلعا من مثلث اخر النظير للنظير تساوت
الزاويتان والاضلاع الباقية منهما كل لنظيره من المثلث الثالث
كز ٢٧ كل خطين وقع عليهما خط وكانت المتبادلتان
من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان كح ٢٨ كل خطين
وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية
لمقابلتها الداخلة او كانت الداخلتان فى جهة معادلتين
لقائمتين فهما متوازيان كط ٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين
فالمتبادلتان من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجة
ومقابلتها الداخلة والداخلتان من جهة معادلتان لقائمتين ل ٣٠
الخطوط الموازية لخط متوازية لا ٣١ نريد ان نخرج من نقطة
مفروضة خطا موازيا لخط مفروض لب ٣٢ كل مثلث اخرج احد
اضلاعه فزاويته الخارجة مساوية لمقابلتيها الداخلتين و
زوايا المثلث مساوية لقائمتين لج ٣٣ الخطوط الواصلة بين
اطراف الخطوط المساوية المتوازية اللتى فى جهة بعينها

متساوية متوازية لد ٣٣ الاضلاع المقابلة من السطوح المتوازية الاضلاع متساوية كذلك الزوايا المتقابلة وانطار تلك السطوح ينصفها له ٣٥ كل سطحين متوازيي الاضلاع يكونان على قاعدة واحدة في جهة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لو ٣٦ كل سطحين متوازيي الاضلاع يكونان في جهة على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لز ٣٧ كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين متوازيين بعينهما فهما متساويان لح ٣٨ كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين فيما بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لط ٣٩ كل مثلثين متساويين في جهة واحدة على قاعدة واحدة فهما بين خطين متوازيين م ٤٠ كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه في جهة واحدة فهما بين خطين متوازيين ما ٤١ كل سطح متوازي الاضلاع و مثلث يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فالسطح ضعف المثلث مب ٤٢ نريد ان نعمل سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا و يساوي احدى زواياه زاوية مفروضا مج ٤٣ المتممان وهما كل سطحين متوازيي الاضلاع يقعان في سطح مثلهما عن جنبتي قطره متلاقيين على نقطة من القطر و مشتركين كذلك السطح بزاويتين فهما متساويان مد ٤٤ نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا و تساوي احدى زواياه زاوية مفروضة مه ٤٥ نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي الاضلاع يساوي سطحا مفروضا مستقيم الاضلاع و تساوي

احدى زوايا ه زاوية مفروضة صو[٤٦] نريد ان نعمل على خط
من ا ب اهن كل مثلث قائم الزاوية فان مربع وتر زاويته القائمة
مساو لمربعي ضلعيها مثلا في مثلث ا ب ح مربع ب ح وتر
زاوية ا القائمة مساو لمربعي ا ب ا ح ولنعمل المربعات على
ب د ه ح ب ح ر ا ط ا ح ويتصل ر ا ح خطا
واحدا لكون زاويتي ب ا ر ب ا ح قائمتين وكذلك ب ا ط
ونخرج من ا ا ل موازيا لب د فيقع داخل المثلث لان زاوية د ب ا
اكبر من قائمة فيكون زاوية ب ا ل اقل من زاوية ب ا ح
القائمة ويقطع لا محالة ب ح على ن مثلا وينقسم به مربع
ب ه الى سطحي ب ل ل ح ونصل ح ا د فلان في مثلثي
ح ب ب ا د ضلعي ح ب ب ح وزاوية ح ب
ا ... لضلعي ا ب ب د وزاوية ا ب د يكون المثلثان
متساويين ومثلث ح ا ب يساوي نصف مربع ر ب لكونهما على قاعدة
ح ب بين متوازيين
ح ب ر ح وكذلك
المثلث ب ا د يساوي
نصف سطح ب ل لكونهما
على قاعدة ب د بين
متوازيين ب د ا ل المربع

ر ب يساوي سطح ب ل لتساوي نصفيهما ومثل ذلك يبين
ان مربع ط ح يساوي سطح ح ن فاذن مربع ب ح يساوي
مربع ب ا ا ح وذلك ما اردناه وهذا الشكل ... بالعروس
[٤٧] اذا ساوى مربع ضلع مثلث مربعي ... المثلث ...

فالزاوية التي بين الباقيتين قائمة فقط

المسائل المتعلقة بالتشريح والطب للشيخ الاجل مولانا جلال الدين السيوطي

مسائل التشريح

علم التشريح علم يبحث فيه عن كيفية اعضاء الانسان وكيفية تركيبها الجمجمة من سبعة اعظم اربعة جدران وقاعدة وقحف وعظمان اللحيان الاعلى من اربعة عشر والاسفل من عظمين وفيهما اثنان وثلاثون سنا اليد كتف وعضد وساعد ورسغ وكف اربعة اعظم وخمسة اصابع العنق سبعة اعظم الترقوة عظمان الصدر سبعة الظهر سبعة عشر فقرة واربع وعشرون ضلعا العجز من ثلثة فقر وعظمي الغاية الرجل فخذ وساق وقدم من كعب وعقب ورسغ ومشط وخمسة اصابع فرع الغضروف الين من العظم واصلب من غيره العصب ابيض لدن صعب الانفصال سهل الانعطاف الوتر ينبت من اطراف اللحم شبه المفصل يصل بين العظام العضل لحمية للجسد مركبة من لحم وعصب واوتار ورباطات العروق ضوارب وهي الشرائين وغيرها وهي اوردة الشحم التندية العضو المجاور الغشاء جسم عصباني دقيق عديم الحركة له حس قليل الجلد جسم عصبي له حس كثير يستر البدن الشعر لزينة اومنفعة الظفر لزينة وترغيم واعانة فرع الدماغ ابيض رخو يتخلل من مخ وشريانات واوردة وحجابين العين سبع طبقات ملتحمة وقرنية وعنبية وعنكبوتية ومشيمة وشبكية وصلبية وثلاث رطوبات بيضية وجليدية وزجاجية الاذن من لحم وغضروف وعصب حساس اللسان من لحم رخو وردي وغضروف وشريان وعصب له حس القلب مخروط صنوبري وقاعدته في وسط الصدر ورأسه مائل الى الجانب الايسر احمر بما في من

لحم ولیف و غشاء صلب فرع حجاب الصدر من لحم و عصب حساس للمعدة مستدير من عصب و لحم و عروق الامعاء عصبانية مضاعفة ذات حس من عصب و شحم و ورید و شریان فرع الكبد من لحم و شریان و ورید و عسالة حس المرارة جسم عصبانی فی ملاصق الكبد الطحال متخلخل كمد من لحم و شریان و عسالة حس فرع الكليتان كل واحدة من صلب قليل الحمرة و شحم كثير و ورید و شریان و عسالة حس المثانة جسم عصبانی مضاف و شریان موضعها بين العانة و الدبر الانثيان من لحم ابيض دسم و ورید و شریان الانضاج المني الذكر باطنی من لحم قليل و عصب و عروق و شریانات حساس الرحم عصبانی له عنق طویل فی اصله انثيان كذكر مقلوب

مسائل الطب

علم الطب علم يعرف به حفظ الصحة و برء المرض الاركان نار و هواء و ماء و تراب الغذاء جسم من شانه ان يصير جزء شبيها بالمتغذی و الخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولا الاخلاط دم فبلغم فصفراء فسوداء الاسباب مادی و فاعلی و صوری و غائی الاسنان النمو فالوقوف فالانحطاط مع القوة فضعفها الاعضاء لجسام متولدة من كثيف الاخلاط و رئيسها القلب فالدماغ فالكبد فالانثيان و مرؤسها الرئة و الشرائين و المعدة و الاعصاب و الاوردة و الاعضاء المولدة للمنی و الذكر و غيرها لا و لا الروح فسكت عنها مخالفين للاطباء لان المصطفى صلى الله عليه و سلم لم يتكلم عليها الصحة هيئة بدنية تصدر الافعال عنها لذاتها سليمة المرض هيئة بدنية غير طبيعية تصدر الافعال عنها مؤثقة صدورا اولا فی الواسطة خلاف لفظی و الافة تغير او بطلان او نقصان

احباس المنى سوء المزاج وفساد التراكيب تفرق اتصال التصير
الخطير حاد والطويل مزمن وتشخصه اصل العلاج لاسباب ما بدنى
مولد بواسطة فسالسابق او بدن ونفسا فالواصل او خارجي فالبادي
البحران تغير عظيم فى المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
ستة الهوى وافضله المكشوف الا اذا فسد وللماكول ويختلف بالامراض
واصلح الخبز المختمر النضيج التنورى البر فى الطاعون الشعير واللحم
الحديث الطبرى والبقول الخس والمشروب وافضله الخفيف السريع
السخونة والبرودة الجارى فى ادوية عظيمة مكشوف فى الشمس
ووقته بعد نزول الاغذيه واقله ساعة وشئ والكثرة ثلاث
فان اكل حريفا او مالحا او حارا او يابسا وجب سعه والحركة
والسكون واليقظة والنوم واجوده المعتدل الليلى النبض حركة اوعية
الروح مولفة من انبساط وانقباض لتدبير ها تدبير الفصول
الربيع الفصد والاسهال عادة او حاجة الصيف انقباض
الغذاء وترك الرياضة وهى حركة ارادية تحوج الى النفس العظيم
الخريف ترك المجفف الشتاء الرياضة والتبسط فى الغذاء الطفل
يملح ويغسل بفاتر ويقطر فى عينيه زيت وينوم فى معتدل الهواء
مائل الظلمة ويحفظ فى تقميصه على شكله ويرضع من غير امه
فى النفاس او علاجه بعلاج المرض ولا حاجة بالصبى الى استفراغ
فلا يخرج له دم وان لحتاج الشيخ استعمال المرطب المسخن والادهان
وشم المعتدل والنوم فى الاحايين وتفرقة الغذاء وتقليل سوء
المزاج المادي بالاستفراغ وغيره بالتبديل الفصد تفريق اتصال
يتبعها استفراغ كلى ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة ومنفعة
ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو اولى المستفرغات قانون

يقدم الاهم عند الاجتماع والتضاد ولا يعالج الا المطيع وكل داء له دواء الا السام والهرم وفي كل شئ دواء الا الحمق ... او مرض فيقدر الله تعالى

الفصل الخامس يذكر فيه اشياء شتى مثل ابحاث المناظرة وآداب المطالعة ومولد الكريم النبوي صلى الله عليه وسلم والتقريظ والديباجة والرسائل المشتملة على الصنائع والامثال والاحاجي واللغز والحكم والامثال التي تضرب من لسان الحيوانات والحكايات والنقليات

المسائل المتعلقة بالمناظرة للسيد الشريف عليه الرحمة

مقدمة المناظرة توجه المتخاصمين في النسبة بين الشيئين اظهارا للصواب والمجادلة هي المنازعة لا لاظهار الصواب بل لالزام الخصم والمكابرة هذه لا لالزام الخصم ايضا والنقل هو الاتيان بقول الغير على ما هو عليه بحسب المعنى مظهرا انه قول الغير تصحيح النقل هو بيان صدق نسبة ما نسب الى المنقول عنه والمدعي من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل او التنبيه والسائل من نصب نفسه لنفيه وقد يطلق على ما هو اعم والدعوى ما يشتمل على الحكم المقصود اثباته ويسمى ذلك مسئلة وما بحثا ونتيجة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوري وتصديقي ويسمى مطلبا ايضا وقد يقال المطلب لما يطلب به التصورات والتصديقات ثم التعريف اما حقيقي يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة فان علم وجودها فبحسب الحقيقة والا فبحسب الاسم واما لفظي يقصد به تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتادي الى مجهول نظري وان ذكر ذلك لازالة خفاء البديهي يسمى تنبيها وقد يقال لملزوم العلم دليل ولملزوم الظن امارة

التقريب سوق الدليل على وجه يستلزم المطلوب التعليل
تبيين علة الشئ والعلة ما يحتاج اليه الشئ في ماهيته او في
وجوده وجميعه يسمى علة تامة الملازمة كون الحكم مقتضيا
لآخر والاول يسمى ملزوما والثاني يسمى لازما والمنع طلب
الدليل على مقدمة معينة ويسمى مناقضة ونقضا تفصيليا
ايضا المقدمة ما يتوقف عليه صحة الدليل السند ما يذكر
لتقوية المنع ويسمى مستندا ايضا النقض ابطال الدليل بعد
تمامه متمسكا بشاهد يدل على عدم استحقاقه للاستدلال به
وهو استلزامه فسادا اما وفصل بدعوى التخلف ولزوم محال
ويسمى نقضا اجماليا ايضا فالشاهد ما يدل على فساد الدليل والمعارضة
اقامة الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم فان اتحد
دليلاهما او صورتهما فمعارضة بالقلب ومعارضة بالمثل والا فمعارضة
بالغير والتوجيه ان يوجه المناظر كلامه منعًا الى كلام الخصم والغضب
اخذ منصب الغير ثم للبحث ثلثة اجزاء مبادي هي تعيين المدعى
واوساط هي الدلائل ومقاطع هي المقدمات اللتي ينتهي البحث
اليها من الضروريات والظنيات المسلمة عند الخصم فلنشرع في الابحاث
وهي تسعة البحث الاول في طريق البحث وترتيبه الطبيعي
يلتزم الخصم البيان بعد الاستفسار ويواخذ بتصحيح النقل ان نقل
شيئا او بالتنبيه او الدليل ان ادعى بديهيا خفيا او نظريا
مجهولا فاذا قام الدليل يمنع مقدمة معينة منه مع السند او
مجردا عنه فيجاب بابطال السند بعد اثبات التساوي او باثبات
المقدمة الممنوعة مع التعرض بما تمسك به وينقض باحد الوجهين
ويعارض باحد الوجوه الثلثة فيجاب بالمنع او النقض او المعارضة

ويجوز بالتغيير او التحرير في الكل مطلقا واما التنبيه فيتوجه عليه ذلك ولا يكثر نفعه اذا لم يقصد به اثبات الدعوى فلا يقدح في ثبوته المستغنى عن الاثبات بخلاف الاستدلال البحث الثاني في التعريف الحقيقي لاشتماله على دعاوي ضمنية تمنع وينقض ببيان الاختلال في طرده وعكسه ويعارض بغيره فيجاب بما علم طريقه واستعصب في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فانها لاستلزامها الحكم تمنع ايضا وبين فيم يجرد نقل او وجه استعمال او بيان ارادة بان يقال لا تريد ما يفهم من ظاهر اللفظ واعلم ان اطلاق الممنوع منا لك بطريق الاستعارة ويحتمل الحقيقة البحث الثالث مما يستبان مما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد ارجاعه الى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل انما الممنوع منع المنقول من حيث هو منقول لعدم التزام صحته وقد جرت كلمتهم على انه لا يجوز طلب التصحيح والتنبيه والدليل على المعلوم مطلقا وذلك اذا لم يكن المقصود معلومية بطريق اخر ولا يلزم من بطلان الدليل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدمة معينة او اكثر صريحة او ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائز ومنع المعلوم مطلقا مكابرة دون الخفي ومقدمة التنبيه فانه يجوز تجوزا ومنع المقدمة على منع مقدمة اخرى على تقدير التسليم سواء كان في الترديد ات والا على تفاوت وقد لا يضر المنع فللمعلل ان يردد ويقول ان كانت المقدمة ثابتة فيتم الدليل والا فالدعوى ثابتة على ذلك التقدير ايضا وقيل بخلافه ايضا ويستحسن توقف المانع الى اتمام الدليل وقيل بخلافه دون النقض والمعارضة فان التوقف فيهما واجب وقالوا يجوز نقض حكم ادعى فيه البداهة لرجوعه الى منع البداهة

مع السند وفيه نظر ويندرج الحل في المنع لنوع مناسبة وان خالفه
بوجه اذ يقصد به موضع الغلط لسوء الفهم **البحث الخامس**
من جملة المعلوم ان السند الصحيح ملزوم لخفاء المقدمة ومقول المنع بزعم
المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا قالوا اما من مقدمة
الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الحكم بعده
مكابرة ويذكر في الاكثر بعده لم لا يجوز ولم لا يكون او كيف لا وواو الحال
وقد يذكر شئ لتقوية السند وتوضيحه بصورة الدليل ولا يحسن البحث
فيه ولا في السند سوى ما استثنى ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات
منافي المقدمة للزوم الغصب من غير ضرورة بخلاف النقض والمعارضة
تبصرة السند هو ان يتحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس ومع
العكس اعم وليس بسند في الحقيقة كما عرفته والمساوي ان لا ينفك
احدهما عن الاخر في صورتي التحقيق والانتفاء **البحث السادس**
لا يسمع النقض من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو
اجراء الدليل في غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل و
تنبيه وقد يسمى القدح في طرد التعريف وعكسه نقضا ودفع الشاهد قد
يكون بمنع جريان الدليل او بمنع التخلف او باظهار ان التخلف لمانع او بمنع
استلزامه للمحال والاستحالة **البحث السابع** نفي المدلول من غير الدليل
مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غصب وبعد اقامته عليه معارضة
وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم ولو من حيث الظاهر ام لا الاول
اشهر والثاني اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السائل في المنع والنقض و
من ههنا التزم بعضهم تقريرها مطلقا بطريق النقض وقيل المعارضة
في القطعيات راجعة الى النقض ويسمى معارضة فيها النقض دون
النقليات وقيل هو والمعارضة بالقلب اخوان والتغاير بالاعتبار

تتمة تردد بعضهم في جواز المعارضة على المعارضة وفي المعارضة
بالبداهة والدليل على البديهي المبين بالدليل والحق جوازه ومنه ادعوا
انه اذا عورض البديهي بالبرهان كان احق بالاعتبار كالنقلي بالعقلي الا
اذا افاد النقلي القطع **تبصرة** المراد بخلاف المدلول في مفهومها
ما يتناول النقيض والاخص والمساوي له **البحث الثامن** قد تنقض
المقدمة او تعارض بعد اقامة الدليل عليها ويسمى مناقضة على سبيل
المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجود معنى المنع فيه بالنسبة
الى الدليل الذي هي مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على حال
وانت تعلم انه لا يلائم تقريره بصورة المنع لتحقق مادة السند حينئذ
وقد يقع النقض عليها بانضمامها الى مقدمة حقة في نفسها ليلزم المحال
البحث التاسع ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل
مشككا مغالطا لانه لا يدعي حقية مقاله بل غرضه ايقاع الشك وهو
باق دون المناقضة واذا اجتمع المنوع الثلثة فالمنع احق بالتقديم لان
في الاخرين عدول السائل عما هو حقه والمعارضة احق بالتاخير لانها
قدح في الدليل ضمنا وقيل يتقدم النقض على المناقضة وهما على
المعارضة **تكملة** نقض الحصر بقدح الدليل اما لعدم استلزامه
للدعوى او لاحتياجه الى مقدمة ولاستدراكها او بالمصادرة على المطلوب او
بمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثاني وعن الرابع بانه
ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافي غرض
المناظر وعن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدليل
مما لا يمكن بدونه **خاتمة** قد علمت ان المناظرة كلها يتعلق بالاحكام صريحة
كانت او ضمنية وما يقال تصور بلا اعتبار حكم ضمني وكذا يصح طلب تصحيح النقل
في الكلام الانشائي وفي المفرد لو تم فهدم لحد المناظرة و تكثير لقواعد البحث

من غير ضرورة وصيتي لا يحسن الاستعجال في البحث في عدمه فوائد للجانبين ومن الواجب التكلم في كل كلام بما هو وظيفته فلا يتكلم في اليقيني بوظائف الظني ولا بالعكس مناظرة المنجم والطبيب المسماة بمنية اللبيب للشيخ الاريب العلامة محمد مومن بن الحاج محمد ... الجزايري رحمه الله تعالى قال الشيخ العلامة محمد مؤمن ساقني طول السياحة في طلب العلم الى مساحة الكمال ودلني هادي الشوق لتحصيل المعارف الى مدارس الخيال فرايت بين النوم واليقظة كاني حللت في قرار مكين ودخلت روضة كانها جنة الخلد التي اعدت للمتقين فوجدت محفلا منيعا مشحونا بالخواص والعوام مجلسا وسيعا محفوفا باصناف طوائف الانام وبينهم شيخان يتناظران وبعلمهما يتفاخران احدهما منجم فارسي ماهر عنده تقويم واصطرلاب والاخر طبيب يوناني حاذق بين يديه ادوية وكتاب كل منهما يفضل نفسه على صاحبه ويطعن فيه بذكر نقايصه ومسالبه والناس حولهما مجتمعون والى اقوالهما مستمعون فاقتحمت بين ذلك الجمع وجلست قريبا لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وذلك يذكر الداء والدواء هذا يبين القطب والافاق وذاك يحقق السم والترياق هذا يفحص كرات الفلك والسماك الى السمك والثريا الى الثرى والسهيل الى السها وذاك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشريح الابدان وانواع البحران هذا يبحث عن الاثار العلوية والحوادث السفلية والافات السماوية والاحكام النجومية والتاثرات الفلكية واحوال الامصار ونزول الامطار وذاك يتكلم في الحميات والمسهلات والاسباب والعلامات والمفردات والمركبات والاطلية والضمادات والمعاجين والمفرحات وانواع الادوية والاشربة والاغذية فتناظرا وتشاجرا من كل باب

حتی اغلظ له فی الخطاب وقال ایها الطبیب الجاهل والمکثار
من غیر طائل ما قل درایتك واخسر بضاعتك الو تعلم انك
من دواعی الفوت وخلیفة ملك الموت ورسول قابض الارواح
ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذر الی الممات وذیب
فی جلد الشاة وظالم فی ذی مسکین وذابح بغیر سکین وعدو فی صورة
صدیق وحشیش یتشبث به الغریق قد ضاع عمرك فی ملاحظة الفضلات
والقاذورات وطال فکرك فی ترکیب المدرات والمسهلات هل انت
بمعرفة القارورة تتجترام بقتل نفس لغیر حق تتکبر جهلك مرکب و
حمقك مجرب تحسب کلام بن سینا فی القانون کالوحی المنزل وتزعم
قول بن ذکریا بمنزلة خبر النبی المرسل وتعد جالینوس فی کل ما اخبر به
صادقا وکفی بك ذما حدیث الطبیب ضامن ولوکان حاذقا
فتعسا لجالینوسك وسقراطك وتبا لاسفلینوسك وبقراطك واُفا
لتشخیصك وتدبیرك وتفا لتجویزك وتقریرك فلما سمع الطبیب هذا
السباب التهب غضبا وقال فی الجواب اخساء ایها المنجم الجاهل والمتبك
علی عقلك النوکل الو تدر انك اکذب الناس والخناس الذی یوسوس
فی صدور الناس وانك ابین کذبا من الفجر الاول واغلط حسابا من جبر
الاحول واخلف فی الوعد من عرقوب واشهر بالکذب من اولاد یعقوب
واخس طبعا من ضبع وضب وانقص قدرا من قیراط وحبة وکفی بك
ذما خبر کذب المنجمون ورب الکعبة وما اشبهك بمسیلمة الکذاب وما
اکثر غلطك فی الحساب خطاءك اکثر من صوابك واثمك اجل من
ثوابك تتقرب باکاذیب الاحکام النجومیة رجما بالغیب الی الامراء و
السلاطین وقد فسر الشیاطین بالمنجمین بالروایة المعتبرة عن بعض
الفضلاء الاساطین فی قوله تعالی ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح

جعلناها رجوما للشياطين وهب ان علم التنجيم معجزة باهرة لنبي
كريم الا انه لا يحصل كثيره ولا ينفع يسيره فالموجود منه غير نافع والنافع
منه غير موجود بلا مدافع وصاحبه لا ينفك عن افلاس وادبار لما يلزمه
من تعمد الكذب في الاخبار فتعسا لزيجك ورصدك وبعدا لعددك
وعددك واف لحسبانك وحسابك وتفا لتقويمك واسطرلابك قال
المنجم ويحك ماهذا التفضيح والانكار للحق الصريح لقد فرطت في الازراء
والايذاء وحفظت شيئا وغابت عنك اشياء ذكرت القبائح القليلة
ونسيت المدائح الجليلة ع وعين الرضا عن كل عيب كليلة ؛ ولكن
عين السخط تبدي المساويا ؛ فوحق من خلق الشمس والقمر آيتين للسنة
والشهر وجعل النجم علامة يهتدي بها في ظلمات البر والبحر ان علم النجوم
بين العلوم كالبدر اللامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب
ويستدل به على وجود رب الارباب كيف لا وبالتفكر العميق في حقائق
الاسرار ودقائق الآثار المستفادة من رياض الرياضي والتدبير البليغ
في بدائع الحكمة وصنائع الفطرة التي في خلق السموات والارض والفكر
الدقيق في هيئة الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب
والطلوع والنظر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف حركاتها في
السرعة والبطوء والاستقامة والرجوع والتامل الصادق في كيفية
حركات الآباء العلوية فوق الامهات السفلية والراي الصائب في
استخراج انواع تاثيرات الاجرام الاثيرية في الاجسام الارضية يعرف
ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك السائرة والانجم الزاهرة والآيات
الباهرة والدراري المنثورة والبروج المشهورة والقبة الخضراء والبقعة
الغبراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط و
الجبال الشامخة والاوتاد الراسخة صانعا حكيما عليما قديما مدبرا كاملا

محركا عادلا ربنا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى ملك الارض
والسماء عزيز قدير يتصرف فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته والا
جميعا اقتضته ه فليس بين بين الكواكب ما ترى ؛ ولكنه تدبير رب الكواكب
فتبارك الذى جعل فى السماء بروجا وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا وابدع
الكائنات باحسن نظام ودبرها على وفق مشيته وقدرها بحكمته تقديرا
وسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظلا وحرورا رفع خضراء
ذات بروج وسراج وخفض غبراء ذات مروج وفجاج ومد بحرا مسجورا خلق
سبع سموات ومن الارض مثلهن فى ستة ايام ودبر الامر يتنزل بينهن
بترتيب ونظام كما كان فى الكتاب مسطورا والصلوة على من دنى فتدلى الى
ربه الاعلى فكان قاب قوسين اوادنى محمد الذى اصبح مويدا بالرعب و
بالصبا منصورا وعلى اله الاتقياء وعترته نجوم الاهتداء ما دام السماك رامحا
والسعد ذابحا والنسر طائرا والشامية غمرا والیمانية عبورا فلما فرغ المنجم
من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كتمت الحق عما ابديت وموهت القول
فيما ادعيت واخطات فى ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شرف
كل علم بشرف موضوعه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنه ارفع واسنى ومعلوم ان موضوع
علم الطب هو البدن الانسانى المتعلق به الروح الحيوانى المرتبطة به النفس
الانسانية التى هى اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات والمكونات
وقد خلق فى الانسان وهو العالم الاصغر نظائر جميع ما فى العالم الاكبر فكل
انسان عالم براسه ولذلك سمى بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما فى
الاكبر على وجود الصانع الحكيم القدير كذلك يحتج ببدائع ما فى الاصغر
عليه جل والنظير بالنظير وفى قوله عز وجل وفى الارض آيات للموقنين و
فى انفسكم افلا تبصرون كلالة على هذا المدعى وفى قوله سبحانه سنريهم

ايا تنا فى الآفاق وفى انفسهم بينة على هذه الدعوى وقال امير المومنين وامام المتقين [illegible] بن ابيطالب كرم الله وجهه

دواؤك فيك وما تبصر	وداؤك منك وما تشعر
وتزعم انك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الاكبر
وانت الكتاب المبين الذى	باحرفه يظهر المضمر

[illegible] توضيح هذا المقال وتفصيل هذا الاجمال [illegible]

هذه الاقوال وبالجملة الانسان خليفة الرحمان والنفس كالسلطان فى الاعضاء كالبلدان والحواس كالاعوان والقوى والاذهان كالعمال والخزان والجوارح والاركان كالخدام والغلمان وبقاء سلطنة هذا الملك بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصحة ينتظم امر عالم الاجسام وبالمرض يختل هذا النسق والنظام والعلم المتكفل لحصول هذا الغرض علم الطب الباحث عن احوال بدن الانسان من حيث الصحة والمرض لحفظ الصحة الحاصلة واسترداد الزايلة وكفى له شرفا حديث العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان وقدم الاول لتوقف الثانى عليه ونظام العالم الاصغر منسوب اليه فهو علة صحة الابدان ومادة حيوة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومدار امر المعاش والمعاد فعلم الطب على زعمك ارجح وانفع من علمك فقال المنجم للطبيب هذا القول منك عجيب اما تعلم ايها الحكيم ان الطب لا يستقيم الا بالتنجيم وبه فتح ابواب التعلم والتعليم وفوق كل ذى علم عليم فلابد للطبيب ما بالنجوم والتقويم والسعود والنحوس والنظرات والبروج والدرجات والساعات فرب ساعة ينفع فيها الفصد والحجامة وشرب الدواء لا يفيد فى غير تلك الساعة الا اشتداد العلة والداء فها انا اتلو عليك واذكر لديك انموذجا من الاحكام

النجومية والمسائل الهيولية لتعرف فضل العلوم الرياضية ولا اباني بالطويل فان هذا الخطب جليل والبسط فى المطلب المرغوب مقبول وبالها قصة فى شرحها طول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد الحيوانية والابدان الانسانية لنسبة الى برج من البروج الاثنى عشر بتقدير خالق القوى والقدر فالراس منسوب الى الحمل والرقبة الى الثور والكتف الى الجوزاء والصدر الى السرطان والسرة الى الاسد والقلب الى السنبلة والظهر والبطن الى الميزان والعورة الى العقرب والفخذ الى القوس والركبة الى الجدى والساق الى الدلو والقدم الى الحوت ويعالج كل عضو فى وقت يكون للبروج الذى ينسب اليه سعادة واستيلاء وقدرة ويسمى الحمل والاسد والقوس بالمثلثة النارية وينسب اليها الحرارة واليبوسة والثور والسنبلة والجدى بالمثلثة الارضية وينسب اليها البرودة واليبوسة والجوزاء والميزان والدلو بالمثلثة الهوائية وينسب اليها الحرارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت بالمثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان والميزان والجدى منقلبات والثور والاسد والعقرب والدلو ثابتات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات جسدين والشمس فى اللغة مونث وفى التنجيم مذكر والقمر بالعكس وكل من الحمل والعقرب بيت للمريخ والثور والميزان للزهرة والجوزاء والسنبلة لعطارد والسرطان للقمر والاسد للشمس والقوس والحوت للمشترى والجدى والدلو لزحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب وزحل بارد يابس وهى طبيعة الموت والمشترى حار رطب وهو مزاج الحيوة والمريخ فى غاية الحرارة والزهرة فى نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه مزاج ما يجاوره ويقاربه وما سوى النيرين من السبعة السيارة

يسمى بالخمسة المتحيرة والشمس والقمر والمشتري والزهرة والراس مسعودات وزحل والمريخ والذنب منحوسات وعطارد مع السعد مسعود ومع النحس منحوس والشمس بيضاء والقمر كدر الاجزاء وزحل رصاصي والمشتري ابيض يميل الى الصفرة وعطارد يضرب الى الزرقة والمريخ ناري اللون والزهرة دري اللون والافلاك الكلية تسعة ومع الافلاك الجزئية اربعة وعشرون والفلك الاطلس غير مكوكب والثوابت في فلك البروج والسيارات في سبعة افلاك كل في فلك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها للناظرين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجد قديم ومصنوع صانع حكيم والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر ولا الليل سابق النهار وان في ذلك لعبرة لاولى الابصار فيا ايها الطبيب ما لك من هذا العلم نصيب تفتخر بتركيب ادوية صفوفة وتباهي بتعيين حشايش مدقوقة سكنت عمرا في دار لم تعرف كيفية سقفها المكوكب المزين ونزلت دهرا في بيت لم تعلم حقيقة سطحه المنقش الملون شعر وكيف ينال العلم من هو ابله ❊ وكيف يرى الآفاق من هو اكمه ثم انشد المنجم هذه الاشعار وخاطب السامعين والنظار شعر

يا معشر المسلمين قوموا	لا تعذلوني ولا تلوموا
عندي من السابحات علم	سبحت فيه بل العلوم
الفلك المستدير سقف ❊	وهو بارجائه يحوم
يدركه ناظر بصير ❊	وخاطر عاتر سليم
اما ترى الاختلاف فيه	والدور في الحد مستقيم

فقال الطبيب ايها المهذار الى متى هذا الاكثار اترك الكلام المهمل المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل هب انك تعرف دقائق السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد ودقوم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقائق الاقاليم فهل استفدت من هذه الحقائق والاسرار شيئا سوى النحوسة والافلاس والادبار شعر

[illegible] من يوم من الايام صبيحة	لو لا تروم من النجوم النيره
شهدت عليك اذا بانك كاذب	احوالك المختلة المتغيره
انكرت يا اعمى البصيرة قدرة	هي للنجوم السائرات مسيره
يا عارف الافلاك هل لك حاصل	من شمسها او خمسها المتحيره

ضيعت عمرك في ما لا ينفعك مثقال حبه ونسيت حديث من عرف نفسه فقد عرف ربه بدنك بيتك سكنت فيه عمرك ولم تعرف سقفه وجدرانه وجسدك دارك اقمت فيه دهرا ولم تعلم اركانه وحيطانه فهلا عرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضممت تشريح الابدان الى تشريح الافلاك وهلا فكرت في نفسك والائها ونظرت الى عينيك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولغاته تدرك بوهم وتبصر بشحم وتسمع بعظم وتنطق بلحم فان كانت لك فكرة ففي كل عضو منك عبرة اما تتفكر في افراد الانسان انهم اشباه وامثال كيف اتحدوا في النوع واختلفوا في الصور والاشكال وكيف تغايروا بالحيوة والالوان والاصوات وتباينوا في الاخلاق والاداء والصفات شعر

ومن صنع الاله اني رايتهم	[illegible] ان صنعا بالسوء صنوفا
فرب الوف لا يماثل واحدا	ورب فريد قد يكون الوفا
وكم من كثير لا يسدون ثلمة	وكم واحد فيهم يعد صفوفا

الا ان الانسان صفوة الموجودات وخلاصة المكونات وعلة خلق الارض والسموات وسبب تكوين البسائط والمركبات ونتيجة ايجاد الافلاك المستديرة وواسطة ابداع النجوم المستنيرة وواقف اسرار اللاهوت وعالم سائر الملكوت وخليفة رب العالمين وظل الله في الارضين ومسجود جميع الاملاك ومقصود ما في الافاق والافلاك والطب علم باحوال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب والبنيان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم وتفضيل الطبيب المعهود على المنجم المعلوم وعرفت في اثناء ذلك القيل والقال ان الطبيب هو مولف طيف الخيال ثم قام القوم للافتراق وتفرقوا واخر الصحبة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على جمعهم اذا يشاء قدير وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله على نعمته الاتمام

والصلوة على محمد خير الانام وعلى اله واصحابه الكرام

رسالة في اداب المطالعة

اذا شرعت في المطالعة فانظر في البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا وجه ينتقش في ذهنك جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية بدقة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها امر من الامور القادحة فيها ام لا ويمكن دفعها ودفع ما يدفع ذلك الدافع ولاحظ الامور التصديقية ايضا بدقة النظر واستبصر هل يتوجه عليها شئ من الاشياء ويسوغ النقض عنها والنقض عن ذلك النقض ولاحظ الامور القادحة المورودة عليها هل هي متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها الا ان يكون المورد عظيم الشان فتوقف حينئذ بتكريره ثم بالمطارحة مع الاقران ثم بالعرض على المشائخ والا فاستبصر في دفعها

ودفع ما يدافعه فاذا نظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا تخلوا
حالك عن احد هذه اما ان لاتكون واجد الشئ اصلا اما لقصور
ذهنك اولكمال من حرره واما ان تكون واجد الشئ من الاشياء
المدفوعة واما ان تكون واجد الشئ من الاشياء الغير المدفوعة
واذا كانت ناشية من القصور فلا تفتر جدك وجهدك فى ذلك
فاذا فرغت فانظر فى الثانى من اوله الى اخره على الوجه الذى اريناك
فان ظهر عليك ان القصور فى نفسك باق فلا تفتر جدك وجهدك
فى النظر فانك لست من الذين قد محاهم المخاطبون عن دفاترهم واذا
وقع جدك فى المطالعة على هذا النهج سنة او اكثر لا اظنك ان لا ترقى الى
وجه تقدر بعلم تميز المقبول عن المردود فاذا صرت مقتدرا فارتق الى حيث خلقت

مولد الكريم النبوى تصنيف السيد الشريف جعفر البرزنجى طيب الله ثراه

ابتدئ الاملاء باسم الذات العلية مستدرا فيض البركات على ما اناله
واولاه واثنى بحمد موارده سائغة هنية ممتطيا من الشكر الجميل مطاياه
واصلى واسلم على النور الموصوف بالتقدم والاولية المنتقل فى الغرر
الكريمة والجباه واستمنح الله تعالى رضوانا يخص العترة الطاهرة
النبوية ويعم الصحابة والاتباع ومن والاه واستجديه هداية
لسلوك السبل الواضحة الجلية وحفظا من الغواية فى خطط الخطاء
وخطاه وانشر من قصة المولد النبوى بردا حسانا عبقرية ناظما من النسب
الشريف عقدا تحلى المسامع بحلاه واستعين بحول الله تعالى وقوته

القوية فانه لا حول ولا قوة الا بالله

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

وبعد فاقول هو سيدنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب واسمه شيبة الحمد بن هاشم واسمه

عمرو بن عبد مناف واسمه المغيرة بن قصي واسمه مجمع سمي بقصي لتقاصيه
في بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فحمى حماه
ابن كلاب واسمه حكيم بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب بن فهر واسمه
قريش واليه تنسب البطون القرشيه وما فوقه كناني كما جنح اليه الكثير
وارتضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركه بن
الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرميه وسمع في صلبه
النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولباه ابن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان وهذا سلك نظمت فرائده بنان السنة السنيه ورفعه
الى الخليل ابراهيم امسك عنه الشارع واباه وعدنان بلا ريب عند
ذوي العلوم النسبيه الى الذبيح اسماعيل نسبته ومنتماه فاعظم به من عقد
تالقت كواكبه الدريه وكيف لا والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطته المنتقاه

نسب تحسب العلا بحلاه		قلدتها نجومها الجوزاء
حبذا عقد سودد وفخار		انت فيه اليتيمة العصماء

واكرم به من نسب طهره الله تعالى من سفاح الجاهلية اورد الزين

العراقي وارده في مورده الهني ورواه سه

حفظ الاله كرامة لمحمد		آباءه الامجاد صونا لاسمه
تركوا السفاح فلم يصبهم عار		من آدم والى ابيه وامه

سراط سرى نور النبوة في اسارير غررهم البهيه وبدا بدره في جبين عبد المطلب وابنه عبد الله

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

ولما اراد الله تعالى ابراز حقيقته المحمديه واظهاره جسما وروحا بصورته
ومعناه نقله الى مقره من صدفة آمنة الزيه وخصها القريب المجيب
بان تكون اما لمصطفاه ونودي في السموات والارض بحملها لانوار
الذاتية وصبا كل صب لهبوب صباه وكسيت الارض بعد طول جدبها

بالنبات خللا اسندسيه واينعت الثمار وادنى الشجر للجانى جناه و
نطقت بحمله كل دابة لقريش بفصاح الالسن العربيه وخرت الاسرة
والاصنام على الوجوه والافواه وتباشرت وحوش المشارق والمغارب
ودوابها البحريه واحتست العوالم من السرور كاس حمياه وبشرت
الجن باظلال زمنه وانتهكت الكهانة ورهبت الرهبانيه ولهج
بخبره كل حبر خبير وفى حلا حسنه تاه واتيت امه فى المنام فقيل لها
انك قد حملت بسيد العالمين وخير البريه وسميه اذا وضعته محمدا
لانه ... عقباه

بعرف شذى من صلوة و ...	عطر اللهم قبره الكريم

ولما تم من حمله شهران على مشهور الاقوال المرويه توفى بالمدينة الشريفة
ابوه عبد الله وكان قد اجتاز باخواله بنى عدى من الطائفة النجاريه
ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما تم من حمله على
الراجح تسعة اشهر قمريه وآن للزمان ان ينجلى عنه صداه حضر امه
ليلة مولده الشريف اسية فى نسوة من الحظيرة القدسيه
واخذها المخاض فولدته صلى الله عليه وسلم نورا يتلالا سناه ...

بعرف شذى من صلوة وتسليم	عطر اللهم قبره الكريم

اسفرت عند ليلة غراء	ومحيا كالشمس منك مضى
سرور بيومه وازدهاء	ليلة المولد الذى كان للدين
من فخار ما لم تنله النساء	يوم نالت بوضعه ابنت وهب
حملت قبل مريم العذراء	واتت قومها بافضل مما
ووبال عليهم ووباء	مولد كان منه فى طالع الكفر

وتوالت بشرى الهواتف ان قد ... وحق الهناء

هذا وقد استحسن الائمة ... مولده الشريف ائمة ذوو رواية ورويه

فطوبى لمن كان بتعظيم عليه الصلوة والسلام غاية امرهم ماه س

السلام عليك زين الانبياء	السلام عليك اتقى الاتقياء
السلام عليك اصفى الاصفياء	السلام عليك ازكى الاذكياء
السلام عليك من رب السماء	السلام عليك دائما بلا انقضاء
السلام عليك يا حسنا تفرد	السلام عليك يا كهفا ومقصد
السلام عليك احمد يا محمد	السلام عليك طه يا مجد
السلام عليك احمد يا حبيبى	السلام عليك طه يا طبيبى
السلام عليك يا مسك اطيب	السلام عليك يا عون الغريب
السلام عليك يا ماحى الذنوب	السلام عليك يا جالى الكروب
السلام عليك يا هادى الهداة	السلام عليك يا ذخر العصاة
السلام عليك يا حسن الصفات	السلام عليك يا ذا المعجزات
السلام عليك يا داعى الفلاح	السلام عليك يا ركن الصلاح
السلام عليك يا نور الصباح	السلام عليك يا زين الملاح
السلام عليك يا خير الانام	السلام عليك يا بدر التمام
السلام عليك يا نور الظلام	السلام عليك يا مبرى السقام
السلام على المظلل بالغمامه	السلام على المشفع يوم القيامه
السلام على المتوج بالكرامه	السلام على المبشر بالسلامه
السلام على الخليفة منك فينا	ابى بكر مبيد الجاحدينا
كذا عمر امير المؤمنينا	وذى النورين راس الناسكينا
كذاك على الدامى يقينا	السلام على اصحابك اجمعينا
وآلك كلهم والتابعينا	وتابعهم وتابع تابعينا
عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

وبرز صلى الله عليه وسلم واضعا يديه على الارض رافعا راسه الى السماء

العليه مومیا بذلك الرفع الى سودده وعلاه ومبشرا الى رفعة قدره
على السائر البرية وانه الحبيب الذى حسنت صباحة محياه وودت
امه عبد المطلب وهو يطوف بهاتيك البنية فاقبل مسروحا ونظر
اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الغراء وقام عندها يدعوا
بخلوص النية ويشكر الله تعالى على ما من به عليه واعطاه وولد صلى
الله عليه وسلم نظيفا مختونا مقطوع السرة بيد القدرة الالهيه طيبا
وهينا مكحولة بكحل العناية عيناه وقيل ختنه بعد سبع ليال
سويه واولم واطعم وسماه محمدا واكرم مثواه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذى من صلوة وتسليم

وظهر عند ولادته خوارق وغرائب غيبيه ارهاصا للنبوته وايذانا
بانه مختار الله ومجتباه فزيدت السماء حفظا وردعنها المردة وذووا
النفوس الشيطانيه ورجمت رجوم النيرات كل بعيد فى حال مرقاه
وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الانجم الزهريه واستنارت بنورها
وهاد الحرام ورباه وخرج معه نور اضاءت له قصور الشام القيصريه
فراها من بطاح مكة داره ومغناه وانصدع الايوان بالمداين الكسرويه
الذى رفع انوشيروان سمكه وسواه وسقط اربع وعشر من شرافاته
العلويه وكسر ملك كسرى لهول ما اصابه وعراه وخمدت النيران
المعبودة بالممالك الفارسيه لطلوع بدره المنير واشراق محياه و
غاضت بحيرة ساوة وكانت بين همدان وقم من البلاد العجميه
وجفت الى ان اكفى اكف موجها الثجاج ينابيعها تلك المياه
فاض وادى سماوة وهى مفازة فى فلاة وبريه لم يكن بها قبل ماء
ينقع اللظماء اللهاه وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالموضع المعروف
بالعراص المكيه والبلد الذى لا يعضد شجره ولا يختلا خلاه واختلف

فی عام ولادته و فی شهرها و فی یومها علی اقوال العلماء مرویه والراجح انها قبیل
فجر الاثنین ثانی عشر شهر ربیع الاول من عام الفیل الذی صده الله عن الحرم وحماه

یعرف شذی من صلوة و تسلیم	قبره الکریم	عطر اللهم

وارضعته صلی الله علیه وسلم امه ایاما ثم ارضعته ثویبة الاسلمیه
التی اعتقها ابو لهب حین وافته عند میلاده علیه الصلوة والسلام
بیشراه فارضعته مع ابنها مسروح و ابی سلمة وهی به حفیه وارضعت
حمزة التی حمد فی نصرة الدین سراه وکان صلی الله علیه وسلم یبعث الیها
من المدینة بصلة وکسوة هی بها حریه الی ان اورد هیکلها رائد
المنون الضریح ووراه قیل علی دین قومها الفئة الجاهلیه وقیل اسلمت
اثبت الخلاف ابن منده وحکاه ثم ارضعته علیه الصلوة والسلام
الفتاة حلیمة السعدیه وکان قد ابی کل من القوم ثدیها لفقرها واباه
فاخصبت عیشها بعد المحل قبل العشیه ودر ثدیاها بدر دراینمه الیمین
منهما والیسر لاخ اخاه واصبحت بعد الهزال والفقر غنیه وسمنت
الشارف لدیها والشیاه وانجاب عن جانبها کل ملمه ودریه ولزم

السعد یرد عیشها الهنی و وشاه

یعرف شذی من صلوة و تسلیم	قبره الکریم	عطر اللهم

وکان یشب فی الیوم شباب الصبی فی الشهر بعنایه ربانیه فقام
علی قدمیه فی ثلاث و مشی فی خمس وقویت فی تسع من الشهور
بفصیح النطق قواه وشق الملکان صدره الشریف لدیها واخرجا منه علقة
سوداء والا الامن حظ الشیطان وبالثلج غسلاه وملاه حکمة
ومعانی ایمانیه ثم خاطاه وبخاتم النبوة ختما ووزناه فرجح بالعف
من امته امة الخیریه وتناء علیه الصلاة والسلام علی اکمل
الاوصاف من حال صباه ثم ردته الی امه وهی به غیر سخی حذرا

من ان يصاب مصاب تخشاه ووفدت عليه حليمة في ايام
خديجة السيدة الوضيه فحياها من حبائه الوافر وحباه وقدمت
عليه يوم حنين فقام اليها واخذته الاريحية وبسط من ردائه الشريف
بساط بره ونداه والصحيح انها اسلمت مع قومها والبنين والذريه و

قد عدهم في الصحابة جميع من ثقاة الرواة

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذي من صلوة وتسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبويه ثم عادت فوافتها بالابواء او بشعب الحجون الوفاة فحملته
حاضنته ام ايمن الحبشية اللتي زوجها عليه الصلوة والسلام بعد
من زيد بن حارثة مولاه وادخلته على عبد المطلب فضمه اليه
ورق له واعلى رقيه وقال ان لابني هذا الشانا فبخ بخ لمن وقره ووالاه
ولم تشك في صباه جوعا ولا عطشا قط نفسه الابيه وكثيرا ما غدى
فاغتذى بماء زمزم فاشبعه وارواه ولما انيخت بفناء جده عبد المطلب
مطايا المنيه كفله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
بكفالته بعزم قوي وهمة وحميه وقدمه على النفس والبنين و
رباه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثني عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشاميه وعرفه الراهب بحيرا بما حازه من وصف النبوة
وحواه وقال اني اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد سجد
له الشجر والحجر ولا يسجدان الا لنبي اواه وانا لنجد نعته في الكتب
القديمة السماويه وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه
وامر عمه برده الى مكة تخوفا عليه من اهل دين اليهودية فرجع به

ولم يجاوز من الشام المقدس بصراه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذي من صلوة وتسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة سافر الى بصرى فى تجارة لخديجة الفتية ومعه غلامها ميسرة يخدمه عليه الصلوة والسلام ويقوم بما عناه ونزل تحت شجرة لدى صومعة نسطور راهب النصرانية فعرفه الراهب اذا مال اليه ظلها الوارق واواه وقال ما نزل تحت هذه الشجرة قط الا نبى ذو صفات نقية ورسول قد خصه الله بالفضائل وحباه ثم قال لميسرة افى عينيه حمرة استظهارا للعلامة الخفية فاجابه بنعم وحقق لديه ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارقه وكن معه بصدق عزم وحسن طوية فانه ممن اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباه ثم عاد الى مكة فراته خديجة مقبلا وهى بين نسوة فى علية ومَلَكان على راسه الشريف من ضحى الشمس قد اظلاه واخبرها ميسرة بانه راى ذلك فى السفر كله وبما قاله الراهب واودعه لديه من الوصية وضاعف الله تعالى ربحها فى تلك التجارة ونماه فبان لخديجة بما رات وسمعت انه رسول الله الى البرية فخطبته لنفسها لتشم من الايمان به طيب رياه فاخبر اعمامه بما دعته اليه هذه البرة التقية فرغبوا فيها لفضل ودين وجمال ومال وحسب كل من القوم بسواه وخطب ابو طالب واثنى عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى بمحامد سنية وقال هو والله بعد له نبأ عظيم وخطر جليل فيه سراه فزوجها منه صلى الله عليه وسلم ابوها وقيل عمها وقيل اخوها لسابق سعادتها الازلية واولدها

كتاب فى تلاوة [illegible] باسم محمد [illegible]	
عطر اللهم قبره الكريم	[illegible] بتحية و تسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وثلاثين سنة [illegible] قريش الكعبة لانصداعها بالسيول الاتية [illegible] ثم [illegible] تنازعوا فى رفع الحجر [illegible] الفضل والقتال [illegible] واقوى [illegible] تداعوا الى

الانصاف وتوضئوا مر الى ذى راى صائب انا نحكوتحكموا اول داخل
من باب السدنة الشيبيه وكان النبى صلى الله عليه وسلم اول داخل
فقالوا هذا الامين وكلنا يقبله ويرضاه فاخبروه بانهم رضوه ان يكون
صاحب الحكم فى هذا المهم ووليه فوضع الحجر فى ثوب ثم امر ان ترفعه القبائل
الى ام نقاه فرفعوه الى مقره من ركن هاتيك البنيه ووضعه صلى الله

عليه وسلم بيده الشريفة فى موضعه الان من بناه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما تم له صلى الله عليه وسلم اربعون سنة على اوفق الاقوال المرويه بعثه
الله تعالى للعالمين بشيرا ونذيرا فعمهم برحماه وبدء الى تمام ستة
اشهر بالرويا الصادقة الجليه فكان لا يرى رويا الا جاءت مثل فلق
صبح ضياء سناه وانما ابتدء بالرويا تمرينا للقوة البشريه لئلا يفجاءه
الملك بصريح النبوة فلا تقواه قواه وحبب اليه الخلاء فكان يتعبد
بحراء الليالى العدديه الى ان اتاه صريح الحق فيه ووافاه وذلك فى يوم
الاثنين لسبعة عشر خلت من شهر الليلة القدريه وثم اقوال السبع
لاربع وعشرين منه لثمان من شهر مولده الذى بدء فيه بدر محياه
فقال له اقرء فابى فغطه غطة قويه ثم قال له اقرء فابى فغطه ثانية حتى
بلغ منه الجهد وغطاه ثم قال له اقرء فابى فغطه ثالثة ليتوجه الى ما
سيلقى اليه بجميعه ويقابله بجد واجتهاد ويتلقاه ثم فتر الوحى ثلث
سنين او ثلثين شهرا ليشتاق الى انتشاق هاتيك النفحات لسنيه
ثم انزلت عليه يا ايها المدثر فجاءه جبرئيل بها وناداه فكان لنوبة في
تقدم اقرء باسم ربك شاهد على ان لها السابقيه والتقدم على سالفه

بالبشارة والنذارة لمن دعاه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

واول من امن به من الرجال ابوبكر صاحب الغار والصديقيه ومن
الصبيان علی ومن النساء خديجة اللتی ثبت الله بها قلبه ووقاه ومن
الموالی زيد بن حارثة ومن الارقاء بلال اللذی عذبه فی الله امية و
اولاه مولاه ابوبكر من العتق ما اولاه ثم اسلم عثمان وسعد وسعيد و
وطلحة وابن عوف وابن العمة صفية وغيرهم ممن اهله الصديق
رحيق التصديق وسقاه ومازالت عبادته صلی الله عليه وسلم و
اصحابه مخفية حتی انزلت عليه فاصدع بما تؤمر فجهر بدعاء الخلق
الی الله ولم يبعد منه قومه حتی عاب الهتهم وامر برفض ماسوی
الوحدانية فتجزؤا علی مبارزته بالعداوة واذاه واشتد علی المسلمين
البلاء فهاجروا فی سنة خمس الی الناحية النجاشية وحدب عليه
عمه ابوطالب فهابه كل من القوم وتحاماه وفرض عليه قيام بعض من
الساعات الليلية ثم نسخ بقوله تعالی فاقرؤا ماتيسر منه واقيموا
الصلوة وفرض عليه ركعتان بالغداة وركعتان بالعشية ثم نسخ
بايجاب الصلوة الخمس فی ليلة مسراه ومات ابوطالب فی نصف
شوال من عاشرة البعثة وعظمت بموته الرزية وتلته خديجة بعد ثلث
وشد البلاء علی المسلمين عراه واوقعت قريش به صلی الله عليه وسلم
كل اذيه وام الطائف يدعو ثقيفا فلم يحسنوا بالاجابة قراه واغروا به السفهاء
والعبيد فسبوه بالسنة بذيه ورموه بالحجارة حتی خضبت بالدماء
نعلاه ثم عاد الی مكة حزينا فسئله ملك الجبال فی اهلاك اهلها ذوی
العصبيه فقال انی ارجو ان يخرج الله من اصلابهم من يتولاه

عطر اللهم قبره الكريم		بعرف شذی من صلوة وتسليم

ثم اسری بروحه وجسده يقظة الی المسجد الاقصی ورحابه القدسية
وعرج به الی السموات ورای ادم فی الاولی وقد جلله الوقار وعلاه ورای

الی الثانية عيسى بن مريم البتول البرة النقيه وابن خالته يحيى الذى اوتى الحكم فى صباه ورای فى الثالثة يوسف بصورته الجاليه و فى الرابعة ادريس الذى رفع الله مكانه واعلاه وفى الخامسة هارون المحبب فى الامة الاسرائيليه وفى السادسة موسى الذى كلمه الله وناجاه وفى السابعة ابراهيم الذى جاء ربه بسلامة القلب والطويه وحفظ من نار نمرود وعافاه ثم الى سدرة المنتهى الى ان سمع صريف الاقلام بالامور المقضيه الى مقام المكافحة الذى قربه الله فيه وادناه واماط له حجب الانوار الجلاليه واراه بعيني راسه من حضرة الربوبية ما اراه وبسط له بسط الادلال فى المجالى الذاتيه وفرض عليه وعلى امته خمسين صلوات ثم انهل سحاب الفضل فردت الى خمس عمليه ولها اجر الخمسين كما شاءه فى الازل وقضاه ثم عاد الى مكة فى ليلته فصدقه الصديق بمسراه وكل ذى عقل ودرويه وكذبه قريش وارتد من اضله الشيطان والغواه ثم عرض صلى الله عليه وسلم نفسه على القبائل بانه رسول الله فى الايام الموسميه فامن به ستة من الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم فى القابل اثنا عشر رجلا وبايعوه بيعة خفيه ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدينة معقلة ومأواه وقدم عليه فى الثالثة سبعون او ثلاثة او خمسة وامرءتان من القبائل الاوسية والخزرجيه فبايعوه وامر عليهم اثنى عشر نقيبا حجاجه سراه فهاجر اليهم من مكة ذوو الملة الاسلامية وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد لمن هجر الكفر وناءاه وخافت قريش ان يلحق صلى الله عليه وسلم باصحابه على الفوريه فائتمروا بقتله فحفظه الله منهم ونجاه واذن له فى الهجرة فوقف المشركون ليوردوه بزعمهم حياض المنيه فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحثاه وام غار ثور وفاز الصديق

فيه بالمعيه واقاما فيه ثلاثا تحمي الحائم والعناكب حماه توخروج ﷺ وهو صلى الله عليه وسلم على خير مطيه وتعرض له سراقته فابتهل فيه الى الله فساخت قوائم يعبوبه في الارض الصلبة القويه وسئله الامان فمنحه اياه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

ومر صلى الله عليه وسلم بقديد على ام معبد اعيه واراد ابيتاع لحم اولبن فلم يكن خباوها لشئ من ذلك قدحواه فنظر الى شاة في البيت قدخلفها الجهد عن الرعيه فاذستا نها في حلبها فاذنت وقالت لوكانت بها حلب لاصبناه فمسح الضرع منها ودعا الى الله ومولاه ولبيه فدرت وحلب وسقى كلا من القوم وارواه ثم حلب في ملاء الاناء وغاوره لديها اية حلبيه فجاء ابو معبد وراى اللبن فذهب به العجب الى اقصاه وقال انى لك هذا ولاحلوب بالبيت تبض بقطرة لبنيه فقالت مربنا رجل مبارك كذا كذا جثمانه ومعناه فقال هذا صاحب قريش واقسم بكل اليه بانه لوراه لامن به واتبعه ودانا ه وقدم صلى الله عليه وسلم المدينة يوم الاثنين ثاني عشر ربيع الاول واشرقت به ارجاءها الزكيه وتلقاه الانصار ونزل بقباء واسس مسجدها على تقواه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

وكان صلى الله عليه وسلم اكمل الناس خلقا وخلقا ذا ذات وصفات سنيه مربوع القامة ابيض اللون مشرب بالحمرة واسع العينين اكحلهما اهدب الاشفار قد منح الزجج حاجباه مفلج الاسنان واسع الفم حسنه واسع الجبين ذا جبهة هلاليه سهل الخدين يرى في انفه بعض حديداب حسن العرنين اقناه بعيد ما بين المنكبين سبط الكفين ضخم الكراديس قليل لحم العقب كث اللحية عظيم الراس شعره الى الشحمة الاذنيه

وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كاللؤلؤ وعرفه
اطيب من النفحات المسكيه ويتكفاء فى مشيته كانما ينحط من صبب
ارتقاه وكان يصلى المصافح بيده الشريفة فيجد منها سائر اليوم رائحة
عبهريه ويضعها على راس الصبى فيعرف مسه له من بين الصبية
ويدساه يتلألؤ وجه الشريف تلالاء القمر فى الليلة البدريه يقول
ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله ولا بشر يراه وكان صلى الله عليه وسلم
شديد الحياء والتواضع يخصف نعله ويرقع ثوبه ويحلب شاته
ويسير فى خدمة اهله بسيرة سريه ويحب المساكين ويجلس معهم
يعود مرضاهم ويشيع جنائزهم ولا يحقر فقيرا اوقعه الفقر واشواه ويقبل
المعذرة ولا يقابل احدا بما يكره ويمشى مع الارملة وذوى العبوديه ولا
يهاب الملوك ويغضب لله ويرضا لرضاه ويمشى خلف اصحابه ويقول
خلوا ظهرى للملائكة الروحانيه ويركب الفرس والبعير والبغلة و
حمارا بعض الملوك اليه اهداه ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد اوتى
مفاتيح الخزائن الارضيه وراودته الجبال بان تكون له ذهبا فاباه وكان
صلى الله عليه وسلم يقل اللغو ويبدء من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
ويقصر الخطب الجمعيه ويتألف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ويمزح
ولا يقول الا حقا يحبه الله تعالى ويرضاه وههنا وقف بنا جواد المقال
عن الطراد فى الحلبة البيانيه وبلغ ضاعن الاملاء فى هذا الايضاح منتهاه

عطر اللهم قبره الكريم		بعرف شذى من صلوة وتسليم

اللهم اجعل هذه البلدة وسائر بلاد الاسلام امنة رخيه واسقنا غيثا
يعم السياب سيبه السبب رباه واغفر لنا سبح هذه البرود المحبرة
المولديه جعفر من الى البرزنج نسبته ومنتماه واستر له عيبه وعجزه و
حصره وعيه بكابته او قاريه وصين اصاخ اليه سمعه واصغاه وجميع المسلم

على اول قابل التجلي من الحقيقة الكليه وعلى اله وصحبه ومن نصره ووالاه ما شنفت
الاذان من وصف الذي باقواطجو هر به وتحلت صدور المحافل المنعقد بعقود حلاه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

صورة ما قرظه الفاضل الجليل والكامل النبيل جامع العلو والجاه مولانا المفتي محمد سعد الله على منتهى المقال في شرح حديث لا تشد الرحال

اما بعد فقد تشرف العبد المستهام بمطالعة منتهى المقال والكلام في شد الرحال
لزيارة الانبياء والاولياء العظام الذي صنفه الامام الهمام وصفه المولى
العلام الباني لمباني العلوم العقلية والنقلية واستاذ علماء الانام المتقدم
في الشرف على المتقدمين ومقدام المتاخرين الفخام ما من علم الا وقد وجد فيه
عقد الا تحل بانامل الانظار والافهام ولا من فن الا وقد كشف معضلاته
العويصة حيث جعل معقولاته كالمحسوسات الفخام كيف لا وهو بحر ما له ساحل
ولا يدري لعمقه المقام وسحاب فضال لا ينقطع فيضانه المستدام اكرم به من
محيط للفضائل لا يحيط بستة صدوره الا الله المنعام ولا يحوز لانواع علومه الا من
استفاد من فم ذلك البحر الطمطام لا غرو ان اقتبس الشمس من صدوره ضياء يدفع
به الظلام ولا عجب ان اكتسب القمر من جبينه سناء يتم به البدر التام المنصور
في المطارح العلمية على اللد الخصام المفحم بمنطقه المعاصرين ومبكتهم بالالزام
مولانا واستاذنا القمقام المولوي محمد صدر الدين خان بهادر لا زال سحب
فيوضه هامرة على السهول والاكام ولا برح مستفيدة مقضي المرام فلله دره
من تحقيقات بديعة هو ابن جدتها فكانها من الالهام ولا اشك عشره من
دلائل منيعة هو ابو عذرتها فيا لها من الاستحكام كم فيه من نفائس معان
لو يتنافس بها فحول الاعلام وعرائس بيان ما لمحت محاسنها عيون

الافهام وعدة من خرايد مضامين ما زحزح احد بعد عن وجوهها اللثام وابكارا فكار لم يطمثهن قبله المدرك العالي المقام فلا ادري هي حسان الكلام ام حور مقصورات في الخيام بل رسالته لم ينسج ناسج على منوالها الى هذا العام ومقالة لم يظفر الدهر الداهر بمثالها المستقام حرية بان تكتب بالنور على خدود الحور الساكنات دار السلام بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس الاوهام ؎

هذي نجوم من سماء كلام لمعانها كشاف كل ظلام

اودرة ما استعملت بنظارة ام زهرة ما اظهرت بكمام

اودحة ميادة من جنة قطافها لم تجن في الاكمام

بل ظبية بيضاء من لحظاتها جرحت فواد ملتثم بسهام

لابل رسالة صدر كل عصره قد علقت بحديث خير انام

في شد رحال المقدس والحرام ومسجد موصوف بالختام

هو المقال له محل شامخ حيث احتوى تحقيق كل مقام

قد كنت في تاريخها متفكرا خير الكتاب وجرت بالالهام

لله در بديعها اذ قد اتى فيها بما هو دافع الاوهام

لا يبلغ العلماء كنه مقاله الا الذي هو فايق الاعلام

سحر البديع بنثره وبنظمه السلسال قد ازرى باللئام

بخ بخ لنور كماله وجماله اذ انه قد صار بدر تمام

لكنه ما عابه نقص المحاق ولا الخسوف ولا حجاب غمام

قد فاق مولانا علي اقرانه بل من تقدم من الاعلام

صدر الافاضل والاماجد كلهم بحر العلوم وفوق كل امام

مولاي في كل الامور وسيدي وانا الغلام له واي غلام

هو قبلة الامال كعبة منيتي ملجاي في الدارين كهف انام

یا المیتنی یوما اقبل این یا لا زال غیث فیوضہ متقاطرا	من ذلک المخدوم قبل حمامی ما ناحت الورقاء فوق بشام

دیباجۃ حاشیۃ اللتی علقہا الحبر النبیل والکامل الجلیل بحر امواجا للعلم الخفی والجلی مولانا المولوی عبد العلی علی تعلیقات الزاہدیہ فی شرح دقائق رسالۃ القطبیۃ

[illegible] الذی [illegible] بانہ لا الہ الا ہو [illegible] و [illegible] الوجود
بایات دلت علی ان لہ ملکہ وحدہ وان لا شریک لہ فی الملک والملکوت
ولہ الکبریاء والعظمۃ والجبروت یسبح لہ ما فی الارض والسموات و
ینزھہ عما لا یلیق جنابہ کل واحد من الکائنات نحمدہ علی ما اغرق نوع
الانسان فی بحر الایادی وھیا لمصالحہ الاسباب والمبادی ونشکرہ
علی ما اعطاہ القوۃ النظریۃ لینور نفسہ بنور الایمان ووھبہ القوۃ
العملیۃ لیتحلی بالاخلاق علی وفق مرضیات الرحمن وبعث فیہم منہم رسلا
ھادین والی سبیلہ السویۃ داعین واصطفی من بینہم من بعثہ نبیا و
ادم بین الروح والجسد فارسلہ رسولا الی الثقلین فلم یکن من ادم ومن
دونہ الا تحت لوائہ یوم یحضرون للصمد وعلمہ علوما بعضہا ما احتوی
علیہ القلم الاعلی وما استطاع علی احاطتہا اللوح الاوفی لو یلد ام الدھر
مثلہ من الازل ولا یلد الی الابد فلیس لہ ممن فی السموات والارض
کفوا احد سید الاولین والاخرین حبیب لہ العالمین ھو الذی
للمرسلین امام وللانبیاء ختام صاحب الحوض والمقام المحمود ھو کاسمہ
محمد ومحمود اللہم صل علیہ افضل الصلوات وسلم علیہ اعظم التسلیمات
ما دام اللوح محفوظا فیہ التصورات والتصدیقات وعلی الہ الذین
فازوا المقام العظمی [illegible]

هم نجوم الاهتداء لو يرتض الرب المنان الامن اخذ طريقتهم بلا امتداء و بذلوا مجهم لاعلاء كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الحنفية السهلة البيضاء لاسيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سعيهم في قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جدران العدل والاحسان فلم يجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة فنالوا منزلة عظمى و مكانة عليا من منازل العرفان لو ينلها احد من اولياء هذه الامة والامم الماضية في سالف الزمان وحازوا مقامة رفيع عند الرب الرحيم الرحمان وافاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوي الايقان اللهم انزل عليهم الرضوان وبوئهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين شمروا الذيل لاقتباس انوار الاهتداء تشميرا واراد الله ليذهب عنهم الرجس ويطهرهم تطهيرا وعلى من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة الكبرى في مشاهدة الاله ذلك الغوث الاعظم قطب الاقطاب الذي انطقه الحق بان قدمي على رقاب كل ولي الله محي الملة والدين عليه الرضوان يوم الدين وعلى جميع اولياء الله ... ذوي البر والتقوى العظام اللهم ارض عنهم وبوء ني في جوارهم

ديباجه رسالة منتهى المقال في شرح حديث لا تشد الرحال للفاضل الاديب الاريب ذي الرفعة والشان مولانا المفتي محمد صدر الدين خان

اما بعد فيقول العبد المستكين محمد صدر الدين وفقه الله للعمل في يومه لغده قبل ان يخرج الامر من يده ان العلم في هذه الزمان قد اندرس آثاره وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت انهاره وذبلت اشجاره وغربت شموسه واقماره وولت اصحابه وانصاره واقفلت ثوابته وسياره ورحلت احباره واخياره حتى صار اليوم عيبا فاضحا ونقصا يا اخي العلوم عندنا

والجهل مطلوبا والنقص كمالا والحمق جمالا والكمال وبالا والحكمة ضلالا والعقل فضولا والهزل مقبولا والبدعة سنة والضلالة حكمة وقصرت الهمم عن تحصيل الحق بالتحقيق وزلت الاقدام عن سواء الطريق بحيث لا يوجد راغب في العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطباع كانها مجبولة على الجهل والرذيلة وما بقي من العلم الا الاسم ولا من الدين الا الرسم واما الذين لقبوهم الجهلة بالعلماء فاكثرهم كما ترى اما على قلوبهم اكنة فلا يكادون يفقهون حديثا او يحسدون الناس على ما اتيهم الله من فضله فاذا جاءهم ما عرفوا من الحق كفروا به وارادوا تلبيسا و تدليسا وطائفة منهم يضيعون الاعمار ولا يستضيئون بالانوار و يحسبون انهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع اليه نظرهم هو النقل عن الكافي والكفاية من غير التفات الى دراية واستبصار في رواية والقواشر اشرهم على تصحيح الروايات من الفتاوى الغير المعتمدة او النقل عن شخص معين او مجهول من غير ان يخطر ببالهم تحصيل فن الادلة والاصول الم يعلموا ان الذاهل عنه كبنيان على غير اساس واذا سئل عما هو عليه لم يقدر على ايراد حجة او قياس فيا حسرة على ابناء الزمان انهم قد اتخذوه ظهريا وصار طلبه عند هؤلاء شيئا فريا و المختار عند جماعة منهم الاخذ بالقول المرجوح الذي لا يغني من جوع و لا ينفع من لوح ومنهم من تمسك برواية فقهية نادرة فلة زعما منهم ان لكل جديدة لذة كل بضاعتهم الطعن في الائمة المجتهدين و جل صناعتهم القدح في الاولياء المقربين الصراط المستقيم والمحلى ماخذهم واساسهم وابن تيمية وابن حزم رئيسهم وراسهم لا يهتدون الى طريق الحق بل يترددون في تيه بلا هاد ولا دليل وهم اضلوا كثيرا وضلوا عن سواء السبيل وفئة منهم يقلدون اباءهم فهم على اثارهم

مقتدون اولوكان اباؤهم لايعقلون شيئا ولايهتدون وبعضهم يستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولايعلمون شيئا من العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا فى معضلة عميا خبطوا فيها خبط العشواء والذين معهم يتحاشون عن الاتباع والتقليد ويقولون ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهدائهم ينقلبون قلوبهم بلا حجة ولا دليل ولقد من الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء فى كل عصر الذين عضوا فى العلم بنواجذهم ورموا عرض الاصابة بنوافذهم وصرفوا فى تحصيل العلوم اعمارهم واحيوا الكسب الفضائل لياليهم ونهارهم فالفوا وافادوا وصنفوا واجادوا فطوبى لمن راجع اليهم ونزل ربائهم ورأى الحق حقا ورزق اتباعهم وسحقا للقوم الذين لايتردون اليهم ولا يرجعون اما تليت عليهم قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لايعلمون وكفى بنا مستندا على غواية كبرائهم انهم حرموا السفر الى زيارة قبور الانبياء والاولياء متمسكين بحديث لاتشد الرحال فامليت عليهم فى شرحه ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق البال وتشتت الحال فظلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله سبحانه هو المسئول ان يوفقنا للصدق والصواب ويصون عقولنا عن الزيغ والارتياب ويجعلنا ممن شرح بالحق صدرها وشرح فى فتح باب الاشكال فرفع قدرا وهو على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير

ديباجه رسالة شمس الضحى لازالة الدجى من قدوة العلماء اسوة الادباء كاشف السر الخفى والجلى مولانا المولوى محمد تراب على

اما بعد فان العبد المفتاق الى رحمة ربه الولى تراب على بن شيخ احمد على بن محمد فقيه الدين بن محمد دولت المفتى الدهلوى اصلحه الله تعالى

حاله واصحابه وولاه بعصمته ورحمته يقول لما كانت الحاشية الموسومة بلواء الهدى فى الليل والدجى التى علقها النحرير العلامة والحبر الفهامة مرجع اعيان المحققين خير اخيار المدققين وحيد العصر فريد الدهر تاج العلماء رئيس الفضلاء المؤيد بتائيد الباري مولانا غلام يحيى البهاري قدس سره على الحاشية الزاهدية القطبية مشتملة على تحقيقات شامخة وتدقيقات راسخة ونكات رائقة و فقرات فائقة مشحونة بالغرائب محزونة بالعجائب ما مستها ايدي الانظار وما فتقت بها اذان الافكار وكانت فى غاية المتانة ونهاية الدقة كانها الماتن المتين والحصن الحصين من شانها ان تكتب بقلائد الجواهر والذهب ودائت قلوب الطلبة هائمة عليها وعقولهم حائرة بين يديها مع كونهم متكئين على غوامض المطالب غير واصلين الى حقائق المآرب فهم ليسوا غايصين فى بحار تحقيقها ومقتبسين لانوار تدقيقها ففرايدها بعد فى اصداف الالفاظ مستورة وخرائدها فى خيام العبارات مقصورة فخطر ببالى ان اعلق عليها حاشية تكون كافية للمحصلين ونافعة لهم فى زمان التحصيل ووافية للمدرسين ومغنية لهم فى اوان التكميل وكنت اقدم رجلا واوخر اخرى متدهشا فى انه كيف يكون الوصول الى الغاية القصوى قايلا ما قاله الشافعي رحمه الله

كيف الوصول الى سعاد ودونها	قلل الجبال ودونهن حتوف
الرجل حافية وما لى مركب	والكف صفر والطريق مخوف

حتى امرني من لا يسعني مخالفة امره ويحتم على اقتداء اثره فشمرت عن ساق الجد لحل مشكلاتها وفتح مغلقاتها قاصدا حل عقد معضلاتها بانامل الافطار ناويا فتح ابواب عويصاتها ببنان الافكار راقما بعبارات سهلة ظاهرة وتقريرات سمحة باهرة سايلا من الله سبحانه

ان يعصمني عن السهو والنسيان فانه مما جبل عليه الانسان وتركها
بشمس الضحى لازالة الدجى والمأمول من الماهرين والمرجو من المنصفين
ان ينظروا فيها بعين العناية والوداد ويعرضوا عن طرق الحسد والعناد
ويذكروني بخير الدعاء ويشكروا لي بما عانيت في هذا التأليف من الكد
والعناء وان عثروا على هفوة لنا او غلط ينسب الينا فليستروا الزلل و
ليسدوا الخلل فالان اشرع بالمقصود متوكلا على واهب الخير والجود

الله حسبي وعليه اتكلي

رسالة في صنعة الخيفاء للشيخ الحريري صاحب المقامات

الكرم ثبت الله جيش سعودك يزين واللؤم غض الدهر جفن حسودك
يشين والاروع يثيب والمعور يخيب والحلاحل يضيف والماحل يخيف
والسمح يغذي والمحك يقذي والعطاء ينجي والمطال يشجي والدعاء
يقي والمدح ينقي والحر يجزي والالطاط يخزي واطراح ذي الحرمه
غي ومحرمة بني الامال بغي وما ظن الا غبين ولا غبن الا ضنين
ولا خزن الا شقي ولا قبض راحة تقي وما فتئ وعدك يفي وآراؤك
تشفي وهلالك يضي وحلمك يغضي وآلاؤك تغني واعداؤك تثني و
سؤددك يبني وحسامك يغني ومواصلك يجتني ومادحك
يقني وسماحك يغيث وسؤالك تغيث ودرك يفيض وردك يغيض
ومؤملك شيخ حكا فيّ ولم يبق له شي املك بطن حرصه ثب و
مدحك يخب مورده يحب ومرامه يخف واواصره تشف واطواده
تجذب وملامه يجتنب ووراءه ضفف مسهم شظف و
حصهم جنف وعمهم قشف وهو في دمع يصيب ووله يذيب ووهم
تضيف وكمد ينيف لمأمول خيب وآمال شيب وصده ثبت وهد و
تغيب ولم يزغ وده فيقضب ولا خبث عوده فيقضب ولا نفث

صدرة فيفيض ولا لنشر وصله فيغيض ومايقتضى كرمك بنذحرمه فيفيض امله بتخفيف الله نيت حمدك بين عالمه بقيت لاماطه شجب واعطاء لنشب ومذاذاة شجن ومراماة وبفن موصولا ... وسرور ... السلام

رسالة ... ية من المقاما

لسان صنيعة الاحسان ... الريب وشيمة الحر ذخيرة الحمد وكسب الشكر استثمار السعادة وعنوان الكرم تباشير البشر واستعمال المداراة يوجب المصافات وعقد المحبة يقتضى النصح وصدق الحديث حلية اللسان وفصاحة المنطق سحر الالباب وشرك الهوى افت النفس وملال الخلائق شين الخلائق وسوء الطمع يباين الورع والتزام الحزامة زمام السلامة وتطلب المثالب سر المعائب وتتبع العثرات يدحض المودات وخلوص النية خلاصة العطية وتهنية النوال ثمن السوال وتكلف الكلف يسهل الخلف وشقين المعونة بسنى المونة وفضل الصدر سعة الصدر وزينة الرعاة مقت السعاة وجزاء المدايح بث الفلح ومهر الوسائل تشفيع المسائل ومجلبة الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحد يكل الحد وتعدى الادب يحبط القرب وتناسى الحقوق ينشئ العقوق وتحاشى الريب يرفع الرتب وارتفاع الاقطار باقتحام الاخطار وتنوه الاقدار بمواتاة الاقدار وشرف الاعمال فى تقصير الاعمال واطالة الكفرة تنجلى الحكمة وزاس الرياسة تهذب السياسة ومع الجاجة تلغى الحاجة وعند الاوجال تتفاضل الرجال وتتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد السفير هن التدبير وبخلل الاحوال تتبين الاهوال وبموجب البصير ثمرة السهر واستحقاق الاحماد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

كفاء المحافظة وصفاء الموالى بتعهد الموالى وتحلى المروات بحفظ الامانات واختيار الاخوان بتخفيف الاحزان ودفع الاعداء بكف الادو لو امتحان العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطب والغاء الشنعة بنشر السمعة وقبح الجفاء ينافى الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم قال هذه مائتا لفظة تحتوى على ادب وعظة فمن ساقها مساق المذاق فلامراء ولا شقاق ومن رام عكس قالبها وان يردها على عقبها فليقل الاسرار عند الاحرار وجوهر الوفاء ينافى الجفاء وقبح السمعة بنشر الشنعة ثم على المستحسب فليسحبها ولا يرمها حتى تكون خاتمة فقرها واخره

درر ما ورب الاحسان صنيعة الانسان

امثال عربية من المقامات

الاول لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة من الامر الذى يزاوله كان حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق الثانى جعلت امرى دبر اذنى يعنى اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه وراء ظهورهم الثالث اكذب من سجاح يعنى اللتى تنبأت فى عهد مسيلمة الكذاب وسارت اليه لتناظره وتختبره ثم امنت به ووهبت نفسها له وهذا الاسم مبنى على الكسر مثل حذام وقطام لكونه من الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاحة وهى السهولة ومنه قولهم ملكت فاسجح الرابع اكذب من ابى ثمامة هذه كنية مسيلمة الكذاب وكان تنبأ باليمامة ومخرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضى الله عنه وقتله الخامس لا نعم عوفك العوف الحال والعوف الذكر ايضا ويدعى للبانى على اهله فيقال له نعم عوفك السادس احمق من دجلة هى ضرب من الحمض ينبت فى مجارى السيل فيحتز فيها السابع الام من مادر فهو رجل من بنى هلال بن عامر كان لقد حوضا

ليسقي اهله فلما رويت سلح فيه ومدة لبسلحه لئلا ينتفع به من بعده

الاحاجي الاسماء المقامات

الاول خذ ذلك فمثله هاتيك الثاني حمار وحش نبنا فوازين لان الفرا حمار الوحش ومنه الخبر كل الصيد في جوف الفرا الثالث انفق نقمه فمثله منتقولان الامر من مان يمون من ومضارع ولمت تقو الرابع استنشق نجع مدامه فمثله سراح لان الامر من استدعاء الراحة رح الخامس غط هلكى فمثله صنبو لان البور هم الهلكى وفي القران وكنتم قوما بورا السادس سار بالليل مدة فمثله سراحين السابع احبب فوقه فمثله مقلاع لان الامر من ومق يمق مق واللاع الجبان يقال فلان هاع لاع اذا كان جبانا جزوعا الثامن اعط ابريقا بغير عروة فمثله اسكوب لان الاوس العطاء والامر منه اس والكوب الابريق عروة التاسع الثور ملكي فمثله اللالي لان اللاي على وزن القنا ثور الوحش العاشر صفير الجحفلة فمثله مكاء لان للكها الصفير قال الله تعالى وما كان صلوتهم عند البيت الا مكاء وتصدية والاصل في الكلام

المدد لكه ... هذا الاحجيه

جمل نزورة

الياس ... التوالي اضاعة الانصاف راحة من جد وجد من ضحك ضحك كما تدين تدان الصبر مفتاح الفرج من صبر ظفر نعم الرفيق التوفيق الدنيا دار الغرور القرض مقراض المحبة خير الزاد التقوى المنطق خادم العلوم الدنيا مزرعة الاخرة البشاشة فخ للود الادب حنة للناس افة العلم النسيان ثمرة العجلة الندامة الحرص مفتاح الذل القناعة مفتاح الراحة المذاكرة صيقل العقل سيد القوم خادمهم الجهل موت الاحياء العجب افة اللبيب العبادة

قست الشهوة الحياء يمنع الرزق الحلم سجية فاضلة الدهر افصح المود بين افضل العلماء افضل العمل اخير الامور اوساطها الحمية راس كل دواء الكريم اذا وعد وفا المرء يقيس على نفسه طلاقة الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد الجنس يميل الى الجنس النقد خير من النسية اليقين خير من الشك الشريف من طبلى وابر الحكمة تزين الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا الحر تكفيه الاشارة لكل جديد لذة ترك الاثام يعلي المقام الاماني تعمي عيون البصائر المسامع الغيبة احد المغتابين قصص الاولين مواعظ الاخرين الاستماع اسلم من القول القنوع من القليل غنى راس الحكمة مخافة الله الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالوسايل لا بالفضايل الدنيا كبيت نسجة العنكبوت الزاير في قبض المزور زر غبا تزدد حبا الناس اعداء ما جهلوا المنية تضحك من الامنية شر العمى عمى القلوب صدور الاحرار قبور الاسرار عادات السادات سادات العادات انصر اخاك مظلوما ربما كان الدواء داء ليس الخبر كالمعاينة عند الرهان تعرف السوابق اتباع الشهوة مفتاح الندامة افتتاح المنايا احتمال المتاعب حب الشيء يعمي ويصم

نذورة

حكمة قال افلاطون الحكيم لا تطلب سرعة العمل واطلب تجويده فان الناس لا تسئلون في كم فرغ وانما ينظرون الى اتقانه وجودة صنعته وقال حبك للشيء يستر بينك وبين مساويه وبغضك له يستر بينك وبين محاسنه وقال اذا انجزت ما وعدت فقد حزت فضيلتي الجود والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجميل وهو راض عنك ذمك بما ليس فيك من القبيح وهو ساخط عليك وقال السعيد

وقال لا تبحث لبوم اذموفيه ما مدحته او امدح فيه ما ذممته فذلك يوم غلب الهوى فيه بالرأي والجهل بالعقل **حكمة** قيل لسقراط ان الكلام قلته لاهل مدينة كذا لم يقبلوه فقال لا يلزمني ان اقبل وانما يلزمني ان يكون صوابا **حكمة** قيل لبقراط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد الاشرار **حكمة** قال المسيح بن مريم عليه السلام عالجت الاكمه والابرص فابرئهما واعياني علاج الاحمق **حكمة** قال امير المؤمنين علي كرم الله وجهه لا راحة لحسود ولا اخاء لملول ولا محب لسيئ الخلق **حكمة** قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه اياكم وذكر الناس فانه داء وعليكم بذكر الله فانه شفاء **حكمة** قال لقمان لابنه يا بني لتكن اول شيء تكسبه بعد الايمان خليلا صالحا فانما مثل الخليل الصالح كمثل النخلة ان قعدت في ظلها اظلتك وان احتطبت من حطبها نفعك وان اكلت من ثمرها وجدته طيبا

الامثال التي تضرب من لسان الحيوانات

مثل في غزال واسد غزال مرة من خوفه من الصيادين انهزم الى مغارة فيها اسد فافترسه فقال في نفسه الويل لي انا الشقي لاني هربت من الناس ووقعت في يد من هو اشد منهم بالباس **معناه** من يفر من شيء وهو لسانه يقع في بلاء عظيم **مثل في غزال وثعلب** غزال عطش فجاء الى عين ماء ليشرب وكان الماء في جب عميق فنزل فيه وشرب ما دام على الطلوع لم يقدر فنظر الثعلب فقال له يا اخي اسأت في فعلك اذا لم تميز طلوعك قبل نزولك **معناه** الذي ينزل الى اسفل البحر ولا يعرف ان يعوم حتى اتى فوق وجه الماء يقع في البلاء **مثل في ارانب وثعلب** النسور مرة وقع بينهم وبين الارانب حرب فمضت الارانب الى الثعالب يسومون منهم الحلف والمعاضدة

معناه ان سبيل الانسان الا يحارب لمن هو اشد باساً منه **مثل في ارانب ولبوءة** ارنب مرة عبر على لبوءة قائلا انا انجح في سنة اولاد كثيرة وانت انما تلدين في كل عمرك واحدا او شبيرا فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدي وان كان واحدا فهو سبع

معناه ان ولدا واحدا مباركا خير من اولاد كثيرة عاجزين

مثل في امرءة ودجاجة امرءة كان لها دجاجة تبيض في كل يوم بيضة فضة فقالت المرءة في نفسها انا ان كثرت في طعمتها تبيض في كل يوم بيضتين فلما كثرت في طعمتها انشقت حوصلتها فماتت **معناه** ان ناسا كثيرا بسبب ربح كثير يهلكون راس مالهم **مثل في بعوضة وثور** بعوضة وقفت على قرن ثور فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعلمني حتى اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن نزلت ولا ادري لمن ضررت **معناه** ان الحقير قد يظن في نفسه انه كبير فبطلت له مجدا وذكرا كثيرا **مثل في انسان وموت** انسان مرة حمل حزمة حطب فثقلت عليه فلما اعيا وضجر من حملها رمى بها عن كتفه ودعا على روحه بالموت فحضر له شخص قائلا هو ذا لماذا دعوتني فقال له الانسان دعوتك لترفع هذه حزمة الحطب على كتفي **معناه** ان اهل العالم باسره يحب حيوة الدنيا ومسرتها ولا يمل من مكروهاتها ومضراتها

حكايات ع

حكاية اخرى السقطي قال دخلت المقابر فرايت بهلول المجنون قد ادلى رجليه في قبر محفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تصنع

فقلت اجائع انت قال لا والله قلت له ان الخبز قد غلا فقال
لا ابالي علينا ان نعبده كما امرنا وعليه ان يرزقنا كما وعدنا
حكاية قيل لما هرب موسى بن عمران عليه السلام من فرعون
وبلغ ارض مدين اخذته الحمى وقد اصابه الجوع بعد ذلك
فشكى الى ربه جل شانه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض و
انا الفقير فاوحى الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض
ومن الفقير الغريب الذي ليس له مثلي حبيب والمريض الذي
ليس له مثلي طبيب والفقير الذي ليس له مثلي وكيل **حكاية**
عن القاضي يحيى بن اكثم قال بت ليلة عند المامون
فعطشت في جوف الليل فقمت لاشرب ماء فرءاني المامون فقال
ما لك يا يحيى قلت يا امير المومنين انا عطشان قال ارجع الى موضعك
فقام الى محل الماء فجاءني بكوز ماء وقام على راسي فقال اشرب
يا يحيى فقلت يا امير المومنين هلا وصيف او وصيفة قال انهم نيام
قلت كنت اذا اقوم للشرب فقال لي لوم بالرجل ان يستخدم ضيفه
ثم قال يا يحيى فقلت لبيك يا امير المومنين قال الا احدثك قلت
بلى يا امير المومنين قال سيد القوم خادمهم **حكايت** عن علي
بن الموفق قال سمعت حاتما وهو الاصم يقول لقينا الترك وكان
بيننا جولة فرماني تركي فاقلبني عن فرسي ونزل عن دابته فقعد
على صدري واخذ بلحيتي هذه الوافرة واخرج من خفه سكينا
ليذبحني فوحق سيدي ما كان قلبي عنده ولا عند سكينه
انما كان قلبي عند سيدي انظر ماذا ينزل به القضاء منه
فقلت سيدي قضيت على ان يذبحني هذا فعلى الراس والعين

اخذ العينين ابتدعني اذ رمانا بعض المسلمين بسهم فما اخطأ حلقي فسقط حتى نفقت انا اليه فاخذت السكين من يده فذبحته فانظروا الى مركز قلبه عند سيده كيف نجى من المهالك بلطفه وكرمه **حكاية** قيل ان بعض البخلاء استاذن عليه ضيف وبين يديه خبز وقدح فيه عسل فرفع الخبز واراد ان يرفع العسل وظن البخيل ان ضيفه لا ياكل العسل بلا خبز فقال ترى ان تاكل عسلا بلا خبز قال له نعم وجعل يلعق بعد لعقته فقال له البخيل والله يا اخي انه يحرق القلب فقال صدقت ولكن قلبك **حكاية** قيل ان قيصر ملك الشام والروم ارسل رسولا الى ملك فارس كسرى انوشيروان صاحب الايوان فلما وصل ورأى عظمة الايوان وعظمة مجلس كسرى على كرسيه والملوك في خدمته ميز الايوان فرأى في بعض جوانبه اعوجاجا فقال للترجمان عن ذلك فقيل له ذلك بيت لعجوز كرهت بيعه عند عمارة الايوان فلم يرى الملك اكراهها على البيع فابقى بيتها في جانب الايوان فذلك ما رايت وسالت فقال الرسول وحق دينه ان هذا الاعوجاج احسن من الاستقامة وحق دينه ان هذا الذي فعله ملك الزمان لم يورخ فيما مضى لملك ولا يورخ فيما بقي لملك **حكاية** قيل ان الحجاج خرج يوما متنزها فلما فرغ من تنزهه انصرف عنه اصحابه وانفرد بنفسه فاذا هو بشيخ من عجل فقال له من اين ايها الشيخ قال من هذه القرية قال كيف ترون عمالكم قال شر عمال يظلمون الناس ويستحلون اموالهم قال فكيف قولك في الحجاج قال ذلك ما ولي العراق اشر منه قبحه الله تعالى وقبح من استعمله قال اتعرف من انا قال لا قال انا الحجاج فقال اتعرف من انا قال لا قال انا مجنون بني عجل اصرع كل يوم مرتين قال فضحك الحجاج وامر

لطائف غريبة

له _ قيل ان رجلا اصطحب طفيليا في سفر فقال له امض يا اخي و
اشتر لنا لحما فقال ما اقدر امشي واخاف ان اغبن فمضى الرجل و
اشترى لحما ثم قال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف الطبخ
فطبخ الرجل ثم قال له قم فاغرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على
ثيابي فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من
مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل قبحك الله ولا اشبع بطنك
فاذهب فانك امكر الماكرين **نقل** قدم ثلاثة من الطفيليين
بلاد الموصل فمروا في طريقهم بسوق الطباخين فدخلوا عند طباخ
فقال له احدهم اغرف لي بدرهم وقال الآخر كذلك وقال الثالث
كذلك فغرف لهم فاكلوا فلما فرغوا من الاكل اراد الاول الانصراف
فقال له الطباخ هات الدرهم فقال له الطفيلي ما تقصر تريد ان تاخذ
مني مرتين فصاح الطباخ ويلك تريد تنهبني فقال له الثاني يا سبحان
الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمي فقال الطباخ وانت
ايضا مثله ثم التفت الطباخ فوجد الثالث يبكي فقال له الطباخ مما
بكاؤك قال كيف لا ابكي وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين
الذين سلماك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام
اهل السوق خلفه يلومونه وخرج الطفيليون يضحكون على لحيته و
هو يبكي ولم ينل منهم شيئا **نقل** اصطحب احمقان في طريق
فقال احدهما للآخر تعال نتمن فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما
انا اتمنى قطائع غنم انتفع بلحمها ودرها وصوفها فقال الآخر وانا اتمنى قطائع
ذئاب ارسلها على غنمك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا
من حق الصحبة وحرمة العشرة فصاحا وتخاصما واشتدت الخصومة

بينهما وتلاطما وتلاكما وتماسكا بالاطواق فرضيا باول من يطلع عليهما
يكون حكما بينهما فطلع شيخ بحمارين عليهما زقان من عسل فحدثاه
بحديثهما فنزل الزقين وفتحهما حتى سالا على الارض ثم قال صب الله
دمي مثل هذا ان لم تكونا احمقين قلت وهو لعمري اشد حمقا منهما
لعمله بالزقين ما دل على سخفه ويقال ان الاحمق اذا اراد ان ينفع
شخصا ضره **نقل** استاجر رجل حمالا ليحمل له قفصا فيه قوارير على ان
يعلمه ثلاث خصال ينتفع بها فلما بلغ ثلث الطريق قال هات الخصلة
الاولى فقال من قال لك ان الجوع خير من الشبع فلا تصدقه قال
نعم فلما بلغ نصف الطريق قال هات الثانية فقال من قال لك ان المشي خير
من الركوب فلا تصدقه قال نعم فلما انتهى الى باب الدار قال هات الثالثة فقال
من قال لك انه وجد حمالا اجهل منك فلا تصدقه فرمى الحمال القفص فكسر
جميع القوارير وقال من قال لك انه بقي في القفص قارورة فلا تصدقه ابدا **نقل**
حكى في شرح المقامات ان كسرى انوشروان مر على شيخ يغرس شجرة الزيتون فقال ليس هذا اوان غرسك الزيتون
لانه شجرة بطيء الثمر وانت شيخ هرم فقال ايها الملك قد غرس
من قبلنا فاكلنا ونغرس ليأكل من بعدنا فقال كسرى زه
اي احسنت وكان اذا قال ها قال يعطي من قيلت له اربعة الاف
درهم فدفعت له فقال ايها الملك كيف رايت غرسي فما اسرع
ما اثمر فقال زه فزيدت اربعة الاف فقال ايها الملك لكل
شجرة تثمر في كل عام مرة وشجري اثمر في ساعة مرتين فقال
زه فزيد مثلها فمضى كسرى وقال انصرفوا فلئن وقفنا

[illegible] اشنا

نقل قيل ان سائلا اتى الى باب رجل من اغنياء اصفهان فسال
شيئا فسمعه الرجل فقال لعبده يا مبارك قل لعنبر يقل

بجوهر وجوهر يقول لياقوت وياقوت يقول لالماس والماس
يقول لفيروز وفيروز يقول لمرجان ومرجان يقول لهذا
السايل يفتح الله عليك فسمعه السائل فرفع يديه الى السماء
وقال يارب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لدردائيل و
دردائيل يقول لكيكائيل وكيكائيل يقول لاسرافيل
واسرافيل يقول لعزرائيل بان يقبض روح هذا البخيل
فخجل التاجر ومضى السائل لحال سبيله

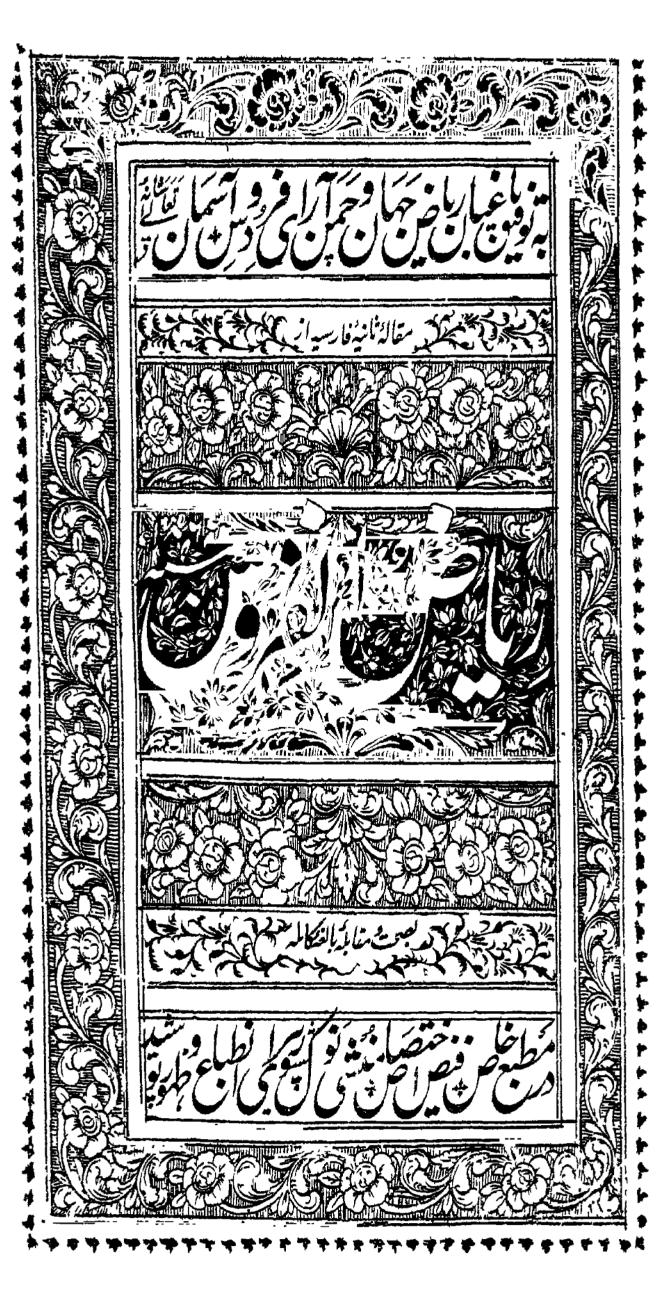
خاتمة المؤلف

قد [illegible] من تاليف هذه المقاله بعون الملك العزيز
ذى الجلاله فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرح قلوب
العاشقين بدركـ مضامينها على ترتيب غريب واسلوب
عجيب كيف لا وقد اوردت فيها الدرر المنظومة البديعة المشتملة
على القصائد المنيعة والمقطوعات اللطيفه والمسمطات
المنيفة اللتى ترقق القلوب وتدمع الابصار بتذكير هجر المحبوب
وادخل فيها من اللالى المنثورة قد جازت بذيلها المكاتيب
العجيبه والعبارات الغريبه متضمنة على رسائل شتى
تهتدى الطالب لمسائل الفقه المحيره ونفايس العقائد
والاحاديث والايات المفسره وغيرها من العلوم المروجه
ومحتوية على الخطب البليغه والامثال والاحاجى المغلقة
ومنطوية على الجمل والحكم المندورة والامثال المضروبة من
لسان الحيوانات والحكايات والنقليات والمناظرات المعجبه
اللهم احفظها من عين الكمال وبلغها غاية الشهرة واجعلها
مرغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولا واخرا وصلى الله

علی حبیبه سید البشر مولانا محمد ناسخ ادیان السابقین
وعلی آله وصحبه واهل بیته وذریاته وجمیع من دخل فی زمرته
اجمعین ۞

تاریخ تالیفه من المؤلف

وقد الفه عبده محمد حسن عفی مولاه
۱۲۷۶
سیئاته بجوده
۞۞۞



به توفیق باغبان ریاض جهان و چمن آرای فردوس آسمان تعالیٰ شانه
مقالهٔ ثانیه فارسیه از
ریاض الفردوس
بصحت مقابلهٔ بالغهٔ کامله
در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور سی آئی ای انطباع و ظهور پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

خاکی نژاد ضعیف البنیانی گم کردهٔ هوش و خرد دانش پژیر مجالس خوش و انعام ننگ
بنی آدم محمد حسین که سپید از سیاه ممتاز نتواند کرد کجا از بهره وری مجال آن دارد که محمدت
جناب احدیت عز اسمه که وجود کونین ادنی صنعت ایجاد اوست و قول مخبر صادق علیه التحیة
والثنا ما عرفناک حق معرفتک شاهد عدل این دعویست و به نعت آن سرور کائنات
محبوب بارگاه کبریا که عالمی از برکت وجود با جودش از مغاک ظلمت کفر و عصیان برون آمده
تجلیات شعشع ایمان و عرفان سبل نجات و طرق هدایت یافت خوش گفته آنکه گفته
مصرع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و به منقبت آل و اصحاب آن هادی ثقلین که
بفیضان صحبت آنجناب هدایت مآب به منصب علی مصداق حدیث علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل فایز گردیدند و در تاسیس اساس ملت بیضا و انهدام بنیان ارتداد و بغی از جان
و مال دریغ نداشته خس و خاشاک بدعت و کفر از فضای عالم رفته آئینه دل را باشراق وحدانیت و تجلیات
نبوت مجلی و مصفا ساختند لب گفتار جنبانند معترف به عجز و قصور صلای عام نوید تتمیم تالیف
مقالهٔ اولی از نسخهٔ ریاض الفردوس که مملو به لآلی آبدار منظوم و مشحون بجواهر زواهر منثور کلام تا زیست
و صرف همت این خاک بسر بترتیب مقالهٔ ثانیه که بفروغ لعل بارهای نظم آبدار و صاف

ریزه‌جات نسخهٔ نثری نثار علمای عجم و فصحای فارس عرق خجالت جبین مه و خورشید ریخته سامعه اثبار ارباب ذوق و ذکاست و این مقاله که فی الواقع گنجینه‌ایست از کنوز معانی لطافت خیز و الفاظ نضارت انگیز مشتمل است بر قصائد غرا و تخمیسات دلربا و مسدس راحت افزا و مستزاد چاک جگر دوز و واسوخت دلسوز و مثنویات نمکین و غزلهای شیرین و قطعات و ابیات و رباعیات زاهرات و ابیات دلبند و هزلیات خاطرپسند و مکاتیب متین و عبارات حسیه و دیگر فنون دلنشین که تامل این اشعار غائبانه بهیچ این کتاب نستره نرم است بلندی شکوی

بنام ایزد زهی سرمایهٔ نور	که نورانی‌تر است از عارض حور	بیاضش مطلع آیینهٔ نور
سوادش سرمه بخش دیدهٔ حور	بیاضش چشمهٔ آب حیات است	سوادش خط ریحان نجات است
غزلهایش همه وشن تر از مهر	قصائدهای رنگینش همه سحر	رباعیها بهار جاودان باغ است
که از رشکش دل فردوس داغ است	مخمسهاش سراپا نگارین	چو دست گلرخان بیت نگین
طرب‌افزای عمر جاودانی	بهارستان آمال و امانی	بهار چشم ارباب بصیرت
ارم در صورت و فردوس سیرت	گلستانی ز آشوب خزان دور	همه نور و همه نور و همه نور

ایضاً

هر ورق را بهر طرف باغی	هر گلش باغ را بدل داغی	بلبلش با هزار حسن و صفات
کرده تقدیر بذره جنات	طوطیان کرده مبدم تکرار	نکتهٔ فانظروا الی آثار

قطعه

هست مستغنی ز زیور صفحهای این بیاض	نیست هرگز لاجرم محتاج زیور آفتاب
وصف روی ماهرویان زینت اوراق او	لاجرم هر صفحه دارد صد شرف بر آفتاب

بیت

این صفحه که همچو گل ورق بر ورق است	از رشک صفاش گل بزیر عرق است

و موافق ترتیب سابق متضمن است بر دو باب دل اول نظم ثانی در نثر و هر دو منقسم هستند به پنج فصل و بتالیف این درر غرر اشعار نو آئین و لآلی آبدار نثرهای دلچسپ و بازین جهت رفع توحش طبع نااستوار و یاد صحبتهای پارینه و انشراح قلوب ارباب ذوق همتی برگماشتم و هم

نظر بر اینکه علامتی از زین بصیره سرا درین دار ناپایدار بماند چه اگر من نباشم حرفی زمن بین
بر نگاه خویش است توقع از ناظرین این سفینه نضارت افزا آنست که این هیچکاره از
دعای خیر خاتمه محروم نماند و سهو و خطای او بذیل عفو و صفا لباس اختفا پوشند الله دعوا الیه مآب

مقاله ثانیه در نظم و نثر فارسی متضمن بر دو باب باب اول در نظم مشتمل بر پنج فصل فصل اول در حمد و نعت و منقبت مشتمل بر قصائد و تخمیسات و غزلیات و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره

قصیدهٔ وحید الدین انوری در حمد

مقدری نه بآلت به قدرت مطلق — کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
نه خشت و رشتهٔ معمار را در و بازار — نه چوب و تیشهٔ نجار را در و رونق
به حکمتی که خلل اندرو نیابد راه — ز مهر و ماه گشاد اندران میان بیرق
حصار ساخته این آبگینه گون طارم — بگرد او زده از بحر بیکران خندق
نه منجنیق رسد بر سرش که منجنیق — نه تیر چرخ به سامان برشدن بوهق
درو به حکم عیان کرده هفت سیاره — ز لطف داد وطن شان دوازده جوسق
نه از فراز توان ساخت حیلهٔ سرکوب — نه از نشیب توان برد جایگاه تعق
میان گنبد پیروزه راند بحر محیط — میان آب چنین خاک توده معلق
بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت — گواه بس بود ای شوربخت خام خلق
چه ظن بری که بخود آسمان شدست بلند — گهی ز گردش او روشنی و گاه غسق
نه بی نمایش خلاق شد مهیا خلق — نه بی کتابت کاتب شود نگار ورق
جز او به صنع که آرد چو عیسی از مریم — جز او به لطف که آرد چو موسی ز علق
که برفراشته هر بامداد مطلع صبح — که گشاید هر شب لعبد صبح شفق
که باشد از دهن ابر در صدف لؤلؤ — که بو شد از اثر ابر بر سمن قرطق

بنام الله از آن صانعی کہ قدرت او ‌ ‌ ‌ زبان و دیدہ نماید ز چهرہ فستق

گهی ز آب کند تازہ چهرهٔ گلنار ‌ ‌ ‌ گهی ز باد کند پارہ لالہ را یلمق

گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر ‌ ‌ ‌ گهی ہلاک نمرود را بہ آید بق

تراست ملک تو ئی مالک و ملک بخش ‌ ‌ ‌ ترا سزاست خدائی بر انس و جان الحق

ز دست باد تو خشتی بہ بوستان سندس ‌ ‌ ‌ ز چشم ابر تو باری بہ دشت استبرق

بحکم مار دمانرا بر آری از سوراخ ‌ ‌ ‌ ز بهر طعمہ‌ش را سود و لقمہ لقلق

بدفع زهر بدانا نمودہ تریاک ‌ ‌ ‌ بنفع طبع بہ بیمار دادہ سرمق

بباغ بلبل از شوق تو کشادہ زبان ‌ ‌ ‌ بشاخ فاختہ بر یاد تو گرفتہ سبق

دوات در طلب آب لطف تو دل خون ‌ ‌ ‌ قلم ز هیبت نام بزرگ تو سر شق

نہ در کنام چرد بی امان تو آهو ‌ ‌ ‌ نہ در ہوا گذرد بی امان تو عقعق

ز مار مهرہ تو آری ز ابر مروارید ‌ ‌ ‌ ز گاو عنبر سارا ز چشمہ زیبق

تو نام سید سادات بگذرانیدی ‌ ‌ ‌ ز ہفت کشور بر آسمان ز ہفت طبق

بہر پیام کہ آورد کردہ ام تصدیق ‌ ‌ ‌ ز ہر چہ از تو رسانید گفتہ ام صدق

نہ در پیام تو لا گفتہ ام بہ ہیچ طریق ‌ ‌ ‌ نہ در رسالت او منکرم بہ ہیچ نسق

نہ در خلافت بوبکر دم زدم بخلاف ‌ ‌ ‌ نہ در امارت فاروق بر مجال نطق

نہ در بزرگی عثمان چو رافضی بد گوی ‌ ‌ ‌ نہ در شجاعت حیدر چو خارجی احمق

سر خوارج خواهم شگافتہ چو انار ‌ ‌ ‌ دل روافض جویم کشیدہ چون جوزق

بزخم خنجر صمصام مغل پارہ جگر ‌ ‌ ‌ بہ تیر ہلاک زہر آبدار خستہ حدق

مهیمنا چو بتوحید تو کشادم لب ‌ ‌ ‌ شد از کفایت فضل تو گفتہ ام مغلق

اگر چہ عادت دونیست از نور می لب لک ‌ ‌ ‌ بدرگہ تو کند یارب ار بیاید دق

منم سوار سخن گر چہ نیستم در زین ‌ ‌ ‌ ز درگہ ملکان خنگ ابرش و ابلق

نزاد نظم مرا گر بود ز تاب نظر ‌ ‌ ‌ کنند فخر رسید و صابر و عمعق

چو در مدیح امیر و وزیر عمر گذشت ‌ ‌ ‌ چه سود خواندن اخبار لغه و منطق

یکی جریدهٔ اعمال خود بگردم گشت	هزار بار شدم در حساب مستغرق
کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم	ز شرم خون دو دم از بدن بجای عرق

قصیدهٔ شیخ فرید الدین عطار رحمه الله در حمد

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا	بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه عقل کائنات	فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر ناعتناهی ست موج زن	شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
آنجا که گوش چرخ بدرد ببانگ رعد	زنبور در سبوی نوا چون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر	البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

قصیدهٔ مولانا جلال الدین رومی در حمد

ای شاه جسم و جان ما خندان کن دندان ما	سرمهٔ کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا
ما گوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو	گه خوانیش سوی طرب گه رانیش سوی بلا
گه جانب خوابش کشی گه سوی اسبابش کشی	گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا
جانرا تو پیدا کرده مجنون و شیدا کرده	گه عاشق گنج خلا گه عاشق روی و ریا
طرفه درخت آمد کزو گه سیب روید گه کدو	گه زهر روید گه شکر گه درد روید گه دوا
گه خار روید گاه گل گه سرکه جوشد گاه مل	گاهی دهل زن گه دهل تا میخورم زخم عصا
تا فضل او راسخ بود رشید تکوین و راه	شیا و ما شید اشغد دیگر رنگ چون شمس الضحی
انا فتحنا بابکم لا تحجبوا اصحابکم	مما شکرتم ربکم هذا امکافاة الولا
انا شددنا جنبکم انا غفرنا ذنبکم	یلحق بکم احقا بکم والشکر جرار الرخا

مخمس مرزا محمد علی صائب در حمد

وهی چون شدم بکعبه و دیر از برای تو	بودند شیخ و برهمن اندر دعای تو
زنار و سبحه مست دعا و ثنای تو	عالم پرست از تو و خالی ست جای تو

سلطان للیزال و معبود لم یزل	فرد و قدیم و فادر قیوم از ازل
ای آفرید گار سپهر و ...	هر عجیبه ز صنع تو جز و نیست در بغل

هرخار سبز کند بنزبالش ثنای تو

پیغمبران که راه نماسی در تو اند	ایشان بلند مرتبه از اختر تو اند
آن مهتری که خلق همه بهت او اند	هرچند کائنات گدای در تو اند

یک آفریده نیست که داند سزای تو

از فتنه های انجم و از جور روزگار	گشتیم لیسان شیشه ساعت پراز غبار
وقت است تا حقیقت خود و سازم آشکار	یک مشت خاک گرد بود لایق نثار

خواهم ز جان برآیم و گشتم فدای تو

غزل ملا فغانی در حمد

اے سرنامه نام تو عقل گره کشائی را	ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرائی را
آئینه وار یافته یک نظر از جمال تو	دل که فروغ میدهد جام جهان نمائی را
نسخه سحر سامری کاغذ تو پیا شود	گر بکر شمه سر دهی نرگس سرسائی را
غایت دستگیر نیست آنکه چو طائر حرم	بر سر کعبه ره دهی رند برهنه پائی را
کیست فغانی حزین مست سیاه نامه	تا بزبان عارفان حمد کند خدائی را

غزل مولانا جامی رحمة الله در حمد

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات	جلوه گر ذات تو در پرده اسما و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم	ای سراپرده اجلال تو بیرون جهات
ای ندای تو در افتاده صدائی بحرم	خاست صد نعره لبیک ز اهل عرفات
مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا	آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات
مرد جامی ابسر ربت او نبولہ سند	هذه مرقد من جل به العشق فمات

غزل جامی در مناجات

اگر به کشند سر سیاه کاری ما	بود به عفو تو چشم امیدواری ما

به آستان تو شرمندگان توایم … که شب [illegible] زنند ز آه و زاری ما

اگرچه پرده راز تو محرمی نیابیم … فرشته محو نماید به پرده داری ما

بخاک کوی تو در چشم مردمان خواریم … به نزد اهل نظر عزت است خواری ما

ز ابر لطف تو شد ناپدید گرد گناه … ولیک شسته نشد داغ شرمساری ما

بروز هجر تو در بیکسی و تنهائی … بجز غمت نرسد کس به غمگساری ما

جمالیا بدر یار التجای آر … که هست بر در دلدار رستگاری ما

غزل مرزا اسد الله خان غالب در حمد

ای بخلاء و ملاء خوی تو هنگامه زا … با همه در گفتگو بی همه با ماجرا

شاهد حسن ترا در روش دلبری … طره پر خم صفات موی میان ماسوا

دیده ور آنرا کند دید تو بینش فزون … از نگه تیز رو گشته نگه توتیا

بزم ترا شمع و گل خستگی بوتراب … ساز ترا زیر و بم واقعه کربلا

نجبتیان ترا قافله بی آب و نان … نعمتیان ترا مائده بی اشتها

مصرف زهر ستم داده بیاد توام … سبز بود جای من در دهن اژدها

کم شمر گریه ام زانکه به علم ازل … بوده درین جوی آب گردش هفت آسیا

ساده ز علم و عمل مهر تو ورزیده ام … مستی ما پایدار باده ما ناشتا

خامه به غالب سپار زانکه بدین [illegible] … نیک بود عندلیب خامه تو آئین نوا

قطعه در مناجات از خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمه الله

خداوندا تو میدانی که بد کردم بنادانی … بدست نفس شیطانی مرا مسپار یا الله

منم درمانده محزون توئی فریادرس بیچون … چو هستم با دل پرخون فرو مگذار یا الله

ره دور است در پیشم ندارم توشه در کیشم … ببخش از رحمت خویشم باستغفار یا الله

نمایندا گنه کارم گناه بی عدد دارم … رهائی ده ازین کارم توئی غفار یا الله

بحق آنکه معبودی محمد را تو بستودی … بهر چیزیکه خوشنودی درانم دار یا الله

چو جان [illegible] … بحق رحمت [illegible] یا الله

بفضل خویش بنمائی مرا دیدار یا الله	دران روز یکه بکشائی سر [illegible] زیبائی
مکن چون کاکی که رخ زردم دران بازار یا الله	ستم کاکی که بر گردم هر آنچه بد منزد کردم

قصیدۂ عرفی در نعت

آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من	صبحدم چون در دل صور شوق نای من
شیونم تا بر کشید آهنگها یا های من	گوش اهل آسمان و حلقه ماتم یکیست
[illegible] و دنبال شوق یعنی گریه موسای من	مصر ویران کرد و در وادی ایمن نهاد
کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من	زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم
چشمه لذت کشاده موی غم بالای من	زان ملامت چون مس [illegible] هر سو کرست
نی غلط گفتم چه خواهی من و ای سودای من	کام جان را تازه کردی ای غم لذت سرشت
باده کام و کون از جام استغنای من	در [illegible] دور داشت
لعلی از آویزه گوش شب یلدای من	آ [illegible] کردنام
بسکه هر گشته کوستان از [illegible] ای من	[illegible] آفتاب از کجیه ام
ارزش [illegible] آرای من	منت بازیچه [illegible] حیات
شوق بی هنگام تا رست [illegible] من	[illegible] قدسی شد [illegible]
تنگ [illegible] خون بود صهبای من	[illegible] آموخته
خون [illegible] دختر [illegible] شد از لبهای من	شاهد عصمت تلاش صحبت من می کند
کی شود [illegible] خالی بود مینای من	منکه از دل تا دماغم چند [illegible]
[illegible] زیبای من	[illegible] فیض جبریل از مزاج خود گرفت
خدمت طوبی بود ننگ چمن پیرای من	آن بهشت [illegible] هنوز
کامدی چون عشق [illegible] زیبای من	مرحبا ای باده کیفیت روح القدس
[illegible] بهشت [illegible] صحرای من	من قیامت [illegible] عشقم دیده [illegible]
[illegible] طبع [illegible] ای من	نفخ صور آمد بجای [illegible] هنوز
[illegible] استغنا [illegible]	من [illegible] استغنا [illegible]

[illegible marginal notes]

دانشم ترکرده طوفانی که در معنی یکیست — موجهٔ دریائی موج حلهٔ خارای من

نور و ظلمت را بود یکجا به درتابندگی — آن ز روی آفتاب و این یک از سیمای من

بسکه در معنی بطفلی باز می گردم ملک — در حساب بی شمار و غفلت فردای من

آیت لا تقنطوا من رحمة الله شد گره — بر زبان جبرئیل از شرم عصیانهای من

معنی پنهان من آرایش بیت الله است — گو شبیه دیر باشد صورت پیدای من

لوح دل نقش صمد دارد چه غم کاستاد چین — بافت تمثال صنم بر شقهٔ دیبای من

بال طاوس از گلاب و عود رضوان پرورد — تا بسازد مروحه در موسم گرمای من

اصل من از دودمان نوع انسانی مجوی — حور عنبر رضوان در دست آدم حوای من

جوهر اول که فرزندم زیبائی نوشت — آزمان سنجد عیار گوهر یکتای من

گر جهان در یثرب آرم روی در گوش آیدش — مرحبا یا امتی از مرقد مولای من

گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز — چنگل انداز دبزاغ دیدهٔ بینای من

شقهٔ دیبای جاهش گفت محسودکه ام — آسمان گفته طراز خانهٔ خضرای من

موجهٔ دریای طبعش بانگ کوثر کرد و گفت — تشنه منشین ای فدای زادهٔ دریای من

در دمی اندیشهٔ قدر تو لشکر فدز بیم — حلهای علم بر دوش دل دانای من

تا توگشتی غایت چشم از زره نسبت گرفت — مردمک حکم سبق در دیدهٔ بینای من

سایهٔ من هیچو من در ملک هستی امت — سایهٔ تو در عدم پیغمبر همتای من

آسمان و عدتم بر عالم فکرت محیط — توامیت بر نتابد پیکر جوزای من

دودمان عشق را از من گرامی تر نزاد — جوهر من کرد روشن گوهر آبای من

نازش سعدی به مشت خاک شیراز ار چه بود — گر نبودآگه که گردد مولد و ماوای من

این کباب آتش جان و شراب درد دل — کش سخن نام است تا کی ریزد از لبهای من

من پریشان گوی سهو اندیش سوداپرور است — من لبسودا مانم و ماند من سودای من

تخمیس مرزا عبد القادر بیدل بر غزل امیر خسرو دہلوی در نعت

گیسوی مشک فشان و قد رعنا دارے — هیچو آئینهٔ خورشید کف پا دارے

شہرۂ حسن گلو سوز تو ہر جا دارے	خط سبز و لب لعل و رخ زیبا داری

حسن یوسف دم عیسے ید بیضا داری

بسکہ گردیدہ موصوف تو در جملہ صفات	سخت قند مکرر دہنت تنگ نبات
حسن و تقریر و ہمہ ناز و ادا و عادات	شیوہ و شکل و شمائل حرکات و سکنات

آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری

ہمچو خورشید بگلزار اگر گام نہے	سرو و گلہای چمن را عرق شرم دہے
بسکہ از سبز خطان چمن [illegible]	سنبل و یاسمن و نسترن و سرو سہی

از سر زلف و عذار و قد بالا داری

مشک پیش سر زلف تو نبوید ہرگز	گل چو روے تو بہ گلزار نروید ہرگز
دست و پائے زند و راہ نجوید ہرگز	تا تبسم نکنے عقل نہ گوید ہرگز

کاندرین آب خضر لولوی لالا داری

دل و جان را من بیدل بتو کردم نثار	ترک چشمت خرد و دین مرا کرد شکار
حیف گر دید نثارت شدہ محشر نادار	عقل و دین و دل و جان بردی ہم صبر و قرار

دیگر از خسرو بیدل چہ تمنا داری

ترجیع بند شہید در نعت

ز تبسم کردہ چنان لذر کہ غنچہ بسکر زد نظر	نہ بیا زرفتن بہ اثر نہ بروح غم نہ بجان ضرر
نہ بجان سری نہ ز دل خبر تو کہ رسیدہ ز بشر	تو عروج پایہ او نگر کہ کجا رسید بیک نظر

بلغ العلے بکمالہ کشف الدجے بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ و آلہ

چو رسید خواجہ در امکان ہمہ راز گشت بر و عیان	چہ عیان کہ گشت ہمہ عیان چہ نہان کہ بود ہمہ نہان
پس پردہ خالق انس و جان بسرود وصل شہ شہان	ز براے فہم بیان ہمہ اشارہ کند کہ بان

بلغ العلے بکمالہ کشف الدجے بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ و آلہ

بهار حسن رخ نکو چمنی شده همه کو بکو | نه اشارتی و نه گفتگو نه سراغ راه و نه جستجو
چو رسیده آمده آرزو بحضور بگفت خدای او | که بسلسبیل بکن وضو برسان تو بیدی سبو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

چو نوید مقدم شاه دین برسید بر فلک برین | پی سجدهٔ قدم متین مه و مهر شمس جبین
ملک و بشر فلک و زمین همه شادمان طرب گزین | لب جبرئیل به ذکر این که جناب سید مرسلین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

دل و جان من بفدای تو که رسیده وقت لقای تو | چه کسی که بهر لقای تو شده اشتیاق خدای تو
ز سپهر تا بسرای تو همه نور شد بضیای تو | چه به لامکان شده جای تو دل عرش گفت ثنای تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

بشکفت غنچه چمن چمن چو شنید نکهت پیرهن | شده زرد شمع در انجمن چو بدید روی شه زمن
بزبان نمیرسد از دهن مگر این سخن مگر این سخن | که رسیده فلک کهن رسد این ترقی به گوش من

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

مثنوی از شیر خان مولف تذکره مرات الخیال در نعت

وجودش در گنج نقد قدرت
که نقشش را ندیده چشم عالم
حقش از منزلت جا داد بر طه
براقش رفت هم هموار و هم تیز
کلیم آن شب ادب از دور بگذشت
نه بستا جایگه کس قاب قوسین

نهاد ایزد بران مهر نبوت
چو حق معراج او را در نظر داشت
شب معراج گشتش لیلة القدر
براقش یک الف از برق پیش است
که شمعی از ید بیضا بکف داشت
حق است آموزگار آن مکرم

همانا داشت آن مهر اسم اعظم
فلک را داد ازل از خاک برداشت
در آن شب شمع روی عرش فروزی
هزاران گام لیک از برق پیش است
بغیر از قدرت آن شاه کونین
بود شاگرد حق استاد عالم

غزل مولانا جلال الدین رومی در نعت

یا رسول الله حبیب خالق یکتا توئی — برگزیده ذوالجلال پاک بی همتا توئی

نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات — نور چشم انبیا چشم و چراغ ما توئی

در شب معراج بودت جبرئیل اندر رکاب — پا نهاده بر سر گنبد خضرا توئی

یا رسول الله تو دانی امتانت عاجز اند — عاجزان را راه نما رهنما شاها توئی

شمس تبریزی چه داند نعت تو پیغمبرا — مصطفی و مجتبی و سید اعلی توئی

غزل امیر خسرو در نعت

ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری — هر چند وصفت میکنم در حسن زان زیباتری

تو از پری چابک تری وز برگ گل نازکتری — وز هر چه گویم بهتری حقا عجائب دلبری

آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام — بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری

هرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبتر — شمسی ندانم یا قمر فرزند آدم یا پری

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی — تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

عالم همه یغمای تو خلق جهان شیدای تو — آن نرگس رعنای تو آورده رسم کافری

خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما — باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری

غزل یکتا در نعت

تا خطش طرح جهانگیری و کاوسی ریخت — لشکر زنگ چو رومی بسر روسی ریخت

پرتو شعله حسنش چو بطور آتش زد — آب شد شعله بیضا ز کف موسی ریخت

سرمه آلوده نگاهش چو بیادم آمد — که سرشک شفقی از مژه ام طوسی ریخت

بامید که شود جلوه گر آن سرو روان — خاک شد جاده و در راه قدمبوسی ریخت

گلفشان این غزل از هند سوی ایران رفت — صد چمن گل بهزار قمی و طوسی ریخت

بر در میکده از ناله زارم ناقوس — همه تن سنگ شده بر سر ناقوسی ریخت

از بهار کرم و فضل نبی یکتا را — برگ و بار شجر گلفت ناموسی ریخت

غزل مولانا جامی در نعت

لے حبیب عربی مدنی قرشے — کہ بود در غمش مایہ شادی و خوشی

فہم رازش نکنم او عربی من عجمے — لاف مہرش چہ زنم او قرشی من حبشی

ذرہ وارم بہ ہواداری او رقص کنان — تا شدہ شہرۂ آفاق بخورشید وشے

گرچہ صد مرحلہ دور است بہ پیش نظرم — وجہہ فی نظری کل غداۃ وعشے

صفت بادۂ عشقش ز من مست مپرس — ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

مصلحت نیست مرا سیری از آن آب حیات — ضاعف اللہ لنا کل زمان عطشے

جامی ارباب وفا جز رہ عشقش نروند — سر مبادت گر ازین راہ قدم باز کشے

غزل مولانا نیاز احمد بریلوی

زہی عز و علا منتہای اوج انسانی — نبی یثربی مہبط تنزیل فرقانی

امیری عالم امری شہی ماموری خلقی — ادیب علوی و سفلی رسول انسی و جانی

رحیمی رحمت للعالمینی شافع خلقے — کریمی اکرم الخلقی سراپا فیض رحمانی

ظہور کامل و ذات و صفات حضرت یزدان — حبیبے سیدے محبوب خاص الخاص ربانی

حق اندر شان تشبیہی محمد نام خود خواندہ — محمد غیر حق نبود بحکم ذوق عرفانی

شبستان جہان روشن ز نور ماہ روی او — ز تاب شعلۂ حسنش کند خورشید رخشانی

درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی — چو شمع صبح در بزم نماید ماہ کنعانی

چہ وسعت داد یارب بظرف آن عظیم الشان — کہ انی عبدہ گوید بجای قول سبحانی

نیاز اندر دلت گر برزخ کبرایش جاگیرد — نہ بینی تا ابد روی پریشانی و حیرانی

غزل نواب حسین خان متخلص بہ حسین در نعت

ای ظہور تو بود ناسخ ادیانے چند — افگند زلزلہ نام تو بایوانے چند

رستن و آمدنت بود بآن واحد — سلم ہایے مباہات تو برہانے چند

جنس کاسد بکف مفلس کنعان اوفتاد — چیدہ حسن تو بہر ناحیہ دکانے چند

میتوانی کہ بسجدہ وتش سکنے یا مولا — نبوات راز گرانباری عصیانے چند

گو بیکہ جلوہ زجا شو دور از خویش حسین — برق در خرمنش انداز بجولانے چند

قطعهٔ مرزا عبدالقادر بیدل در نعت

آنکه امکان با وجوب و احدیت احدیت — صورت تمثالی از آئینهٔ زانوی اوست
رونق این هفت محفل از چراغ پرتوی — جوش این نه گنبد خضر شیشه از خوی اوست
از سواد ملک هستی تا شبستان عدم — هر کجا مژگان کشائی سایهٔ گیسوی اوست
هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر — یک قلم جوش بهارستان رنگ و بوی اوست
کثرتی کز وحدتش خارج شماری باطل است — چارسوی شش جهت هنگامهٔ یکسوی اوست
موج از دریا و ریگ از دشت بیرون تا رهست — هر دو عالم در کنارش موج و جوی اوست
آستان او سراغ هر چه خواهی بیدلا — گر همه دل در بغل گم کرده در کوی اوست
از من بیدل چه امکان دشت فهم راز غیب — شد یقینم کین اشارات خم ابروی اوست

رباعی شیخ ناصر علی سرهندی در نعت

پیش از همه شاهان غیور آمده — هر چند که آخر بظهور آمده
ای ختم رسل قرب تو معلومم شد — دیر آمده ز راه دور آمده

قطعه مناقب خلفاء راشدین و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین

بحسنین ابوبکر کز تیز دستی
حبیب خدا در نماز آشکارا
خدا از حسن عطا کرد راضی
بدو داد روز ازل بی محابا
نبی در نبی دید چون زبده او
نمودست ایمان آن پاک سیما
چو ذوالفضل خوانده ابوالفضل گشته
حکایت بکرد و شکایت ز مولا
امیری که ابلیس از سایه او
کند نه فلک خرقه پوشی مهیا

زهی گوشه شان که گوید تولا
مددگار انصار و پشت مهاجر
که آمد بشانش فاما من اعطی
حبیب خدا یار غار پیمبر
لقب صدیق بر وی تقدم کسی را
بر همگان همت اعتقادیش
شرفنامه فضل و دانش هویدا
پس از وی عمر کافتاب کمالش
رمد چون سواد شب از نور ضیا
اگر هوشیاری ز قول پیمبر

خوش آن مقتدائیکه گردید پیشوا
رفیق پیمبر شفیق برایا
چه پیری که جبریل دست آرد
که قدرش شد از ثانی اثنین پیدا
بیا مرز ایمان امت مرجح
ز من ذا الذی رد شنیده آشکارا
چه صدق است یا رب که از روز دین
فروغ آمد بیافت از نور طه
ز سرگرمی دلق هفت آسمان او
بگن گوش لو کان بعدی نبیا

ز شرب شد آنساره اوصافیش
بخیشی که در سمیت بود یکتا
شد اقلیم دین خالی از اعتصابیش
زرای زین با قول آن خاص مولا
زتاب نگاه عتاب آزمایش
سر قیصر از سیلی کفر فرسا
شهی که زنگ گلستان فضائلش
بنور حیا حلیه او محلی
چو کوه گرانسنگ در بردباری
شب تیره رخ را بنور هویدا
با نوار اعجاز روشن بیانش
سواد سویدای او نیز سودا
حمیده صفاتش با خلاق نیکو
بود قدر او برتر از عرش والا
ولی خدا او وصی پیمبر
می بزم عشق و گل باغ سودا
دو عالم که دو بستان ثنانش
چو مردان زبانی کند روز هیجا
شکسته ز تیر نک اندار صد دل
پراگنده گردی چو خورشید تنها
دوو دستش که از فضل انفاق ماند
حسن مجتبی قرة العین زهرا

زکوه نهاوند گردید پیدا
چو حکمش شد از عدل بنیان جاری
ز آسیب لعب زر آشوب صهبا
شکست از نهیبش چو جام ملاهی
ز شب تیره برگشت خورشید رخشا
پس از وی خطا پوش عثمان کز حیا
توان کرد از صیغهٔ لبّه تماشا
ازو جیش عسرت شده جوش عشرت
چو آب سبک روح فیاض اشیا
دلش کرد از صدق نیت مهیا
نموده منور دل هفت قرا
منیر از دو نور نبی شمع ذاتش
شرفنامه ذاتش با سماء حسنی
عجب منظری کز ظهور مشیت
ادیب حسین و حسن جفت زهرا
بر آمد بمعراج قدر بلندش
بجود و شجاعت چو شه کار فرما
نگاه قد سیر چرخ را بی تامل
گرفته به تیغ دو سر دین و دنیا
ندیدند نظارگان زمانه
بر برزنده ابر و بجوشنده دریا
حسین شه آنکه در دین کشیده

بقهر خدنگی کرد صد پاره قفا
گرفت از بصر رعب تب لرزه دریا
موافق بوحی و مطابق بفرمان
سبوی شراب ستم چرخ مینا
بخاک سیه کرد و یکسان نکوهش
ز آب حیا بود تخمیرش اجزا
بشرم و حیا صورت او فزین
که شد چشمهٔ جود او عافیت زا
دلش چون سواد بصر پر فروزد
کلامی که از سهو دیدی مبرا
در اندیشه گوهر گنج فرقان
بظلمت زدای مثل ید بیضا
پس از وی علی ولی کز ولایت
بدو کرد اهل ولایت تولا
در شهر علم و در بحر حکمت
چو سودا بدوش پیمبر کف پا
کمند خم اندر خم تیغ تیزش
شکنجد دل کوه را بی محابا
صف موکب بعد دو چون کواکب
چنین شه سواری بمیدان هیجا
پس آنگه امیر جوانان جنت
پی دوست چندین تعبی ز اعدا

ز برج نبوت دو کوکب منور
ز درج ولایت دو لولوی لالا

دو اختر زنیک برج فرخنده طالع
دو اختر کزان مهر و شد هویدا
دو نخل سعادت ثمر کز طراوت
دو شمع شبستان دنیا و عقبی
یکی دل فروز و یکی روح پرور
ز طور دل افگنده نور تجلی

دو گوهر زنیک درج خجسته
دو خورشید طلعت دو جبین قمر
بود هر یکی تازه رو تر ز طوبی
دو پیکر ز نور ولایت سرشته
برین مهر والد بران ماه شیدا
دگر انجم لامع مهر [illegible] ور

دو لاله [illegible] بحر و کان [illegible]
زنیک گوهر تابنده پیکر چو جوزا
دو گلدسته باغ معانی و صورت
بصدق و صفا [illegible] مثل [illegible]
چو جد و پدر [illegible] بی همتا
همه در سعادت [illegible] سعد [illegible]

خلائق نمایا ز انعام عامت | بکام دل خود رسیده تمنا

قطعه در اظهار مدت خلافت [illegible] راشدین رضی الله عنهم

صدیق [illegible] ماه و دو سال | بر مسند شرع مصطفی بود | ده سال خلیفه بود [illegible]
فارق که حاکم قضا بود | عثمان زکی دوازده سال | بر جمله خلق مقتدا بود
شاه و چهار سال دیگر | ایام علی مرتضی بود

رباعی خواجه معین الدین چشتی رحمه الله در تولد علی کرم الله وجهه

روزیکه بکه مرتضی شد پیدا سبحان الله | در کون و مکان جلوه نما شد پیدا صلوات الله
جبریل ز آسمان فرود آمد و گفت ای ختم رسل | فرزند یگانه خدا شد پیدا و الله بالله

قصیده خواجه حافظ شیرازی رحمه الله در مدح داماد و فاطمه رضوان الله علیهم

آن گلبن باغ وفا آن سرو بستان صفا | خورشید برج ارتضی یعنی علی مرتضی
مقصود ارکن فکان مطلوب اسم جسم و جان | معنی در سرا نما مفتی احکام قضا
بدر الدجی صدر التقی کشف الوری زین الهدی | نجم العلی شمس الضحی یعنی وصی مصطفی
عالی علم والاهمم شیر خدا امیر امم | شاه عرب ماه عجم سلطان جمله اولیا
ای شیر حق خوانده خدا زوج بتول با سیا | قائم مقام مصطفی صاحب نص اهل اتی
ذاتش افضل لم یزل خالی ز نقصان و خلل | طبعش منزه از زلل آتش مبرا از ریا
خوانده خدا او را ولی کرده نبی نامش علی | در عهد ایام صبی مدرید کام ارشد ها
از ضربت صمصام او از هیبت ضرغام او | شیر فلک در دام او چون روبه بیست و ها

دست عطا بنیاد ... ... | از عکس نور ریش یافته شمع فلک نور و ضیا

ای حیدر درنده خی ای صفدر رزخنده پی | ای ... ... ای شیر خیبر کشا

اعظم امیر المومنین حیدر امام المتقین | آن کاشف سر الیقین آن صاحب تاج و لوا

با خضر هم راز آمده با نوح دمساز آمده | با عیسی هم باز آمده در عالم علم بقا

ادریس با ارشاد او حیران ز استعداد او | موسی باستمداد او با اژدها کرده عصا

یوسف بشمع سوخته خود را باو بفروخته | قارون از او آموخته قانون علم کیمیا

فغفور دربان درش قیصر غلام قنبرش | خاقان کمینه چاکرش با حشمتش قارون گدا

از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش | جان و تن و آب و گلش با علم و حکمت انبیا

نقش نگین خاتمان صاحب یقین عالمان | خاتون جنت فاطمه گلدسته باغ صفا

میرم حسین است و حسن آرام جسم و جان و تن | بی مهر الشان دم مزن گر میزنی لاف از ولا

آن قرة العین علی آن روضه باغ نبی | آن یک امام مقتدی وان یک امام مهتدی

آن یک امام محترم وان یک امام محتشم | آن موجه بحر کرم آن گوهر کان سخا

آن ساغر مانند گل وان سال و مه اندر طرب | آن خسته زهر تعب آن کشته تیغ جفا

با وارثان آفرین از فضل رب العالمین | بر روح زین العابدین بقدوة اهل صفا

از باقر و جعفر سخن گر میکنی کاظم بکن | کامی دل تو لحل ... ... خاک ره موسی رضا

مهر تقی و با نقی گر ضم کنی با عسکری | گر زد دل و جانت رگی هم کار تو گردد روا

ای مهدی آخر زمان تا کی روی خود عیان | تا چند باشی در نهان خود را نما ای رهنما

سخ کیستم سرگشته از جان و دل برگشته | برگرد هر در گشته از بوی احسان شما

حافظ خموشی پیشه کن در کار خود اندیشه کن | قطع نظر زین پیشه کن گر سر باید مر ترا

غزل مولانا نیاز احمد بریلوی در مدح شیخ عبد القادر جیلانی رحمه الله

بده دست یقین ای دل بدست شاه جیلانی | که دست او بود اندر حقیقت دست یزدانی

امیر دستگیری غوث اعظم قطب ربانی | حبیب سید عالم ... محبوب سبحانی

نشان شان ... بیان سر ... | بسیرت مثل پیغمبر بصورت مرتضی ثانی

سراپا جلوه حسنی تمامی مهر تابانی | [illegible] یاد [illegible] بانی
زبانی پاک او فخریست در وصفش کجا بازار | حیاتی تازه بگرفت از او دین مسلمانی
ملائک طرفه گویان ویند اندر رکاب او | تجلوه داری کنند او را خواص النبی و جانی
نیاز اندر جناب پاک داز وصف بیان باید | که آید جبرئیل از بهر کار و بار دربانی

غزل نیاز در مدح خواجه معین الدین چشتی رحمه الله

خواجه [illegible] معین الدین | [illegible] معین الدین
سر حق را بیان معین الدین | بی نشان را نشان معین الدین
مظهر جلوه گاه نور قدم | آفتاب جهان معین الدین
مرشد و رهنمای اهل صفا | هادی انس و جان معین الدین
عاشقان را دلیل راه یقین | سد راه گمان معین الدین
خواجه خواجگان قدس مقام | آسمان آستان معین الدین
قرب حق ای نیاز اگر خواهی | ساز ورد زبان معین الدین

غزل نیاز در مدح خواجه نظام الدین دهلوی رحمه الله

دلا دست طلب بکشا بدرگاه شهنشاهی | نظام الدین والملة علیه رحمة الالهی
اسیر عالم آرائی ظهیر دین و دنیائی | شهنشاهی علی جاهی نبی شانی حق آگاهی
محیط فیض و ارشادی بعلم فقر استادی | سراپا حسن جانبخشی همه جانان و نیکخواهی
در دریای تجریدی گل بستان تفریدی | بشکل و صورت انسان نمایان ذات الهی
شبستان جهان شد [illegible] روشن | که طالع گشته از آفاق عالم این چنین ماهی
چو غم داری نیاز از فیض تنها ازین عالم | که سلطان المشایخ یار جانی نیست همراهی

فصل دوم در واسوخت و مخمس و مستزاد و ثلثیها و قصائد

واسوخت ملا وحشی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید | داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه بی سر و سامانی من گوش کنید | گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کی
سوز و سوختن این سوز نهفتن تا کی

عقل و دین باخته دیوانه رو [illegible] بودم
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم

بسته سلسله [illegible] سلسله موئی بودم
تابع خوی بت عربده جوئی بودم

کس دران سلسله غیر از من دلسوز نبود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

[illegible] او این همه بیمار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت

سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او
بسکه کردم همه جا شرح دل آرائی او

[illegible] من شهرت زیبائی او
شهر پر گشت ز غوغای تماشائی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بی سر و سامان دارد

مدتی در ره عشق تو دویدیم بس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است

راه صد قافله در دیدیم بس است
اول و آخر این مرحله دیدیم بس است

بعد ازین ما و سر کوی دلآرائی دگر
بغزالی بغزلخوانی و غوغای دگر

تو مپندار که در داز دل مجنون برود
این محبت بصد افسانه و فسون برود

آتش عشق بجان افتد و بیرون برود
چه گمان غلط است این برود چون برود

چند بس ز تو و یاران تو آزرده شود
دوزخ از سردی این طائفه افسرده شود

ای پسر چند بکام دل رانت بینم
سرخوش و مست ز جام دگرانت بینم

مائیم عیش مدام و گرانت ببینم — سازتی مجلس عام و گرانت ببینم

توچه دانسته که شهرهٔ بازیچهای ی چند
چه هوسها که ندارند هوسناکی چند

یار این طائفه خانه برانداز مباش — از تو حیف است باین طائفه دمساز مباش
میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباش — غافل از کشت حریفان و غماز مباش

به که مشغول باین شغل بسازی خود را
این نه کاریست مبادا که ببازی خود را

چاره نیست ندارم به ازین رای دگر — که رهم جای دگر و دل بدل آرای دگر
چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر — به کف پای دگر بوسه زنم جای دگر

بعد ازین رای من اینست و همین خواهد بود
من بر این هستم و والله چنین خواهد بود

پیش تو یار نو و یار کهن هر دو یکی است — عزت مدعی و حرمت من هر دو یکیست
قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکیست — نالهٔ بلبل و فریاد زغن هر دو یکی است

این ندانسته که قدر همه یکسان نبود
زاغ را مرتبهٔ مرغ خوش الحان نبود

چون چنین است پی کار دگر باشم به — چند روزی پی دلدار دگر باشم به
عندلیب گل رخسار دگر باشم به — مرغ خوش نغمهٔ گلزار دگر باشم به

نوگلی کو که شوم بلبل دستان سازش
سازم از تازه جوانان دگر ممتازش

آنکه بر جانم از و دم بدم آزاری هست — میتوان یافت که در دل زمنش باری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست — بفروشد که بهر گوشه خریداری هست

بوفاداری من نیست وفاداری کسی
بنده ای همچو مرا نیست خریدار کسی

ای گل تازه که بوئے ز وفا نیست ترا
حیف بر گشته که از هیچ جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بے برگ و نوا نیست ترا
لطف بر عاشق خود میر و یا نیست ترا
فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود
جان من اینهمه بیباک نمی باید بود

همچو گل چند بروی همه خندان باشی
هر زمان با دگری دست و گریبان باشی
همره غیر بگلگشت گلستان باشی
زان بیندیش که از کرده پشیمان باشی
ما نباشیم که باشد که جفائی تو کشد
بجفا سازد و صد جور برائی تو کشد

شب بکاشانهٔ اغیار نمی باید بود
یار اغیار دل آزار نمی باید بود
غیر را شمع شب تار نمی باید بود
همره غیر جفا کار نمی باید بود
من اگر کشته شوم باعث بدنامی تست
موجب شهرت بیباکی خودکامی تست

دیگری جز تو مرا این همه آزار نکرد
انچه کردی تو بمن هیچ ستمگار نکرد
چو تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
هیچ سنگین دل بیدادگر این کار نکرد
گر آزردن من هست غرض گردن تو
مردم آزار مکش از پی آزردن من

جان من سعدی دل بتو دادن غلط است
جان شیرین ز دل خود را بتو دادن غلط است
چشم امید براه تو نهادن غلط است
رفتن او کی ست کوی تو ستادن غلط است
تو ندانی که غم عاشق زارت باشد
ور شود خاک بران خاک گذارت باشد

مدتے شد که در آزارم و میدانے تو
در غم عشق تو بیمارم و میدانے تو
داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو
بکمند تو گرفتارم و میدانے تو
از زبانی تو حدیثے نشنودم هرگز

از تو شرمنده بیحرف نبودم هرگز

در غمت سرگشته‌ام تدبیری نیست — همچو زلف تو پریشانم و تدبیری نیست
از جناب تو بدبینانم و تدبیری نیست — چه تو انکه دیشانم و تدبیری نیست

شرح درماندگی خود بچه تقریر کنم
عاجزم چاره من نیست چه تدبیر کنم

نخل نوخیز گلستان جهان بسیار است — در گلستان جهان غنچه دهان بسیار است
گل این باغ لبی سروران بسیار است — قوت روح و دل قوت جانان بسیار است

دیگری این همه بیداد بعاشق نکند
قصد آزردن یاران موافق نکند

لیکن آنطور که آزرده شوم از خویت — دیده پوشم بتماشای رخ نیکویت
گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت — سخنی گویم و شرمنده شوم از رویت

بشنوی پند مکن قصد دل آزرده خویش
ورنه بسیار پشیمان شوی از کرده خویش

چند صبح آیم و از خاک درت شام روم — در سر کوی تو خود کام بناکام روم
در پی ات آیم و با من نشوی رام روم — صد دعا گویم و آزرده بدشنام روم

کس چرا اینهمه سنگین دل و بدخو باشد
جان من این روش نیست نیکو باشد

حال من کشته شمشیر بلا میداند — سوز من سوخته داغ جفا میداند
مسکنم ساکن صحرای فنا میداند — همه کس حال من بی سر و پا میداند

چاره من کن و مگذار که بیچاره شوم
سر خود گیرم و از کوی تو آواره شوم

از سر کوی تو با دیده تر خواهم رفت — چهره آلوده بخوناب جگر خواهم رفت
تا نظر میکنی از پیش نظر خواهم رفت — گر نرفتم ز درت شام سحر خواهم رفت

از جفای تو من زار برفتم رفتم
لطف کن لطف که این بار برفتم رفتم

چند در راه تو با خاک برابر باشم — چند پامال جفای تو ستمگر باشم
میروم تا بسجود بت دیگر باشم — باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم

خود بگو گر تو کشم ناز تغافل تا کی
طاقتم نیست ازین بیش تحمل تا کی

چین در ابرو زدن و کین ترا بنده شوم — گره ابروی پر چین ترا بنده شوم
حرف نا گفتن و تمکین ترا بنده شوم — رسم دلداری و آئین ترا بنده شوم

الله الله زکه این قاعده اموخته
کیست اوستاد تو این نازکه آموخته

این همه جور که من از تو ازل هم می بینم — زود خود را بسر راه عدم می بینم
دیگران آست و من از تو الم می بینم — لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم

خنده بر حرف من بیدل آزرده مکن
حرف آزرده و مستانه بود خرده مگیر

آنچنان باش که من از تو شکایت نکنم — همه جا قصهٔ درد تو روایت نکنم
از تو قطع نظر لطف و عنایت نکنم — پیش کس جز برضای تو شکایت نکنم

خوش کنی خاطر وحشتی به نگاهی سهل است
سوی او گوشهٔ چشمی تو نگاهی سهل است

مخمس از مولای نظامی گنجوی رحمه الله

تیغ ستم طاق دو ابروی تو — دام بلا حلقهٔ گیسوی تو
کیست که آید طرف کوی تو — ای مه ترکان همه هندوی تو

دور مباد عین من از روی تو

مثله بجان در در تو را صادقم — روی چو عذرای ترا وامقم

عشق ترا لہ چہ نہ من لایقم | خیزم و در پات فتم عاشقم

چند بزود سے نگرم سوی تو

ای مہ و خور زہرہ ترا کوکبت | تا ز تو عنابست ترا مشربت
کشتن من بود اگر مطلبت | چارہ ندارم کہ ببوسم لبت

تیر و کمان دار دابروے تو

بے تو مرا قد الف خم شود | ہفتم غم بہ سرغم شود
روز نشاطم شب ماتم شود | گر ز سرت یک سر موکم شود

جان بدہم بر سر ان کوی تو

زخم نگہ بر من سائل زدے | رحم نہ کردی و تغافل زدے
دست بہ قوست زدہ حاصل زدی | تیر چرا بر من سائل زدے

نیست مرا قوت بازوے تو

چند زنے تیشہ جور و جفا | جان و دلم شد بغمت مبتلا
اے مہ پیمان شکن و بے وفا | ہیچ نیاید ز تو اسے بیوفا

بس چہ کند با تو و با خوے تو

گوش تو با نگی بہ ظفر می زند | گرد حریم تو کہ بر سرے زند
چرخ اگر ہست کہ سرمے زند | کیست کہ این حلقہ بدر می زند

بندہ عطائی است دعاگوی تو

مستزاد از مولانا جلال الدین رومی رحمہ اللہ

ہر لحظہ بشکل آن بت عیار برآمد | دل برد و نہان شد
ہر دم بہ لباس دگران یار برآمد | گہ پیر و جوان شد
گاہی بہ تن طین چو صلصال فرو رفت | چو غواص معانی
گاہے ز تک کہگل فخار برآمد | زان پس بجہان شد
گر نوح شد و کرد جہانے بدعا غرق | خود رفت بہ کشتی

گذشت خلیل زدل نار برآمد — آتش گل ازان شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی — روشن کن عالم
از دیده یعقوب چو انوار برآمد — تا دیده عیان شد
نقد قدم از مخزن اسرار برآمد — خود گنج عیان شد
خود بود که خود بر سر بازار برآمد — بر خود نگران شد
بر صورت ابریشم و پشم آمد و پنبه — تا خلق بپوشند
خود بر صفت جبه و دستار برآمد — لباس همگان شد
در موسم باران ز سما شد سوی دریا — در صورت قطره
بر شکل در لولوی شهوار برآمد — در گوش شهان شد
میخواست که گردد همه عالم بیکی دم — از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد — تسبیح کنان شد
منسوخ چه باشد چه تناسخ بحقیقت — آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرار برآمد — قتال زمان شد
نی انجا همه بود که می آمد و میرفت — هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد
حاشا که [illegible] که تناسخ [illegible] — در صحبت صور
[illegible] برآمد — نادان [illegible] شد
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید — منکر مشویدش
کافر شده آن کس که بانکار برآمد — از دوزخیان شد

مثنویات

مثنوی فردوسی طوسی در هجو سلطان محمود

بسی سال بردم بشهنامه رنج — که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج — اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مرا تاج زر — چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندارست نام بزرگان شنود

درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش در نشانی به باغ بهشت	ور از جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب	سر انجام گوهر به بار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

مثنوی حکیم افضل الدین خاقانی

ما ئیم نظارگان غمناک	زین حقه سبز و مهره خاک	کین حقه و مهره تا بجایند
سر کیسه عمر می گشایند	وین طرفه که بر بساط دوران	مهره ز من است و حقه گردان
خود بوالعجبان سحر کارند	گه قاقم و گاه قندز آرند	وقت است که وقت در سر آید
سیلاب عدم بسر درآید	وقت است که مرکبان انجم	هم نعل بیفکنند و هم سم

مثنوی از مولانا جلال الدین رومی

شنیدستم که موسی در مناجات	طلب میکرد از حق در خفا جات	که یارب یار با لطف خدایی
همی خواهم که خاصان ترا [illegible]	ندا آمد که ای موسی سفر کن	برو اندر فلان کوهی گذر کن
که از جمله خاصان یکی هست	که در وی عشق و سودا اندکی هست	چو موسی فهم کرده حکم مطلق
برفت آنجا که وی بود [illegible]	یکی را دید بر کوهی برهنه	نه او را هیچ عقل و پا و رهنه
ز موی سر پوشیده تنش را	ز قدرت داده پیراهنش را	بهر لحظه که می‌گفتی که یا هو
نظر میکرد هیچ و جنبش آن هو	[illegible] سلامت کرد آغاز	بجز او هو نیامد هیچ آواز
بدو گفتا که ای مست الهی	ازین بسیار گفتن چه خواهی	اگر مقصود دید است بگو
وگر با حق ترا کاری است بگو	چه نام حق شنید آن مرد حیران	بزد آهی و برداز تو البش جان

دل ای موسی بجوش آمد ازین کار	چه دریا در خروش اندرین کار

مثنوی نظامی گنجوی علیه الرحمه در مقالات ارسطالیس نسبت آفرینش موجودات

ارسطو که بد دل و هوشمند	چنان گفت بر تاجدار بلند	که دانم کزین گرانی و باش
در بستگی را گشاینده باش	به نیروی جان آفرین شاد زی	ز بند گره بگشا آزاد زی
چو دوران جنبش آمد از نخست	گر آغاز هستی تمام شمار	نخستین یکی جنبشی بود فرد
بجنبید چندان که جنبش دو کرد	چو زان هر دو جنبش یکجا فتاد	ز سر جنبش جنبش نو نزاد

جز او آن کجا ان جنبش سر نبود	سه جنبش یکجای سر در خود دلبود

سه خط زان جنبش پدید آمد گشت | سه دوری در آن خط گرفتار گشت
چو گشت آن سه دوری مرکز عیان | تنومند شد جوهری در میان
چو آن جوهر آمد برون از نورد | خرد نام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبان نیامد قرار | همی بود جنبان بسی روزگار
از آن جسم چندانکه تابنده بود | به بالای مرکز شتابنده بود
چو گردنده گشت آنکه بالا دوید | سکونت گرفت آنکه زیر آرمید
از آن جسم گردنده تابناک | روان شد سپهری درخشان و پاک
ز میلی که مرکز خویش دید | سوی دایره میل خود بیش دید
بآن میل اول گراینده بود | بهانسان جنبش نماینده بود
چو بر کار اول جهان بست بند | سکون ساز در شد سپهر بلند
وز گشت سپهر آتش آمد پدید | کز آتش به نیروی گردش دوید
ز نیروی آتش هوائی گشاد | که مانند او گرم دارد نهاد
به پستی گراینده شد گوهرش | که گردندگی دور بود از سرش
چکید از هوا نزلی در مغاک | پدید آمد آبی چنین نغز و پاک
چو آسوده شد آب دردی نشست | از آن درد پیدا شد این خاک پست
چو هر چار گوهر بامر خدای | گرفتند بر مرکز خویش جای
مزاج همه در هم آمیختند | وز آن رستنیها برانگیختند
وزان رستنیهای پرداخته | ز هر گونه شد جانور ساخته

باندازه عقل نسبت شناس | ازین بیش نتوان نمودن قیاس

مثنوی ملا زلالی در تعریف باغ ایاز و شرح سلطان محمود سراپا سوز و گداز

برآورده بنائی بر سر سنگ | که جنت بخت در طرح نقش رنگ
کشیده خانه نقاش گستاخ | برشته نقش مرغان سر شاخ
از آن مرغان یکی آمد بستان | که بشنو شرح حال باغ و بستان
زلالی این جهان پیچ در پیچ | همه هیچ است هیچ است همه هیچ
بآزادی ازین گلشن برون زن | چو سرو از آب و گل چیدن دامن
بکار طرح آمد گل شکست آر | برون کش پای از گل دین بدست آر
بگوشم خورد از تار شکسته | چو شیشه پاره گفتاری شکسته
که تا معمار آب و خاک خویشی | ز طاق افتاده دلهای ریشی
گل افسانه از شاخ روایت | چنین بشگفت بر روی حکایت
که آمد سر زمین باغ را جفت | که آسایش بمژگان راه میرفت
چنان آسایش از دامن نشسته بی | که عکس گل نمی لرزید در وی
شکوفه بسکه بازی پیشه زاده | کلاه و اشگوفه بر سر نهاده

گلشن آن مرغ هست آمیخته شاخ | که تا خوانی برون می آید از شاخ

ز اقلیدس کشایان نقش بسته
ز بیرون تیشه پیدا دلگداز
تماشای اگر میدید از کار
که گفتی صورتش گریان نشستی
کسی گر گفتیش دست هنر زاد
که هست از جوان این نوگرد
نه دیوارش نقاش رنگ بیرون
که رنگ سبزه از سبزه جدا بود
خیال از غرفه اش که در قبا دی
عطارد دفترش کاوین حجره
ره این دره او سوی خانه
بهشت از پشت در افسانه گفتی
میان عاشق و معشوق خونریز
ز ناله کاروان در کاروان موج
یکی از کلک مانی نقش بسته
روان گفتند کاین تمثال چین
چو شد قصر طرب ساز دل افروز
بعزم دیدن قطره آن جوان تیشه
پدیدش آستین مانی و از رنگ
که با داالاله از سینه اش داغ
نهال سایه بستان خرامان
کشیده ستر از دو دل ایش
درون قصر همه آغوش گشته

طلب کرد نظاره استاد هنرمند
نسجه ستم و از آن پیرایه بستی
بر در بی بسته بر نقش شیوه
گرفتی چون گل گلشن دمیدن
گل از شاخ هنر بچید می داد
چه باغی بر روی خلد بسته
چنان کز شیشه عکس آب گلگون
چه قصری همه استغنا بلندی
بصاحب تا به آواز دادی
اگر مرغ سرو مرغ گلزار
غلط میکرد هر یک آشیانه
ز بس جوشیدن آن گل خار بر بود
ز عشق تا بان قصر لاله
هزار و قطره را دوش دیده
یکی از تیشه فرهاد خسته
ز کلک و تیشه استاد کاریم
تمام آخر ترا از حسن گل سوز
چو گنجی مار کلکش در بنا گوش
نگاه از دیدنش گلزار بیرنگ
شگفته باغ و مشتی در شکسته
سراسر چو صاحب خلامان
گرش در تاب نی نو عکس گلزار
گرفته خویش را بی هوش گشته

قلم زن جای خار طرازی
ببالای نفس بر پایه بستی
بآب نه تاب نوعی نقش بستی
شدی سیر پیسقی ز دیدن
دران باغ ارم قصری بنا کرد
سر گل اسپ در شکسته
چنانش سبز در نشو و نما بود
فلک در آستانش شهر بندی
فلک البکه در پستی فرو بود
پریدند از پای نالیدن زار
درو تا جان شکر خواب فتنه
هجوم ناله پر زور قفس بود
بقه ز ناله در میان بود
عنان آهسته از تماشای کشیدیم
چو کاویدم دل آن تا که این
شرو و جانب محمود داریم
روانشد کوهکن فرهاد پیشه
چو کوه ماه عیدش تن شهر و
در آمد از در محمود چون باغ
اشارت لب کو تر نشسته
شقایق چار چشم و حیرت اندیش
تراکت بین که گل سبزه زده
ز لب انگبین کلک و تیشه داد

چو مه از فلک در شیشه دارد
چه پیری چه قصری چه باغی
من این [illegible] ما میکنم زیب
بسیه قصر و گلشت باغ رفتند
بحجره زد بان نو رفتاد
درش چاک گریبان [illegible]
بغل آغوش گیر سایه میشد
چه باغ تیغ زبیح [illegible]
که تا خیزند از جا دست دست
گر این یک شمع دست [illegible] رسید
هوس تمکین شاهی جوش میزد
سر شان موج گل بر دوش میزد
نگاه زیر چشمی وعده می داد
غلامی داشت شاه غم صورت
نهان از دو نیاز در میان [illegible]
ز جا جست و قیامت را علم داد
یکدم صد من ده ترا شد
هنوزم تکیه بر بازی [illegible]
[illegible]
خیال عاشقش را [illegible]
چو مستان [illegible] پرسد نه دلواک
نمیخندید در حیا که گاه
که [illegible] جلاد جلا

ز شمعهای کاکل لاله زار است
چه بیماری و چه نرمی چه داغی
ایاز و خون دل آشام محمود
چو لاله سر بسر داغ رفتند
چو قصری بی بهاری در قفس
غبار آستانش پرتو مهر
بباغ از قصه کم بی رفته
بدامش برگ از تاج خسروان
که این پر سبزه غلطیدی [illegible]
گر آن پروانه را معذور دیده است
غلامان طرف دریای گوبی
بغل خمیازه بر آغوش میزد
دل محمود در جای دگر بود
که ایاز ثانی بودی بصورت
ایاز از رشک سر آتشین گرد
دل و بیطاقتی را سر بهم داد
ز یاری بهتر یاری [illegible]
هنوزم دست بیرحمی دراز است
هنوزم لاله بر دل داغ
همین باد نمک ماند دل ریش
چو محمود از ایاز آزرده دل شد
بعذر از بر چو غنچه سرخ شاه
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه

که قصه و باغ داغ انتظار است
نماند تا حکایت ساده بیرنگ
گل و سنبل بهم چون شعله و دود
درون قصر شان از دل وا افتاد
دل از مهر روان از ناله بود
چو خورباپاره مش همسایه میشد
چو نرگس دلوی دل ز غوطه خود
نگاره بسیر دست و نار دل دست
گر آن کج دل آغوش [illegible]
لب ساقی صلای نوش میزد
همه پر ورده آغوش خوبی
به تنگ آغوشی هر سرو آزاد
نظر باز تماشای دگر بود
میان آن غلام و عشق محمود
نگاهش در میان کان کمین کرد
که عاشق جز بخوبی باید که باشد
که ریزد خونت از ناله دست
هنوزم در گلستان داغ گذشته
ز صد گل یک گلم شگفته در باغ
ز غیرت هر کرا خاطر شد افگار
غلام عشوه گر خوش خجل شد
ز سر تیغان چنین جا خاست قد باد
که بر خونش ز دیدن به تماشا

چو شیران گرزبان زرد و چهری
چو عقرب خفته در سولاخ گوشش
ز خونش صحن را رشک چمن کن
برآورد از میان تیغ اجل زاد
زبان از تشنگی افکنده بر روی
نگفته مدتی دستت مریزاد
فرو راندند از شمشیر میکرد
فرو گفتند در گوش دلارام
ایاز گرم خون چون شعله جست بر
نگاه از تیزی مژگان سنان تیز
جهانبانان تا در شکوی بر تافت
که بر رفتار شیون داشت دامان
چو محمود آن خرام جلوه ادید
ز درگاه بلند قصر آویخت

چو ترکان غنچه وش تنگ چشمی
اشارت کرد شه آن خشمگین را
سرش را لالهٔ فتراک من کن
چه تیغی روزها تاریک کرده
سراسر موج آب العطش گوی
گرفت آن شیر آفاق در چنگ
بخار کوه آتش تیز میکرد
که از غزنین بلی نیشاه خونریز
در کاخ و میان عشوه بربست
ز سنجیر زلف افگنده بر دوش
نگه را بر فراز قصر در باخت
برفتن خنجر او دمی شد
بساط حلقهٔ فتراک در چید
سخن کوتاه و قصه مختصر شد

شده سنبلش خنجر بدوش
که برگیرین غلام نازنین را
همانندم پس خسرو مرد جلاد
ببوسیدن لبی باریک کرده
چنانش سر بزیر تیغ افتاد
روان شد سوی ... بار دلتنگ
خبرگیران تنگ و تیز سبک گام
چو داغ لاله در خون ساخته شد
دهان از معنی گفتن نهان تیز
که تا مالد سر دیوانه را گوش
ایازی دید بر ایوان خرامان
به برگشتن چو آه سرد میشد
شه آن سر را بخاک و خون آمیخت
که اینک از دو جانب عشق و شمشیر

قصائد

قصیدهٔ ابوالحسن رودکی

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود — نبود دندان لا بل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود — ستاره سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت — چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز — چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین است گرد گردانست — همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود — و باز درد همه کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود — و نو کند بزمانی همانکه خلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی
که حال خادم تو پیش ازین بچه سان بود

بزلف چوگان نازش همیکند تو بدو
ندیدی او را آنگه که زلف چوگان بود

شد آن زمانه که رویش بسان زیبا بود
شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود

شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود
نشاط او بفزون بود نه بیم نقصان بود

همی خرید و همی سخت بیشمار درم
بشهر هر چه یکی ترک نارپستان بود

بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو
بشب بیارت و نزد او پنهان بود

همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود

بسا دلا که بسان حریر کرد بشعر
ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

عیال نه زن و فرزند و نه مؤنت آن
ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود

تو رودکی را ای مغ کنون همی بینی
بدان زمانه ندیدی که زین چنینان بود

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
سرودگویان فرستی هزاردستان بود

شد آن زمانه که او انس رادمردان بود
شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنبشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی
مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

بداد میر خراسان چهل هزار درم
وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود

ز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار
بمن رسید بدان وقت حال چونان بود

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

قصیدهٔ رشیدی

ای ز لعل می لبانت صحن عالم پر هلال
آفتابی در بها و آسمانی در جلال

تیغ تو روز وغا آماده کرده گنج فتح
دست تو گاه سخا بر باد داده گنج و مال

نیست از پا کندن کفار تیغت در ستوه
نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال

پیشوای گشته تیغت عون افلاکش تیغ / کدخدائی گشت جودت خلق و آفاق عیال

از ضمیر روشن تو اختران یابند نور / وز لقائی فرخ تو خسروان گیرند فال

عیش بدگوی تو تیره همچو ایام فراق / عمر بدخواه تو کوته همچو شبهائی وصال

از هراس تو نهان گردند ماران بیت و بای / در پناه تو برآیند موران پر و بال

دیده تقوی ز نور عدل تو دارد بصر / چهرهٔ معنی ز حسن حفظ تو گیرد جمال

شد سحاب از جود تو بی لولوای ابر سخا / شد جبال از بر تو بی گوهری شمس نوال

نیست از اولاد گیتی چون تو محمود ای پسر / نیست از ابنای دنیا چون تو مرضی الخصال

رمح تو در رخنه های جوشن گردان شود / سخت آسان همچو اندر رخنهٔ دندان خلال

شهریارا بابل و خوارزم جای سحر شد / سحر این عین الرشاد و سحر آن اصل الضلال

خطهٔ بابل اگر گشت سبب سحر حرام / شد ز طبعم خطهٔ خوارزم پر سحر حلال

تا بود جائز دو اختر را بیکجا اقتران / تا بود حاصل دو کوکب را بیکجا اعتزال

کوکب احباب تو بادا همیشه در شرف / اختر اعدای تو بادا همیشه در وبال

قصیدهٔ دقیقی

برافگند ای صنم ابر بهشتی / جهان را خلعت اردیبهشتی

چنان گردد جهان هزمان که گوئی / پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی

جهان طاوس گونه گشت دیدار / بجای نرمی و جائی درشتی

بدان ماند که گوئی از می و مشک / مثال دوست بر صحرا نبشتی

ز گل بوئی گلاب آید از آن سان / که پنداری گل اندر گل سرشتی

دقیقی چار خصلت برگزیده است / به گیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ / می خون رنگ و دین زردهشتی

قصیدهٔ عمعق

خیال آن صنم ماهروی و سیم ذقن / بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن

[illegible] / [illegible]

هزار شعله ز آتش افروخته در دل
هزار چشمه طوفان کشاده کرده ز تن

رخیکه بوده چو جان فرشته رخشان
ز خاک و خون شده همچون لباس آهرمن

سمنش سوخته و ریخته گلشن در گل
یکی نژند و دریغ و یکی زیاد محن

شهید وار بخون اندرون گرفته مقام
غریب وار بخاک اندرون گزیده وطن

یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ
یکی دریغ و هزاران هزار کرب و حزن

گسسته بر رخ بیجاده گون طویله در
گرفته در عرق گوهرش عقیق یمن

چه گفت گفت دریغا امید من که مرا
غلط فتاد همین در وفا و مهر وطن

گمان نبرده ام من که تو درین روزی
صبور دار به بندی ز یاد بنده دهن

هنوز ناچیده زین بوستان من کس گل
هنوز ناشده سیر این لبان من ز لبن

هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن

بخاک تیره سپردی مرا بچنگ اجل
بدل گزین گمتر کسی ز من بر من

بنفشه موی مرا خاک برگشاده گره
تو با بنفشه عذاران گره زدی دامن

همان کسم که بدی صورتم جمال بهار
همان کسم که بدی عارضم نگار ختن

همان کسم که بهر آن کس که دیدمی گفتی
سهیل مشکین زلفی و ماه زهره ذقن

کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن

ز خاک و خشت بگسترده بستر و بالین
ز درد و حسرت کرده ازار و پیراهن

چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
چو جامهای شهیدان ز خون دیده کفن

نه کس بیاد روزی ز روزگارم یاد
نه کس بگرد در روزی مرا به پیرامن

بزیر خاک فراموش گشته بر دل خلق
ستم رسیده ز جور زمانه ریمن

گرفته باد ترا دوستدار اندر بر
بسینه مهر ترا طوق بر گردن

شده دلیل نشاط روزگار بهار
نشاط کن که جهان پر گل است و پر سوسن

زمین صحیفه سیمست و ابر گنج گهر
درخت قبه کافور و خاک در عدن

فلک در خوش همی بارد و هوا الماس
ز خاک سنگ همی ... و ز آب آهن

بجواه ازان گهر پاک ناسوده که اوست ... میان قدرت و اثبات خالق ذو المن
زبانهاش چو شمشیرهاے خون آورد ... برزمگه بکف شهریار شیر اوژن
شه مظفر و منصور نصیر ناصر دین ... که پادشاه زمین است و شهریار زمن
بزرگوار کسے کز بزرگی ملکت ... به تیغ دولت خود بکند اصل و بیخ فتن
مبارک اختر شاهی که از ملوک ورا است ... زمانه زیر مراد و جهان به زیر مِجَن
بدستِ دولت اسلام را دهد تعلیم ... بفرقِ همت افلاک افکند روزن
چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار ... چه کوه روئین پیشش چه دانهٔ ارزن
شجاعت و هنر و جاه و جود و دولت و عز ... جمال و قوت و خوبی خُلق و خَلق حَسَن
سوارِ تیغ گذاری شجاعِ حیدر زخم ... سپهر آهن گردی سهیلِ ناوک زن
هزار لشکر و باشی تو در یکے میدان ... هزار رستم باشے تو در یکی جوشن
بروزگار تو باطل شدای ملک یکسر ... نشانهای فرامرز و قصه بیژن
بپای دولت بند موافقان بگشای ... بدستِ نصرت بیخ مخالفان برکن

قصیدهٔ دیگر

چون پرندِ نیلگون بر روی پوشد مرغزار ... پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
باغ را چون نافِ آهو مشک زاید بی‌قیاس ... بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد ... حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باده گوئی مشک سوده دارد اندر آستین ... باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله ... ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ... آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ... باغهاے پرنگار و داغگاه شهریار
داغگاهِ شهریار اکنون چنان خرم شود ... کاندران از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ... خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ... هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزه‌ها با بانگ چنگ مطربان چیره دست — خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان میگسار

بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسدین یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف — مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذشت — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

هر کرا اندر کمند شصت بازی در کشید — گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سو داغ کرد از روی دیگر هدیه داد — شاعران را با لگام و زائران را با فسار

میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان — کامگار و کامران و شادکام و شادخوار

روز یکشنبه کند و مرکبان تیز تک — نیم دیگر مطربان باده نوشین گوار

اینچنین روزی از همه شاهان کرا بود و کراست — نام شاهان بخوان و دست پیشینیان بیار

ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم — پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار

در سموم خشم تو بر ابر باران افتد — از تف او ابر آتش گردد و باران شرار

در خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد — زان بیابان تا بحشر الماس خیزد از غبار

چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری — هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو — همچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار

کردگار از ملک هستی هست یکسر بی‌نیاز — ملک تو بود اندرین گردون مراد کردگار

گر نه از بهر عدو تو بیاستی بهر — عصر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار

تا گذارنده هیچ تو دقیقه در گذشت — ز آفرین تو دل آگنده چنان در دانه نار

تا بوقت تو زمانه مر ترا مدت نداد — زین سپس چون بنگری امروز تا روز شمار

هر گیاهی کز سر گور دقیقی بر دمد — گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

تا نگردد خاک و آب و ماه و مهر و روز و شب — تا نگردد سنگ موم و زر سیم و خز خار

تا کواکب را همی خالی نیابند از سپهر — تا طبایع را همین افزون نیابند از چهار

بر همه شادی تو باشی شاد و خرم شادکام — بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار
بزم تو از ساقیان شه قد چون بوستان — قصر تو از لعبتان قندلب چون قندهار

قصیده حکیم سنائی

دلا تا کی درین عالم فریب این و آن بینی — یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی — جهانی کاندرو هر جا که بینی شادمان بینی
نه بر اوج هوای او عقاب شکری یابی — نه اندر قعر بحر او نهنگ جانستان بینی
درو گر جا بپوشی خضر آتش آستین یابی — درو ور خانه سازی رعد لبش آستان بینی
ز حرص و شهوت و کینه برآن پیش خود را — اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی
نظرگاه الهی یکی بستان کن از عشق — که در وی بوی و رنگ گل ز خون عاشقان بینی
که دولت یار آن نبود که از گل بوستان سازی — که دولت یار آن باشد که در داغ نیستان بینی
تو یکساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس — به هر جانب که رو آری درفش کاویان بینی
چو جان از دین قوی گردی ازین نه حد مرز کن — گر آب عافیت آن بهتر که بر برگستوان بینی
اگر چه طیلسان داری مشو غره که در دوزخ — یکی طوق است از آتش که آن از طیلسان بینی
بدین ناورد مشو غره چو بقالان — که اینها نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینی
اگر عرشی به فرش آیی و گر ماهی به چاه افتی — و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی
گهی انقضا از احتمال موران زین یابی — گهی جزئیت اقبال ماران زمان بینی
چه باید نازش و نالش ز اقبال و ز ادباری — که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

قصیده خسرو

چه چیز است آن رخساره و زلف دلبر — گل مشکبوی و شب و روز پرور
همانا از خورشید رنگ لبش را — بدزدید که بخشید یاقوت احمر
ز رنگ رخش بر گل سرخ مجلس — ز رنگ لبش بر سر مئ لعل ساغر
جهاندار محمود کاندر محامد — یکی عالم است از کفایت مصور
چو دولت جوان و چو دانش به نیرو — چو آتش بلند و چو دریا توانگر

بدان سنگ‌تن آهن‌آب چهره — نه آتش نه آتش هم آب و هم آذر
نه بلبند آثار او بند دولت — نه پاینست آثار او پشت لشکر
رونده است و قوتش در مغز شیران — خورنده است و خورندش هم جان کافر
نه وهم است گنجتش چون وهم در دل — نه مغز است بودنش چون مغز در سر
بوسنقی که گرد سواران برآید — بپوشد زمین و بپوشد معسکر
بجان عدو بر تو خط اجل را — قلم سازی از تیغ و از نیزه مسطر
شگفت آید از مرکب تو خرد را — که کش از باد طبع است و از خاک منظر
مراجعت بدانگونه باشد که گوئی — همی باز گردد زمانه مکرر
چو وهم اندر آید به هنجار پیکره — چو روز اندر آید به بنیاد شب در
ز پیلان اجنگیست کر وصف گویم — ندارد خرد مانند نادیده باور
نه چرخند لیکن همه چرخ گردش — نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی — چو بر قوم عاد آمده باد صرصر
چنان گرد از عرض شان دشت گوئی — موج اندر آید همی موج اخضر
زمین کوه باشد چو آیند پیدا — چو اندر گذشتند چاه مقعر
همی تا نسوزد بآب اندر آذر — نگیرد عقاب دمان را کبوتر
جهانگیر و کینه کش از بدسگالان — تو یک باش و از نعمت عمر برخور

قصیدهٔ رشید وطواط

زهی به جود تو ایام فترت مشهور — خهی ز جاه تو اعلام محمدت منشور
بهر بلاد علامات عدل تو پیدا — بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور
دریده رمح تو دلها چو شقهٔ لاله — گسسته تیغ تو سرها چو خوشهٔ انگور
هوای تو شده سرمایهٔ وضیع و شریف — ثنای تو شده پیرایهٔ اناث و ذکور
خدایگانا نگفتند حاسدان بغرض — که شد دل من غمدیده از در تو نفور
بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین — که نیست عقل دران کار صنع او مقدور

بنفس پاک شهیدان اهل بیت نبی … که در خزاین قدسند و در حدائق نور
بجان آنکه بود خلق را شفیع بهشت … بذات آنکه دهد بنده را شراب طهور
بعدل تو که بدو گشت ظالمی منسوخ … بجود تو که بدو گشت مفلسی مقهور
که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا … ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور
همه هوا بوجودم بشدت و برجا … همه رضای تو گویم بغیبت و بحضور

قصیده عبدالواسع جبلی

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان … ...
یکی بخانه شاهین دوم بخانه طغرل … سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان
خداوند جهان سنجر که هموار چهار آیت … بود در رایت رای و جبین و ... دیهان
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت … سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان دست در بخشش سنان است در کوشش … اتابی است در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض … سعادت را اساس و پایه چهارم فتح را برهان
شدند مر عهدا باطل شدند عصر و ناقص … شدند اندر قران او زایل شدند ... وقت جهان
یکی نام وی کیخسرو دوم مقدار اسکندر … سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

قصیده ابو بکر ازرقی

... زرین آینه ... … ...
درون ... لعل ... … جواب ... مسا ... ...
ز خورشید سبز بکرد ... گون … ز لاله ...
ز نور تابش خورشید لعل فام شود … ... دشتی چو ... شد
گمان بری که هموم گشته هر ساعت … ز ... شاد کنند ...
طغانشه ابن محمد که خواند ... گردون … ... ستهر یار خوب ...
ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل … ز خنجر تو ... روز ... آ ...
شد است قابض ارواح تیغ هندی تو … چنان که ... ... مفسد ...

گراژدها برود در طریق لشکر تو — نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال

دران دمی که چو شیران یلان آهن پوش — برو روند خروشان همال سوی همال

ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند — بجای پوست در ارحام مادران اطفال

چو گرم گردد ز آشوب جنگ مرکب تو — بجای خوی ز مسامش برون جهد چو بال

پس آنکه برد تو مر خستگان تیغ ترا — ز خون بدل رود الماس ریزه از قیفال

ز ضرب تو الف آسا قد دشمن تو — دو نیمه گردد باز او فتد بصورت دال

ایا شهی که ز عدل تو شیر شاد روان — ز دست خویش بدندان برون کند چنگال

اگر بدولت مهتر همی پدید آید — بطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال

مرا بفر تو باید که در ترازوی نظم — خواطر شعرا کم سنجد ز یک مثقال

اگر ز خاطر من ابر نطق بر دارد — بجای گل سر طوطی برون دهد ز نهال

چنان شود سخن من که در معانی او — بخیره گردد طبع جادوی محتال

قصیدهٔ اسدی طوسی در معارضهٔ روز و شب

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم

هر دو را خاست جدال از سبب هستی فضل — در میان رفت فراوان سخن از حد دو دم

گفت شب فضل شب از روز بیرون آمد که — روز را باز ز شب کرد خداوند قدم

قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم

قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم

ستر پوش است شب و روز نماینده عیب — راحت از هست شب و روز فزاینده الم

هست در روز اوقات که نهی است نماز — در نماز همه شب فخر نبی بود اتم

منم آن شاه که تختم زنه است ایوان چرخ — مه سپهدار من انجم و سیاره خدم

آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود — ور من آراسته مانند یکی باغ ارم

روز از شب چو شنید این بشد آشفته و گفت — خامشی کن که درآئی بسخن باب حکم

روز را عیب بطعنه بچنین کا برد عرش — روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم

٥ یعنی بسیار زور آور و بسیار غرق نموده ام

٦ بهال بروزن کمال بمعنی [illegible]

٣ قتال بمعنی جنگ کردن

٤ [illegible] بعضی حکما [illegible]

روزهٔ خلق که دارند برو زیست همه — بحرم حج برو زیست ز آداب حرم

عید و آدینه فرخ عرفه و عاشورا — هم برو زیست چو بینی همه از عقل و فهم

قصیدهٔ ادیب صابر

ما و جمال نیکوے و صحبت شباب — عیش و وصال خرمی و عشرت شراب

شغلی بود بوجه و نشاطی بود بشرط — عیشی بود بسیم و مرادی بود صواب

گر گلستان عارض معشوق من نیست — در گردش زمانه تکوئی در گل و گلاب

خاک و ثاق تو چمن سرو و سوسن است — صحن سرای تو فلک ماه و آفتاب

بفروز دیده را برخ آن زسیب سرخ — خوش کن دماغ را ز خط آن مشک ناب

از کام دل بهره گرفتن شتاب کن — گر مرکب زمانه برفتن کند شتاب

قصیدهٔ امیر معزی

زهی ... و فرخنده باد فروردین — بفرخی و خوشی آمدی ای خلد برین

شد از نسیم تو بشیار ستاذر ماه — شد از حریر تو بیدار خفته نسرین

طلایه سپه تست نرگس و سوسن — لشکر علم تست لاله و نسرین

تذروراند متبرق تو بافتی بستر — گوزن را ز شقایق تو ساختی بالین

بدین صفت که توئی خوانمش نسیم بهشت — وگر چه هست ترا نام باد فروردین

مسافری تو گرد جهان مسافروار — همی شوی و جهان را همیدهی تزئین

اگر بدان صنم ماه روی برگذری — بگی ز حزن من آنکه کنی بصوت حزین

دران دو زلف دلاویز او بجوی دلم — چنانکه گم نشوی درمیان حلقهٔ چین

وگر ترا سوی فردوس اوفتد گذری — درود من برسان سوی جبرئیل امین

وز و سوال کن آنکه تا که بود بحق — امام پیشین بعد از رسول بازپسین

وگر شوی بزیارت سوی مدینهٔ علم — خیال جان مرا در مدینه جوی و بین

بگوی و بوسه بران خاک و که هست درو — جمال سید سادات عزت یس

وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای — نبرده عرب مرد خندق و صفین

نه دل بجعفر نبیاله ده نه لب بشراب — نه گوش داده بدان و نه هوش داده بدین
در مدینه علم است در مناقب او — در خزینه عقل است رای شمس الدین
فضائل بو الفضل کاختران سپهر — بصد هزار قرانش نیاورند قرین
بخاک درگه او کافیان همی تازند — چو موبدان قدسی به آذر برزین
اگر خبر بدی ابلیس را ز نور دلش — ز ناز فخر و تکبر نکردی آن مسکین
اگر فلک بکفایت ترا زوی سازد — زبان کلک تو باشد زبان آن شاهین
بباطن اندر سریست با خدای ترا — که نور آن بدرخشد همی ترا ز جبین
مسوز کین عدو را بروزگار سیاه — که روزگار بتعجیل از و نورزد کین
سخن که بود پراگنده چون بنات النعش — ز بهر مدح تو مجموع گشت چون پروین
عروس شعر مرا همت تو داماد است — مشاطه بخت و قبولت قباله کابین
چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت — چو من دعای تو گویم قدر کند آمین

قصیدهٔ کمال اسمعیل اصفهانی بن جمال الدین عبد الرزاق علیه الرحمة

بسیط ارض که زیبد بتخت ملک وران — [illegible] سایه چتر خدایگان جهان
پدید شود آثار حرث و نسل وجود — از آن سپس که برو رصواعق بطلان
زباغ سلطنت این نهال سر نکشید — که برگ او همه عقل است و بار او احسان
جهانیان همه در سایه‌اش گریخته اند — چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان
چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را — بهشت سایه شاه از وجود چار ارکان
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — که آب باغچه سلطنت دهد بسنان
جلال دنیی و دین منکبری که آن شاهی — که ایزدش سبز اکرده بر جهان سلطان
چو غنچه نیست که دل در حریر چین بندد — چه گوهر است که پولاد باشدش خفتان
زهی معانی خوبت رای ظفر کمال — زهی معانی قدرت برون ز حصر بیان
بعهد عدل تو گرگ از پی خوش آمدش — چو قصر مطربه بازیچه بچوب شبان
ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب — چو کودکان آدینه که خواهد از یزدان

توهم نوح بیابی ازانکه در عالم | عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو دادی منبر اسلام بستدی ز صلیب | تو برگرفتی ناقوس از جای اذان
بجوی ملک بربیع تو آب باز آید | چنانکه جان گلستان ز قطرهٔ باران
زهی ز فکرت مدح تو اهل معنی را | دماغ ها شده چون گنبد نگارستان
اگرچه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد | بغیر مدح تو شد نظم این سخن آسان
عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه | که گفته حسنات مراد هر رجحان
عیار نقد سخن را محک توئی امروز | اگر تو نیستی ازین گفت گو بیا و بخوان
ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم | که همچو شمع همی سوزد آتشم ز زبان
طلب رسید مرا جان و جان بلب شده را | یکی بود لب شیرین تا لب جانان
مرا که دیده ز خون وادی العقیق بود | چه سود طبع ورا کین چو قلزم عمان
زمین بسایهٔ شخصم تهی کند پهلو | هوا ز همدمی من برآورد افغان
اگر ز پنجه بربط مصافحت طلبم | ز پنجه چنگ برون آورد چو شیر ژیان

قصیدهٔ خاقانی

فلک کجروتر است از خط ترسا | مرا دارد مسلسل راهب آسا
بصور صبحگاهی بست گانم | صلیب وزن این بام خضرا
مرا از اختر دانش چه حاصل | که من تاریکم او رخشنده اجزا
چو من نادر دو پانصد سال هجرت | درو نعی نیست کان برهان من ها
مرا ز انصاف یاران نیست یاری | تظلم کردیم زبان نیست یارا
که از عباسیان خواهم معونت | نه بر سلجوقیان دارم تولا
چو داد من نخواهد داد این دور | مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
مرا اسلامیان چون داد ندهند | شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از الحمد والرحمن و الکهف | پس از یاسین و طه میم و طاها
پس از چندین چله در عهد سی سال | شوم پنجاه گیرم آشکارا

وه ابخازیان آنجا گشاده ... حریم ... میان اینک مهیا

بعلم ناقوس بو سهم زین تحکم ... روم زنار بندم زین تعدا

مرا اسقف محقق بر شناسد ... ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا

مرا خوانند بطلیموس ثانی ... مرا دانند فیلاقوس والا

بقسطنطین بر اندازم نوک کلکم ... خطوط و غالیه موسی و احیا

بس ای خاقانی از سودای ناکس ... که شیطان می کند تلقین سودا

مگو این کفر و ایمان تازه گردان ... بگو استغفر الله زین تمنا

چه باید رفت تا روم از سر دل ... عظیم الروم و عز و دولت اینجا

امین مریم و فخر حواری ... یمین عیسی و کهف النصارا

مسیحا خصلتا قیصر نژادا ... ترا سوگند خواهم داد حقا

بمهد و آستین و حامل بکر ... بدست آستین و باد محیا

که بهر دیدن بیت المقدس ... مرا فرمان بخواه از شاه والا

قصیدهٔ امیر خسرو دهلوی

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش ... سواد الوجه سبق و مسکنت کنج دبستانش

زبان دان پیر عشق آمد که هر کو آموخت فراو ... درونش لوح محفوظ است خاموشی است برهانش

چنان تا چشم شود پیر خود که گر آیینه بینی ... نیابی عکس خود تا آنکه نزدانی ز داوانش

اسیر آب و گل ما چون کلوخی دان که هر چندش ... فرستی سوی بالا بازی اندر زیر میلانش

تو سرمستی چه دانی گر چه جا افتاده است الحق ... اگر مستی ز بام افتد خبر فردا شود ز آنش

روان شو در تماشاگاه رندان تا ببوئی می ... هزاران جبرئیل مست بینی در گلستانش

فرشته با چنان پاکی ستاده پاسبان تو ... تو خفته مست آلوده زهی انسان و کفرانش

ز سیری با دمی آید شراب نخوت و شهوت ... کسی کو گرسنه باشد نباشد جز غم نانش

ادب زرجوع کن خود را که چون مطبخ دو شی ... چو مرغ ناصحش کند مردم تهی دارد علف دانش

نبی دایم چرا می بست سنگ اندر شکم دانی ... شکم گر لقمه ده بینک ده مرغ بریانش

مجو بدل از فلک و خاک خور بیج فریدنش — سهیل ملک جهان گویا در تخت سلیمانش
همه دلهای مظلومانست آن صید بریخته — که تو بر خوان سلطان قلیه میخوانی و بریانش
بترس از ناله نرم ضعیف ای سنگدل سلطان — که سنگت انگیزد گرچه از موم است پیکانش
ترا گفتار ناهموار بجز آسشد دل خلقی — بکن هموار آن ای هم زبان تست سوهانش
کسی کاندام او آورده گشتی از حریر خز — بیا تا خاک بینی مرد بالا در شبستانش
ملک تقویم برکف از پی تقطیع پیراهن — اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش
همه گفتند کس وحشی بحر دین عین معنی را — همه افسانه نیل است و لمس دست کورانش
ببازار فقیران رو اگر نقدیست در کیسه — که چندین تحفه گنج ست در هر کنج دکانش
درون خانه درویش دانی چیست آن ظلمت — شب قدر آمده است و گشاید زحجره پنهانش
چو مرا از خود دیدن آید گل و خار است بگذر نگش — چو ست از هوش فارغ شد شب و روز است یکسانش
ز دریای شهادت گر نهنگ لا بر آرد سر — تیمم واجب آید نوح را در عین طوفانش
چو شیخت شیخ باشد گر جادی جانور گردی — گر آسانست سوی که گرد چوب ثعبانش
مرا مهر علی ایمان و هر دل مهر او دارم — کسی کو مهر او در دل ندارد نیست ایمانش
نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن — جوی آورده‌ام و کاهی که ریزم پیش یکرانش
سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دیلو — که از خواب گران بیدار گردد ستم بشر دانش
از انسش نام مرآت الصفا کردم که بفرستم — نبطق آموزی شیرین با مذان خراسانش
مرا انصاف مطلوبست نی تحسین از این معنی — کسی کو بگذرد ز انصاف باشد خصم یزدانش
زبیم دزد مدفون کرده‌ام گنجی بهر بیتی — خداوندا نگه داری ز نقب دست دزد کش

قصیده نظام الدین علی شیر

آتشین لعل که تاج خسروان از نور است — اخگری به رخیال خام تخمین در سر است
قید زینت مسقط فر و شکوه خسرو یست — شیر زنجیری ز شیری بیشه کم صولت تر است
تخم رسوائی دمد از دانه تسبیح زرق — آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
رهروان بارکش را سهل دان اشام فقر — در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است

مردر ایجمنرا [illegible] تا بقا / [illegible] میز زه ره از باحزنا خادریست
امی ببانته هان که [illegible] / چون [illegible] لولی دریدا زبر میمون خبیریست
[illegible] حق بحیدان [illegible] فقر / الفقر فخری کفت پیغمبر است

قصیده ملا نور الدین ظهوری در مدح حکیم محمد یوسف

[illegible] چون شنوم از غیب [illegible] ندا / که لب ببند [illegible] مدح اجله الحکما
مسیح عهد [illegible] شفا خضر [illegible] الایام / [illegible] حلایق [illegible]
[illegible] نهادی که [illegible] / بنیا [illegible] خدا الوان [illegible]
چراغ بزم ضمیر تو ثابت [illegible] / گیاه [illegible] جود تو [illegible] وطوبی
[illegible] علم تو [illegible] / [illegible] حکمت [illegible] خلعت تقوی
زبسکه دست سخای تو بر جهان [illegible] / [illegible] گران گشت دامن فردا
[illegible] بنام تو نظم فضل [illegible] / [illegible] وصف تو [illegible] فهم [illegible]
کند بنام تو پرواز باز آزادی / [illegible] بنام تو [illegible] کوس استغنا
بجذب [illegible] کشتی حرف از زبان سکوت / [illegible] پنبه در دهان ندا
چو [illegible] تو دیده [illegible] / [illegible] نقطه بالا فکند جیم جفا
[illegible] حساب نگشته است بلند / که آب مرگ گذشته است از سر اعدا
[illegible] دولت [illegible] / قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
[illegible] که از [illegible] / باعتدال [illegible] موج دریا
[illegible] طمع گرفتارم / عجب نباشد اگر [illegible] باشدم سیما
[illegible] شوراب [illegible] در حلق / چرا اسیر نباشم [illegible]
کشیده [illegible] ورق سینه مرا [illegible] / که شرح لاغریم را قضا کند انشا
همیشه شده [illegible] جگر دارم / که غیر [illegible] دنیا [illegible] هیچ دوا
چه حالت است که هرگز گلوی [illegible] / [illegible] خانه [illegible]
[illegible] همراه [illegible] دهن / [illegible] شربت عناب [illegible] شفا

ده بجای شکفتن ز بخت بد کافور — چه سان بخجلهٔ دل آورم عروس رجا

چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ — که مستحیل شود غم به مرهٔ صفرا

نیافت مادهٔ احتیاج نضج هنوز — تمام عمر تلف شد به پختن سودا

کجاست مسهل ستم بنای جود که شد — ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا

چه سود صندل و کافور در صداع نیاز — طلا ز نقره بپاشد مگر کنند طلا

اسیر صدمهٔ ضعم ساخت گرچه بخت علیل — چها [illegible] زمانه کرد عطا

ز مسمنات ورم وز محللات آئین — ز قابضات قسم وز مرطبات بکا

مجوی نشئهٔ عیش از مفرح بختم — که بیخ درد و غم و تخم حسرتست اجزا

تعفن دهن احتیاج را چه علاج — ز عود جود جوارش نساخته است قضا

پی مرور ایام بخت چون دهد اسباب — در آشخانهٔ روزی برند حسرت ما

رسید کار بجای ز ضعف [illegible] قوی — که موش خانهٔ ما را [illegible] عصا

بدفع تلخی صفرا رجوع چاره بخت — ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا

فرو نمیرودم لقمه های غم به گلو — زمانه تا نهد [illegible] قفا

ز آب آتش خواری خدا نگهدارد — [illegible] یافته خوش [illegible] استیلا

بضعف من [illegible] من کهن [illegible] — که [illegible] دهان [illegible] قضا

[illegible] — رسید [illegible] سودا

نقاهت [illegible] — [illegible] دگر گشتم [illegible]

سپهر [illegible] اگر گرفت — [illegible]

چه [illegible] شاعر — [illegible] حرص [illegible]

خراب [illegible] — [illegible]

نشسته بر سر خوان [illegible] — کشید [illegible]

برای خوشدلی [illegible] چند — [illegible] تقدیر بر [illegible]

کسی [illegible] زبان [illegible] — [illegible]

برای فرش زمین از سپهر می آرند / چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
اگر به زر صله و گوهر ثنا سنجد / نداده لذت شان حق شاعران گدا
از آن لقب شده این قوم را گدا که برند / همیشه فیض گدایی ز عالم بالا
بمدح گرچه چو صیم بصارتی دارم / عیش نمی نهم آیینه بر کف اعمی
خراب مائده از کس نیم سیرم / ز خشک پاره نان نیاز شکر خدا
فصیح اهل زبان عیب انجمی دارد / چه بر گزاف تقدم نه حسبه صد قفا
ز دور آینه قیصر و ز عصر اینهمه جور / زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
خموشیم ز زبانیست آه اگر روزی / نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
زمانه بافته بهر لباس من قصبی / که هم درازی او و سلب گشت و هم پهنا
فتاده فریب نه امروز داده است عمرت / که پوشش و خورش ماست در عذو فردا
گرفته کینه ز جانی دگر بدل ور نه / ندارد اینهمه آزار قابلیت ما
جواهر که بیابی تو ریخت فحرت من / قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
همیشه تا شکفد در ریاض طبع بشر / ز اقتضای قضا زرد خیزی صفرا
باستمام قدر روز عیش بد خواهت / ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا
زلیخه مرض مفلسی نگه دارد / خدا جمیع مهبان تو خصوص مرا

قصیده از اسدالله خان غالب در مدح مفتی صدرالدین خان صدر الصدور

زان نمی ترسم که گردد قعر دوزخ جای من / وای گر باشد همین امروز من فردای من
چون توان در سایه رسید کز جوش جنون / نخل چون طایر بپرواز است در صحرای من
گر جنونی هست گو باش اینهمه سوز از کجاست / نیست گر از خاک گلخن عنصر سودای من
از برون سو آتشم اما از درون سو آتشم / ماهی از جوی سمندر یابی از دریای من
مردم از من داستان بافت و زندان چرخ / گشت صرف طعنه زاغ و زغن عنقای من
بسکه در بند گرانی تن زهم پاشیده است / تن سخن از خاک خیزد فر فر اعضای من
گر بهم پیوند و اجزا چیست تا در تنها میند / منع لغزش من کند در روان فرسای من

روزگارم را بناکامی شمار دیگر است / خود پس از روز شمار آید شب یلدای من

چون جرس کاندر بنا بسته آویزان کنند / ناله بخیزد چو بجنبد دل ز ماوای من

آن فغان سنجم که هم در عالم حق پیش از طلوع / خواب از چشم ملائک رفته از غوغای من

ایکه در نظم روانی بین دانی که چیست / می‌خورم خون دل و میریزد از لبهای من

در روانی غبطت سامع بر گفتار من / نه گرانی از جهت خاطر بود کالای من

خوی من افسون بخشش خواند هم احباب من / بخت من بهمان سازش بسته با اعدای من

ماند از چندی چنین از شرم اشک بی اثر / چشم تر ترسم شود ناسور پشت پای من

اهرمن گر شبی در کلبهٔ من جا دهند / جان دهد از وحشت دیوار و در تنهای من

نامرادم دار و این افزونی خواهش ببین / آب من بسته اند از بیم استسقای من

گر گذارد خانه را همسایه نتوان طعنه زد / لرزه در دیوار و در افگنده یاهای من

ناله زد دل ما چاره چون خواهم ز کس / منکه نتواند بگوش من رسید آوای من

به مشار غم نه دل وانگاه مینالم برو / کو که دریابند پنهان من از پیدای من

با چنین اندوه که بر گفتیم و دل خالی نشد / خواجه گر اندوه گسار من نبودی وای من

آنکه بر یکتایی وی در فن فرزانگی / متفق گردید رای بوعلی با رای من

آنکه چون خواهد بنامش نامه‌ای نامی ساختن / برنگارد عقل فعالش که بفرمای من

دل بدین وصفم نیاساید سخن کوته کنید / آنکه تنگ وسعت بود در سخن همتای من

صدر دین و دولت و صدر الصدور روزگار / میر و مخدوم و مطاع و والی و مولای من

گویم از نکته چنان در دلم بوده اساس / کیقباد و قیصر و کیخسرو و دارای من

موکبش چون ترجیع عام است با غیرم چه خشم / پرسشی دارد ارسطو میدهد دمهای من

عاجزم چون دشنای دوست با تشکیم چکار / میروم از خویش تا گیرد عطارد جای من

خاک کویش خود پسند افتاده جذب سجده / سجده از بهر جرم نگذاشت در سیمای من

صاحبا از یمن فیض روشناسیهاست / روشناس چرخ و انجم پایهٔ والای من

تیر و شیم در چنین معانی که سوز مهر ضد دارد	تا چه آتش می‌فروزد مهر در جوزای من
مشتری با من نه بیند زانکه می‌بینی همنشین	بگذراند از فلک قرطاس استغنای من
من بهیچ خواجه دستان نه دل بست ببماع	نی غلط گفتم نه دل فرزانه یکتای من
دوش در بزمی که نا بید از صفائی آن بطبع	گفت دستم گیر مستم که نغز دنیای من
رند و درد آشام غالب نام در ساغر می	پای مشک و گلاب فزود در صهبای من
اینکه در وصف سخن باندم رحیق شکوه است	وین رحیق ست آبروی ساغر و مینای من
گر ز نو غم دیگر و در شیشه دارم بیش رو	بوی می از لب خوشی با شد روان آسای من
با تو خود را در دعا انباز نه پسندم ولی	هست هم بر من سپاس طبع معنی زای من
چون نثارت گر ز من نیز چنینم عیب نیست	موج گوهر بر کنار افگنده از دریای من
تا بود در دهر شور از مصرع عرفی که گفت	آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
در جهان تا جا بود خالی مباد از جای تو	در دلت چندانکه گنجد باد خالی جای من

فصل سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات

غزلیات

غزل افضل الدین خاقانی

در صبوح آن راح ریحانی بخواه	دانه مرغانی روحانی بخواه
ساغر می اشک داودی برنگ	از پری روی سلیمانی بخواه
زاهدان را آشکارا می بده	شاهدان را بوسه پنهانی بخواه
جام پر کن جرعه بر خاکان بریز	عذر تشویر از پشیمانی بخواه
دست بر کن زلف مه رویان بگیر	بوزش خجلت ز نادانی بخواه
از سفالین گاو سیمین آهوان	عید جان را خون قربانی بخواه
گر بستی دست یابی بر فلک	از قصاص جان خاقانی بخواه

غزل مولانا نظامی گنجوی

کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن — همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی چه صورتهای بیرون نه — هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گرانجانی مکن هرگز که در بزم سکر و حالت — چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
چو مست حکمتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن — ستون عرش را بنیان طناب کهکشان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی نظر میبین — حدیثش بی زبان میگو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون دادی — کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

غزل شیخ فریدالدین عطار رح

هستند ذات جهان هشیار کو هشیار کو — در خواب ناز اند همه بیدار کو بیدار کو
منصور بر دار فنا میزد انا الحق سالها — این حق مطلق میزنم آن دار کو آن دار کو
ای زاهد خلوت‌نشین از تیرگی‌ها سوختی — گر صاف داری آینه انوار کو انوار کو
رفتم بسوی آسمان تا یابم از جانان نشان — آمد ندا از لامکان آن یار کو آن یار کو
در مسجد و در میکده هر جا که میبینم تویی — غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو
غواصم از بهر دری گوهر فشانی میکنم — پر مشک گرد عالمی عطار کو عطار کو

غزل مولانا جلال الدین رومی رح

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم — نه از ترسا یهودی‌ام نه گبرم نی مسلمانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی‌نشان باشد — نه تن باشد نه جان باشد که باشد جان جانانم
اگر در عمر در خلوت دمی بی تو برآوردم — از آن وقت از آن ساعت ز عمر خود پشیمانم
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن — بجز یاهو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم
الا یا شمس تبریزی چرا مستی درین عالم — بجز مستی و مدهوشی نباشد هیچ سامانم

غزل شیخ سعدی شیرازی رح

نه بود در دلم در چمنی سرو روانی — زرین کمری سیمبری غنچه دهانی
عیسی نفسی خضر رسی یوسف عهدی — جم مرتبه تاجوری شاد نشانی
تنگ شکری خوش سخنی در دل خلقی — شوخی نمکینی چو نمک شور جهانی

خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی — یاقوت لبی سنگدلی تنگ دهانی
بیدادگری کج کلهی عربده جوئی — لشکرشکنی تیزروی سخت کمانی
جادو فکنی عشوه گری فتنه سرشتی — آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بی لعل لب و زلف و رخ او شد سعدی — آهی و سرشکی و غباری و دخانی

غزل خواجه حافظ شیرازی

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من — کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من
نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
میترسم از خرابی ایمان که میبرد — محراب ابروی تو حضور نماز من
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم — با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من
حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا — با شاه دوست پرور دشمن گداز من

غزل امیر خسرو دهلوی

ترک من این مه غلام روی تو — جمله ترکان همان هندوی تو
هر چه آید در دلم غیر از تو نیست — یا توئی یا خوی تو یا بوی تو
خون من گر ریخت در کویت چه باک — خون بهای ماست اندر کوی تو
آنکه از بند قبا آید که او — ز و نهانی راند از پهلوی تو
چند می پرسی که خسرو را که کشت — غمزهٔ تو چشم تو ابروی تو

غزل خواجه نصیر الدین طوسی

خواهم اندر تو کنم ای بت پاکیزه خیال — نظر از منظرهٔ خوب نشستن ز دو مه سال
خفته باشی تو و من سیر ده باشم همه شب — بوسها بر کف پای تو دلا کن بخیال
غرق شد تا به پر القصه که نتوان بکشید — تیر مژگان که زدی بر دل ریشم فی الحال
وه که بر پشت تو افتاده و آن چه خوش است — کاکل مشک فشان از طرف با دو شمال
طوسی خسته اگر در تو نهد عیب مکن — نام معشوق و عاشق کشی و حسن و جمال

غزل همام تبریزی

خانه ام رشک بهشت است که رضوان اینجاست
وقت پروردن جانست که جانان اینجاست

بر سر کوی عجب بارگهی میبینم
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست

ست گر نقل طلب کرد ببازار مرو
شکر بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست

شکر از مصر و تبریز میارید دگر
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

چه غم از محتسب و شحنه ز غوغا کامروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
هر زمان آرزوی جان بود آن اینجاست

غزل سلمان ساوجی

صنما مردهٔ آنم که تو جانم باشی
سید هم جان که مگر جان و جهانم باشی

بروز غم من مسکین بشب آمد تا تو
روشنائی دل و شمع روانم باشی

بار گردون و غم هر دو جهان بر دل من
نه گران باشد اگر تو نگرانم باشی

تو سراپا همه کانی و همه آن تواند
غرض من همگی آنکه تو آنم باشی

غزل محمد شیرین مغربی

زدریا موج گوناگون بر آمد
ز بیچونی برنگ چون بر آمد

چو نیل از بهر قومی آب گردید
برای دیگران چون خون بر آمد

که از هامون بسوی بحر شد باز
گهی از بحر بر هامون بر آمد

چو این دریا بهامون موج زن شد
حباب آسا بر و گردون بر آمد

ازین دریا بدین امواج هر دم
هزاران گوهر مکنون بر آمد

چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون
همون نقش درون بیرون بر آمد

گهی در کسوت لیلی فرو شد
گهی بر صورت مجنون بر آمد

بصد دستان بکام دوستان شد
بصد افسانه و افسون بر آمد

بدین کسوت که می بینیش اکنون
یقین میدان که او اکنون بر آمد

بمعنی هیچ دیگرگون نگردید
بصورت گرچه دیگرگون بر آمد

چو شعر مغربی در هر لباسی
بغایت دلبر و موزون بر آمد

هامون یعنی دشت که زمین او هموار باشد

گفت اگر گرد دبست خشک از دم سوزان آه — باز میسازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد — تشنگان را فرده از ما بیم گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک — هم بمژگانت بروب آنخاک گذر گفتم بچشم

گفت اگر داری خیال وصل ما کمال را — قعر این دریا به پیما سر بسر گفتم بچشم

غزل سید نعمت الله بخاری رح

ای عاشقان ای عاشقان ما ربیان دیگر است — ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است

ای خسرو شیرین دهن ای یوسف گل پیرهن — ای طوطی شکرشکن ما را زبان دیگر است

تا عین عشقش دیده ایم مهرش بجان بگزیده ایم — در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است

رند و در میخانه با صوفی و کنج صومعه — ما را سر سلطنت از آسمان دیگر است

سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود — جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است

غزل خواجه عصمت الله بخاری

کاش فرمودی بکشتن جدائی کشتنم — تا نخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم

باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش — بی حضورش گر کشد خاطر به سیر و سوسنم

شهسوارم می‌خرامد باز تا دیوانه وار — خاک و خون آلوده خود را بر سر ره افگنم

خون دل از دیده می بارم ز شریانی و عین — گر ز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم

تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل — کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم

غزل بهاء الدین ذوق

لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند — در دندان تو با عقد گهر می ماند

قند با اینهمه دعوی لطافت کو راست — یک حدیث از شنود پیش تو تر میماند

گر به بستان بخرامی سپه اشیار رهست — گل خندان بدهن خرده زر می ماند

باد را در شکن زلف مسلسل بگذار — که مقیم است و در ان راه گذر میماند

یادگاری بگذارند کسان در عالم — از پی ذوق سخن فضل و هنر می ماند

غزل قاسم انوار

از افق گرفت صبح سعادت دمید	تجلّی ذات شهنشاه حقیقت رسید
علت صیت جلال عالی جان از گرفت	خدمت سلطان عشق باز علم برکشید
ساقی جان میرسد باده بجام مراد	مطرب دل میزند نعره هل من مزید
راه بوحدت ببر هر که نشد در طلب	جمله ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل دوست زنده دلی راه یافت	کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت او قد یافت قاسم و ناگاه یافت	زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

غزل کاتبی

ای خوش آنکه گرد [illegible] جان برهم	آن تعلق که بجز عشق [illegible] برهم
ده سر تا بکی محنت سامان تا چند	ترک سر گویم و از محنت سامان برهم
برو ای رشته جان سوزن عیسی [illegible]	تا بدوزم دل از چاک گریبان برهم
رسته ام از بد و از نیک [illegible] نیست	جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست [illegible] جهان جز خواب	تا الهی که ازین خواب پریشان برهم

غزل رستم جوزیانی

گر زخم که ماه من ز [illegible] آید برون	دود آه عاشقان از آسمان آید برون
آخر ای عاشق [illegible] آه از بهر چیست	باز ناید تیر هر گه از کمان آید برون
می برآید هر زمانم آه و دود از روی دست	ترسم آخر در میان آه جان آید برون
گوئیا از آسمان منشور غم آید [illegible]	کی توان کس مضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه [illegible]	از میان گیر در کنار و از جهان آید برون

غزل کمال الدین محمد ابن غیاث

نهفت در سخن گفتن زیان است	تأمل کن تأمل کن تأمل
بفضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان نتوان رفت	تعقل کن تعقل کن تعقل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش	توکل کن توکل کن توکل

آنکو ابن غیاث از کس شکایت ننماید ... تحمل کن تحمل کن تحمل

غزل شیخ آذری

مار خت دل بمنزل حیرت کشیده ایم ... خط بر ... راحت کشیده ایم

ما شد کلید مخزن حکمت بدست ما ... در چشم حرص میل قناعت کشیده ایم

ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار ... بسیار در ترازوی همت کشیده ایم

فردا حساب حشر نیاید بچشم ما ... در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم

ما مست آن میبیم که در مجلس ازل ... با آذری ز جام محبت کشیده ایم

غزل امیر شاهی

تو شهریار خوبان ما غریب شهر تو ایم ... وطن گذاشته بیخانمان ز شهر تو ایم

ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه ... که پایمال حوادث ز تاب قهر تو ایم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را ... که ناز پرور پیمانهای زهر تو ایم

چو لاله خونجگر از بهار عارض تو ... چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر تو ایم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی ... بس است شهرت ما کز سگان شهر تو ایم

غزل شریفی بلخی

وصل یار از عمر جاودانی خوشتر است ... لعل جانبخشش ز آب زندگانی خوشتر است

زلف او را چون سر فتنه است دور قمر ... با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است

گر چه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست ... درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است

در تعلق هر که جان فزاید دانش نفسی بود ... با کیانرا ز لب بر سبیل جانی خوشتر است

عافیت کافیست باقی جمله اینها درد سر ... ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است

غزل طاهر بخاری

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی ... بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد ... سعی که در نصیحت مجنون کند کسی

خلقی ملامتم کنند و من بر سر آنم که ... از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی

گفتی که طاهر از پی خوبان گریزد | دیوانه را علاج به افسون کند کسی

غزل فغفور یزدی

مجنونم و دارم دلی چون سنگ طفلان در بغل | هم شور جانان در سرم هم سوزش جانان در بغل

خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوا ایم | چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل

جان در تنگ و تا زغم و تن خاک کوی قسمت | پای طلب در دامن و خار مغیلان در بغل

یکچند بر سر میزدم مستانه گلها زین چمن | اکنون ز بیم باغبان میزنم دامان در بغل

هجو اچه بخت بدم بر آستان هجر او | صبح جزا در زیر سر شام غریبان در بغل

صید شکار خورده ایم آماده زخم دگر | تا چند جان آستین کنیم و پیکان در بغل

فغفور طبع روشنم بس باشد آغوش امن | من عیسی ام زیبد مرا خورشید تابان در بغل

غزل شیخ جمال الدین عرفی شیرازی

در مانده ام صحبت آید و بیم جو لبش | گه نوحه سنج خویشم و گاهی ندیم خویش

کامیکه از شرف محک جود حاتم است | میبایدم گرفت ز بخت لئیم خویش

هوشم فدای نکهت آن گل که تا ابد | نام بهشت کرده بلند از نسیم خویش

رستم ز مدعی بقبول غلط ولی | در تابم از شکنجه طبع لئیم خویش

شکر صفای سینه کنان آشتی کنم | در رستخیز گر نشناسم غنیم خویش

آنکس که بی فروغ در آید بجلوه ام | بنمایمش تجلی طور از حریم خویش

اکنون مئ مغانه بعرفی حلال شد | کز بیخودی گذاشت ره مستقیم خویش

غزل ملا نور الدین ظهوری

کعبه اهل دل ابراهیم باد | قبله نه چرخ هفت اقلیم باد

از مه نو پشت دستی بر زمین | پیش قدرش چرخ در تسلیم باد

همتش ترکیب لفظ کم نخواست | کاف سرکش زاختلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واقع است | نیک و بد را فرده تعمیم باد

تا پذیرد عیش و عشرت انقسام | عیشهای عالمش تقسیم باد

تا ... جمله را امید هست — حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
... در مزرع استاد ... — خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان ... — غیرت گلزار ابراهیم باد

غزل نعمت خان عالی

آن بیوفا که آمد و یکدم نشست و رفت — پرسید دل کجاست بگفتم شکست و رفت
تا چشم او فتاد بمن کرد رو بغیر — گویا غزال بود که فی الحال جست و رفت
هر ذره حیات چو موجه بدریای نیستی است — نقش وجود خویش برین آب بست و رفت
خونش حلال شد عوض باده حرام — یعنی که محتسب خم می اشکست و رفت
دلبستگی است حلقه زنجیر زندگی — عالی خوش آن کسیکه ازین قید جست و رفت

غزل فیضی فیاضی

باده در جوش است و رندان منتظر — ساقیا خذ ما صفا دع ما کدر
در خرابات مغان بگذر که هست — هر صراحی چشمه هر ساقی خضر
بنده ساقی شوم گر یک قدح — منکران عشق را سازد مقر
ای رفیق از من مشو غافل که نیست — عشق در فرهاد و مجنون منحصر
گر دلم بشکست خوشحالم که دوست — مطمئن شد عند قلب منکسر
عشق نتوانست پوشیدن ز غیر — شد ازان مجنون بعالم مشتهر
جام می خواهی بگو فیضی مدام — همچو حافظ ایها الساقی ادر

غزل حاجی محمد جان قدسی

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل — چشمی و خون آئین اشکی و طوفان در بغل
کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش — هر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل
بوی ترا یک صبحدم گر باد آرد در چمن — گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل
برقع ز عارض بفگن یک صبحدم تا از حیا — گردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل
تازه خدنگ غمزه را گر لذتی پیدا او — از بیم جراحتهای دل دارند پیکان در بغل

قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا — او بنقد آمرزش بخت من جنس عصیان بغل

غزل خواجه

تا خیال آن دو ابرو شد مراد ساز دل — سر بسر آورده میگویند با هم راز دل

محمل وصل ترا باشد دل نالان جرس — چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل

عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید — دور از او فریاد من شد باعث پرواز دل

شب که همراه خیالت دل نهد در دیده پای — پرده‌های دیده خواهم کرد پا انداز دل

نیست فریاد شکار خسروان فرهاد را — کز پدر روی داغها بر سینه دارد راز دل

ساختم در زیر بار محنت و غم آصفی — هر که در فرمان دل شد میکشد این ناز دل

غزل میرزا محمد علی صائب

دیوانه را ز حلقهٔ طفلان ملال نیست — هرجا جمال هست غمی از جلال نیست

شبنم بآفتاب ز روشندلی رسید — پرواز آسمان بتجرد ببال نیست

خورشید بدر کرد مه ناتمام را — از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست

در ملک نیستی نتوان احتیاج یافت — هرجا که فقر هست زبان سؤال نیست

در خاک باغ آب گل و لاله میشود — از ما دریغ داشتن می حلال نیست

دور از تو با خیال بدل آشنای تو — داریم عالمی که ترا در خیال نیست

دلگیر نیست آن لب میگون ز خط سبز — آب حیات را ز سیاهی ملال نیست

آمد شد نگاه بود ترجمان ما — در بزم آرمیدهٔ ما قیل و قال نیست

روزی جدا ز مفلسی خویش غافل است — از فکر مال خواجه بفکر مآل نیست

خاکی نهاد باش که نور چراغ مهر — هرچند پایمال شود پایمال نیست

صائب نمیرسد بادب هیچ گوهری — با گوشوار خاصیت گوشمال نیست

غزل شیخ ناصر علی

بشمشیرش ز اقبال جنون تا مبتلا گشتم — چو مینا یک سر و گردن شهید کربلا گشتم

چو دیدم مست از خواب گران سر برنمیدارد — نسیم سر بزر گشتم جرس گشتم صدا گشتم

پی آرایش نزاکت چو سنبل مو پریشانش
بهار شانه گشتم سنگ چین گشتم صبا گشتم

ز نادانی حدیث بوسه جست از زبان من
عرق بر روی او گردید و من آب از حیا گشتم

من و باد صبا مستانه گردیدیم در گلشن
صبا بر گرد گل گردید و من گرد صبا گشتم

علی در عالم مستی پی بوسیدن پایش
ز حجلت آب گشتم سنگ پا گشتم حنا گشتم

غزل میرزا عبدالقادر بیدل

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند
بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند

سنگ راه کیست تحصیل آسایش مباد
قطرهٔ بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند

نام ما نقش نگینها بال پرواز رساست
باز خود در هم شکستیم گر پای طلب در سنگ ماند

نیست تکلیف طپیدنهای هستی در عدم
آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند

یک قدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو
منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند

غزل حکیم سرمد

سوخت بی وجهم تماشا را ببین
کشت بی جرمم مسیحا را ببین

زنده کش جانی نباشد دیدهٔ
گر ندیدستی بیا ما را ببین

ایکه از دیدار یوسف غافلی
داغ یعقوب و زلیخا را ببین

ایکه از روز بدم در حیرتی
یکزمان این روی زیبا را ببین

شاه و درویش و قلندر دیدهٔ
سرمد سرمست و رسوا را ببین

غزل محمد طاهر غنی کشمیری

چون آستین همیشه جبینم زمین پرست
یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پرست

گل بلکه کرد استخوان تن از زیر داغها
مانم بکاغذی که ز نقش نگین پرست

هر کس بدرگه کرمت برد تحفهٔ
ما را ز دست خالی خود آستین پرست

هر زخم سینه ز لعل شیرین لبالب است
زنبور خانه ایست که از انگبین پرست

غزل هلالی

بناز سرو سهی کس سنی نگرد
هزار راه گشتم یک نفس سنی نگرد

دلم بسینه صد چاک مشکل آید باز — که مرغ رفته بسوی قفس نمی نگرد

گهی بپیش روم وگه سر رهش گیرم — ولی چه فائده چون پیش و پس نمی نگرد

چو غمزه اش ره جان زد چه سود ناله و داد — کسی از این فغان جرس نمی نگرد

خطاست پیش رخت سوی خط خطان دیدن — کسی بموسم گل خار و خس نمی نگرد

کسیکه در هوس روی ماه رخساریست — بآفتاب ز روی هوس نمی نگرد

گذشت سوی هلالی ندید و رحم نکرد — چه طالع است که هرگز بکس نمی نگرد

غزل میرزا جلال اسیر

صبح در کفش دیدم خون من بجوش آمد — خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد

چشم او نگاهی کرد لعل او حدیثی گفت — هوش مست و بیخود شد بیخودی بهوش آمد

نکهت بهار آمد ساغر طرب بر کف — مژده می پرستان را بر سبزه دوش آمد

پیر دیر را دیدم سرنوشت پرسیدم — گفت آیه رحمت بهر باده نوش آمد

در چمن گل و غنچه داد میکشی دادند — این پیاله نوش آمد وان سبو بجوش آمد

هرکه دید خندانش در قبای گلگون گفت — گرد گلفروش آمد شمع شعله پوش آمد

چون اسیر دیوانه توبه از ریا کردم — حرف ناصحان ما را اینقدر بگوش آمد

غزل میر معزفطرت

سراپا لیست سنگین دل ستمگر سست پیمانی — قیامت قامتی زنار داری نامسلمانی

جفا جو زود رنجی بیوفا نامهربان شوخی — بحسن خویش مغروری بلطف خود پشیمانی

ملیحی شوخ و شنگی چیست و طراری جفا جوئی — بجوهر آب حیوانی بجوهر تیغ عریانی

ستمگر پخته کاری تند عالم سوز عیاری — بوقت جنگ دانائی بوقت صلح نادانی

پری رنگین ادائی سرو قدی یاسمن بوئی — چو لاله آتشین روئی چو سنبل مو پریشانی

سمن بو شاهدی شیرین زبانی مجلس آرائی — شکرلب مدعا فهمی سخن چینی سخندانی

فصیحی نکته پردازی سراپا همه نازی — چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دامانی

نگاری تندخوئی شوخ چشمی عربده جوئی — خیالش خاطر آشوبی غمش ناخوانده مهمانی

لیسے مہر ... کرےگی فہمات | فدائے چشم جادویش دل و دینی و ایمانی

غزل اکرم

ساقیا بخشش تو عزت نور تو کو	جام تو شیشۂ تو نشۂ انگور تو کو
مطربا مجلس مستانہ خموشی سے بٹھے	چنگ تو بربط تو نای تو طنبور تو کو
بادہ و ساقی میخانہ ما ہر جو دست	شیخنا کوثر تو جنت تو حور تو کو
شد اجد اکرم تو از تو نہ پرسید کسی	کہ گدائی تو فدائی تو بلاد ور تو کو

غزل میر نجابت اصفہانی

باز ... حرکت خواہم شد	محو رخسار تو آئینہ صفت خواہم شد
مطربا خانہ آباد شود جزم بدان	کہ بیک نالہ دیگر برکت خواہم شد
ہمکس ابتماشا طلبے روز وصال	گر بدانی بچہ شوری صدقت خواہم شد
از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر	کی سزاوار عتاب و شفقت خواہم شد
گرچہ دردی کش میخانہ ام امروز نجابت	دم نگہدار کہ صاحب عظمت خواہم شد

غزل نواب قاسم خان منجہ

... چشم ... آب آید برون	گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون
یکرہ اندر چشم من آید خیال او بخواب	کی ز ذوق آن دگر از چشم خواب آید برون
بسکہ میل ہمزبانی با تو دارد ہر کسے	گر ز شکل آئنہ پرسی جواب آید برون
ز اشتیاق ہمنشینیہای گوش و گردنت	بعد ازین ہمچون صدف از حباب آید برون
بسکہ قاسم پر شد از مہر علی موسی رضا	سینہ اش گر بر شگافی آفتاب آید برون

غزل طالب کلیم

گیرد گہ گفتار زبان طلب ما	قفلی زند اندیشۂ خواہش بلب ما
ما خانہ ز برق نفس افروختگانیم	در بر فگند خلعت مہتاب شب ما
آن زہر سرشتیم کہ در خمکدہ کام	می تلخ بگردد دگر از یاد لب ما
سیمای اصالت بود از ناصیہ ظاہر	از جبہۂ ما پرس حدیث نسب ما

طالب نفسی تازه کن انگاه بانگ | بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما

غزل محسن فانی

می نهم بر سینه هر شب بیتو داغی تازه | سیکنم این خانه روشن از چراغی تازه
بعد عمری چشم من از خون دل گردید تر | از شراب کهنه پر کردم ایاغی تازه
کرده ام در پرورش چشمه خورشید گم | بسکه از هر ذره چیدم سراغی تازه
گرچه فانی از شراب چشم مستش گشت خوش | من هم از خون جگر دارم دماغی تازه

غزل محمد صالح شکسته کابلی

هوای زلف عنبر بار دارد ابرد و دل | ازین سودا به بیا کار دارد ابر دو دل
بیابان گرد کوئی کیست حیرانم نمیدانم | که در خون جگر رفتار دارد ابرد و دل
ز خون کوهکن شیرین مذاق شیر میخواهد | وگرنه چشم در کهسار دارد ابر دو دل
شکسته روز بهبودی نمیبیند درین عالم | که صبحم را چو شام تار دارد ابر دو دل

غزل عاقل خان رازی

سر چو کشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت | پا چو نشادم زبند راه بیابان گرفت
هر که بکف جام دید در لب جمشید یافت | هر که ز دنیا گذشت ملک سلیمان گرفت
دامن وصل نگار دست امیدم نیافت | چاک گریبان من دامن دامان گرفت
عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود | هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
رازی سرگشته را عشق چو شد رهنما | رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت

غزل شکر الله خان خاکسار

تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم | در باغ آشفته ام بو از گل تصویر میجویم
ز بس مضمون عالی بود در آیات حسن او | نبردم پی بمعنی از خطش تفسیر میجویم
علاج زخم مژگانش بجز مژگان نمیبینم | عجب گر بهر زخم دل علاج از تیر میجویم
مضامین شکایت در دلم صد گونه پیدا شد | ولی از بیزبانی رخصت تقریر میجویم
دلم چون آهوی وحشی بدست سینه جا دارد | جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم

غزل محمد افضل سرخوش

تجلی کرد تا حسن ... زیر نقاب اینجا | سرا پا گلابه دریوزه گشته آفتاب اینجا

شمیم خط مشکینش بنوعی پیچید در گلشن | که بوی گل نفس در دیده چون کرد کتاب اینجا

خیالان بگداخت شرم جلوه حسن تو گلشن را | که میگردد رگ گل همچو خس بر روی آب اینجا

که پرواز دیسوز سینه ام در بزم او سرخوش | نگاهی زند بر آتشم اشک کباب اینجا

[illegible]

غزل شاه نعمت الله

افروخت رخ ... بر گل زده آتش | اندر دل پروانه و بلبل زده آتش

تا پرتو لعل لبش افتاده بساغر | خمخانه بجوش آمده در مل زده آتش

سوز دل صوفی بود از ناله مطرب | مستان تر انغمه قلقل زده آتش

تا بستر درویش ز خاکستر گرم است | بر مسند جمشید و تجمل زده آتش

اثبات وجود تو بذات تو بسند است | نور است که بر دور و تسلسل زده آتش

غزل شیخ علی حزین

بخاطر چون خیال لعل آن نگین عتاب آید | چو دستان از دهان خامه ام بوی کباب آید

دلی دارم که رنگ ... تو مهتاب ... د | سیه خواهم کرد اگر آن تشین روی نقاب آید

سیاهی میبرد از نامهای ما گنهگاران | نمی آید ز چشمه انچه از چشم پر آب آید

درون لبریز داغ عشق آتش پاره دارم | حزین از دل اگر آهی کشم بوی کباب آید

غزل مرزا محمد حسن قتیل

ما را بغمزه کشت و قضا را بهانه ساخت | خود سوی ما ندید و حیا را بهانه ساخت

دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم | ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت

رفتم بمسجدی پی نظاره رخش | دستی برو کشید و دعا را بهانه ساخت

آید برون ز خانه چو آواز من شنید | بخشیدن نواله گدا را بهانه ساخت

خون قتیل بیسر و سامان بپای خویش | مالیده آن نگار و حنا را بهانه ساخت

[illegible]

غزل مولوی نیاز احمد صاحب بریلوی

نیست جز آهنگ عشق آواز موسیقار من — [illegible] هر تار من
بسکه هستم سایه پرور زیر بال مهر یار — [illegible] دهما از سایهٔ دیوار من
ای نسیم گلشنی هان سوی دکانم بیا — تا رساند در مشامت بوی جان عطار من
حسن خوبان بهر چه بینی مثال عینک است — [illegible] بیناسی اندر دیدهٔ نظار من
آمد اندر ملک جان تخت دل سلطان عشق — حاکم عقلم بدر شد از سر هشیار من
همچو دریای محیط این قدیم شد موجزن — چون بجوذ عزم مود آن قلزم ذخار من
کردمار ای نیاز آن قبلهٔ اهل نیاز — لطف فرما شد باحوال دل افگار من

غزل میرزا اسد الله خان غالب دهلوی

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن — حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن
شیوهٔ رندان بی پروا خرام [illegible] — اینقدر دانم که دشوار است آسان زیستن
راحت جاوید ترک اختلاط مردم است — چون خضر باید ز چشم خلق پنهان زیستن
روز وصل یار جان دادن رها عمری [illegible] — همچو من از زیستن خواهی پشیمان زیستن
بر نوید مقدمت صد بار جان باید فشاند — بر امید عذات زنهار نتوان زیستن
دیده گر روشن سواد ظلمت و نور است [illegible] — فارغ از اهرمن و غافل ز یزدان زیستن
غالب از هندوستان بگریز فرصت مغتنم — در نجف مردن خوش است و در صفاهان زیستن

غزل مولوی امام بخش صهبای دهلوی

همچو شبنم خویش را فارغ ز عالم ساختم — [illegible] خورشید گشتم با خسان کم ساختم
مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد — [illegible] بزم [illegible] ساختم
رنج و راحت هر دوی در دست [illegible] — [illegible] مرهم [illegible] ساختم
کفر در کیشم سپاس نعمت دیدار اوست — جلوهٔ هر رنگ دیدم گردنی خم ساختم
نیست صهبائی چو جام جم نصیبم گو مباد — [illegible] دل کشیدم خویش را جم ساختم

غزل [illegible] جان [illegible]

ای [illegible] ترا جان شد مشتاق ترا امشب — سوی تو [illegible] ید لونه انی الکرا امشب

بسیار دراز است ازان زلف درازش — یارب شب غربت بسلامت نه ندارد سحر امشب
چون آمدی ای باد وطن در شب غربت — ای روز تو خوش باد که ایمن گذرد امشب
همدم خبری داده دل ز جستن جانم — از من نتوان بود چنین بیخبر امشب
در ظلمت شب راه بجایی نتوان برد — مومن ... چون رسد موکب دیر امشب

غزل مفتی محمد صدر الصدر آزرده دهلوی

خواهم دم دعا بدعا نارسیدن — شد سبحه بی اثر بدعا ها گریستن
سوز دلم فزود دوبالا گریستن — این درد را نگشته مداوا گریستن
دل قطره قطره خون شد از چشم بر چکید — تاراج داد شعله ما را گریستن
پیشش بضبط گریه بکوشم ز رشک غیر — بر رحم تا نیاورد اورا گریستن
جز جوی تو سنگدل نتواند شد از دگر — نگریستن بحال من اما گریستن
از اشک ریزی مژه خالی نشد ... — خواهد چو ذره ذره ز هم اجزا گریستن
آزرده خیر آمده عرفی و طالبا — از تقلید خواندن و زینها گریستن

غزل نواب [illegible] خان حسرتی دهلوی

بو شو به ز نفخهٔ گل عندلیب را — ای تو خوشتر از وطن خود غریب را
با حسنش این جنون کز تو بینی تحمل است — ناصح ملامتی مکن این ناشکیب را
بر حال خستگان تو جای ترحم است — رنجور میکنی به نگاهی طبیب را
ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاسل ... — زود آ به بند بند در آر ادیب را
بادا درد بوجد و جرس آورد ... — جان خروس طالع شورش نصیب را
این مایه کین بعد عیانم نداده ... — هرگز عدوی خویش نخواهم حبیب را
لطفش به بزم دلکش و حسب ... — چون بوی گل بباغ برد عندلیب را

غزل میرزا مظهر جانجانان دهلوی

دلم افتاد دران چاه زنخدان مددی — یوسفی گم شده ارواح عزیزان مددی
رفتم از میکده وا ماند عاصمی ... — که ازین در نروم لغزش مستان مددی

گر به بر بادهٔ بی ابر ضرور افتاده است | نیست غم در فرد ام حضرت یاران مددی
تاب سوز دلم آن طفل نخواهد آورد | عرض حالی بچشم دیدهٔ گریان مددی
دیر شد کوچه و بازار خموش افتاده است | شور مجنون مددی مشغلهٔ طفلان مددی
یار می آید و خالی کنم از نقد و نثار | آبرو میرود ای چشم درافشان مددی
گفت مظهر غزلی بهر جگر گوشهٔ تو | غوث اعظم همه قبلهٔ پاکان مددی

غزل قاضی محمد صادق خان اختر

گر دهید دل من تاب نظر گری که ناوک نظری | سرکشی نازفروشی خنده نمکی مسانا بشری
سرگل پیرهنی خوش قد شیرین سخنی شوخ نسرین بدنی | شمع روی ز رخ خویشتن آئینه گری مهر وش گوهری
سر و چشم و مسیحا لب افشان بجبین نظر من اثر بین | از کف چو لیش جا بسته بخون جگری قاتل سینه وری
شاه چهره روشنی دلبر عالی نسبی سر آرائی روشنی | کعبه رو بحریم دل ما جلوه گری از همه خوبتری
آتشین جلوه نمی عربده جو همه جا جان ابا ناز | خطی سبز ملیح صنمی عشوه گری گلرخی لب شکری
چشم جادو نگهش فتنه ادا آفت جان غمزه آشوب جهان | کاکل مشک فشان در بر چاک جگری طره دراز اثر
سید جان ز فراق تو غریب الوطنی سینه خسته تنی | دور از بزم تو حلقه صفت در بدری اختر بی سر

غزل مولوی غلام امام شهید

قیامت خون عالم بیختی پوشیده پوشیده | قیامت کرد امشب را بوسه زد ترسیده ترسیده
کجا بودی و دوشب با که میخوردی می ای | قدم لغزیده لغزیده نگه دزدیده دزدیده
ضعیفم آنقدر از ناتوانیها که در کویش | ز بار سایهٔ خود میروم لرزیده لرزیده
اگر نیست درد دل عشق آن زرین کمر زاهد | چو موی زلف او گردد تنم کاهیده کاهیده
شهید از قامت این طفل واقف نیستی تنها | که این بالا بلا خواهد شدن بالیده بالیده

غزل عوض رای مسرت شاهجهان پوری

عشوه طرز نگهش بیند و خونریز کند | فتنه بر سنگ دلش تیغ ستم تیز کند
مو بمو شیوهٔ عجب اندازی او میدانم | دل عبث شکوهٔ آن زلف دلاویز کند
من ز اعجاز لب یار بحیرت شده ام | لب تصویر ز حرف سخن انگیز کند

نی سوار قلمی هم نشسته آنکس که ز شوق
رخش اندیشه محالست که تمهید کند
بوی گل چند بصد پرده گلستان دارد
دامن صبح نسیم تو سمن بیز کند
رقص معنی نی عجب نیست سیاه مرو
اثر تحریر قلمش به صفت

غزل نواب غلام حسین خان تخلص حسین تهماسپ جری

بسوزد خرمن گل آتشین روئی که او دارد
ز ندمیلی سنبل عنبرین موئی که او دارد
نگاه مست نازش همعنانی بلا دارد
مسیحی میکند لعل سخنگوئی که او دارد
زبان در کام میدزد دستان پیش نگاه او
کند خم گردن شمشیر ابروئی که او دارد
کند چون حبش بکهمان شیر [illegible]
مسلمانان فغان از زلف هندوئی که او دارد
حسین از نقد جان [illegible]
قیامت میشود قد دلجوئی که او دارد

غزل عارف علی شاه خراسانی

باز مهای شکر لب گلفام قسم
کم گرفتیم از لبانت کام کم
میگسار از آب حیات سرمست
سر فرود آور ببین در جام جم
تلخ از دست توام شیرین بود
گرچه آلائی بصد اقسام سم
در خم زلف از پریشانی منال
زینهار ای دل مزن در دام دم
ای دل انکه عشق آن وحشی غزال
بایدت بر داشت از آرام رم
از برای دفع سودای جنون
مشک زلف یار در هر شام شم
عارفا برخیز و در میخانه رو
فارغ و آسوده از آلام غم

غزل [illegible] رحمت بیگم مختفی

دگر چه سود دلا از فغان و زاری ما
[illegible] بیقراری ما
نتیجه عجبی داد بیقراری ما
نه بیقراری ما سوز دل قرار گرفت
قرار یافت بیا شکر این امیدواری ما
گل مراد بباغ امید ما شگفت
چه احتیاج بود یار را بیاری ما
چه یار باز شود یار یار ما دیگر
گر نیست مصلحت وقت [illegible] رستگاری ما
مگر [illegible] رهائی ز قید غم مختفی

غزل مسماة مهر

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود | از مو دیم بیلقطره می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می | در هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع | داشت او خود بزبان انچه مرا در دل بود
در چمن صبحدم از گریه و ازاری من | لاله سوخته خون در دل و با در گل بود
دولتی بود تماشای رخت مهر | حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

غزل مسماة شریفه با تو سمید

من سوخته لاله رخانم چه تو انکرد | واله شده سبز خطانم چه تو انکرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده | زان ناوک دلدوز بجانم چه تو انکرد
جز نام توام هر نفسی ذکر دگر نیست | یا مست شده چون ذکر زبانم چه تو انکرد
مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم | دیوانه لیلی صفتانم چه تو ان کرد
ای همدمی از جور رقیبان ستمگار | بر چرخ برین رفت فغانم چه تو انکرد

قطعات

قطعه کمال اسمعیل اصفهانی

ای خداوند اکه اندر خشک سال قحط جود | پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
زانکه تو مشهور آفاق بنان دادن چو صبح | سر بدر گامت نهاد ملت آسمان گرسنه
سیل انعام تو هر دم بر ستاق سالان | آنچنان افتد که آتش بر روان گرسنه
شکل اخلاق حسود ت گر کنم بر دی نان | بوی آن نان خود بگرداند عنان گرسنه
همچو مشرق قرص گرمش میفروشد چو د | از دهند زان سو مغرب نشان گرسنه
نیست نانی یاد بخانه انسان اهل فضل | آری از نان نیست خالی داستان گرسنه
اندرین دوران که سنگر د و دشنه دو د | دمی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
گشته ای ریان بچون بگذر نشنه چنانکه | نان همی آرند بیرون از دهان گرسنه
پر دلا فزان سیانه انتهای سوزن | گرد تا نرا دیک چرب از گرد ان گرسنه

بهر کجا دیدی دو نان یا بدست خاجری … در زمان بینی بدو باران سنان گرسنه

بر گذارنان دهن ها باز کرده چون تنور … تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه

ترسم آید از زبان من خطائی در وجود … زانکه دارد در تنگ دیوانه جوان گرسنه

خواجگانی را که باشد معده انبار سیر … احتراز یی کرده باید از زبان گرسنه

زانکه از آتش نباشد بیم را چندان خطر … کاهل نعمت را کنون از شاعران گرسنه

میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو … زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه

دفع کن زانبار خود عین الکمال از بهر انکه … چشم را تا تیر باشد خاصه نیسان گرسنه

کرد مستغنی ز تعریف این ردیف شعر انکه … بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه

باد در چنگ حوادث خصم بر آهوی تو … همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه

قطعه سیف اسفرنگی

بزرگوار ادنیا ندارد آن قیمت … که هیچکس را زیبد بدان سرافرازی

شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست … بدین نعیم مزور چرا همی نازی

ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمیز … تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی

بمن نگاه ببازی مکن از انکه بفضل … دلم بگیسوی حوران همیکند بازی

اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو … چنانکه آزاد ستور حال خود سازی

تو این سپر که ز دنیا کشیده بر رو … بروز عرض مظالم چنان بیندازی

که از جواب سلامیکه خلق را بر تست … بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

قطعه سنائی

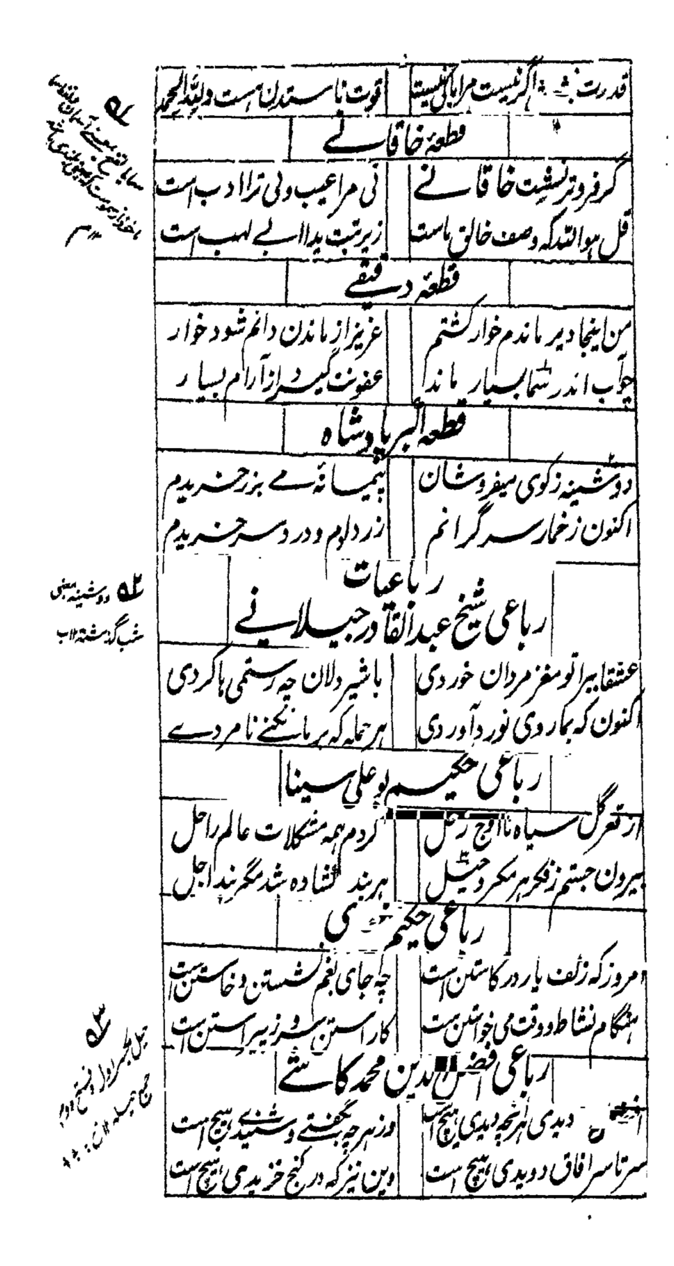
این متاع جهان چو مردار یست … کرکسان گرد وی هزار هزار

این یکی را همی زند مخلب … وان دگر را همی زند منقار

آخر الامر بر پرند همه … وز همه باز ماند این مردار

قطعه انوری

من و این عهد که با قحبه رعنای جهان … چو خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد



قدرت ... اگر نیست مرا باکی نیست	قوت نا ستدن هست و لله الحمد

قطعهٔ خاقانی

گر فروتر نشست خاقانی	نی مرا عیب و نی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق ماست	زیر تبت یدا ابی لهب است

قطعهٔ دقیقی

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم	عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند	عفونت گیرد از آرام بسیار

قطعهٔ اکبر پادشاه

دوشینه زکوی میفروشان	پیمانهٔ مے بزر خریدم
اکنون ز خمار سر گرانم	زر دادم و درد سر خریدم

دوشینه یعنی شب گذشته

رباعیات

رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی

عشقا بسر تو مغز مردان خوردی	با شیر دلان چه رستمی ها کردی
اکنون که بمادی نورد آوردی	هر حمله که بر ما بکنی نامردی

رباعی حکیم بوعلی سینا

از قعر گل سیاه تا اوج زحل	کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل	هر بند گشاده شد مگر بند اجل

رباعی حکیم [illegible]ی

امروز که زلف یار در کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و وقت می خواستن است	کار استن بسر و زیر آستن است

رباعی افضل الدین محمد کاشی

[illegible] دیدی هر چه دیدی هیچ است	و ز هر چه بگفتی و شنیدی هیچ است
سر تا سر آفاق دویدی هیچ است	وین نیز که در کنج خزیدی هیچ است

رباعی خواجه حافظ شیرازی

جز نقش تو در نظر نیاید ما را	جز کوی تو رهگذر نیاید ما را
خواب ارچه خوش است بی تو ای لاله عذار	حقا که بچشم در نیاید ما را

رباعی خیام

گر می نخوری طعنه مزن مستان را	گر توبه دهد توبه کنم یزدان را
تو فخر کنی بدین که من می نخورم	صد کار کنی که می غلام است آنرا

رباعی همایون پادشاه

ایزد که فلک بقبضهٔ قدرت اوست	دادست دو چیز کان هر دو بدست
هم سیرتی آنکه دوست داری کس را	هم صورتی آنکه کس ترا دارد دوست

رباعی جهانگیر پادشاه

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده	[illegible] پاکت خورده
مانند قطره های باران به زمین	تا گرم نکرده ئه خاکت خورده

رباعی عالمگیر پادشاه

تا گدایی [illegible] سلطانی کجاست	سلطنت را عزتی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانه را گفتم که عاقل شو نشد	از ری آری طفل را میل سبق خوانی کجاست

رباعی میرزا عبدالقادر بیدل

بیدل گل نیست آنکه بوید او را	[illegible] و بهار و رنگ گوید او را
خود را در پای و پای در دامن کش	بگذار خری چند بگویند او را

رباعی حکیم سرمد

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند	سوز دل پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید به کنار	این دولت سرمد همه کس را ندهند

رباعی میرزا مظهر جانجانان دهلوی

نخوت و کبر لا علاجم چه کنم	با آنکه اسیر احتیاجم چه کنم

میرم بہ نیاز و ناز دلبر بکشم	من عاشق معشوق مزاجم چکنم

میرزا اسد اللہ خان غالب

در سینہ ز غم زخم سنانی دارم	چشم و دل خونابہ فشانی دارم
دلدارِ کہ مرا چو تو نمے باید ہیچ	ای فارغ ازانکہ [illegible] و جانی دارم

ایضاً

دلدار آن آفت جان حسن و جمالی عجبی	چشم مستی عجبی دار دو خال عجبے
او بتاراج دلم مائل و من مائل او	او بہ فکر عجبی من بخیال عجبے

فصل چہارم در صنائع لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول و خلفای راشدین و فاطمہ زہرا و حسنین و دیگر بزرگان دین رضوان اللہ علیہم اجمعین و اشعار مکتوبی کہ در مکاتبات بکار آید اقسام شعر را آرایش دہد

صنائع

غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل

رخ زرد دارم زدوری آن در	زدہ داغ دردم درون دل از
چو من کاست گوئی شب فرقت تو	مہ نو کہ باشد بدین گونہ لاغر
خلعت خضر وجد لحبت مشک تبت	تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر
بجنت نعیم مقیم محبت	بہشت مخلد لطیب محبت
بلبہا مسیحے بکلفت فصیحے	[illegible]

غزل مرزا عبدالقادر بیدل در صنعت تعطیل

دل اگر ہمدم [illegible]	در دو دام سادہ اگر دد
طعمۂ درد اگر رسد در کام	ہر مگس ہمسر ہما گردد

در صنعت موزون خاور نیکی از آن [illegible]

۱۶۱۳

[illegible]

صنعت صنائع و محسنات [illegible]

صنعت مقطع و موصل [illegible]

۱۶

صنعت بالا لغوی [illegible]

۱۶

محو اسرار طرهٔ او را / رگ گل دام مدعا گردد

گر سکالد وداع سلک هوس / گره دل گهر ادا گردد

گسلد گر هوس سلاسل وهم / کوه و صحرا همه هوا گردد

محو گردد سواد مصرع سرو / مد آهم اگر رسا گردد

ما و احرام آه درد آلود / همه هوگرد را عصا گردد

دل آسوده کو مگر وسواس / گره آرد که دام ما گردد

در طلوع کمال بیدل ما / ماه در هالهٔ سها گردد

غزل سعید قریشی در صنعت تعریس

بغضب چین بین جبینش بین / زیب تختش جبینش چینش بین

پیش تختش زبیش بینی سخت / تختش تخت بیش بینش بین

زیب تختش جبینش زیش / زنش زینتی بزنش بین

تیغ تیزی بزن بزشت خبیث / تیزی تیغ تن نشینش بین

فیض بخشش بخشش بیش زیش / جیش فیضش ببیش نیش زیش بین

بشب جشن تخت بخشش ستی / تخت بخشی به بت جبینش بین

نه پشیزی نه بیش پیش چین / پیش بخشش زپیش زیش بین

ابیات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیارست اما بنظر اختصار بتحریر صنعتی چند که اعلی و اشهرست اکتفا نموده شد صنعت ذو المعنیین و آن چنانست که شاعر در شعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش ~ بهر نرسیدن بتختم درکه گرد عالی گوشها صنعت ایهام ذی الوجه چنانست که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی یا زیاده داشته باشد که بعضی ازان قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت امیر خسرو دهلوی ~ پیلتن شاهی و بسیارست با رت سرا ✤ زان رخ ای بر باغ از گوشت بسیار بار صنعت خیال آنست که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد با لطیفه یا ضرب المثلی و هر یکی محتمل
بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش ؎

همه اسپان باد پا و گزین	باد در صرصر فگنده در ته زین
در پس افتاده ست از انها باد	باد را خاک در دهن افتاد

صنعت بدیع مخترع آنست که معانی و لطائف بر انگیزد و تشبیهات و
صنائع نو ایجاد نماید مثالش ؎ فلک جلال ترا وزن کرد با مه و خور ؛ به پله که تو بودی
سبک گران آمد ؛ اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا ؛ تو بر زمینی و ماهش بر آسمان آمد

صنعت توجیه واقعه آنکه در صورت واقعه که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
کنند بطریقیکه خوش آیند و فرح افزا گردد مثالش ؎ رسید سبزه تماشاکنان لب جوی از
سالی ؛ به عرصه چمن راه جویبار گرفت ؛ و دید آب و بغلطید سبزه را ته پای ؛ بجاست عجب آن بر آن گناه گرفت

صنعت مبالغه آنست که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کنند مثالش ؎

سوزش لعل ریزد از پر همای در هوا	گر بخورد زکشته لعل لب تو استخوان

صنعت مراعاة النظیر و آن چنانست که شاعر جمع کند سوری که با هم مناسبت باشند مثالش
؎ خوشم که ضعف چنان کرد روشناس مرا ؛ که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا

صنعت حسن تعلیل آنست که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادعا ذکر کنند
باعتباری لطیف مثالش ؎ دوش چمن خنده زدی در گلشن ؛ غنچه از شرم دهن کرد آورد

صنعت استتباع چنانست که ممدوح را بوجهی مدح کنند که از آن مدح دیگر خیزد
مثالش ؎ دست اندر سخا ابر ست اندر سایه اش ؛ عالم از گرمای فتنه جمله در آسایش است

صنعت استخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و در لطف چنان دهد
از آن لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد مثالش ؎

هست دستان سیاست گر نیست رحم کرد	و ربدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند

صنعت تفریع آنست که متعلق چیزی را حکم ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات
کرده باشد بمتعلق دیگر سوای آن مثالش ؎ نام او آسایشی بخشد بگوش از استماع

مرسوم یعنی نشان کرده شده نوشته شده ۱۲ ع

آنچنان کز طلعت او چشم را آسایش است ۱۲ صنعت محتمل الضدین ۱۲ آنست که
سیاق ترکیب هم بمدح گشته و هم بذم مثالش ؎ امروز تو جای کمی و از تو
نومید امیدوار گردد ⁂ صنعت تجاهل العارف ۱۲ آنست که شاعر نام خود را
بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد مثالش ؎ طالب نفسی
تازه کن آنگاه با آهنگ ⁂ بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما ⁂ صنعت استخراج
بدلیل ۱۲ آنست که صفتی با مقدمه ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت کنند مثالش ؎ بنام ایزد تو خود داغی و گر برهان تبسم ⁂ جعد بیت زلف سنبل گل رخ
درین گلشن ⁂ صنعت ترصیع آنست که شاعر الفاظ را بدو قسم آرد تمام الفاظ
قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در عدد حروف و هم در سکنات و حرکات و در هر لفظ
رعایت قرینه کند مثالش ؎ ای مصور تو کمال وفا ⁂ وی منور ز تو جمال صفا
صنعت تجنیس ۱۲ آنست که لفظ در صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش ؎
تا همچو لب تو دیده ام مرجان را ⁂ خواهم که کنم فدای دم مرجان را صنعت اشتقاق
چنانست که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی باشد در بیت مذکور شود و مغایرت
معنی درینجا شرط نیست مثالش ؎ حکیم آنکس که حکمت نیک داند ⁂ سخن محکم
بحکم خویش راند ⁂ صنعت تضمین آنست که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از
غیر آرد مثالش ؎ داغم از دل حسینی این مصرع صائب که گفت ⁂ گرم خوی آتشین
روی کبابم کرده است ⁂ صنعت استدراک آنست که آغاز مدح بلفظی کرده شود
که سامع آنرا بادی الرای هجو پندارد پس تدارک نماید و بمدح آرد مثالش ؎
علمت را شکسته سر زانست ⁂ که سر او رسید بر افلاک ⁂ صنعت مدح موجه آنست
که ممدوح را بیک عبارت دو نوع ستاید و هر ستایش در رتبه خویش نیکوتر از ستایش دیگر
بود مثالش ؎ از عدل تو مظلوم چنان شاد است ⁂ کز ظلم بدل تو بیو کند شادیها
صنعت جمع و تفریق آنست که اولا عاشق خود را و معشوق خود را در صفت واحد
جمع کند و بعد ازان در شرح تفصیل امتیاز دهد مثالش ؎ من و تو هر دو چون گل زردیم

چه من از نرگس و لولوی آبدارتر   صنعت تقسیم مسلسل آنست که در مصرع اول کرّه سه چیز بود و در مصرع دوم سه صفت بازگردانند و در مصرع دوم سه صفت دیگر

بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش

یکی فریب و دوم عشوه و سوم سودا	سه چیز داد رخ و زلف و خط یار مرا
یکی اسیر و دوم واله و سوم شیدا	فریب و عشوه و سودای او مرا کردند
یکی پری و دوم مردم و سوم حورا	اسیر و واله و شیدای او کنون چه منست

صنعت جمع و تقسیم آنست که دو چیز را در یک معنی جمع آرد پس قسمت کند مثالش ع قول و فعل تست بهر اقتدا هر دو مرا آن برای اهل علم و این برای زاهدان   صنعت حسن طلب آنست که طلب مطلب با داب و آداب کنند و بایهام لو خیال لطیفه دلپذیر که سریع الفهم و قریب الذهن باشد بیاراید مثالش ع چه حاجت ست که مقصود در میان آرم چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد

صنعت موشح آنست که در اوایل یا وسط مصرع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود که اگر آنرا بترتیب یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثالش باسم علم

ع آنی که خداوند ترا دولت داد	عدل تو جهان پروره قهرت جانکاه
الحق کرم و سخا ترا زیبد زانکه	محروم نگردد ز درت بنده و شاه

تاریخهای وفات بزرگان

تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و فاطمه زهرا و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین

چون حیات النبی بحکم خدا	شد ز دار الفنا بقصر بقا	عمر آن شاه قبلهٔ آمال
ابن عباس گفت شصت و سه سال	روز مولود و نقل آن محمود	گفت شاه نجف و شعبه بود
لیک تاریخ آن شفیع امم	از ربیع نخست تا بدوم	سال نقلش خبر دهید خواند
از محمد زمانه خالی ماند	سال نقلش چنان غم افزا شد	جان تن دین رفت و دل ز دنیا شد
گفته ام سال نقل آن دین	حامی شد پادشه ز روی زمین	شد رقم سال نقل آن حامی
حیف نبی احمد ست دین حامی	باز گوی تو سال آنشه دین	بدل هید مسند جان و حزین

بازتاریخ نقل آن دریاب
روح اکبر زاهل بیت گذشت
بازتاریخ نقل او برخوان
مانده صد حیف ای کرام عرب
بازگو سال نقل آن سرور
یافت تاریخ در زر دریافت
روضهٔ ملمش در مدینه ولا است
باد بر ذات پاک آن محمود
عمر آن شاه صادق الاقوال
پنج ماه و دو سال ماند امیر
بست و سوم جمادی الآخر بود
در سن جود رفت صاحب جود
قبر او جنب قبر آن سرور
چون ز دنیا شده بخلد برین
شنبه و غرهٔ محرم بود
در سن کد رحلتش فرمود
مرقد او قریب صدیق است
حامی دین مصطفی بوده
ده و دو سال خلافت ماند
جمعه و هژدهم ذی حجه بود
سال نقلش بخوان بدر ز دلم
مرقد است ای خجسته لقا

زندگی رفت بینک از اصحاب
گفت تاریخ نقل او رضوان
که شد از فراق دیجان
سال نقلش بخوان بناله و آه
بدل در د مسند و غم بر وی
تو انگفت ورنه دریا شد
مظهر الحق بر وی همیشه فدا است
آنکه او صادق الوعد بوده
بود بی اشتباه شصت و سه سال
آنکه تاریخ او چو گوهر سفت
که بدار البقا تنقل نمود
سال نقلش بتعمیه برخوان
همقرانست چون بشمس قمر
همچو صدیق صادق الاقوال
که عمر نقل ز جهان فرمود
سال نقلش خرد بتعمیه خواند
آنچه گفتم بدانکه تحقیق است
عمر آن خسرو عدالت و داد
خلق را در ره شریعت خلند
چونکه او دال جز احسان نبود
که وفا و حیا شد از عالم
آنکه زوج بتول حق دیده

سال نقلش ز عقل تاب گفت
که شده حیف از عجم ایمان
سال نقلش بخوان بر نج و تعب
کز مدینه بشد نبی اله
چون شفیع الوری ز دنیا رفت
بلکه گوییم که جان ز دنیا شد
صد هزاران ز دنیا مفقود شد
یار پیغمبر خدا بوده
بر سر یر خلافت از تقدیر
روز فوتش چهارشنبه گفت
عقل سال و چهال او فرمود
حیف شد صدق از جهان پنهان
عمر آن بادشاه کشور دین
عمر او نیز بود شصت و سه سال
بسکه در عدل سعی کرده بود
وای صد وای عدل ان بکس ماند
آنکه او صاحب حیا بوده
هم نود گفته اند و هم هشتاد
سوی فردوس او چو عزم نمود
در سن دال رحلتش فرمود
در جوار بقیعه و الا
ابن عم رسول حق دیده

شاه تخت ولایت است علی | ماه چرخ هدایت است علی

عه باب یعنی یافت ۱۲م

عه وصال بکسر اول یعنی پیوستن کسی بچیزی و از انتقال مقصود نیست ۱۲م

عه منب بفتح اول و سکون ثانی یعنی چهره و کناره ۱۲ع

عه کرت بالفتح یعنی ... ۱۲ب

عه [illegible]

حکم امر خلافت آن سلطان
ماه تا سوی خلد اوج نمود
گر تو سال شهادتش جوئی
که ماتم است این ماتم
شد رقم سال نقل آن اعظم
وای صد وای بیت شد ز جهان
عمر آن شاه واثق الاول
آسمان و زمین معطر اوست
در شرف بهتر از همه نسوان
اوست مستوره مکین و مکان
اوست خیر النساء صدق و یقین
پاک از لطف و رحمت یزدان
بعد شش ماه سید کونین
ماند دنیا بماتمش حیران
حسن آن پادشاه کون و مکان
نقی سبط سید است حسن
صاحب شوکت و شهامت بود
امر و نهی خلافتش بگذشت
بعد حیدر خلافت آن شاه
بجهان فتنها و آفت شد
لیک از روی اختلاف بگو
که سفر در مه صفر فرمود
انتهای تمام بسم الله

شش مه و چار سال کرد روان
بود ماهی صیام نوزدهم
سر ماتم چرا نمیگوئی
باز سال شهادتش که جلی است
رفت صد حیف صاحب عالم
سال نقلش بغم منادی شد
بود چون مصطفی شفیعت وسیله
فاطمه آنکه سید مدنی
دختر مصطفی ست بیشک دان
اوست بی اشتباه بنت رسول
اوست زهرای باغ خلد برین
ساعیه در ره خدا طلبی
نقل کرد آن عفیفه دار یقین
قبر او قرب روضه مسرور
کنیت او ابو محمد دان
ذات والای آن شه کونین
منبع بخشش و کرامت بود
شد و عزلت نشین بیاد خدا
پنج ماه و سه روز با ششماه
عقل سال ولادت آن شاه
سر جان ست سال شاه دان او
صبح یوم الخمیس نقل نمود
آن دو حرف ست سال حلت شاه

روز جمعه بوقت صبح که بود
که شاه آن پادشه بجرح نهم
این سخن بس بغم بحساب غم
بیگمان آخر دو حرف علی است
سال نقلش دگر بتعمیه خوان
که ز دوران علی عالی شد
در نجف مرقد منور اوست
برگزیدش نبی بضعه منی
اوست معصومه زمین و زمان
لقب او صفیه است و بتول
جسمش از روح مریم دان
نور چشم محمد عربی
سال نقلش بتعمیه بر خوان
گفته اند اهل علم و فضل و هنر
آن امام مؤید است حسن
بیشک و شبهه سید الطرفین
دل ز دنیای بیوفا برداشت
که جهان نیست عاقبت بفنا
ختم بر ذات او خلافت شد
یافت حرفی نخست بسم الله
بود تاریخ هفتم ای مسعود
ز جهان سعی حضرت معبود
هاتفم گفت سال نقل امام

حیف آفاق هادی اسلام | در بقیعه مزار او آمد | رحمت حق نثار او آمد
بود آن شاه کشور کونین | بگمان آمده امام حسین | قرة العین مصطفی و بتول
گلشن روضه فروع و اصول | ثمرهٔ شجرهٔ علی و ولی | هادی مسلک خفی و جلی
جمعه و عاشر محرم بود | که سوی خلد امام نقل نمود | گر بجز نخست بسم الله
سر الحمد را کنی همراه | سال مولود آن شهنشه دین | می بر آید از ان دو حرف مبین
سخن مختلف نه عالم است | سال مولود او سر بیست | سورهٔ فاتحه تمام بخوان
بعد از ان سر و حرف مقطعان | سال نقلش بگفت غمگینی | سرین ابر بید بی کدینی

مرقد او به کربلا آمد | همه خلق این نوا آمد

تاریخ تولد و عمر و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سرهُ العزیز

سنینش کامل و عاشق تولد | وفاتش دان تو معشوق الهی

تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیا رح

نظام دو گیتی شه ما و طین | سراج دو عالم شده بالیقین
چو تاریخ فوتش بجستم ز غیب | ندا داد هاتف شهنشاه دین

تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح

بگذاشت فخر دین جو مهان سرای فانی | بر آستانه جا داد آن قطب جاودانی
سال وصال آن را از غیب چون بجستم | تاریخ گفت هاتف خورشید دو جهانی

تاریخ رحلت مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رح

مصحف نصف النهار در عرفان | مثل بدر منیر در همه فن
از سر لطف و علم تاریخش | رضی الله عنه گفت حسن

تاریخ شهادت خود از مولوی امیر علی صاحب رح

سر میدان کفن بر دوش دارم

اشعار ملتوبی که در مکاتبات بکار آید و اقسام نثر آراستن هدایات شایسته بود نیز در نعت حضرت رسول علیه السلام باشد

مطاع عالم و آدم محمد عربی	وکیل مطلق و دستور حضرت باری
شهنشهی که بود ثبت دفتر جاهش	بجبرئیل نویسند عزت آثاری
چنان بود که ببیند بخواب کس خود را	ز مشاهدهٔ حق بعین بیداری

دیگر از مناسبات مقام نعت

فخر بشر امام رسل قبله امم	کز شرع اوست قاعدهٔ دینش استوار
در بزم رنگ و بوی نگاهش ز مرتضی	در رزم آبروی سپاهش ز ذوالفقار

در مقام اظهار اراده سوز و گداز

لبی دارم ضمیر الابیانی	نفس خون کن جگر بالا فشانی
پریشان تر ز خویشم داستانیست	بدعوی هر سر مویم زبانیست
در آتش از نوای ساز خویشم	کباب شعلهٔ آواز خویشم

در باب ستایش آب و هوا و خرمی فضا

خوشا خارش [illegible]	غبارش کو هر جانیست گویی
درین دیرینه دیرستان نیرنگ	بهارش ایمن است از گردش رنگ
چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد	بهر موسم فضایش جنت آباد

در وصف تشخص قدم باده

باده سر مستی دل را آگهی	[illegible]
دایهٔ گل و خار چو آغوش ابر	پیش کفش غاشیه بر دوش ابر
آینهٔ صورت خود آمده	جود خود از وی بوجود آمده

در ستایش حسن بصیغهٔ افراد

رایتی از نور برافراشته	پردهٔ رنگی به گل انباشته
جلوه گری آفت نظاره	برق زمستان او انگاره
رنگ گل آینهٔ دیدار او	موج پری جوهر رفتار او
پیکری از لطف فراهم شده	صافی آیینه مجسم شده

در نظر از شوخی اعضای او — بوده چمن خیز سراپای او

زمزمهٔ شور حسن [?] مژگان به صنیعه جمع

قیامت قامتان مژگان درازان — ز مژگان بر صف دل تیره بازان

ز رنگین جلوها غارت گر هوش — بهار بستر و نوروز آغوش

وصف مرد قوی هیکل زورآور

پیل ستنی کز پی عرض شکوه — رسته رگ گردنش از مغز کوه

هیکل از کوه تنومند تر — بوده از وجبه الوند تر

در عرض پریشانی و سرگردانی

کیستم دل شکسته ستم زده — بیدلی خسته ستم زده

از گداز نفس نبات و نبی — در بیابان یاس تشنه لبی

درد و محنت جگر گداخته — از غم دهر زهره باخته

خس طوفان محیط بلا — سر بسر گرد کاروان فنا

در آگاهی فنا زده — همه بر خویش پشت پا زده

از زنده بحر منشی و شاعر

طرز اندیشه آفریده اوست — در تن لفظ جان دمیده اوست

پشت معنی قوی ز پهلویش — خامه را فربهی ز بازویش

طرز تحریر را نوی از وی — صفحه را تنگ بانوی از وی

در نکوهش حکام جفا پیشه

بداوری سر دکارم جمعی افتاده است — که بر لب نبندد [?] سرکاری

خجسته جامع قانون عالم آشوبی — چو غمزه صاحب آهنگ مردم آزاری

بیان عشرتهای مایه بطر و حیرت

بجنتم بجیب عشرتیان بیفشاند گل — سعیم بپای جنتیان بکشید خار

از چشم و دل نهاد مرا بود تاج و تخت — در رنگ و بو بساط مرا بود پود و تار

شرح خستگی حال

[illegible] جز بسر نوشت داغ — تا رم بجاره نیست بغیر از تن نزار
در پیکرم ز درد و دریغ ست جان و دل — در بستر ز خاره و خار ست بود و تار

اظهار ناتوانی که از وصل با مرادی درماندیم

کجاست دست که چینیم ثمر ز نخل مراد — اگر رسد بزمین شاخش از گرانباری

اشاره بمقامیکه دوست بعد از خرام استفسار احوال شده باشد

جان غالب تا بکی گفتار گمانداری هنوز — سخت بیدردی بیهیرسی زما احوال [illegible]

اظهار نسبت ارادت بروش استفهام

با بنده خود بهیچه سختی همیکنند — خود را نه دور بر تو مگر بسته ایم ما

طلب نقد بذریعه بخشایش بر طرح حسب

کرم و وفا ندارد اثر [illegible] ای — زین سان که دل بانتر بسته ایم ما

نازیدن نسبت تعارف اگرچه دوست نه آشنا

با چو تو لی معامله بر خویش منت است — [illegible] گذار از خود [illegible] ما

در خور بیان [illegible] بد عهدی و گزاف بیشی دوست

تو کی ز جور پشیمان شدی چه میگویی — دروغ راست نمائی که داشتی داری

بیان [illegible] اندوه

چه گوییم از دل و جانیکه در بساط منست — ستم رسیده یکی ز نا امید واری یکی

در طلب چستی و چالاکی فی الفور و کاهلی

همت ز دوم تیشه فرهاد طلب کن — مجنون مشو و مردن دشوار بیاموز

بیان انتظار قاصد در امر مذبذب

نا خود لبم از رسیدن قاصد چه رود — [illegible] [illegible] دلی با امید خبر هنوز

آرایش بعنوان حسن طلب [illegible] ای وادب

بر دل نازک دلدار گرانی مکنید — خواهش ما که حلز [illegible] آرام هست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواهش وصال و تقاضای عیش

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم	قضا بگردش رطل گران بگردانیم

شرح ماجرای خوبی دوست بعتاب آمیخته بنازم

آسوده باد خاطر غالب که خوی اوست	آمیختن بباده صافی گلاب را

ذریعهٔ این اندوه که اگر بلاست بجاست قطع نظر از تحسین هنر حسرت

باده اگر بود حرام بود بخلاف شرع نیست	دل نه بهی بجذب باطنه مزن بزشت ما

درماندگی دوست از انتقام دل آزارے وانمودن

دیدی آخر که انتقام خستگان چون کشند	آنکه میکشتیم ناکام روز بازفرداست

اظهار مراتب امید و بیم برعایت شیوهٔ تسلیم

از خلد و سقر تا چه دهد دوست که دارم	عیشے بخیال اندر و داغی بجگر بر

دوست از نفهمیدن مدعای خویش معاف داشتن و [illegible] شکوه [illegible] کردن

فرق ست نه اندک ز دلم تا بدل او	معذوری اگر حرف مرا زود نیابی

خاطر دوست [illegible] باش دوستانه آزردن بگستاخی [illegible]

آن لابهای مهر فزا را محل نماند	برخوان خود آن بگاو که مارا [illegible]

نرسیدن نامه را بر حوادث و موانع حواله کردن و از تغافل که گمان خود دست فغان برآوردن

نرسد نامه در اندیشه سبها ست بسی	پرس و جوی ز عزیزان بگمان می بایست

ابراز این کیفیت که محبت اگر بصدق ست ور به نفاق [illegible]

گر منافق وصل ناخوش ور موافق هجر تلخ	دیده داغم گرد روی دوستان [illegible]

پیش آمدن کار مشکل بجای [illegible] ناک

[illegible] از جگر ذره نم برون ندهد	بوادیی که مرا پای در گل افتاده ست

زینکه دیدی بحجیم طلب رحم خطاست | سخنی چند ز غمهای نهانی بشنو

در موقع تعلیم صبر و شکیبایی

گر چرخ فلک گردی سر خط فرمان آی | در کوی زمین باشی وقف خم چوگان شو

حواله ماده شکایت بوجدان ضمیر مکتوب الیه

چون زبانها لال و جانها پر ز غوغا کرده | بایدت از خویش پرسید آنچه با ما کرده

عنوان بیان شدت درد فراق

ما به هنگامه درد آرم و گویم چه کنم | تا غم هجر تو یقین تو شود

بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه بیش نیامدن دولت

بچراغی نرسیدیم درین تیره سرا | شمع خاموش بود طالع پروانه ما

وصف لکنت زبان

ز لکنت می تپد نبض رگ لعل گهربارش | شهید انتظار جلوه خویش ست گفتارش

خواهش حیات خود از جانب دوست از محبت [illegible] دن و
اثر بر شدت بیداری گمان بردن

ز ار مهر ست کز غالب بمردن بستی سخنی | حسرت کردم تو میدانی که [illegible]

وعده لطف از زبان قاصد ارچه باور نداشتن لیکن از فرط محبت دل
بدان نهادن

دلم بعهد وفای فریفت [illegible] | خوش است وعده تو گرچه از زبان تو نیست

رحم دوست را نسبت بخویشتن از ساده دلی گمان کردن

مخمور شنیدن و سخنی بخود فرو بردن | [illegible] ترحم چه ساده پرکار است

در مقام منع [illegible] چاره تقریب از حد گذشته [illegible]

حسرت امروز که بودش نمانده جنت | تارش ز هم شکسته و پودش نمانده است

سر دار مقابله دوست ، یا سخن نامه نگاشته باشد و
جواب اصل مدعا فرو گذاشته باشد

... زبیگانه ... سب ... | یا تختی آورده است ما هوائی بیش نیست

دوست را نظر به بی التفاتی به بید تشبیه دادن و از آن برتری ...

گر یاد نیست سایه خود از بید بوده است | باری بگو که از تو چه امید بوده است

بیان ... دوست ... خود و طلب تفقد

ترا که موجه گل تا کمر بود دریاب | عرق خود ... آینه ...

در موقع بیان شدت افلاس

بینوائی بین که گر در کلبه آمد ... | ... که با من دولت بیدارست

بایسته بمقابله دوست اندوه دوست را اندک شناخته باشد

گفتم خود از مشاهده ... | خوش باد حال دوست که حالم نکو گر...

تعلیم ... تعلیم

در دست دیگریست سفید و سیاه ما | با روز و شب بعربده بودن چه احتیاج

شایسته به هدایت ناصح در روی ناخوش باشد

بنگر به آتش رقیب و تا بهم نظاره کن | غمنامه مرا مکشودن چه احتیاج

تسکین خاطر دوست ... زبان بلا ...

از ناله ام مرنج که آخر شدست کار | شمع خموشم و ز سرم دود میرود

گذارش این معنی که وعده لطف دستقبل | چاره ناکامی حال نمی تواند

خوش است لو تر و پاک باده که در ... | از آن رحیق مقدس درین خمار ...

در خور بیان این معنی که اندک سایش و فراغ خاطر و صفای وقت

اگر به اندیشه زحمت جستجو نباید داد و به سند گرد آوردن بال نباید افتاد

نشاط جسم طلب از آسمان نه شوکت جسم | فتوح معاش ز یاقوت باده گر غنیست

از ... ادب ستوه آمدن و رخصت شکوه طلبیدن

یک گریه بصد ضبط دو صد گریه رضا ده | تا تحمی آن ره پر تو ایم بگلو برد

طلب تفقد با ... آوارگی خویش

پشیمم از آن به پرسش که پرسی و احوالم گوئی | گوئید رفت ز رحمت خود زین دیار برد

بیان آزردگی دوست یا عتاب حاکم نسبت بخویش

اگر شفاعت من در تصورش گذرد | ز بزم انس برِ غیر از همدمان برد اند

اظهار وفای خویش نسبت بصاحب یا بدوست

نمالب خسته بگوی نو رهین تپشی ست | که بشامی نه نشیند بو زیارت نرود

آغاز جواب مکتوب تشکر یا داوری محبوب

جان برسر مکتوب تو از شوق فشاندن | از عهده تحریر جوابم بدر آورد

جنبش درد دل به وانمودن یک مثال

چه گویم از تو بر دل شیدا چه میرود | اشکم ببین ز رخسار آخر چه میرود

شکوه تغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال

با ما محبت به یاد گشته ایم | دیگر سخن ز مهر و مدارا چه میرود

بنای خود را مقصود دوست را شستن و بدان شادمان بودن

دوست دارم کز بهر راکه بکارم دهد | این همانست که پیوسته درابرو پیوند

بیان شدت

نومیدی ما گردش ایام ندارد | روزیکه سیه شد سحر و شام ندارد

باعث ترک صحبت را مجملا خاطر نشان ساختن بتفصیل آنرا به بیان همدمان کردن

گردیده ام ز گوشه اسان برفته ام | این قصه از زبان عزیزان شنیده

طلب نقد بطریق تغزل

گیرم که با فشاندن الماس نمی زنم | مستی نمک سوده بر زخم جگرم ریز

اظهار حسن عقیدت بمقابله بی پروائی دوست

بر امید سبو صبر آزمائی | تو بریدی از من و من امتحان ناتمهید

در آرزوی ملاقات باز رنگان

در دل ز تمنای قدمبوس تو تسویلیست — شوخت چه نمک داده مذاق ادبم را

برای شکوه با عشق لطیف عاشقانه تراشیدن

با همه خورسندی از وی شکوه ها دارم [illegible] — [illegible] امید تر شتابی پیشانی [illegible]

به پاسخنامه که مضمون عتاب داشته باشد

در نامه تا نفسی برمن نوید [illegible] — در دل چو جوهر تیغ جا داده ام قلم را

در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی

روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم — شمع خموش کلبه تار خودیم ما

[illegible] معامله بیع و شرا در صورتیکه کاتب بائع و مشتری مکتوب الیه باشد

دل خود ارزانست هم ز ذوق بیداری — این همه تحت که در سود و زیانست [illegible]

وعده های دوست بیاد [illegible] [illegible] و زجو [illegible] تن

فریب خورده نازم جفای خواهم — بلی بپرسش جان امیدوار جفا

ابراز شکوه نامهربانی دوست بشمول وفاداری خویش

گیرم ز تو شرمنده آزرم نباشم — تا رفتن مهر تو ز دل چون رود از دل

در مقام عرض پریشانی و [illegible] گردانی

فرسوده گشت پایم از پویه های هرزه — آشفته شد دماغم ز اندیشه های باطل

استدعای عنایت به نیت قطع [illegible]

طاق صد طاقت ز شفقت برگران ام — مهربان شو در نظر خود مهربان خواهم شدن

عذر تقاعد در نگارش نامه با ظهار فقدان [illegible]

گریه ام از بیکسی نشست بو که در پیچ و تاب — تن بروا [illegible] و [illegible] نامه زنم [illegible]

در بیان گذارش [illegible]

وای بر من که رقیب از تو [illegible] نماید — نامه در غنچه [illegible] بعنوان زند [illegible]

تلقین بیوفائی از غیر بدلیل ظهور این صفت با خویش

[illegible] دیاد [illegible] — چه باکه عهد وفا نیست استوار جفا

ابراز رشک نسبت بنامه بر در مشاهده جمال دوست

شکایت نامه گفتم در نوردم تار و انگردد	همان در راه ...

بیان ... در باره حصول طلب

زسعی هرزه بی حاصلی علم گشتم	چو باد بید بید آمد از اماله ما

... خاطر دوست بتماشای جهان و منع افسرده دلی

... نوازش کن	با نسیم غالیه سا در وزیدن ...

... بروش خاص

در ... از خجلی ...	سیل رحمت شوی ...

... انداز عاشقانه

لذت عشقم ز فیض بینوایی حاصل است	آنچنان تنگست دست من که بیداری دست

در مقام این مثل که گوی هنوز روز اول است

من سراز پا نشناسم ره سعی و سپهر	هردم انجام مرا جلوه آغاز زند

توجه دوست بحال خویش از تاثیر جاذبه دل وا نمودن

زمام ناقه بدست تصرف تو رفت	بسوی قیس گرایش ز ساربان نبود

... اختلاط

خوشا روزی که چون از مستی آید رم بدامانش	که از دستم کشد گاهی بروی چشم تر گیرد

بیان پشیمانی از عمر که در فسق و فجور رفت و غم عدم فرصت تلافی آن

تا بچه سرمایه سر کنیم ناله بعذر ...	از نقش آنچه داشتیم صرف ترانه کرده ایم

از درد تغافل فغان بر آوردن

تا چند نشوی تو حسب حال خویش	افسانهای غم مکرر کنیم ... شرح

شایسته جاییکه ذکر بدخوی معشوق با بیان سطوت حاکم در میان باشد

سر و کارم بود با ... تندی خویش	نفس در سینه می لرزد ز موج باده مینا را

عذر ... خواستن قاعده ناشناسی خود را بشفیع جرات ساختن

سیل ... بجای ... سیل ... از جای ... وبعد ... فتیدا ... سوت ... بجای ...
 ... نمیں ... یعنی ...
 ... طی کردن ... عرض کردن ... نمادن

مرو در خشم کز دستی بدامان تو زد ما ... — وکیلش من بیند اند طریق دادخواهی را

بیان رابطه محبت و ذریعه ملال بعد سپری شدن روزگار دراز در عجم و دور

غبار طرف مزارم هیچ ... هست — هنوز در رگ اندیشه اضطرابی هست

مناسب عبارت نامه که در ابراز جوازم ناامیدی نگارش رود

ز سردی نفس نامه بر توان دانست — که نارسیده پیامم مرا جوابی هست

شکر التفات زبانی و شکوه فقدان عنایت دستی

پر از سپاس ادای تو دفتری دارم — که یکسر از رقم پرسش نهان خالیست

در آزادگی دوست خود را العلاقه ... تسلی دادن

پیش از این بی تو دانیم التفاتی بوده است — اینقدر بر خود ز رنجشهای بیجایش پیچ

یاد کردن اختلاط زمان وصال در ایام هجر بطریق حسرت

ای آنچه که با حبیب گشایش دارد — بود با دامن پاکش چه قدر گستاخ

شایسته ... که ... نسبت طول زمان انتظار از معاودت قاصد مایوس شده باشد

قاصد من براه مرده و من — همچنان در شمار ... صبح

سزاوار با حوال کسی از تنعم و تمول بر آمده در ... معاش افتاده باشد

دل اسباب طرب گم کرده در بند غم باشد — ز ره آشکده دهقان چه شود چون ... ویران شد

در موقع بیان بی مهری اقربا

کردیم شرح ستمهای عزیزان لب — زهم امید تمام تار جهان زهیند د

شدید ... ذوق ... پیام دوست

بالذت دیدار ز پیغام گذشتیم — مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد

اظهار محبت خود با دوست با وجود بودن وی در ...

رفتیش برده از راه وفا بنگر که در هم — غبار راه اد ... که آن ... ز ماند

ابراز اینمعنی که اگر کار خود بخودی خود سرانجام داده ایم لطفش هم تخفیف تصدیع دوست بوده است

مردن و جان به تمنای شهادت دادن ‌‌ | ‌‌ هم زنا اندیشه آزردن بازوی تو بود

شعری که از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد

ز جوش شکوه بیداد دوست میترسم ‌‌ | ‌‌ مباد مهر سکوت از دهن فرو ریزد

مناسب حال کسیکه در ابتدای کار بنهایت ملال رسیده باشد

همچو حسنی کش ز سر چهره گشائی کند ‌‌ | ‌‌ صورت آغاز ما معنی انجام شد

اظهار آماده بودن خویش بدعای بد با ظلم و استغاثه

بر خویشتن به بخشای گفتم دگر تو دانی ‌‌ | ‌‌ دارم دلی که دیگر تاب جفا ندارد

انکار ظهور اعانت و اقرار حصول مدعا محض بسابقه عنایت ازلی

ممنون کاوش مژه خویشتر هم ‌‌ | ‌‌ دل موج خون ز درد خداداد میزند

در مقام شرح درد و غم

جا نیست مرا ز غمگساری دردی ‌‌ | ‌‌ اندیشه فشانده خار زاری دردی
هر پاره دل که ریزم از دیده فرد ‌‌ | ‌‌ یا بند نفس ریزه چو خاری دردی

در باب رسیدن نامه دوست

این نامه که راحت دل ریش آورد ‌‌ | ‌‌ سرمایه آبروی درویش آورد
در هر بن مو دمید جانی یعنی ‌‌ | ‌‌ سامان نثار خویش با خویش آورد

فصل پنجم در تذکره شعرای متقدمین و متاخرین ابو الحسن رودکی

وی از ماوراء النهر است و از مادر نابینا زاده بوده اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن را با داضح تمام حفظ کرد و قرائت بیاموخت و دران ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق محققین بر بینست که ابتدای رواج شعر فارسی ازو شده و بواسطه حسن صوت در مطربی اغانی و عود بیاموخت و نصر بن احمد سامانی او را تربیت کرد و اشعار وی صد دفتر برآمده است این قطعه در صفت شراب از سخنان وی ست قطعه

زان عقیق می که هر که بدید ‌‌ | ‌‌ از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک جوهر اند لیک بطبع ‌‌ | ‌‌ این بفسرد و آن گرفت گداخت

تا سوده دو دست تلین گرد تا چشیده تبارک اندر ساخت . دقیقی وی از شعرای متقدم است و ابتدای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی از او را تمام رسانیده از جمله سخنان ویست این دو بیت

یا ماهی گزیدم از همه مردم پری نژاد ❊ زان شد زمیش چشم همین امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن نرفت ❊ هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

عماره وی نیز از متقدمان است و در ایام دولت سامانیان بوده است و طبعی خوش و شعری دلکش داشته است از سخنان ویست این بیت

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن ❊ تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

عسجدی رازی وی از اکابر شعراست و در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای پای تخت مشاعره و معارضه نمود و در مدح سلطان قصیده انشا کرد و سلطان در وجه صله آن هفت بدره زر بعسجدی بخشید این ابیات از آن است اگر مراد

بسجده اندر ست و جاه بجا لی ❊ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند ❊ هر آنچه بر سر یک بیت بنویسید فال

و هم درین قصیده قطعه بندی آورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و آن این ابیات است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ❊ یگانه داور دادار بی نظیر و همال
دگرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا ❊ امید بنده نماندی بایزد متعال

اسدی طوسی وی استاد فردوسی است سلطان محمود بارها تکلیف نظم شاهنامه باو کرد و او بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید این دو بیت در صفت اسب از وست

بجستن چو باد و برفتن چو ابر ❊ ست تا در چو ماهی دلاور چو ببر
از اندیشه دل سبک پوی تر ❊ ز رای خردمند ره جوی تر

عنصری وی مقدم شعرای عصر خود بوده است و در ایام یمین الدوله

محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان ویست این دو بیت در مدح او

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب	همه گوید و زیارت در سلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل	که یارب عاقبت محمود گردان

عسجدی وی از مرو است و از جملهٔ خادمان یمین الدوله بود و در تهنیت فتح وی مرو هندوستان را قصیده دارد که مطلعش اینست

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد

فرخی وی نیز در ایام یمین الدوله بود و از فواضل انعامات وی مال خطیر بدست آورده عزیمت تماشای سمرقند کرد چون نزدیک آن خطه رسیده و قطاع الطریق هرچه داشت ببردند بسمرقند در آمد و خود را ظاهر نکرد روزی چند آنجا بود و این قطعه را گفت و باز گشت

آنجا بود و این قطعه را گفت و باز گشت	همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت	چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
دلم ز صحن ال فرش خرمی بنوشت	بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
شنیده بودم کوثر کمیت و جنت هشت	هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت	چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
سر بریده بود در میان زرین طشت	فردوسی وی از طوس است

فضل و کمال وی ظاهرست و آنکه چون شاهنامه وی بود چه حاجت مدح و تعریف دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری بحضور سلطان محمود حاضر شد چند بیت در مدح سلطان گفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود که نظم شاهنامه قیام نماید این بیت از انست چو کودک لب از شیر مادر بشست + بگهواره محمود گوید نخست ناصر خسرو اصفهانی وی در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل اما بسوء اعتقاد و میل بزندقه و الحاد متهم شده بود این ابیات از وست

همه جور من از بلغاریانست | که مادام همی باید کشیدن | خدایا زین بلا و فتنه ارست

ولیکن کس نمی یارد چخیدن | لبت بلغار یا نزا نثیر هم نیست | بگویم گر تو بتوانی شنیدن
همی آرند ترکان از بلغار | زصبر پردهٔ مردم دریدن | لب و دندان این ترکان چگونی
بدین خوبی نبایست آفریدن | که از عشق لب دندان ایشان | بدندان لب همی باید گزیدن

ابن عمر مروزی وی در خراسان شهره بشاعری ماهر بود و در انواع علم و حکمت کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان ویست شعر ساقی

بسیار لعل می که از فروغ آب | اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر بگذرد پری شب از شعاع او | از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق | روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

معزی وی در زمان ابو الحارث سنجر ابن ملک شاه بوده و از ندما اوست و معزی لقب بوده از پادشاهان و لیست این چند بیت شعر

تا نگار من ز سنبل بر سمن پیرایه ساخت | داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
هر دلی کز سرکشی ننهاد سر بر تیغ خط | زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد
سر غلام آن خط مشکین که گویی مورچه | پای مشک آلود بر برگ گل و نسرین نهاد

عبد الواسع جبلی غرجستانی وی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود مهر دو زبان تازی و دری سخن گفته این ابیات از سخنان ویست شعر در دو بیت

نیست از تو دلفروز تر نگار | در شهر نیست از تو جگرسوز تر پسر
تا کرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه | تا کرده ام به نرگس پر خواب تو نظر
گاهی چو لاله ام ز وصالت شکفته رو | گاهی چو نرگسم ز فراقت فگنده سر

صابری وی شاعری فصیح و فاضلی لبیب بوده و اشعار وی را لطافتی کامل و ملاحتی تام حاصل است و افاضل متقدم وی معترفند این ابیات از ویست شعر

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل | بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنکه | از طاعت است یافتن خلد و سلسبیل
تا دید پیش طلعت تو کی دهد فروغ | خورشید تر دخدمت تو گوی بود جمیل

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من — بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال — وز زخم دست عشق تو ... [illegible]

انوری وی ... [illegible] فاضل بوده ... شعر ... [illegible]
از علو حال و دعالی از جمال کمال او سخنان او مشهورست و دیوان او
مسطور و از لطائف اشعار وی یک قطعه که مشتمل است به نصیحت شعر نوشته میشود

دی مرا عاشقی میگفت غزل میگوئی — گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم
گفت چون گفتمش آن حالت گمراهی بود — حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم
غزل و مدح و هجا هر سه از آن میگفتم — که مرا حرص و غضب بود و هوا شهوت ضخم
آن یکی نیمه شب در غم و اندیشه آن — که کند وصف لب چون شکر و زلف بخم
وآن دگر روز همه روز دران محنت و رنج — که کجا از که و چون کسب کند پنج درم
وان سه دیگر چو سگ خسته به تسکین من آن — که ز بولی بکف آید که از و باشد کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را — باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم
غزل و مدح و هجا گویم یا رب زنهار — سگ با نفس خطا کردم و با عقل ستم
انوری لاف زدن شیوه مردان نبود — چون زدی بازی مردانه بگرد از قدم
گوشه‌ای گیر و سر راه تجاهل بطلب — که نه بس دیر درآید بتو برا این و سه دم

رشید وطواط وی از شعرا ماوراء النهر است در وقت خود استاد
شعرای متقدم و پیشوای آن طبقه بود این رباعی از وست رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست — با دیده مرا خوش است چون دوست در وست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست — یا اوست بجای دیده یا دیده همه اوست

عمعق وی نیز از شعرای ماوراء النهر است و استاد شعرای وقت خود و این چند
بیت که در مقطع یکی از قصائد گفته بغایت بدیع و لطیف است شعر

اگر موری سخن گوید وگر موئی روان ... — من آن مورم که در پایم کشند مالش
تمه چون ... بیست و ... — زبهر عالیه موئی که چون ... عیان دارد

اگر با موی و با موری شمار و روی شوم همبر	نه مو از من خبر یابد نه مور از من نشان آرد
بچشم مور در گنجم ز بس زاری و بس سستی	اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد
من آن مورم که از زاری مرا موی شناسد	من آن مویم که از سستی کم از موری تن اندازد

سوزنی وی از نسف بوده است برای تحصیل به بخارا آمد و بر شاگرد سوزن‌گری عاشق شد و بشاگردی اوستاد وی رفت و دران فن مهارتی تمام حاصل کرد هزل بر طبیعت او غالب بود این ابیات از وست

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ	بر آبگینه خانهٔ طاعت ز بیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما بود	سقفی نهیم بر فلک آبگینه رنگ

حکیم سنائی کنیت او ابو المجد و نام وی مجد الدین آدم اصلش از غزنین است بزرگی و حالات وی زیاده بر آنست که درین مختصر ایراد توان نمود مولانا جلال الدین رومی که قطب وقت بوده خود را از متابعان او شمار کرده در مثنوی میفرماید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام

در سخنان مولانا رومی مذکور است که حکیم سنائی در وقتیکه محتضر بود زیر لب چیزی میگفت حاضران گوش کردند این بیت میخواند

باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست	در سخن معنی و در معنی سخن

حکیم افضل الدین خاقانی اسمش ابراهیم بن علی شروانی است و ویرا بسبب کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند از همه شعرا در اسلوب سخن ممتاز است و دران شیوهٔ غریب بی انباز در مواعظ و حکم طریق حکیم سنائی سپرده است و دران معنی گوی مسابقت از اقران ربوده این بیت از وست

مجلس کن ز سودای خوبان نشتر خاقانیا	کز سر سودا خرد را در سرای خیرگی
پیش خوبان معنی چون منی آیینه ایست	کز برون سو روشنی از درون سو تیرگی

فخر جرجانی وی از اماثل و فضلای روزگار است میزان کمال فضل و قوت ذکای شعر وی کتاب ویس و رامین است و آن درین روزگار مهجور و کمیاب [illegible]

بیت از مواضع متعدده آن کتاب ست ــــه خوش ست این نکته از گیتی شناسان

که باشد جنگ بر نظاره آسان
نباشد بار را بیخ جز بار
و لیکن تلخ باشد در چشیدن

مرا آن انگشت کین خیست زور
نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
گناه بوده بر مردم نهفتن

به دشمن چون سخن عیبد بدو در
ان نرگس نکو باشد بدیدن
بسی نیکوتر از نابوده گفتن

سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت
سلطان بهرام شاه خلائق را با او اعتقاد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلائق که
در مجلس وعظ او حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاد
سید غرض سلطان فهمیده سفر حرمین اختیار نمود چون بمدینه منوره رسید
ترجیع بندی در نعت گفته بخواند چون بدین بیت رسیده ــــه لاف فرزندی

نیارم زد درین حضرت ولی | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث مزید اعتقاد خلائق گردید
فرید کاتب وی از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی
هنگامیکه سلطان سنجر را در عزیمت ماوراء النهر شکست افتاده گفت سلطان خوش شد بانعام الاهم
نواخت ــــه شاها ز سنانت آن جهانی شده راست + تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست | کانکس که بیک حال بماندست خداست

اثیر الدین اخسیکتی وی از اقران خاقانی ست اصلش از ترکستان ست از
ناحیه اخسیکت مداح قزل ارسلان ست این ابیات از قصیده وی ست ــــه

ای عقل خنجر تو دنا ورد گاه جان | بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عنین ز کبست دهر بوده تا در کمند | پیروز نیست چرخ منه تیر در کمان

ظهیر فاریابی وی از مشاهیر جهان و افاضل دوران بوده تمام دیوان
او مطبوع و مقبول ست بلطافت و سلامت سخن او هیچ کس نیست دیوان
وی مشهور ست و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت اتابک ابوبکر تربیت یافت
شبی در مجلس وی رباعی گفت بحکم اتابک هزار دینار بر سرش نثار کردند ــــه

ای دردملا که دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من با وفضای سر تو

نظامی وی از آنجه است فضائل و کمالات وی روشن احتیاج بشرح ندارد آنقدر لطائف و دقائق و حقائق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را میسر نیست بلکه مقدور بشر نیست این غزل از وست ~ خوبیجو محنت

من زان پیخ گندم گون ست	که همه شب نخ چون کاهم از و پر خون ست
وانه گندم او سنبل تر دارد با	کمترین خوشه او سنبله گردون ست
من نخوردم براز و صبرم از و گندم خورد	که بهشت دربا و جسم رهی بیرون ست
از ترازدی دو زلفش چو جوی مشک خرام	گندمی نه همه افزون که سخن موزون ست
من چو گندم شده ام از غم او دل بدو نیم	وین غم او رها کی جو که نظامی چون ست

جمال اسمعیل اصفهانی وی را خلاق المعانی لقب کرده اند ایس معانی و تحقیق که در اشعار خود درج کرده است هیچکس از شعرای متقدم و متاخر آن ست نداد که وی را داده در حینیکه لشکر او کتای قاآن در اصفهان قتل عام کرد وی نیز درجه شهادت یافت در ان وقت این رباعی بگفت ~ دل

خون شد و رسم جانگداز این ست	در حضرت او کمینه بازی این ست
با این همه هیچ نمی آرم گفت	شاید که مگر بنده نوازی این ست

خواجه جمال الدین سلمان ساوجی وی شاعری فصیح و سخن گزاری بلیغ ست در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده است در جواب اوستادان قصائد دارد و بعضی از اصل خوبتر و بعضی فروتر و بعضی برابر ابیات از وست

~ کنار حرص دلا پر سحاب نتوانی کرد	نوار طمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیز من هر در و بیشی و قناعت زن	که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد
اگر بلغزد پای تو نگری سهل است	سعادت سرور و بیشی و قناعت باد

محمد عصار تبریزی صاحب کتاب مهر و مشتری است و در لطافت

وبدائع بسیار درج کرده است اینچند بیت از آن کتاب است در صفت مینی شوق

کنید بر بعل ... / ختمی درید ... لب ... ما ... نینی / ند قدرت شوق است تمکین

بزیر آن دو طاق عنبر آگین / میان جزع و لعل آن گل اندام / ممنت شو نشه از نقره خام

گل زنبق ولیکن ناشکفته / فراز یاسمین و لاله خفته / قاضی شمس الدین

طبسی وی از صنادید علمای خراسان است و سلطان ... بایسنغر میرلی است
از معاصرین سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بود اورده اند که چون شمس الدین آوازه
فضل و کمال صدر الشریعه شنید بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و در
مجلس وی در آمد و بگوشه نشسته باستماع قصیده ... صدر الشریعه و دران شب گفته
الحضور اهل مجلس میخواند مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست

برخیز که صبح است و شراب و من و تو / آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاسته است پیاله بیک پای / بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش که مستو و شب / با صبح بگیرد و ببرند ره و گیسو

درین اثنا صدر الشریعه شمس را مع جه دیده پرسید ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف
داری گفت ... ازنا موزون فرق نوانم کرد گفت این شعر چطور است
شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس ... ی ... فرمودند که چرا هنر از بیانات
نکردی شمس گفت ... از ین گفتن نمی توانم ... فی البدیهه این قصیده گفت
که بعض ابیاتش اینست صدر الشریعه قوت طبع او را دیده در تعظیم و احترامش با قصی الغایت

بر ... ات از ... ی ... بروی بالا دو گیسو / فریاد ... شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی ... ده است / ... باغم یا جگر سوخت آهو
آن زلف شب آسا ... روز ... / چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانان دل محزون مرا ... آری / زنجیر کشان ما اسیر طاق دو ابرو
از زلف سیاه تو نگر شه ... / گر مشک برآورده فلک لعبتکه هر سو

... شمس الدین محمد دیوان ... وی وزیر الوزرای سلطان جلال الدین

سلجوقی ست بغایت کرم پیشه بود روزی بر مسند حکومت نشسته بود یکی از شعرای
غریب رقعه بدست وی داد و این رباعی را نوشته بود ~ دریا چو محیط است و
کف خواجه نقط + پیوسته بگرد نقطه میگردد خط + پرورده تو که همه و دون وسط است
دولت ندهد خدای کس را بغلط + خواجه قلم برداشت و بی تامل این رباعی بر

پشت رقعه نوشته بدستش داد ~	سیصد بره سفید چون بیضه بط
کانرا ز سیاهی نبود هیچ نقط	از گله خاص مانه از جای غلط
چوپان بدهد بدست دارنده خط	امامی هروی وی بر علوم عقلی

و نقلی چیره دستی داشت از اقران ~ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ست گویند
روزی فخر الملک وزیر قطعه بطریق استفتا گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و آن قطعه اینست

~ سر افاضل دوران امام ملت و دین	پناه اهل شریعت درین چه فرماید
که گربه بدرد قمری و کبوتر را	سرش ز تن بتعدی و ظلم بر باید
خدایگان شریعت ز روی شرع و قصاص	بخون گربه اگر تیغ بر کشد شاید

امامی قلم برداشت و بدیهه این قطعه در جواب نوشته بحواله قاصد نمود ~

ایا لطیف سوالیکه در مشام خرد	ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
اگر بنیست قصاصیکه صاحب ملت	چنین قصاص بشرع متین نفرماید
نه کم ز گربه بدست گربه صیاد	که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید
اگر بساعد و بازوی خود سری دارد	بخون گربه همان به که دست تیغ آید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد	قرارگاه قفس را ببند فرماید

مجد الدین همگر ~ وی مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود
باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت ندیم مجالس ملوک و حکام بودی گویند
هر روز با اتابک سعد ابوبکر زنگی نرد باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد بعد
یکسال برین حال بگذشت مجد الدین قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد و آن اینست

خسروا داشت عطای تو مرا باز چنان	کان نیارست زدن لاف هستی با من

تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم	تیز نداز سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدارا ز آن شب که بمن میگفتی	عمر باقی همنشین خوش چو هستی با من
وان شب آن بود که در سر هوس عربت بود	نزد من بردم وعهد اتو شکستی با من

اتابک این بیت در جواب نوشت

از خزانهای مصری یک خزالت دینار	بی تعب کردم هر ساله بر تو قرار

شیخ فرید الدین عطار را اصل وی از نیشاپور ست مرتبه عالی ومشرب صافی دا وتمکن او را تا زمانه اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش انیست که روزی در دکان عطاری تجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید وچند بار شیئا لله گفت شیخ بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش کاسه چوبین زیر سر نهاده دراز کشید والله گفته جان داد عطار را دل متغیر شد دکان برهم زد ودرین طریق درآمد ولادتش در سنه ثلث عشر وخمسمائه وشهادتش در سنه عشر وستمائه در قتل عام چنگیز خان در نیشاپور وقوع یافته سن وی واردات هر زمان شوری کردارم ز تو هر نفس لب تشنه تر دارم ز تو خاک بر فرقم اگر جز خون دل هیچ آبی در جگر دارم ز تو مولانا جلال الدین رومی اصل وی از بلخ ست در بلده قونیه من مضافات روم نقل کرده افا گزیده فضل وکمالش اظهر من الشمس ست مثنوی وی بنور عرفان عالمی را مسخر

کرده این ابیات از وست	گفت موسی را یکی هشیار سر
چیست در گیتی ز جمله صعبتر	گفت ای جان صعبتر خشم خدا
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما	سیف اسفرنگ وی سرآمد

فضلا وشعرا را ماورالنهر ست دیوانی از قصاید ضخیم در صنعت اغراق بسی دارد که همه اهل زمان اتفاق دارند که بهتر ازین نتوان گفت

لعل ریزد از سم اسپ در هوا	کز تهور در گشته لعل لب تو آستین

خواجه همام تبریزی وی در علم شعر وحسن کلام بی نظیر بوده ودر ایامت بیا

ری تیغ دو دستی
ردن عبارت اتابک
...
نسخهٔ کلام ولادت
مطابق بخارا ۶۱۲
دیوان ... ۹۱۲

ولطافت لسان غیرت سحر ورشک نظامست معاصر سعدی ست ازوست ~

بیا بیا که زهجر آمدم بجان ای دوست	بیا که سیر شدم بی تو از جهان ای دوست
بکام دشمنم از آرزوی دیدارت	مباش بی خبر از حال دوستان ای دوست
خیال بود مرا از تو بر توان گشتن	بیازمودم و دیدم نمی توان ای دوست

شیخ سعدی شیرازی نام وی مصلح الدین ست مداح اتابک سعد زنگی بوده وهمانا که سعدی نسبت بنام ممدوح ست وی قدوة متغزلان ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نورزیده وسخنان وی همه طوا را مقبول افتاده یکی از شعرا گفته است والحق گوهر انصاف سفته ~ در شعر سه کس پیمبرانند هرچند لا نبی بعدی ابیات وقصیده وغزل را فردوسی وانوری وسعدی این بیت ازوست ~ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ✢ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار **شیخ فخر الدین عراقی** وی محقق وسالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی ست بشهر ملتان رسیده بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست از برکت صحبت شیخ مدرجه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته ~ در سابقه چون قرار عالم دادند ✢ مانا که نه بر مراد آدم دادند ✢ [illegible] قرار کار [illegible] افتاد [illegible] بیش بکس وعده بی کم دادند ✢ رکن صاین [illegible] شاعری [illegible] زادگان [illegible] ست در زمان دولت ملک [illegible] منصب [illegible] مفوض بود بوجه وقوع تقصیری در بند افتاد روزی در سر راه این رباعی گفته

بشاه نمود وخلاصی یافت ~	در خدمت شاه چون [illegible]
گفتم که رکاب را زر قند مایم	آهن [illegible] چو شنید این سخن از در سم
در ناب فتاد و حلقه زو بر پایم	**خواجه حافظ شیرازی**

اکثر اشعار وی لطیف ومطبوعست وبعضی قریب بحد اعجاز نزدیک است و بنسبت غزلیات دیگران در سلاست وروانی محکم قصائد ظهیر دارد [illegible]

لغه نام بالفتح بمعنی آبرو [illegible]

[illegible] قدوه بالکسر وبالضم [illegible]

[illegible] طوا [illegible]

[illegible] در فن [illegible]

[illegible] سلاست [illegible] روانی [illegible]

بقصائد دیوان و اشعار وی را لسان الغیب نام کرده اند از وست ـــه

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ ■ بگرد حجله نکوئی بجای ما حافظ

کمال خجندی وی در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که بیش از آن متصور نیست در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک تتبع حسن دهلوی میکرد از وست

ـــه کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا ■ معلوم همی شود که دزد حسنم

خواجه امیر خسرو دهلوی وی قصیده و غزل و مثنوی را بکمال رسانده تتبع خاقانی میکند خمسه نظامی را کسی به از وی جواب نگفته و غزلهای وی مقبول

همه کس افتاده از وست ـــه	شاد باش ای دل که فردا بر سر بازار
وعده قتل است گرچه وعده دیدار نیست	خواجه حسن دهلوی

وی را در غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ در ردیفهای غریب و بحرهای خوش آینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعر وی سهل ممتنع

است معاصر خسرو است او راست	خسرو از راه کرم بپذیرد
آنچه من بنده حسن میگویم	سخنم چون سخن خسرو نیست
سخن اینست که من میگویم	خواجه عماد فقیه کرمانی از شعرای

متقدمین است وی شیخ و خانقاه دار بوده شعر خود را بر همه واردان خانقاه می خواند در زمان سلاطین آل مظفر باحترام زندگانی میکرد از وست ـــه

تو مپندار که هر گوشه نشین و بیدار است	ای بسا خرقه که در رشته او زنار است

خواجو کرمانی وی در تزئین الفاظ و تحسین عبارات جهدی بلیغ دارد لهذا وی را نخل بند شعرا میخوانند معاصر سعدی است از وست ـــه

درد آنکه یار در غم و درد م بماند و رفت	ما را چو دود بر سر آتش نشاند و رفت
چون بنده را سعادت قربت میسر نشد	بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

ناصر بخاری از شعرای ماوراء النهر است و در اشعار وی چاشنی از تصوف هست از وست ـــه هیچکس نیست که پنهان نظرش با او نیست ÷ با نظر

باکه دو خاطر یکدام است او را خواجه عصمت الله بخاری وی در غزل
تتبع خسرو دهلوی می کند از وست سه شهید عشق را روز جزا در آتش افگندن

چه باک چه پنهان آتش اکسیر آتش احمرا	ستانی سمرقندی شعر وی خالی
از حالی نیست از انجمله است این دو بیت	سه ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خلقی بتو مشغول و تو غائب ز میانه	گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه	آذری اسفرائنی وی از

شعرای خراسان است و از مطلعهای پسندیده وی اینست سه بارش
شد چشم من میدان گریه آب زر و | سیل اشک آمد شبچون بربادهای رفت

اتبعی نیشاپوری وی را معانی خاص بسیار است و در ادای معانی اسلوبی
خاص دارد از وست سه هر که مست از قدحی نرگس گلرو وی نیست

در گلستان حیات از طرفش بوئی نیست	شاهی سبزواری وی را

اشعار لطیف است و رباعیات پاکیزه از وست سه چشم تو برانداخت بنیخانه ما را
کشود دبر بندی دل دیوانه ما را هر شب من و اندوه تو و گوشه صحبت کاقبال نداند ره کاشانه ما را
عارفی هروی وی صاحب کتاب مقاوله گوی و چوگان بوده آن از نظمهای
سرآمد ویست و این چند بیت در صفت اسپ چوگانی از آن کتاب است بیت
چون گوی سپهر گردیستی میدان میدان چو گوی جستی هر بار که در عرق شدی غرق
باران بودی در میان برق گر ریخته آذر از سم او آویخته صرصر از دم او
امیر نظام الدین علی شیر وی بوزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد
امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت صاحب همت و سخاوت بوده بشعر

رغبت تمام داشت از وست سه	دی چو گرداب چرخ زورق زرین حنا
غرقه شد از موج آن ماست زیر سوطنا	با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر
جویای آدمی ست ولی آدمی کجاست	جلال الدین عضد تبریزی

پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدمه سادات ولایت خوند

لطف الله بن جون برادر بودی بن اسپاهان ... در میان ... شهر ... کردن ... ۱۱۱۱ه ع کاشانی ... خانه کوچک

آذر بیضای ... زینت ... ع زورق ... ٹیتی ...

بوده روزی سلطان محمد بمکتب جلال الدین درآمد وضع جلال الدین پسند خاطر
افتاد از حالش استفسار نمود معلم گفت پسر سید عضد تبریزیست چند فنون را نیکو میداند
شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه انشا نموده
بنظر سلطان گذرانید بغایت مطبوع افتاد از همان وقت نظر تربیت بر وگماشت

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود — لعل و یا قوت شود سنگ بدان خارا
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد — تربیت کردن مهر فلک مینا ئی
در من این هر سه صفت هست کنون میباید — تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

شاپور نیشاپوری وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر نسبی است چون
شاپور شهره جود و نوالش شنیده عزم ملازمتش نمود بار بمنی یافت معلوم شد که خواجه
بشرب مدام مشغولست شاپور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را
بسیار خوش آمد و او را بخواند و نظر تربیت بروی گماشت **فضل تو** و این باده پرستی ما هم
مانند بلندیست و پستی باهم — حال تو بچشم ما هر دو یکی اند — کانجاست مدام تو و دستی ما هم

سراج الدین قمری وی از شعرا ماوراء النهر است گویند او در مجلس
یکی از حکام با سلمان ساوجی که مداح و ندیم امیر شیخ حسن نویان والی بغداد و آذر
بایجان بود مناظره افتاد میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که ع ای باد صبا این همه
آورده تست حکم طبع آزمای کرد اول سلمان این رباعی بر بدیهه گفت ای

آب روان سرو برآورده تست — وی خار درون غنچه پرورده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور — ای باد صبا اینهمه آورده تست

بعد از آن سراج الدین قمری گوید

ای ابر بهار خار پرورده تست — وی سرو چمان چمن برآورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست — ای باد صبا این همه آورده تست

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو صله بخشید **عبید**
زاکانی وی مردی خوش طبع و ظریف مزاج است اگر طبعش بجانب هزل

نائل بوده ازوست ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم که از طلب کتب بر بزده تمامی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی **لطف الله نیشاپوری**
وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر را کم کسی چون او رعایت کرده ازوستقاسه

دلشیب ز سر صدق و صفای دل من — در سلیده آن روح فزای دل من
جامی من آور که بستان و منوش — گفتم نخورم گفت برای دل من

محمد شیرین مغربی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال

تجریدی ست ازوست — در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم
در رو اقوا از سبع سموات گذشتیم — دیدیم که اینها همه خواب ست و خیال
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم

سید نعمت الله بخاری
ویرا مشربی عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی ست معتقد علیه میرزا شاهرخ بوده
ازوست در مدح حضرت علی کرم الله وجهه آن شاه که او قسیم نار ست و جنان

... ... بنان — ملک دو جهان مسخر او ست بطی
از السنه نان گرفت و این را لسان

جمال الدین ابو اسحاق شیرازی
ویرا دیوانی ست مملو در توصیف طعام موسوم بکنز الاشتها و اکثر معاصر سلطان قطا ...

... ... ازوست — ... ...
که این عجوز عروس هزار داماد ست

بهاء الدین زندق قندی
وی مداح و ندیم شاهزاده بالغیرا ابن عمر شیخ مرزا بوده ازوست

ندیده قطره خون از جگر برآورده — ندیدن تو دل از دیده سر برآورده

شاه قاسم انوار در آذربایجانی غواص بحر حقیقت بوده و معتقد فیه اکابر
آفاق ازوست قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی
افگن مردار پیش کرکس **خواجه حسن خوزباانی** مداح سلطان عمر

بن امیرانشاه است ازوست — یک چشم زدن غافل ازان شاه نباشیم
ترسم که نگاه کند آگاه نباشیم **کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی**

ابن شیرازی ... روز ... دو ... ... هم
۶ مجذوبه ... اول ... ... از ...
... غواص ... ... نشده ...

وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا بوده از وست

برلب بامم از فغان من بنا کامم آمدنی | برلب آمد جان من تا بر لبت بامم آمدی

شرف الدین علی یزدی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا مرجع فضلا واکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در فن معما مهارت تمام داشته از وست

اگر ابلق چرخ در زین کشتی	و گر خنک چرخت غبیت کشد
و گر روضه عیشت از خندے	خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کاین دور دونگ نا کهبت	قلم بر سر حرف دولت کشد
کهبت بر نشاند بر خش مراد	کهبت زیر پالان نکبت کشد

امیر الدین نزلا بادی یزدی خوش طبع و ظریف بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی شعرا قصیده شتر حجره کاتبی میکردند امیر الدین فی البدیهه این قطعه بگفت

اگر کاتبی که کسے در سخن | بلغز بر دو قا نگیرد کسی | شتر حجره را گر نکو گفته است | شتر گربها نیز دارد بسے

شریفی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت تمام داشت مداح سلاطین بدخشان ست از وست چون

بسکه سینه تنگ از فغان پرست	[illegible] بنالم همان پر است

طاهر بخاری وی مرد زاهد و پارسا بود و فن غزل نیکو سیدانست از وست

از غیرت عنبان همین مباش آتی چند | بیش از ین من هم درین باغ آشیانی داشتم

مولانا عبد الرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان نیست در علوم ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت مصنف نود و نه کتاب ست از وست

زیر گل تنگدل ای غنچه رعنا چونے	عتبو با غرقه بخونیم تو بی ما چونے

مرزا جلال اسیر وی سر دفتر نازک خیالان ایرانست و از خویشان شاه عباس از وست ای گلشن از بهار خیال تو سینها + برگ گل از طراوت نامت سفینها ملا فغانی وی معاصر مولوی جامی ست مجذوب [illegible]

بوده از وست ــه دیوانه ترا ناموس عشق تو تیغ نیست در گلستم مخوان که مرا این تیغ بست

خواجه آصفی وی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم ست او را

ــه ما را فروخته زآتش میکرد ... شمع پیرانه سر آتش زده او در موی سپید

ملا زلالی وی شاگرد مرزا جلال اسیر و استاد سخنوران غامض تقریر ست از و

ــه منم لطف خدا بالای هر دست	که چند اینکه طوفان بیکم هست
فرو ریزد جدا اسم چمن را	فرستد حوصله آنکه سخن را
کسی کش مصرعه در دست گیرد	بیا کو محتسب تا مست گیرد

فغفور یزدی وی بطلاقت لسان و عذوبت بیان از اقران ممتاز بود

مداح ملوک ایران ست از وست ــه	جسم که جلوه برقی کند شکار مرا
مدام شعله کشد دانه شرار مرا	ملا ظهوری ترشیزی وی در فن

نظم و نثر یکتای روزگار بوده پس از تحصیل از راه دریا بممالک دکن افتاد مداح و ندیم ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور ست و معاصر فیضی فیاضی این شعر از وست

ــه ز قصد خود پشیمانم ز خجلت قاصدم ... کاینچنین از نظر افتاده پیغام من ست

شیخ فیضی ... جلال الدین محمد اکبر بادشاه بخطاب ملک الشعرای امتیاز داشت کتاب نل دمن از تصنیفات از وست ــه

ز مهر سینه نهادن بداغ ما من غلط ست ... نهفتن گهر شب چراغ من غلط ست

ملا عرفی شیرازی وی در قصیده گوی سبقت از متاخرین ربوده در عنفوان شباب بهندوستان وارد شده بوساطت حکیم ابوالفتح گیلانی باستلام عتبه جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرافرازی یافته صلحات گرانمایه یافت از وست ــه

عرفی دم پیری ست قدم دیده بنه	هر گام که می نهی بسنجیده بنه
از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ	مژگان ز جگر تراش و بر دیده بنه

نواب قاسم خان وی در روزگار دولت جهانگیر بادشاه از امرای بزرگ بود قاسم خان با نور جهان بیگم مناظره و مشاعره بسیار دست میداد

بیگم او را در فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این سه بیت نوشته نزد بیگم فرستاد از آن روز زور طبعش در سخنوری قبول نمود و هدیه ...

گر نیست سایه ... باغبان	سایه زخورشید انداز د درخت باغبان
فاخته چون دید بی گل باغ را نالید و گفت	از چه رو با گل نرفت این جان سخت عنابان
جشن نوروزیست و فراش بهار از فیض طبع	طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

سبحانی نجفی وی محقق و صاحب حال بوده در فن رباعی یکتای روزگار از وست

بیت آن سر خفی که در مظاهر شان را	تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمعیست نماینده کس در شب تار	هر چند که خود در یخته باشد آن را

حاجی محمد جان قدسی مشهدی شاعری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور سیاحت بهندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان پادشاه بخطاب

ملک الشعرای ممتاز شد از وست	بیت کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر
بپای خامه سزد گر رقم شود زنجیر	غلام همت درویشیم که بی منت
نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر	مرزا محمد علی صائب تبریزی

وی سرآمد شعرای عصر خود بوده در عنفوان شباب وارد هندوستان شده از بارگاه شاهجهان پادشاه منصب هزاری و خطاب مستعدخانی یافت لیکن حب وطن باز عنانش بایران کشیده برد و در اصفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عباس سرافراز گردید از وست بیت ساقی که قدم در ره جانانه نزدند + پشت پا بر فلک از همت مردانه نزدند + گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد + الف بر سینه کندم ز شوق آشنا باشد طالب کلیم وی ذهنی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاهجهان پادشاه بخطاب ملک الشعرای سرفراز شده از دست بیت گیرد گره گفتار زبان طلب ما + قفل [illegible] خواهش لب ما + ما خانه رو بقفس [illegible] در بر فگند خلعت مهتاب شب ما + وحشی دولت آبادی وی مرد خوش گوی بوده در عین شباب بعالم بقا شتافت از وست بیت صد دشنه زجان [illegible] پنهان میکنیم + [illegible] میکنیم خنده بر جان [illegible]

ملا شیدا فتحپوری وی در زمان شاهجهان پادشاه در غایت بی تعینی بسر میبرد علم عروض نیکو میدانست آورده اند که چون این مطلع شیدا بسمع صاحبقران ثانی رسید پادشاه دیندار حکم داد که او را از ممالک محروسه بدر کنند شیدا قطعه در معذرت گفته مورد مراحم شد قطعه
ز انی بادهٔ گلگون مصفا جوهری حسن پروردگار و عشق پیغمبری میل الهی و مروت سلیم الطبع مندی بوده از معاصران شاگردان حاجی محمد جان قدسی ست از وست

آینه روی تو که ندارد قرین خویش	الزام آفتاب دهد از جبین خویش

میر حاجی منیر لاهوری وی مرد نازک خیال صاحب حال بوده در عین شباب بعالم بقا شتافت از وست

پیش از کرشمه تو ستم در جهان نبود	تا آن نبود عربده آسمان نبود

ملا فرخ حسین ناظم هروی وی بعد از تکمیل بهندوستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردید طبعش بفن شعر مناسبت تمام داشت از وست
دلی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش + چو از میی روی یارم نیمه خون نیمه آتش +
ملا شاه بدخشانی بعد تکمیل در طلب دامن دلش نگرفت ره نورد بادیه سیاحت گردید و در لاهور بخدمت میان میر که یکی از عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش گردید از وست

از بستگی خویش اگر واگردی   بر وارسی خویش مهیا گردی
واکرد بگره خویش مانند حباب   تا واگردی ز خویش دریا گردی

چندربهان برهمن اکبرآبادی وی ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زور طبع او در فن شعر بخدمت صاحبقران ثانی اظهار نموده رخصت احضارش حاصل نمود برهمن هنگام استلام عتبه این مطلع بعرض رسانیده از مردودان بارگاه شد وی نیز است

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار	بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

میرزا سرمد اصلش از فرنگ ست و ارمنی بود بکسب تجارت بهندوستان افتاده در شهر ٹھٹھه بعشق هندو پسری متاع هوش و خرد و زینت و شوکت بتاراج داده قلندرانه میزیست و معتقد علیه داراشکوه بود در زمان سلطنت عالمگیر

بادشاه بقتل رسید باعث کشتنش این رباعی شد که از ان شتاب انگار معراج آلام

سے آید ہے

آنکو که سر حقیقتش باور شد — خود پهن ترا زسپهر پهناور شد

ملا کو بد گو بایکه شد احمد بفلک — سر مد گو یا که فلک احمد شد

چون جلاد برای کشتن او حاضر شد از چشم بستن منع کرد این مطلع خوانده مردانه سر زیر تیغ نهاد ہے

شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم — دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

شاه نعمت الله نارنولی عارفی صاحب حال بوده در اثنای سیاحت در ان محل رخت اقامت افگنده همونجا برحمت حق پیوست از وست ہے

روزی خود میخورد هر که درین عالم است — واسطه شو خوشنماست منت کرم [illegible]

میرزا روشن ضمیر وی جامع فنون کشتی بود در زمان دولت عالمگیر بادشاه بخدمت واقعه نگاری منبر سورت سرافرازی داشت این رباعی در تهنیت حفظ قرآن بادشاه از وست

صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو — محی الدینی و مصطفی حافظ تو

تو حافظ قرآنی و خدا حافظ تو — تو حامی شرع و حامی تو شارع

محمد طاهر غنی ہے

وی در عنفوان لی دستگاهی بکمال جمعیت میگذراند شاعری خوش گو بود در عنفوان شباب طائر روحش پرواز نموده شاگرد محسن فانی ست از وست ہے

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر — دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

شیخ منعم لاهوری وے از جمله مداحان شاه شجاع ست از وست ہے

چاک دل من دید و لبش کرد تبسم — [illegible] نمک شد

ملا صبحی کشمیری شاعری خوش سلیقه بوده وی نیز از مداحان شاه شجاع ست از وست

ساقی چه نهان گفت پیغام تو در گوش ایاغ — که برای شنیدنش نهاده است از شوق دو دهان

سلطان شاد مان وے از شاهزادهای هلگرست با وجود [illegible] طبعی بالا داشت از وست ہے

[illegible] دو در نگی بلا گشتان

زان چشم راه گرده بلا نام کرده اند — حسن فانی کشمیری ہے

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخدمت

صدارت صوبه الهٰ آباد سرافراز بود از وست — ز ضعفم تا عصا از کف رها شد
مرا نقش قدم زنجیر پا شد — میر رضی دانش وی از مداحان

سلطان داراشکوه است گویند داراشکوه در صله این غزل که مطلع و حسن مطلعش
ثبت میشود یک لک روپیه باو مرحمت کرد — سرسبزم آن شد که ابر تر ... تر شود

[illegible] تاک ... شیر ... زاید ... در ... قطره ناصی ... اند شد چرا گوهر شود

میرزا محمد مقیم فوجی شیرازی وی در هندوستان نوکری سپاهگری کرده

آخر وطن مالوف برفت از وست — در وادی شوق تو بیابیم و سیلی
برخاسته زین مرحله چون گردنشانها — سعید قریشی ملتانی وی مداح

و ندیم شاهزاده مراد بخش بود روزی شاهزاده بروز عید الضحی گوسپندی قربان
کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی البدیهه این بیت گفته صله وافر یافت

عید قربان است میخواهم که قربانت شوم — همچو چشم گوسپند کشته حیرانت شوم

میرزا محمد صالح کابلی وی مردی صاحب حال بوده نوکری
سپاهگری میکرد از وست — جادو چشمان همه دل ربوده جان

برسر دل نثار کردیم محمد علی ماهر اکبرآبادی وی هندو پسری بوده
در ملازمت مرزا جعفر مذهب تشیع اختیار کرده از وست — زاهد از باده حرام
باده و ساغر شود + زهد سرد و خشک از یک جرعه گرم و تر شود میرزا محمد بیگ
[illegible] گویند وی در احمدآباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه
بخواند ع چه رنگست این چه رنگست + ناگاه از گوشه حجره که

در آنجا هیچ کس نبود آواز آمد — بمینای زمردگون مئی لال
دیگر است آنچه رنگست آنچه رنگست — و این مطلع نیز از وست
در حقیقت دوری نیست خدا ایم همه — لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم همه

شیخ عبد العزیز عزت اکبرآبادی درسی محدث است عرض مکرر احدیان

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در آخر حال بر بیشماری عاشق شده رخت بعالم بقا کشید منه از ساقی نامه سه سر نامه را نشان نام خدا است که لی یا دادنشانامارساست | مسیحانه بخشش او سپهر ❊ دوبالا گذشته از ماه و مهر ❊ امام وردی بیگ انتخاب وی خراسانی نژاد و هندی مولد است در عین جوانی بمرد از وست سه گهی در آب دیدم گاه در آئینه رو کردم ❊ بهر جا سینه صافی بود با خود روبرو کردم میرزا یوسف بیگ شائق وی متوکل پیشه بود از کین دلی با او عقیدت می داشتند از دست

زبس پیچیده در زنجیر زلف عنبرین شبها | مو دادر [illegible] کباب

میر مغز فطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از وست

خون چشمم از دل صد پاره آن جو که ناکام ریخت | ساقی ما از شکست شیشه می در جام ریخت

عاقل خان رازی وی از عمده منصبداران سرکار عالمگیر است او راست

تا رخ زلف سیه آن بت طناز شود | کفر و اسلام زیک سلسله آغاز شود

نواب شکر الله خان خاکسار وی از امرا دولت عالمگیر بمشرب تصوف بود از وست سه

تا نخ مه بیرخی و جفای شما | بیک نگاه ادا شد زسی نگاه شما
خواجه معین الدین شاه

غازی ماوراء النهری وی از منصب داران سرکار شاهزاده اعظم است او راست سه شوق بر صفحه دل نقش خوش یار کشید ❊ سرمه در دیده ما حیرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل وی خراسانی نژاد هندی مولد از منصب داران سرکار عالمگیر است از وست سه کدام ست در وریخت که غنچه رنگ گل ❊ درون شیشه شراب سبو شکن دارد منعم خان وی در عهد عالمگیر بادشاه بخوشگوئی معروف بوده این بیت از وست سه جلوه ده یار کر قامت رعنائی را ❊ شعله در جیب کن عیش تماشائی را میرزا محسن قلی ترکمان وی شیرازی الاصل و هندی مولد است طبع رسا داشت و را است

[margin notes:] ... ❊ ... ❊ ... نبود که کردن بجز از خود ... ❊ ...

ــه نمیگنجد بظرف جذبهٔ دل اضطراب حسن	برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب

میرزا محمد اِیرِدل اندجانی وی مردی سلیم الطبع و تازه‌گو بوده او راست

ــه با خیال سر زلف تو بنگلیر شدیم	سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم

میر محمد سوزی وی بخاری نژاد و هندی مولد از منصب داران سرکار عالمگیری بوده آخر ترک و تجرید اختیار کرده از وست ــه لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست + رمز یاری آشنا بیگانه کی داند که چیست **حکیم فیض علی** وی مشهدی نژاد و هندی مولد از اطبای سرکار عالمگیر بوده از وست ــه تا

دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد	هوش از سرم برون شد سر از تنم جدا شد

میرزا محمد احسن سرخوش برلاس وی بدخشانی نژاد و هندی مولد صاحب تذکره است از وست ــه سهم ناید چو گل از خنده شادی دهان ما + چه خوش نامی برآید الله الله از زبان ما + **شیخ محمد عابد الضاری** شاهجهان آبادی

وی مردی خوشگو بوده او راست ــه	بزم وصل کوش از دیدنت سیر حرم
ترا در برکشیده هم بوسعی در سیر چمن کردم	احمد عبرت وی از جرگه مطربان

شاهجهان آباد تلمیذ میرزا عبد الغنی در بیدل است از وست ــه مقام

دل که انداز دو دی را نیست ره اینجا	نظر زدیده از خود میتوان کردن نگاه اینجا

شیخ ناصر علی سرهندی وی مردی صاحب حال است و در ترک و تجرید یگانه آفاق و در وقت مضامین و مثال مندی از معاصران گوی سبقت ربوده این بیت از وست ــه تو چون در جلوه آئی مغز جان سیماب میگردد + تجلی سکندر بی که آتش آب میگردد + **میرزا عبد القادر بیدل دهلوی** وی صاحب طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از همعصران گوی سبقت ربوده در اول حال در سرکار شاهزاده محمد اعظم بمنصب عمده سرفراز بود

ــه حیرت دمیده ام گل داغم بهانه است	ـ ه جده [illegible]
بدل گفتم کدامی شیوه دشوار است اینجا	طاوس جلوه راز تو آئینه خانه است

نفس در خون طپید گشت تن تنها | مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
نژاد و هندی مولد بلازم سرکار شاهزاده محمد اعظم بوده از وست سه سرم
خوش ست ز جام شراب تشنه جبین باکی به را صندل از شراب جوش
شیخ ... اعجاز آبادی وی ملازم نواب ... خان ناظم صوبه
ملتان بوده و از است سه نمک می ریزد از صبح طرب جام اقبالم + بدستم
آسمان ساغر دید از گردش حالم | مرزا مبارک الله واضح وی
شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نبیره نواب اعظم خان جهانگیر است از وست سه
ز مقراض فنا نور ست شمع زندگانی را | بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی را
شیخ عبد الواحد وحشت تهانیسری وی بار آوری و ... سیر
از وست سه نوای رم آفرین از حلقه چشم تماشایی + برنگی کرده وحشت که در چشم
نی آی میر محمد حسین ناجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری
خوش گوئیها می نمود از وست سه | بموج اضطراب افتاد عکس آفتاب اینجا
که آرد دود آهم آب از چشم سحاب اینجا | مرزا محمد حسن ذو القدر وی ...
قوم ترکست این بیت از کلام اوست | سه بگلزار که آن مه می نماید جلوه گاه ...
کتان چشم بلبل میشود موج گیاه آنجا | مرزا محمد ابراهیم الصادق
وی خراسانی نژاد و پنجابی مولد شاگرد سعید اعجاز ست این بیت از وست
گلی دارم که شبنم از صفایش آبرو دارد | حجاب رنگ رو مهتاب از ...
شیخ عبد القادر وی ... نژاد هندی مولد بلازم سرکار شاهزاده ...
از وست سه سرنوشتی بنست خر خجلت جبین ساده را + جبین پیشانی نست ...
آزاده را + شیخ علی حزین وی از روسای ایران ست در بنارس توطن اختیار
نموده بمو سخنان بسحان آفرین سپرده مردی نازک مزاج بوده در فن شعر از هم عصران
گوی سبقت ربوده از وست سه | ز بس غم هجر تو بجان کار گرا فتاد
... وصال تو بعمر دگر افتاد | سراج الدین علیخان آرزو

ماده ... ...
... ...
... ...

اکبر آبادی وی طبعی رسا داشت و قواعد فارسی نیکو میدانست از وست بیت

عشق روزیکه بما خلعت سودا بخشید ‖ جامه داری بمن از دامن صحرا بخشید

مرزا محمد حسن قتیل لکهنوی وی هندو پسری بود بعد ازان بصحبت شیعیان لکهنو مذهب تشیع اختیار نمود در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این بیت از وست ع آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب + کشتهٔ غمزه خود را بنماز آمده + عبد الله خان علوی خورجوی وی عمری بصحبت ارباب دهلی بسر برده طبعی رسا داشت از وست

ز بس اسیر غم است جان بسمل ما ‖ که زهر چشم بتان میتراود از دل ما

شمس الدین فقیر دهلوی

وی فن بلاغت و عروض نیکو میدانست از وست ع نقد جان در عوض بوسه توان کرد قبول + که خریدار فقیر است توانگر خود نیست خلیفه عبد الرزاق یمینی شاه آبادی وی مردی سلیم الطبع بود این بیت از وست ع برخ

زان مه لی مهر من نقاب گذاشت ‖ حسنی مشعله کتانی مهتاب گذاشت

مرزا مظهر جانجانان دهلوی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبند یه است از وست

ع بلوح تربت من یافتند از غیب تحریرا ‖ که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیرا

مومن خان مومن دهلوی وی از شعرای ریخته گویان بوده گاهی بفکر فارسی هم می پرداخت از دست

خود دشمن خودم نشناسم رقیب را ‖ هم تاب وصل نیست من بی نصیب را

مولوی امام بخش صهبائی

دهلوی وی شاگرد عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان آباد است از وست ع یارب آن کن بجنون دل دیوانهٔ ما + که شود بال پری نالهٔ مستانهٔ ما + مرزا اسد الله خان غالب دهلوی وی در فن شعر از معاصران گوی سبقت ربوده از وست ع در بغل دشنه نهان ساخته غالب امروز + مگذارید که ماتم زده تنها ماند مفتی صدر الدین خان آزرده دهلوی وی از علمای با وقار آنجاست سنه ع شکر لله حیو لطوف حرمم آورد

روی ... خلط ظرف خانه خمار نبود* مولوی محمد فضل عظیم خیرآبادی
وی صا... ذوق سلیم ست شعرش خالی از مذاق نیست ست بمذاکنم
من اتر... دفتر جزا را* چو بروز حشر ببینم ستو بلغت خدارا نواب مصطفی خان
حسرتی ... ی از روسای منصب داران دهلی شاگرد مومن خان ست ... ست

خوش ... با تو زمی بنهفته ساز کردن | در خانه بند کردن سر شیشه باز کردن

نواب ... الدین خان نیر دهلوی وی شاگرد غالب واز جا... داران
انجاست ... ست ... شکسته طرف کلاه وگشوده بند قبا* چه بحر دیوانه ...
می آید* ... ی نیاز احمد نیاز بریلوی وی از خلفا مولانا فخرالدین ... بو
بوده او را ... ست ... وارد نیاز حشر خود امید با حسین با اولیاست حشر محبان اولیا
مولوی غلام امام شهید اله آبادی وی در نعت گوی ید بیضا دارد ... ست

... بجوش ... رنگ چهره زرد م | برنگ کاه همراه کهربا رفتم* قاضی

محمد صادق ... ان اختر وی از قاضی زادگان هگلی ...

بوده این بیت از وست ست | تا قافله سالار جنون قال سفر زد

دیوانه ما دامن ... بر زد مولوی سلامت الله کشفی وی بدایونی مولد
کانپوری مسکن ... علمای ... وقت ست ازوست ست آنانکه بر خیال تو جان را
فدا کنند* ببینند اگر ... حیالت جفا کنند مرزا ابوالحسن یغما وی فی الحال
در ملک ایران علم ملک الشعرائی بر می افرازد ازوست ست مژگان

چشم یار من از ابروان گذشت | دل را خبر کنید که تیر از کمان گذشت

عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب ترک و تجرید ست ... ازوست

عمری بسیاحت بسر برده ... زوست | ست ما دل بزلف آن بت طرار بسته ایم
زنجیر صد علاقه بموی گسسته ایم | عوض رای ... ت شاهجهان

پوری وی مردی سلیم ... بوده او راست ست قند و قت تماشا اشنائم
نکهی ... نگاهم* نواب غلام حسین خان حسین وی از رو ...

شاه جهان پور ست طبعش بفن شعر مناسبت تمام دارد از وست

گوشه نشین ست و جهان شد بر غم | عالمی گشت ز ندیش

مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب

عالم لقا انداخت از وست | یارب آرایش دل | سجانی از

اندرین دشت که بانگ جرسی می آید | نیاز علی متخلص | ان خیر آباد

وے درین زمان مرد صاحب ذوق ستماید منه

طعنه چرا + حلقه زلف سیاهش نگر بد + محمد یعقوب فیض آبادی ز

اندور تخلص تسلیم صاحب طبع سلیم ست منه | احتیاط شستیک تو

رنگ شب پرید از رشک + بروی روی گلرشک تو برگ گل | درید از رشک

مسماة نور جهان بیگم مختفی وی زوجه جهانگیر بادشاه | گویند در عهد سلطنت

شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات بیگم موقوف بو | علم همه را باحسن

وجوه بانجام میرسانید از وست | نا شده سیر معلوم

بنده عشقیم و شد دولت معلوم + زاهد از هول قیامت | دل با + هول هجران

گذرانیدیم قیامت معلوم + مسماة مهری وی از مقربان | این بیگم ست روزی

بیگم بالاقصر نشسته دیدکه شوهرش نمودار شد حسب ایمای بیگم او را اطلا | بسرعت تمام روان شد

درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب در عین رفتار صادر | شد مهری آن حال

نظم آورده وآن اینست | مرا با تو سر یاری نمانده | ز مهر و وفا داری نماند

ز از ضعف و پیری حرکت و ز و | چنانکه پای برداری نمانده | بیگم بخندید و صله لایق بدو بخشید

مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان | ست چون لغایت حسین

و جمیل بود از اکابران آن دیار هرکس بخواستگاری | آن میل میکرد بنا بر علیه نهانی

این رباعی گفته در بازار آویزان نموده برین شرط که هر کس آن را گوید در حباله عقد

آن در آید از موزونان آن روزگار هیچکس از عهده جواب بر نیامد الا اسعد الله خان

وزیر دی نره سه از مو ره به روی زر می طلبم + در خانه عنکبوت پر مگس طلبم

من از دهن یار شکر می طلبم	وز پسته باده شیر نر می طلبم

سعد الله خان در جوابش این رباعی گفت — علمیست بی بهره ز تحصیل
نه زیست ... تن خانه عنکبوت دل بال و پرست ... بی بهره خانی علم و معنی
شکر سست ... پسته از و چشید آن شیر نر است مسماة نررگی کشمیری در
در عهد جهانگیر پادشاه از زنان بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده ازدواج
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او برورش حاضر امده بار نیافتند ناگاه
عرب بچه نوجوان وارد شده باریافت این امر بخاطر شعرا گران آمد فی البدیهه این

رباعی نظم کرده نزد نررگی فرستادند	— ای شیوه کفر و دین بهم ساخته
عم را بوجود و عدم ساخته	آثار نررگی از جبینت پیداست
گه با عرب و گه بعجم ساخته	نررگی فی البدیهه این بیت نوشته

بیرون فرستاد — روزیکه نهادیم در این دیر قدم را گفتیم صلاحست عرب را و عجم را
مسماة توتی آتون وی زوجه ملا نقاعی که معتقد علیه امیر نظام الدین
علی شیر است بوده گویند ملا را با زوجه خود اکثر مشاعره و مناظره دست میداد

نوبتی ملا این رباعی گفت —	یاران ستم سیه زنی کشت مرا
کاواک شده چوبی از و پشت مرا	گر پشت بسوی او دمی خواب کنم
بیدار کند بضرب انگشت مرا	توتی آتون در جوابش این رباعی بگفت
— هم خوابگی سست رگی کشت مرا	روزی نبود از ذکر نیشت مرا
قوت نه چنانکه پا تواند برداشت	بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا

مسماة آقا بیگه آباقی جلائروی در زمان دولت سلطان حسین بایقرا
خان در هرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و حشم بسیار داشت و اکثری
از فضلا و شعرا را وظیفه مقرر ساخته بود اتفاقاً در یک فصل وظیفه خواجه آصفی
تاخیر یافت خواجه قطعه مشعر طلب نظم کرده فرستاد چون بمطالعه آقا بیگه در آمد
بخندید و وظیفه مقرره مع شی زائد ارسال داشت و بی بذه — اما عروس

خطا بخش و جرم پوشش بگو | که کی وظیفه ما راقرار خواهی داد
بوقت غلم راگشته که بار دهیم | سرم فدای درت چند بار خواهی داد
این مطلع از واردات طبع آقا بیگه است | آه از آن اسیکه دارد رشته جان تاب از و
وای بر عیلکه هر دم میخورد خوناب از و | مسماة آرزوی سمرقندی

وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از وست ؎ شدیم خاک ربست گر بدر دمازسی مه خیان رویم که دیگر بگرد مازسی مسماة آقا بیگه وی دختر مهتر قرار خراسانی است فعلی خوش فکر بوده ؛ و راست ؎ زهشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام سبزواریست کلم عروض نیکو میدانست این از وست ؎ هر کجا آن مه بان زلف پریشان بگذرد + هر که گمرزلف او عیند زایمان بگذرد مسماة

صحابی وی دختر خواجه هادی استرآبادیست کمال صاحب عفت بوده از راست ؎ مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست + خط عذار تو و شب شکنان هر دو یکیست مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار اوست ؎ از بانسگان طلب کعبه مشکلست + آن کعبه که دست دهد کعبه دلست مسماة بیدلی وی زوجه شیخ عبدالله دیوانه

است فن شعر نیکو میدانست از وست | ؎ روم بباغ و زنرکس و ورد دیده ام کنم
که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم | مسماة لسانی وی از اولاد سادات
خراسانست در شعر خوش فکر بوده از وست | ؎ عاشقی با قامت ابرو کمند کرده ایم
یا همه پستی تمنای بلندی کرده ایم | مسماة خان زاده تبریزی

وی دختر امیر یادگار است فهم بلند داشت از وست ؎ شبی در منزل ما مهمان خواهی شدن یا نی + انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نی مسماة سید بیگم وی از نسل سادات جرجان است طبعی سلیم داشت از راست

؎ مرا در دلیست ز دل بیقرار از هجر یار خود | چه گویم پیش بی دردان ز درد بیقرار خود

بنظام بالکم بنگار جنان ده د غارعمر ۳۴

سعود امیر بیف ... ۳

مسماة شریفه بانو محمدی وی ازخوش نوایان زبان خودست از دست

قاست وکه در آب نمودار شده	گرده دعوی لقد یار و نگونسار شده

باب دوم در نثر مشتمل بر پنج فصل فصل اول در مکاتیب و نثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه و خاتمه و تقریظ و دیگر نثرهای مدحیه و تلازمیه وغیره مکاتیب

رقعه مولانا جلال الدین رومی

بدانکه انواع خیر و شر و نفع و ضر وابسته باحکام قضا و قدر است هرچه در ازل بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابدست که بعرصه وجود بجلوه درآید احتراز و اجتناب ازان فائده ندارد پس ای دوست دل خوش دار که خیاط ازل قبای وجود بر بالای هر یکی از ملازمان علی العبودیت دوخته گوی گریبانش بدولت آراسته و خواه و دامانش بطراز محبت پیراسته باشد چون در نگری عنایت و کرامت و محض سلامت ست

قلم به تلخی و شیرینی ای پسر رفته است	و کرامت و محض سلامت ست

اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد رقعه مولانا عبدالرحمن جامی

بعد از نیاز و اخلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان حیث قدرت و مجال قبول سخنوران حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس ست بمصالح مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عوانان واگر ناگاه عیاذا بالله طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی رونماید تحمل آن گرانی را در کفه حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بران پریشانی را در جمعیت اسباب دخلی تمام مثنوی

رنج کش سپهر راحت دگران	راحت و رنج چون بود گذران
رنج تو تخم راحت جاوید	زانکه باشد بمزرع امید

حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان زیادت داناد والسلام والاکرام رقعه عرفی شیرازی از گردش زمانه سرخ و سفید قماش

حاشیه:

سپهر راحت دگران: جهان نیکبختان باعث رنج من است ۱۲ ح

سپهر رفته است: یعنی تقدیر الهی ... شده ۱۲ منه

عوانان: ظالمان ... سخت گیرنده و ظالم ۱۲ ح

گذران: ... راحت و رنج ... ۱۲ ح

سحاب افادتش ریاض خرد خرم و فرین شکر نعمت تربیتش بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب و حق حکمت واصلاح کلک وکزلکش بر دیباچه کلام عدیم السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و بباد دامن نامه گرد بی رونقی از چهره قدر هنر رفته شاهین لفظ سعی شکار ببال تقویت امتیازش سیمرغ احتشام و تدرو نکته رنگین کلامان در فضای تحسین الصافش طاوس خرام بصرانی بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز و بتبادی تمیزش پای معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک واسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در محلس رموز زمان دانیش خراسانیان همه ... از لطافت و رطوبت کلام سحر نظامش خواندن نضارت و شنیدن سوء طراوت بر آورده شری چون نظم تر بازی دز تیه و نظمی چون کوکب مرصوع شمرده قطعه

گشته از زنه تفکر او	آسمان پایه اسمان سخن	آفتابی نکروی از رایش
ماهتابی شده کتان سخن	کشد از خامه شکسته نویس	مومیائی بر استخوان سخن
گل زخم از دل بهر زدم	چون شود غنچه در دکان سخن	بحر طوفان بحر عه غلطد
چون بهم جام امتحان سخن	نجد تیغش چو گردد نبد	نکه بستن بود میان سخن
منت طبع نکته پردازش	برسر پای داستان سخن	فکر برپائیه سحر خیزبیش
میر شکبر کاروان سخن	نتوان نظم بر قوانی کرد	جند اعدل قهرمان سخن
لفظ پهلو نه زبوز بار معنی	جا ضبط پاسبان سخن	دلیران حقایق بنیانش

عالمی ست مشحون از زلال قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن آوری سرمدی در بوستان بزم بزم احبا دسته دسته گل نازک در بر و میدن و در میدان رزم اعدا تیر و نیزه زخم جگر در قد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کام غفلت محو لذت آگاهی و بیاد تازیانه نصایح توسن حرونش نفس گرم جولان خویش راهی حکایات درد و داغ همه ناله خیز و شعله نژاد سخنان شهرحنون همه هنگامه گیر ز نه سحر طرا از لطافت ... راز لولو لاله منادم و از اصالت الفاظ معانی را طراز و الاعتنای

باتنک و رزی کلمات محال و قت موشکافان محال و اگران قیمتی عبارات نغز لآلی ناسفته در کرد انفعال چنک رشک مهاربات در گریبان نسرین ارم و طبل دبدبهٔ شطحیات بر گوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی فصاحت خمخانه نوش نشه افلاطونی نتیجهٔ فکر رسا در دامان همت عیسی ورشیهٔ موغور در زمین تارک قارون نگاشته خامه تقریر کتابه بیش طاق غنا ز نقد نفیس کمان دفینه گنجینهٔ یقین خصیدن فکرهای رود چون زبان سخن نزدیک و عقدهای راز بسهم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور افشان تاریک تر از سیاهی کمان نسترن بوی و شقائق رنگ در هم شکفتهٔ سنبل آه و لالهٔ اشک بریک دیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن پویان و غاره رنگینی همگونه آتش خوبان نمکینی تشبیه اشارت متانت شوخی نواختن کرشمه تصرف حلاوت چاشنی کم شیرینی اداو حال رقاص ترانه قال شور غزل همخوان شوق زور قصیدهٔ تعویذ بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال + صبح و شام این دعا زیب و زیور اورا دست که هر چند زود بنظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدوده ساحل گردان محیط محرومی نشود و زبان شکوه تفرقه بشکر

حصول مرتبه جمع الجمع برخویش بالکل	اجابت که حکمش روان بر دعاست
بحکم و محکوم باد این دعا را	تا بینی ملاحظه ملال اطناب سخن نموده بعذر

سقم [illegible] دیده ساخت میشدم اما گواهی دل بر ثبوت سعت خلق عظیم خامه جرات را بحروف در آورد تا در بنجا که ادب خموشی بختیم سخن لب می بندد زلال افضال و اقبال و اجلال لایزال باد رقعه شیخ فیضی فیاضی نامه رنگین قبا که چون شاهد حنا بسته برعنائی بود در ساحت دیده انتظار جلوه گر نمود و دلربای کرد تعالی الله عجب پیکری بود که از طلسم خانه اهل سما این چنین بنا

شکلی بر انگیخت منصوبیست فرد	خبر تا بر کلک آن نقاش جان افشان ناخنم
کا چنین نقش عجب در گردش پرگار داشت	التماس از آن نقاش معنی نگار گشت

که بهر صورتیکه شاهد رعنا بوده باشد بلباسهای تازه بتازه متحلی ساخته در پیش نظر
گاه تماشائیان جلوه نما سازد رقعهٔ شیخ ابو الفضل در جواب خط حکیم

فتح الله شیرازی س

ای خطاب ترا بجان تحتی + از نطق عیسی
مریم + مفرح شفای مریضان بستر فراق و معجون داروی رنجوران بالین افتراق
یعنی کتاب مشکین نقاب و خطاب عنبرین جلباب جناب شفقت و مودت مآب
حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب دربار گوهر نثار بر فرق نیازمندان کوچه محبت
و بادیه گردان وادی مودت در خشکسال ارسال رسل و رسائل تشریح گشت
کشت زار بیقراری صحرای مهجوری را از قطرات عطرات و غمام تمام سیراب فرمود
و هامون سینهٔ بی کینهٔ ره نوردان بادیهٔ فراق را سرسبزی بخشید و گلستان محبت
و مودت را از نوطراوت تازه و نزاهت بی اندازه کرامت کرد ع ای وقت تو خوش
که وقت ما خوش کردی

رباعی

دیده‌ام تاریک بود از روزگار | کرد روشن نامهٔ تو دیده‌ام
کافرم گر هیچ جا در عمر خویش | نامهٔ چون نامهٔ تو دیده‌ام

الحمد لله والمنة که چون بسحر رسالهٔ
ذات خجسته صفات آن مجموعهٔ فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جهان
کامرانی دست داد و صحت ابدان یکی در صد شد و خواهش دل مشتاق یکی و ده گر
ترایدی رفت و خوشدلی کونین دامنگیر حیات کمترین دوستان صمیمی گردید ذوق ملاقات
دیدار فیض بخش از دحام پذیرفت و شوق قدمبوسی غلو فرموده و هنگامه اتحاد
قدیمی سرگرمی پیدا کرد و دیگ محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان نمای
مطلب حقیقی لبریز گردید سرچشمهٔ مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسوری دل ره
بهی آورده جراحتهای سینهٔ بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عاقبت آمود شد دیده
رمد گشته را بکسر کحل الجواهری گشود ابواب فرحت و بهجت بر روی دلهای محزون
بشاد از نغمهٔ انفتش گوش کروبیان افلاک پر شد صدای واشوقا گوش کر دو لن
را مالامال ... نیست عمر کناره گرفت الم کراهه کزین آمد ستم در جهان ناپدید

ناخوشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای شوق آلوده آمد زوی جان غم دیدگان طراوت یافت غنچهای دل مقصود مشتاقان شگفتگی پذیرفت لیالی فراق با یام وصال بر کمال مبدل گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی برگرفت معشوقه یکدلی و یکجهتی بکام دل و جان شد و بیمار فراق را که در دار المرض نا کامی و بیت الحزن بی سرانجامی متوطن بود شربت صحت چشانید و حیات تازه و تفریح بی اندازه بقالب شکسته رنجور مهجور مشتاق رسانید رجا و اثق ست که همبرین منوال تپ گرفته زاویه حرمان را که در آتش محرق هجران میسوزد و میگدازد با نگبین وصال بهجت قرین و جلاب صحت آیین و نوشدار وی عافیت گزین صحت کامل ـــــ فرموده باشند و گوشه نشین کنج محبت را به نسخه نوید بهجت ذات بی مثالی همقرین خوشدلی و همنشین خرمی سازند بزوایداطناب نرفت

صحت و بهجت روزی باد رقعه از انشای مرزا طاهر وحید از جانب شاه عباس والی ایران بعبد العزیز خان والی توران نسیم گلشن خلت و موالفت و شمیم بهارستان صداقت و موافقت که بخلخه سای مشام اتحاد و یگانگی و کردنشان بستانسرای منافرت و بیگانگی آید مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب سلطنت پناه عبد العزیز خان بو ساطت زبدة الاماثل والاقران قولم حاجی در ساعتی با صناف سعادات مشحون و زمانی با قسام برکات مقرون که ابواب امید کار بر چهره بخت بیدار گشاده و اسباب حصول کام و نیل مرام آماده بود نشر روائح یکجهتی نموده باعث اهتزاز گلهای بستان دل محزون و خاطر همایون شده از ورود آن گلشن مینو نظام استشمام شمائم صحت ذات کامل المستحبات ذالصفات فرموده گلهای رنگارنگ انتعاش در باغ خاطر فردوس مظاهر کشود و زبدة الاماثل مومی الیه احراز سعادت مجلس اقدس کرده رخصت انصراف حاصل نموده بنا بر میلان خاطر ارجمند و طبع آسمان پیوند به تحقیق چگونگی حال سعادت اشتمال مرکز دائره جاه و جلال ـــ یکی از بار یافتگان کریاس

۱۲ زدوده یعنی پاک نمودن
کلمه زدوده رفت
۱۳ زیادتی دراز کشیدن سخن
۱۳ اول وکیل شاه عباس ثانی است
۱۳ سهایت نسخ
۱۴ اول دلکی بجز دانش عبد تماسـ
خصلتها و عادتهای نیکو ۱۲
۱۶ انتعاش نسخ اول و ثالث فارسی بلیغ عیش و از نشاط استعمال کنند ۱۴

اسمان اساس عنقریب متعاقب زبدة الاشباه مومی الیه پروانه بزم حضور
سراسر سرور خواهد گردید که بسا بیدن مژده استقامت مزاج وهاج دوستان را دیگر بار
مسرور و مبتهج گرداند و پیوسته مکنونات ضمیر والا و مرغوبات خاطر خطیر را
بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابد مدت دوران خدمت
لسپاختن و پرداختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی
مالامال و کوکب بخت اعادی قرین وبال و نکال باد در رقعه مرزا عبد القادر
بیدل س بنودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی + درین محفل باسید چه
یارب چشم وا کردم + در نسخه دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیار است و در صفحه
اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفس تاب نمی‌دارد که شیرازه این همه
اجزا توان پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمی‌کند که بمطالعه اینقدر نقوش پرداخت
صدمات نواهای حوادث خبر گوش گزیر نمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از
چشم بسته تاب نمی‌آرد قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدی بساط
دغلی نچیده اند و رستکاران شکنجه ادهام همت خود را متعلق هیچکاره نفهمیده اند
رضاجوی حق اسایش خود مغتنم شمردنست و بقدر طاقت تغافل از عالم
اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل بمعنی تحقیق
باید کشود در رقعه شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خان رباعی

ای پرتو آئینه جان نامه تو | وی نور نظر سیاهی خامه تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت | این جامه یوسف است یا نامه تو

جوش جوش ضمانه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال وحشی سخن
و دماغ آفرین مخموران خرابات هر سخن بجلبانگ نوشانوش سامعه نواز العطش
نوایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام آفتاب که در آغوش
شبنمی نهادند س تو چون ساقی شوی در تنگظرفی نمیماند + بقدر سحر باشد
وسعت آغوش ساحلها + مجموعه اعتبار ناصر علی بانفاس عیسوی مشرف شد

با جای محمد وا از مهرداری منت جوری بما [illegible] جهان شاکی

معنی در تب مقعقیه دو اما حق این تمام مقصود ما معترفت فقد استعداد خود در حساب

جو با مواره ادراک خود کامیاب سحر حیران کرده همه شی با بیش از آن در حلقه

که در سخن افزوده اگر دوگانه باشی محبت علی تما غم شکست که همراه دل بازگو

با گلوه وحدت از سیان رخ خرد هست که نا حق رجگر افسرده دولت بی چون

دل بی گنها را آمده آنکه آب شکر بیشتر از بیشتر بجای می آورد الاسه گنهگاه

سخن عاجز مستی گنهگاران را		حسن این چشیه پهلو سپید دو آتش سوز را

تحسین معنی بار از جا بیست گردیده اعزا ما بحول سخن نه عارف رسیده نه شاعر

هشت هزار دنیا معدودی چند نوشته و بقیه هم معلوم فاتو نسبوره من مستطیل

خطابت تحسینی که دم از فصاحت و بلاغت میزند لا الاحقایق آگاهان و منازل

دستگاهان را جذبه قلب محمدی کافی بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق مستقیم

گفتگوها بر گوی فرموده اند که از وقت ما النظریت واقع شده بود کاش راهی منظر

که در خور جسم از آن نصیبه متصور بود بلکه تما نه هر چند آب کم باشد همه اقتاب آن

می تابد با زه باقی ظهور آن القدر فطرت شخصی خواهد بود کل شی فی کل شی

عبارت از بنیت سه می گردید که رشته معنی رها کردم + حکایت بود بیابان

سخاموشی ادا کردم + زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه دراز النفسی باد والدعا

رقعه شیر خان بشیخ ناصر علی همواره زلف گیر شاهد مقصود و جرعه پیمای

باده عافیت و بهبود باشند مسند اند که سراغ آن محمل آرای سفر در وطن از کدام

راه یافته بی پرده استفسار نماید مگر طائر دل و فا منزل را در هوای دریافت آن

بلند پروازا فرخ نازک خیالی بعالم بالا فرستد و لیکن کجا پیروی رسیدگی و گو

طاقت همسری ست لهذا پرده اعتراف بر روی نارسائی کشیده توسل زبان

بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می سپارد که محجوران مشرب

دیدار برادر شراب انتظار داشتن آئین کجاست و پابندان سلسله محبت را

رقعت تغافل کردن بیم کدام شهر است | زحیرت بنوعی جگر خسته ام

که مصداق این بیت بر حسب ام + بران ناتوان صید بیداد رفت + که در دام از یاد صیاد رفت
گویا شوق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهو می کنند یا پرده
تغافل از نرگس زار دیده مهوشان بر میدارند نام آشنایان قدیم بر پر عنقا
نوشتن از ان همای اوج سعادت دور است و در مطالعه لطائف جدیدان
جریده را چون تقویم پارین در فرد باطل انگاشتن از ان سر دفتر ملک آگاهی
بسیار بعید تر دیک است که زبان قلم چون پای کاتب از پس تفحص نیافتن
ستوه آید بلکه بتصور نامحرمیت خود مرکب را سرمه گلوی خویش ساخته ختم مدعا
بدین بیت می نماید | ز حد شوق دیدار دارم زیاد
دلم زخمی لن ترانی مباد | سطری چند در توصیف طبع فیاض
آن روشنگر آئینه لفظ و معنی نوشته بخدمت ارسال داشته اگر پسند خاصان
مجلس افتد بر ... از واردات فکر بلند در رصد صلاحش عنایت فرمایند که با سطور
مذکوره در سفینه ثبت نماید

گر نسیم زمین یکتا ...	باغی ار بود ازان ... لطیفی
بشیخ ناصر علی	رقعه نواب شکر الله خان
قاصدی جای تیز از باد صبا می خواستم	زیری آرزومند مشتاق نسیم پیرهن
	مشق سخن سازی و نامه طراز ...

یعنی نامه نامی گرامی آن ... تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن شیفته
خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رسیده از عشق سخن وا رسیده از سخن عشق که در
جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن رقم یافته بود در رسید از جلوه آن
نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن
حسن بی ساخته که بزیور عالم آرای پیراسته بود مدهوش گشت سواد خال
رخسارش افیون شراب بود و بیاض گردنش چون شراب در مهتاب ...
از دیری بجال آمد و تقابل بسیار چشم دل را از ان سواد سرمه کشید و از ان

بیاض بوجهی حاصل کرده ومهنوز آن نور از رخسار گلزار معانی گل لطف سخن حید
واز آن حسن بی کیف بکیفیت حسن معنی رسید خوشا نگاریکه از پرده ممولی جلوه
نماید ونظارگی را استعداد درک تجلی نیز بخشد وعجب نگاریکه با آراسیدگی تمام
خود را الصیاد نماید وبا عدم قدرت صیاد بدامش آید وهان تنگ خوبان سخن
از سخن خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده وسخن گذار مهوش معنی از معنی رسای
آن سخن رس بحرف رسیده وحسن سخن شکار حسن معانی آن عدای المعانی گردیده
وآهوی رسیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاهد عنایت
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت وتصور نمود که آن ذات عدیم الشان اسخوان
نیال بوسعت شرب موصوف ست ومانند آئینه بصفای دلی معروف بست
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرشق سخن سرزد گستاخانه نوشت مرقوم
بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند بانجوبی سخن نه عارف رسیده
نه شاعر حقائق ومعارف دستگاها فرق در حسن معنی وخوبی سخن کردن بسیار مشکل است
وبار خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن حسنکی قوت ممیزه می خواهد حسن معنی از خوبی
سخن است وخوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات شیرین الفاظ رنگین واستعارات نمکین واشارت
خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی ست زیرا که ربط کلام وتناسب الفاظ واستعاره
واشاره باعتبار معنی میباشد نه باعتبار لفظ محض وقصد ازین عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر بالفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درینصورت
در ظهور آن معنی نقصان شد که چنانچه شاهد باظهار نرسید در کمال آن لباس عار آرد
رنگین اگر بر شاهد معنی سهل به پوشانند هرکدام اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد آمد
زیرا گر عروس معنی عالی را بزیور الفاظ ناموزون متوحش بیارایند یقین که لطف
جاری خواهد بود پس خوبی سخن وحسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین
در عبارت رنگین ادا شود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بمعرض بیان آرا درا
حسن معنی نتوان گفت چه حسن خاصه صورت ست وصورت معنی الفاظ است

هرگاه لفظ افزون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید همین قسم اگر الفاظ خوب بمطلب سهل مشتمل گردد خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بچه حساب خوبی برد و لازم گردد پس حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد و ترجیح یکی بر دیگری محال و مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بمعنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته عذر خود بدیهی ست که لفظ بمعنی ترجیح ندارد و اصل معنی ست و فرع لفظ اگرچه معشوق معنی را از زیور و لباس عبارت خوب لازم ست لیکن فی حد ذاته مستغنی ست از لباس خوب و زشت چه در هر لباس دلربائی و دلفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید نمیتوان خود را از و کشید و اگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان باید نمود لیکن کمال لطف درین ست که معشوق صاحب جمال بلباس موزون جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد دلپسند طبع مشکل پسندان وقت آفرین هم همین خواهد بود بهر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورده اختلاف عبارات که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معنی و خوبی سخن ست که هر ساعت لباس دیگری می پوشد و بتجدید امثال لباس گرفتارست و بعدم تکرار تجلی مقید و الا همچو تصویر محو یک جلوه ام همه لغات مختلفه را از یک تار میدانم و جمیع عبارات شتی را از یک معنی می فهمم بهر حال سلسله جنبان سخن شمایید و زمزمه ساز معنی شما هست از شماست نوا هم از شماست و صدا هم از شما

بغیر شد خموشی کدام شیرینی ست ٭ که از حلاوت آن لب بکدیگر چسپید ٭ باقی داستان وقت دیگر بار ساقی صحبت باقی باد والسلام

رقعه مرزا محمد خلیل در تهنیت عیدالفطر بیکی از شاهزادهای عالیجاه

درین روز عشرت افروز که غلغلهٔ صبحش تبسم گل نشاط و طلوع مهرش خنده صبح انبساط ست نسیم طرب افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته و ابر مسرت بیرایهٔ بهاری از ریاض

افزودنی نهادن و غالب شدن

کرباس … سفید …

دلها غبار کدورت شسته و انوار شگفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل از آب زلال نمایان و آثار شادمانی از چهرهٔ شیخ و شاب برنگ شراب از پردهٔ مینای بلورین درخشان ست عیش بازار و زبان بازارست و خوشدلی را با دلها سوکار صورت منیان باداء سنت دوگانهٔ عید پرداخته اند و معنی گزینان بتقدیم فرض کورنش و تسلیم مبارکباد سر عزت برافراخته اند خطیب بلبل بر سر گل خطبهٔ باغ و دعای ازدیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سرکرده و چنار با هزاران تر زبانی دست دعا برآورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بزمین گذاشته و آب جو بسجدهٔ شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون بهر بهیه رسانیده و قمری خوشخوان دیگر ابیات آنرا بآواز بلند خوانده ٭ شعر ٭

صیام از وصل گلچیدن خوش ست	در شب عید بجش روی هلال عیدرا دیدن خوش ست
شد عرق افشان زتاب می عذار گلرخان	بهر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوش ست
آب پاشی کرده طرف باغ با ابر بهار	اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش ست
با سکر و خان گلشن ای صبوحی پیشگان	چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش ست
میکشان امشب زبیم روزه در پای گلی	تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن خوش ست

سبزان بهار بوبرنگ سبزه گاه کنار جو گرفته آمده اند مستان باده خو چون شبنم در پای گلی پچگنگ آورده اند دامان هر دشتی شبنمی و کنار هر باغی انجمنی ست سایه پرور چون سایهٔ ابر بهاری طرب افزا گردیده در پای هر گلی بسبست تری از سایهٔ گلبن خوابیده گل بذوق گوشهٔ دستار شاهدان گلچین از سر شب تا سپیده سحر سر بر هم نهاده و باد صبا و کنار شوخان گلدسته بند گلچین شب همه شب بخمیازهٔ گلگیری آغوش کشاده با آنکه شاهدان چمن سبزه نشاط از یک سر چشمه دمیده و یک نسیم طرب افزا بهمه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثری جداگانه بخشیده و هر یک در خور مشرب خود مشغول کاری گردید گل باکدا ببین که از بحر خزان چمن و غنچه چنان این

انجمن ست از حسن ده زر خود به بی برگان گلشن بر خط داده و غنچه به غیب خیرات مشت زر خود را از گره کشاده گل اشرفی در چمن دادن ست و جعفری در زکوة مال بر آوردن خیار تحفه رسانیده و بید مشک ستون مالیده انجیر شیر آورده ناشپاتی ریزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم نخود کلیچه ساخته کیله به کفتن حلوای عید پرداخته طفلان زبان وان سوسن از پیران بی مضمون عید نی خواسته اند و جوانان چمن هر یک خود را بلباس آراسته

مثنوی

پوشیده لباس عید لاله

کج کرده گل از طرب پیاله	هنگامهٔ عیش گرم هر سو	مرغ از طرب گلیست خوشگو
خوبان همه از صبوح صف صف	گل بر سر و جام باده بر کف	از عشوه بهر طرف بامان
وا از ناز رنگ گل شنیده دامان	هرگوشه بجلوه می پرستی	گل بر سر شاخ گل بمستی
هر دم بعیشی صد بدیگشته	یک عید از آن دو عید گشته	عشرت نشود چرا مکرر
فصل گل و عید عید دیگر	نهال تاک سبز خوشان چمن شراب میرساند گل قدح	

پیاله میگرداند ریحان از شراب ریحانی بکام ست وارغوان رامی ارغوانی در جام هوای انبساط انقدر با در سر پیچیده و کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشار آب صدای نغمه رباب بگوش میخورد و از نهال کدو ترانه بین قرع ساعد میکرد و برگ درخت با صول بال افشانی فاخته در تال نواختن ست و نرگس سیراب از کاسه خود در پیاله حل رنگ ساختن صدای دف گل با ناتش کاری دل بلبل بلند ست و نوای زیر و بمش دل پسند لشار دو بالای در باده مینای سر و بسته که رسای کیفش بلند تر از پرواز تدر و ست مشاطه بهار در عنای چمن را عشوه آراسته از موج آب سجاف کرته سری ساف آورده و نسیم سحر آن را چین گرده و نقاش قدرت بهار از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای نو دسته کرده خیاط خار از گل اورنگ تکمه های لعل بران دوخته گل صدی حنا آورده و نیلوفر و سیمه در آب کرده گل چپازی و رنگی سازیست و گل تاشی پر تو همه پرداز گل در عبیر ساختن ست و نفر بونه کلیچه پرداختن شبنم شهد نای مرداری

آورده از سیوتی جیب الماس مهیا کرده صینه از غنچه خود حنا گلی ترتیب داده غنچه گل بنوک زمردی پیراسته نونهالان چمن بر غم رنگ بنگر در تقطیع لباس کوشیده اند و هر یکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم اینکه لباسش رنگین نیست و در نظرها سفید نمیتواند شد و شب بو از خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست در شب سیاهی نمیتواند زد و عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون پیرهن کلبری اطلس سرخ در بر کرده بفرمان صاحب باغ نافرمان را بجرم اینکه لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا برآورده اند و نیلوفر را گناه اینکه کسوتش برنگ گل سوری نیست بر دار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل گره خار دار خورده که پیراهنش چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان خنبشی خود را فروخته و بناه برگی خریده زنبق زر در ار سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طمع هر برگی با ساز امروز خلعت زیبای گل رعنا را در بر است که جامه اش ارغوانی بر زعفرانی استر است نخلبند چمن با آیین بندی بزم گلشن پرداخته از شاخ سرخ قندیلها آورده و آب نهر در راسته خیابانها پرند چینی گسترده کیله قاشهای حریر بر پشت بام انگنده کلفه پارچهای الوان بر روی دکان چیده **مثنوی** چمن را

بسته آیین نوبهاران	نثار ره بسر در پرده داران
که شاید از ره تفضل و عنایت	شه ابر اند بفرق ظل رحمت
کند سیر گلستان پر از گل	بساط باغ را بخشد تجمل
ز پا بوسش که بخشد سرفرازی	سرافرازی چه باشد بی نیازی
گل گلشن حنائی رنگ گردد	معنبر خاک و گوهر سنگ گردد

امروز که هر تنی را ذوق طربی در سر است و هر یکی را رنگ عیش در نظر نشاید و دعاگویان افضل عبادات توانا بود شکر نعمت و دعای دولت ست الهی تا گل نشاط در هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه درخشان ست هر صبح بزم قبله عالمیان چون صبح عید چهره کشا می مست

…برات سر…
…کاغذ نوشته که بوجه
آن از خزانه ادا است
…
برات …
ما …

بکام و هر شام شبستان کعبهٔ جهانبانان چون شام برات برخ افروز بهجت بر دوام
باد بحرمته النبی واله الامجاد رقعه عاقل خان رازی الله معکم اینما کنتم
ازان کامیاب مطالب معنوی نهایت شگفت آمد که با وجود انعقاد قرب حقیقی
کلمهٔ از مهاجرت صوری نام نهاد متوسمان روزگار و راه نیافتگان منزل اسرار است
بر زبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور نموده نعوذ بالله من الفصل بین الوصول
به یقین معلوم خواهند کرد که در وقتیکه بنابر مصلحت چند حواس ظاهری بمشاغل
تعلقات صوری می پردازند و این حیران دلستان آفرینش را آواره سرانجام امور
کائنات میسازد ازان خلاصه قافله سالاران اتحاد تعقلیت که سواد ان آن را
کفر ملت می شناسند و پی نا بردگان کوی وحدت بمهاجرت تعبیر میسازند و در بیان
نمی آید کیفیت که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذارش از فرط
مطالعه مثنوی معنوی را سرمایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست نمیدهند
و پیوسته بیاد خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب قربت معنوی مواصلت
صوری میسر آرد رقعه ملا محمود جونپوری همواره در ظل فضل سبحانی و کنف
حمایت به بلندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
موصول بوده بمساحت روای خلائق رضاجوی خالق باشند ازانجا که ایزدی عنایت و عطوفت
و صمدی رافت هم مستتبع امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش نبوت
است که پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کارگزاران کارخانه صنع اختراع اند و هم
مستوجب مساعدت و موافقت اجرام که مدبرین اجسام عنصری است که اعیان
عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهتر آنست که بفتوای خرد خورده بین و
مشورت فکر گزین در دعا دوام و دولت خدایگانی دارند که دعای عنایت الطاف
ربانی اقتضا نموده اند الهی بفضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح نظام
روزگار گرامی و انجاح مرام سامی وکیل مطلق و کفیل برحق بدار بحق سید الابرار و اله و
اصحابه الاخیار رقعه مرزا محمد حسن قتیل ای برخوردار ما بر مدار عنایت و احسان الٰهی

له نه آسمان یعنی ... مشهد ... نویسندگان و ... کنندگان ۱۲م
له کنف ... یعنی پناه ۱۲ ح

له رأفت یعنی مهربانی ۱۲م

له انجاح یعنی روا کردن حاجت ۱۲م

بعد استشمام ریاحین مسرت وکامرانی یعنی وصول ملاقات سامی که آب ورنگ گلزار عشرتهای جاودانی ست ملتمس خدمت میگرداند که تا زبان ترشیح آبِ نیاز نامه از بهار آمال هواخواهان به نسیم عنبر شمیم عنایت ازلی مستعد شگفتگی های تازه سرسبزی نهال دولت آن سرو جویبار محبت و دوحه حدیقه شرافت تا آبیاری مناهل الطاف لم یزلی مسئول و مامول اگرچه از کثرت الم جدای آن نسرین شاداب بهارستان آشنائی مانند لاله داغها بر دل و برنگ غنچه خون در جگر داشتم لیکن از موسم باج بهجت وشادمانی که عبارت از وصول طرب شمول بهارین نامه عنبرین شمامه باشد که در جواب رقیمه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منتظران که لگدکوب صدمات صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین ورشک افزای گلشن گرده علیین گردید و انوار از هواخواهان ببالید کی جاوید رسید ه هزار شکر که از لطف فیض ابر خدا شگفت یاسمن آرزو بباغ امید ✤ کاغذش چون برگ گل لطف بخش دماغ یکرنگان ست وسطورش هوش از سر ربای طره دل آویز حوران روضه رضوان لی تی نهری بود ولبالب از شیر وخطی مستقیم از مشک در لطافت بی نظیر ترقب که تا طلوع کوکب مراجعت وظهور نیر تشریف آوری ها شبستان امید سر بزانو گذاران شب دیجور مهاجرت وکاشانه آرزوی خون از دیده باران روز سیاه مفارقت بشمع قلم نورانی رقم منور میفرموده باشند اشتیاقیکه در ضمیر هیچکاره مرکوز است اگر صفحه سطح کره ارض ومداد مار البحار واقلام اشجار تحریر اوازا وفا میکرد سطر چند نوشته میشد تا باغ سپهر گلهای کواکب فرینه نظرهاست دوحه عمر و اقبال سبز شگفته باد

رقعه مرزا اسد الله خان غالب دهلوی به نواب عبد الله خان صدر الصدور سرکار قبله حاجات جهین نوازش نشان گمنامان را بنامه نامور ساختن وجه ستر گ بخشش ست خستگان زخم بیکسی را بفرستادن جان داروی لطف نواختن الصاف بالای طاعت اگر تافتن مهر بخرابه جلوه گذشتن باد بهار از خاکرو بها در نظر نبودی بر آئینه والای این عنایت

درحوصلهٔ ازمن نگنجیدی و نیروی اندیشه بارگران مایگی این نوازش برنتافتی فرمان رفته است که غالب آشفته نوانثری و نظمی درهم باید وفرستادن آن بست برخویش سهد سخنورنواز امن وخداکه عنان تابی اندیشه از وادی نثر صد مرحله دورم افگنده است چه همه دران می کوشم که درورقی که باحباب رقم گردد نشستن پرواز گفتن باید ونگارش هنجار گذارش پذیرد و رسیده است که آنچنین نثر را در آغاز مسوده نباشد ولیفراهم فراهم نتوان داشت دودستان بنگاله که علی الرغم دهلویان غالب را بشرین زبانی وستوده بیانی پذیرفته اند تراوید و رگ کلکش را صفحه صفحه ورق ورق ازهم میربایند لاجرم آنچه نزدا لجماعه فراهم ست نامه نگار را نقشی ازان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته فراغ دو سهم داده و خارخار ذوق گردآوردن اشعار پارسی درجیب دل افتاده است سطری چند به دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان مجموعه پارسی در کردرقم گشتن ست تا آنفرمان پذیری نام برآورده باشم قطعه از دیباچه با تمام انشاسیکنم رقعه نواب مصطفی خان شیفته دهلوی بمرزا

اسد الله خان غالب نعیمها	ای از نفس خامه مشکین رقم تو
نسرین کده درجیب دل غنچه باد صبا را	نور دو ... لانامنه و ... لامود با نثر ... ی

نثار و اشعار شعری سشعار اندازه اعتبار خویش برتر تم ... نظم و نثر توام آن سینه ایک امین نوزانیاشت واین دل را بیک فروغ شید آگین ساخت آن به نمودشوق نمود واین بستی دانش افزود بران سرم که پاره از دو وصف همایون نظم وخجسته نثر رقم کنم که عرصه سخن فراخ ست و طبع من چالاک یکدو جولان شوخ را وقت ست ولی ترسم که یکیش اغراق گوید و دیگریش غلو خواند و ندانند که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اغراق تواند بود گل را رنگی و بوی هست و دل را ذوقی و انزی اگر آنچه دران ست بر لب آید چرا شگفت نماید با جمله از طرز مشاعرانه سیگذرم که چنین نیرنگی احتمالها با اوست و سخن ساده

وبهر رنگ می گزارم که در بار نامه ر استان بتحسین نامه او و توشیح یافته بان و بان طرفه ابیات وجاهای ربارگاه مسدود فیاض نصیب بخت بلند حضرت ست که هنر یکره که صدره و بدانم تشریف تان دیگرست و تشریف دیگران دیگر عرفی و طالب را درین زمین نظمی ست و هم شمار لفظی این دیگرست و آن دیگر بیرایی معنی سخن عرفی مسلم ست ولی لفظ شگفته گو شادابی الفاظ در گفتار طالب بکجا ست معانی تازه کمی بما تا چنین نغز گویی و نادره سنجی در بخشش صاحب افتاده است و بس نعم ما قال آنکه گفته

کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازند از و لفظ و معنی بهم

نازم بهم گیری و نفس با اثر که افسرده طبع ملا کریم گفتار ساخت تا این شورش هنگامه سخن از دیده مبل رفت دل چنان نعل در آتش گشت که نادیده هنگامه گرم بلند آوازه نگردد و مژه راه و سیم ابر بهاری تازه نکرد از بیقراری نگذشت از میان بر نخاست بخبران چشمک میزنند بمیدانم در مجلس اعجاز دم از افسون باطل زدن نه رواست اما چشم چکیده دل ست و ترا و دیده جگر نهفتن نیز نوعی نجاست لاجرم عنان اب ربامی کنم و لب به تکلم آشنا می کنم رقعهٔ مومن خان دهلوی بشیخ

کرم علی

بنازمیگذرد تا حکایتی کنمش + کند زمن گله تا شکایتی کنمش + مهربانی نامه بمضمون عتاب مشحون رسید مورث تعجب و حیرت گردید آزرده دلی را انگشت خجلت به لب زدن صد طعن برای خود تراشیدن ست و شکوه گزاری بحرف درآوردن جور و ستم کشیدن بما نا و نظر بر ینکه بیشتر ازین صد صفت حالی نکوهیده اطوار به آورده اند و هزار دروغ راستی نما با چو من مخلص تزویر و فریب بکار برده آید هیچ لایق جواب نیست بلکه کانت هم سزای خطاب لی اما از ولوله خار خار خاطر محزون ناچارم و حرفیکه بخیال آورد نش ننگ عار من لاجرم زبان خامه می آرم نوشته اند قسمیکه شود خود را در بنجار رسانند معلوم نشد که چرا آیم کار من آنجا چیست و مهربان شفیق چرا آن مهربان که ناخوانده هم اگر فرصت دهد حاضر گردم کیست باری باید گو که منع توقف و تامل چرا است و کدام کار باین ناکاره بدیست و یا اگر رابطه یگانه فراموشی

داردظاهرست که ترک جهان تها ذکر کرده ام واگر مطلب از جرابه سر دهند میدانند که
بدست وصحرا نه پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه نسازد و مرغ چمن در بیابان خزان
زده طرح آشیانی نیندازد و طمع خوشنودی خدا و نیکنامی دنیا القریب مرقومة الصدر بیابان ست
حسب مقام شعر خودم بیاد آمد چشم دارم که پسند افتد عذر کنم وصی ناصح فسون پرورد دیر
خطا شنیدن حرف صواب آمیزست خدا را بجهنم افتادن مومن باعث شادی
وسرور نبود کسی بذلت وخواری القریه ودیه در دنیا مشهور نگردد دو سه ماه که بنادانی
وساده دلی مرتکب جریمه بنا ابلان ساختن گردیدم از هیچکس غیر ملامت ونفرین نشنیدم
اکنون که فارغ البال وخوشحالم خدا شکر که بمصیبت خود در گرفتار نمانیم ومجلس از عقل
بیزار و بهیچ دور افتادگان در آییم مصرعه من جرب المجرب حلت به الندامة
آیه منتهی وتلال زیباغ خوردند ام ومعنی آن از اساتذه بتحقیق رسانید
اگر از حرام توبه کرده ام حلال نگذاشته ام واگر پای از هرزه گردی برداشته ام دست
از ازدواج برنداشته ام وچون از جهلامی نابکار رنجها کشیده ام وبه پیوستن با [illegible]
بر اطوار مصیبتها دیده ام سر آن دارم که باهمچو عالی خاندانی نکاح شکوهی وصلت
نمایم چشم تماشا طلب بیدار خوبت نشبی زیره گوهری کشایم ورنه از دو سه جا بپیغام
شنا کیم داده از وصال برخوردن در میان اگر انصاف باشد ازین نسبت که مین
وعترش را العقد آورده ام تا روز جزا فخر ومباهات سخنی بر زبان نیارد وازین درام
وترا شغای خود یکباره درگذارد هیهات هیهات که باین علو شان باشتی خاشاک
همنشی ساختم وبخندیدن آسمان با کی تکف خاکی پرداختم ع نکوئی با بدان کردن
چنان ست * که بد کردن بجای نیکمردان * نظر بکار می کور بیش ست از حق
چشم نپوشند وبان حق ناشناس باطل پسند انقدرها نخوشند روز جزا جواب [illegible]
وشنیع قتل مومن بیگناه کیست طعن نسبت والده مکرمه معظمه نمودن زبان بندیت
حضرت مریم وفاطمه علیهما السلام کشودن ست عظیم [illegible] رنگ که بایه انتهی [illegible]
خرمنصب کمیداری هیچ نیست سکینه محتشمه بلند قدر شکوه بر زبان آرد [illegible]

۵ ازو دلی [illegible] بهبودی و بیهوده گوئی ام

۶ [illegible]

۷ [illegible]

توقع آمرزش و بخشایش جرم و معاصی دارد هر چند خاک گشته ایم اما همسری

چرخ فرتوت فرو ننیاریم و اگر بی سر و سامانیم اما سر و برگ صحبت و ابرام مشغلگان

ندار بحمد الله قلیچ خان بهادر یکی از غلامان خاندان ماست که ترویج حکیم شمر و که بسود

این کمترین بی سر و سامان حرمت داشت و نام خود بصحیفه تاریخ عالم شاهی و سلطنت

هم نسبت سنجر خان و قبیت خان گذشت از رقعه مدیده گر یک یک از ابا شمرم تا بکجا وشت

نسبت که تا چرخ نیفراشت علم را	آن پایه اکلیل فرازان که نمودند بجو

شاهان لیس کلک پای خدم را چشم از الطاف آن دارم که زحسن حسرت

بنیاد نهد و مر الطوس بن و گذارند تکلیف این انجا نمیدار و این گفتگوی بیان

در بیان مدد سیدیم که سخن از این است که آمدن و هم پای که بعد چندین

دلی یکتائی عفو جرائم و سیاست روانی مغلی آنهی غلام رسول بیک فرستادن

نامه شی و انهیمتائیکه رسیدن صورت نداشت ناچار خاموش شنا اگر چون

نامه ... برطاق سهو نسیان گذاشت زیاده ازین ننگ و عار

عنوان ... روانی سرور گشت و السلام رقعه بمرزی محمد صدر الدین

... زمین سنت صحبت بیدارم که من ... در حساب کیجون حیرت

... ریزان گوهر فشان نمیگذشت از دوستانی بی اعتباری برآورده رو

... ایشان صحبت خطاب گردانیده انقلاب گاه فراموشی بالا داده

... پای دادری رسانید یا دری طالع باگذرمی بسر وقت بی دلان افتاد

... دلفروز که چون غبار شکست در کنار آن راه نتوانستندی یافت

اندیشه ... بی آرامشی رهانیده از نزدیکی نساط حضور گزیده سامانی فراهم داد

... الحزن بار اقامت بکنج و ساربانان را هم ناقه لیلی را نکهت

... یاد قطره ام ... با سم کیسه خرمم کوه خار خشکم گل تر شامم رو حش

... بوی ... دوانگردم ... شده ام ... سبزه ام ... یا سم

... دیگر دیدیم ... ظاهرم یا ... بی شده ... را اثر

سفر ... افتخار ... خود ... شهر بان ... حیرت

... انهار ... خود ... در ... نامه ... چون ... سفر ... هم ... دریا ... جواب ...

سرائی کلیم را سرافرازی شکسته خاطرم را دلنوازی پدید آمد یعنی نامهٔ همایون فال طایر
سایهٔ اقبال نگاشت که خطاب سلیمان را به مور ناتوان رسانید و زبان حال را
بران پروره کریمهٔ انی القی الی کتاب کریم گویا ساخت سراپای دل را شکر
گشایش روا آورده و پیشگاه سینه بوالعجب انشراحی فرو گرفت خاطر پریشان
را پیرایهٔ فزونی جمعیت و مایهٔ تنومندی آرامش حاصل شد نسیم الطاف قدیم
بتازگی وزید و گلشن عاطفت از سر نو شگفت چه از دور افتادگان یاد و رفته فراموشان از
طاق دل افتاده پرس و جوی بسامان بود خاطر حسرت اندوز بگونه گون کامرانیها
برآمود و بدیع انبساطی روزی روزگار اخلاص سرشت گردید ع بیافت صبحدم
آغوش دوست از بر دوست * تمتعی که دل از ذکر این پیام گرفت * از آن باز
که بار فصل خصومات را بر گردن گرفته انفاس گرامی را نهایا بست داده ام نقوش سخنگزاری
و نکته سرایی از ساحت ضمیرم یکسر قلم سترده و تار عنکبوت نسیان بر زوایای
سراوقات آن یکسر تنیده آمده در اغلب الماس سنجیدت آن که در خزانه خیال داشت تاباراج
اختلاط بشنی از بیت فشان کسب فطرت که حفظ ضوابط معموله عدالت را عرش خاطر
بالغ جزوی و سدرة المنتهای دانش پژوهی شمرده اند داده و افزونی تعلق فراوانی
شغلهای دیگر ضمیمهٔ آن شد دوستانه آسودگی چندانی بدست نیارستم آورد که
بحق آیین سخن طرازی و نکته سنجی را بکار برم مگر چون آهنگ این صناعت را با گوهر
سرشته اند گاه گاه پیچ آن تار دیو دنسیج این علایق را از هم می گسلاند و
هرگاه به همین هدیه نوزادگان طبع از احیای نورانی بر فراز اعتبار نشر ل همچو
بلبلی که بهستان سرای بلبل دیگر در چمن بخروش آید و آهنگ ناله سازد بی اختیار
نوای جان خراش از خاطر بر زبان سر بر میزند و بسر جوش شوق بی خودی جوشش
بی هنگام تا از جا میرود و هرچند از آشوب درونی و بیرونی براه هیرودم و تحسین
آبنگی که بایدش نگذارده ام و گزین کاری بسزا نشناخته ام اما فرهیده فرهنگان
انصاف گزین گویم آن سراپای دیده ور ازام سلمة الصدر سرح و روان توانند فهمید

آسوده ان ازمال عمر بزرگوار بینو نسیم شفای ایشان از نادره حکمت دادار جان
آفرین ست و مایه حیرت دیده دران دور بین بکار ساز حقیقی روی نیاز آورده اند
و جلایل نعم الهی را در یافته شرح آن بکالبد گفتار در نگنجد فی الجمله سر نوشت آسمانی
طلبیده اند و صحت بر دوش گرفته رو بکار آورده اند و در حصار حرا ست علی الاطلاق
منزل گرفته والسلام **رقعه نواب غلام حسین خان بفرزند خود محمد**
حسین خان ای یادرخت چشم و چراغ دل من + شوق تو بهین میوه باغ دل من
ای جان پدر تو یوسفی و من یعقوب بوییت پیچیده درد باغ دل من + عزیز
من نامه بعد دعای ترقی عمر و دولت که صد کاروان اجابت در دنبال دارد
مشهود باد دو عریضه یکی بواسطه سبحان علی خان صاحب و دوم محرره یازدهم
ماه ربیع الاول بو زحمتم وصول گردید بر حقایق مندرجه خبیر ساخت مگر شنیده
من آنکه یوسف را از چاه تیره بر آورده عزیز مصر گردانید که یعقوب بوی پیراهنش از کنعان
شنید چه عجب که مراد ما بو شمار رسد مخفی نماند که آبرو فروختن و زر خریدن سهل ست
ولیشت دست بر طلب زر زدن و عزت را نگاه داشتن سهل تر مشکل اینست که آبرو و زر
و گوهر مقصود بدست آید سیما درین زمان صاحب داعیه که استعداد شان بسبب
عدم مساعدت وقت از قوه بفعل نیامده تا بمن ارذل الخلایق چه رسد در ینولا
دریای اکرام یاد شده بحر فضیلت اکرامی گوهر قاضی محمد صادق خان بهادر اختر دستگیر
من گردید خدا داند که بر تشنگی طالع سوخته بخت ناکامی افگنده است از صفات حمیده و ملکات
پسندیده او چند سطری بقلم شمردن آب دریا بکیل پیمودن و آتشکده فارس
بسفار کبک پیمودن ست صاحب هست و چار کتاب ست و درین روزها نسخه
... بی خوان از تالیف باعث فرمایش عکسیده سواد ش میگیرم انشاءالله
تعالی ... سیم از میان الغسل چشم را آب خوانی داده و فیضها خواهی برداشت
غرض وتا بع تعلیم بسر حد شود دیدنی دارد **رقعه عوض ای مسرت**
در زمان ... تر ذره که قران اسعد ترین فلک از ترقی درجات بلند اعتراف

گیتی در مژده رسانی و لفظ عنایت مدبران عالم علوی از عروج مراتب منتظمان
عالم سفلی مشعر کامرانی مژده جانفزای عطای خطاب والای بهادری از پیشگاه
مقدس و معلی ذات مستغنی الصفات دلیرانه کوس بهادری در میدان حصول
آرزوها نواخته دلاورانه علم فیروزی در عرصهٔ فتح الباب دلها برافراخته اقبال در
خطاب که کلمه بارگاه حشمت از خرگاه ناتوان برافراخت و شوکت در گفتار
که پرچم لوای بهادری طرهٔ فرق فلک فرقدان باید ساخت و سور و سرور
بجهانگیری قلوب مغرور و نشاط و انبساط باقلیم کشای صدور پر سور تهنیت است
که از شش جهت ستائی آواره گردیده و فرحتا که صیتش از زمین تا باسمان رسیده
عالمی دامن همت بکمر زده مستعد گوهر مقصود بدامن آوردن و جهانی آستین ارادت
بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در آستین کردن ع خوش خطابیکه مخاطب
شکوهش بینی + سرکشی با همه پندار ستوهش بینی + ایزد تعالی این خطاب والا
که بهادران در آرزو و عیش جان گدازند حصولش محال و دلاوران به تمنایش در
تک و تاز نه با قفش انگاشت مبارک گرداناد و تقاعد جاه و مناصب را بدرجهٔ اقصی
رساناد دولت و اقبال دائما کمر بسته خدمت گزاری باد نثرهای فصحای افضل [illegible]

دیباچه دیوان ریخته مرزا اسد الله خان غالب دهلوی

شمیم آشنایان راصلا و نهاد انجمن نشینان را مژده که سخنی ارسامان مجمره
گردانی آماده و نواسنج از عود هندی دست بهم داده است نه چوب های سنگ
ثروب خورده بجنگانی طبعی شکسته بی اندام تراشیده بلکه بتیر سگافته بکار در ریزه ریزه
کرده لسوهان خراشیده ایدون نفس گدازنگی شوق بجستجوی آتش پارسی بست
نداشتی که در گلخن های هند افسرده و خاموش و از کف خاکستر مرگ خودش سپه پوش
بینی بچه بروی مسلم ست از نایاکی به استخوان مرده ناهار گستن و از دیوانگی بشته
شمع مزار گشته آویختن هر آینه بدل نگه خفتن تیز نه بهم افروختن را انتاید بح آتش
لست برافروزند تا آتش پرست را باد افراه هم در آتش سوختن و تب می داند که

پژوهنده در هوای آن رخشنده اخگر نعل در آتش ست که بچشم روشنی همو سنگ از
سنگ برون تافته و در ایوان هر اسپ نشو و نما یافته حسن با فروغ ست و لاله رخ
رنگ و مغ را چشم و کده را چراغ بخشنده یزدان و برون انجمن برافروز راستایم که شراری
ازان آتش تا خاک بخاکستر خویش یافته بجا و بجا و سینه برشتافته ام و از نفس چهره
جران بر نهاده بو که در اندک مایه روزگار آن مایه فراهم تواند آمد که مجموعه با فروغ روشنایی
چراغ و رایحه عود در ابال شناسائی و دماغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن در سر است
که پس از انتخاب دیوان ریخته بگرد آوردن سرمایه دیوان فارسی بر خیزد و با ستغنای همه
کمال این فر و فرهنگ پیرایه انزوی خویشتن نشیند امید که سخن سنجان سخن ورستای پراگنده ابیاتی
را که خارج ازین اوراق یابند از آثار تراوش رگ کلک این نامه سیاه شناسند و
چامه گرد آور را در ستایش و نکوهش آن اشعار ممنون و ماخوذ نسازند یارب این
بوی هستی ناشنیده از نیستی ببیدای نارسیده یعنی نقش بضمیر آمده نقاش که به اسدالله
خان موسوم بمیرزا نوشه معروف و بغالب متخلص ست خیال اکبرآبادی مولد و
دهلوی مسکن ست فرجام کار بخیر مقرون باد **خاتمه مرآت الخیال از**
مؤلف آن افتتاح سخن سخنان و اختتام کلام نازک کلامان بحمد
صانعی سزاوارست که سرلوح دیباچه اجزای کائنات را به سفیده نور محمدی علیه
من الصلوات اتمها مزین گردانید و بحلی خاتمه رسالت را به منوقش ریب و
زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی هیچ دانی را که با نارسائی
رنگ فقدان استعداد جوهر والاعدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول
از عمر مستعار قائد شوق کشان کشان بحقایق کده و نزهتگاه کلام تلامذه الرحمان
که فیض رسان انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدوسی اند آورد و نوای
بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردد را اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
حلاوت بخوبترین وجهی آماده گشت لیکن افسردگی مزاج را مجبولی دلکش آمده
و برهم زدگی طبیعت را مفرحی نشاط افزا بدست افتاد در اول حال حیدری اعتماد

برعافظهٔ خویش منوده کاغذ را از قلم وقلم را از دست بیگانه میداشت وسفینه وبیاض را که در معرض تلف وزوال لایق محرمیت نمی انگاشت همواره نقوش آن کلمات قدسی بر لوح ثبت مینمودی وبتکرار وبذکار آن مشغوف بودی ناگاه چرخ ستمگار از کجروی بازی دیگر باخت ومهره مهر او در ششدر انداخت وگرد تفرقه ببدیع گرفت وتیرباران آفتهای دربی جگر دوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضایل کسبی ووهبی در عالم وعالمیان ثقه می زیست در سنه هزار وهشتاد وچهار رخت هستی بنزهتگاه دار البقا کشید وبرادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدای دل باعث انشراح طبع بود وبزنگ مصقله کدورت آیینهٔ خاطر میکردید در اوایل سنه هزار وهشتاد وهفت ورحال کابل شربت شهادت چشید ☙ بگذشت

آنکه خنده بلب آشنا کنم | بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم
بگذشت آنکه جای دل من گرفت نشاط | یا من بمجلس طرب وعیش جا کنم
بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ | یا گفتگو به بلبل دستان سرا کنم
بگذشت آنکه جانب خوبان کنم نگاه | یا دل بدام کاکل گیسو رها کنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام می | یا آرزوی شاهد واورد هوا کنم

با این حال سفرهای دراز پیش آمد ولعب های شاق علاوه گردید هرچند با این خاطر خطور کردی که همگی هوش وحزوش مسرت واندوه از نقصان دریافت ودر کارگاه عبودیت گنجایش ندارد ولیکن در هجوم محن وآلام طبیعت عنصری مغلوب افتاد ومقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد لاجرم مطالب اندوخته آن نقوش ثبت شده را از لوح سینه بشست وگردباد هموم آن دلفریبان را زیب گشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت وصفت نسیان که در هیکل انسان ودیعت نهاده دست قدرت است تضاعف پذیرفت ☙

صد داستان بمطلب آمد بروی کار | حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم

ما چار در اوایل قرن دوم ورسلی چند گرد آورد وبعضی از زاده طبع متقدمین و ...

از آورده فکر متاخرین ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت خوان
هنی نوع خوانی یا الوان نعمت ملکه مصاحب بی نفاق یا رغم تلاش مونس ایام تنهائی
انیس روزگار فراق مرغ دست آموز گویای خموش گرمی هنگامه رنگینی مجلس حریف
بی‌پا دمساز بی همتا برگ عشرت سرمایه ابتهاج گل بهار معشوق بی آزار بهار
بی خزان باغ بی دربان سلسله جنبان جنون محو گردان شوق آتش افسرده
دودمان برهم ولریشان شهر سخن عالم معنی بیت المعمور خزائن اسرار گنج المونز نتائج
افکار هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مصر بیت پر از یوسفان معانی دنشین
یا سواد اعظمی ست مملو از سبزان خال و خط مشکین شاهدیست نقاب عنبرین بر رو کشیده
یا بنفشه زاریست از چمن نسرین دمیده در سواد این ظلمت آبحیات سخن نهان و از منتق

این ابر آفتاب تابان نمایان است	درین مجموعه از شیرین نکاتے
نماید رنگ او رقش نباتے	مشبوق این نکات مشک رنگین
هجوم مور بر گرد شکر هین	همی بینند لقتل و باده ناب
درین مهتاب مور ان وشکر خواب	چشم داشت از صاحب نظران زبان

خال داستقبال آنکه اگر بار اده گلگشت سخن تفرج معنی برین اوراق که صحف زاین عنبرینه
سحر معانی ست عبور فرمایند بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
در استخراج اشعار تازه رنگین اوحوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از دواوین
و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده و چه مایه عرقریزی سعی بکار برده تا این گلدسته
بهارستان آرزو و نیاز خیال بسته شد و این جواهر آب دار برشته اهتمام منسلک گردید

ع نگداخته ام دل و زبان را	کاین نقش نموده ام جهان را	صد سحر و فسون شد رسیدم
کاین نغمه بر وی کار رسیدم	خدا تعالی شغلی بهتر ازین کرامت کنا دیعنی از برکات	

خمسه مبارکه آیات عجائب کشف رموز سبعه سیاره و ثوابت و هفت منبر
افلاک و مسدس جهات و قصائد عقول و غزلیات نفوس و مقطعات ...

ذرباعیات عنصریات میسر گرداناد الله مجیب الدعوات وقاضی الحاجات

ع بیا ساقی ای شمع دلهای زار
بسوزان غم صهائی جام مرا
بیا ای سراپا بهشت بهار
بجابیست کہ یکلحظہ خوشم ببر
لبالب کن از باده جام مرا
بنہ جرعۂ جام هوشم ببر
کہ گردد فراموش هر علم
زهستی نباید سخن بر لبم
تاریخ اتمام این نسخه

از این ابیات بر سبیل تعمیه معلوم شود
دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
کز تامل پرده بردار فراآت انحال

ع این چمن زاری کہ مرآت انجلائش هست
صورت تاریخ انجامش توان دید پرده
تقریظ مولوی امام بخش صهبائی

دهلوی بر نسخه آثار الصنادید مولفه سید احمد خان نسیم صفحها
از مشک نگارستان چین کرده وشادابی الفاظم کاغذ را بتازگی سبزه گل پرورده
دل تا دیدگان رنگ معانی چیده ام وسینه تا زبان خوان الوان سخن کشیده نه
فکر را از ترتیب مقدمات شعری یک نفس فارغ نشستن ونه اندیشه را از گرد آوری
سازیکدم رشته سعی گسستن نفس نارسا زیست صرف نغمه طرازی های بیان و
دهن حلقه زبیست وقف ترانه زبان رشتۂ انفاس در گلدسته بندی ریاحین فکر
مصروف وعنان توجه در صید وحشیان معانی معطوف هانا خیال ستایش
نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید نام کہ نتیجه سخن طرازی خامه گوهر آمیز نسیمی
افروخته است کہ حسن گلوسوز معنی پرورده مشاطه طبع ارجمند اوست وجلوه شهسوار
معارف در پرده گرد انگیز تک وپوی افکار بلند او یعنی رنگ چهره کمال آب گوهر جلال
ته نشین گوهر محیط وقار رسانشه صهبای اعتبار آبیار گلشن قبول واقبال نخل بند
حدائق فضل وافضال دوده سیادت را از بلند پایگی نسبش فرق بکنگره عرش
سودن وخانواده نجابت را از والای نژادش برفعت فلک افتخار نمودن رنگ
بهار پرورده معنی های رنگین اوست ونکهت گل واکشیده اخلاق دلنشین او عروج
مراتب همت اولین پایه سلم کمالش وبلندی مدارج حشمت نازلترین درجه ایوان
جلالش بجبین پیرای عدلش صبا از پیش گل نتواند دزدید تا شیری نوک خار دامن

نزاکتش نهد و در بزم افروزی الفاظش شعله از بالای شمع بی اعتبار سر نتواند کشید
تا شوخی و منع بی احتیاطش پامال پروانه رنجور و حرم نکند نگرش شوق کردن خجسته
غزالان حقائق و رسای پالهنگ اندیشه اش مرسله گلوی دقائق فر فروغ معانی بکر
شمعی ست از فانوس صفای سینه اش بیرون دمیده و شوخی نکات برق سحر
ست از پرده لبهای اخلاقش درخشیده تار و پود انفاسش صرف قصب بافیهای
کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی های چمن گاهی آدای
شوخی مانند کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
صریر قلمش در خروش ترانه سخنش با دعوی فصاحت بیانیهای بلبل حرفی ست
گلوگیر و زمزمه بیانش با لاف سبحی نوای قمری جوابی ست ولیذ بر خرده کاری طراح
خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از پرتو یک نقطه جلو تواند داد و وسعت حوصله
دستگاهش تنگی ظرف حباب را باکشاده جهه هزار محیط مقابل تواند نهاد و نشو و نمای
ریاحین بهار با سنبل رسائی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت اوراق
نسرین با تازگی عبارت نامه اش از نم شبنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
تقدیر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون او امر قضا متصدی ظهور آثار رحم
کثرت را از فیض صحبتش گرمی هنگامه چهره کشا و هم وحدت را از اثر تحریر حیات بخشش جلوه نمود

مثنوی که خاتم ختم شد ... با ما ... نازش ... جاهش که ... سرافراز

رفعت به سپهر وام داده	بر بارگهش ز مهر پر نور	صد سجده و یک نظاره از
بر کرد سرای دولت او	بینند فلک حشمت او	بر فرق مراتب کمالش
گردنده سپهر از جلالش	عقلی که چراغ دل فروز	هر چند خلوت آب و گل فروز
مالیده برخ غبار شاهراه	تا گشت چراغ هفت خرگاه	خورشید که فرهٔ بلند
با دست نشان ارجمندش	سر سوده بر آستان او	تا شد فلک آشیانهٔ او
رفعت که بفرق چرخ زد گام	حسبت از در بارگاه ارکام	طبعش که بها دید سخن را
گل کرد بهار صد چمن را	آید به نوازش خانهٔ او	چون پرده ساز نامهٔ او

کوکب انفسش چو بانگ بلبل گلدستهٔ صد چمن اوراق	هر حرف به پرده‌های صد گل بسپرده بزنگ چشم عشاق سپهر کمال را اوج و محیط افضال را موج کوکب آرای

عزایم بلند مرحله جای مدارج ارجمند طراز مسند تفاخر جواد الدوله سید احمد خان بهادر
که امروز جا بر بالش مسند سبقت این سواد لطف انداز وجودش بر سر سلیمان نازش دارد دماغ
می خارد و فکر افسرده را بجوش می آرد اگر گرد تعصب زنگ آئینه انصاف نباشد
و رنگ آمیزی اعتساف نقش بی امتیازی نتراشد راه این تحقیق توانند شگافت
و سراغ این منزل توانند یافت که سایه پروردگان گلشن قدس تا به تردد جاده
خیال خم کرده اند جای نقش راست کردن به ازین سرمنزل آسایش بکف نیاورده اند
قدرت وهم در ایجاد نظیرش وامانده تر از سعی مایوس و جرأت تصویر در سراغ نقشش
نارسا تر از پای مجوس نسرین را تا شگفتگی عبارتش برگ برگ بهی ست از شبنم
در زیر دندان حسرت و لاله را با رنگینی معانیش بر دماغ اخگری ست افروخته
دامن نوبهای غیرت طره سنبل بر آتش رشک سطورش چون موی در
پیچ و تاب و موج سبزه از باد غیرت رقومش چون موجه آب در اضطراب رشته
خطوطش از طراوت الفاظ رگ ابری ست طوفان خیز و ریشهٔ حروفش از پرتو
معنی نالش برقی ست آتش انگیز صفای اوراقش از صباحت مضامین آئینه
یوسف نما و بیاض صفحاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کشا
بین السطورش را چون فرق سرنگون گیسوی حروف از دو طرف فرو هشته ساز
دلفریبی نظارگیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم از سر
تکلیف ناشکیبی تماشائیان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نفسان مکتب
عدم خون بالای پردهٔ چشم عبرت نگاهان و نشتر فروشان حروفش در نوحه خا
بر سر کردگان زیر زمین جگر گاو حوصله تمکین دستگاهان از رنگ نگاران کرده
تصویر از رنگ چهره شاهدان دست بطرح گل برده اند و بلبلی چون عاشقان رنگی
بسایه قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشاگاه مقادیرش از گستاخیهای نی تا ردیود کفر جرأت

ولطفر در سیر خط عارضش از حضرت میرزی خاک خیدر بذیر مثنوی

گر ذره او ملین شماره … از رنگ پریده نظاره … هر ذره که تا بدار دو ره
از داغ دلی گرفته صد لکو … زان قطره که از جگر گشادند … صد نقطه مهر ورق نهادند
تا حرفی ازینکتاب خیزد … دل خون شود و سخاک ریزد … تا یک رقمش سخون نگارند
بر صفحه دل چون نگارند … هر کس بکتا نقش نظر داشت … در خامه چکیده جگر داشت
چیدین دل تشنه بر شکستند … تا طرح شراب نقش بستند … رنگ از رخ شاهدان پریدند
تا نقش جبین بر وکشیدند … خمیازه حسرت شکر خواب … در مقبر باش صرف محراب
باشد بکف خرد پسندان … چون ساغر می بدست رندان … سطریست که نقش ورق بست
یا زلف نگار در کف مست … صد لطف سر کشودن اوست … چون بند قبا کشودن اوست

عجز تمثالی آئینه احوال صهبای از التفات شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که بهار آرای این حدیقه از جذبه نازکیهای نگاه لطف رنگ پریده عجز تال را نه آن همه نازگردانیدند که بر طاوس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل انسوزد و بال تدرو از شرم بهار سخن آتشش چهره نیفروزد تعداد مراتب لطافتش رخش محاسبه بر رشحات سحاب راندن و مدایح اشفاقش متاع محیط در ظرف کنجانیدن تا باده در ساغر انگور از خم آفتاب ریزد بر توخورشید آتش از پرده آئینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بزم افروز دل وفاق و شعله صورت قهرش جانسوز ارباب نفاق باد نثر میرزا عبد القادر بیدل در تعریف گرد و غبار

رباعی نه غبار ست گزین دشت پرافشان برخاست + نگهی بال تماشا زده مژگان برخاست + حسن اگر موج زند انقدرش طوفان کو + شوق اگر ناله شود این همه نتوان برخاست + سبحان الله دلنشین غبار یکه تا مصور خیال نقش تصویرش پرداخته است صفحه اندیشه را آئینه وار حسن محطط ساخته و تا خامه فکر هوای تحریرش گردن افراخته سررشته تامل در هجوم زلف مسلسل باخته هر کرا از نورینش بهره ایست سواد پرست خط غبار اوست و هر کس را پیوند رشته نفسی دارد دام بر دوش اندیشه شکار او و ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان

بجاده داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آئینه خانه دل [illegible] شکست

[illegible]

این فتنه هوای سرو امان که دارد	تا چشم گشای غمزه در سرمه نهان است
این دیده فریب خط ریحان که دارد	پیراهن برنگ هواست عبیرست
یارب ضرراز نگهت جولان که دارد	بچشمیکه چون حلقه دام از صید بصیرت

[illegible] رو دیده چون گهر دریا و اشفته نگاه دست صنع ست جواهر سرمه نور اینجاچه فکر با بلند عنان خود داری نگسیخته است وجه وصفهای هموار بدامن بی سروپای بنیاد ریخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان موج کشاید گرد نیمش رنگ ملامت ست واگر موج گل باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ندامت بقماش جوهر لطافت خواب اطلس فلکیست باندازه وسعت بساطت بال تصرف ملکی بتصور گل گردن خیالش زخم سینه ها می کشید و تبال هوای اندیشه اش داغ دلها چیدهاند و دستگروحی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش گرانجالی چون شرار از سپند سوزان محفل پرافشانیش اعتدال نشار پردازش صبح طراز وتجوم کیفیت صبحش شبستان پرواز شوریست از طبیعت خاک سرکشیده و نمک مائده هوا گردید هرگاه بتنزل آمد آبی ست در صفای پرده لطافت روان و چون عروج گیرد

صبحی صندل پیشانی آسمان ست	حسرت واماندگان مرکز خاکست این
کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته	یا نگاه روشنان بزم افلاکست این
کاینهمه نور صفا بر روی دنیا ریخته	دیده داغ ست از تصرفهای بی منتش
کز شرر بی تابی حسته در چشم ثریا ریخته	پرواز هر ذره اش سپند نیست حیرت

آواز طپش هر غبار تش خیشی ست انتظار پرداز رقص سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی تسکین و پریدنهای خیشش پیوسته چون بال بسمل بتقسیم اشیان بی تمکینی ست اگر جوش دلست این انیقدر بیا دل تمیا شد* وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل تمیا شد* اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازهی* وگر ساحل طپش طینت دارد

ساحل نیما شد + آئینه وحشت گرد از موج طپیدنش جیره پرداز جوهر فروتنی مسلم تمکین نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نقش سوخته پهر برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر برخود جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تا دامن از خاک چیده آست پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بوساطت دامن افشانیش شوخی اجرام سماوی پستی ذرات امکان بجذبه خورشید کمندیش دستگاه عرش مینای صفات چکیده خاک ست به بلندیهای نثار رسیده یا در مینای افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده

قیامت کرد صبح این فشان سر زد — بزمین شد آسمان این گرد از راه که می خیزد
چمن خواهد بطوفان آمد با جلوه اش ... — بهار آمد که شوخی گیرد و با موجش آمیزد
خط حیرت سواد نسخه گردون کند روشن — گل کیفیت او می بمینای هوا ریزد

رفعت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بجای کمال رسیده اوج اعتبارش ابر نیست منزه از کسب تهمت تردامنی و سیلی بی پروای کلفت خان و مان بر هم زنی سرمه الفتی که گرد آئینه دارید دامن مژگان توان چیده و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سراغی دلیل گمشدگی گم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطه ادب هرزه نگاهان فرق بی کلاهان عالم تا کسی را اقبال سایه هماشوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرین دست دعا مو مجنون را از نسبت آشفتگی اش به بلندی دود سودا از رسیدن دماغ خاک [illegible] ری را

بگرداندن پهلوش آسمانی عالم بالیدن — [illegible] به پرواز در عرض سپاه کیست
این رنگ جسته از چمنستان راکه کیست — عالم زیر بال طپیدن گرفته است
این رم سرشت شوخی اجزا آه کیست — هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند
آفاق سایه پرور طرف کلاه کیست — شعله آواز بلبل بر سای پروازش افسرده

بال رو بخت شوخیهای رنگ گل با ... اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخچیر بلکه بتحرک نفس نسیم حباب کمند ادست و تنگ شراب حریفی که گردش ساغر

نقش با نشار بلند او چشم بینش تا ازین سرمه رنگ نگیرد بی آبروست و باکی نگاه او بر

تا با بوی عبارت چه عنایه حرف است ... بر دوش حیرت او نوعی گل با هوا گیرد
ز لطف جوهرش آئینه ها صفا گیرد ... بجلوه اش نگهی گر بهم زند شده
سواد عالم بینش به توتیا گیرد ... هوا از رنگ صبح برآوردن از کیفیات

شوخی مزاج اوست و صبح ها در خفیه های ... حیرت تاب رواج او
اگر نقاب فرو شد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد بکنه پرده خاک
نتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آئینه معنیش روشن معنی سراغ هر که بر رسی
از کل کردن نقطش سر بر سر لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرمشق رعنائی
آئینه عشق را زنگ انجابش چون داغ چهره پرداز رسوای با عزور بصیرت تا زان سر بر عشق
صد سر و کردن بالا و با طریق آرسیده و صفحات همواریش تمام نقش با پیکر عریان در
عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر را دست حمایت وقت
طوفان کده پردازش نقشهای جوهر آئینه محجب نقاب زنگ و بهارستان بی تابیش حالات
دلها صدائی در ساغر شکست رنگ گرم آغوش علاطمش برودت مزاج هوا را لشال طوس
پیچیده و بینه کاری ملایمتش درشتی طبع خاک را از بیش سنجاب خوابانده است

زبان افشانیش اسباب پستی جمله معراج ... بسعی همت او نقش پای یکقلم تا حی
نفس ها گزیرست از بحاف ابر پوشیدن ... که شد زمین گرد حیرت شش جهت کانی

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتاده اضطراب از خود رمیدن در آتش شد
انجمن رسیده دلها در کمند نخجیر و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات چون شرار کاغذ
چراغان هوای ست و طپش آئین امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای
چه قدر بال بر خود طپیده است تا اینقدر پروازهای شوخی رسیده و به مقدار آئینه هم

شکست اند تا مثال اهی جوهرها نقش بسته ... است هر نقطه تخم حیرت نظاره افتی
هر ذره انتخاب بهار لطف سفته ... چون ابر و زلال صفا جوش بعنبتی +
چون نور دیده آئینه بی کتاب سفته ... آنجا که جوان قسمت نظاره گسترند

زین رنگ هیچ سرمه ندارد صفاتی | عالیمقام زاهدی که هنگام قیام مصلای

طاعتش با طبع هوا همدوش ست و تسلیم سرشت عابدیکه پیش از قعود جبهه اش تا نقش سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان یکی برخاستن و قعودش مسند بساط نیستی آراستن در عروج مراتب سربلندی چون نشا سراپا اعتبار و در حضیض پایه تسلیم

همچون سایه محض خاکسار ست
کای عجز دوا ماندگان هستی تغافل منت
وحشت آباد ست اینجا خاک هم آلوده

ناله ها در سرمه می بالد ز موج این غبار
بهر راحت چند باید پیچ افسردن کشید
کشاکش های سلسله جنونش زمین تا

آسمان پیوسته و [illegible] شیشه بزم [illegible] شکسته با وجود طوفان خیزی چون موج دریای خیال یکقلم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه تمکین آسوده رفتار با همواری طبیعتش موج گوهر رست از بال دعوی کشیدن و با ملایمت طبیعتش جواهر آئینه تسخیر نقش آب وانمودن قماشش کارگاه اندیشه از نقش بندان تار و پود لطافت و خواب مخمل خیال از حریر بافان پرده نزاکتش معراج پایه رسائیش عنقا بیضه از خویش برون تاختن دستگاه وسعت آبادیش بال تنگنای ضبط خود می پرداختن زنده [illegible] صنع این غبار عبیر عبرت در چه این دیده باید ریختن بود تا عیان فطرت مرده با خاک پا [illegible] بیختن به عهده حال از نشر ترتیب این غبار نظم دلبستان معاش خواندنی ست و انجمن همواری این نسخه در رشته های طبع گرداندنی یعنی خاک شود غبار آئینه کش معاش برباد رود گرد و بر دامن دلی مباش اگر پایه افتخار اندیشی جز پاکستی عجز سازد اگر نقد

آبرو خواهی غبار از رنگ اعتبار بساز
سر ت اگر بفلک سود خاک پا نشین
سنگ چو رنگ شود بر رخ سها نشین
بهر کجا بنشینی نگاه باده نشین
وگر به بند خودی درد دل غبار نشین
بخود برآ به ته چشم روزگار نشین

برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین
درین بساط گران غیر همچو سنگ مباش
تمام خانه نشینی ست این تماشاگاه
جهان صفا کده وحدت ست گر ز خودرستی
گر از غبار رنگ ای بخودسری مشتاق
در نثر عبدالله خان علوی

رعایت و تلازم حمام روز غسلش حمامی چرخ با فروختن تا به صبح و دیدود
آفتابچی دوران آفتابه زرین خورشید با چلابچی دایره افق در پیش کشید پیشکاران عرق
نانه گلشن دست به تهیه اسباب غسل بر آورد و زدار غوان غسول شبنم در پیاله گذاشت
و گل پیاله سرخاب بدست برداشت شمشاد شانه در آب کرد و چاره به دلاکی دست آورد
پنجه لاله کیسه در دست کشید و بهار آفتابی ابر بدوش سپه تنگی با صلاح خط عارضش سوی
طلبید و موسی بشوق نوره مالیدن دست از بغل بر کشید خنک از بن شادی که
با دای خدمت آب گستی آب خود را روشن ساخته آب بپوست انداخته غنچه آب از را گچه
بدنش به نور رسید و سنگ پا بشرف پابوسش لعل را هم سنگ خویش ندید تا خرامان
و دامن کشان بجامه خانه در آمد این رباعی از زبان قلم غیب بر آمد ~ ع

ای جود تو خلعت ده عریانی پاس	زود آبرون از بر جوشش لباس
از مهر تو آتش بدل حمام ست	وز شوق تو آب گشته در دیده طاس

آرایش گر بهار رعنا گردانی [illegible] زار دو دیده و خیاط ناهید [illegible] بات ز
بر قامت سرو انداز و بر بدنسیم بهاری استبرق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از تحه
زمین برآورده و ابرا ذری نشستن پایهای حرکت تا ب نورسیدگان گلشن از گل کوزه
صد کلیزه پر آب کرد و از اده دلان قید تقلیع و خار غبار تن تغیر لباس از همه بریده بر غلاف
یاران لباسی از شه دل لبساط نشاط انداختند و مرغان خوش الحان در هر
گوشه غلغل نوروزی بلند ساختند عندلیب را جامه در آن برنگی سبز کرده که گل جامه
بر تن دریده سراپای خود را گوش نساز و قمری با صول فاخته شدی بلند نساخته
کر صنوبر باندازه شارش صد بیعت دل از سینه بیرون نانداز و با نخی عکس ز نقراب
این زمزمه سیر بر نکسه را باهنگ راست بگوش میوایان دایره عشرت انداخت ~ ع

باز بر آتش گل باد صبا زد دامن	باز بر خاک چمن ریخت هوا در عدن
نامیه کرد دگر جامه خورشید رفو	ز و خت سبزه بر آن اشجار دگر پیراهن
آب بگشاد چو از خدمت گلزار کمر	باد بشتافت ز جنت که بپیتا زمن

صبح بهار است که گلهای چمن خنداند	ابر نشسته است که با رو بهوای گلشن
وقت آن شد که کنون نامیه چون نکهت گل	گر نعم بر سر کار آورد کاسه رودین
گر نه از فرط طرب تن نفزاید بر خویش	ورنه از فیض هوا روح ببالد بر تن
چیست با آن لاغری در نخوری	بید گر دید چنین فربه و نرگس بهکن
خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیر	خشک دامن شده زندی و وریغ تر دامن

وخامه طاوس رفتار طوطی منقار بصریر دلپذیر این ترانه تازه آویز هوش عرب و عجم ساخت

نثر قاضی محمد صادق خان اختر از بهارستان سخن

رفوی چاک دل شوریده سر از گریبان در سی تا بدامن

به تنگ و رزی دست جنون برفن

ای عقل عتابت من شیدا چیست	زور تو بمن رسد عبث اینها چیست
هشدار که بلبل جنون بدهنت	هیچ من و هیچ تو بد و غوغا چیست

دواری محشر از خاک تن دیوانگان ساختند تا رنگ آشوب قیامت بدین بیرنگی پرداختند هر گرا بتعلیم جنون هوس صاحب کمالیست پیراهن تنش از حریر خاک [illegible]

منظوم تا در تلاش خلوت تنهایی خودم	ای فکر جامه اینهمه در دست پا پیچ

طرفه صحبت ... گرم پیوستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و داغ و دل پرغبار و چراغ محفل بشوق اگر گریبان کشی دستی برآر دپای خوابیده در برآوردن سر از دامن صحرا هست کمانه سازهای دل از شور جنون برسوای گراید خانکه نغمه مضراب از ساز برآید جنون اگر محشر انگیز سازی تن عاشقان شیدا گرد قیامت است که دستاغرت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا گردد بدعت در راه جنون رسم عاشقان است و سنگی برسر شان از بهر سنگ نشان است منظوم تا قافله سالار جنون غافل سفر زد ره دیوانه تا دامن صحرا نکند در ره سر شوریده از چتر دولت قفس نباشد که سینه بیرون از دام محرا دای رقص بیاسد در جنون مجنون بر تنها مدل ریگ روان است که در سینه صحرا هنوز موج تپیدن در جولانست

انغزیش بری شور جنون شطر جامه دریدن ست ونه سینه بالا در کشیدن در بند
فندق شنیدن دلم اگرچه در آتشکده جنون با سوز مجنون یک نسق ست اما برنگ

چوب تراشم سوز میا سرا با عرق ست	کو نیست که مغز خرد را بجنون کشتم
رعنا زعقل به انقلاب جنون گشتم	دیوانگان را ذوق برهنه پایی با بحر

باشد عروسی باشد خار دست برف پای شاده نقش نگار حنا شد حق بسر آ
مجنون برنگ گردباد و بمهد دشتی طالع برگشته رسید که چاک گریبان و الکشایی و خشت
نگه بهیه دیوانه اگر از حلقه زنجیر پا بر دارد حیرانم که صحرای امکان وسعت از کجا آرد

فصل دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام نظم ذکر علم عروض و بیان حاجت بآن و واضع و وجه تسمیه آن

چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار ست میزانی تا زیادت و نقصان
ازان میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
دخل کند خواه گفتن و خواه شناختن برو لازم ست که عروض بداند و استخراج
علم از خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض اقوال
بسیار ست بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفها بوده و در انجا بدین
علم ملهم شده چون از نامهای مکه یکی عروض ست این علم را باسم مکه خواند بجهت
تیمن و تبرک و بعضی برانند که عروض بمعنی ظرف ست چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خواند و بعضی گویند که در ترکیب این چهار حرف ع ر و ض
معنی ظهور گشته ست و بنا برانکه باین علم ظاهر می شود وزن تام و غیر تام زیرا این
جهت مسمی باین گردید و طائفه میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه بود
پس چنانکه از راهیکه در کوه ست بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز بکلام
موزون و ناموزون پی میتوان برد و نیز عجم مصرعی جزو آخر بیت را عروض گویند
و این علم مشتمل ست بر معرفت آن جزو آخر لهذا این علم را باسم آن جزو خواندند
و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین ست و عروض این

بیت چنان و مان فرقه آنکه عروض بر وزن فعول است بمعنی مفعول معروض علیه شعر باشد چه شعر را بران عرض میکنند تا موزون و ناموزون جدا شود **بیان اجزای بیت** بدانکه بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولیکه ارکان ازان مرکب اند منحصر اند در سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون آن در خفت و ثقل از تلفظ دریافته اند که اول در لفظ سبک است و ثانی گران اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد و آخر ساکن همچو علن چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک و میانه ساکن بود همچو لات و فاصله نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو جعلن و فاصله کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن بمثل سمکتن و صغری و کبری از احوال وصف معلوم توان کرد **بیان ارکان اصلی و عارضی بحور** بدانکه ارکانیکه بحور ازان مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خماسی است که فعولن و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحور که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک و از جمله این نوزده بحر پنج بحر اول خاص عرب است بانمعنی که فارسی و ترکی گویان دران شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع آید و ناموزون نماید و سه بحر که جدید و قریب و مشاکل باشد خاص عجم است که شعر عرب دران راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک میان عرب و عجم **و بیان آنکه** شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع

و دو نیمه بیت را مصراع گویند که مصرع در لغت یکپاره بود از دو پارهٔ در را ما و چهار نیمهٔ بیت میان بیت دو در است که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا بر بندند یا دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدام مصرع که خواهند توان خواند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد از احشو خوانند

بیان رکن سالم و غیر سالم

بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در وی تغیری واقع شود به زیاده کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی اما زیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازی و مفاعیلان گویی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی و مفاعیل گویی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغیر یکه در رکن واقع شود انرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد

بیان بحور و مثال های آن

بدانکه بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پاره را از کلام موزون که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهت آنکه چنانچه دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم گردد

بحر هزج مثمن سالم

این بحر را ازان جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که باهنگ می خوانند درین بحر است و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و در وی هشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم ازان سبب نامند که در ارکان وی زحاف و تغیری نیست مثالش

سه ولا وصف میان نازک جانان من گفتی   نگو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

تیغ این بیت ببین تا بیهده ولا وصف مفاعیلن میان تا مفاعیلن نگ جانا
مفاعیلن سخن گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن
تمن گفتی مفاعیلن تا هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش
بیت بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانا مسلمانی نمیدانم کجا رفت ای مسلمانان
بجهت سهیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهوم فراکیه در هر بیت محتاج
آن نخواهند گردید و نیز بنا بر احتراز از طول تقطیع هر بیت نپرداخت اما التسبیغ در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن ست چون در
لن مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که تسبیغ در وی واقع ست مسبغ گویند
بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ گفتن این رکن و وزن را ازان جهت ست که عروض
و ضرب او مسبغ ست و چون تسبیغ در لغت تمام کردن ست زیاده کردن
الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب ست هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم به دن شد از غمت غمت ز دل برون نشد
زبون شدم که او و کوزه وست غمت زبون نشد قبض در اصطلاح انداختن حرف
پنجم رکن ست چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در وی واقع ست
مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی ازو گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن ست و مقبوض گفتن
این وزن ازان ست که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در وی واقع است آن وزن را
باسم آن رکن خوانند چنانچه در جائیکه شتر و خرب واقع ست آن وزن را اشتر و اخرب گویند و قس علی هذا
و اسم آن رکن که تغیر در وی واقع ست یا بر صیغه اسم مفعول باشد چو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل مثل اشتر و اخرب
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت
سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن لب و جام می در کش در نوش گردان کن
شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یای مفاعیلن ست که فاعلن ماند و آن رکنی
که شتر در وی واقع ست اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب ست
چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفته و زین

چهار رکن اشتر هست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار
مثالش بیت دل بار دگر چشم بجانان کرمی آید ✽ بیمار بهوش آید درمان که می آید ✽
خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن ست که فاعیل بماند بضم لام و مفعول بضم لام
بجای او نهند چرا که رسم عروضیان چنین ست که چون از رکنی چیزی بیندازند
و آنچه بماند لفظ مستعمل که بر وزن او هست بجای وی نهند بجهت حسن عبارت
و خرب در لغت ویران کردن ست و چون از مفاعیلن میم و نون افتاد
آنرا اخرب گفتند و درینجا چهار رکن اخرب هست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت تا چند مرا از
او پند تو ناگفت ✽ چیزیکه بجای نرسد چند تو ناگفت ✽ کف در اصطلاح انداختن حرف
هفتم ساکن ست چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن ست از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا اخرب هست و عروض و ضرب مقصور
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش بیت ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ✽ میخواست دلم باده گرانا نمودی
حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف ست از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن بیفتاد
مفاعی بماند فعولن بجای او نهند چه هرگاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد
چنانکه گذشت و محذوف در لغت اسپ دم بریده را گویند و اینجا عروض و ضرب
محذوف ست هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل بضم لام هشت بار مثالش
بیت زهی حسن و زهی غمزه و زهی قد و زهی نار ✽ زهی خال و زهی خط و زهی عهد و زهی یار
درینجا عروض و ضرب مقصور ست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرم
اشتر مقصور مفعول فاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت
صد بار دلم بجوشی اگر کشی زار چه ✽ برخیزم تا کشی دگر بار ✽ خرم در اصطلاح
انداختن میم مفاعیلن ست که فاعیلن بماند پس مفعول بجای او نهند که این لفظ مستعمل ست چنانکه گذشت
و خرم در لغت بینی بریدن ست و انداختن میم مفاعیلن را به بینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا

اخرم بیت وحشو اخترو عروض و ضرب مقصور بحر رجز مثمن سالم بدانکه رجز در لغت
عرب اضطراب و سرعت ست و عرب بشتری اشتر را که در معارک پایها خوشت خود
بیچوانند و درین بحرست و درچنین ارتعاشات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد از جهت
این بحر را برجز نام کردند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن بیت مثالش شعر یک
عمر دل گفتم در خانه با دیوارها + خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها + رجز مثمن
مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش شعر یارب چه شد کان
ترک با ترک عجبان کرده است + اسود کان وصل از جور هجران کرده است اذاله در
اصطلاح زیاده کردن الف بود پیش از مجموع آخر رکن پیش ساکن آن وتد و چون پیش از
از نون علن که در مستفعلن ست الفی زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را مذال
گویند بضم میم چه اذاله در لغت دامن فرو گذاشتن ست و این زیادتی الف را به دراز
کردن دامن تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب مذال ست باقی ارکان سالم رجز
مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش شعر می شگفد گل بچمن باز نسیم سحری
ده چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن
و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند و طی فی اللغت
تکردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه اوست تشبیه کرده اند
بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن و این جا همه ارکان مطوی اند رجز مثمن مطوی
مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش شعر باز صدا نگ بشوق زد عشق
در آب و خاک ما + قطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما + خبن در اصطلاح
انداختن حرف دوم ساکن ست و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن بماند مفاعلن
بجای وی نهند بقاعده که در مثمن مطوی گذشت و آن رکن را که خبن در وی واقع ست
مخبون گویند و خبن در لغت آنست که از نیمه بالائین جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه
کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم ست بر چهار رکن مخبون رجز مسدس مخبون
مفاعلن مستفعلن با رمثالش شعر کنون که گرد از بهار خوشتر صحرا فزون شد بهر دل اهل هوا این را سکته بحر گویند

بحر رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل بفتحتین نوعی از سرود ست
و آن بدین نوع وزن واقع ست ازین جهت این بحر را رمل خوانند و بعضی گفته اند
که رمل ماخوذ از رملان ست و رملان در لغت دویدن شتر بود بشتاب و چون سبب
خفیف آخر رکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی هست بنابران
باین اسم خوانند و اصل این بحر فاعلاتن هشت بار ست و این بحر نیز از بحور شکسته است نشانش

شکل دل بردن که دشواری نباشد دلبر را	خوا بنده بهای حشمت کم بود جادوگری را

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار نشانش

قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را + سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را +

شکل در اصطلاح عروضی اجتماع خبن و کف ست چون الف فاعلاتن بخبن بیفتد
و بکف نون او ساقط شود فعلات بضم تا بماند و آن رکن را که شکل در او واقع ست مشکول
گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن در صورت که پیش ازین در دو بود
نماند هم چنانکه اسب را بعد از شکل کردن آن رفتار که دارد نماند چه شکل در لغت دست
و پای اسپ بستن ست و اینجا چهار رکن مشکول ست و چهار رکن سالم **رمل
مثمن مخبون مقطوع** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار نشانش

ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس	تا کشد باده و نی ساغر صهبا نرگس

قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر او را که تن ست بیندازند و از
وتد مجموع علامت حرف ساکن او را که الف ست نیز بیندازند و حرف پیش از الف
که لام ست ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهت آنکه چون آخر
رکن ساکن باشد اولی ست نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن
و قطع در لغت بریدن ست و چون این زحاف در وتد ست و انداختن چیزی از وتد که
معنی بیخ ست هم بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسبست
بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلان دو بار نشانش

انگه دُ صبا دوست میر نگارینست	دست بخون نگار رده نگارینست

اصل این بحر مستفعلن مفعولات مستفعلن تا چهار بار ست و چون مستفعلن بطی کنند مستعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز استادن ست و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم ست و آن رکن را که وقف در وی واقع ست موقوف گویند و چون تای مفعولات بوقف ساکن سازند و او را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل ست بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از انجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی ست و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتدها آسان گفته میشود منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت ای رخت روشنی خانهٔ چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه ... و دوم کسف در لغت پاشنه بریدن ست و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک ست چون تای مفعولات بکسف و وا و را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن ست و چون فاعلن را از مفعلات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی مکسوف منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش بیت من نشنیدم که خط بر آب نویسند آیت غزلی بآفتاب نویسند چون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل ست و جدع در لغت بینی بریدن ست و در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای آن نهند و اینجا ... وحشو و ضرب مجدوع ست و باقی ارکان مطوی منسرح مثمن مطوی منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش	بیت چون کنم هجران او نداشت نهایت
عاقبت اندوه عشق کرد سرایت	نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب وتد ...

مفعولات بود لا بماند فع بجای او بنهند ... بجای سبب خفیف که از رکن باقی مانده فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف میزان ست و فل در کلام عرب بمعنی فلان می آید اما منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن ست گویا ازین رکن بمعنی بیش نمانده است بجهت انداختن حرف ... و اینجا عروض و ضرب منحور ست

مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مثالش ع

تا روزهای دوران آید بجانب او	تا ابروان تو ای ترک در جان پر برد

اصل این مفاعیلن فاعلاتن ست چهار بار اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم اما مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح ست در آنکه جزو دوم این بحر و تد مفروق چراکه جزو دوم ایشان لاتن ست و آن مشتمل ست بر تد و جزو دوم منسرح مفعولات است بضم تا و آن مشتمل است بر لات و خلیل ابن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت به بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آنست که در ارکان این هر دو بحر او تاد مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش ع یا لبت چه مسیطلبم باده نزد جان چه بود + بار جنت چه مه نگر و شده پیش خال چه بوده + اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار بار ست اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این بحر را از بحر منسرح بریده اند چراکه الفاظ ارکان این هر دو بحر یک ست و اختلاف بهمین در ترکیب ست و بس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او را بیندازند بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش ع زر و زمیست میسر نظر بروی تو ما را + چه دولت ست تعالی الله از قد تو قیارا + اصل این بحر مستفعلن ست و چون آنرا خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را ازان جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن بود و مسدس این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن ست که از بحر خفیف گرفته اند بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات مثالش معنا با سم رستم سه دل که از خوبان بجز وی همه جهت دیده + بیشتر از گل بسم دیده است + اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات

بعضی تا بوود و بار را [illegible] مستفعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و وقف نمایند فاعلات شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف ست و باقی ارکان مطوی و این بحر را از جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتافتن کردن است و چون درین بحر اسباب و اوتاد بیشتر اند زود تر گفته شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جدید مخبون مسدس فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش

ای چو قدت تربیه صنوبر کشد سری	نبود چون قد سرورت صنوبری

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست چون فاعلاتن را خبن [illegible] شود و این بحر را از جهت جدید گویند که از او نو پیدا کرده اند و بعضی بر آنند که این بحر را به جهت پیروی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش

خداوند جهان [illegible] و شاه عادل	شهنشاه جوان بخت و راد کامل [illegible]

این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست و چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود و نصر [illegible] و اینجا صدر و ابتدا مکفوف ست و این بحر را از ان جهت قریب گویند که از جمله بحور مستحدثات است و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی ست که در فارس علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع نزدیک بود باین نام مسمی گردانید خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

ای صبا بوسه زن ز من پا او را	ور بر بجد لب چو شکر او را [illegible]

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن [illegible] فاعلاتن [illegible] را خبن کنند مفاعلن شود [illegible] فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و این بحر را از ان جهت [illegible] گویند که [illegible] [illegible] در وزن چرا که هر رکن او [illegible] خفیف را محیط [illegible] گویند [illegible] بهترین باین معنی که [illegible] [illegible] [illegible] و در هیچ بحر آوردن آن [illegible] نشود و درین بحر [illegible] [illegible] سر [illegible] [illegible] مفعول فاعلات مفاعیل فعالیل

دوبار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible] بار نعم شده ام و شب دیجور

از ان سبب گذشته [illegible] [illegible] این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست

و چون فاعلاتن مفاعیلن الف کند فاعلات ... [illegible] ... چون مفاعیلن را

قصر کنند مفاعیل شود موقوف نام و این بحر را ازان جهت ... [illegible] گویند که ... بحر

ست از ارکان بحر متقارب شکل سالم این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد

و اسباب او بهم نزدیک آمده چرا که هر وتدی را سببی بدلی است و تقارب بمعنی

بهم نزدیک شدن است و اصل این بحر فعولن است هشت بار مثالش

اگر سرو من ... [illegible] ... جا گیرد + ... از سرو بالا بگیرد بحر متدارک مثمن

این بحر را ازانجهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است اوتاد را و تدارک در

لغت دریافتن ... و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و ...

با بحرها که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و اصل این بحر فاعلن

هشت بار و این نیز از سکینه بحر بیت مثالش ... حسن و لطف ترا شده ...

خط و خال ترا مشک ختن خاک ره بیان علم قوافی مصطلحات اقسام قافیه

کلاسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد ... مطلق ست و مقید و مستور + تا زینهم

از مغالطه دور ... لازم آن دخیل و ردف و ... هم تاسیس و وصل گشته قوی +

قافیه آنست که بنای بیت بران باشد جمع او قوافی ست مشتق از قفو بمعنی از پس آمدن

و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافست بعضی گویند کلمه اخیر بیت و بعضی لفظ کلمه و

بعضی یکحرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه ایست و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب

التکرار بود و باصطلاح طائفه روی و قافیه مترادف ست و لهذا گویند فلان در قافیه

الف یا نون یا واو لسته مثلا درین بیت		شاه و الا تهنیت عالم

مفخر ملک وحشه و اعظم + درینجا حرف میم هم روی ست و هم قافیه ازینجاست

که گفته اند که قافیه در اصل یکحرف ست و هشت از اتبع + چار پیش و چار پس آن

را گرد اینها دائره + حرف تاسیس و دخیل و ردف قید آنگه روی + بعد ازان وصل و

خروج است و مزید و نائره + و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه نه ست

ردف معرد مضاعف وصل خروج اما قافیه مطلق آنست که بی ردیف و تاسیس و

وصل وصل خروج بود چنانکه غم و چم و بیان حرف و غیره بعد ازین بیاید قافیه شده
الفست که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا مجموع باشد قافیه مستور الفست که بعد از حرف
مقید روی مقطع محذوف بود چنانکه نون خون و چون قافیه بود ردی آنکه معنی لفظ بی آوردن
او تمام بود و حکم ضرورت شود آن قافیه آورده شود و مثالش ـــ ای لبت همچو شهد و قند
و شکر + پیش با تلخ میکند شکر + لفظ شکر بود ردیف ولی او معنی کلام تمام شود چون
بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف ست پس بنای بیت بر وی باشد
و از جمله ابیات غزل اگر در بیتی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی ماخوذ
ست از روی آنکه در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتربان بندد چون بنای بیت بر قافیه است
و بنای قافیه بر حرف گویا بیت باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعیل
ست بمعنی فاعل عرب گویند رویت الحبل یعنی بر تافتم ریسمان را و باید دانست که تکرار
روی در قوافی واجبست چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی ست از الفاظ
نشان الاواخر ـــ چه سودای هم نشینان بردم از زاری و فریادم + چو بر دامی گرفتاران
مزار و سرو آزادم + اما ردف بر قول مشهور حرف مدیست که پیش از روی آید چنانچه
در لفظ یار و تار الف ردف ست و این بر دو نوع ست اول آنکه بلا واسطه باشد چنانکه
درین بیت ـــ اگر پیاله رنگین بدست یار بود + ضرورتست که صوفی شراب‌خوار بود
دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و پوست
چنانکه درین بیت ـــ آن پیک نامور که رسید از دیار دوست + آورد حرز جان
ز خط مشکبار دوست + برین تقدیر حرف مده را ردف اصلی گویند و ساکن وسط را
ردف زاید و حروف زاید شش ست ـــ حرف زاید ـــ شش بود ای
ذوفنون + خا و را و سین و شین و قاف و نون + ردف در لغت آنست که در پی
چیزی آید چون از حروف قافیه اول رویست پس ردف که ما قبل او ست در پی
آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی ست غیر ردف بی واسطه مثالش ـــ

سیرم زمین شهر از جور تو با صد سوز و درد | از دو دیده خونابهٔ دل یار همدم ما بسرد

وصاحب معیار الاشعار قافیهٔ مقید را داخل مردف داشته و ... که ردف لغت
شعرای عجم عبارتست از حرف زائد ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مده بود خواه
غیر مده و در لغت قید بمعنی بند است چون تغیر حرف قید روا نیست و حرف رعایت تکرار
لازم گویا بند است بر قافیه اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس در
آید پس واو که در یاور و داور است دخیل بود چنانکه واو درین قافیه است ... دارم
دور از آن خورشید رخا که بجز خیل خیالش یار یاور دخیل در لغت در میان در
آینده است این حرف میان تاسیس و روی درآمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار
تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حائل نام کنند که حائل است
میان دو حرف واجب الاتیان بالتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود
چنانکه الف در یاور و داور لیکن اکثر شعرا تکرار آن را در قوافی واجب نمی دانند و بطریق
استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افگندن است و بنیاد حروف قافیه ازین
حرف است و حروف ماقبل او جزو قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روی موصول آید
و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش ـ بیت ـ چون گشته آن دو لعل یاریم
با دست ز خود نیاز داریم در لفظ یاریم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که مرقوم
میگردد قواعد خمسه مذکوره مندرج است ـ بیت ـ قامت ترکان چو سرو آراسته
بهر جان ما بلای خاسته است ـ مب ـ در لفظ آراسته و خاسته الف تاسیس است و
سین دخیل و تا روی و ها وصل الف و سین و تا و ها خروج و رعایت تکرار هر دو حرف
در قوافی واجب است بیان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده و
مثنوی و مسمط قصیده آنست که ابیات وی یک قافیه یافته شود و برین تقدیر
غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف شامل است و مثنوی آنست که در هر بیت دو
قافیه باشد و مسمط آنست که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد سه قسم بر یک
قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر آنست و تعریف هر یک شامل فروع نمی شود پس
تعریف فرد چنین بسند که مخصوص است بر دو مصرع عام از آن که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی
قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه و بیت
مطلعش ذوقافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص نیز
لازم غزل شده قصیده آنست که مطلع ذوقافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن
والقافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و نزد بعضی قصیده
را حد معین نیست چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقافیتین را در
که ازان بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل است مربوط
بود در معنی و آن نیز غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
دو بیت است متحد الوزن والقافیه بیت اول ازان ذوقافیتین است از بحر هزج بر
آورده شد اگرچه رباعی را بست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آنست که
بر وزن این کلمات باشد لاحول ولا قوة الا بالله چنانکه بزرگی میفرماید ع

عمر بگردم و اعتذار بدتر زگناه || زیرا که دروست سه دعوای ست
دعوای وجود و دعوی قوت و حول || لاحول ولا قوة الا بالله

قطعه ابیاتی چند است متحد الوزن والقافیه بی مطلع ذوقافیتین و باید که ابیات قطعه
اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصرعهاست
متحد الوزن والقافیه الا مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر همان
بر یک قافیه باشد و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار مصرع تا ده مصرع میباشد و شرط
وی آنست که یک بیت منقسم شود بچهار حصه متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره
میفرماید مسمط من مانده ام رنجور ازو + درمانده و مهجور ازو + گوئی که نیشی دور ازو
در استخوانم میخلد + بعضی از نادمان گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه عزیزی فرموده
مسمط زآمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد || گشت رخ گل خوشتر باد چو پروانه شد
گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن || پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد
مستزاد آنست که در هر مصرع فقره زیاده کرده شود از نثر و شرط است که آن فقره نیز

مربوط باشد نظم بحسب معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که غریبی معنی یک بیت
الطرفین بایکدیگر که دو بیت بنماید مستزاد آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما بود در
بود بحکم یعنی شود پیدا ناگاه دلق آدم یعنی لباس گل پوشیده بر در آمد یعنی که تشکیل

بیان اقسام نثر

رقعه نثر عبارت مسجع از ارادت خان واضح در تهنیت

عید قربان قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید دل خسته حسرت طواف
کعبه محرم وصال زخم بجان برداشته تیغ دودمه لطف عتاب آمیز جگر بخون انباشته
شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر بهلاک گردیده
حریم دلفگاری شکار زخم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان شکاری کف شست
بخته آبله در پای دشت جان در بدن گداز ناشکیبائی سائبان سیه تاب داغ
بسر بادیه خورشید قیامت تاب جنون رسوائی سیر آهنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام شناس قانون دان پرده سوز و گداز خون تمنا کردن گرفته مینای پاک بازی
تیغ بخون هوس آلوده میدان اهل سوزی و هوس گدازی خون سعی هدر کرده راه دشوار
گذار تمنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت ذوق
مجلس ناکامی سیر چشم کاسه سرشار زمزم خونابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه دار حیرانی است
در رنگ موج خون شهید آرام دشمن سلسله جنبان پریشانی ناچار ارکان عناصر سست
بر پاست در راه بادیه طلب بسر می شتابد و تا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته رو
از کعبه مراد بر نمی تابد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
مشتاقان میرساند صبح عید را نمودار شام حسرت نصیبان داغ بدل بدنیا بس
سرشتان امید گسل میدانند و از ازل خمیر پیکرش بآب تیغ سرشته اند و از روز بخت
سرنوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در گلویش از سلسله پیچی گره نگردیدی نعره
جان سوز حوصله گدازش بگوش ساکنان ناف زمین نیز رسیدی با آب زمزم چشم تر
باکراهن هم وضو ساخته و کعبه دل اخلاص منزل از سیلاب بنیاد هستی بر انداخته و تا رخ

اعتبار فرق افتخار بسجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و
آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والا رتبه افروخته و صبح عید کردار سراپا بنور صفا
اندوخته بیاوری توفیق از بت خانهٔ خودپرستی برجسته و از جلد بدن برآمده احرام زیارت
کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد
و نامه را نگارخانهٔ چین بعرض پرستاران حریم نیـ.گی و ثابت قدمان عرفات سرای یگانگی
کعبهٔ مراد اهل نیاز مربع نشین چار بالش ناز شهسوار عرصهٔ فتنه گری سبک جولان قاتل
سرو مهر با ستم گرم خون از کرده ناپشیمان که یک جهان دل محبت گزین قربان
نیم نازش گردیده و صد هزار جان جان نازنین فدای یک جلوهٔ نیرنگ سازش تا
تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بحل کرده خط بیچون
خویش باز داده قدم براه مروت بسهو نهادن و طریق مدارا بغلط هم سپردن در مذهبش
گناه است و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از تا اجل دم تیغ آبدار
راه عید قربان از عرصهٔ خونریزیش رنگین نسخه برده و موج خون از جوش نشتر
شهیدان مضطرب نیم بسمل عنان بدست رمش سپرده موج جیحون خون قتیلانش
بمریخ هفتم رسیده و زحل برنگ داغ لالهٔ جگر خون در خون غلطیده زلفش برگرد کعبهٔ
رخ مشک عنبرین فروهشته و خالش تخم حسرت در دل حجر الاسود کشته ببنگ بوی رنگ آمیزش
سنبره جوست گل خونین گفتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ نگاه
خونریزش و کعبهٔ محترم سیاه پوشیده شوق هم رنگی زلف سیاه دل افروزش بازن
حضور موفور السرورش با عید برابر و طواف در صفا پرورش با حج اکبر همسر بیدار و
و دوگانهٔ شکر و سپاس این موهبت عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا می آرد و
بخانهٔ خدا قسم و بپیمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز که در هر مقام ساز
نشاط سیرآهنگ و بلند آوازه است و بهر رهگذر اسباب انبساط زیاده از اندازه
بی غبار قدوم لطافت پرور کاشانهٔ دیده بلا دیده صفای ندارد و بی حضور بهجت گستر خانهٔ
دل کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم را تار تار گسیخته است و طنبور

را اعلد شد از هم ریخته حبذا بخت کارساز و فرخا اقبال مدعا پرداز بیدلیکه از دراً
دولت ملازمت والا اسباز و برگ سلطنت دلخواه رسیده و ساغر سرشار و پیاله
لبریز آرزو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته با منوای از خزر
خار مغیلان با دیه نایافت مدعا سراسر قدم ریش ست و آوازه تشویه گل نکردن به
اہل چون غنچه نشگفته لاله داغ بدل سر در پیش این حرمان روزی چه گونا بها که از رشک
کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار
ناظر می آشنا مدا اگر حال بدینگونه ماند بمیداند که کاریچه رنگ برکند و کدام صورت سر کرد
و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرین ست و دلهای اند و گمین از اندیشه
طرب قرین هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
فرخنده و خرم و با فرحت جاوید همدم و با عشرت توام باد **فقره ظهوری**
در عبارت مرجز قلمش با شعله صفحه دهر قرش نتیجه چهره و مهر

حکایت از سعدی شیرازی در عبارت عاری

عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت کدام گفت نیک بخت آنکه خورد
و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت **بیت** مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد **نصیحت** دو کس دشمن ملک و
دین ست یکی پادشاه بی حلم دوم زاهد بی علم **بیت** بر سر ملک مبادا ملک فرماندہ
که خدا را نبود بنده فرمان بردار **عبارت از امیر خسرو دہلوی در صنعت**
تجنیس خطی ای حکیم حکیم بردم بر دوم نروم ما درم بمادرم نمیدہ هر پدرم پدرم میکند
خواهرم جواہرم سیدار د برادرم برادرم می نشاند **رقعه**

نعمت خان عالی در صنعت تعطیل بملا محمود جونپوری

عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله همدم اهل الله مونس ساس کمال
مالک ملک عالم وصال رهرو راه هدا همدم اسم مهر دولا ملا محمود حصل الله
مراد کار عالم همواره مورد عطا کرم و ارادا دل در راه رسم اولی آمد که

و بجا و سلام را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را مسلوک دارد و گره سر درد دل واکرده درد سر د هد مطاعا همواره هوش وصال در دل مالا مال کرده ملال ما را دور دارد اما طالع مساعد ندگار که حصول مرام و مراد او را در کار روا دارد گو هم کمر در اتمام کار کار عطا کار روا آورده و داد ار عالم رحم و کرم گمارد و ما را کام روا کرده دل را سرور و روح را روح دهد احوال مردم که گوهر مدعا و در مرام را در سلک کلام در آوردم و الا گوهرا مکرر اعلام احوال سراسر ملال کرده و اطلاع داده که دل دور کرد و سراسر درد کله دارد که دهر عدو او را مهموم و محروم کرده در دوام کار سرور کم در همه عالم که سودا حال دارد در آورده هر مردم در هر امر صد درد سر و ملال رو داده و احوال در حول احوال در آرش دل ساده لوح طمع کار راه دور حول امل سر کرده و در سر کام مرا در سر هوا کوه آورده همواره دل در گرد اکام و درد در کام دارم سر را کاسه سودا کرده صد هوا او هوس در دل داده ام و همواره حصول کمال محال را آماده ام همه عمر در حمل مکارهم و اطوار مکروه عالم را کار هم مگر کرم الله در رسد که در اهم کامکار او که صد مدعا دارم اما و اسمه در درد ملال سامع مرا ملال دارد و کلام رسا هم گوکه راه اعلام هم مسلوک کرد و کلک گوهر سلکم سحر حلال کرده که دو سه کلمه درهم آورده و موارد الکلم را سر لوح آماده کرده کلام را طول داده اکمال مدعا را مدهم آرم محصل آمال و محول احوال همه را کامروا آسوده حال دارد و السلام

گردم سر او را سر ما دارد او — در دل ما درد و دوا دار دو او
در هر سر مو سلسله‌ها دارد او — در کاکل او کل گره و لاله گره

عبارت از مرزا اسد الله خان غالب دهلوی در صنعت منقطع الحروف

روان را داد او در ورزش راز — در آورد از روان دل را در آواز
روان در دل روش زان راز دارد — درون دل روش آواز دارد
روان آورده او دست در دش — ره آورده دل رومی زر دش
وداع بر روح دارد دل در آن راه — ز روح آوج ز دل در دو ز راه آه

رازدار رب داوود دوازده وارث آن در دوری دسح در رودرا وروز ودل
داع اورا وزارت داداره وی روز از راه ارادت روی دل زار زی
داور روز عالم آور عدم دامی دل دوران راه آواز درای درانی در داد داور داورا
ورای آرای راز آمد وان و زن روز دهد آدم ودود دام و در دوش دل
زار را دل آرام دور روز ازل آدم را دل داد و روان داد دادکی را در روز
دل ره داد آدم زاده را از رای زر درای رز آور در دل زد دل را دود داغ آرزو
داد آب زر در دهر دا آورد وآز زر روی زر دآن داد از دل درود ده وآن ادرا
از روان نمود ده زر دنیا در رودن دل اره ودل از آن اره ذره ذره آنکه درد
آب در دود ح وآرام دل در آرزو آرزو در مرغ دل داده آرزو آرزو آرمدوم آرزو
ره در روآزاده روزا از ذوق آزادی در آرم در روی دل وآرام ددرم دار رو
در دول ودل از درد ودوری دام ودرم در آز آزار زر داری در روی دررا
آری از درد و دمدوره زن در آزاری اوزان دوزخ آن از درد دل و آوازه اش
ارزو آرزو آرزو دروازه آتش راه رود دل از زاغ و ذوق زاغ راه رو آرزده
آرزو از زاغ ده ده ای آدم زاد آزرده ای از داد دادآرزم در ای زرد ده دوا
از دوری زر زر زر ری روا داری دل آزاده را در دام آرمدی درم در آورد
وروان را آزاری دل آمدن داور را رازق دان و داغ آوازه دل زدای دل
را زاری دور دار

فصل سوم در علم اخلاق و علم قیافه و تعبیر خواب و موسیقی

بیان علم اخلاق در طی سه اصل ایراد نموده شد

اصل اول در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل دو فرع

فرع اول در بیان شرف انسان

باید دانست که ذرات موجودات را از علویات و سفلیات که از مکمن غیب بعرصه شهود جلوه گر ساخته اند و بگلگونه صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند هر یک را غایتی و مصلحتی هست که بمنزله ثمره آنست

وهرچند فعل فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی از احکام ومصالح وغایات
نیست وثمره ایجاد انسان که خلاصه اکوان ونقاوه جهان است خلافت الهی
است جلت عظمته که از فحوای کریمه وَهُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْأَرْضِ
بثبوت می انجامد چنانچه گفته اند ؎ آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند ودر استحقاق انسان بمرتبه خلافت
وجوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنابر کمال قابلیت اوست مر صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر صفات متضاده ایزدی تواند شد وبعمارت
عالم صورت ومعنی قیام تواند نمود وحکمای اشراقیین بر آنند که شرف
واستحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات اشرف است
وباتفاق ارباب شهود وعیان واصحاب دلیل وبرهان نخستین گوهری که از امر کن
فیکون بوسیله قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهر بسیط نورانی بود
که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند وبزبان شریعت تعبیر ازان بالقلم الاعلی رفته
واکابر اهل کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را ومبدع
خود را وهرچه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود ومی باشد
وتمامی حقایق واعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود وموجودات ابداعیه
بر همان ترتیب که دران جوهر متعین است از کمن قوت بمظهر فعل مے آمد یمحوا الله ما
یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وچون سلسله ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی
بموجودات جسمانی که محل تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله
نظم عالم را بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید
تا بحرکت دوریه اشکال واوضاع غریبه وحوادث عجیبه از قوه بفعل آید وچون نوبت ایجاد
منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبه
سابقه ونشأه انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یافته
فضیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر

شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و بعالم اعلی که مرتبهٔ عقل است
متصل شود نقطهٔ نهایت به بدایت پیوندد و دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام
سیر انجام گیرد ~ این آن سر کو بود که اول ~ زینجا همه جان سفر کرد
پس همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی است مثل دانه
که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر و مراتب کثرت و مدارج تفرقه
آخر بصورت جمعیت بکردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین شرف انسان
بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی بی نصیب اند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه است اما کمالات نفسانیه
انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه بهره نیست بخلاف نشأ انسانی که بر جمیع اطوار
محیط است و بر تمام مراتب بسیار چه اولا در نشأه وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نباتی
و از نباتی بمرتبهٔ حیوانی و از آنجا برتبهٔ انسانی انجامید و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل
قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد بعضا در رتبه شبیه باجرام سماوی باشد و چون از این
درجه ترقی نموده نفی ماسوا الله نماید و بال همت برفراز کنگرهٔ قدس پرواز نموده
بشاهد وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائکهٔ مقربین بل در صف اسبق اعلی
متمکن شود و لهذا علمای سنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتفاق نموده
اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد ~ گر آدمی صفتی از ملک گرفته
که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است ~ و بقول بعضی از متاخرین تحقیق خلافت
انسان بدو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله
که اشارت است از کمال عملی و ظاهر است که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجهٔ کمال نمیرسد
و لهذا در حدیث نبوی علی قائلها التحیات و التسلیمات واقع شده که العلم بدون
العمل [illegible] يرثون العلم مثلا و نیز در حدیث آمده که +

اَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ و مراد علمی که در مقدمه حکمت مذکور ست تحفظ آن و یا
متداوله است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال حاصل شود
چنانچه طریق اهل نظر ست که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تصفیه و ریاضات
چنانکه طریقهٔ شیمهٔ اهل فقر ست که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه
بتحقیق حکما اند و در حکم آیه وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا داخل
اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول ست که حضرت
شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه را با قدوهٔ حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا
اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم او میداند
و ابوعلی گفته آنچه ما میدانیم او می بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفحات الانس
ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است و گویند که وی مجی سوم قدمای حکما بود در
یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک
که از غوامض مسائل حکمی ست از و نکته چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از ان
شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و مبالغی عظیم در مدحت او کرد از و سوال
کردم که از متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد و هزار جزو
از کمال او نیز نرسید بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات
نه نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی
و سهل ابن عبدالله تستری گفت اُولٰئِکَ هُمُ الفلاسفة حقا **فرع دوم** در
ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک اهل البصیرت واضح ست که هر علمی
یا صنعتی که مقصود از ان اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر ست مثلا صناعت طب که مقصود
از ان اصلاح بدن انسان ست شریف تر ست از علم بیطاری که غرض
از ان اصلاح بدن فرس ست و از فحوای مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقه
انسانی شریف ترین جوهر ست از موجودات این عالم و ترقی او در مراتب فضائل

کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق ست پس اشرف علوم باشد زیرا
که مقصود ازو تکمیل اشرف موجودات ست و ایضا نزد یک عقل روشن آنست که در
میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف تفاوت درجات بسیارست
مثلا اسب دونده تازی را با اسب مکینه بالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار
با تیغ نرم آهنی زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق مبالغه را بجا
نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
و ادر را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خسیس ترین کائنات باشد
چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یافتن نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
درجات حضرت خیر المرسلین ست با مرتبه دنیه ابوجهل لعین و از مقام رفیع حضرت
کلیم الله تا درکه نازله فرعون خبیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
را بتکمیل بدرجه اعلی رسانند تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات
را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد

اصل دوم در بیان فضائل چهارگانه و انواع و اضداد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی بر پنج فرع

فرع اول در بیان فضائل و انواع آن

بدان ایدک الله تعالی و ایانا بالعلم النافع والعمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
قسم ست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو جزست یکی قوت
نظری و کمال آن بادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح
این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوة عملی و کمال آن قیام کردن ست بافعال
تا خلاق پسندیده که ثمره آن افعال ست نفس را ملکه شود و شجاعت ملکه انقیاد قوه
غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف تثبیت نماید و عفت آنکه شهوت مطیع

نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که اینهمه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وی ظاهر شود اما انواعی که
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار ست **اول ذکا** و آن چنان بود که از بسیاری
دراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات آن بحر و توجه تواند نمود
دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب ست بی اضطراب
و تشویش **سوم حسن تعقل** و آن صیانت از سهو و خطا ست در بحث مسائل و
ادراک حقایق **چهارم تحفظ** و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط
نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید اما انواعی که در فضیلت شجاعت
بود شش ست **اول کبر نفس** و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
و براحت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نه نمودن و این ملکه شریف ست که عروج
بر معارج آن جز بپاکان راه طلب را میسر نیست **دوم علو همت** که نفس ناطقه را
در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد
سوم حلم و آن اثبات و استقامت ست در هنگام غضب و سبکساری و اضطراب
نا نمودن در مشاهده امور ناملائم **چهارم تواضع** و آن چنانست که خود را
بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند مرتبتی نشمرد و رفیع نداند اما بشرط اعتدال
چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد **پنجم جمعیت** و آن حفظ احکام شریعت
و محافظت و حرمت خود و حرمت احباب خود از امور نالایق **ششم شفقت**
یعنی نرم دلی و تشفقت نمودن با ابنای جنس بر وجهی که از مشاهده آلام و مکاره ایشان
متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پدید آید اما انواع مندرجه فضیلت
عفت هفت ست **اول حیا** و آن ملاحظه کردن ست از افعال قبیح و احتراز
نمودن از الم پشیمانی و استخفاف که در ضمن آن حاصل آید **دوم حسن اهتدا**
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش
نمودن **سوم صبر** و آن ضبط کردن قوای نفسانی ست از لذت قسمی از رو

قدرت و اختیار قال اللہ تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضے صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل فرا گیرد و بهمان قدر که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بلی شائبه ریا و طلب عوض و این ملکه از شیوهٔ عارفان ست پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن ششم حریت و آن ملکت اکتساب مال ست از مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لائق که موافق شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی در مساکین و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و در حدیث وارد است و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را از بدخلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج ست اول صداقت و آن عبارت ست از دوستی صادق بر وجهی که هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند و آنچه بر خود نپسندند بر وی روا ندارند و در حدیث این معنی با ایمان موکد گردیده حیث قال صلی اللہ علیه و آله وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه المسلم ما یحب لنفسه دوم وفا و آن ملکه مواسات و جوان مردی ست با طبقات بنی نوع خصوصا اقارب و این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود که با حکام الهی و نواهی شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات قرآنی و احادیث نبوی بدان ناطق ست چهارم عبادت و آن تعظیم امر الهی و احترام مقربان درگاه اوست و شفقت بر نیکو دستان بوجوه مستحسن

پنجم توکل وآن چنان بود که در اموری که حوالت آن بقدرت و نکایت بشری نباشد واندیشه را دران مجال مداخلت نبود زیادهٔ ونقصان وتعجیل وتاخیر طلبد وتوکیل نعم الوکیل کفضول را بطرف سازد ازین جاست که بزرگی فرموده ؎ گر زمین را باسمان دوزی + ندهندت زیاده از روزی + واز پیشوای ارباب کمال علیه التحیة من الملک المتعال مروی ست که هر کس در وقت برامدن از خانه خود این دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این ست بسم الله علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائك و بارك لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انك علی کل شیء قدیر و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب علیه توکل در رضا بمجاری قضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و جهره دل را از وساوس دواعی نفس و هوا باید پرداخت تا سکینه الهی و طمانیت نا متناهی در دل فرود آید انگاه حوادث بر طبق ارادتش واقع شود این ست حصر انواع فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی فضیلتی بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود فرع دوم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماند که لفظ عدالت باعتبار معنی اصلی مشعر ست بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا باید مگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه نتوان گفت که این چیز عدیل آنست و مساوات میان دو چیز موقوف ست بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری که از آن موالید ثلثه گویند مادام که بامتزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا نکنند بوجود نتوانند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد واز طرف افراط وتفریط بعید نشود وجود نتوانند یافت پس معلوم شد که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم ست فضائل او موقوفست بر وجود عدالت که اگر صفت عدالت نباشد نه بسائط عنصری را انتظام وترتیب ماندی نه موالید ثلثه را وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضائل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیای
مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان بر خیزد چنانچه نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت مرقوم
ست اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن جهت
ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در گردن
هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود نعم نامتناهی نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در انچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و بقدر
طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم انچه متعلق ست
بمشارکت ابنای نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم انچه قیام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوة والسلام
من الملک الخلاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفترین عبارتی و
لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در جمیع امور متعلقه ما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارت بآن یا در امور متعلقه
ما بین ابنای نوع و فقره ثانیه عبارت ازان و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة
قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامة المومنین و این حدیث با کلمات وجیز مشتملست
چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت محمدی مطلع شدند
و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع اقوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز کشیدند

چو آن رخسار ربالین باغبان دید روز
گل بر کند و بر برید از صنوبر ها

فرع سوم در ذکر انواع رذائل که ضد

فضائل اند چون اجناس فضائل چهار ست اقسام رذائل در بادی النظر چهار باشد
اول جهل که ضد حکمت ست دوم جبن که ضد شجاعت ست سوم حرص و شره که ضد
عفت ست چهارم جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلت

را حدی معین است و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
تفریط مودی برذیلت شود و از اینجا گفته‌اند که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف
پس عدد رذائل نامتناهی باشد مانند مرکز و دائره که مرکز مقام فضیلت و دائره مقام رذیلت
شود و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب برذیلت شود و چون بمحیط دائره
یکبار رذیلت رسیده باشد و استقامت در طریق کمال خیر بیک نهج نتواند بود و انحراف
را مناهج غیر متناهی باشد اما دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن
ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد
و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی آله التحیة و التسلیم فرمود شیبتنی
سورة هود چه در آن سوره امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید فاستقم کما امرت
و ازین است که صراط المستقیم را در السنه نبوت چنین وصف کرده‌اند که از موی باریک
تر و از شمشیر تیزتر است و گفته‌اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن است
همین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر
صادق بآن وعده و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان
ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا و عاقل مبصر را از فحوای حدیث الدنیا مزرعة الآخرة همین معنی
بگوش هوش استماع رود ع دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر * کای
نور چشم من بجز از کشته ندروی * پس بنابرین مقدمات صراط اخروی که بجهنم
کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس
امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت
بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکان است تواند رسید و
هر که درین نشأه از صراط المستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
و در دوزخ که جای عاصیان است بماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکه
که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب

و ملازم او باشد ان خیر انجز اوان شر گشتر الیس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه ضمائر برای خود پیدا می کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مودی
برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد
اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت
استعمال قوه فکریست در انچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و انرا گربزی خوانند
و بلاهت ترک تفکر نمودن ست تا بتعطیل و بطالت عادت شود دوم انچه در مقابل
شجاعت باشد و آن تهور ست و جبن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن ست
بر مهالک که عقل از آن نپسندد و ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزیکه حذر از آن مستحسن
نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط انرا شره گویند و آن میل نمودن ست بسوی
شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس ست
از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشند از روی
اختیار نه از روی خلقت چهارم انچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ست و ثانی تفریط که انرا انظلام خوانند و آن
تمکین ظالم ست از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را جور خوانند
چه آن ظلم ست یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات ست ظلم که ضد
اوست جامع جمیع نقائص ست و از انجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری
و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم ست یا بر نفس خود یا
بر دیگری و خواجه حافظ شیرازی اشاره صریح درین بیت نموده ع مباش در پی آزار
و هر چه خواهی کن ٭ که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست **فرع چهارم در**
ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت
مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز ست اول طبیعی
مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برو عارض میشود تا آنکه

که بکمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات چوب بتوسط ادوات نجاری
تا آنگاه که بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود آثار آن به
محض حکمت الهی بود در وجود و صناعت از تفکر و تدبیرات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بمثابه شاگرد و چون تهذیب
اخلاق و کسب فضائل امری صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد
چنانکه تامل کنند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تهذیب اخلاق همان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاده شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه متخیله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره و بعد از آن قوه غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز نماید و هر چه
مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد
استعانت جوید و این قوتها روز بروز در تزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تمیز است در وی پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس ناطقه
بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت غضبی و بعد از آن بتکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
همت بر حفظ قوانین عدالت گمارد و در افعال و معاملات از آن تجاوز نماید تا
استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت مدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در علوم که
سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه است اول علم
تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی
یعنی اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت

بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و ازاله امراض جسمانی نافع بود مانند طب و
نجوم که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال ازان حاصل
آید و اما علومی که متعلق بسعادت بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت تا امور
اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از نوعی بر ضعیف جهت نرود
و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام و
اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومی که در امور معاش دخیل بود چون علم شعر و کتابت و
حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یک ازان انواع بحسب
مرتبه او باشد در اقسام علوم **فرع پنجم در حفظ صحت نفس** چون نفس را
فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت آن کردن و معاشرت با اخیار و احتراز
از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان نزد تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
جلیس و مصاحب خصوص طائفه که در اظهار صفات ذمیمه خود باک ندارند و آن فعل
را وسیله معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا گردانند و تمامی همت
ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مشتهیات خسیس ظفر یابند پس دوری از صحبت این
طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرطاست درین باب و آنچه در علم فقه
مقرر شده که انشا و اشعاری که مشتمل بر فسوق و ترغیب در اثام باشد حرام است اشاره
بهمین معنی تواند بود و منع آلات مطربان و شعار شاربان خمر نیز ازین سیاق است
و حکما گفته اند که میل نمودن بهوای نفس بمنزله فرود آمدن است از جایگاه مرتفع که دران
به کلفتی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضائل بمنزله بر بلندی رفتن است که بی تحمل
تعب و مشقت میسر نگردد و سالک بی ریاضت نشود و نشه عرفان حاصل * تا کدو خشک
نگردید می ناب نیافت * و هادی انام علیه الصلوة والسلام فرموده حفت الجنة
بالمکاره و حفت النار بالشهوات و بباید دانست که حسن خلق و انبساط مانند
فضائل دیگر دو طرف دارد افراطش را مجون و مسخرگی و فسق خوانند و تفریطش را بدخوی
و ترشروی و عبوس گویند و این هر دو از جمله رذایل است اما مرتبه وسط که محمود است

لطافت و بهره لبشاشت و حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن لطافت موصوف
چنانچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یقول
الا حقا و از جمله اسباب صحت نفس آنست که آنچه النفس بتحصیله و اعمال پسندیده
که دین و شعار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال ذهنی مثل قوت نظری
و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات بر وجهی که مرتبه هر روز و هر وقت در محل
خود بجای آرد و اگر درین باب تقصیر و تهاون جایز دارد نفس او بکاهلی و بطالت
عادت کند و بمرتبه رسد که در ادای امور واجبه مقصر گردد و خواص انسانیت از نفس او منسلخ
شود تا بدرجه بهایم بلکه فروتر از آن تنزل نماید و ازینجا معلوم توان کرد که اهتمام
صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه
فرموده است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و تاکید در ادای صوم و صلاة
بنابر ملاحظه این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نوآموز خود را در امور فکری و اکتساب
علوم رخصت فرماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه در [illegible]
بر او آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم [illegible]
[illegible] گردد [illegible] پندارد عجب او را [illegible] کمال [illegible]
را [illegible] سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم
را نهایت لطافت و کمالات [illegible] از افلاطون پرسیدند که [illegible]
گفت تا آنوقت که جهل عیب است [illegible]
[illegible] ان علم خارجی که از عرض زوال و حدوث و انتقال [illegible]
از آن تحمل اسفار بعیده و اختیار مکاره و آفات می نماید پس طالب [illegible]
اولی و بالتناسب بفضائل [illegible] که هیچ وجه از وجوه الشرور [illegible]
باسباب دنیوی که در حین حیات [illegible] اخروی شود [illegible]
عاید گردد التفات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کانک غریب او
عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و حکما گفته اند

[illegible] را وجوه از نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
زندگانی نماید کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول گردد چه از آنها نهایتی نبود و طالب آن
همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفاف نباشد لازم است که بطلب
آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه باشد
کناسی و دباغی و در قاضی احتیاب نماید بعقوب بکند سے گوید طالب فضیلت را
که حال آشنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه چو
نگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر هر شبانروز
محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل باید ترک آن نماید و هرچه از
فضایل بیند بران شکر حضرت معبود بجای آرد سے با مردم چشم خود خطاب باید
باکس نه سوال وی جواب باید ؛ چشمی داری و عالمی در نظرست ؛ دیگر چه
معلم چه کتاب باید ؛ فصل سوم در معالجات امراض نفسیه
بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که آنرا قوت ملکی گویند
و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آنرا
قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و دفع
مضار سوم قوت شهوی که آنرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوت را نفس مطمئنه و
اماره و لوامه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
و درین مقام خلاصهٔ آن در مطاوی سه فرع ایراد می نماید فرع اول در
معالجهٔ امراض قوت تمیز اگرچه امراض این قوت در کتب مبسوطه
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول حیرت و ثمرهٔ آن فرو ماندن ست
در مسایل علمی و مطالب حقیقی چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد علاجش که اولا
فکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و انتفای ایشان محال ست تا
احتمالا معلوم شود که در هر مسئله البته یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگری

باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد

در یک طرف جزم و اعتقاد [illegible] **دوم جهل بسیط** و آن عدم علم ست

بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت اگرچه در بدو حال مذموم نیست زیرا که شرط تعلم

ست ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش

آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر وی ظاهر شود که تمیز انسان از سائر

حیوانات بادراک و نطق ست و جاهل ازین هر دو فضیلت عاری ست پس در

شمار حیوانات باشد و اگر شرط انصاف مرعی دارد خود را از آن مرتبه نیز فروتر یابد

چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب ست مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد

انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میرساند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز باشد

ست عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون خود را

جمادی در انتها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فروتر

افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب شود و در

طلب علم حرکت کند **سوم جهل مرکب** که مرد نادان خود را دانا تصور

و اصلا [illegible] بدترین امراض ست و تدبیر او دانست که

بعد از ترغیب آن جاهل با درکات یقینی در مقتضای تقریر و برهان چون او متوجه شود و یا

نشود ولیکن مناقشه تا وجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رساند

چنانکه تفهیم مستمعان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد

خود شکی پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باندک زمان از جهل اعتقاد خود

واقف شود و بمرتبه جهل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی اقسام

حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض بنهایت

دشوار ست و لهذا گفته اند ☙ بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد + گلیم بخت

کسی را که بافتند سیاه + **فرع دوم در دفع امراض غضبی**

اما مهلکات این قوت نیز سه نوع ست **اول غضب** و آن کیفیتی ست

نفسانی که مقتضی حرکت متوجه گردد و مبدأ آن شوق انتقام بود و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان مشتعل ممتلی شود و از ظلمت آن دخان نور عقل و ادراک مستور گردد و درین حال علاج مشکل بود چه هرچند بر خیره و غفلت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نائره شود اما تغیر وضع کردن مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از ذات خود رفع نماید و اسباب آن شش ست اول عجب و آن ظنی کاذب باشد که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد و علاجش آنست که صاحب مرض را بوجوه و دلائل بر عیوب او واقف سازند و برو روشن گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را دران شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی ست پس گاه این معنی برو واضح گردد ممکن که از عجب دور شود و گفته اند تکبر نزدیک ست بعجب و لیکن این قدر فرق است که صاحب عجب با نفس خود دروغ میگوید بکمالیکه در حق خود گمان دارد و متکبر با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرا نماید و اگرچه داند که از آن کمال خالیست دوم افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض قلت و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آبا و اجداد او را [illegible] بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در سخن آید و گوید که این عزت و احترام که دعوی میکنی از منست نه از ذات تو یا جد و پدر حاضر شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از ان نصیبی نیست البته آن جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور خود اعتراف نماید و در حدیث آمده لا تأتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم سوم لجاج و ستیزی در قول و فعل و دلیری نمودن با بزرگان در جوابها گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه و این صفت از جنس رذائل کبیره و بغایت قبیح ست چه موجب غضب و کینه

نی نوع شود و بسبب زوال علاقه الفت گردد و از ابنای جنس منزوی گردد و علاج
آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزجر نشود بانواع
نصایح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکه
پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت بآسانی میسر شود چهارم غدر و آن در
مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر مشتمل بر خیانت است و خیانت
را از شیمه مردم ارذال شمرده اند از این است که نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
خلق در اتراک بیشتر باشد و علاج آن بتکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و لیکن

خوی بد در طبیعتی که نشست — نرود جز بوقت مرگ از دست

پنجم ضیم و آن تکلیف کردن است کسی را بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند
که مؤدی بضرر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویت و ملکه حلم توان
نمود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولی است که بسبب آن دشمن دوست گردد
و به وصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
چنانچه گفته اند بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اساء
ششم استهزا و آن شیمه مردم دنی و اجلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب
اهل ثروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند و هر کس را که هنری و
فضیلتی باشد و بتجربت موصوف بود عیب کنند که بمثل این چیزها توسل جویند بلکه بوسیله
فضل و هنر در خاطرهای بزرگان جای باید نمود و علاجش ترک ارتکاب آن افعال
بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و همچنین حکما گفته اند که از این خصلت رذایل
بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن از درجه اعتبار و احترام دوم تلخی

حقیقی و نقصان عرض سوم طمع جاه و اهل حسد در مال و جاه چهارم اضطراب
در کارها و قلت ثبات در آن پنجم کاهلی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب
رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبایح
و مکروهات هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حمیتی و ننگ
نا داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم التفات
مردم در غیبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او و علاج این مرض به رفع سبب
آن باشد و تناول ادویه مقوی دل و دماغ و هیجان قوت غضبی را تنبیه دادن
به نقصان این رذائل و حرکت فرمودن در رفع نقصانات و اراده انتقام بمشورت
قوت عاقله بشرط آنکه مودی به نقص عظیمتر نشود سوم خوف و آن عبارت از هیبت
نفسانی ست که نزد توقع مکروهی که نفس در دفع آن تنها در نباشد حادث شود و تواند
بود که هیبت بامری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد و ممکن و سبب یا فعل
این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست
چه اگر امر ضروری بود چون معلوم ست که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج است
پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بدان سبب از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را به شقاوت دارین رساند
و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم
هر دو باشد پس جزم به طرف وقوع کردن و بالفعل متالم شدن منافی رای صواب بود
بلکه انما الطبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که خاتمه آن نیکو نباشد نه نماید چه ارتکاب قبایح
با علم و خطا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوت
تمیز و صحت فکر ست **فرع سوم در معالجه امراض قوت شهوی** چه
در اینجا نیز انواع بسیار اند هر یک تحقیق ترین چهار ست اول حرص آن
در اکل و شرب و مباشرت میباشد و حکما گفته اند حریص بودن در طلب لذات

جسمانی از اکل و شرب نیست و نارسیت و خساست طبع ست چه طعام مفرط آدمی
را کسل شود و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مشهورست که آب بسیار موجب خواب
بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب و ریاضت محروم گردد از حصول
سعادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی ست صلی الله علیه و آله و سلم
اَجِیعُوا اَمْعَاءَکُمْ وَ اَظْمِئُوا اَکْبَادَکُمْ تَشْرُفُونَ اللّٰهَ جَهْرَةً یعنی گرسنه دارید رودهای
خود را و تشنه دارید جگرهای خویش را تا ببینید خدای تعالی را آشکارا و بالجمال انواع
بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
و علاج آن در کتب طبی بالشرح و البسط مذکورست اما حرص در بسیاری مباشرت زنان
قبیح ترین امراض ست زیرا که چون قوت شهوت مجال یابد و از نصیحت عقل و شرع
منزجر نشود در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا را غصب
نماید و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود و آن زمان
خونریزی نماید بلکه مهلکات کند و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر و رزق
میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب
باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان
مقدار که قوت عاقله حضرت فرماید قانع شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت
در کسب کمال باشد تا از قبایح و رذائل که لازم افراط است محفوظ تواند بود
دوم بطالت یعنی کاهلی و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایه شقاوت
دو جهانی باشد چه ترک و تعطیل امور معاش موجب فقر و بینوایی شود و در تقصیر
و تهاون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن سعی نمودن است
در فضائل علمی و عملی و پیروی ارباب همم عالیه ع چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال + **سوم حرمان** و آن المی ست نفسانی
که بواسطه فوات مطلوبی یا فراق محبوبی رو نماید و سببش آنست که چون آدمی حریص
باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع لذات را فنا لازم ست بسبب آنکه

و در حالت خوف بزنگی ست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت گشت که دلالت
نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نموده
اولی ست اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از مغز
سر کوچک افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و از آفت
خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک باشد نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب
زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
بر خشم و سبعیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر موی ابرو بسیار
باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری موی
از افراط مادهای دخانی بود در دماغ و این معنی دلیل ست بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود
و حلیه سودا سرمایه غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی ست میان
دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خودبینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کاهلی و
بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن بسبب بلادت و نقصان فهم است
و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خبث و بدطینتی بود از بهر
آنکه چشم بوزینه همچنین ست پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته
و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
چه هر کس که خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق بود یا زرد دلیل بددلی باشد
و اگر چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
این دو علامت جمع گردد البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی
چشم شکل طوقی در آمده باشد دلیل بود بر حسد و بداندیشی و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خونریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ باشد
صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت
و بداندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شهوت بود بسیار مهترین نگه

چشم آنست که اشهل بود چه این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است و چشم عقاب که بادشاه طیورست چنین بود و اهل عرب چشم را به بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا می شمرند اگر سپیدی باریک باشد دلالت کند بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و این معنی از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پرگوشت باشد شکل بینی گاو دلیل کمی فهم بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم ست فراخی دهان نشان افراط خود باشد سطبری لبها دلیل حماقت بود خصوصاً که با سطبری افتاده و آویخته بود لب باریک علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده چنانکه دندان پیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن و دندانهای باریک و ضعیف که از یکدیگر گشاده باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت کاهلی و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود رگهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد و بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت ست دران عروق و مجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و دناءت طبع بود و روی بزرگ نشان کاهلی و روی کوچک علامت بدنفسی ست پس بهترین رو بها روی معتدل باشد و حکما گفته اند که زشت روی نیکو اخلاق و خوبروی بدخوی بود ازینجاست که حضرت نبی الاعلی صلی الله علیه وعلی آله الوف التحیات من الملک الخلاق فرموده اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه کم تندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت خنده نشان ستیزه رویی و اگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان عمر دراز بود گردن قوی و سطبر دلیل قوت غضب و گردن باریک نشان ضعف نفس باشد و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و ... بود گردن کوتاه دلیل کوچکی ست و آواز بلند دلیل شجاعت و دلاوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت خشم و بدخویی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان بردباری باشد و اگر گوشت

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود بر نیکوی طبع و جودت خاطر و تیز گاه و باریک دلیل ست بر قوت و سلیمی آن نشان عفت و پرهیزگاری اگر پر دو ارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود و لیکن با بد دلی و ترسا اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بد زبانی و رعونت قدم دراز و سخت در پر گوشت دلیل قلت فهم ست و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و باشد باریک علامت شر و فتنه بود اگر انگشتان پای بر هم جسته و ناخنها تیز باشد دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روی اگر ساق املس و پر گوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی و اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس بیان تعبیر خواب مشتمل

ده عنوان عنوان اول در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن

اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و اعلی بروی تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و دران موضع که این خواب دید عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی تیم بیند که حق تعالی حساب میکند شادی بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید و این معنی بدلیل آیت قرآنی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک مقرب گردد قال الله تعالی و قربناه نجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را از گناه تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه روی و فرخناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی منکشف گردد و از آفات ایمن باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عبوس بیند ... و اگر بیند که با ملائکه خصومت میکند خصوصا با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام ... دیگ

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف و جوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا و اولیا در حال بشاشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشمناک بیند بر خلاف این باشد و دیدن سرور کائنات علیه افضل التحیات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این رویا دلیل رحمت و راحت بود عاجلا و آجلا و این رویای مبارک البته فی تفاوت بود چند که در صور و اشکال مختلفه بنظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرود آید در ان موضع زیان و آفت رسد مگر بجائی که آمدن او در انجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در بهشت ست و از میوه آن تناول میکند عالم شود و از علم برخورداری و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و ببیند متدین باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیاست سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل دینداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند که در انجا برنج گرفتارست از رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود در ان ولایت والله اعلم

عنوان دوم در دیدن انسان و اعضای او و آنچه ازو بیرون آید

دیدن کودک خورد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود اما کودک مجهول غم و اندیشه دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیزک خریدن یافتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ خود را بیند که بالغ شد لی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب بیند او را دشمن صعب پدید آید زن جوان خوش رو مال و نعمت و شادی و زن بکر تجارتی سودمند با ضیاع برومند بود و زن پیر دنیا باشد اگر او را هیئت نیکو و طراوت بیند کارها و انتظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش او خشمت شد و اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شد مخدوم برو متغیر گردد و اگر بیند

که سر از تن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه
یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و
لشکریان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر افزاید
و اگر بیند که موی او متبر است امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی
او متبر است شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فنا دو اگر بیند که از پیشانی او چیزی
برآمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد اما تاریکی
چشم خود در خواب دیدن یا روشنی برود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
عازم سفر باشد و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر بباید کرد چه اگر برود بسلامت باز نیاید
و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه
در دست خود دیدن علامت حصول مال بود دیدن خود را از حد زیاده دیدن علامت
جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان برعکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند
سخن بگشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج
باشد اگر بیند که دندان خود بقوت برمیکند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل
بیماری بود و از نقره یا از برنج و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهده
دندان از چوب و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از و جدا شد دختر
بمیرد یا زن طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری بشنود
و اگر خویشتن را کر بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود
و [illegible] نعمت باشد مگر آنکه از زیادت گذرد که آن علامت دام و اندیشه بود
و نقصان ریش برعکس [illegible] زنی [illegible] ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید
و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آرد و اگر پسری
دارد مهتر قبیله گردد چون کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد
سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال و دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی دران سخاوت بود از ین جماعت و قطع آن
دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست خود را
نگار بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنان را تنگ بود سینه اگر فراخ بیند دلیل جوانمردی
بود و اگر تنگ بیند نشان بخل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند
و قبیله تهی شدن شکم از روده و امعا علامت جدا شدن از اقربا گرسنگی دلیل حرص
بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و محتمد
بود معده برادران باشد پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار
بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد
و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد و اگر آبستن
نباشد هرگز بار نگیرد زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر
ضعیف بیند ضعف بود دران ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر بیند
عمر درازتر یابد و اسباب معیشت ساخته‌تر و ضعف خلل ضد آن باشد اگر کعب خود
را افتاده یا شکسته بیند در رنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی
خود را حائض بیند بگناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بیند که از آن پاک شد و غسل کرد از گناه
بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت افراط شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین
که در اهل اسلام از علما در فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان
من در عقب من نشسته بود و من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام ستدی بنهادی
و برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و عمر و میل دارد
او را شوهر ده تفحص کردم همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود
شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که از فرزندان
وی به سلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که از ناف او خون برمی آید
فرزند او در شکم یا در بلا شود بعضی از ... در ...

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوال همه بر وطاری شود
ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و وضو ساختن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود اگر
بیند که رگ او را از طول می شگافتند کوفته خاطر شود و اگر به پهنا می شگافتند یکی از
خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد
باطل گردد گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شگفتگی
باشد که در آن وقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار
گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن
مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد و شطرنج و نرد باختن
مباهات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط
افتد یا طاعون رسد و اگر بیند که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن
خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
نداند در کاری افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب
نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان مصیبت ست اما اگر با رود و سرود بود تعبیرش
سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهوله صحبت کند و اثر شهوت در خاطر پدید آید منفعتی
آید و اگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن
از و منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد و اگر بیند که با مردی مجهول
صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و یا معلم یا همسر او طلبید
بیابد چون بیند که زنی بنکاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند که نکاح
بست بمقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بر اسرار و احوال او واقف گردد اگر
با بهیمهٔ معروف مثل چهارپایان اسب و استر و شتر و خر صحبت کند بجای کسی که استحقاق

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیبه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر مدین باشد در کار شرع مستقیم
شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر بیند که دست او یا گردن بسته باشد
از معاصی باز ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
روان بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد چون بیند که او را گردن زدند
و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بیند که
سر بریده در دست دارد و هزار دینار بیابد بردار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر بیند که مرده با او
صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بیند که مرده در جامه خواب وی
خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن
و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست بوسیدن نومیدی
بود از کارها حلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت
و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف میخواند بیگمان بداند دین و دنیا با هم
جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بیند که اوراق مصحف
میخورد اجلش نزدیک بود و اگر بیند که بانگ نماز میگوید نه در وقت یا در جایگاه دلیل جور و
ظلم بود و اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آرد خشنت دامن باشد از آفات و مقصود وی
که دارد بیابد و اگر بیند که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بروی
مشتبه گردد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بدشواری بدان رسد روزه داشتن
حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام
نیک حاصل کردن حج گزاردن مقصود یافتن همه حال قربان کردن از اندیشه
و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر بنده بیند
آزادی یابد و بیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند خلاص یابد ارجب

عنوان چهارم در دیدن جانوران اسپ ولایت و دولت بود دیدن

تیز باشد اگر خود را بر اسپ سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اگر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرح و اشهب صلاح امور
دنیا و سمند بازرده علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و اشقر رفاهیت
در کارها اگر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
با زن آنکس خیانت کند اگر خری با بار بیند از بخت خود منفعت یابد اگر خری را بر پشت
گیرد از بخت و طالع مدد یابد اگر بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بیند که
شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بیند که شتری از عقب او می آید از بلا
احتیاط باید کرد چون گاوی بیند باندازه فربهی و نیکوی آن دران سال منفعت
بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد
و سرخ بار بر نهاده بی خاوند در شهری یا دهی سیر وند دران موضع بیماری افتد
اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
دارند آهو دلیل کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
بر پیل سوار بیند مخذول شود و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد اگر شیران را مسخر خود بیند
بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مردی حرام
خوارست و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن فحش و بیگانه
بود چون بیند که سگ جامه او بدرد یا او را بگیرد دغدغی و خصومتی باشد از دشمن با او
گربه نشان دزد باشد و لیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از و میخورد هر چه از آن شخص
بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه او را میگزد یا می خراشد بیمار شود و راسو نیز همین
حکم دارد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
گرگ پادشاه ظالم کفتار زن زشت روباه خویش مکار و فریبنده باشد اگر بیند که
با روباه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد بیابد کشف مردی عالم باشد
مار دشمنی بود نهان آنچه سپید بود ضعیف باشد و سیاه قویتر اما اگر او را منقاد خود
بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر مار را

بسیار منفعت و خویش بیند سردار لشکر شود و اگر بیند که ماری از سقف خانه فرود افتاد از پادشاهی رنجی بدو رسد و مار اگر در خانه خود بیند زنی باشد دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر بیند که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید میکند عاملان سلطان او را انتقاد گزند کلاغ و زغن مرد فاسق و دزد و دروغگو زن بود اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده نبود طاوس زن باجمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان خادم و برده باشد اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیزک بکر را بکارت بردارد کبوتر کنیزک باشد با جماعت اگر بیند که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو بود فاخته زن بی دین و نامعتمد

عنوان پنجم در آثار علوی و آسمان و ستارگان

میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن با یکی از ایشان اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و اگر بیند که میغ تمامی هوا فرو گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه با وی بادی صعب یا صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص در محله یا سرای بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریگ می بارد نعمت بود برف چون بهنگام بیند فراخی سال و نعمت باشد و اگر بی هنگام بود عقوبت و اگر بیند که برف میخورد شادی یابد تگرگ و یخ دلیل رنج بود اما اگر بیند که آب یخ میخورد شادی بیند و اگر در بیماری رعد یا باران بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام گذارده شود و اگر محبوس بیند از حبس خلاص شود اگر سیل بیند دلیل غم و دشمن صعب باشد اما اگر از آن بسلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبها همین حکم دارد باد اگر بقوت بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص با آن تاریکی گرد بود اگر بناها خراب کند و درختها بر کند دلیل معصیت بود دران ولایت با آبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ بالله منها اگر بادی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر روشنی

ببیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بعضد آن واگر نور با تش زبانه زننده ببیند جنگ و خصومت بود واگر بی زبانه بود طاعون و برسام دود علامت جنگ و فتنه باشد اما اگر ببیند که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد واگر آتش افروزد و چیزی پزد منفعت یابد واگر جامه سوخته شود باندازه آن بعضوی مضرت رسد واگر آتش بر از د مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود فرج از غم دیدن صاعقه توانگر را دلیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد واگر ببیند که در آسمان بامی رود سفری روی دهد و بزرگی یابد واگر از آسمان بیفتد گناهی کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب ببیند حال او نیکو شود واگر در پیش آفتاب ابری تاریکی ببیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یا در خانه خود ببیند زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه ضد آن باشد واگر زن ببیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مراد او را بدست آید و در کتب تواریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قلعه خیبر بگشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد برباد یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن ببیند کار بزرگان آن ولایت منتظم شود واگر مجتمع و تاریک ببیند ضد آن

عنوان ششم در دلایل سفلی اگر ببیند که بر زمین بنائی میکند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه اگر ببیند که زمین میکند و خاک آن میخورد مالی بمکر و حیله حاصل کند واگر ببیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن از وطن واگر ببیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بروی کشاده گردد دیدن صحرای فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ چون اندک ببیند مال یابد و چون بسیار ببیند مشغولی خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی ببیند بپادشاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که ببیند نشان رفعت بود و فرود آمدن

بضد این اگر از دریا آب خورد یا برد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بیند که جملهٔ آب دریا بخورد سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل سست بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفت نجات یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و عقاب پادشاه بماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد این خوبی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرماندهی بود یا از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال بهره یابد و خوی خورد برین قیاس حوض و برکه زن با خیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزگاری خانه و سرا دنیا باشد اگر فراخ بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضد آن ایوان مرد بلندقدر باشد برج جای خطر و آفت غرفه زن و ین دار و رن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی در بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش باتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد پل مرد بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصد رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و خصومت بود اگر بیند که بر نردبان میرود در کار دین درجهٔ بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد و مستراح و خزینه نیز بود و اگر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود و در حمام خوش در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و عیش و خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از جملهٔ آفات و چون بیند که بکعبه میرود و اگر از عمل معزول بود باز بسر عمل رود و دگر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سائر مساجد تبع کعبه بود و اگر بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد جملهٔ حاجات بطریق صواب بر آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه‌ها و مانند آن

باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بخیال بیننده باز گردد خود را بر سر درخت دیدن
نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت
یا زن شریفه بود و خرما علم باشد اگر بیند که نیشکر میخورد سخنی گوید که مردمان را خوش آید
شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه
و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته
بدین نزدیک باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و نعمت بود و سیاه
اگر نه در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب مؤمن بود
شفتالو و زردآلو و خربزه و هرچه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بیند
مال و نام نیکو یابد و اگر یک یا دو بیند فرزند شود هرچه از میوه‌ها ترش بیند رنج آرد چون بیند
که خیار و بادرنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید درخت توت مرد با منفعت بود و بار
او مال حلال انار شیرین مال بود و ترش دلیل آبله و حصبه و درخت انار کنیزک باشد و اگر
اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی میوه همین
تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم و طبیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت
علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع
مخالفان و اگر بیند که آنرا میدروند دلیل قتل بود و اگر بیند که زراعت میکند از مرد بزرگ
منفعت یابد و چون بیند که سپید بود و آنرا در خرمن میکند غنی تمام از جائی که امید ندارد
حاصل کند گندم مالی بود که از مشقت بدست آرد و برنج و گاورس همچنین و اگر بیند که ازین
حبوب خشک ناپخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود پنبه مال پایدار باشد گل نرگس زن
و کنیز بود و چون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل سرخ همچنین یاسمین شادی و جز خوش
بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار علامت مرد درشت بد سیرت هیزم دلیل نفاق گزر در موسم
خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی داند و حقیقت خیر و
منفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه و فی موسم پسندیده باشد

سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی آرد بد و روچوب که در ادویه
بکار آید دلیل علم و حکمت بود خشخاش مال حلال باشد **عنوان هشتم در معدنیات**
و هرچه ازان رسد دیدن زر دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که دستی از
زر یافت فرزند شود و اگر بیشتر یابد علم و قوت در کار دین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر می‌برد دلیل آفت و ہلاک بود نقره مال مجموع بود و
پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می آرد با زنی مکر کند و اگر نقره بگدازد در خصومت
افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
بود یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود بجمیع طوائف انام
مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زمرد و زبرجد مردی شجاع و بیدار بود و مال حلال
نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مروارید منثور مال بسیار و خدام
و میراث و اگر بیند که مروارید را سوراخ میکند با محرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود
فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت جزع همچنین آهن دلیل
مال و قوت باشد برنج مال ترسایان و مال جهودان از زیر مال گبران و عوام خلق و اگر بیند
که از زیر سیگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه زیادتی بصیرت و سرمه دان
زن باشد اگر بیند که سیماب بدست دارد وعده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
از شوهر و مرد را ظفر و مهتری دبا زرگان را سود و منفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد
که از زر انگشتری دلیل فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان و مال و ولایت ست اما
اگر از زر باشد وی نگین مرد از اپسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه حال خود بزرگی یابد یا زنی
توانگر یا فرزندی شایسته یابد و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی بیند و اگر انگشتری
از دو لست تا نند یا بیفتد همچنین و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که
انگشتری از انگشت بانگشت دیگر در نشانید خیانت میکند یافتن فلوس عیش بود
و خیانت نیز بود **عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب و**

اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد دوات کنیزک و زن
آبستن و خصومت بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مداد بر جامه او چکیده و او نه
از اهل قلم باشد آنکس را حرص یا حرب یا آبله پدید آید دیگ زن مکر باشد آتشدان و تنور زن
محتشمه بود یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند دلیل درازی عمر بود
پژمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه و خصومت بیفایده باشد و
بیماری نه بود [illegible] دست و خدمتگار بود و اگر در آن نگرد و صورت خود بیند او را پسری
بود یا [illegible] بار زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند
و اگر بیند که [illegible] را شانه [illegible] معاونت یاران از تردد خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتگار
با خیر و برکت باشند [illegible] و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک باشند دیدن خوان
دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بیند که نان با چیزی بر خوان میخورد عمر دراز یابد قفل
خدمتگاری امین باشد یا عزم کاری یا سفری و گشادن و بستن آن دلیل شادی
و غم بود زنجیر اگر بر دست بیند گناه بود و اگر بر در راه بود [illegible] خدمتگار سوزن و جوال دوز آلتی باشد
که بدان کار خود اصلاح آورد و اندکی از آن بخواب دیدن بهتر است از بسیار اگر بیند
بساط بر زمین می گسترد دلیل درازی عمر بود و اگر بپیچد بر عکس آن صندوق زنی
خدمتگار معتمد صراحی غلام پاکیزه باشد جوال و انبان و عیبه صاحب سر باشد یا لالان
[illegible] انجمن بود گهواره [illegible] آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام
[illegible] و مرد [illegible] جوال مر نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت
[illegible] و زرد و نشان [illegible] سپید مرد غیور و علم سبز ظفر باشد بخیر و سلامت چتر
[illegible] و مرتبه [illegible] مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و
[illegible] زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت
[illegible] بستن [illegible] کشد سفری کند و در حرمت و بزرگی ده [illegible]
[illegible] باشد در پی امور تیر رسول باشد و پیغام و نامه نیز سفر و زن
[illegible] آهنین که بدان ماند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن

ومنفعت باشد باندازه قوت وقیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند وزن و ولایت اما اگر بیند که شمشیر از حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد هر کس خویشتن به اسلح بیند در میان جماعتی که صلاح نداشته باشند مهتر و مقدم آنها گردد و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد بر کارهای باطل مستولی گردد

عنوان دهم در طعام و شراب و عصیر و لباس و نظائر آن

نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آباد ان نیز بود و نان خشک بعضد این اگر نان گرده یابد هزار درم حاصل کند نان بسیار عطاست دوستان و یاران باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه ترید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود حلوای صافی عیش خوش و عمر دراز باشد و شیر شربتها همین حکم دارد تعبیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول انها گفته شد شیر هر حیوانی که گوشت او حلال ست روزی حلال و کار نیک و سنت پسندیده بود و ... بعضی بر این و شیر انچه گوشت او ... اندیشه و بیماری و هرچه از شیر ساخته شود ... ع و فرزند ... و پنیر اندک غم بود و اگر ... دستگاه ... و منفعت بود و تنر مال حرام با خصومت و ... بیند که عصیر بیند که ... پادشاهی پیوند ... که مالی با خیر و برکت ... مستی ... شراب بود و ... باشد از مال حرام و اگر ... آن بود آفت و بلا دو شاب ... سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق ... چشم فرو خوردن باشد دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک ... و صندل و گلاب و زعفران و هرچه آن را بوی خوش باشد دلیل ثنا ... نیک ... و شرف و دین پاک و خلق پسندیده و منفعت و حجت ساز دار بود و لباس ... بعضد این جامه پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی هن لباس لکم وانتم لباس لهن شلوار زن باشد ... شلوار عذر سکار ... جامه سبز مرد دین دوست بود ... سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت

وبدرد علت وبیماری وکبود مصیبت و اندیشه وبیشتر جامهای رنگین زنان را نیک باشد ومنفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر در رسد بارانی خیر وبرکت بود بنهالی وبالش عز وشرف ومرتبه باشد موزه وکفش زن وکنیز وخدمتگار بود وجمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه ودرویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

بیان موسیقی

ذکر نغمات اهل فرس بقول فخرزاری علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا برلب دریا رو علمی بر تو مکشوف خواهد گردید فیثاغورس الی الصباح بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد ناسعلوم صرف نمود تا بجای رسید که آهنگران آهنهارا از کوره برآورده مطرقه میکوفتند وصدای زیر وبم از هر جانب بلند شده بود حکیم در انجا بمراقبه نشست و از ادای ضربات مطرقه استنباط موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ ونصائح ترتیب داده ودر مجمع بنی اسرائیل آمده باآهنگ وطرب بخواند مستمعان از حال متغیر گشت وجمعی کثیر متصرف نغمات ملائکه از خود رفته بیش از بیش راغب گردیدند والله درقائله بیت دل وقت سماع بوی دلدار برد ❊ جان را بسرا پرده اسرار برد ❊ این نغمه چو مرکبیست مر روح ترا ❊ بردارد وخوش بعالم یار برد ❊ بعد از ان چون حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی از بروج آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ گردند و این دوبیت مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره ست بیت عشاق و بوسلیک بساز ❊ بانوا اصفهان بزرگ نواز ❊ زیرافگن عراق وزنگوله ❊ پس حسینی در آهوی وحجاز ❊ وشعبهای آن نظر بر ساعات لیل ونهار به بست وچهار رسید ونغمات را بر طبق روزهای سال بسیصد وشصت مقرر نمودند ولا مانع فی الزیاده من الاستمراجات وبعضی برآنند که حکیم فیثاغورس اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوش آینده

تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکورست که نسبت شریفه که
میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطوء و بقا و درازمنه که تابع اوست واقع است
هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبتنی باشد
پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در
نهایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه اختلال راجع به نسبت مساوات نشود از صفت ملائمت
خارج باشد و در حدیقهٔ ثانی فرد اخل گردد همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن
بنا بر نسبت شریفه اعتدالی ست که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا از زوال
آن نسبت سبب قطع تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست و هم
ازین سبب ست که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز
او گردد چون حسن که عبارت ست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
فصاحت و بلاغت و ملائمت که عبارتست از مناسبتهای خاص که میان اجزای
کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از جهت تناسب ست
تا اینجا عبارت لمعات الاشراق بود مسعود بک رحمة الله علیه که از علما و عامل و
عرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست
در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجه آدمیان و لهذا مقررست که جمیع نغمات
بر یک طبع ملائم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نغمات را بنا بر تقارب
مزاج بالطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فرا گیرند
و باعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه
و امتحان نماید **ذکر نغمات اهل هند** در ایجاد و ابتدای آن اختلافات بیشمارست
تا بحدیکه در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را برانا هد متفرع ختمه
ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیک ست باشاره سلطان المشایخ که فرموده کلام
حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم لا ازنیست که بسیاری از موسیقی دانان

هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شافته بهر السبر گویند شرح این لفظ در ین اوراق
نمودن از حفظ مراتب دور ست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکے
تحقیقت آن سخن پی می تواند برد ؎ پر زخالی مینداز نغمه دوست ٭ پیش دوست
ما که چون سیدر ر دیوست ٭ و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنکه بتوسط
ممکنات صورت پذیرست میشمارند و درین طائفه نیز اختلافست گروهی بکشن
خواهرزاده راکنهبش که در زمان سوای شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری
البطلان ست چه کشن را آنچه مشهورست بیش از چند راگ معدود و گونان شیرفروشان
را دران مفرنغیت بخاطر نبود و آن راگها در اهل هند شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتری
از نائکان دکن بران اتفاق دارند آنست که مها دیو سر حلقه دیوان آفاق بوده
و جمیع دیوان اطاعت ملک طاعت وی لازم شمردند از انجمله شش دیو وسی عدد
پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند هریکی در وقتی خاص
از اوقات شبانروزی باهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی بر اسامی
همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از
آمیزش دو سه راگ و راگنی بهم رسید و ان را بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار
افزون ست حکم حروف مفرده دارد که بعد از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود
و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت الشان ست بعضی گویند که تعداد بهارجا
بموجب جبر او ستادان دکن چهل و نه هزارست لیکن در تحریر اسامی آنها چندان فائده
منیست چه ظاهرست که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از استماع
آن استمتاع نپذیرد لهذا بتحریر اسامی راگ و راگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
اکتفا نمود اسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم
دیپک پنجم سری راگ ششم میکهه راگ چون در اسامی راگنیها روایات متنوعه بینت
بر آنچه مختار یک طائفه بود اقتصار نمود اسامی راگنیهای بهیرون اول بهیرین دوم
مالسری سوم نت نارائن چهارم پت منجری پنجم للت اسامی راگنیهای مالکوس

اول مالی گورا دوم کهینا وتی سوم مارد چهارم رام کلی پنجم کن کلی اسامی راگنیهای
هندول اول بلاول دوم توری سوم دلیاکه چهارم گندهار پنجم مدهمادهه اسامی
راگنیهای دیپک اول تلنگ دوم دهناسری سوم کلیان چهارم پوربا پنجم کدار
اسامی راگنیهای سری راگ اول گوری دوم گست سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آساوری
اسامی راگنیهای میکه راگ اول سدهه ملا دوم کامودی سوم بنگال چهارم کوند پنجم
کمود و پسران بسیار را با اینها نسبت کنند مادهو انل که یکی از علمای این فن بوده برآن
رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
موسوم بمادهو انل ساخته بتفصیل ذکر نموده ست و بطور این جماعت هفت سرست
که انرا سرگویند اول کهرج دوم رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت
هفتم نکهاد گویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر اداء
نتوانسته باقی چهار سر خاصه دیوان ست و درین هفت مقامات ست که آن را گرام گویند
اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو روایت ست طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان
را با آدمیان مواجهه و اختلاط بوده و ناتکان دکن این علم یا دران هنگام از انها
فرا گرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول
پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب روی داده بسیاری
از انها بقتل رسیدند از ان هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دور دست افتادند
و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
و احیانا برا حاد الناس ظاهر میشدند و لیکن ناتکان دکن که نسبت بملکهای دیگر
دیولاخ ست انها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای
مدید و عهدهای بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آن را سهنس کرت گویند
در مدح مهادیو و پسر لطیفش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته بنسبت پرستش
میخواندند چه در معبدها و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود و ان را گیت و سنگیت
میگفتند تا انکه راجه مان فرمان روای گوالیر ایک دهرپت مشتمل بر ماجرای نایک

وناکه یعنی مرو و زن بزبان گوالیار تصنیف کرد و در بیرون راگ بسته بیجو نایک بخشو
که سرآمد نایکان آن روزگار بود محو انداز نایک آمد آن را پسندید و در اندیشه دور و دراز
افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را
در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت چه جای
تحسین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی چه با این
همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرو و زن آمیخته گردد و در عبارت
صریح العنصر ادا شود این طریق دشوار راگیست که رغبت نماید نیز آگاه باش که گناهی
عظیم از تو سرزده که عبادت را بلذت بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بر آنچه
سبب مردم تن پرست باشند که از در مجاز فرو آورده از حقیقت غافل مانند و اینچنین
سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود راجه خجل گردید و لیکن
آن دهرپت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در تتبع راجه دهرپت ها
ساخته هنگامه نشاط گرم نمود تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده تصنیف
دهرپت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است و بعد از مدتی سلطان
حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپت را که مشتمل بر چهار مصرع میشد تخفیف داده بر
دو مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چٹکله مسمی
گردانید و لیکن گفتگوی مجاز صریح تر نموده چنانکه تاویل کنند تا از ثقات نباشد خلاصه
مضمونش را بجانب حقیقت تواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی چندی مجدد گردید
نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و هشتصد پالکی سوار با وی بود و بهر شهری
که میرسید حاکم آن جا هرچه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه در شهر
دلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان
پای تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو دهلوی
علیه الرحمة و الغفران مشورت در میان آورده چنانچه مشهورست [illegible] خواجه

در بحیث خود نیست [illegible] ن ساخت نانک گوپال سنگیت سرواند و خواجه ارکی
خسرو است قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
کار آورد و انرا قول ازین سبب گویند که ابتدای آن یکی از اقوال مشائخ و غیره
مثل الا کل شیء ما خلا الله باطل درج نموده است روزی دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان
چند قول بحضور نایک خواند نایک متحیر شد و گفت اگرچه چنین میدانم که این در فن
صنعت و لیکن بطریقی دزدی نموده که مرا بر وی دست نیست از آن هنگام قول
شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوجه وطن گردید سلطان
مالی فراوان بوی انعام فرمود این ست شمه از بیان موسیقی اما صورت صوت
آهنگ را بمدد قلم و مداد در عرصه قرطاس جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال
این علم از همین راه است بوعلی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتم و در این
علم مغلوب و العلم عند مقلب القلوب

فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی

مسائل صوفیه کرام مبصره بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر
بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلا و ملا انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات
و تصفیه قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق
موانع صوری و تعلقات ضروری سد راه ریاضت بود یا تاب برتن آسانی و راحت
دوستی از آن سعادت محروم هستند بعضی بزرگان بجهت آن جماعه شغلی
آسان که بی تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند راقم حروف
باراده تزئین کتاب با تعمیم انتفاع سطری چند از آن می نگارد و من الله الاستعانة
و المدد در رساله نهج الحکما آورده اند که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس
ضروریه انسان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت بغیب هویت
است گفته میشود اگر خواهند و گرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی

... هم اصل کرده‌اند و گفته‌اند که اصل این هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه حضرت شیخ مؤید الدین
جندی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل این اسم الله هاست که کنایت
از ذات صرف و هویت ساذج غیر متعین ست ه اسم ذات او لا همین ها بود و
لام تعریف و اختصاص فزود . چون شد اشباع کرده فتحه لام
بالف شد حروف اسم تمام   و صاحب روح الارواح روح الله روحه
فرموده که بتحقیق خاص ترین نامهای حق هوست و آن در اصل یک حرف ست
یعنی ها و اتصال واو از برای قرار نفس ست و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند
نه هوها پس این نام فردیست دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود مگر هو
که از میان جان و زبان را با او کار نیست و اکنون بباید دانست که عدد حرف ها بحساب
ابجد پنج ست و این عدد را خاصیتی ست که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین جهت
او را دائره گویند و دوران او از آنست که هر چند او را در اعداد دوی ضرب کنند همان
پنج بصورت اصلی خود باز آید و چندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نماید مثلا پنج
را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج آید و باز در پنج زنند صد و بیست و پنج بود دیگر باره در و
ضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد و ظاهرا اشاره بدان ست
که دین من تمام شد و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولا در شهادتین عدد
پنج که حرف ها بازای آن متعین ست تکرار یافته و نماز که رکنی دیگر ست پنج وقت
مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود ست قرار پذیرفته
و عدد وضو که مقدمه او ست شستن پنج عضو که وجه و یدین و رجلین ست متعین شده
و عدد زکوة نقدین از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج ست فرض و سنت و مستحب
و حرام و مکروه و شرائط وجوب حج بر همین عدد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و
استطاعت و ایضا جواهر حکمت که حکما آنرا موجودات داشته اند همین دستور ست
عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین پیکر بدیع منظر انسان پنج عضو منتهی

مشیبود و مائمن تمیدین و علیمن فی المعرفت بهمکت اما نها بازمانده افکشت متهن میگردد و خود شعور
آدمی که لطیفت عملو علاقه مشتبه دارد به پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از موارد
اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنهاکه صاحبان شرایع ناسخه بودند بعین عدد اختصار دارند
چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین و آل
عبا نیز برین قیاس اما غرض ازین مقدمات تعریف های هویت بود که دایره جامعیت
آن بر تمامی مکونات محیط ست
با حرف هویت آمد ای غیب شناس
انفاس ترا بود برین حرف اساس
باش آگه از آن حرف در امید و هراس
گفتم حرفی شگرف اگر داری پاس
ای عزیز میدان گفتگو وسیع ست و اختلاف
اقوال بسیار اما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انفاس
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فنا و زوال ست
بر داشتن و بر وقت موعود که لاچار آمدنی ست همواره چشم بر صدد گماشتن نشان
خرد کامل و عقل مستقیم ست لمولوی المعنوی قدس سره کل آت آت اتو نقد دان
دوست را در نزع و اندر فقد دان والله ولی التوفیق و هو یهدی الی طریق التحقیق
اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
بمعقولات رسیده از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی خرد در ضمن صور مانوس
نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت
ادراک آن نیارد
هر چند ترا رای خطاکاری نیست + در سینه تمنای وصالی زاری
نیست + بی پرده بسوی عاشق خود مگذر + کش طاقت آنکه پرده برداری نیست
اشاره ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد
اما بلباس صور چون موری گردد نفع آن عام باشد و فایده آن تمام
معنی ست که مهر می فزاید دل نیز هم
کز دل همه ربایدو دین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند
تا بهره بر دیده صورت بین هم
و بسیار باشد که صورت پرست را مناسبت آنکه بعضی معانی بلباس صورت مورد

شده و مطلقا باستماع آن اهل افتد و جمال معنی از پرده صورت پرتو اندازد و ...
کو او ... و از لطیف سازد و از صورت بگذرد و به معنی آید ف بیت بس کس که
گشته بیهوده بی چیز سنج + تا گوهر چین زر و زر و دیبای گنج + بس کس که بقصد
سنگ گشته ... + تا گشوده از کان گهر گوهر سنج + اشاره ثالثه همه کس
محرم اسرار حقیقت و واقف حال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار ادعای
آن احوال و الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرما
مستور ف ومی شنود آن ماه خم گیسو را + بر چهره نهاد زلف عنبر بو را + پوشید
بدین حیله رخ نیکو را + تا هر که نه محرم نشناسد او را + اشاره رابعه اذواق و مواجید
ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن
در نفوس مستمعان از آن زیادت باشد که بصریح عبارت در آید و لهذا بسیاری از این
طائفه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر صفت خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا
بذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد ف چون فاش نماید آن پری چهره
جمال + عاشق بود از عشوه او فارغ بال + در غمزه زند نهفته با غنج و دلال + بر عاشق
بیچاره بگرداند حال + سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
گیسو دراز مذکورست که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود که بر در اهل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال
من برسان جبرئیل علیه السلام بر وجه هیچ یکی را از فریقین در منزل الین نیافته
صورت حال بجناب کبریا معروض دارد و از انجا ندا رسد که الانسان سری و صل
بی ملاذا هر گاه حال چنین باشد وعده خلود جنت و نار که در آیات و احادیث واقع
ست بر چه محمول توان داشت جواب از شاه نعمت الله عزیز چون از نیکه کسی چیزی را در جای نهد
نفی آن چیز لازم نمی آید و زرکشی نظر بر آسمان کن که طلیعه آفتاب جهانتاب هیچ ستاره مرئی نمیگردد و چون آفتاب

غروب کند همه ستارها بحجابهای خودمی محتجب گردان هنگام نزد شمعه جمال وجلال عزّ
را ز شدت شهود محو و مستلاشی سازد و علم آنشان سری و عقل بے حاصل آمده از
نظر جبرئیل محتجب گردند و بعد ازان ابد الاباد بحجابهای خود ظاهر و پیدا باشند اصطلاحات
صوفیهٔ کرام **عشق** ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و انرا عالم
احدیت و عالم لاهوت هم خوانند **معشوق** صفات حق و آن را عالم جبروت
و وحدت و تعین اول و غیره گویند **عاشق** اسما را نامند و مرتبه واحدیت و
عالم ناسوتی و عالم معانی و غیره گویند **شاهد** حق را گویند باعتبار ظهور لطیفه
انسانی دل را گویند **حق** وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید **قرب** وفای عهدیست
میان حق و بنده یعنی به تبعیت شریعت طریقت و حقیقت را نگاه دارد **قرب**
نافل آنست آنچه سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله وی **قرب** فرائض
آنست که حق تعالی فاعل و سالک آله وی **نفس کل** لوح محفوظ و عرش را
گویند **عقل کل** گاهی مراد جبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
باشد **فیض اقدس** آن فیض حق تعالی ست بواسطه روح اعظم **فیض مقدس**
نسبتے تجلیات اسمای که موجب سنت ظهور خیر را که تقاضا کرده ست استعداد
آنرا در خارج وجود **روح مکرم** جبرئیل **ایمان حقیقی** آنست که از فنا به تفارقه
عین و حدت شود اعیان علوم علمیه را گویند **عالم مثال** باعتبار عالم شهادت
و غیر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال ست **توحید** تخلیص دل
و تجرید او از آگاهی بغیر حق تعالے **موج** آنکه از دوری لدسته باشد **تفرقه**
یعنی دیدن خلق بدون حق ای پراگندگی دل بسبب تعلق بامور متفرده **جمع**
شهود حق بے خلق **جمع الجمع** شهود خلق قائم بحق **غیب** غائب شدن از دریا
و ظهور حضور **حال** آنکه از حالتی بحالتی رود ضد مقام یعنی در مواهب ست گاهی
ترقی کند و گاهی تنزل و مانند آن را بیت قاطع گفته اند زیراکه رفته باز نیاید و فردا
نامولود او عتماد نشاید پس وقت را شاد باید بود که حکما چرمستبد اسمای کلی

کونی ست معاد و اسمای کلی الهی که آمدن سالک از اسمای کلی کونی بود که مبدء
اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد ست و نیز یافته اند که مبداء هر یکی اسمی ست
که ازان اسم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم ست که ازان ظهور یافته کما بدءکم تعودون
فنا عبارت ست از زایل شدن تفرقه و تمیز میان قدم و حدوث که از پس محویت
در فاعل حقیقی سالک در میان نماند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و رهنمائی کند وجود یا حق
مر ذات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین بود و نه مرتبه وارد و طلسم مرتبه
تمکین و مراد از تمکین زوال بشریت ست که ازان فقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
مبرا باشد و در سخن قطع نظر از خلق کند ریا از حق محجوب شدن مسجد مظهر تجلی را گویند
و آستانه پیر را نیز مکاشفه آگاهی اسرار ناسوت و جبروت و ملکوت و لاهوت و هاهوت ست
ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قد عبارت ست از استعداد الهی که برزخ وجوب و امکان
زلف اشارت از تجلی جلالی و مشکلات طریقت ابرو حجاب ربوبیت و عبودیت
و اشارت به قاب قوسین چشم اشارت بشهود حق مر اعیان را مژه حجاب سالک
ست و تقصیر در اعمال سر او جبر الحکم الهی روی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز خال مراد از لفظ باشد
که مبدا و منتهای کثرت ست لب بالفتح عاشقان را از قبض و بسط نوازش فرمودن
لب بالضم عقلی بود منور منور قدس دهان سر خفی بوسه تلذذ روح ست با چشم دوام
مراقبه را نیز گویند غمزه خوف و رجا ناز قوت دادن معشوق مر عاشق را لطف موافقت
معشوق عاشق را عشوه تجلی جمالی وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه ست
میان ظهور و بطون فراق غیبت را گویند از مقام وحدت مر آنکه آمدن سالک
از وطن که عالم بطون باشد در عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال
او و آن مرگ ست جلال حجاب حق ست از تغایر و نیز صفت قهاری مراد دارند
جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق قهر محبتی که با اصل خود بود ذوق لذت
عشق و مستی او عاشق را میل رجوع باصل خود باشد و گاهی بشمول نباتات رجوع

طلبی عشرت لذتی که سالک با حق تعالی دریابد در حال تجلی شهودی ظهور
موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت از آنکه سالک بسبب تجلی
قهاری محو و فانی گردد و گاهی مراد از آستانه پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
افعال و صفات سیئه را محو افعال و صفات الهی داند خمار مقام تکوین شراب
عشق جمیع پرتو انوار الهی مستی عبارت از چیزی است که در مشاهده جمال معشوق
رود میخانه خانقاه پیر ترسا مرشد کامل که توجه جمیع موجودات با اوست خواه مطلع
خواه با راده ترسا بچه کاملی باشد که در ارادت معنوی بکامل دیگر که متصف بصفت
ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل به کامل دیگر بطنا عن بطن که طریقه
اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میپیوندد و علم
و درایت خبر باین طریق میسر نمی آید کفر کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب
حقیقی ناقوس عبارت از انتباه که سوی توبه و انابت آید پیاله کنایت از ادراک
و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت ذمیمه ساقی پیر کامل مطلق
نیز پیر کامل صوفی آنکه از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد یعنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گردیده باشد فقر عبارت است از فنا فی الله فقیر السنت که او را بهیچ چیز احتیاج نماند
مگر بخدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفتقر الی نفسه قلندر آنکه تجرید و تفرید بکمال دارد
و در تخریب عادات عبادات کوشد عارف مشاهده کننده صفات و اسمای
الهی را گویند یعنی از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کتمان عبادات
کوشد رند آنکه شراب مستی میخور شد و نقد هستی سالک میستاند شیخ آنکه کامل در شریعت و طریقت
و طالب و فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید
بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد مجذوب آنکه در سکر و فنا باشد چون او
بمقام جمع الجمع نرسیده است اقتدا از شاید عالم مطلع ذات و صفات و اسمای
الهی را گویند رسم و عادت هر عبادتی که بی اخلاص بود سکر مقام جبروت

ودیشت در مشاهده حق نفوس سماویه افلاک وکواکب ننگ ناموس ننگ از
ننگ نامی خواستن جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی حتی که از وجود خود غافل
شوی بدانکه وجود تو تفرقه تست و نفس سه ست یکی اماره که طبیعت را مایل بشهوت
سفلی نماید دوم لوامه یعنی از غفلت پرهیز کرده بسوی حکمت گراید سوم مطمئنه
که از اخلاق رویه پاک گردد و دریا داوری قالی آسوده شود لغات زبان
پارسی وخشور بواو مفتوح بخا زده و شین مضموم و واو معروف بمعنی ایلچی نمونا و
بمعنی پیغمبر خصوصا ارج بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب ست ارجمند بمعنی
صاحب رتبه بود ارج چه مند افاده معنی صاحبی میکند آمیغ بفتح الف و
کسر میم و یای معروف بمعنی حقیقتی نژم بنون و زای فارسی بمعنی رطوبتی که در سحرهای
زمستان از هوا ریزد و تیرگی در جهان پیدا آید و آنرا هندی کهر گویند بکاف و ہای
مضموم و رازده امشاسپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجهود عبارت
از درجه عمارت اسپهبد و سپهبد بحذف الف سردار سپاه را گویند و مجاز از نفس
ناطقه را نیز نامند انگاره بیرنگ و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و هندی خاکا
گویند انبر بوزن عنبر افزاری که آتش بدان گیرند و آنرا وسپنا نامند آژند با الف ممدوده
و زای فارسی مفتوح هندی گاره خوانند بکاف فارسی انبوبه بوزن منصوبه لوله نامند
که هندی آن گوتهنی ست هستو بمعنی قرار کننده و جستو بجا نیز آید شکنج بنون مکسوره
و بشین زده و بکاف تازی مفتوح بنون زده گوشت بسر ناخن گرفتن که هندی آن چٹکی
الش بر وزن بهش بمعنی عوض چنانکه گویند فلانی رخت الش کرد بست بفتح صیغه
ماضی و اسم مکانی ست که در اصطبل خسروان ایران شدند و هر گنهکار که خود را بوی رساند
از انتقام ایمن باشد تا هوشراب را گویند که آنرا در عرف هند شهرا نامند دماغه کلاهی که بر
سر بازو شاهین نهند پاسنر بمعنی دلیل و رهنما زیر هیچ بطانه دستار را گویند چکسه
بجیم فارسی مفتوح و بکاف پیوسته و سین مفتوح و بها زده کاغذی فرو پیچیده که در او اسپند
بنهند گویند چک بجیم فارسی مفتوح امر ست از چکیدن و بمعنی قباله نیز آید و قفای سر را نیز

گویند حلب بجیم فارسی هندی آن جهل تخ ست و آنرا بفارسی حلاحل نیز گویند
چلب بجیم فارسی زن فاحشه اجل بجیم مضموم عربی عشاء و هندی ڈکار و اسم دیگر
آروغ ره آورد و ارمغان و نوبایان و نوربان بمعنی سوغات آژنگ
بمعنی مرقع تصویر از رنگ نام نقاش ارژنگ شکنی که روی افتد و هندی جهریه
گویند آونگ بمعنی ریسمان که بسقف آویزند و چینکا در هندی خوانند اورک
بالف مفتوح بواو پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده بمعنی ریسمانی ست
که آنرا بسقف یا شاخ درخت بندند و باران گذرانند و بهوا آیند و روند و هندی
جهولا نامند ایچ عربی ثوبول و هندی ... آبستن و آبستنی باضافه یاے
تحتانی بمعنی زن حامله مخفی نماند که آبستن مصدر نیست که آبست ماضی و آبستند
مفعول آن تواند بود بلکه اسمیت جامد و لغتی ست غیر منصرف باغوش
بغین مضموم و واو مجهول بمعنی غوطه آوخ افسوس الکدش بالف و دال مکسور دو تخمه
خواهی انسان و خواهی اسپ که از الجنس گویند چاپه بمعنی استخوان زیر تنخ یالا
امرست از یالودن و اسپ کوتل را گویند یا لهنگ مخفف یالاهنگ ست
یعنی کشیده اسپ کوتل و این ریسمانیست که آنرا هندی باگ ڈور نامند اشتر
بوزن اشتر اسم جانوریست خاردار که هندی سیهی گویند شود بر رجحی لهینان دریه
بمعنے صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فا مفتوح بمعنے سزای کردار بد آید
وانرا باد افراه و باد افره نیز گویند پاداش بمعنے جزای عمل نیک آید باد فر
و باد فره اسم چرخی مدور که ریسمانی هدان انداخته گردانند و هندی آن پهرکی
بند باز بمعنے رسن باز و ریسمان باز نیز گویند و آنرا هندی نت گویند بیاره
بیای مفتوحه رویدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خربزه و خیار و کدو و
هندی آنرا بیل گویند بیای مکسور پاهنگ بهای مفتوح اسم دیگر آن
پای افزار عبارت از کفش پاست پیچاره بیای فارسی مکسور بمعنے
حلقه پیغوله بیای فارسی مفتوح بمعنی گوشه از دشت و صحرا و معنی گوشه چشم

نیز آید گریوه بکاف مفتوح ورای مکسور ویای مجهول اسم بلندی که در صحرا باشد
یعنی پشته وتل ختیج تای قرشت نیز بعین سعنی آید پرده از خانه تابستانی هرداً
لیست بیای مکسور عربی سویق وهندی آن ستو والن آرد لیست بریان
یا یاب معروف وبمعنی طاقت ومقدور پرستوک بیای فارسی مفتوحه
ورای مفتوح وپرستک بحذف واو نیز اسم ابابیل ست پازاج وآن رانیش
لنشین نیز گویند هندی آن دائی جنائی پاساد بمعنی حفظ وضبط پلیه بیای فارسی
مفتوحه ولام مفتوح هندی پهوسی جاورس هندی باجرا زرت بضم رای
هندی جوار شاخل بخای مضموم هندی ارهر تا بسیار هندی جهروکه تبیر
بوزن فقیر وتبیره بوزن تیره بمعنی طبل وکوس تندر بتای قرشت مضموم
ودال مفتوحه عربی رعد ترخان کسیکه از بادشاه دره آمد وشد اجازت بلا قید
داشته باشد چپش بفتح جیم وبای فارسی مضموم گوسپند یکساله را گویند چامه
بمعنی غزل رده براو دال مفتوحه بمعنی صف آید نالو بنون مضموم زمزمه ایست
از بهر خوابانیدن اطفال وهندی لوری دژ بدال مکسوره قلعه را گویند داس
هندی درانتی کلند بکاف ولام مفتوحه هندی پهاوڑا تیشه هندی بسولا
مندل هندی بکهاوج زغنک عربی فواق هندی هچکی سمیدان
هندی رائی ساماکچه کوششی ست مرزنان را که هندی آن انگیا ست شار
بمعنی عمارت وازین مرکب ست شارستان وشارسان مخفف
انست پزشک بیا وزای فارسی مکسور بمعنی طبیب اواک بمعنی
خزینه او اش بمعنی همنام که عربی آن سمی ست آسا صیغه امرست
از آسودن وبمعنی تمکین ووقار نیز آید ومعنی مانند وخمیازه را نیز گویند که هندی
آن جمائی ست اراک بالف مفتوح قلعه کوچکی در میان قلعه باشد انباغ
بمعنی دوزن که یک شوهر داشته باشند وهندی آن سوت دسوگن
نامند اوزاسه بمعنی سرنگون وروا نیز مستعمل ست اشگم سفر شب

الوریا بفتح الف سفر روز نوا بمعنی آواز هم بمعنی توشه هم بمعنی اول نیا
بمعنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لاد اسم ولیوار ماه پرویین اسم جد وار با
اسم کشف و آن را سنگ پشت نیز گویند کناک بفتح کاف مرضی ست که آنرا هجیر
گویند کنام بکاف مضموم بمعنی بیشه و چراگاه شمن بوزن چمن بمعنی بت پرست
ترس تبامی مضموم اسم سپر شفاهنگ و شفامنج تخته فولاد مشبک که تارهای
زر و سیم بدان درکشند هندی آن جنتری چالیک بیای معروف نام بازیچه ایست
هندی آن گلی ڈنڈه کاچار و کاچال عبارت از رخت و متاع خانه بلیته
بوزن زینه پیوند چرمین خصوصاً و هر پیوند عموماً کوخ خانه که از نی و علف سازند
و آن را کازه نیز گویند و گومه نیز بکاف فارسی مضموم همین معنی سمنج بمعنی نام
جانور بمعنی نمانه که کشاورزان بر کنار کشت سازند از نی و علف سمر بفتحتین
مفتوح بمعنی وهم فرتاب بمعنی وحی و کرامت شگفت بمعنی عجب سپچا
دریچال برای مکسور و یای معروف بمعنی آچار قلاوز راهبر و رهنما را گویند پاره
و آنرا دست رنجن نیز گویند پیرایه ایست که زنان بدست افگنند و هندی آن کره
سبد هندی آن ٹوکرا یا پیراسم خزانست کلاش عربی عنکبوت و
اسم دیگر آن کارتن و خانه آن را تنسیج گویند بالکانه تابدان تار و برای مضموم
و دال معروف هندی آن چچری فوه بفای مضموم و واو مهازده چیزی که برای
افزوزش رنگ نگین زیر آن نهند و هندی ڈانک گویند تشنه بکاف فارسی
مرادف گرسنه ست مکاس بمعنی ابرام در طلب چیزی و مکیس نام آلتیست
هگر بهای مفتوحه جولاهه و آنرا پای باف نیز گویند چاتور ریسمانی که مجرم را بدان
بسته آویزند تا خفه شود و بمیرد و آنرا پهانسی گویند گ بکاف فارسی مضموم
و سین مکسور و یای معروف مرادف بد رود یعنی رخصت آل بمعنی گرگ گرد و در شکل
کونگا گویند ناگرفت بمعنی ناگاه کسیه بکاف تازی مفتوح جیم فارسی مفتوح هندی
آن جیبا کدیور بکاف تازی مفتوح و دال مکسور و یای مجهول مرابع و باغبان

راد بمعنی مرد کریم و سخی یار رگ هم تیغ و هم جوهر تیغ میر در یک بمیم مضموم و
دال مفتوح و رای مکسور و یای معروف و مردری بسکون کاف پارسیست
نیز بمعنی چیزی که از مرده باز ماند یعنی میراث اینست و آنست دو کلمه پارسی
بمعنی حنی و زهی یارنامه بمعنی رونق و نثر بمعنے خلاصه و خاصه و بمعنے و
علی الخصوص نیز مستعمل گردد سری بضم سین و یای فارسی بمعنی آخر فرجام
بمعنے رنگ و رونق و هم بمعنے انجام اصطلاحات زبان فارسے
آب بر پیمان بستن و آب مهادن کوفتن و آهن سرد کوفتن
اشاره بتقدیم کاری ناسود مند آتش از چشم پریدن و چراغ از چشم جستن
عبارت از حالتیست که در وقت رسیدن صدمه قوی بر دماغ رو دهد
جامه گذاشتن بمعنے مردن آستین افشاندن عبارت از ترک و تجرید
مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تجرید و نزد بعضے کنایه از کمال حزم
و احتیاط و الاول اصح یا جفت دویدن برابر دویدن دو کس خط دادن اقرار
و اعتراف کردن سیاهی کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بمعنے
خودنمائی و خودستائی سیم گل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
کار بمعنی تباه شدن کار دست و دهن آب کشیدن یعنی شستن دست
و دهن رو ساختن بمعنی شرمنده شدن بخیه بر روی کار افتادن و بر
از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار از بن دندان
کردن بمعنی بذوق تمام کردن بی کور کردن بکاف تازی مرادف یا گم کردن
بر کردن چراغ بمعنی افروختن چراغ سر چراغ افگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
چشم روشنی بمعنی تهنیت بالاخوانی خود را افزون تر از اندازه ستودن
چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
و آبگینه در جگر شکستن و شرربپیراهن افشاندن و خار به پیراهن ریختن
لفظا و در آتش نهادن همه بمعنی بیقرار کردن گل کردن بمعنی ظاهر شدن

چشم بخیری سیاه کردن یعنی طمع در آن چیز و امن بدندان گرفتن
عجز کردن و آماده گریز شدن حبس بدندان گرفتن یعنی زنهار خواستن پاشنه کی
کردن یعنی بسفر رفتن بچراغ رسیدن یعنی توانگر شدن کفن پاره کردن
یعنی از مرض مهلک و حادثه سخت نجات یافتن پشت چشم نازک کردن
بمعنی آزرده شدن از راه ناز لب زلف سخن گفتن یعنی بناز و تکبر حرف زدن
گردن نهادن و سر نهادن یعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
و پیچیدن و سر کشیدن یعنی نافرمانی شگوفه کردن یعنی قی کردن تن زدن
یعنی خموش شدن تن در دادن یعنی رضامند شدن گوش داشتن یعنی نگاه داشتن
پای از پیش رفتن یعنی لغزیدن پا افتادن شخص از پی کار افتادن یعنی [illegible]
اشتعلام و باطل شدن ترکیب دست بهم دادن یعنی میسر آمدن [illegible]
افتادن یعنی غیبت کردن دست بهم زدن یعنی فراهم آمدن گرد [illegible]
السنان حزانه از حیوان دامن زیر سنگ آمدن و دامن زیر کوه [illegible]
عبارت است از درمانده شدن و عاجز شدن آسمان بار و پوشیدن کنایه از [illegible]
وجود [illegible] شکستن محفل عبارت از پراگنده شدن مردم آن مجمع بر خود بالیدن
کنایه از ناز کردن و فخر کردن در آب و آتش بودن اشاره با فراط حسرت
و رنج در خود فرو رفتن و بخود فرو رفتن یعنی متفکر و متحیر بودن دست
زیر زنخ داشتن و دست ستون زنخ گشتن اشاره بحالت تحیر [illegible]
ست نان بر روغن افتادن عبارت از فراهم آمدن اسباب مراد
[illegible] نهادن یعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کسی ریختن
کنایه از خدمت آن شخص کردن شب در میان دادن عبارت از وعده
گردانی [illegible] ده یک روز خواهی زیاده کاسه گرداندن کنایه از دریوزه
گدا را کاسه گردان نامند جامه کاغذی پوشیدن عبارت از استغاثه
و داد خواهی مشعل بکف گرفتن نیز یعنی آید جامه سرخ بر سر چوب کردن

نیز ازین عالم ست لیچه گل کردن عبارت از ظاهر شدن راز قطره زدن اشارت ست لشتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سحر و استغراکلاه انداختن و کله گوشه بر آسمان سودن عبارت از شاد شدن و شوق کردن آستان برخاستن عبارت از ویران شدن خانه آب تاختن معنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از تواتر نزول بلا نمک بر ریش افگندن بمعنی شور و غوغا کردن مغز در سر کردن عبارت از خاموش شدن سملت ست کردن عبارت از فروتنی و ترک دعوی ست برکت شدن بفتح با و را و کاف بمعنی تمام شدن آید خط به بمعنی کشیدن عبارت از آنکه اقرار بعجز کنند خط کشیدن و قلم کشیدن مطلق بمعنی باطل کردن و محو کردن چیزی باشد نقل و اژون زدن عبارتست از آنکه وضعی پیش گیرند که مقصود بر مردم پوشیده ماند در پس زانو نشستن مراقبه را گویند و تلمیذی و استفاده را در خط شدن عبارت از شرمنده شدن و در هم کشتن بستافتن بمعنی عالت آمدن با

فصل پنجم در نقلهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر هزلیات و غیره نقلیات عارفانه و صوفیانه

نقل ست که روزی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم با حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند باهم خرما میخوردند و هر خرمای که آنحضرت میخوردند پنهان از حضرت امیر دانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرما تمام شد پیش حضرت امیر دانه ها جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام دانه نبود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبیل مزاح بحضرت امیر گفت من کثر نواه فهو اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرما بسیار خورده است حضرت امیر در جواب گفت من اکل نواه فهو اکل هر که خرما با دانه تناول کرده است او بسیار خورنده است نقل ست که میان حضرت عیسی و حضرت ست یحیی

صلوات الله علیها مناظره افتاد مهتر عیسی گفت لب خندان بهتر و مهتر یحیی فرمود چشم
گریان بهتر هر دو سر را بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام برسید گفت حق تعالی
میفرماید که لب خندان را دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل ما بینند و چشم
گریان فعل خود هر آینه بر فضل ما نظر آوردن اولی ست از فعل خود **نقل ست** که روزی
امام مجلس متوکل درآمد و به پهلوی وی نشست متوکل در دستار امام نگریست دید که بغایت
تمامی نفیس ست از سر تعرض گفت ای هادی این دستار را بچه خریده فرمود آنکس که برای
من آورده به پانصد درم خریده ست متوکل گفت اسراف کرده که دستاری پانصد درم
بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیله بهزار دینار زر سرخ خریده
متوکل گفت همچنانست که شنیده امام گفت من به پانصد درم نقره دستاری خریده ام
برای نفیس ترین اعضای خود و تو بهزار دینار زر سرخ کنیزکی گرفته برای خسیس ترین اعضای
خود انصاف بده که مسرف کیست متوکل از گفته خود نادم شده عذر خواست **نقل ست**
روزی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در بازار بغداد میگشت طبیبی فریاد میکرد هر که را رنجی
و دردی باشد من دوای او بکنم شیخ را از گفتن او عجب آمد فی الحال پیش وی رفت و گفت
که من بخورم گفت چه رنج داری گفت رنج گناه دارم طبیب گفت بیخ فقر بیار و برگ صبر
با وی همراه کن و هلیله قناعت و بلیله تواضع درآمیز در هاون معرفت بنه بدست توفیق نیکو
بکوب و در دیگ اشتیاق تنکر بنداز و آتش عشق زیر آن کن مدتی هست در تحقیق
اخلاص بنه بدندان توکل بخای تا شفا یابی **نقل ست** از خواجه حسن بصری رضی الله
عنه که فرمود روزی برابر قافله بزیارت خانه کعبه میرفتم اندکی عقب ماندم چون نگاه
کردم دیدم که زنی تسبیح بر دست مصلا بر کتف نهاده می آید سلام کردم جواب سلام داد
طبتم فادخلوها خالدین دانستم که جواب سلام من از آیه قران داد گفتم ای نیک زن
از کجا می آیی گفت یخرج من بین الصلب والترائب دانستم که میگوید از پشت پدر و از
شکم مادر گفتم خانه کجا داری گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام دانستم
که میگوید خانه در بیت المقدس دارم گفتم ای نیک زن کجا میروی گفت ولله

[illegible] حیران ماندم که این نیک زن با فصاحت با اهل [illegible] قرآن
جواب سوال در سخن الا میکرد با خود گفتم تو خود دعوی در دینی میکنی [illegible] گفتم ای
نیک زن چه نام داری گفت راضیة مرضیة دانستم که میگوید راضیه نام دارم گفتم ای
نیک زن چیزی میخوری گفت ما جعلناهم جسداً لا یاکلون الطعام پس دانستم که میگوید
رنج تشنگی است که طعام میخورد و توشه داشتم با او دادم و گفتم ای نیک زن آب میخوری
گفت وجعلنا من الماء کل شیء حی دانستم که میگوید همه چیز را زنده از آب است پس آب
خورد گفتم ای نیک زن بر شتر سوار شوی گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم دانستم که میگوید اگر
نیکی کنی نیکی کنی بجای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را خوابانیدم گفت قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم دانستم که میگوید بپوشید چشمهای خود را از نامحرمان چون بر شتر سوار
شد گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین دانستم که میگوید پاکی و بزرگی مر آن خدای
را که چنین جانور را مسخر آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفتم ای نیک زن
درین قافله کسی از آن تو هست گفت یا ابراهیم الذی وفی یا یحیی خذ الکتاب وکلم الله
موسی تکلیما پس دانستم که میگوید سه پسر دارم یکی ابراهیم دوم یحیی سوم موسی چون قافله فرود آمد
گفتم ای نیک زن خیمه تو چه نشان دارد گفت وعلامات وبالنجم هم یهتدون پس دانستم
که میگوید نشان وثاق من [illegible] است نیک زن در خیمه خود رفت و فرود آمده گفت
من جای پاکیزه فلیأتکم [illegible] پس دانستم که میگوید که یک یکی خدا تعالی [illegible]
یکی بدید نیک زن درون خیمه درآمد بر سر او آمدند و در پای مادر افتادند و روی
فرزندان دید و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دانستم
که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مر خدا را فرزندان را پرسیدم که مادر شما در دنیا وی
سخن نمیگوید گفتند آری گفتم چند گاه باشد گفتند تو سی هشتاد سال باشد گفتم چرا او بنادی سخن نمیگوید گفتند
گستاخی کردن نمیتوانیم که بترسیم شما خود بپرسید گفتم ای نیک زن چرا سخن بنادی نمیگویی گفت لیسأل الصادقین
عن صدقهم دانستم که میگوید تا روز [illegible] صدیقان [illegible] که شما در دنیا چه کلام گفته اید [illegible] خداوند آخر کلام

[illegible] بهشت [illegible] فرزندان شد
گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون این آیه‌ها خواندم گریه کردم گریه شدید
گفت فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا در خنده شدم و [illegible] گفتم ای من [illegible] چنین [illegible] شدم
و گفتم ای [illegible] یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم
وردا [illegible] آرزو که بخواند متقیان را دکتاده کند گنهگاران را سوی
دوزخ یعنی پند و نصیحت من همین ست که متقی باش پس وداع شدم و نصیحت نیک
زن ور دل گرفتم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب **نقل ست** که لقمان
حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجه برسم امتحان گفت که گوسفندی بکش و بهترین
اعضای او بمن آر لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد روز دیگر خواجه فرمود که باز
گوسفند را بکش و بدترین اعضای او بیار لقمان باز دل و زبان آورد خواجه گفت اول
بهترین اعضا را طلبیدم دل و زبان آوردی و بدترین اعضای طلبیدم باز دل و زبان آوردی چگونه صورت بست گفت ای خواجه
هیچ بهتر از دل و زبان نیست اما اگر راست دل و شیرین زبان باشد و نیز هیچ چیز بدتر
از دل و زبان نیست هر وقتیکه قلب دل و تلخ زبان باشد خواجه بر عقل و هنر لقمان
آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی بندگی ما را چه طور قبول
کردی جواب داد که در نصیب بود خواجه از بندگی خود آزاد کرد **نقل ست** که
لقمان را چهار هزار سال بقولی یا پانصد سال عمر بود و برای خود خانه نساخته چون ملک الموت
بقبض ارواحش رسید پرسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه نساختی گفت کسی را
که همچو تو ای دنبال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند **نقل ست** از عبدالله انصاری
که روزه داشتن صرفه نان نماز بسیار گزاردن کار بیوه زنان ست و حج کردن قطع بادیه ست و دل بدست آوردن
کار جوانمردان ست **نقل ست** که روزی ابراهیم ادهم در بیابانی بر سر چاهی
رسید عجب آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و رسن بودی
تا قدری آب کشیده نوشیدمی ناگاه خیل آهوان از بادیه پیدا شد و نظر در چاه کرد
فی الفور آب بجوشید و بر لب چاه آمد آنگه آهوان سیراب گشتند چون ادهم خواست

که من نیز بنوشم آب فرو نشست ابراهیم ادهم گفت بارخدایا من بنده آب
خواستم بالا نیامد و برای حیوانات بالا آورد ندا آمد که ای ابراهیم ادهم حیوانات
را نظر بر دلو و رسن نبود نظر بر قدرت ما بود و تو نظر بر دلو و ریسمان داشتی از آن آب
تشنه ماندی سبحان الله تعالی **نقلست** ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی میرفتم
بکنار رودی کوشکی ایستاده عالی دیدم بر کناره آب طهارت کرده نماز میخواندم ناگاه
نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کنیزی صاحب جمال بر آن کوشک ایستاده گفتم
ای کنیزک تو کرای گفت ای ذوالنون چون از دور ترا دیدم پنداشتم که دیوانه
نزدیک آمدی دانستم که عالمی و چون نزدیکتر آمدی دیدم پنداشتم که عارفی و اشکال علوم
کردم که از این هر سه هیچ نه گفتم چگونه ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت نمیکردی و اگر
عالم بودی بنامحرم نگاه نمیکردی و اگر عارف بودی حشمت بدون حق نمیافتادی این
بگفت و ناپدید شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود بیابان رفتم شعله از اشتعال آتشی
در جانم گرفت **نقلست** یکی از صحابه پیغمبر رحمة الله علیه میگوید که چهار هزار کتاب
خواندم و ازین چهار هزار چهار سخن اختیار کردم اول آنکه ای انسان اگر عبادت
باری تعالی کنی خوب وگرنه روزی او مخور دوم آنکه ای انسان اگر قصد گناه
داری محلی پیدا کن که خدا نه بیند وگرنه آن گناه مکن سوم آنکه ای انسان اگر به
خداتعالی راضی باشی خوب وگرنه خدای دیگر بجو ترا بهتر چهارم آنکه ای
انسان از منع کرده خداتعالی بگذر وگرنه از ملک او بیرون شو **نقلست** که
شیخ شبلی رحمه الله در بازار بغداد رفته بودند دختری دیدند صاحب جمال
سر برهنه بالای بام ایستاده شیخ گفت ای دختر تو سر بپوشی دختر گفت ای شیخ
تو چرا چشم نپوشی شیخ گفت ما عاشقیم عاشقان چشم نپوشند دختر گفت
ما مستانیم مستان سر نپوشند شیخ نعره بزد و بیهوش افتاد **نقلست** که
روزی احمد خرقانی کلاه نمدی پوشیده در زیر درختی نشسته بود از حضرت صمدیت
ندا رسید که ای احمد کلاه خود را بمن بفروش گفت بار الهی قیمتش چه میدهی که بیچاره

دین و دنیاست قبول ندارم و تو خود از آن مایی بعد از آن گفت تا خانه میگویی و منی گر
اگر بیفرمایم هیچکس از بنده های من بتو رجوع نیارد گفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت
تو بخلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل ست در نفحات الانس آورده
که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کنیت وی ابومحمد ست علوی بود حسنی
نبیره عبدالله صومعی ست از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه
بنت ابی عبدالله الصومعی گفته ست که چون فرزند من عبدالقادر متولد شده
هرگز او در رمضان شیر نخورده ست آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده ست وی
گفت که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و در دنبال گاوی گرفتم آن گاو روی
باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت بترسیدم و بازگشتم
و بر بام خانه خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا به بغداد روم و بتعلم مشغول
شوم و صالحان را زیارت کنم گریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد
که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادرم گذاشت و چهل دینار بمن داد بزیر بغل من
در جامه دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بصدق در جمیع احوال و بمشایعت
تا بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی ترا بریدم و تا قیامت روی ترا
نخواهم دید با قافله اندک بجانب بغداد رفتم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون
آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت
ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته ست
در زیر بغل من مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید همان پرسید و همان شنید
او نیز مرا بگذاشت و برفت بعد از آن هر دو پیش مهتر خود رفتند و مرا بردند و آنچه از
من شنیده بودند با وی گفتند بر بالای که اموال قافله را قسمت میکردند مقدم ایشان
بمن گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوخته در زیر
بغل من بفرمود تا جامه را بشگافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدین

داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده ست بصدق در راستی
و من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی پروردگار خیانت میکنم و بدست وی توبه کرد و پس اصحاب گفتند تو در قطع طریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد درفت
بتحصیل علوم مشغول شد بقرآت قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی
که دران زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از اهل
زمان خود متمیز شد و برا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده ست وی
گفته که پانزده سال در یک مسجد نشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند
و لقمه در دهن من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای
طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم
که از باطن من کسی فریاد میکند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخرومی قدس الله
سره بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبدالقادر این آواز چیست گفتم این قلق و
اضطراب نفس است اما روح بر قرار خودست در مشاهده خداوند خود گفت سبحانه ما
بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد
و گفت برخیز پیش ابو سعید رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه خود ایستاده ست و انتظار
من میبرد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را هم میبایست ایدر
گفت و مرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
و صاحبان بنشیند و تربیت نیک پذیرد که پیش بدان و بی هنران ننشیند که باقی عقل باشد
آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و با بی هنران بنشیند آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جانی
بی هنر ان بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاو بی نطق بهتر ست چه شد

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیمه ست که فرزند او بی
علم و بی هنر باشد اگر چنان فرزند نزاده باشد بهتر ست

نقلیات ظریفانه

نقل ست چون ملا دو پیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد
بار نمی یافت از حاجب گفت برو بشاه بگو که پسر خدا بدیدن شما آمده ست
و اجازت دخول میخواهد او رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره است
رخصت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو پسر خدائی این خواص من چشم
تنگی دارد فراخ کن گفت بلا گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا شدم پدرم
مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کارسازی عالم پایین بعهده من گذاشته اگر در
پایین تنگی بشته باشد من فراخ کرده دهم نقل ست که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی نمیشود چه علت ست گفت بلا گردانت
شوم خیار از طعام گنده میشود و باز از گنده طعام نمیشود نقل ست روزی ملا دو پیازه
همراه نواب در خان روهیله سوار سیر رفت اسب ملا گوز کرد نواب از راه مطایبه
فرمود که ملا اسب تو چه میگوید گفت نواب سلامت چیزی در زبان اسب میگوید
من نمی فهمم نقل ست که زنی تیز در راه میرفت رندی در شارع نشسته بود گفت
ای زن تیز مرو که شقه صنعت کند خواهد شد گفت هر چند کند هم شود از آلت تو تیزتر ست

لطائف عجیبه

لطیفه زنی حیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جوانم و شوهرم بحال من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی
زنم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و هیچ حال ازین عدد کم نمیکنم
قاضی گفت عجب حال ست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که در مراد رسان
چیزی باید فزود اکنون برای قطع خصومت شما من دو بار دیگر بر خود گرفتم

تا مدت چهار ماه تمام شود و نتیجه از شمار خیر و شر گفت رهی قاضی مشفق و مهربان و حامی قاضی متدین و مسلمان **لطیفه** روزی طبیبی حاذق رانزد پادشاه آورد که چشمش درد میکند گفت پای پادشاه را حنا باید بست خواجه عراقی حاضر بود اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند تو پا حنا می بندی گفت پارا با چشم چه نسبت ست طبیب گفت خصیه ترا با زنخدان چه مناسبت که خصیات را بیرون کردند موی زنخدان تو نریست پادشاه از سماع این جواب بخندید و از طبیب آن جواب بپسندید و او را اسپ و خلعت داد **لطیفه** ابو العباس با صفهان در آمد و اطفال محلات خنگ سنگ میکردند سنگی بر سرش آمد و سرش بشکست و عمامه اش خون آلوده گشت و در ان شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بجست تا بعد نماز خفتن یافت نهایت گرسنه بود اتفاقا در خانه دوست او هیچ خوردنی نبود و دکانها بازار بسته بود تا روز شد علی الصباح بر مهذب عذر بر رفت او پرسیده باین شهر در کدام روز آمدی گفت فی یوم نحس مستمر گفت در کدام ساعت گفت فی ساعة العسرة گفت کجا نزول کرده بودی گفت بواد غیر ذی زرع مهذب بخندید و او را باحسان وافر ممنون ساخت

اقوال ملا دوپیازه

المحمد ای خانه نبا الرسول خیر خواه دشمنان الفرشته حبل فحمی الانعام کلنگ پیشرو المقتدی کون پرست امام البادشاه کاهل زبان الشاعر صاحب سکه بادرشکم مادر ستر القاضی بیخ درگل الوزیر نشانه تیر آه بیجا گیر الواقعه نویس گربه منتظر سوراخ موش الفوطه دار رئیسه خبر جوان مرد الکوتوال نمونه ملک الموت المحتسب آلت قاضی الجوکی نویس گله بان زبان القدیمی پابوی لنگ پس طویله المداهنه دار عمر کوتاه الحاجی ایمان فروش المحاور نگس بیحیا الشاعر کان کذب الطبیب پیک اجل البیمار تخته مشق طبیبان الگوشه نشین سخت خور اکثر اوقات بند

عنان بافشارت مالک الناب اولذت محروم الروسیاه کس گشته
البخت بلند بزلی که شوهرش آلت درازند مد الکیوه فروش شغال
سبے دندان الگنبد خانه شهر المینار آلت شهر العصائم الدهر کش عوض
زنان الزیارت نگاه مبادگاه عشق الامرد و منهای شهوت القائم اللیل
گیر مجردان الرشق دست آویز متفکران الشوهر زن بدکار رسیان
پای گاو دست آلبوسه وکیل ولی الحافظ قوال عند الملا ماکیان جوزه تجار
البهشت تحتا کره ملاو نگس تباشد الملا انگوزه دین هم جنسین

رقعه مرزا [illegible]

ای عزیز به تمیز اینچ [illegible] فردا روز حساب الشهدا علیهم ما کانوا
یکسبون برحق ست میخوانی پس چرا دل مرین در چھکا و پوا و گگی و دوا میگذرانی
ولیل و نهار در بند منصوبه شطرنج و سودا سار بیمانی و در بازی اپلی و چھلی چله
جیسا بیود خود میدانی باید که درما بخید بار توبوا الی الله توبة نصوحا و لکی برن
تا کثافت عصیان برطرف شود و آینده تا زندگانی در گور کھه دهنده دنیا و اخرت
اشرفی و روپیا بجی شد نمائی گھول گھال کھینچ کھانچ اظهار کردم آینده تو دانی

خاتمه از مؤلف باسمه سبحانه

بیگانه دادار جهان آفرین را سپاس لازم که بنی نوع انسان را بخلعت
فاخره اشرفیت و اولویت از جمیع ممکنات امتیاز بخشید و انبیا علیهم السلام
راکه امین ودیعت خاص وحملها الانسان قرار داده اوست برای هدایت
وارشاد تمامه برایا مبعوث فرموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده بنور
ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی علیه و علی آله
واصحابه التحیة والثنا را برسالت و محبوبیت خاص برگزیده واسطه آفرینش
کائنات ساخت و امت مرحومه آنجناب کرامت انتساب را بهزاران هزار
تسهیل احکام شرعیه موعود انعامات واشفاق جلیله فرموده محسود امم ماضیه گردانید

و این ناآشنای کوی بی‌خبری را بانواع مراحم خداوندانه منسلک السلاک بسلک
حلقه بگوشان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینیه و منه انع عیش
و اعطای قوت مدرکه مضامین عالیه نظم و صاف رنگ‌آمیز طراز و ارادات جامع
ارباب فهم وذکا و تالیف سفینه دلکشا و نظارت افزا که خالی از دلبستگی و شگفتگی
نخواهد بود نواخته گزیده سامانی فراهم داد رجا از غواصان بحر ناپیداکنار معانی و
گام فرسایان طریق دشوارگذار سخندانی آنست که هنگام تفرج این گلشن بهار
و مصاحبت این معشوق بی‌آزار چشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جانکاهی
این خام کار نظر فرموده بتحسین و دعای خیر یاد فرمایند که همه را سفر آخرت
در پیش ست و علاقه‌ای بجز این یادگاری بیش نی بقول سعدی شیرازی علیه الرحمته

شعر
بماند سالها این نظم ترتیب * زما هر ذره خاک افتاده جائی
غرض نقشی ست کزما یاد ماند * که هستی را نمی‌بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت * کند در کار این مسکین دعائی

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا
و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط ++

مقالہ تیسرا ریاض الفردوس کا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیاساز و بیرگ اوس یگانہ بی نیاز کو لایق ہی کہ جسکی نوازش و افضال بے منتہا سے آدم خاکی نژاد کو کہ خمیر طینت اوسکا کثیف ترین کرات عالم ہی رتبہ اولویت اور اشرفیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ اوسکا مخزن اسرار خاص ربانی ٹھہرا چنانچہ آیہ کریمہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا واشفقن منہا وحملہا الانسان انہ کان ظلوما جہولا مصدق اس مقال کی ہی اور شعر خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ کی بھی اسی کلام کی موید ہی وہی ہذا سے آسمان بار امانت نتوانست کشید ✤ قرعہ فال بنام من دیوانہ زوند ✤ اور درود وسلام نامعدود اوس جناب باکمال اور اوسکی آل واصحاب پر نثار کرتا ہے کہ جسکو مرتبہ خلافت عظمی اور رسالت کبری عنایت ہوا اور خاتم رسل ورزانت(؟) ملل قرار دیا گیا اور قرب واختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بہ تشریف دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی کی مشرف ہوا کہ کسی فرد موجودات کو ممکن نہین صلوا علیہ و آلہ وصحبہ اجمعین اما بعد عزلت گزین زاویہ خمول و رود کوی گمنامی اضعف عباد رب المشرقین محمد حسین خدمت احباب باصفا مین التماس کرتا ہی کہ ہرگاہ تالیف مقالتین اولیین اعنی عربیہ اور فارسیہ کی باحسن وجوہ انجام کو پہنچی حسب وعدہ کمر ہمت میان جان پہ چست باندہ کر سرگرم ترتیب وتسوید مقالہ ثالثہ زبان اردو کی کہ مملو بہ نظمہای آبدار و مشحون بہ نثرہای نثری تثار ہی ہوا اور یہ مقالہ بھی موافق ترتیب ماتقدم کی مشتمل ہی دو باب پر اول حصہ نظم اور دوسرے مین نثر بطور تاریخ وجغرافیہ کی مندرج ہوا تا کہ یہ بھی مثل مقالتین

سابقین کی مکمل ہو جاوی خدایا مقبول طبائع خواص و عوام ہو اور میرا خاتمہ
بطفیل جناب سید ابرار صلی اللہ علیہ وسلم کی بخیر کر آمین ثم آمین

مقالہ تیسرا ذکر مین نظم و نثر زبان اردو کی مشتمل ہے دو بابون پر
باب پہلا ذکر مین نظم کی اور اس بابمین پانچ فصلین منعقد ہین
فصل اول مین قصائد اور مخمس اور ترجیع بند اور غزلیات بطرز حمد و نعت
و منقبت کی مندرج ہوئی قصیدہ [illegible] ـمہدی سعدین

حسن سخن ہو وصف جمال اوس جمیل کا — گلگونہ جسکا اسم ہے قال و قیل کا
اوس خور کی دائرہ مین عیان نقطہ سپہر — روئی عزیز مصر مین ہی خال نیل کا
سرمہ بنائی گر نہ تیرا عشرہ طور کو — مفتون نہو کوئی کسی چشم کحیل کا
گر غنچہ چین تو نہو مرجان کا نبسکی بار — گردن پہ اونکی خون نہو تیری قتیل کا
تصویر ایک اللہ انواع مختلف — کس وجہ مین نہ محو رہون تیری شکیل کا
کل واجب الوجود تو جز ممکن الوجود — مفہوم متحد ہی عدیم و عدیل کا
نقطہ کی انبساط سی ہو خط و سطح جسم — مبدا وہ ہی عمیق و عریض و طویل کا
ہفت آسمان ہین تجہسی حصار پناہ خاک — حامی عزیز سی ہی فرو تر ذلیل کا
تیرا اشارہ گر نہو طیر ضعیف کو — کب ہو حریف لشکر اصحاب فیل کا
جنت اوگا دی نار سی تیری بہار فضل — تخم شرر سی جیسی گلستان خلیل کا
طائر کو جا نہین تیری قصر جلال پر — سایہ مین اوسکی ہوش اوڑا جبرئیل کا
دریا ہی فیض سی تیری قطرہ ہوا فرات — چشمہ بہشتیون پہ کہلا سلسبیل کا
مرضی سی اپنی کوئی تہ دریان تک ہلاک — سیل کرم کو حکم ہی آب سبیل کا
کم ہمتی سی جسکی نہ ہو افتخار تو — کیون ہی کریم پیر تجہی شبہ بخیل کا
صحرا مین قدر ریگ کو شکر کو بیان نہین — کر تو علاج اپنی مزاج علیل کا
ہر گام کہکشان ہو کاروان عقل — نور افق مین جلوہ ہی صبح رحیل کا
سیاح اس طریق کا رہ ساق عرش — آگی قدم نہ رکہہ کہکشان گم ہی سبیل کا

اوسکی حریم قدس مین پہنچی نہ عقل تھی — پایان ہی بام و در کبطرف سے فصیل کا
جامہ بہی جاکی قلزم عرفان مین تر نہو — موسی کی قوم کو ہی گذر رود نیل کا
سیمرغ قاف مین بہی کسیکا نہین شکار — موٹا ہوا ہی پی کی بہت دود چیل کا
عارف کا وہم و فہم بہٹکتا پہری وہی — ساحت پری ہی حضرت رب جلیل کا
ہنیرہ ہزار عالم قدرت کا تاجدار — کم مایہ مشتری ہی متاع قلیل کا
در القضا مین تیری حکومت کے ای کریم — منسوخ ہو رواج سند اور دلیل کا
جہوٹی پڑینگی نامہ اعمال روز حشر — جب عفو عام کام کریگا وکیل کا
حرص و طمع سے کیون نہ شہیدی ہوئی رہا — تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کفیل کا

قصیدہ امانت علی متخلص بہ شہیدی نعت مین

طلوع روشنی جیسی نشان ہو گئے آمد کا — ظہور حق کی حجت ہی جہان مین نور احمد کا
دبستان ازل مین وہ معلم عقل کل کا تہا — نہ تہا نام و نشان جن روز ون اس لوح زبر جد کا
چمن پیرای کن فراش اوسکی بزم رنگین تہا — بہار آفرینش ایک بوٹا اوسکی مسند کا
عجم مین زلزلہ نوشیروانکی قصر مین آیا — عرب مین شور او ٹہا جد م اوسکی آمد کا
شرف حاصل ہوا آدم و ابراہیم کو اوسی سی — نہ تنہا فخر عالم فخر تہا اپنی اب و جد کا
شب ورد از اوسکی صاحبزادونکا کنوارا پن تہا — عجب ڈہب یاد تہا روح الامین کو بہی حجو شاعد کا
وہ اس عالم مین رونق بخش تہا حور ونکی تسکین کو — گیا جنت مین طوبی بنکی سایہ اوس سہی قد کا
وہ پہرہ کر بام قصر عرش پر دم مین اوتر آیا — جہان اوس قلزم معنی کا کیا ہو جذر اور مد کا
کشود عقدہ باطن مین فی الہم حق اوسکو — کہا کرتا ہی بی کنجی ہمیشہ قفل ابجد کا
گرا فعی بنکی جا نکلی ادہر ابلیس نہ ملا ہو — ملا ہی قصر اخضر رو حکوا اوسکی زمرد کا
گذر وحدت سی کثرت مین نہو تا ذات مطلق کو — نہ بنتا صفر اگر الف احد پر میم احمد کا
تیری پابوس سی ہفتم فلک پر منزل کیوان — تیری سجدہ سی ہشتم آسمان پر فرق فرقد کا
اودہر اللہ سی واصل ادہر مخلوق کی شامل — خواص اوس برزخ کبری مین تہا خط مشدد کا
مدینہ کی زمین کی گر نہ لایق ہو میر الاشہ — تمنا ہی خورش ہو وے بانکی دام اور دد کا

تمنا ہی و دختو سپر تیری روضہ کے جا بیٹھی
قفس جسوقت ٹوٹی طائر روح مقید کا

کبھی نزدیک جا کر آستانہ پر ملوں آنکھین
کبھی میں دور سے بیٹھون اور کرون نظارہ گنبد کا

نہ ہی تمنا سو رہیگا میرا سیدہ یہی ایمان
نہ مانوں مسئلہ ہرگز کسیکی نہ دیق و میر تزک کا

خدا ہی مانگی کیا کیا نعمتیں دیتا ہی بندونکو
تیرا دست دعا صاف سن ہی جب سے گل کی

خدا ہو نیچو چوم لیتا ہی شہید ہی سے محبت
زبان پر جو تیری جسدم نام آتا ہی محمد کا

تخمیس بہادر شاہ متخلص بظفر قدسی کی غزل پر

سرورا تو وہ نبی جسکی نہیں بیعت بھی
دیکھ کر شان تیری عرش کی بہی شان بنا

انبیا بھی کہیں وقت شفاعت طلبی
مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت ... خوش لقبی

ہی تیری جلوہ اسی سجود ملائک آدم
ہی تیری نور ہی پر نور حدوث او قدم

دیکھ کر حسن کی شیدا تیری دونو عالم
من بیدل بجمال تو عجب حیرانم

الله الله چہ جمال است بدین بوالعجبی

تجھکو گر خالق کونین نہ پیدا کرتا
پھر تو یہ ارض و سما ہوتی نہ اصلا پیدا

گرچہ اولاد میں آدم کی ہوا تو پیدا
نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

برتر از عالم و آدم تو چہ عالی نسبی

ابر احسان و کرم ہی تیری سیراب تمام
ثمر خلق سے ہی تیری جہان شیرین کام

ہی تر و تازگی افزای ریاض اسلام
نخل بستان مدینہ ز تو سرسبز مدام

زان شدہ شہرہ آفاق بشیرین رطبی

موسی و عیسی و داؤد جہان تھی مشہور
وہین نازل ہوئی توریت اور انجیل و زبور

اونکی ہر خاص نبی با تمکین کہ تھو فہم سے دور
ذات پاک تو در این ملک عرب کردہ ظہور

زان سبب آمدہ قرآن بزبان عربی

جب گیا سوئی فلک کی تو ... تہی دشت
دیکھی سب باغ و بہشت ایکسی لیکن تا

کرچکا گلشن ... چہرہ ... کا جب ... گشت
شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بمقامیکہ رسیدی نرسد ہیچ نبیؐ

وہ فرشتہ کہ جو ہی حامل عرش اعظم
آئی در پر تیری آنکھون کو اگر کر کی قدم
تو ادب سی یہہ کہی کہاکی تیری ہوگی قسم
للنسبت خود لسگست اگر دم و بس منفعلم

زانکہ للنسبت لسگ گو ہیتو شد بی ادبی

سوز عصیان سی جگر سوختہ جب مخلوقات
آئی صحرای قیامت مین طلبگار نجات
کہین یا سرچشمۂ احسان سی اشہا تیری
ما ہمہ تشنہ لبانیم و توئی آبحیات

رحم فرما کہ زحد میگذرد تشنہ لبی

ہی ظفر کی دل بیمار کا بہی حال وہی
اور اوسی طرحسی بیچارہ طلب بہی
کہہ گیا آگی ثنا مین تیری جیسی قدسی
سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی

آمدہ سوی تو قدسی پی درمان طلبی

ترجیع بند مولوی علا امام سجاد شہید بعت...

تیری عبا کا اور ابر زینب کی پہین
سرمہ گین انکہہ غضب ناز بہری وہ چتون
وہ عبا ہی عربی اور وہ نیچا دامن
وہ عمامہ کی سجاوٹ وہ جبین روشن
دلربا پانہ وہ رفتار وہ بیساختہ پن
اور وہ ملک سی کی تجلی وہ بیاض گردن
مردی بہی دیکہین تو کرچاک کریبان کفن
اوٹہہ چلین قبر وکسی بیتاب باصد یہہ سخن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

آمد آمد کی جو افلاک پہ پیہم تہی دہوم
عرش ہر مرتبہ لیں شوق سی جاتا تہا جہوا
اور ہر نقش قدم پر تہا فرشتو نکا ہجوم
کوئی رکہتا تہا جبین اور کوئی لیتا تہا چوم
پاکو رکہتا تہا جہان نازسی وہ بیعلوم
اوسجگہ آنکہ بچہاتی تہی تمنا سی نجوم
کوئی کرتا تہا ادا عشرت و شادی کی رسوم
اور کسی نغمہ سی ہوتا تہا یہہ مضمون مفہوم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پوچھا جبریل سے یہہ جو خجلی دربان کی ہین
قال واللہ تقدم یا بوجہ احسن
ششو کیکہ بدل داشتم اے شاہ زمن
گاہ آنکھوں سے لگاتا تہا ردائے دامن

بولا جبریل سمعی جد حسین و حسن
اوٹھہ کی پہر کھولدیا قفل در چرخ کہن
دل من داند و من جانم و داند دل من
گاہ کہتا تہا یہہ قدموں پہ جہکا کر گردن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جب چلا چاند مدینہ کا سوی رب جلیل
شیر فردوس کی کہی کہین آدم نی سبیل
فرش خلعت کا بچہاتی تہی کسی جا پہ خلیل
روح پرور فرح لگی گرنی براہ تعجیل

بجہ گئی مہر درخشاں کی فلک پر قندیل
کہ اسی راہ سے گذریگا وہ فرزند جمیل
کہین یوسف تہی کہڑی اور کہین اسمعیل
جب ہوا نغمہ سر اسو رہین یون اسرافیل

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

حورین کہتین تہین اہلہنی کو جا جا کرتی
رخ گلگوں سے عرق پونچہ کی لالا یا کرتی
پیشوائی کو بہت دہوم سے جا یا کرتی
آپکو تخت زمرد پہ بیٹہا یا کرتی

آپ ہر روز اسی طور سے آیا کرتی
اپنی کپڑوںکو پسینی مین بسایا کرتی
اور یہہ قدم آنکہوں سے لگایا کرتی
سامنی ہاتہہ باندہی ہوئی کہڑی ہو کی ثنا یا کرتی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان فدایت چہ عجب خوش لقبی

آج ہوا سیر فردوس اے مہ حبیب
بہشت کو عرش کیا کرون سالا زمین کی ہین نصیب
کوئی دعوت کسی نہیں بنتی ہی مجہ سی قریب
تاکہان ہاتف فلکی کا نو حنین آواز نقیب

بولا رضوان کہ بہلا میری کہان مین یہہ نصیب
صدقہ ہی آپکا جو خلد مین ہی چیز عجیب
کرامت کی مکانونکی دکہاوں ترتیب
عرض کرنی لگا یون جا کی سواری کی قریب

مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل وجان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

نور کا ہر شجر خلد نی جامہ پہنا
شاخ مرجا نمین زمرد کا لگا تھا پتا
عرض اور طول مین ہر نخل تھا موزون ایسا
اور ہر اک شاخ پہ اک مرغ خوش الحان بیٹھا

لعل کی پہول سی پہولا تھا تو موتی سی پہلا
کہیں یاقوت کہیں اور کہیں ہیرا تھا
کہ یقین سبکو تھا ہی حور کے سبا بچی ہیں گلا
وہ بہ دم دلو کہ شوق سی تھا نغمہ سرا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

اونگلیان اوٹھنی لگین دور سی او کو دیکھا
سب لگی کہنی کہ ہی سایۂ ذات یکتا
آدمی ہوتا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا
واہ کیا حسن ہی کیا شان نبی ہی صل علی

گر دنین جہکنی لگین سب ہوئی خاطر برجا
آدمی ہینی تو اس حسن کا دیکہا دہنا
جسکی سایہ نہو وہ نور خدا ہی نجدا
وجد کی حالین پہر جہوم کی نوجوان بولا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

تہا زبانون پہ فرشتونکی محمد کا نام
مانگتی جاتی تہین حوران بہشتی انعام
شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تا شام
حوض کوثر پہ ہوئی جمع جو سب خاص و عام

ہو گئی چوگنی ہر اک نہر ربوہ کی تہا می تہا تمام
انبیا بہیجتی جاتی تہی درود اور سلام
روز فوارہ اوچہلتی تہی چہلکتی تہی جام
جام سی قلقل مینا کا یہہ تہا طرز کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

مہر نی فرش تمامی کا بچہایا جو تمام
چاندنی پہر جو ستارونکا بنایا تہا کام
مرکب اندر تجمل سی اوٹہاتا تہا کام
ملک و جن و بشر کرتی تہی جہک جہک کی سلام

بادۂ نور سی لبریز ہوا اوسکا جام
ماہ کو حسن ملاحت سی ملی شہرت عام
نہ تو آہستہ ہی چلتا تہا نہ تہا تیز خرام
حور و غلمان کی زبانون پہ یہہ جاری تہا کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

اس طلب گری سی مطلوب کی مطلب تہا — تا سمجہ لین کہ وہ ہی جلوۂ ذات یکتا
قاب توسین کا عقدہ یہہ شب وصل کہلا — دو کمانین جو ملین دائرہ وصل بنا
مل گئی دونو حدوث اور قدم کی دریا — فرق کچہ طالب و مطلوب مین باقی نرہا
جب وہان دید کا اسطور سی نقشہ ٹہرا — پہیم آنی لگی تب پردۂ وحدت سی صدا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جسطرح [illegible] خوش — روز محشر طلب اوس حشر کو کر لیگا الہ
انبیا مژدۂ دیدار سی ہوکر آگاہ — سب سواریکی جلو کی لئی ہونگی ہمراہ
ساری خوبان جہان دیکہکی بولینگی واہ — دلسی عشاق جگر خستہ کی نکلی گی آہ
تا وہ محبوب کری میری طرف مڑکی نگاہ — مین بہی پہنچو نگا یہہ کہتا ہوا انشاء اللہ

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پہنچی جب عرش کی نزدیک شہنشاہ امم — غوث الا[illegible] دین جان زیر قدم
شہ نی فرمایا کہ ای شمع شبستان قدم — تیری دیدار سی جان تازہ ہلی ور دل خرم
میرا فرزند تو ہی نور نگاہ عالم — دین و دنیا کی بنا تجہسی ہوی مستحکم
آپ کرتی تہی دعا غوث کی حقمین پیہم — عرض کرتی تہی یہہ آپ سی غوث الاعظم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

انبیا دیکہکی وہ حسن وجمال مدنی — سب کہین لی کہ عجب شان ہی اللہ غنی
اسکا ہمسر کوئی کل ہی نہ ہوا نہ ہو جہنی — ختم اس قامت رعنا پہ ہی کل پیرہنی
آنی عشاق لی بگڑی ہوی سب بات بنی — لاج ہی ہی کی نزاونکہ غریب الوطنی

فرش سی عرش تلک ہوگی عجب سرداری — جب یہ [illegible] ہولی اوٹھن کی اوس تھرنی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

حق نی بخشی ہی تجھی دوزخ وجنت [illegible] — ہی وثیقہ تیری مختار ہیکا قرآن مجید
جامۂ حسن پنہایا تجھی سب بے قطع وبرید — تیری ہی قد پہ ہوئی ٹھیک قبائی توحید
روز محشر تیری عشاق کی حق مین ہی عید — کیونکہ ہی عام وہان سبکی لئی رخصت دید
کوئی آنکھونکا قتیل اور کوئی چتونکا شہید — یہی کہتا ہوا اوٹھی گا قریب او بعید

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

غزل جرأت نعت مین

محمد ہی نبی ممدوح ذات کبریائیگا — کری بندہ گر اوسکی مدح دعوی ہی خدائیکا
سپہر معرفت حق کا ہی وہ مہر اوج [illegible] — کہ جسکا دین روشن آئینہ ہی حق نمائیکا
بلند اوسکا وہ ایوان مراتب ہی کہ وہان کب ہی — خیال ساکنان عرش کو یارا رسائیکا
منور کیون نہ اوسکی نور سی ہو خانۂ عالم — کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع پارسائیکا
گروہ انبیا ومرسلین وہی ہی برگزیدہ حق — سوا اوسکی لقب کسکو ملا ہی مصطفائیکا
کہی ہی منزلت یہہ آستان سرور عالم — کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ وہانکی گدائیکا
اوسکی عشق مین پابند الفت رہ جرأت اسیر دام — کہ ہو ویگا وہی از جزا موجب رہائیکا
دلیل اوسکی ہی یکتائی کی یہہ لاریب ہی — کہ تھا سایہ نہ اوس محبوب ذات کبریائیکا

غزل کا[illegible] نعت مین

دیکھتی جلوہ دیدار کو آسی جو سپنی — [illegible] نظارہ کو آنکھونسی اوٹھالی جاتی
ہر سحر روضۂ مبارک کی زیارت کرتی — داغ حرمان دل محزون سی مٹاتی جاتی
پائی اقدس سی اوٹھاتی نہ کبھی آنکھونکو — روکنی والی اگر لاکھ [illegible] مٹاتی [illegible]
دشت یثرب مین نہ تیری ناقہ کی پیچھی [illegible] — دھجیان جیب کی گریبان کی اوڑاتی جاتی

سر شوریدہ کا [illegible]ق کرتے
دل دیوانہ کو زنجیر پہناتے جاتے

قدم پاک کی گر خاک ہی ہاتھ آجاتی
چشم مشتاق مین بھر بھر کے لگاتی جاتی

خواب مین دولت بیدار ہی ملتی اگر
بخت خوابیدہ کو ٹھوکر سے جگاتی جاتی

کاش کشتۂ دیدار کو زندہ کرتے
لب اعجاز اگر آپ ہلاتے جاتی

غزل مذاق نعت مین

دھوم ہے عالم مین شاہ انس و جان پیدا ہوئے
شاہ شاہان جانجان جانجہان پیدا ہوئے

فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان
فخر آدم فخر روح قدسیان پیدا ہوئے

دو جہان ایک کعبۂ مقصود ہی کونین کا
جس مکان مین وہ مکین لامکان پیدا ہوئے

افسر فوج رسل سردار خیل انبیا
سر پنہان سرور پیغمبران پیدا ہوئے

گلشن اسلام ہوئی اور چلی گلزار کی بو
جبکہ احمد قاسم نار و جنان پیدا ہوئے

کلمہ گو ہی اونکا ہر اک رو نکلتا اپنا مذاق
ذکر احمد کو سراپا ہم زبان پیدا ہوئے

غزل انعام اللہ خان یقین در حمد و نعت و منقبت مین

کون کر سکتا ہی اوس خلاق اکبر کی ثنا
تا [illegible] ساری [illegible] پیمبر کی ثنا

سربراہ اس سو نہوی سکتی ہی کب نعت رسول
یا ابوبکر و عمر عثمان و حیدر کی ثنا

یہ زبان قابل ہی کب اسکی جو کیجی
حضرت زہرا کی و شبیر و شبر کی ثنا

نام حمد اور مدح کا لینا بھی زیبا نہین
کی ہی ساری عمر ترکان ستمگر کی ثنا

جون نماز اپنی پہ شام و صبح لازم کر یقین
[illegible]ت اوستاد [illegible] شاہ مظہر کی ثنا

قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مدح مین جناب مرتضی کرم اللہ وجہہ

ساز یک ذرہ نہین فیض چمن سے بیکار
سایہ لالہ بیداغ سویدای بہار

مستی باد صبا سے ہی بعرض سبزہ
ریزہ شیشۂ مے جوہر تیغ کہسار

سبز ہی جام زمرد کی طرح داغ پلنگ
تازہ ہی ریشہ نارنج صفت روی شرار

مستی ابر سے گلچین طرب ہی حسرت
کہ اس آغوش مین ممکن ہی دو عالم کا فشار

کوہ و صحرا ہمہ معموری شوق بلبل
راہ خوابیدہ ہوئی خندۂ گل سے بیدار

سونپی ہی فیض ہوا صورت مژگان یتیم — نسر نوشت دو جہان ابر بیک سطر غبار
کاٹ کر پھینکئی ناخن تو باندازِ ہلال — قوت نامیہ اوسکو بہی نہ چہوڑی بیکار
کف ہر خاک پہ گردون شدہ قمری پرواز — دام ہر کاغذ آتش زدہ طاؤس شکار
میکدہ مین ہوا گر آرزوی گل چینی — بہول جا یکقدح بادہ بطاق گلزار
موج گل ڈہونڈ نہ خلوتکدۂ غنچہ باغ — گم کری گوشۂ میخانہ مین گر تو دستار
کہینچی گر مانی اندیشہ چمن کی تصویر — سبز مثل خط نوخیز ہو خط پر کار
لعل سی کی ہی پئی زمزمۂ مدحت شاہ — طوطی سبزہ کہسار نی پیدا منقار
وہانکی خاشاک سی حاصل ہو جسی یک پرکاہ — وہ رہی مروحۂ بال ہما سی بیزار
خاک صحرای نجف جوہر سیر عرفا — چشم نقش قدم آئینہ بخت بیدار
ذرہ اوس گرد کا خورشید کو آئینہ ناز — گرد اوس دشت کی امید کو احرام بہار
آفرینش کو ہی وہانسی طلب نسخۂ ناز — عرض خمیازۂ ایجاد ہی ہر موج غبار
فیض سی تیری ہی ای شمع شبستان بہار — دل پروانہ چراغان پر بلبل گلزار
شکل طاؤس کری آئینہ خانہ پرواز — ذوق مین جلوہ کی تیری بہوای دیدار
تیری اولاد کی غمسی ہی بردی سر ذوق — سالک اختر مین مہ نو مژہ کو ہر بار
ہم عبادت کو تیرا نقش قدم مہر نماز — ہم ریاضت کو تیری ہوجلی سی استظہار
مدح مین تیری نہان زمزمۂ نعت نبی — جام سی تیری عیان بادۂ جوش اسرار
جوہر دست دعا آئینہ یعنی تاثیر — یکطرف نازش مژگان و دگر سو غم خار
مردمک سی ہو عزا خانۂ اقبال نگاہ — خاک در کی تیری جو چشم نہو آئینہ وار
دشمن آل نبی کو بطرف خانۂ دہر — عرض خمیازۂ سیلاب ہو طاق دیوار
دیدہ تا دل اسد آئینۂ یک پرتو شوق — فیض معنی سی خط ساغر راقم سرشار

قصیدہ مرزا محمد رفیع متخلص بسودا مدح مین جناب امام حسین علیہ السلام

سوای خاک کہ کہینچو تلاش دستار — کہ سر نوشت الٰہی ہی بہری بخط غبار
چمن زمانہ کا شبنم سی ہی رہی محروم — اگر نہ روئی بہری روزگار پر شب تار

تراوش حزن تفرعو دنمان اشتہار ہیچ

عجب نہین ہی کہ جاتی رہی ہو دنیا سی
شراب خون جگر ہی مجھی گر دل خوش
رہی نہ شیشہ صحبت کی ہیچ کیفیت
زمانہ دلکو میری اور عہد یار کو اب
زبسکہ دل ہی مکدر ہیرا زمانہ سی
کہان فلک وہ گری روزگار کا شکوہ
دلا تو اپنی غم دلکو اب غنیمت جان
کسو ہی سی غم دل یون نہ لی گیا دوران
جو گوش ہوش تو رکہتا ہو تو برابر ہی
تو سادہ لوحی سی اے دل جہان کی کج فہم
مین حرف حق کو سنا ہی زبانی منصور
عجب نہین کہ ہی ابلیس اس سبب مخفی
شب گذشتہ غیبت درو سی مین تنہا بیٹہا
سنی مین ایک غزل بلبل طبیعت سی
نہ پوچہ مجہسی کدہر ہی خزان کہان ہی بہار
عجب نہین ہی کہ باد سموم ہو جاوی
نہین ہی شادی ہیم چمن مین دنیا کی
کہان بہار کہان ساقی اور کہان ہی شراب
فلک کی ہاتہہ سی اتنی ہی وار ہی تیری
شکستگی سی مجہی دلکی یون ہوا معلوم
پڑا پہری ہی اسی فکر مین سدا عالم
رکہی ہی مجہسی خصوصا عداوت قلبی

زمانہ سنگ ملامت سی توڑتا ہی ہزار
رسن خوشی نی میری لی سب کیا ہی فرار
صدا ہی نالہ دل ہی مجہی ترانہ یار
منت او ٹہہ کی سنگ سی لی سر کا توڑتا ہون خمار
شکست سی نہین دیتا ہی ایک آن قرار
بجا ہی اشک مین آنکہون سی پونچہتا ہون غبار
کہ جسکی بخت کی سوگند کہا ہی ہی ادبار
بدل خوشی سیتی اس دور مین ہی گذر نہار
کہ شادی مرگ کیا ہو نہ اوسکو آخر کار
صدا ہی نغمہ داؤد نالہ دل زار
کری ہی راستی اپنی سی ہر زمان گفتار
کہ راست گو کو زمانہ مین کہینچتی ہین دار
کہ ہو حیثی گا عبث مردم جہان سی دوچار
گذر گیا چمن فکر کیطرف ناچار
کہ لخت دل گری آنکہون سیتی ہزار ہزار
کہ بلبل قفس کو ہی گل سی کیا سروکار
نسیم گر کری یکدم میری چمن سی گذار
کہ گل تنگی سی ہی گریبان پیرہن کو پہاڑ
کہان مغنی و مطرب کہان ہی ناخن و تار
کہ خوب وہی دل کہول کر پکار پکار
فلک نی گوشہ خاطر کو بہی کیا مسمار
کسو طرح بہی کسی دلکو دیجئی آزار
خیال خام کو یون دیکی اپنی دلمین قرار

کہیں خیال اگر کوئی لیکہا ہی بہشت
دکہا دو کا اسی ہی سو لیکن [illegible]
اور سیاہ گر اس [illegible] کا کوئی [illegible]
جہانکی خاک کو ہی بہشت عجب کیا ہی
جہانکی [illegible] کو کہنا ہی خضر [illegible]
جو ایک [illegible] سی [illegible] سی [illegible]
خدا نخواستہ گر آسمان کی گردش سی
فلک سی اسکو ملائک [illegible] آکی وہان [illegible]
اگر وہ خاک دی ہی اوسکو شفا کی نیت سی
ہی اسقدر وہ زمین نور سی بالا بال
اسی ہی عکس سی جہان مین ظہور کری [illegible]
ہوا کی وصف مین [illegible] اگر لکہو نہ مین غزل
ز بس ہوائی طراوت کو وہان [illegible]
اوس طرف سی ہو جاوی صبا [illegible]
جو نخل خشک کی تصویر کہینچی وہان [illegible]
عجب نہین ہی کہ ہوا اوس ہوا سی [illegible]
غرض مین کیا کہون یارو چمن مین [illegible]
اتنی ہی دلکو آلس ساکنان جنت سی
ز بس تماشی سی آنکہو نکو وہان [illegible]
انہونکی نظر و نہین ہوگی بہشت کی کیا قدر
بہشت عرض کری [illegible] جناب اقدس مین
جو کر بہانگی ہین ساکن او نہو نکو ہو [illegible]

[illegible] نثار
ز بس [illegible] ہی [illegible]
بہشت [illegible] ہی اگر چہ ہوئی ہزار
اوسی [illegible] کی [illegible] کا غبار
کہ فخر عرش ہی گر ہووی اوسکی قرب جوار
خدا نصیب کری مجکو زندگی یکبار
[illegible] سی فرنگی ہو [illegible] کری انکار
قضا طبیب ہی اور مسیح ہو بیمار
حبیب [illegible] یار کی جاروب کش ہی [illegible]
قضا قضا ہی کری [illegible] اگر کری تکرار
کہ جسکی رات کی آگی نہین ہی [illegible]
ہمیشہ [illegible] خورشید سی [illegible] بہار
ہیرا اسمین [illegible] ہی [illegible] سبز تا بروز شمار
شرار سنگ مین [illegible]
نہو سوا ہی زہر عقیق وہان زنہار
ہر ایک شاخ وہان [illegible] کی لادی بار
اگر زمین پہ گری [illegible] سبز [illegible]
عجب ہی لطف [illegible] اوس [illegible] بہار
جو کوئی سیر کری [illegible] گلزار
پلک کو [illegible] طرح ہو [illegible]
جہنین ہی [illegible]
عجب نہین [illegible] سی [illegible]
سوا [illegible] کی طرف [illegible] گذار

تری ہی تو ذات پر روشن ہی جزو کل کا حال — بھلا ہی پردہ ہی کہین رہی جھتنو نکا وقار

غرض کہ دیکہ کی اوس جا کی مرتبہ سکی تمکین — لگا زمین سی کرنی فلک یہ استغفار

خبر دی اسکی مجہی اجی زمین کہ تجہین سی — ہوا ہی کس لئی اس خاک کو یہہ عز و وقار

دیا جواب زمین نی کہا ہی فلک ہیہات — نہ جو مجہ سی نسبت اوسی تو دیگر بار

نہین ہی خاک وہ ہی آبروی انجیات — نہین وہ خاک ہی کحل الجواہر الابصار

اگر چہ چشم کواکب کو پہنچی اوسمین سی — نگر سکی شب تاریک ہیچ تو رفتار

مجہی ہی نسبت اب اوس خاکسی کہان جگر — ابو تراب کی فرزند نی کیا ہو قرار

امام مشرق و مغرب شہ زمین و زمن — رموز دان خدا گوہر لجہ اسرار

زہی امام کہ جز خاک درستی جسکی — قبول ہو نہ کبہو سجدہ نماز گذار

اگر نہو قلم صنع ہاتہ مین اوسکی — تو لوح دفتر قدرت مین فرد ہو بیکار

سند سان قضا اپنی ہند سونسی اگر — سوای شورت اوسکی جسکی لکہین یکبار

عجب نہین ہی کہ نکلی نہ تا دم محشر — زبان خامہ سی کچہ لفظ غیر استغفار

خدا نخواستہ دیوی چہار عنصر مین — گر اوسکی راہی بدلنا طبیعتونکا قرار

ابہی فنا کری منفذ ہوا کا ذرہ خاک — نچوڑ ہی پانی کا قطرہ جہانمین ایک شرار

گر اسکا حکم اوٹہا دی جہانسی رشتہ گہر — مجال کیا جو سلیمانی مین رہی زنار

یقین تو جان یہ میزان عدل مین اوسکی — ہوا ہی دانہ خردل برابر کہسار

اوسی کی عدل مین یہ ہی مہہ کہ چیونٹی کا خصم — مجال کیا ہی کہ دم ماری اژدر خونخوار

شکوہ جسمی کا اوسکی بیان کرون لیکن — کہان خیال کو پہنچی کی دیانتک بار

کہ جسکی دیکہ کی رفعت فلک ہی چکر مین — اوسیکی بو سی ہی صفحہ زمین کو قرار

نہین ستاری ہین یہ بلکہ لوٹتا ہی گا — اسی حسد سی یا انکا رعشہ چرخ لیل و نہار

کری ہی عرش اوسی اپنی جبہ پر صندل — گر اوسکی فرش کا جاروب سکی تہی ہی غبار

کمیت خامہ نی اب اوسکی وصف لکہنی مین — کیا ہی سفر کا غذ کو تختہ گلزار

چمن مین صنع کی جسکی سبکروی آگی — کبہو نہ ایک قدم چل سکی نسیم بہار

غرض وہ گرچہ عیان ہو کی جب چمکتا ہی — نہین پہنچتی ہی ہرق او سکی گرد کو زنہار
بیان بلد کیا او سکی کہا فلک مین کرون — ملک کو جسکی سوار لیا عزم ہی وہ شوار
چڑہا ابرا [illegible] — سکہائی جسکو سوار ہی وہی ہو او سپوار
امیدوار ہون غیبت سی اب بلا مجھکو — حضور با خلعت الصدق حیدر کرار
کہی ہی اشہد ان لا الہ الا اللہ — عدم مین کفر سدا یاد کر تیری تلوار
تیری کان کی آگی ستی عدو تیرا — کبھو نہ نبہ سکی روز نبرد کر کی فرار
جہان نہ پہنچی ہی تیر خیال کا پیکان — کری ہی وہانسی گذر تیری تیر کا سوفار
تیری دربار کی چیونٹی کی زور سی شاہا — کہان زبان کو ہی طاقت کہ کیجی گفتار
امور سلطنت اوسکی بغیر مرضی کی — اگرچہ ہووی سلیمان نکر سکی زنہار
نمط جہانکی قالب تہی کرین دریا — کرین جو اون پہ تیری آتش غضب سی شرار
بیان علم کا تیری مین کیا کرون ہیہات — تو ہی گواہ ہو جو کچھ تجہ پہ ہو چکا ہموار
کرین پہن نہ ورق آسمان کو تا ہی — شہا اگر تیری بخشش کا کیجئی طومار
بھرا زبس شکم حرص جود نی تیری — نہین اب اوسکی تئین درد امتلا سی قرار
کہہ مہون جو تیری ابر فیض کی آگی — کری نہ گر عرق انفعال ابر بہار
نگاہ فیض تیری کیمیا اثر اتنی — اگر وہ ہو کرہ خاک کی طرف یکبار
نہ نکلی کانسی فولاد تا ابد ہی گر — عجب نہین ہی بغیر از طلای دست افشار
شہا ہمیشہ تیری بندگان حالی کی — جنابہ مین بہی سودا رکہی ہی عرض چہار
چہار عرض سی اب عرض اولین ہی یہی — کہ ہند بیچ پریشان نہو یہ مشت غبار
صفت لنعالین اپنی بلا کی وہی جاگہہ — کہ از معرفت اوسکی لئی ہو شمع مزار
سوا خاک در اپنی سی اوسکو یا مولا — دوم ہی یہ تو کسی ور ستی عدی ہی سروکار
سوم اگرچہ سراپا ہی جو ہر ذاتی — دلی ہمیشہ تہی دست ہی برنگ چنار
چہارم اینکہ ہمہ دوستان ہمہ و ہمان — قبول ہووین بحق ائمہ اطہار
رہین فلک بہ مہ و مہر جب تلک قائم — ہمیشہ دیکہی یہ اسی طرح چشم اہل دعا

[illegible]

در تعریف ... کہین قصیدہ ... در جشن ... ابراہیم ذوق دہلوی کا جن کو بہادر شاہ ... نی

مصحف روی تیرا ای شاہ عرب و العجم ... ‏ قبول ذی معنی احسنت ... نعمت

تیرا دروازہ دولت ہی مقام امید ‏ تیرا ایوان عدالت ہی محل عبرت

تیرا احسان بہار چمن عہد رونق ‏ تیری نیت چمن آرای ہزار جنت

تیری عشرتکدہ مین بار کسی غیر نہ تھا ‏ تیری خلوتکدہ مین دخل کسی ... خلوت

صفحہ علم پہ ہر جنس سی تو ہی نرالو ‏ جملہ ہیئیش مین تا ہید سی تو ہی صحبت

ماہ نو ایک فلک پر تیری نو بر دو زمین ‏ تو قبالئی کر و نمین تیری اقدام المحمدت

کیسہ گوہر انجم تیرا صرف انعام ‏ طاقہ اطلس گردون تیری صرف خلعت

نیک نیت ہر تیری تا ہی حسن عمل ‏ عمل خیر تیرا جلوہ حسن نیت

ذہن عالی ہی تیرا طائر شاخ سدرہ ‏ طبع رنگین تیری گلچین ریاض جنت

تیرا افضال ہی ... لئی برہان کرم ‏ تیرا اکرام زمانہ کو دلیل رحمت

علم ظاہر سی ہی یکسان تجھی نور فروغ ‏ اور باطن سی برابر ہی حضور غیبت

ذہن معانی ہی تیرا پردہ در معنی غیب ‏ ہوش کافی ہی تیری کو کشاف دقت

عقل کل ... ہی تو علم مین ... ‏ فضل مین کعبہ ہی تو حلم مین کوہ رحمت

تیری تدبیر سی از در ... ‏ تیری شمشیر سی از جوہر فتح و نصرت

دعوت صدق پہ لائی تیری ایمان ... ‏ دست ہمت پہ کری تیری سخاوت بیعت

تجھ سی ناشی ہی خدا اور خدا کی محبوب ‏ تیرا ناشی ہی نبی اور نبی کی عترت

عزم کو تیری ہی ہر عزم مین عزم بالجزم ‏ قصد کو تیری ہی ہر قصد مین قصد ...

قوت روح ... چمن قدس ... ‏ ذات قدسی کا تیری عطر قبا ...

کیا الدنی حسب تجھسا ... نعمت ... ‏ لیکن کہ واجب خلائق پہ ہو شکر نعمت

خلق ... سی تیری عام ... ‏ ... خلق کا سب ہی شربت

شوکت عقرب جرارہ کی مانند ہی
دل حاسد مین خلش گر تیرا رشک شوکت

روش شیشہ ہر ایک سنگ ہو ریزہ ریزہ
پڑی البرز پہ گر گرز کی تیری ضربت

سر کشف وار چہپاتا ہی فلک زیر سپہر
کیا غضب ہی تیری شمشیر غضب کی حدت

آئی طوفان جو تیری قہر کا طغیانی پر
کشتی نوح بہی اعدا کو ہو گرداب صفت

وہ تیری تیغ کی برش ہی کہ سایہ جسکا
گر پڑی ایک دم مین ہیولی سی مفارق صورت

تیرا بدخواہ رہی حرز سی ہمانتک محروم
دین نہ تعویذ اوسی تا بہ نشان تربت

ایسا دوا پہری کیون نہ فلک گرد زمین
تیری توسن کی جو کہا دیکے اوڑا جای ہیبت

کیا تیری فیل کی اوصاف لکہون مین کہ ہی
ابر رفتار و جبل پیکر و گردون رفعت

اوسکی خرطوم ہی گر طرہ لیلی کی مثال
تو ہین دندان صفا ساعد سلمی کی صفت

کیا عجب گر ہو تپ لرزہ مہیبت سی تری
نبض کیطرح رگ سنگ مین پیدا سرعت

آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر
برسی لالہ پہ تو افیون مین نہو سمیت

عدل کی لفظ کو دیتا نہین نقطہ کوئی
عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم رشوت

عہد مین تیری عجب کیا سبز اے داغ دل شمع
شعلہ مین مرہم کافوری کی ہو خاصیت

پنجہ گربہ بسر پنجہ موش و گنجشک
ہی حمایت سی تیری دایہ کا دست شفقت

دور انصاف مین گر تیری ہو گرسنہ سیاب
تو بلا شبہ تری دینی ہمو موس کو دیت

دبا الہی وہ مطلب بصفا تجہکو
ای شہنشاہ صفا ذہن و سراپا صفوت

فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجت مند
عرض حاجت کے نہین سامنی تیری حاجت

عید کو دیکہہ تیری ساتہہ خلایق کا ہجوم
کہی عارف کہ یہہ کثرت مین ہی ظاہر وحدت

لکہی گر خامہ تیرا وصف شمیم اخلاق
تو ہر ایک نقطہ ہو ایک نافہ مشک تبت

منتہی ہون نہ کبہو تیری صفات نیکو
گر بیان کیجی تا حشر صفت بعد صفت

ذوق کرتا ہی دعائیہ پہ اب ختم سخن
کہ زبان کو ہی نہ یارا نہ قلم کو طاقت

عید ہر سال مبارک ہو تجہی عالم مین
با شکوہ و حشم و جاہ و بعز و صحت

خیر خواہونکی تیری چہرہ پہ ہو رنگ نشاط
اور بد خواہ کی رخسار پہ اشک حسرت

مستزاد سراج الدین محمد بہادر شاہ متخلص بظفر

مین ہون عاشق مجہی غم کہانی سی انکار نہین — کہ ہی غم میری غذا
تو ہی معشوق تجہی غم سی سروکار نہین — کہائی غم تیری بلا
دل و دین تیری حوالی کئی کرتی ہی طلب — اور جو کچہ کہا سب
پہر جو بیزار ہی تو مجہکو بتا اسکا سبب — تیری تقصیر ہی کیا
بہیجی خط سیکڑون لکہہ کر تمہین ہشیاری سی — بڑی دشواری سی
تمنی پہچانا جو اب ایک بہی عیاری سی — یہہ ہی قسمت کا لکہا
طالب بوسہ پہ کیون اتنا برا مانتی ہو — ہمین پہچانتی ہو
دیکہو ہم مین وہی جانباز ہمین جانتی ہو — کرتی ہین جان فدا
ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل — تیری ہاتہون قاتل
تیری آب دم شمشیر کو تیرا بسمل — سمجہی ہی آب بقا
کیا کہون تیری مین انداز و ادا کا عالم — ہی ستم ہائی ستم
دیکہہ کر ہوش رہین کیا کہ نکل جائی ہی دم — ای بہت ہوش ربا
نہ جو تقریر سی ہو کام نہ تحریر سی ہو — اور نہ تدبیر سی ہو
ہم نہ کہتی ہین ظفر جو کہ ہو تقدیر سی ہو — ہی یہی بات بجا

مسدس منظوم سراپای محبوبان

در رہ الفت کافر صنمی افتادم — گردشاہنشہ اقلیم جنون استادم
مژدہ رہبان کہ شدہ کعبہ و دین بربادم — فاش میگویم و از گفتہ خود دلشادم

بازم عاشق شدم و خط غلامی دادم
خواجہ را گو کہ بیاید بمبارکبادم

موی آشفتہ تیرا بہی آشفتہ کیا — ہاتہ مین ناصحی آئینہ حیرت کا دیا
ابرو ہی قاتل صفا کی نی جی ہیر لیا — باعث چشم و مژہ خون جگر پینی پیا

در رہ عشق دلم شد ہدف تیر کسی

زخم من به شدنی هست از تدبیر

کان نی کان ملی بالا دیا بالی نی — تا گئی زلف نظر آسی ڈسا کالی نی
داغ دل پر مه عارض کی دیا تالی نی — طاقت سوز جگر آه کو دی تالی نی

خرمن صبر و سکون سوخت شرار آهم
برق را سوز در آموخت شرار آهم

الف کا حسن ہوا باعث ایجاد ستم — تیره بینی نازک نی کیا ناک مین دم
لعل لب سے تها عیان لعل یمن کا عالم — ہو گئی دیکهتی ہی اشک فشان دیلم

گشت از چشم روان سیل سرشک گلگون
جوشن جیحون زده سمتی طرفی زد و شبخون

سخت دل تنگ کیا سخت زبانی نی مجهی — لب فرو بسته کیا حرف زبانی نی مجهی
صدمه خنجر کا دیا تیز بیانی نی مجهی — مارا ایک تیر ادا حسن و جوانی نی مجهی

لشه اش دیدم و رنگ گل تر یاد آمد
آب دندان نظر آمد گهر یاد آمد

سو کو مکن پاره زنخدان نی جهکائی مجهکو — سیب جنت کی [illegible] مجهکو
ڈورہی گردن کی گئی رنگ سی بہائی مجهکو — دوش و بازو ہی حسین جب نظر آئی مجهکو

تار رشت از دل و از جسم توانائی رفت
از قدم دم زمین صبر و شکیبائی رفت

سینه صاف ستمگر کی صباحت دیکهی — ایک ارنگت مین گئی رنگ ملاحت دیکهی
سیب پنجه سی فزون کهنی کی نگہت دیکهی — بیکلی تهی جو کلائی کی نزاکت دیکهی

پنجه با پنجه خورشید اشارت میکرد
ناخنش از مه نو حرف حقارت میکرد

گدگدی روح کو مٹهی کا تگدگا گئی عجب — اوبهری دیکهین جو بغلین لگی کهانی غضب
قبه نور بهرا ایک سے سی نگہت تهی غضب — سرمه [illegible] سیه بالون [illegible] تها معرق بیب

بر سر قیصر و خاقان دو کلاهی عجبی
در ته ابر سیه نیر و ماهی عجبی

صاف تھا تختۂ بلور سی افزون پیشکم
نقشۂ ناف حسین تھا کہ حسن سی تم

حال دل دیکھتی ہی ہو لیا درہم برہم
کمر کا فرندیش رہ ملک عدم

در ته ناف حسین دیدم و بیہوش کردم
در خیال سم آهوی ختا غش کردم

جلوۂ طور کا جلوہ جو سرین پر دیکھا
رانیں ہر کیشر کی تھیں نور کا ایک تھلا سا

ثانی موسی عمران ارنی دل نے کہا
ساق شمع حرم حسن کا پورا نقشا

پشت پا رنگ حنا پا بنظر چون آمد
عوض اشک بچشم ترمن خون آمد

زیب بادہ وضعی سادہ لباس کا فر
سر دہ شبنم کا سفید ایک دوپٹہ سر پر

افق صبح کرتی دیکھ جیسی ہو [illegible]
سیکڑون رنگ فدا جسپہ کہ ہو نور سحر

وقت نظارہ او رنگ رخم فق گردید
چاک زد جیب قرارم جگرم شق گردید

سادہ سی دہانیا کی کہچاوٹ ہی عجب بندش ہی
سادہ مشتاق ابھی وہ ایک تنی کا فر تہی

حلقۂ دام ہوا حلقی ہوئی کرتی کی
بند شلوار سی تہی وصل تمنا کی لچہی

و یہ پاپوش منزلت دلم از پا افتاد
کا جان من سجدہ بسر اپا افتاد

زیب بار زنجیر ایک زیب گلو خوش اسلوب
پا انوس و دو جہڑی اہل نظر کی مرغوب

دو ہری بند پڑی ہاتھ نہین اوسکی محبوب
قدرت خالق خلقت ہی سراپا کیا خوب

کافری برہمنی سرو قدی دلجوئی
گلرخی دشمن دینی صنم خوش خوئی

غمزہ و عشوہ غضب ناز و ادا طرفہ بلا
تیر چشم سنان اجل و تیر قضا

خندہ لعل سے زیب قیامت آرا | غنچۂ گل لب انداز تبسم پہ فدا

لیک جان بسر ناز خرام کرد
شور ہنگامۂ محشر تہ گام کافر

طرفہ طناز ستمگر کی مقابل مین ہوا | تیر ناز نگہ چشم میری دل پہ لگا
آخر کار کہا مینی کہ او ماہ لقا | کون ہی نام تیرا کیا ہی بتا بہر خدا

گفت مہتاب سر اوج سپہر
بہر فلک حسنم و مہر حسنم

پہر نہ فرصت دی ذرا محوبت دل نے بہی | تیر غفلت کی ہزارون میری سینہ پہ لگی
عشق بدکیش نی صدمی وہ دئی دل کو میری | مجھسی تحریر ہوئی کچھ نہ وہ مونہہ سی نکلی

شمع شان ز آتش غم سوزم وگریان بشوم
در سر اندازم و نالان بشوم

دام مین عشق کی پابند ہوا طائر دل | خنجر تیر محبت سی ہوا مین گھائل
مین نہ سمجھا تہا عشق [illegible] روحا | جوش وحشت مین کیسکی ہی تلاش کامل

دہی جان سن زار دل مغموم است
با جفا کار جہان کار دل مظلوم است

مثنوی منشی فدا علی متخلص بعیش لکہنوی

کرون مختصر نظم توصیف شعر | خبر سی جو ثابت ہی تعریف شعر
گئی جبکہ معراج مین مصطفیٰ | مقفل نظر ایک حجرہ پڑا
لگی کہنی روح الامین سے نبی | مقفل یہ کیا چیز ہے یا اخی
کیا حامل وحی ذی تب کلام | کہ اسمین مضامین بہری ہین تمام
دم فکر اشعار ہی مقتدار | یہ سب ہوتی ہین شاعرون کو عطا
کہا تھہ ذی لا قو ہو کنجی کہان | کرون مین بہی سیر [illegible]
وہ بولی کہ الحق نور رب مجید | زبان شاعرون کی ہی [illegible] کلید

مخمس منشی شیخ فدا علی عرف آغا صاحب المتخلص بہ عیش لکھنوی کی
بجلسہ عبرت ترکیب جناب نواب مرزا محمد تقی خان ہوس پر حسب
خواہش مشارالیہ کی ثبت سفینہ ہذا ہوا

نہین ایک طور پہ افسوس زمانی کو قرار
آج ہی عیش و طرب کل ہی الم کے آثار
چند آمیز ہوس کی یہ سنو چند اشعار
ابھی یہان نہ سقف سپہر غدار
تا بہ کے حسرت فرزند و زن و شہر و دیار

بی ثباتی کا زمانی کی یقین ہی سب
یاد خالق مین رہو بات نہ میری بھولو
عبرت آمیز سخن گوش دل و جان سی سنو
آیہ فاعتبروا یا اولی الابصار پڑہو
ہی خرابہ ہوا کر قصر فرعون کی سند ر

ساز و سامان زمانی کا وہان تہا یکجا
ناچ گانی کی صدا کانین آتی تہی صدا
تہا مکین سو وہ مکان رشک بہشت اعلیٰ
اوس مکان مین کبہی دربار ہا کرتا تہا
جلوہ فرما تہا کوئی خسرو با عز و وقار

لطف صحبت تہا اون لوگونکی گفتار و نہین
تہا مزہ قند کا ہر بار کی تکرار و نہین
چشمکین ہوتی تہین ہر وقت دل آزار و نہین
راتدن چلبلین رہا کرتی تہین سرشار و نہین
عیش و عشرت کا وہان گرم تہا بازار

باغ مین جو ہانکی نہ سنتی تہی خزان کا ہم نام
گل و بلبل مین ہمیشہ تہی محبت کی کلام
ترو تازہ تہا چمن فصل بہاری سی تمام
شاخ گل زمزمہ سنجونکی نشیمن تہی مدام
ارغنون وار صدا کو بجتی تہی صوت ہزار

تہا نمونہ چمن خلد کا وہ عالم مین
بلبلین آ کین نہ صیاد اجل کی دم مین
آب گو ہر زیادہ تہی صفا شبنم مین
بار وہان تہا تو خزان کا نہ کسی موسم مین
کہین تہی منہدی کا عالم تہی لالہ کی بہار

گلبدن کرتی تہی گلگشت جہان شام و پگاہ
پہول دامن مین بہری پہرتی تہی ہمراہ
خیر باد اوس باغکو اب لوٹ لیا ناطرخواہ
واہ نیرنگ فلک آفرین سبحان اللہ

واہ ری تیری تنگ نظری بازی چرخ دوار

رشک مہتاب تھا خوبان ستمگر کا عکس — آئینہ تھا [illegible] کا عکس
غیرت مہر تھا جن کی رخ انور کا عکس — جس پہ پڑتا تھا پری زادوں کی جوہر کا عکس

آج کل وہ لب جو چند گاہی آئینہ دار

وحشت آباد جہاں [illegible] — سیر [illegible] جہان کی گرد
اب جو دیکھا تو نظر آیا وہاں عالم ہو — چیلیں منڈلاتی ہیں اڑتی ہیں بگولی ہر سو

ہیں خیابان میں پڑے زاغ و زغن کی انبار

کل پی سیر جو ہم قصر فریدون کے گئے — [illegible] نظر آئی یہہ مکان کی درجے
خس و خاشاک کی انبار وہاں پر دیکھی — گھونسلے سقف میں [illegible] ابابیلوں کی

مسکن فاختہ ہی صورت نقش و نگار

سیر [illegible] انجام کی لازم ہی کرو — خراب [illegible] عبرت [illegible] لو
محو یوں قصر فریدوں کی نظارے میں نہ ہو — قصر کو جانی دو باشندوں کو ویرانی کی دیکھو

سینہ گور کو [illegible] آج [illegible] ایک مزار

کچھ یہیں حال زمانی کا بھی ہوتا ہی ثبوت — ایکدن سیلی لٹی ہی یہہ مزار و تابوت
قبر میں سوتی ہیں یوں طفل و جوان و فرتوت — سینہ لبریز تمنا و تہ لب مہر سکوت

نہ کہیں [illegible] کوئی ماتم دار

نہ وہ شوخی نہ کرشمہ نہ وہ الفت نہ وہ حسن — نہ وہ عشوہ نہ وہ غمزہ نہ وہ شہرت نہ وہ فن
نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن — نہ وہ ترکیب وہ موہنہ نہ وہ رنگت نہ وہ حسن

نہ وہ انکھیں نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار

اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی — نہ طبیعت میں نفاست نہ وہ زیبائی ہی
لب ترانی ہی نہ اعجاز مسیحائی سے ہے — نہ وہ چہلیں نہ نگین نہ خود آرائی ہی

کنج تاریک ہی اور عالم تنہائی ہے

ہفت اقلیم میں [illegible] کا گردان تھا سکہ ۲ — آج وہ قبر میں سوتی ہیں یہہ ہی شان خدا

دیکھو تو حال جہان چشم بصیرت سی ذرا — تخت جمشید و خط جام ہوا نقش فنا
نہ سکندر ہی نہ آئینہ حیرت افزا

بادشاہ ہوئی نہ باقی ہوئی کیا کیا برباد — نہ تو شداد رہا اور نہ بہشت شداد
دست عالم سی ہین ہردم نکرون کیون فریاد — آج وہ دولت قیصر ہی نہ اقبال قباد
پایہ حشمت سنجر ہی نہ ملک دارا

ہی نہ سنجان نہ جمشید نہ کاوس نہ کی — دفتر شکوہ عالم نہ کبھی ہو کا طے
ذات خالق کی سوا اور نہ ہی کی کوئی شی — نفس باد صبا سی یہہ صدا آتی ہے
کہ سلیمان کا برباد ہوا تخت ہوا

تو ان سیر خرابات جہان کی ہمنی — آج جو آئی وہ کل ملک عدم کو پہنچی
ایک وہ ہون تو کہون نام لون کس کس کی — سیکڑون غافلی راہی ہوئی اس منزل سی
[illegible] ہمنی بانگ درا

چین دنیا مین کوئی پای یہہ بیجا ہی خیال — کون ہی وہ جو نہین ہاتھو نسی اس کی پامال
حاجت شرح نہین سب ہویدا ہی یہہ حال — کسکی پاس بزم مین روشن ہوئی شمع اقبال
جسکو گل کرنہ لی [illegible] داماں غضب

باغ عالم کو نہ ایک رنگ پہ ہمنی پایا — صاف مرجہا گیا غنچہ جو کوئی اس کا کھلا
باغبان کتنی ہین رو رو کی یہی صبح و مسا — وہ گل تازہ نہ اس باغمین ہنستی دیکھا
ٹھنڈی سانسین نہ بھری [illegible] باد صبا

شادی و غم مین ہاسی باغ کی ہمل توام — مثل گیسو ہی دل سنبل پیچان برہم
کبھی گلگشت کی قابل نہین باغ عالم — اس خیابان کا ہر ایک نخل ہی نخل ماتم
کف افسوس ہی پتا ہی جو اس گلشن کا

سروقی [illegible] مین خاموش ہزارون دلدار — نہ نگہ نہ اشارہ نہ تبسم نہ سنہا
چشم عبرت سی ذرا دیکھو اگر ہو ہشیار — لئی پھرتی ہی صبا دوش پہ آج انکا غبار
جسکی رفتار سی ہرگام تھی فتنہ برپا

سوتی ہین قبر مین وہ مونس و مسازِ مسیح | سامنی جنکی نہ نکلی کبھی آوازِ مسیح
زندہ مرزد نکو جو کرتی تھی باندازِ مسیح | بن کی آواز مین تھا مایۂ اعجازِ مسیح
خواب مین بھی کبھی سنتی نہین [illegible] صدا

بسکہ ہین دلدارِ جہان ہمین جو کس | داغ دل مین غم احباب سی جسم طاؤس
جن سی رہتا تھا ہمارا دل غمگین مانوس | اونکی صورت کو ترستی ہین نگاہین افسوس
صورت نور نظر آنکھون مین جن کی تھی جیا

پھرون رہتا ہی اسی فکر مین سر میرا نگون | قبر تاریک مین کیا ہو گیا حال اونکا زبون
اور کچھ مجکو تمنا نہین زیر گردون | ہو میسر تو یہہ بات اہل فنا سی پوچھون
کیون جہان عدم حال ہو گیا گذرا

اب نہ وہ لوگ ہین باقی نہ وہ بزم رنگین | نہ رہی ربط و محبت کی وہ باہم آئین
مجکو بتلا دو خدا کی لیے مین ہون غمگین | ہو گیا ہو مین چہلین جو ہم رہتی ہین
کیا ہوا ہمنفسو رابطہ صبح و مسا

نہ سلاطین ہین نہ دولت ہی نہ وہ بزم نشا | نہ وہ آرام کی صورت ہی نہ وہ بزم نشاط
نہ وہ چہلین ہین نہ الفت ہی نہ وہ بزم نشا | نہ وہ ہنگامۂ صحبت ہی نہ وہ بزم نشاط
نہ وہ انداز سخن ہی نہ زبان گویا

چمن دہر سی افسوس ہی پہول گئی | خار غم دی گئی با دیدہ مکحول گئے
نہین معلوم کہ کس کام مین مشغول گئی | ربط و اخلاص کی باہم تھی جو معمول گئی
دفعتاً ہمنفسان ایسی ہمین بھول گئی

ہان خبردار قریب آگئی بہت فصل خزان | شاہدان چمن دہر ابھی تک ہین جوان
ہان کسی کو یہہ موسم ہو غنیمت نادان | چار دن دیکھ لی تو لطف گلستان جہان
پھر تو سمجھی مرغان خوش الحان کہان

دیکھتے دنیا نہین ایک رنگ پہ ہستی اسلا | نہ تو شیرین ہی نہ لیلی نہ دمن عذرا
حال کیون بھول گیا کارگہ عالم کا | یاد کر جب سی تو پیدا ہوا کیا کیا دیکھا

کبھی کیسی گل خندان ہوئی آنکھوں سی نہان

کیون نہ ہم شکوۂ بے مہری آفاق کرین / وہی اوٹھ جائین جو ہر وقت بسر ی پاس تہا
جائی انصاف ہی دیکھو تو نہ کیونکر رووین / جن سی ایکدم کی جدائی نہ گوارا تہی ہمین

ایسی بچہڑی کہ نہین صفحۂ ہستی پہ نشان

ہجر احباب سی جو رنج ہی دل پر اپنی / شرح اس غم کی بہلا ہاتہہ لگی کس کی
ہائی اللہ دو ہائی ہی کہ تیری ہو تی / ملک تفرقہ انداز کی کج بازی سی

[illegible] ہو گئی فرقت کا نہ تہا جن کی گمان

جب سی احباب سی چہوٹا ہون بہت گہبراتا / صورت آئینہ سکتہ سی ہی کبہی کا [illegible]
مجہہ مین تو ہوش نہین چہٹ گئی ہو کسی بہلا / کبہی چہوٹن تہی بہوین کہ یہ سی مین کیسا قد تہا

سب ہی یاد ہین مجہکو کرون کس کس کا بیان

اس دل بہی کی فکرین نہ وہ تدبیرین ہین / قید عاشق کو نہ کاکل کی وہ زنجیرین ہین
یاد اب تک مجہی الفت کی وہ تقریرین ہین / سامنی چشم تصور کی وہ تصویرین ہین

رات دن پیش نظر ہین وہ لب و چشم و دہان

جان لیتی ہی گل اندامون کی ہر بات ہی / یاد آتی ہی جو حسنیان [illegible]
ہاتہہ ملتا ہون اسی رنج سی روتا سی ہی / حیف وہ لب جو نہ خالی تہی تبسم سی کبہی

مسکراہٹ کا اب آثار نہین ہونی عیان

وہ حسین جنکی خز و قاقم و دیبا پوشاک / ناز و انداز سی جنکی دل عاشق سہ چاک
قبر مین سوتی ہین اس شکل سی زیر افلاک / ہہ خستہ سا رکہدر ہی تن اغشتہ بخاک

[illegible] وہ ناوک مژگان نہ وہ ابرو کی کمان

نہ ج مین اب نہ وہ شوخی نہ لبہی مین اعجاز / اب نہ رفتار مین پامالی دل کی انداز
نہ کسی شی کی غرض اور نہ کسی بات کی آز / نہ کسی چیز کی پروا نہ وہ شوخی نہ وہ ناز

نہ وہ ہنسنا نہ کسی کی لئی فریاد و فغان

قبر کی طور شب تار مین جیسا پانی تہی / دم نفا ہوتا تہا کس خوف سی چلاتی تہی

نہ قدم ہو نہ یہی پانو سے کہین جاتی تھی | کبھی ہو جاتی تھی گل شمع تو گھبراتی تھی

ہای کیا قبر کی تاریکی مین ہوگا خفقان

نہ جہان جیب مین مونس نہ ستارہ و نہ ضیا | نہ جہان سیر کو گلشن نہ فضائی صحرا
نہ جہان روزن دیوار نہ غرفہ نہ ہوا | نہ جہان پرتو خورشید نہ تحریک صبا

نہ جہان اختر تابندہ نہ ماہ تابان

مل گیا خاک مین وہ حسن وہ فہم و ادراک | جل بسی آپ ہی رہ گئی زرین پوشاک
دفن مین قبر مین اسطرح بتان کی باک | شعلے آنکھون کے ہین لعل رخ آغشتہ بخاک

دست و پا سے حرکت چھین لی تاب و توان

نہ عزیز و نہ تمنا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم راحت و ایذا نہ تمیز بد و نیک
نہ کسی چیز کی پروا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم شادی دنیا نہ تمیز بد و نیک

بستر نرم کی خواہش نہ تلاش لب نان

وہ کرشمہ نہین غمزہ نہین وہ ناز نہین | حشر چلنے مین نہین بات مین اعجاز نہین
جلوہ بینی کی وہ آئین وہ انداز نہین | کوئی مونس نہین ہمدم نہین ہمراز نہین

طاقت نطق کہان سانس بھی دمساز نہین

چشم عبرت سے نظر کر طرف دار فنا ہم | کون زندہ رہا عالم مین ہمیشہ بتلا
کبھی جمعیت خاطر سے نہ رہنا اس جا | ورق دہر ہی مجموعہ پریشانی کا

نقد ہستی ہے ازل سے گرو امر فنا

نقش بر آب ہی جو لکھی ہی [illegible] | قائم و دائم و باقی ہی خداوند کی ذات
کل شی ھالک کا یہ مضمون ہی کھلی اوسی یہ بات | عارضی گھر ہی نہین ہی یہان کسی شی کو ثبات

[illegible] عین [illegible]

عاقلون پر نہین مخفی کبھی احوال جہان | سیر آغاز مین انجام کی کرتی مین یہان
اپنا ہرگز تو کسی کو نہ سمجھ ای نادان | جاتی ہین جنہین آرام دل و راحت جان

سبھی بیگانی ہین گر چشم بصیرت ہو وا

اہل عالم کے طریقے کوئی مجھ سے پوچھے | اپنے ہی کام سے ہیں لوگ ہیں مطلب رکھتے
انکی الفت پہ مروت پہ نہ کوئی بھولے | یہ جہاں کی [illegible]

[illegible]

خوف صیاد اجل سے ہی لرزتا ہے پرند | نالۂ بلبل کی اسی فکر میں رہتے ہیں بلند
جانتا ہوگا یہی خوب جو ہے دانشمند | ہے بہار چمن دہر خزاں انکی پابند

نہ گل و لالہ کو وقفہ نہ جوانی کو بقا

کیا کہوں تجھ سے بھلا اے جہاں ناداں کا | [illegible] چمن جا جنت [illegible] عیاں را چہ بیان
شہر رجال میں دارا و سکندر کی یہاں | کیا ہوا جام جم و چتر فریدوں ہے کہاں

اور یہ کیا تخت سلیمان بسر و دوش ہوا

قبر میں چار طرف پیش نظر ہوگی زمین | پرتو مہر نہ گردوں نظر آئیگا [illegible]
جانا اوس جا ہے مقرر یہیں ملجان خزین | یار و مونس و غمخوار جہاں کوئی نہیں

نہ خز و قاقم و سنجاب نہ فرش و دیبا

نہ جہاں کوئی غم و درد بٹانے کے لیے | نہ جہاں کوئی نئے کپڑے پہنانے کے لئے
نہ جہاں کوئی چراغوں کے جلانے کے لئے | نہ جہاں کوئی کہ زندوں سے بچانے کے لئے

نہ جہاں خاک کوئی تن سے چھڑانے والا

قبر میں سوتی ہیں اس طرح جنت [illegible] | [illegible] ہی
مٹی گو ہو ہی ہوتی ہی رخنہ تربت میں بھری | نہ وزاں باد بہاری نہ نسیم سحری

نہ [illegible] و لالۂ [illegible] نہ تماشائے صحرا

خاک میں مل گئی ساری وہ جوانی کی امنگ | زیر سر ہے عوض بالش پر تختۂ سنگ
نہ وہاں بزم طرب ہے نہ شراب گلرنگ | شب تنہائی و تاریکی و زندان تنگ

یاس و نومید میں جیوینگی نہ تا روز جزا

نفیس پر رحم کر اے داور یوم المحشر | ہے تجھی پر نظر اے داور یوم المحشر
ہے قریب اب سفر اے داور یوم المحشر | الحذر الحذر اے داور یوم المحشر

تجھ سوا کوئی نہ ہی جو سن مضطر کا

کیا ہی نخوت دنیا نی لیا ہی مدہوش | نہ حق کی سماعت میں رہا پنبہ بگوش
جا ئی انصاف ہی کیونکر نہ کرون جوش و خروش | بار غم سر پہ ہی پشتا رۂ عصیان بر دوش

حسرتین سینہ میں [illegible]

چل بسی پہلی وہ جن سی تھی طبیعت مانوس | رات دن رہتا ہون زندان الم میں محبوس
نیک اعمال حسن سی ہین جہاں میں محروس | کوئی دنیا میں نہیں دوسرا مجھ سا مایوس

وائی ہر حال میں خستہ دل افسوس اسیر

ہی بہار چمن دہر جہان سی بہتر ٥ | بلبلیں خندہ زنان سیر کنان رشک خضر
کیا تعجب ہی جو وارفتہ و شیدا ہو بشر | ہی یہ دلچسپ مکان جی نکلی یہان کیونکر

نی و می مطرب و ساقی شب ماہ و سحر

ہر طرف پہرتی ہین مرغان چمن زمزمہ خوان | بادۂ ناب و مغنی و حسینان جہان
کوئی چنرا ایسی نہیں جسی ہو دل نالہ کنان | دیکھو جس شی کو ہی مرغوب دل پیر و جوان

سبزہ پہ [illegible] ہو [illegible] کی نظر

دیکھو پروانی کو تو شمع پہ کیا مفتون ہے | دیکھو شبنم کو تو ہر قطرہ در مکنون ہے
نہر کو دیکھو تو وہ غیرت صد جیحون ہے | دیکھو صحرا کو تو سر سبز و زمرد گون ہے

دیکھو دریا تو ہی موج [illegible] پہ بر

لطف گانی میں مغنی کی نیا ہر دم ہے | تال سم عاشق بیدل کو مثال سم ہے
در کنار اور مزہ لطف یہ کیا کچھ کم ہے | دیکھو باران کی جو قطرون کو تو یہ عالم ہے

موتی بہرتی ہیں دامان صبا میں گوہر

طعنہ زن روضۂ رضوان پہ ہر ایک گلشن ہے | دیکھو جس حور لقا کو تو نیا جوبن ہے
یہ عاشق بیدل سی خجل سارا بن ہے | برق جون چشم میان ابر پہ چشمک زن ہے

[illegible]

واہ کیا صنعت صانع ہی کہ باحسن تمام ۲ | اب جو بہار و [illegible] ہی لی جاتا ہی دل سی آرا

دیکھ لو انکھوں سی یا ور نہو گر میرا کلام ۔۔۔ شفقی جامہ پہنتی ہین جو بادل سر شام

ہوتی ہے بوقلمون صاف زمین سرتاسر

کیون نہ پیدا ہو حسینان نہ مشہور جہان ۔۔۔ جمع رہتی ہین دل ازار یہ ہو کی حسینان

عاشقون کی نہ یہ صورت سی کہ ہین نالہ کنان ۔۔۔ [illegible] ہی یہ عالم کہ نظر [illegible] ہان

چھپی ہین دل عشاق با نداز کہ [illegible]

کیون نہ مشہور جہان ہوئین بتان خود کام ۔۔۔ دل لبھا لینی کی رہتی ہین [illegible] کام

کیجئے کس کس کا بیان ہیچی کس کس کا نام ۔۔۔ غمزہ و عشوہ و انداز و ادا و خرام

ایک سی ایک ہی قتل جہان ہیا [illegible]

بات سی پیدا نہ ہی میری ہون اگرچہ کم سن ۔۔۔ [illegible] کی لشکر گورا [illegible]

سچ یہی ہی کہ چہکو دکھ جہان اور چمن ۔۔۔ عشاق [illegible]

عالم خواب سمجھتی ہین اسی اہل نظر

صبح بہر چار ہی سب عیش و طرب کی اسباب ۔۔۔ سیر دریا کبھی کرتی ہین جو [illegible] شراب

[illegible] ہی ہر ایک سی کہتا ہی حباب ۔۔۔ لطف [illegible]

آشنا [illegible] اس [illegible] پر

[illegible] خرد [illegible] ۔۔۔ [illegible] میری [illegible]

[illegible] ۔۔۔ [illegible] اسکی [illegible]

[illegible] عشق [illegible] در حیر

[illegible] ۔۔۔ عشق مجبور کو کرتا ہی [illegible]

[illegible] دل مین ذرا بہر جا ۔۔۔ اختیار اپنا جہان ہو نہ [illegible] نیا

[illegible] ایسی مین جو ہو اعشق تو ہین لاکہ ضرر

[illegible] ہو مانند جرس جاتی دم ۔۔۔ پھر نہین ملتی کسی [illegible] جاتی

ہمنفس کی بات سنو ایک نفس جاتی دم ۔۔۔ اس سی الفت نکرو دیکھو [illegible] جاتی دم

چپ رہو پھر تو ہمیشہ [illegible] جاتی دم

رباعی مستزاد عیش لکھنوی

اگر وہ بلند ہو گی [illegible] دو فغان ⁂ ہر گھر سے یہاں ⁂
دی [illegible] اسیر کا [illegible] ریگا وہان ⁂ سب بے ریب و گمان ⁂
ہشیار نہ بھول [illegible] دیکھ ذرا ⁂ غفلت سے ہے بری ⁂
دنیا سے عدم کو [illegible] روان ⁂ پیر و جوان ⁂

[illegible] مرزا حیدر علی متخلص بآتش

[illegible] یار نہ [illegible] ہم ⁂ [illegible] ہم سخن [illegible] غمخوار تھی ہم
لطف [illegible] اور [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible] ہاتین [illegible]
[illegible] تاثیر [illegible]

[illegible] تمہاری [illegible] ⁂ عشق [illegible] جدا [illegible]
غم و اندوہ جدائی سے نہ واقف تھا دل ⁂ [illegible] عالم مین [illegible]

[illegible] صبر و تحمل ہم تھی
[illegible] گلزار [illegible] بلبل ہم تھی

[illegible] ⁂ [illegible] پیغام [illegible]
[illegible] ⁂ خلوت و بزم [illegible]

[illegible] آگاہ نہ تھی
[illegible] نہ تھی

[illegible] ⁂ [illegible] ہم [illegible]
دشمن [illegible] ⁂ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] ہو [illegible] ⁂ [illegible] غمخانہ [illegible]

حال دلکا ہی بیان تفرقہ پردازو نسی ۔ صحبت اب آن رہی ہی خلل اندازو نسی

فرق آیا حرکا تو ہین خدا خیر کری
ڈہلکنی لگی بات تو ہین خدا خیر کری

جو کڑی کہتی تہی ہم تم پہ اوسی سہتی تہی ۔ سخت کہتی تہی تو سنکر اوسی چپ رہتی تہی
رونی لگتی تہی نہ یون بیہوش نہ یون ہنستی تہی ۔ اس مروت پہ تمہاری یہی ہم کہتی تہی

اسپہ قربان ہونگی اسسی چاہینگی ہم
مونہ سی نکلا ہی جو کچہ اسکو نباہینگی ہم

کوئی آسکتا نہ تہا اپنی سوا صحبت مین ۔ دوسرے بیکو نہ رسائی تہی تیری خدمت مین
قصہ ہین ہم تہی ہر ایک حالت مین ۔ انجمن مین ہین ہوتی تہی ہمین خلوت مین

مصحف رخکو . . تا نہ تہا ایمان کوئی
خال ہندو کا نہ عاشق تہا مسلمان کوئی

کیسی تدبیر تمہاری ہی یہ کیسی تجویز ۔ نہ رہی اپنکو ہرگز کس و ناکس کی تمیز
جیز اب اونکو سمجہنی لگی جو تہی ناچیز ۔ ہمسی دیکہا نہین جاتا ہی ذلیلونکو عزیز

اونسی نیکی کرو ممنون جو بد افعال نہون
لوٹین وہ دولت دیدار جو کچہ مال نہون

عیش باغ آپ لبی سیکو جو جاتی ہر بار ۔ خار ہوتا تہا جو بند لیو نہ وہان پاتی تہی
غنچہ بسان بیری جدائی سی جو تنگ آتی تہی ۔ بیہجکر بیک عبادت ہونکی بلواتی تہی

ہر روش پیر مجہی تم ساتہہ لئی پہرتی تہی
ہاتہ مین اپنی میرا ہاتہہ لئی پہرتی تہور

شاد تہا رنج میری ہجران کدورت سنا ۔ حال میرا ابہی تو ہی . تمہاری ظاہر
کبہی خود ہمین ہوتی نہ تہی چندی حاضر ۔ منتین مانتی پہرتی تہی ہماری خاطر

روشنی مسجدونمین جاکی کیا کرتی تہی
چلی مدگاہونمین دورات بندہا کرتی تہی

روز و شب وہ جو رہا کرتی تھی صحبت باہمی — ہم نشینی کی جو خدمت تھی وہ خدمت نہ رہی
قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی — منہ دکھانیکو ہماری کوئی صورت نہ رہی

التماس اتنا تو رکھتی تھی تیری ذات سے ہم
پھر گیا تو مگر اپنی نہ پھری بات سے ہم

اوٹھ گیا مہر و محبت کا زمانہ سے رواج — بیٹھی بیٹھی اس اوجڑ پڑنیکا کیا کیجے علاج
یوں تو معشوقوں کا ہوتا ہے تلوّن کا مزاج — پر نہ اتنا بھی کہ کل تھی جو طبیعت نہیں آج

یا ہمیں ساتھ رہا کرتی تھی اندر باہر
یا ہمیں ہیں کہ ہمیں حکم ہے باہر باہر

یہی طرزیں ہیں جو صاحب یہی ہیں انداز — ہمنے بھی عہد کیا دلسے کہ اے بندہ نواز
نکریں گھر کیطرف تیرے کبھی روئے نیاز — اس طرف کعبہ بھی ہووے تو کریں ترک نماز

وہاں نکلجاویں جہاں انکا نہ پتا ملتا ہو
نہ ملیں ملنے سے تیرے جو خدا ملتا ہو

جان جان دلکا جلانا نہ تمہیں آتا تھا — خندہ زن ہوکے رولانا نہ تمہیں آتا تھا
ہونٹہ کو دکھلا کے چھپانا نہ تمہیں آتا تھا — بگڑی صورت کا بنانا نہ تمہیں آتا تھا

گرہ ابرو میں نہ تھی کاکل پیچان کی طرح
زلفونکا رخ نہ پھرا رہتا تھا مژگان کی طرح

خود فروشی [illegible] — [illegible] نامی سے
ہونٹہ سلواتی تھی مبازونکی پیغامی کے — ننگ آتا تھا تمہیں نام سے بدنامی کی

پری و حور سے بھی حسن میں مغرور تھی تم
پاس تمکو نہ کسیکا تھا بہت دور تھی تم

سرمہ دیتی تھی تو آنکھو [illegible] — [illegible] کو نہ دکھاتی تھی تم
مہندی ملتی تھی تو ہاتھونکو چھپاتی تھی تم — پاؤں خلخال پہن کر نہ ہلاتی تھی تم

قتل سے عاشق صادق کی وفا مانع تھی

خون ناحق سی تمہین شرم و حیا مانع تہی

جو خوشی خاطر نازک کے نہین اسکا غم
رہ نہین سکنی کی بی شغل یہی کتی ہاہم
کہائی ترک محبت کی جو کہاتی ہو قسم
ڈہونڈہ لینگی کوئی زیبا صنم عیسی دم

عشق بازیگانہ بہو لینگی مزا یاد رہی
دل لگا لینگی فرنگی محل آباد رہی

یہ غلط فہمی ہی ہمسا کوئی محبوب نہین
راست بازونسی بیابرو کی کجی خوب نہین
کیا [illegible] خوش [illegible]
تہ سہی دوستی صاحب کو جو مطلوب نہین

تمکو غیرونکی مدا [illegible] ہو وی
ہمکو جس سی ہی ملاقات مبارک ہووی

ایسا شاید ہی اب الله سی ہمکو مقصود
سامنی اپنی تجہی کچہ نہ وہ سمجہی موجود
آشنائی جسی مقبول ہو رنجش مردود
رخ گلرنگ جو کہلائی تو تہی تو درود

نرگس چشم کا حیرت سی تماشائی ہو
سنبل زلف کی بو سو [illegible] تو سجہی دای ہو

خون کری دلکو تمہاری رگ جانسی کم
ہاتہ ملتی ہیہرو پڑ جاہی جو یاد رخ نظر
حلقہ ناف بے تنگی سی رہو تنگ اکثر
چہلی ہاتہ آئین تو گل کہا یا کرو چہاتی پر

لعل لب دیکہی تو سر پیٹی بہت تنگ سی تو
ہونٹہ چبا تا کری نام دہن تنگ سی تو

خوبی گوش کری اپنا تمہین حلقہ بگوش
دیکہہ کہ آئیہ بسان سینہ ہو جہرت سی خموش
پہر دانہای [illegible] کرونکی صراحی مدہوش
حسن مین اوسکی غرض ہو نہ سکی دوش بدوش

نقش دا [illegible] سی رہا
خار خار آٹہ پہر کاوش مژگان سی رہی

مقر اسکا ہو وہ الزام تجہی دمی دیوی
خندہ زن ہو کی حقیقت کو تری رکہہ دلوی
عرق شرم سی رخسار و جبین دہو ڈالو ہی
آگو او سر رنگ ہلی تو شبنم کی طرح رو دو ہو

طعن وتشنیع بہی وہ مہر لقا تجھکو کری
صورت ماہ نو انگشت نما تجھکو کری

طنز آمیز کلاہون سی مین الگا کہر دن
اور زلفون کیطرح کان تلک اوسکی بہون

چہیڑ کی باتین بناؤن اوسی تجہسی [illegible]
جو فرشتی نی نہ دیکہی ہو سو اوسکی بہو کون

دیکہا ہووی وہ [illegible]
تجہسی چل نکلی وہ تو اوس سی چل نہ سکی

راہ پہر لاؤن اوسی راہ بتاؤن تجھکو
تنگ آغوش مین لون اور دکہاؤن تجھکو

لب بلب لوس سی رہون غمزنہ لگاؤن تجھکو
جسطرح تونی جلایا یا ہی جلاؤن تجھکو

شادمان خاطر نازک ہو تجہی غم ہووی
میری گہر عید تیری گہر مین محرم ہووی

گفتگو اتنی لئی تہی یہہ شکایت آمیز
نقض پیماکی لئی میری لکہو دست آویز

یاری غیر سی تا اب بہی کرو تم پرہیز
متوجہ ہو اوہر کو نگہ لطف آمیز

پہر پری ہو وہی تم اور وہی دیوانہ ہم
پہر وہی شمع ہو تم اور وہی پروانہ ہم

غیر معشوق کا نکلا ہی زبان سی جو نام
حرف حق کہکی یہہ واسوخت کو کرتا ہی تمام

چہیڑنیکی لئی صاحب کی فقط تہا یہہ کلام
مست برا مانیو اسکا تو آتش ہی غلام

دوستی غیر سی واللہ جو منظور بہی ہو
آنکہ اوٹہا کر نہ کبہی دیکہین اگر حور بہی ہو

ترکیب بند میر تقی متخلص بہ میر

عمر گذری ہو چکا آسودگی کا روزگار
معرکہ ہی یکطرف دونون ہوی ہین سامنی
مجلسی ہی کہیں رہی ہین یکطرف لتنی جو [illegible]
عاشقی جب کی تہی ملتی تب نہ تہین ہمخواریان

رنج و محنت کی تئین آرام سی ہی ننگ و عار
زخم دلکی یہہ ہنسی وہ گریۂ بی اختیار
صبر سی بیطاقتی دل او درد بی شمار
کیا کہون کیا کچہ دکہاتا ہی مجہی اب ہجر یار

سینہ دیکھو چاک منعم ناخن سی سب نچا ہوا | انکھیں دیکھو ڈوبی خون مین جیکو دیکھو بیقرار

آیکہ گفتی عشق را درمان بہ ہجران کردہ اند
کاش میگفتی کہ ہجران را چہ درمان کردہ اند

ایک کنارہ دی تو جو ہین گی زمین کی تمام | خاک پر بسمل پڑی ہین کیسی کیسی شیرزنان
دو قدم پر ہی یہ ہنگامہ تیری کوچہ کی بیچ | آشنائی پر نہین لگتی کہ تجھکو دیر بان
مونہہ پہ کہاتی والی تلوار ونکی بہو کی سو گئی | سیکڑون بیکجا ہین دی جیبنی سی مہی بریان
دہر نہین سر بہی پڑا ہی سر نہین تو دہر نہین | ہین زیارت کرونی صد کشتہ شمشیر بان
عمر دی بی خانمان بیوارثی بیکس بے نشان | زخمونکی دامن لی مونہہ پر موری ہین بیحد بیان

گو تو ہم آئی پی طوف شہیدان دور نیست
گریہ می آید بر ہجاراہ چندان دور نیست

لی لیپٹ بیک ان ہین وحشت سی یہ سامان | خاک اڑا ہر ایک دم مین کاروان در کاروان
تیرہ کر عالم کو رہ سرمایۂ گرد و غبار | چشم ماروشن تو ہو آوارہ کون ومکان
مینی بخشا نہی کیا کرنا زمین کا تیری تئین | کہنچا سر کا مبارک ہو تجہی تا آسمان
لیکن اتنا ہی بر آشفتہ مہو جا تا کہین | پیشرو رکہتی ہین ساری خاطر وا ماندگان
سو خدا نا کردہ ہم کہتی نہین اس راہ سی | کوئی دم وقفہ کری یاد پر بودی تجھکو میان

یکقدم ای گردباد دامن صحرا بالیست
در قفا ماندست مشت خاک ما تنہا بالیست

گرچہ ہجر الم نہین تیری جی پر اجاتا تہا ہلا | پیر پیہ تہا دلین کہ شاید دیوی تو داد وفا
وصل خاطر خواہ تو معلوم تہا پیری تئین | اگ دلکو لگ رہی تہی جب تلک مین تہا جدا
گاہ باشد رحم کو بہی رحم فرماوی وہ شوخ | دیکہہ مجہہ ناکام کو یکدم کری ترک جفا
ایک ساعت پاس بیٹہی درد دل میرا سنی | کر کی غمخواری کہی یہہ تیری تئین کیا ہو گیا
سو تو یہ سب ہو چکا ہی کاش آجاتا تو | ایسی آنجا بیکا تیری کون یہان مشتاق تہا

آمدی و حسرت وصل از دلم بر داشتی

حسرتی بود از وصال این ہم مین نگندہ شنی

ہین خرابی آج جتنی کل یہہ تہی لاگونکی
ہست بنا ہی خانہ مین منعم رہا گر اسقدر

طاق کسری کو ستا ہو گا کہ کیا تہا محل
اب کہین اوس طاق کا کسری کی پیدا ہی اثر

گھر کا صاحب تو اڑا تا کر کی یکسان خاک کی
نیست ماری ہی عینت سی یہہ پہوا اوس کل پہر

خط باطل سی لکھا ہی صفحہ کون در مکان
کیون نہ باغ اتنا جلا [illegible] ہی ہی اپنا تو کدہر

کیسی کیسی خانوادی خاک مین یہان مل گئی
ہای عبرت ہی یہہ معمورہ جہانکا بیخبر

ہر ا افتادہ بینی خشت در ویرانہ
ہست فرد دفتر احوال صاحب خانہ

کم بہت سننی مین آتا ہی کوی رنجور رہی
ہا کسی مجروح کا زخم جگر ناسور رہی

روشنی آنکھونکی ہی منظور سا ہی خلق کو
قوت دل کا جدہر دیکھو ادہر مذکور رہی

ہم کئی ہی نہی یہہ دو آتش کے پرکالی کبھی
اوسی ہم ایذا جو کچھ پہچی ہی کسی مقدور رہی

ایک نی مارا چمک کر جی سی ہمکو ای چراغ
ایک نی ایسا جلایا اتنیلک مشہور رہی

ہمکو حیرانی ہی اسمین جسکو سنتی ہین کہ اوسی آی
ان ہی دونو آفتونکی پرورش منظور رہی

ما سرشک گرم و آہ آتشین دیدیم و بس
بہرہ کز چشم و دل دیدیم این دیدیم و بس

دل نہین مجھکو ملا یہہ کوئی جی کا ہی وبال
گفتنی ہو تو کہون ای میر مین کچھ اسکا حال

خود بخود جاتا ہی کتنا آرزو ہی کیا اوسی
چاہتا ہی سیم و زر یا کوئی دلبر خوش جمال

یا دہین میری ہوا ہو کہ سبب تو ہی بجا
عشقبازی مفلسی آزردگی رنج و ملال

ناکسو کی گیسو و کاکل کا وابستہ ہون میں
ای کسی کی چاند سی صورت لگا مجھکو ہی بال

کیا کرون ایذا ہی یہہ جب غرض تجہی سی ہی
ای غم درد جدائی ہی نہ اندوہ وصال

نیستم عاشق بظاہر لیک میگاہد دلم
عمر بگذشت و نمیدانم چہ میخواہد دلم

مثنوی میر تقی متخلص بہ میر

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال ۔ ہر جگہ اوسکی ایک نئی ہی چال
دل مین جا کر کہین تو درد ہوا ۔ کہین سینہ مین آہ سرد ہوا
کہین آنکھون سی خون ہو کی بہا ۔ کہین سر مین جنون ہو کی رہا
کہین رونا ہوا ندامت کا ۔ کہین ہنسنا ہوا ملامت کا
گہ نمک اوسکو داغ کا پایا ۔ گہ پتنگا چراغ کا پایا
یہان طپیدن ہوا جگر کی بیچ ۔ وہان تبسم ہی زخم تر کی بیچ
کہین آنسو کی یہ سرایت ہی ۔ کہین یہ خون چکان شکایت ہی
تہا کسو دل مین نالہ جانگاہ ۔ ہی کسو لب پہ ناتوان کی آہ
تہا کسو کی پلک کی نمناکی ۔ ہی کہین خاطرون کی غمناکی
کہین باعث ہی دلکی تنگی کا ۔ کہین موجب شکستہ رنگی کا
کہین اندوہ جان آگہ تہا ۔ شورش سینہ ایک جاگہ تہا
کہین عشاق مین نیاز ہوا ۔ کہین اندوہ جان گداز ہوا
ہی کہین دل جگر کی بیتابی ۔ تہا کسو مضطرب کی بیخوابی
کسو چہرہ کا رنگ زرد ہوا ۔ کسو محمل کی رہ کا گرد ہوا
طور پر جا کی شعلہ پیشہ رہا ۔ بیستون مین شرار تیشہ رہا
کہین تی زار مین لگائی آگ ۔ کہین تیغ اور گلو مین رکہی لاگ
کبہو افغان مرغ گلشن تہا ۔ کہین قمری کا طوق گردن تہا
کبہو سلخ مین جا فشارہ ہوا ۔ کہین دل ہو کی پارہ پارہ ہوا
ایک عالم مین دردمندی کی ۔ ایک محفل مین جا سپندی کی
ایک دل سی اوٹہی ہی ہو کر دود ۔ ایک لب پر سخن ہی خون آلود
ایک زمانہ مین دلکی خواہش تہا ۔ ایک ساعت جگر کی کاہش تہا
کہین بیٹہی ہی چشم مین ہو کر جاہ ۔ کہین رہتا ہی قتل تک ہمراہ
خار خار دل غریبان ہی ۔ انتظار بلا نصیبان ہی

کہین شیون ہی اہل ماتم کا
کہین نوحہ ہی جان پر غم کا

آرزو تہا امیدوارون کی
درد مند ہی جگر فگارون کی

نمک زخم سینہ ریشان ہی
نگہ یاس مہر کیشان ہی

حسرت آلودہ آہ تہا یہہ کہین
شوق کی ایک نگاہ تہا یہہ کہین

کشش اوسکی ہی ایک آبجو با
ڈوبا عاشق تو یار ہی ڈوبا

کون محروم وصل یہانسی گیا
کہ نہ یار اوسکا پہر جہان سی گیا

کام مین اپنی عشق یکتا ہی
یہان یہہ نیرنگ ساز یکتا ہی

جسکی ہو التفات اوسکی نصیب
ہی وہ مہمان چند روز غریب

ایسی تقریب ڈہونڈ لاتا ہی
کہ وہ ناچار جی سی جاتا ہی

ایک جا ایک جوان رعنا تہا
لالہ رخسار و سرو بالا تہا

عشق رکہتا تہا چہاتی اوسکی گرم
دل وہ رکہتا تہا موم سی بہی نرم

شوق تہا اوسکو صورت خوش سی
انس رکہتا تہا وضع دلکش سی

تہا بطرحدار آپ بہی لیکن
رہ نہ سکتا تہا اچہی صورت بن

کوئی ترکیب گر نظر آتی
صورت حال اور ہو جاتی

دیکہتا گر وہ کوئی خوش پرکار
رہتا خمیازہ کش ہی لیل و نہار

زلف ہی کسو کی گر برہم
دیکہتی اوسکی حال تہا درہم

دیکہتا گر کہین وہ چشم سیاہ
دلسی بی اختیار کرتا آہ

سر مین تہا شور شوق دلمین تہا
عشق ہی اوسکی آب و گل مین تہا

الغرض وہ جوان خوش اسلوب
ناشکیبا رہی تہا بے محبوب

ایکدن بیکلی سی گہبرایا
سیر کرنی کو باغ مین آیا

کسو گل پاس وہ صنم ٹہرا
کہین سبزہ مین ایکدم ٹہرا

نہ تسلی ہوا دل بیتاب
نہ تہا چشم تر سی خون ناب

دلکی وحشت سی بی توقع ہو
ہر شجر کی تلی بہت سا رو

دیکہہ گلشن کو نا امید ہوا نہ
دل کی رکہنی کا اوسکو ایک ہم تہا
تا گہہ ایک کوچہ مین گذار ہوا
ایک غرفہ مین ایک مہ پارہ
پڑ گئی اوس پہ ایک نظر اوسکی
تہی نظر یا کہ جیکی آفت تہی
ہوش جاتا رہا نگاہ کی ساتہہ
بیقراری نی کج ادائی کی
موںہہ جو اوسکی طرف سی اوسکا پہرا
وہ لو رکہتی نہ تہی خیال اوسکا
جہاڑ دامن کی تہمن وہ مہ پارہ
وہ گئی اوسکی سر بلا ڈالی
دل پہ کرنی لگا طپیدن ناز
ہاتہہ جانی لگا گریبان تک
طبع نی ایک جنون کیا پیدا
شورش دل نی جی مین جا کر کی
بستر خاک پر گرا وہ نزار
خاطر افگار خار خار ہوئی
اوسکی موںہہ پر پڑی تہی جو کہ نگاہ
خو ہوئی نالۂ حزین کی ساتہہ
ہو نہ سوکہی تو خون تاب بہا
خلق اوسکی ہوئی تماشائی
کچہہ کہا گر کسو نی شفقت سی
رو گیا اوسنی جانب خاطر
راہ چلنی مین حال درہم تہا
آفت تازہ سی دوچار ہوا
تہی طرف اوسکی گرم نظارہ
پہر نہ آئی اوسی خبر اوسکی
وہ نظر ہی وداع طاقت تہی
صبر رخصت ہوا ایک آہ کی ساتہہ
تاب طاقت نی بیوفائی کی
مضطرب ہو کی خاک پر یہہ گرا
ہوئی بیطرح کو کہ حال اوسکا
اوٹہہ گئی سامنی سی یکبارہ
خاک مین مل گئی وہ رعنائی
رنگ چہرہ سی کر چلا پرواز
چاک کی پہیلی پاؤن دامان تک
اشک نی رنگ خون کیا پیدا
داغ نی آ جگر کو آتش دی
درد کا گہر ہوا دل بیمار
جان تمنا کشن نگار ہوئی
نا امیدی کی ساتہہ تہی سرد آہ
رابطہ آہ آتشین کی ساتہہ
خواب و خورد و لو کو جواب ملا
پہر نہ وہ دیکہنی کبہی آئی
رو دیا اوسنی ایک حسرت سی

جا کی اوسکی قریب در پہ بیٹھا — قصد مرنی کا اپنی کر بیٹھا
دل نی سمجھا کی اضطراب کیا — شوق نی کام کو خراب کیا
جو کہ سمجھی تھی اوسکو دیوانہ — رسم کرنی تھی آشنا یا نہ
عاشق اوسکو کسو کا جان گئی — اور برا اس ادا سی مان گئی
کیونکہ باہم معاش تھی اونکی — ایک جا بود و باش تھی اونکی
وارث اوسکی بھی بدگمان ہوئی — در پی دشمنی جان ہوئی
مشورت کی کہ مار بھی ڈالین — دفعتاً اس بلا کی ٹالین
پھر یہہ ٹھہری کہ ہونگی ہم بدنام — سنکر آخر کہین گی خاص و عام
کیا گنہ تھا کہ یہہ جوان مارا — کسنی مارا اسی کہان مارا
ہوئی یہ خون خفتہ کر بیدار — کھینچی ہوئی غفلت بسیار
کھینچی ایک ڈھب سی اوسکو تنگ — تا نہ جائی ہو اپنی جانب ننگ
تہمت خبط رکھی اوسکی سر — کھینچی سنگسار اوسکو پھر
دی کی دیوانہ اوس جوانکو قرار — ہو گئی ساری در پی آزار
کی اشارت کہ کودکان شہر — آئی لبریز غصہ و پر قہر
ایک نی سختی کہ کی تنگ کیا — ایک نی آ کی زیر سنگ کیا
ایک نی ابتدا ملامت کی — ایک نی انتہا قیامت کی
ایک آیا تو تھا ہمین شمشیر — ایک بولا کہ اب ہی کیا تاخیر
ایک اوسی تیر سی ڈراتا تھا — ایک برچھی کی تئین دکھاتا تھا
ایک کہنی لگا کہ ای بی ننگ — زندگی کا ہنی یہہ بھی کوئی ڈھنگ
گرچہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا — لیک روی دل اوسکا اودہر تھا
محو تھا اوسکی یہہ خیال کی بیچ — تھا گرفتار اپنی حال کی بیچ
ہونٹہ پر سخن کا بہانہ اوسکا — سر تھا اور سنگ آستان اوسکا
ایکدم سرد آہ بھر اوٹھتا — نالہ گرم گاہ بھر اوٹھتا

جی مین کہتا کہ آہ مشکل ہی
دوستکو میری نام سی ہی ننگ
چشم تر سی لہو بہا کر تا
کاہی لٹسیم سحر ہیہ اوس سی کہو
ان بلاؤن مین کوئی کیونکہ جئی
جو ہی سو دشمنی مین ہی سرگرم
جان دون تیری واسطی ہیہ تو
رفتہ رفتہ ہوا ہون سودائی
نام کو بہی تیری نجانا آہ
ناامیدانہ گر کرون ہون نگاہ
سخت مشکل ہی سخت ہی بیداد
کوئی مشفق نہین جو ہوئی شفیق
نالہ ہوتا ہی گہ گہی دل جو
آہ جو ہمدمی سی کرتی ہی
چشم رکہتا ہی وصل کی ہیہ دل
ورنہ ترکیب یہ کہان ہوتی
اب ٹہرتا نہین ہی پای ثبات
سنگ باران سی سخت ہون دل تنگ
محرم ایک جز نگاہ پیش نہین
کیونکہ کہیے کہ تو نہین آگاہ
بس تغافل ہوا ترحم کر
سون کہتا ہی رہ نہ محو ناز
کچہ چہپا تو نہین رہا یہ راز

اوسطرف ایک نگاہ مشکل ہی
دشمنونسی ہی جی پہ عرصہ تنگ
صبح کو باد سی کہا کرتا
مست تغافل کرا ور غافل ہو
جان پر اپنی ہی یہ تیری سی
تو بہی اگر تو چشم کو کر گرم
آنکہہ اوٹہا کر ندا کیی مجکو کبہو
دور پہنچی ہی میری رسوائی
تجہسی کیونکر سخن کی نکلی راہ
دیکہتا ہون ہزار روز سیاہ
ایک مین جو نگرفتہ سو جلاد
بیکسی بن نہین ہی کوئی رفیق
گریہ آنسو نسی پونچہتا ہی رو
اتبو وہ بہی کسی کسی کمرتی ہی
جی ہی اسکا اسیر آب و گل
صورت معنی ایک تہان ہوتی
ایک مین اور ہزار تصدیعات
شیشۂ دل نہین ہی پارہ سنگ
کم ہی سینہ میں جا کہ ریش نہین
ایک قیامت بپا ہی یہان سر راہ
گوش دل جانب تکلم کر
پیر نہ اتنا کہ جی سی جاوی نیاز
ایک جہان اسسی ہی سخن پرداز

ان بلاؤن پر اوسکی صبر گیا
اوسطرف کا ترکینا چھوڑا
اور یہ ماجرا ہوا مشہور
دیکھہ کر اوسکو بیخود و بی خواب
ہو منیہا وسکی جو رنگ خون نہین
ہی نگہ اوسکی جسطرف مائل
جب ہوا ذکر اقل و اکثر مین
عشق بی پردہ جب فسانہ ہوا
گہر مین جا بہر رفع رسوائی
یہان سی یہ غیرت مہ تابان
شب محافہ مین اوسکو کرکی سوار
پار دریا کی جلد رخصت کی
گہر تہا ایک آشنا کا مد نگاہ
ہوئی جب اس بلا سی خاطر جمع
گہر سی باہر محافہ جو نکلا
ملپش دل سی ہوگی یہ آگاہ
وہانکی رہنی سی اوسکو کام نہ تہا
جس سی جیکو کمال ہو الفت
جنبش اوسکی پلک کو گر وہان ہو
وہان اگر پاؤن مین لگی ہی خار
وہان اگر ہو شکست کا واباب
یارکو درد چشم اگر ہووی
چاک دامن ہی وہان پی زینت

اختیار اپنی جی پہر جبر گیا
اوسکی اندوہ سی نہ موئنہ موڑا
شور رسوائی کا ہی پہنچا دور
جانا پہر ایک نی عاشق بی تاب
عشق ہی اوسکو یہ جنون مین
اوسطرف کو گیا ہی اوسکا دل
چاہ ثابت ہوئی اوسی گہر مین
مضطرب گشتہ ای نہ ادہ ہوا
بیٹہ کر مشورت یہ ٹہرائی
جا کی چندی رہی کہین پنہان
ساتہہ دی ایک دایۂ غدار
اسطرح فکر رفع تہمت کی
وہان ہو روپوش تا یہ غیرت ماہ
نور افزای خانہ ہو جون شمع
اوس جوان کی بہی پاس ہو نکلا
ہو لیا اوسکی ساتہہ بہر ہمراہ
وہ گلی اوسکا کچہہ مقام نہ تہا
دل سی دل کو درست ہو نسبت
دل مین یہان ایک کاوش نا یاق ہو
دل سی یہان سر نکالی ہو سوبار
میان رگ جان کو ہی پیچ و تاب
چشم عاشق لہو مین تر ہووی
یہان اگر یبان ہی چاک گل صفت

دہان دہن تشنہ مین [illegible]
عشق اور حسن مین ہی یک رنگی

دست افشان وہ پای کوبان یہ
تہا مخافہ کی ساتہہ گرم سیرہ

قطرہ زن آہ و اشک راہ تمام
در پی دوست تہا پی آرام

پر قدم تہا زبان پہ یہ جاری
خواب ہی یا کہ ہی یہ بیداری

پھر ہی اوسکی تہی میسر کب
ہی مجھی بخت و آثر گونسی عجب

شوق مفرط نی یہ بہی کی ہی سخت
ناشکیبی نی دل سی باندہا رخت

رفتہ رفتہ سخن ہوی نالی
اوڑ نی لاگی جگر کی پر کالی

اضطراب دلی نی زور کیا
اوسنی بی اختیار شور کیا

دل کی غم کو زبان پر لایا
آفت تازہ جان پر لایا

کاہی جفا پیشہ و تغافل کیش
یک نظر سی زیان نہین کچہ بیش

موںہ چہپایا ہی تو نی اسپر بہی
ایک نظر التفات اب ہر بہی

صبر کس کس بلا پہ کر گذرون
چارہ اوس بن نہین کہ مر گذرون

منزل وصل دور مین کم پا
تجھکو اس مرتبہ مین استغنا

ہی لتو نہ دیکہ دل سی ای طناز
لیک تجہ تک سفر ہی دور و دراز

نازنی یک نفس نہ رخصت دی
آئینہ نی تجہی نہ فرصت دی

تو تو وہان زلف کو بنایا کی
ہم یہان پیچ و تاب کہایا کی

تجھکو تہی اپنی خال و رخ پہ نگاہ
دل میرا مبتلا تہی داغ سیاہ

بستر خواب پر تجہی آرام
مجھکو خمیازہ کہیچنی سی کام

تجھکو مد نظر تہی اپنی چال
مین ستم کا ہوا ہون کیا پامال

وہان لب لعل تیری خندان تہی
میہان فشردہ جگر مین دندان تہی

ناز و خوبی نی دل دیا نہ تجہی
رحم سی آشنا کیا نہ تجہی

اب تغافل نہ کر تلطف کر
حال پر میری تک تاسف کر

گوش زد دایہ کی ہوا یہ سخن
تہی وہ اوستاد کار حیلہ فن

پاس اوسکو بلا تسلی کی
کامی ستم دیدہ غم دوری
زار نالی نکر شکیبا ہو
دل قوی رکہ نہ جیکو کاہش دی
سخت دل تنگ تہی یہہ غیرت ماہ
گرچہ یہہ حسن اتفاق سی ہی
تیری آنی سی دل کشادہ ہوا
بزم عشرت کرینگی باہم ساز
دیکر اوسکو فریب ساتہہ لیا
لیک در پردہ اوسنی یہہ ٹہانی
یہہ تو دل بستہ محبت تہا
وقت نزدیک تہا جو آ پہنچا
آب کیا کہ بحر تہا ذخار
موج کا ہر کنارہ طوفان پر
ہمکنار بلا ہر ایک گرداب
گذر موج جب نہ تب دیکہا
کشتی ایک آن کر ہوئی مفقود
کی کنارہ پر لاکی استادہ
اوس سفینہ پہ جلد آ پہنچا
بیچ دریا کی دایہ نی جا کر
پہینکی پانی کی سطح پر یکبار
حیف تیری نگار کی پاپوش
غیرت عشق ہی رہا لا اوسکو

وعدہ وصل کی تشفی کی
ہو چکا اب زمان مہجوری
عشق کا راز تا نہ افشا ہو
چل کوئی دم کو واو خواہش دی
قطع تجہ بن نہو سکی تہی راہ
اوسکی بہی جذب اشتیاق سی ہی
نشۂ دوستی زیادہ ہوا
ہو جو اپنی دوست کا دمساز
دل عاشق کو اپنی ہاتہہ لیا
کینچی اس سی خصومتی جانی
سخت وارفتہ محبت تہا
تا سر آب پا بپا پہنچا
تند و مواج و تیرہ و تہ دار
ماری چشمک حباب عمان پر
لب سرمایہ بخش تیر استجاب
ساحل اوسکا نہ خشک لب دیکہا
ہو فلک سی ہلال جیسی نمود
تہا محافہ رکوب آمادہ
یہہ بہی وہان ساتہہ ہی لگا پہنچا
کفش اوس گل کی اوسکو کہلا کر
اور بولی کہ ای جگر افگار
موج دریا سی ہوئی ہم آغوش
چہوڑ رستی یون برہنہ پا اوسکو

اوسطرف اوسکی تئین اوترتا ہی
پاؤن اوسکی جو ہین فگار آلود
جس کف پاکو رنگ گل ہو بار
اونپہ گرمی گل سی ہون جو پری
یہہ روا ہی تو اپنی حال پہ رو
جی اگر تہا عزیز ای ناکام
سنکی یہہ حرف دایۂ مکار
بیخبر کار عشق کی رہ سی
تہا سفینہ مین یا کہ دریا مین
کہیچ گیا قعر کو وہ گوہر ناب
کہتی ہین ڈوبتی اوچہلتی ہین
یون جو ڈوبی کہین تو جا نکلی
عشق نی آہ کہو دیا اوسکو
جب کہ دریا مین ڈوب کر وہ جوان
دایہ حیلہ گر ہوئی دلشاد
خار خار دلی سی فارغ ہو
یہہ نہ سمجہی کہ عشق فتنہ ہی
خالی ہو کیون نہ عاشق بیدل
وصل جیتی نہو میسر گر
میانسی عشاق اگر گئی ناشاد
قصہ کوتاہ بعد یک ہفتہ
کہنی لاگی کہ اب تو ای داماد
اٹہ تو وہ ننگ درمیانسی گیا

اوس نواحی کا سیر کرتا ہی
تلوی ہو وین کی غبار آلود
مضطلی ہی کہ خار سی ہو فگار
آبلہ جسم کو سیاہ کری
سفت ناموس عشق کو ست کہو
کیون عبث عشق کو کیا بدنام
دلسی اوسکی گیا شکیب و قرار
جست کی اوسنی اپنی جاگہ سی
موج زنجیر ہو گئی پا مین
تہی کشش عشق کی مگر تہ آب
لیکن ایسی کہان نکلتی ہین
غرق دریای عشق کیا نکلی
آخر اخر ڈبو دیا اوسکو
کہو گیا گوہر گرامی جان
وہان سی کشتی چلی برنگ باد
لیگئی پار اوس گل تر کو
فتنہ سازی مین کیمیاست ہی
کام سی اپنی یہہ نہین غافل
تا وہی معشوق کو یہہ تربت پہ
خاک خوبان ہی اون نی دی برباد
آئی وہ رشک مہ زخود رفتہ
ہو گیا غرق وہ فسردہ مایہ
آرزومند اس جہانسی گیا

تھی جو ہنگامی اوسکی حد سی زیاد
ساتھ اوسکی گئی وہ شور و فساد

شور و فتنہ تھی اوس تلک ساری
اتبو بدنامیان نہین باری

مجھکو گھر مین نہین ہی اب آرام
دلکو شام و سحر ہی رنج تمام

دل تڑپتا ہی متصل میرا
مرغ بسمل ہی یا کہ دل میرا

وحشت طبع روز افزون ہی
حال جیکا میری وگر گون ہی

بی دماغی کمال ہوتی ہی
جان جی کا وبال ہوتی ہی

دل کوئی دم مین خون ہو دیگا
آج کل مین جنون ہو دیگا

مصلحت ہی کہ مجھکو لی چل گھر
ایک دو دم رہین گی دریا پر

گاہ باشد کہ دل میرا وا ہو
ورنہ کیا جانئے کہ پھر کیا ہو

دایہ بولی کہ ای سراپا ناز
حسن کا در پہ تیری آوی نیاز

اتبو فتنہ کو مین سلا یا ہی
اوس بلا کی تئین اوٹھا یا ہی

کون مانع ہی گھر کی چلنی کا
سد رہ کون ہی نکلنی کا

ہو مخافہ مین دل خوشی سی سوار
شاد و شادان کر آب سی تو گذار

دل سی اپنی پدر کا غم کم کر
مادر مہربان کو خرم کر

کر ملاقات ہمدمون سی تو
گرم بازی ہمر مونسی تو

یہ نہ سوجھی کہ یہ بلا ہی عشق
گہات مین اپنی لگ رہا ہی عشق

جس کسی کو پیار رکھتا ہی
عاقبت اوسکو مار رکھتا ہی

جذب سی اپنی جب کری ہی کلام
عاشق مردہ سی بھی لی ہی کام

صبح گاہان وہ غیرت خورشید
اوس جگہ سی روانہ ہوی نومید

حد سی افزون جو مضطرب ہو گی
دایہ کشتی مین لے سوار ہو گی

پہنچی نصف النہار دریا پر
رو گئی بی اختیار دریا پر

حرف زن یون ہوئی کہ ای دایہ
پھر ان گرا [illegible] وہ کم مایہ

موج سی تھاکہ پر کو جہ آغوش
تہ اتلاطم سی منعطف ہو و اشہ

تجھکو آیا نظر کہاں آکر | پھر جو ڈوبا تو کسطرف جاکر

مجھکو دیجو نشان اوس جا کا | مین بھی دیکھون خروش دریا کا

ہون مین ناآشنای سیر آب | ناشناسائی موج اور گرداب

لجہ کیا لطف جسکو کہتی ہین | گہر مین ہم نام سنتی رہتی ہین

ہی میسر کسان یہ سیر جبون | اتفاقا ہین اس طرح کی امور

گہر مین گرچہ دایہ تہی کامل | لیک تہ سی سخن کی تہی غافل

یہ نہ سمجہی کہ ہی فریب عشق | ہی یہ سہ پارہ ناشکیب عشق

بیچ دریا کی جا کہا یہ حرف | یہان ہوا تہا دہ ماجرای شگرف

یہان وہ دوبا حباب کی مانند | کچہ نہ تہا پہر سراب کی مانند

سنتہی یہ کہان کہان کرکی | گر پڑی قصد ترک جان کرکی

موج ہر یک کمند شوق تہی آہ | لپٹی اوسکو بہ رنگ مار سیاہ

دام گسترہ عشق تہا تہ آب | جسکی حلقی تمام تہی گرداب

حسن ہو جو نہین یون نظر آوی | نور مہتاب جیسی لہراوی

تہین وہ اوسکی حنائی انگشتان | غیرت افزای پنجۂ مرجان

سر پہ جسدم کہ آب ہو کی بہا | سطح پانی کا آئینہ سا رہا

کشش عشق آخر اوس مہ کو | لی گئی کہنچتی ہوئی تہ کو

کو دی غواص اور آشناساری | تا بمقدور دست و پا ماری

کہینچ کر کوفت سب ہوئی بیتاب | نہ لگا ہاتہہ وہ در نایاب

جا بہم آغوش مردہ یار ہوئی | تہ مین دریا کی ہمکنار ہوئی

پاک کی زندگی کی آلایش | ہو گی دست و بغل کی آسایش

سہ نکلتی جو گہر گئی دایہ | آفت ایک اور لی گئی دایہ

اب و عم مادر و برادر سب | خاک افشان جو آہ نالہ بلب

دار و دستہ تمام اوس کا کا | ترک کر آئینہ تجملا کا

سوئی دریا روان ہوئی گریان | آتش غم سی دل جگر بریان
خلق یکجا ہوئی کنارہ پر | حشر برپا ہوئی کنارہ پر
دام واروں سی سبھی کام لیا | آخر اونکو اسیر دام کیا
نکلی باہر ولی سو ہوئی نکلی | دونو دست و بغل ہوئی نکلی
ربط چسپان بہم ہویدا تہا | مرگئی تب بہی شوق پیدا تہا
ایک کا ہاتہ ایک کی بالین | ایک کی لب کو ایک سی تسکین
جو نظر اونکو آن کرتی تہی | ایک قالب گمان کرتی تہی
مل رہی تہی وہ دونو وصل وار | ہمہ کر سی جدا ہوئی دشوار
کیون نہ دشوار ہوئی اونکا فصل | جان دی دی ہوا ہو جنکا وصل
حیرت کار عشق سی مردم | شکل تصویر آپ مین ہی گم
میر اب شاعری کو کر موقوف | عشق ہی ایک فتنۂ معروف
قدرت اپنی جہان دکہاتا ہی | اس سی جو تو کہی سو آتا ہی
کتنی طاقت تیری زبان مین ہی | کتنی وسعت تیری بیان مین ہی
لب پر اب مہر خامشی بہتر | یہان سخن کی فراموشی بہتر

فصل تیسری ذکر مین غزلیات اور قطعات اور رباعیات کی

غزل امیر خسرو دہلوی

زحال مسکین مکن تغافل درای نینان بنای بتیان | کہ تاب ہجران ندارم ای جان نہ لیہو کاہی لگای چھتیان
شبان ہجران دراز چون زلف روز وصلش چو عمر کوتاہ | سکہی پیا کو جو مین نہ دیکہون تو کیسی کاٹون اندہیری رتیان
بچو ذرہ حیران چو شمع سوزان ز مہر آن ماہ شدیم آخر | کسی پڑی ہی جو جا سناوی پیاری پیو کو ہماری بتیان
یکایک از دل دو چشم جادو ببرد تسکین بصد فریبم | نہ نیند نینان نہ انگ چینان نہ آپ آوی نہ بھیجی پتیان
بحق آنمہ بروز محشر کہ داد مارا فریب خسرو | سپیت من کی دورای راکہون جو جان پاون پیا کی کہتیان

غزل ولی

دل لگا یار سی اس دلکا چہرانا مشکل | عشق کا زخم لگا [illegible] سلانا مشکل

حسن بھی دام بلا زلف مین دو کالی ناگ / جسکی تیلین ناگ ڈسنے اوسکا جلانا مشکل

آتش عشق نے بہتونکا کیا خانہ خراب / آگ دریا کو لگی اوسکا بجہا نا مشکل

عمر جو یاد مین گذری سو غنیمت سمجھو / سو گیا عیش مین پھر اوسکا جگانا مشکل

راز مخفی ولی ظاہر نہ کسوسے کرنا / ہات سے بات گئی اوسکا پھرانا مشکل

غزل آبرو

تمہارا دل اگر ہمسے بھرا ہے / تو مہر ہے ہمارا بھی خدا ہے

ہوئی ہو اسقدر بیزار ہمسے / کہو ہمنے تمہارا کیا کیا ہے

ہماری کچھ نہین تقصیر لیکن / سبھی تمکو کہین گے بیوفا ہے

وہ احمق ہے کہا ہی جسنے تمسے / ملو جس سے تمہارا دل ملا ہے

عبث ہی دل کرو مت آبرو کو / مسافر ہی شکستہ ہی گدا ہے

غزل خواجہ میر درد

قتل عاشق کسی معشوق سے کچھ دور نہ تھا / پر ترے عہد سے آگی تو یہ دستور نہ تھا

رات مجلس مین تیری حسنکی شعلے کے حضور / شمع کے منہ پہ جو دیکھا تو کہین نور نہ تھا

ذکر میرا ہی وہ کرتا تھا صریحا لیکن / مینے پوچھا تو کہا خیر یہہ مذکور نہ تھا

باوجودیکہ پروبال نہ تھے آدم کے / وہان پہ پہنچا کہ فرشتہ کا بھی مقدور نہ تھا

درد کی ملنے سے ای یار برا کیون مانا / اوسکو کچھ اور سوا دید کے منظور نہ تھا

غزل میر تقی میر

غم رہا جب تک کہ دم مین دم رہا / دل کے جانے کا نہایت غم رہا [illegible]

حسن تھا اوسکا بہت عالم فریب / خط کے آنے پر بھی اک عالم رہا

دل نہ پہنچا گوشۂ دامان تلک / قطرۂ خون تھا مژہ پر جم رہا [illegible]

اوسکے لب سے تلخ ہم سنتے رہے / آب حیوان [illegible]

میرے رونے کی حقیقت جسمین تھی / ایک مدت تک وہ کاغذ نم رہا

خیمۂ لیلی کو سنتے ہین سیاہ / وسمین مجنونکا [illegible] ماتم رہا

تیرے روی پر جو اوسنی ہنس دیا — برق چمکی ابر باران تہم رہا
صبح گذرے شام ہونی آئی میر — تو نہ چونکا دل نہایت کم رہا

غزل شاہ حاتم

سرو اوسکی قد سی گر دعوی کرے شاخ آج — جیسے ڈالی فاختہ اترہ بنا شمشیر سی تاج
خال دانہ زلف دام ابرو کمان مژگان تیر — دل ہمارا سہم اب کہاتا ہی کار ایسی سی آج
زلف و چشم و خال و خط چارون مین دین و دل گیا — حق رکہی ایمان سلامت ہی کفر و شر سی آج
ہاتہ سست کہینچ ای جنون تجکو بری سر کی قسم — ایک جیب تک ہی رہی تار گریبان سر سی آج
راندن جاری ہی عالم مین میرا فیض سخن — گو کہ ہون محتاج پر حاتم ہون [illegible] سی آج

غزل مرزا مظہر جانجان

اوس گل کا پہنچتا ہی پیغام صبا کی ہاتہ — اسواسطی لکہا ہی چمن مین ہوا کی ہاتہ
برگ حنا اوپر لکہا احوال دل میرا — شاید کبہی تو جا لگی اوس دلربا کی ہاتہ
آزاد ہو رہا ہون دو عالم کی قید سی — سینا لگا ہی جب سی تجہ بیوفا کی ہاتہ
ڈرتا ہون میرزائی تیری دیکہہ کر سحر — سورج کی ہاتہ جونہی ہی پنکہا صبا کی
مظہر چہپا کی رکہہ دل نازک اپنا اسکی [illegible] — یہ شیشہ پہنچتا ہی — میرزا کی ہاتہ

غزل شاہ نصیر

دل کہین میرا گرفتار رہوا چاہتا ہی — پہر مجہی عشق کا آزار رہوا چاہتا ہی
وہ تو پردے سی نکلتا نہین بارے دل — جسکا تو طالب دیدار رہوا چاہتا ہی
دیکہہ لینا وہ مجہی دو ہی یا روز اسکو — [illegible] دیوار رہوا چاہتا ہی
[illegible] کہاتا ہون [illegible] تیری سینہ [illegible] — سینہ اب تختہ گلزار رہوا چاہتا ہی
رات شب وصل کی شمع ملی [illegible] — [illegible] رہوا چاہتا ہی

غزل سودا

ناوک تیری نی صید نہ چہوڑا زمانی مین — تڑپی ہی مرغ قبلہ نما آشیانی مین
[illegible] چاک گریبان دل کرون — دیکہو ہون تیری زلف کا مین دست شانی مین

ای مرغ دل سمجھ کی تو چشم طمع کو کھول
ورنہ سنا جو دام سو دیکھی گا دانے مین

چلی ہین کھینچ کھینچ کیا قد کو جیون کمان
تیر مراد پر بھی نہ تہا ما نشانے مین

مجھسا نہ تجھی ہی نہ ایک مجھی تجھسی ہین کئی
باور نہین تو دیکھ لی آئینہ خانے مین

سودا خدا کی واسطی کر قصہ مختصر
اپنی تو نیند اوڑگی تیری فسانی مین

غزل شاہ قدرت الله

کس کی تیزی کی یہ برق خاطر مایوس ہی
جو شرر دل سی اوٹھی سو جلوۂ طاؤس ہی

حسن کو اپنی ہوا دار دنبی کا شوق ہی مدام
ہر طپش یہان شمع کی برق دل فانوس ہی

ایک ہی پردہ کی گر سمجھو تو ہین سب آپ آپ
گر صدای بانگ ہی یا نغمۂ ناقوس ہی

گل ہوس اسطرح سی غیب دیتی تھی مجھی
خوب ملک روس ہی اور سرزمین طوس ہی

گر میسر ہو تو کر عشرت سی کیجی زندگی
اسطرف آواز طبل اودہر صدای کوس ہی

صبح سی تا شام چلتا ہو می گلگونکا دور
شب ہوئی تو ماہرویون سی کنار و بوس ہی

سنتی ہی عبرت یہ بولی ایک نالۂ خشت گور
چل دکھاؤن تو جو قید آز کا محبوس ہی

لیگئی یکبارگی گور غریبان کی طرف
جس جگہ جان تمنا سو طرح مایوس ہی

مرقدین دو تین بتلا کر لگی کہنی مجھی
یہ سکندر ہی یہ دارا ہی یہ کیکاؤس ہی

پوچھ تو انسی کہ جاہ و حشمت دنیا سی آج
کچھ بھی اونکی ساتھ غیر از حسرت و افسوس ہی

کل تو قدرت پاس تھی نم رکہتی تھی تسبیح یار
آج رہن جام می یہ خرقۂ سالوس ہی

غزل غلام ہمدانی مصحفی

بلکہ فت گرمی تیری عارض جو گلگشت چمن یاری
آتش گل پہ صبا طیش سی دامن ماری

کیا غضب ہی جو تو غرفہ مین کھلی بال ہی بیٹھی
نور نظارہ تیرا دیدۂ روزن ماری

ہی خوشا حال اونہونکا جو تیری کوچہ مین
خاک بیدای کو ملی بیٹھی ہین آتش ماری

دشمن و دوست کو الفت ہی تیری ایک کیا
ہاتھ پر ہاتھ نہ کیون شیخ و برہمن ماری

تیری آنکھین ہین وہ رہزن کہ ہمون کا گر
قافلی لوٹ لی سمکرون رہزن ماری

ہم تیری واسطی ای غیرت لیلی ابتک
قیس کی طرح سر صحرا نی ہین ماری

مصحفی کام نہیں ضبط سے اب درگزرا
اُٹ تلک غم میں کسیکی کوئی تن من ہاری

غزل میر محمد تقی بیدار

کون یہاں بازار خوبی میں ترا ہم سنگ ہی
حسن کی میزان میں تیری مہر و مہ ہم سنگ ہی

سہری آنکھوں کا تیری جو کوئی بیمار ہو
ایک پیالا اوسکی تئین کیسا قدم فرسنگ ہی

مین وہ ہون دیوانہ سرخیل ارباب جنون
ہاتھہ مین پتھر لئی ہر طفل میری سنگ ہی

جائی تکیہ عاشق بیچارہ کو وقت خواب
زیر سر کوچہ مین تیری خشت ہی یا سنگ ہی

یہ صدا گھر گھر سی ہی آسیا بہر نیام
مشت گندم کی لئی جاتی ہو میری سنگ ہی

شیخ کی مسجد مین جانا کام کیا بیدار کا
سجدہ مین اپنی صنم کی آستانہ کا سنگ ہی

غزل خواجہ حسن

کس مزہ کی رنگ سی بن ٹہن کی آتی بہار
حسن کو اپنی عجب سج سی دکہاتی ہی بہار

چاندنی ہی سبزہ ہی اور بادہ گلرنگ ہی
گر نہین ساقی تو کس کافر کو بہاتی ہی بہار

ماہتابی کی مزہ میں حیف وہ آتا نہین
ہی اوسکی سمجہ مین کیا مفت جاتی ہی بہار

چہوٹتی جاتی چمکتی جہلملاتی چاندنی
چاندنی کی رنگ مین کیا دل لبہاتی ہی بہار

واہ واہ تحسین ہی بیت یہ مصرعہ موزون ہوا
ہو وہ گلرخ پاس نہین سکتو تو شرماتی ہی بہار

غزل شاہ عالم بادشاہ

عاجز ہون تیری ہاتھہ سی کیا کام کرون مین
گر چاک گریبان تجھی بدنام کرون مین

ہی دور جہان مین بھی سب شکوہ تجہی سی
کیون کچہ گلہ گردش ایام کرون مین

آوی جو تصور مین مری میکدہ ساقی
اکدم مین خمونکی خمین انعام کرون مین

حیران ہون تیری ہجر مین کس طرح سی پیدا
شب روز کو اور صبح کی تئین شام کو مین

مجھکو شہ عالم کیا اوس رب نی نہ کیونکر
الحمد کا شکر اللہ انعام کرون مین

غزل نواب آصف الدولہ

جو جلوہ صنم تجھمین ہم دیکھتی ہین
خدا کی خدائی مین کم دیکھتی ہین

تو جلدی سی آور نہ میری مسیحا
کوئی دم مین راہ عدم دیکھتی ہین

گذرتی ہین سو سو خیال اپنی ...	لیکا جو نقش قدم دیکہتی ہین
بہت جہوٹی وعدی کئی تونی ہسی	بہلا ہم تو تیری قسم دیکہتی ہین
ہنونکی گلی مین شب و روز آصف	تماشہ خدائی کا ہم دیکہتی ہین

غزل رضی

فندق پہ تیری دیکہکی کس شانکی سرخی	پہنچی نہ جسی پنجہ مرجان کی سرخی
تعریف دہنکی کرون یا لب کی ...	مسی کی اودہی ہٹ کہون یا پان کی سرخی
الماس نظر آتی ہین یاقوت ...	[illegible]
قاتل مجہی ڈرہی کوئی پہچان نہو	[illegible] زرا گوشہ ...
سنی یہ غزل مجہسی تازہ رضی ...	دکہلاؤن تمہین ...

غزل نواب

ہو تیر شر و تمنی دین کیا کروی ...	[illegible]
رکہتی ہین پان اور مسی کا ...	[illegible]
صاف کہل جاتی ہی اوس دم ...	[illegible]
یہ نہین شمس و قمر سر پہ تیری ...	[illegible]
اب دکہادی چاند سا ...	[illegible]

غزل محمد ... متخلص ...

برق طپیدہ یاس ...	[illegible]
عنقا ہون ... رہا ہون ...	[illegible]
ای اشک و آہ مجہسی ...	[illegible]
حیرت ...	[illegible]
پہلو نشین کی غم سی جگر مین ...	[illegible]
ہان سوز سری شعر ہی ...	[illegible]

غزل قلندر بخش جرأت

بلائیں ہاتھوں کی میری جو لیتی ہماری رات — بلائیں یا تو کلی لیتا رہا میں ہماری رات

پڑی ہی [illegible] بستر پہ [illegible] سحر — جو یاد آتی ہی صورت پیاری پیاری رات

پلک [illegible] چمکتی [illegible] تھا — کسی کو وعدہ پہ حالت تھی یہ ہماری رات

تری مریض پہ کیا جانے کیا ہوا تا صبح — کرا [illegible] گرد اوسکی اشکباری رات

یہ [illegible] صحت نہیں ہی خوابین بھی — [illegible] حال میں ہم جاگتی ہیں ساری رات

[illegible] ای حسرت — [illegible] کہتی ہیں جسکو ہماری رات

[illegible] سید غلام حسن تخلص حسن

یہ [illegible] لگا — میری دل کو مجھسی چرانے لگا

[illegible] — نہیں تو میرا دل تھکانے لگا

[illegible] ایسا [illegible] تھا — [illegible] اب رولانے لگا

[illegible] مجھکو دشمن سے [illegible] — میرا دوست مجھکو ستانے لگا

شیخ امام بخش ناسخ

[illegible] — وضع [illegible] ترکیب حیوان [illegible]

[illegible] — [illegible] اور [illegible] اور رہی

[illegible] — [illegible] اور [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] اور رہی

[illegible] — [illegible] اور رہی

[illegible] — [illegible] انسان اور رہی

[illegible] — [illegible] اور رہی

[illegible] — [illegible] اور رہی

[illegible] — [illegible] اور رہی

[illegible] — [illegible]

گر چہ وہ تو خاک پنہان ہین لیکن خبر ہی
سنبلستان اور نہی زلف پریشان اور ہی

نا تراشیدہ ہی وہ اور یہ ہی ساانچی مین ڈہلا
شاخ مرجان اور ہی دست حسینان اور ہی

باعث ایمان ہی وہ غارتگر ایمان ہی یہ
نظم قرآن اور ہی رخسار خوبان اور ہی

فرق ہی شاہ وگدا مین قول شاعر تو ہی
شیر قالین اور ہی شیر نیستان اور ہی

غزل خواجہ حیدر علی آتش

اوپنا پیدا ہی دست ہوس قاتل کی دامن کا
سنبہل سکتا نہین اب وحشی ہی اپنی گریبان کا

غضب ہی جانکو پہلو مین ہونا دشمن کا
تحمل خوف ہی سایہ قصاب و برہمن کا

جو ہو یا ساتہ ہی قاتل ہو خنجر درمیان گر
ہماری اوسکی پردہ رہگیا دیوار آہن کا

ہی گلرنگ سی جہلکی جو سرخی پانکی اوسمین
گلو تہی یار ہر عالم ہوا شیشہ کی گردن کا

بہار ایک دل کی داغون نی دکہائی چشم قاتل کو
دہان زخم سینہ بن گیا دروازہ گلشن کا

اندہیرے مین جو ڈر کر مجہ سی وہ خورشید رو لپٹا
شب تاریک مین ہاتہ آیا مضمون روشن کا

سمجہتی تہی نہ ہم اتنا و راندازا ہی جنون
گریبان سی تعلق ہو گیا موقوف دامن کا

در فردوس پر رضوان سے رخصت کون لیتا ہی
سمجہتا ہون مین یکسان ہونا دیوار گلشن کا

کیا ایک آہنی تیغ قضا نی صاف دشمن
گمان ہی رہگیا دشمن کو آتش اپنی جوشن کا

غزل انشاء اللہ خان

جگر کی آگ بجہی جس سی جلد وہ شی لا
لگا نہ برف مین ساقی صراحی مے لا

قدم کو ہاتہ لگاتا ہون اوٹہ کہین گہر چل
خدا کی واسطی اتنی تو پاؤن مت پہیلا

نکل کے وادی وحشت سی دیکہ اے مجنون
کہ شور زمزمہ سی آتا ہی ناقہ لیلا

گیا جو ہاتہ سی فرہاد کی کہین تیشہ
درون کوہ سی نکلی صدا ہی واویلا

نزاکت اوسکی مین مکہڑہ کی کیا کہون انشا
نسیم صبح جو چہو جائی رنگ ہو میلا

غزل فدوی

دل تڑپتا ہے صبح و شام پڑا
یا الہی یہ کس سی کام پڑا

کہو نہ بہوسے تو نام عاشق کا
اب تو مونہ مین یہ سب کی نام پڑا

قابل بندگی نہین تو نہین	کب گلی آگے یہ غلام پھرا
یار ایسا نہ پاویگا فدوی	دیکھ لینا گر اوسکو کام پڑا

غزل [illegible]

آزردہ کیون ہوئی جو مین آیا تو کیا ہوا	کچھ درد دل جو تمکو سنایا تو کیا ہوا
چھوڑینگی ہم نہ دامن دولت کو مثل [illegible]	تمنی نظر سی ہمکو گرایا تو کیا ہوا
احوال پرسی آنکی کس روز تمنی کی	مینی یہ حال اپنا بنایا تو کیا ہوا
ہمکو جنون سی جو تھا سلسلہ سہی	منت کا اوسنی طوق پہرایا تو کیا ہوا
اللہ دل لگی داغکو روشن رکھی صبا	تو سنی چراغ گور بجھایا تو کیا ہوا
یکسان ہی دلکی آمد و شد ہجر یار مین	آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا
ای رند سنگدل ہی نہین رحم یار کو	تو آج زہر تمنی بھی کھایا تو کیا ہوا

غزل نظام الدین ممنون

تا عدم ہی یہ شور نیشی آہ بی تاثیر کا	ہی سویدا ای دل عنقا ہدف اس تیر کا
گلشن اقبال تک مردونکی کب پہنچی نظر	سبزہ پژمردہ نہین دیکھا کبھی شمشیر کا
جو نظر آتی ہی صورت وہ ہی معنی سی بہری	اس زمانہ مین مرقع ہی جہان تصویر کا
خاک پر آکر میری کہنی لگا وہ پر غرور	معتقد ہون جذبہ الفت کی مین تاثیر کا

غزل سراج الدین علی [illegible]

خبر تحیر عشق سن نہ جنون رہا نہ پری رہی	نہ وہ [illegible] رہی نہ سبو رہا جو رہی سو بیخبری رہی
چلی سمت غیب سی کیا ہوا کہ چمن سرور کا جل گیا	مگر ایک شاخ نہال غم جسی دل کہین سو ہری رہی
شہ بیخودی نی عطا کیا مجھی جب لباس برہنگی	نہ خرد کی بخیہ گری رہی نہ جنون کی پردہ دری رہی
عجب گھڑی تھی کہ جس گھڑی کیا درس نسخۂ عشق کا	کہ کتاب عقل کی طاق مین جون دھری تھی تیون ہی دھری رہی
نظر تغافل یار کا گلہ کس زبان سی بیان کرون	کہ شراب صد قدح آرزو خم دل مین تھی سو بھری رہی
تیرا جوش حیرت عشق کا اثر اسقدر سی یہان ہوا	نہ تو آئینہ مین جلا رہی نہ پری مین جلوہ گری رہی
کیا خاک آتش عشق نی دل بی نوای سراج کو	نہ خطر رہا نہ حذر رہا جو رہی سو بی خطری رہی

غزل انعام اللہ خان یقین

دیکھی جو میری یار کی صورت
پھر نہ دیکھی بہار کی صورت

جب سی آیا ہی اوسکی رخ پر خط
ہی عجب آو مل نگار کی صورت

برق دیکھی ہو جسنی وہ جانی
مجھ دل بیقرار کی صورت

جا لگنا شب کا تم چھپاؤ لا کہہ
نہین چھپتی خمار کی صورت

رنگ گل سی یقین زیادہ ہی
تیری اس گلعذار کی صورت

غزل کرامت علی شہیدی

اوسکی گیسو سی زمین پر نہین ہو لوٹ پڑا
چاک لگا تھا میری تار رفو لوٹ پڑا

ڈھونڈھتی پھرتے تھی گبرائی ہوی خضر
گو ہر گوش جو اوسکا لب جو لوٹ پڑا

لاکھون زنبور سیہ مست ہوئی جیب عش
صحن گلشن مین جو پھیلی تیری بو لوٹ پڑا

لوٹ پڑنا تیری قدمون پہ اوسی لازم تھا
گل پہ ای رشک چمن کسلئی تو لوٹ پڑا

وہ پری پہنی تھی کل رات طلسما گنا
بھینی بھولی سی لیا اوسکو جو چھو لوٹ پڑا

صبح تک خوار پھرا شہر مین کاٹی کی لپی
ہرات زاہد کا کوئی مین جو سبو لوٹ پڑا

دران رہائی کی قریب آی شہیدی شاید
چھٹا بجو د آج میرا طوق گلو لوٹ پڑا

غزل لمنج

چال نکلی کس قیامت کی خرام یار سی
رفتہ رفتہ حشر برپا ہو گیا رفتار سی

بال آتی ہین نظر یون ابروئی خمدار سی
جسطرح جوہر دکھائی دیتی ہین تلوار سی

سونگہ پائیگا اگر تیری شمیم زلف کو
پیٹ پکڑی آئیگا نافہ ابھی تاتار سی

کی ابرو کا اشارہ منج سبی لیتی ہین وہ
ذو الفقار ہمکو ملی ہی حیدر کرار سی

غزل نظیر

نظر پڑا ایک بت پری وش الی سج دھج نی ادا کا
جو عمر دیکھو تو دس برس کی پہ قہر آفت غضب کا

جو گھر سی نکلی تو یہ قیامت کہ چلتی چلتی قدم قدم
گھبرا کی کسیکو چڑ گئی کسیکو ٹھوکر سست لٹر کا کا

جو شکل دیکھو تو بھولی بھولی جو بات سنئی تو ہنسی ہنسی
پہ دل وہ پتھر کہ سر اوڑا دی جو نام لیوی کوئی وفا کا

نظر جبین جاری ہی سرک جا بدن کی صورت جیابی ہو کر — ہر ایک لیتا ہی وہ [illegible] تو مانی پہری ہی [illegible]

غزل نصیر الدین حیدر تخلص بادشاہ

یہ کس بت کی اتنی آرزو ہی — کہ ساقی لیے ساغر مشکبو ہی

سمایا ہی جبسی تو نظرون مین میری — جدہر دیکہتا ہون اودہر تو ہی تو ہی

نکل جاوی دم تیری قدمون کی اوپر — یہی دل کی حسرت یہی آرزو ہی

اگر ایکی باری شب وصل بولا — چہری اور مرغ سحر کا گلو ہی

رہی سایہ پنجتن بادشاہ پر — خداوند عالم نگہبان تو ہی

غزل بہادر شاہ تخلص ظفر

[illegible] پیغام [illegible] کا — آخر ہی کوئی روز مین مہمان کا کسی کا

دین جان تو ہم غیر کو دو بوسہ ستم ہی — لیجائی کوئی اور ہوا نام کسی کا

اوس چشم کی گردش سی ہو دل کیونکر [illegible] — کہ چہوڑی ہی کب گردش ایام کسی کا

وہ کرتی ہین آرام سدا غیر کی گہر مین — کیا کام او نہین غارت ہو یہان کام کسی کا

جو ہی وہ میری نام سی ہی عشق مین آگاہ — بدنام ظفر ہو نہ غرض نام کسی کا

غزل میر [illegible] خلیق

مرغان قفس کرتی ہین سب نغمہ سرائی — کیا فصل بہار لی چمن سی خبر آئی

عاشق کو جو نرگس نی کہین آنکہ دکہائی — کر چاک گریبان نسیم سحر آئی

اوس یار کی ملنی کی جو امید مجہی تہی — کیا راہ گئی بہول قضا تو کدہر آئی

جس گہر مین ہم رہتی تہی [illegible] ہم اوس [illegible] — خالی جو مکان دیکہا میری چشم بہر آئی

ایسا بہی کوئی رسوا ہوا ہوگا جہان مین — آفت جو خلیق جگر افگار پہ آئی

غزل فراق

چمن کوچہ جانان سی صدا آئی ہی — نار کرتی ہوی جو باد صبا آتی ہی

کون بہرتا ہی دم سرد جو را تو نکو مدام — ٹہنڈی ٹہنڈی تیری کوچی کی ہوا آتی ہی

کس کی مین دست حنائی کا ہون زخمی یارب — جو ہر اک زخم پہ بو ہی حنا آتی ہی

مبارک ہو تمہین ای عندلیبو سیر گلشن کی
ہماری راہ مین پھیلی ہوئی ہین دام [illegible]

نکالا آسمان نی جھڑکی کوچہ سی جانانکی
ہوا اتنا ناتوان غم کو ہو ہر گام سو سو کو

مریض عشق کی اپنی خبر لے جلد ای ظالم
ہوئی ہین دور اوس سی طاقت و آرام سو سو کو

نہ اکدن خضر نی بھی آکی میری رہنمائی کی
بھٹکتا ہی رہا مین صبح سی تا شام سو سو کو

غضب ہی حال سی اپنی نہین واقف ہین جنکو
شہید اب جنکی خاطر سی ہوئی بدنام سو سو کو

غزل خان

اٹھی سجادہ نشین قیس ہوا میری بعد
نہ رہی دشت مین خالی کوئی جا میری بعد

تیز رکھنا سر ہر خار کو ای دشت جنون
شاید آ جاوی کوئی آبلہ پا میری بعد

اس لئی کرتا ہون مین چاک کفن کو اپنی
کون کھولیگا میری بند قبا میری بعد

جیتی جی قدر بشر کی نہین ہوتی پیاری
یاد آویگی تجھی میری وفا میری بعد

جا کی کہدیو ہی کوئی خان کی زبانی اتنا
اب نہین آتی ہو پھر آؤگی کیا میری بعد

غزل حسرت

کل جو پہنچی تیری آواز میری کانکی بیچ
آ گئی سستی ہی بس جان میری جانکی بیچ

سنتی ہی خوف مجھی لگا خدا خیر کری
آگ بھڑکی ہی اسی سینہ سوزانکی بیچ

ای ای فصل خزان سیر نہ کیا گل کو
اور ہی رنگ ہوا باغ کا ایک آنکی بیچ

رو رو ایک شاخ پہ گل بیٹھی ہوئی بلبل زار
حسرت اس شعر کو پڑھتی تھی گلستان کی بیچ

غزل اباد

سیلاب اشک سی نہ فقط ہر مکان گرا
گر وہ یہین عمل ہی کہ اب آسمان گرا

احسان میری سر پہ کیا میری ضعف نی
کوئی صنم یہین آنکی مین ناتوان گرا

پہ او نہ سکا دہان سی ہمارا یہ چشم زار
مانند اشک چشم زمین پر جہان گرا

بلبل ہون ایسی گلشن نازک بہار کا
موج نسیم گل سی میرا آشیان گرا

عہد تسی ہنسکی مجھکو رلانی سی فائدہ
بجلی نہ میری دل پہ تو ای نوجوان گرا

... سبز کیا ہون نظر و نسی وہ گلگی باسما
من زرد ہو کی صورت برگ خزان گرا

آباد قصر جسم کی مٹی خراب ہے
ہرگز نہ بن سکیگا یہ منہدم مکان گرا

غزل کاظم بیگ جوان

دیکھ داغ عشق دل مین فلک نے دیا اوسے
ہم نے وہ خورشید تابان مطلع دیوان کیا

سوز ہے سینے مین اوسکا یعنی ابراہیم نے
آتش نمرود لالہ و نافرمان کیا

کشتۂ اوسکی تیغ کا ہون جیسے اسمٰعیل نے
جان کو عید ایک کس سو قربان کیا

گرمی بازار حسن اوسکے مہ کنعان نے دیکھ
سودا جان کر بیعانہ نقد جان کیا

کوئی سمجھ کر دیوانہ کوئی مجذوب ہے
عشق نے اوسکے یہ رنگ عالم امکان کیا

خون بہا دل کا بہی اس چشم گوہر بار نے
پنجۂ مژگان کو رشک پنجۂ مرجان کیا

ای جوان تو عندلیب گلشن توحید ہے
کیون بہ رنگ گل گریبان چاک تا دامان کیا

غزل مومن خان مومن

وہ جو ہم مین تم مین قرار تھا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہی یعنی وعدہ نباہ کا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ جو لطف مجھ پہ تھے بیشتر وہ کرم کہ تھا مرے حال پر
مجھے سب ہے یاد ذرا ذرا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ نئے گلے وہ شکایتین وہ مزے مزے کی حکایتین
وہ ہر ایک بات پہ روٹھنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کبھی بیٹھے سب مین جو روبرو تو اشارتون ہی سے گفتگو
وہ بیان شوق کا برملا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

ہوئے اتفاق سے گر بہم تو وفا جتانے کو دم بدم
گلۂ ملامت اقربا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کوئی بات ایسی اگر ہوئی کہ تمہارے جی کو بری لگی
تو بیان سے پہلے ہی بھولنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

سنو ذکر ہے کئی سال کا کہ کیا اک آپ نے وعدہ تھا
سو نباہنے کا تو ذکر کیا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کہا مین نے بات وہ کوٹھے کی مرے دل سے صاف اتر گئی
تو کہا کہ جانے مری بلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ بگڑنا وصل کی رات کا وہ نہ ماننا کسی بات کا
وہ نہین نہین کی ہر آن ادا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

جسے آپ گنتے تھے آشنا جسے آپ کہتے تھے باوفا
مین وہی ہون مومن مبتلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

غزل مرزا محمد علی ہوش

تو ز رعنائی قامت جو دکھاتے نہ مجھے
روش سرو چمن پھر نہ خوش آتی مجھکو

دل بیتاب سینہ مین جون برق ہے بے سبب بیتاب
[illegible] باد اوسکی ستم کی دلاتی مجھکو

ابتک بھی اپنی ہاتھ کی تنگ آیا ہون
کہہ دیا تلک کب ہو رسائی مجھکو

جان گرتن سی جدا ہو تو جدا ہونگی
جان منظور نہین تیری جدائی مجھکو

باغ ہستی کی وہین سیر جو کی [illegible]
مے گلرنگ جو ساقی نے پلائی مجھکو

نہ ہوئی غم سی کسیطرح رہائی ہیہات
وصل کی دن بھی رہا خوف جدائی مجھکو

بیٹھ کر گیا میری پہلو سی کیا شور [illegible]
فتنہ برپا ہوا آفت نظر آئے مجھکو

غزل نواب مصطفی خان شیفتہ

بی اشک الکون بھی میری اثر نہین
گریہ مین رنگ کیا ہو کہ [illegible] نہین

پھر بھی کبھو کی چھیڑنی کی اپنی خبر نہین
عطر سہاگ ملتی ہو وہ جسمین بو نہین

کیا جوش انتظار مین ہر سمت دوڑ ہی
بزنا امیونسی ہائی گزار ایکسو نہین

شکل ستم ہی راس نہ آیا ہمین کہ اب
کہتی ہین وہ کہ لائق الطاف تو نہین

ہرجائی کی اپنی وحشی کو کس سے نہ سنی کہتی ہو
کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہین

تیر نگہون نے تیری یہ حالت تغیر کی
امید زندگی کی کبھو سے کبھو نہین

کیا ہو سکی کسی سے علاج اپنا شیفتہ
اوس گل پہ غش ہین جسمین محبت کی بو نہین

غزل مفتی محمد صدرالدین خان آزردہ

نالونسی میری کب تہ و بالا جہان نہین
کب آسمان زمین و زمین آسمان نہین

چھائی ہی دل فلک کا میری شیخ کا نیان
ان ناتوانیونکو پہنچتی توان نہین

قاتل کی چشم تر نہو یہ ضبط آہ دیکھ
جون شمع سرکٹی پہ اوٹھا یہان دہوان نہین

اے بلبلان شعلہ دم ایک نالہ اور بھی
گم کردہ راہ باغ ہون یا آشیان نہین

اوٹھکر سحر کو سجدہ مستانہ کی سوا
طاعت قبول خاطر پیر مغان نہین

اوس بزم مین نہین کوئی آگاہ درد سے
وہان خندہ زیر لب ادہر اشک منان نہین

آزردہ نی پڑھی غزل ایک میکدہ مین کل
وہ صاف شرک سبحہ پیر مغان [illegible]

غزل محمد صادق خان اختر

جو روز ون ہو نہ فقط آفتاب درتہ آب
بنائی عرش برین ہو خراب [illegible]

زبان مردم آبی جلی زراہ جو برق مین | ہماری سوز دروں کی کتاب ورتہ آب
روان جو یون نہین رہی سیل اشک ہی [illegible] | کریگی خلق کو چشم پر آب در تہ آب
پڑا جو عکس تیرا بحر مین تو حیرت سی | کہا سبہون نے کہ ہی آفتاب در تہ آب
ہوا ہین اشک کی طوفان عرق لاکہون بار | ولی نہ دل کی بجہی التہاب در تہ آب
صفائی دیکہہ کی دانتونکی اوسکی ڈوبا ہی | عرق مین شرم کی درخوشاب در تہ آب
سمجہہ کی رکہیو قدم بحر عشق مین اختر | نہنگ غم مین یہان ہی حباب در تہ آب

غزل نواب غلام حسین خان نام حسین [illegible]

کرو نہ چارہ کرو ستو تش [illegible] | [illegible] اگسے سے لئے
نہال حسن کے پہل ہہنی دل جلا کی لئے | کرو سہ پائی [illegible]
بتونکی چشم سیہ کار سرمہ کرتی ہے | زبان مختلف رند وپارسا کی لئے
بلا نشانہ نہی مجذوب کار جاذب مین | گیا ہے عشک ہوئی جذب کہربا کی لئے
مسیح تیری ہوا ہان نہین بہ صحت دو | کسیکی دردکا دشمن نہو خدا کے لئے
حسین فکر سخن سی مجہی معاف رکہو | جگر کو پیپ کری کون واہ واہ کی لئے

غزل نواب محمد ا[illegible] خان متخلص باکبر

جا کر فلک پہ نالہ تہورا فرین کی ساتہہ | سینہ مشبت کرتا ہین ہم حور عین کی ساتہہ
اللہ ری سوز سینہ کہ دامان چرخ مین | شعلہ لپٹ گیا نفس آتشین کے ساتہہ
ہم مرگئی اور اوسنی نہ جانا کہ مرگئے | ہرزخم پر جو ملتی تہے لب آفرین کے ساتہہ
وہان رسم اختلاط سی انکار رغد تہا | یہان جان ہی نکل گئی اپنی نہین کے ساتہہ
طوفان نوح وگریۂ اکبر مین فرق ہی | یعنی کہ آسمان کو ڈبو یا زمین کی ساتہہ

غزل نواب ضیاء الدین احمد خان نیر

ہی کے گرنے کا ہی خیال ہمین | ساقیا لیجیو سنبہال ہمین
شب نہ آئی جو اپنی وعدہ پر | گذری کیا کیا نہ احتمال ہمین
تیرے غصہ نے ایکدم مین کیا | مردۂ صد ہزار سال ہمین

دل مین مضمر ہین سینے باقی — کسی صورت نہین زوال ہمین
طالع بد سی نیر رخشان — اپنی ہی گہر مین ہی وبال ہمین

غزل مرزا محمد رضا برق لکھنوی

آج ارمان میری دیدۂ تر کا نکلا — کہ ہر ایک اشک لئی لخت جگر کا نکلا
وہ بغل مین بہی رہا تو بہی نہ پایا آرام — دل سی کھٹکا نہ شب وصل سحر کا نکلا
ہم سمجھتی تہی کہ جنت مین لگیگا کیا جی — یار کی کوچہ سی مین بہی نقشہ تیری گہر کا نکلا
مو نہ رہا قبر مین بہی کوچۂ جانان کی طرف — مر گئی پر بہی اتہو رنہ ادہر کا نکلا
ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ مجہی — شب وصلت مین ستارہ جو سحر کا نکلا

غزل مرزا رجب علی بیگ سرور

مریض ہجر کو صحت سی اب تو کام نہین — اگرچہ صبح کو یہ بچ گیا تو شام نہین
رکہو مبادا نہ رکہو مرہم اس پہ ہم سمجہی — ہماری زخم جدائی کو التیام نہین
وہی اوٹہائی مجہی جسنی مجہکو قتل کیا — کہ بہتر اس سی بیری خون کا انتقام نہین
اوٹہایا داغ گل افسوس تمنی دل پہ سرور — مین تم سی کہتا تہا گلشن مین کچہ قیام نہین

غزل نسیم

عالم کا تیری جہان بیان ہی — بیتابی دل جہان جہان ہی
زنجیر جنون گر سی نہ پڑیو — دیوانہ کا پاؤن درمیان ہی
ذرہ کا بہی چمکیگا ستارہ — قایم جو زمین و آسمان ہی
جو داغ کہ مہر ہی فلک پر — دل مین میری اب تلک مہمان ہی
کس سوچ مین ہو نسیم بولو — آنکہین تو ملاؤ دل کہان ہی

غزل نظام

کہا جاتا ہون مین اب تختۂ تصویر مین گل — جیسی نقاش نہی [illegible] تصویر مین ہا
تو جہان جسن عارض رنگین سی تہری — نظر آتی ہین مجہی زلف گرہگیر مین گل
قتل مجہکو جو کیا خون کی قطرہ سی — جا بجا جوہر نظر آئی تری شمشیر مین گل

واہ کیا زلفین ہین گرد رخ تابان منجم | چاندسی ہالہ مین سنبل کی ہی تسخیر مین گل
ہی نظامی تیری تقریر شگفتہ مضمونی | کیا کہلا ئی ہین یہان روضۂ تقریر مین گل

غزل ضیاء الدین عبرت

بیتاب کوئی شئی نہین سیماب کی مانند | پردہ بھی نہو دل بیتاب کی مانند
ہی مثل کتان جیب کے دکہلاؤن تماشی | آدی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند
تجہ بن ہی موج تو شمشیر بشتاب کہیچی ہی | قربان تو مین خود ہوتا ہون گرداب کی مانند
کس بحر کی امداد کو جاتی ہو تم ای اشک | یک سمت عنان چہوڑی ہی سیلاب کی مانند
عبرت تو عجب طرز رسی یاد ہی ہی مضمون | ہر بحر غزل مین در خوش آب کی مانند

غزل نواب زین العابدین خان عارف

تا ایک وضع پر رہون دائم عذاب مین | ضد سی پری زمانہ نہین انقلاب مین
غصہ مین اونکو کچہ نہ رہا تن بدن کا ہوش | کیا لطف ہم نی شکوا و ٹہائی عتاب مین
شوخی ہی اونکا شیوہ تو کہلتا نہین ہی راز | گو وہ کسیکی واسطی ہون اضطراب مین

غزل مرزا رضا قلی آشفتہ

فقط اتنی ہی ہی کم آن دیکہتی جاؤ | ادہر اودہر بھی مری جان دیکہتی جاؤ
بجای اشک نکلتی ہین پارہ ہای جگر | تمہاری جی مین تمہارا رمان دیکہتی جاؤ
دکہائی آئی تہی دامن کی چاک کی خوبی | ہمارا چاک گریبان دیکہتی جاؤ
اگرچہ ہو وےگی تصدیع لیکن آشفتہ | کوئی گہڑی کا ہی مہمان دیکہتی جاؤ

غزل حافظ عبدالرحمن خان احسان

چین تجہکو بھی نہو مجہکو ستانی والی | تو بھی ٹہنڈا نہ رہی جیکی جلانی والی
آشنا کسکی ہین بیدرد مین یہ دیدۂ و دل | ہین یہی دیدۂ و دانستہ دغا بانی والی
انکی رونی پہ ہنسی آتی ہی مجہکو احسان | دور ہی پانیکو ہین کیا آگ لگانی والی

غزل مولوی نیاز احمد صاحب تخلص نیاز

چادر سی ابر جی کی بندہ پہ چہرہ آب کا | ہر قمع حباب کا نہو ہر قمع حجاب کا

[illegible] / چہرہ پہ حق کی باقی ہین پردہ نقاب کا

آنکھین موندی ہوئی ہین ہم تو یہ رات بہر / اس مین قصور کیا ہی بہلا آفتاب کا

کس کا ملی یہ ہستی موہوم کائنات / سیراب کب کری گی دہو کا شراب کا

اپنا حجاب آپ ہی تو ای میان نیاز / اوٹھنی مین دیری ہوتا ہی اوٹھنا حجاب کا

غزل فقیر محمد خان گویا

شب وصال مین پایا رسی و بیمار ہو گئین / رہا فراق مین جیتا تو شرمسار ہو گئین

جو تیری تیغ نگاہ یار مجہ پہ گر جاوی / تو پہلی وار مین دریای غم کی پار ہو گئین

یہ کسکی کانکی بالی کی مچہلی دیکہی ہی / مثال ماہی بی آب بیقرار رہون مین

نہ بعد مرگ بہی غیرونکو دیکہنی دونگا / بہرونگا غیرونکی آنکہ مین نہین وہ غبار ہو گئین

غزل داغ

اسکی پاس تمہارا دل کیا ہوا ای ہمنشین دیکہو / اودہر دیکہو ادہر دیکہو یہین دیکہو کہین دیکہو

اسی کی پاس ہی رہ جائیگی یہ جو مسکراتا ہی / اسی کی جیب دیکہو ہاتہ دیکہو آستین دیکہو

بگڑنا چور کا مشکل نہین کر کے سمجہو تو دیکہو / ہوائی رنگ دیکہو ماہتابی سی جبین دیکہو

غزل اعظم

طفلی سی داغ عشق ہماری جگر مین ہی / سودا نکل ابتدا سی دل بو نہ گر مین ہی

ہی خانہ باغ عارض گلگونکی عکس سی / تیری طرح بہار چمن کسکی گہر مین ہی

کہتی ہین وہ ہماری جلانی کی واسطی / آتی ہین انتظار کوئی رہگذر مین ہی

آتی ہی یہ سناتی ہوئی بوئی پیرہن / یوسف کا قافلہ بہی اسی رہگذر مین ہی

کچہ شک نہین کہ آج وہ آوین یہان ہمکو / اعظم ہماری آہ مقام اثر مین ہی

غزل عشرت

شب وصال مین دل [illegible] / سحر ہی دور سپرا رنگ فق ابہی سی ہی

ہنوز دفن ہوا بہی نہین تیرا بسمل / کہ زلزلہ مین زمین کا طبق ابہی سی ہی

مین لکہہ چکا نہین حال دل کرا [illegible] / ہوا ہی شوق مین اوڑتا ورق ابہی سی ہی

کسی نے شام کی آنکھوں لیا کہا عشرت ۔ کہ پہولی آپکی ہونٹوں پہ شفق ابہی سے دیکھی

غزل محمود

وہ یہ سمجہا کہ ہوا ظلم اوٹہانا مشکل ۔ ہمکو جینا کسی بہی اب نہیں ہی کہا نا مشکل
نہ ڈرانا رجہنم سی عبث ای واعظ ۔ ہی بجز ذکر عدو ہمکو جلانا مشکل
غلبۂ شوق سی عالم ہی نظر مین تاریک ۔ جسکی جو یا تہی ہوا اوسکا بہی پانا مشکل

غزل وحشت

گرم غمخانہ ہی اتنا آہ آتش بار سی ۔ بہاگتی ہی دہوپ میری سایۂ دیوار سی
جلوۂ جانان کہان مجہکو نصیب ای یاس ہو ۔ حیرت آگئی ہی ہجوم حسرت دیدار سی
دشمنونکو بہی ہوا شوق شہادت ان دنون ۔ اوڑ گئی ہی آب کیا ظالم تیری تلوار سی
بی تکلف آئی وہ بہر تماشا وقت نزاع ۔ کام آسان ہو گیا یہان مردن دشوار سی
نازو شوخی دیکہنا کرتا ہی صرف بزم سود ۔ وہ ستمگر لیکی میرا خون بہا اغیار سی
نازکی سی کب ہی طاقت ناتوانی دیکہنا ۔ جان آتی ہی نگاہ نرگس بیمار سی
دیکہون کیا سوی بہشت آنکہین نہ تیری ۔ اٹ رہی ہین خاک کوئی یار سی
کیون نہ باطل سمجہون اقرار وفا ۔ ہجر ٹپکی ہی تیری گفتار سی
خط کی آنی سی گئی شرم سخن ۔ آئینۂ طوطی ہوا زنگار سی

غزل اسیر

مانند لالہ زیست کی لذت اوٹہا چلی ۔ باغ جہان مین آئی ہم داغ کہا چلی
دامن مین ایک چاک گریبان مین لاکہ چاک ۔ پاؤن سی بیری ہاتہ جنون مین سوا چلی
کیونکر ملی سراغ تمہارا ابہی کہ تم ۔ ایسی چلی کہ نقش قدم تک مٹا چلی
گلشن کی گل کہان چہپ گئی دامن سی ۔ بس یہان نسیم آہ چلی وہان صبا چلی
گر مین اسیر خانۂ زنجیر چہوڑ دون ۔ آگی کو کیونکہ میرا بہلا سلسلہ چلی

غزل عاقل

تیری الفت مین ہوئی جانکی خواہان کتنی ۔ کشتۂ خون مین تیری گبرو مسلمان کتنی

ایک [illegible] جیسی [illegible] تیری
رہنگی دلمین تیری حسرت و ارمان کتنی

نہین [illegible] تیری ناقہ کا پتا اے لیلی
پھان مارے تیری مجنون نی بیابان کتنی

کوئی سمجھا نہ تیری شعر کا رتبہ غافل
یعنی تو پہن کہنی کو دنیا مین سخندان کتنی

غزل حکیم

خفا مسیح [illegible] ہو گیا ہے
تو خون کی غم جسی دل اور جگر ہو گیا ہے

ملی ہی جو رگ رگ کی وہ مجھسی شاد
میری آہ کا کم اثر ہو [illegible] ہے

کری ہے جو بلبل پہ گل ناز ایسا
خزان سی کہین بے خبر ہو گیا ہے

ذرا لی خبر او مسیحا کہ تیرا
مریض اب چراغ سحر ہو گیا ہی

غزل محمد امیر لکھنوی

حصار رہتا ہی آئینہ سی وہ بیگانہ خو برسون
حیا و مکھو نہین آتا ہی اپنی روبرو برسون

رہی ہا ہی گل سبکر و جونکو تیری جستجو برسون
پھرا کی کو بکو پیراہن یوسف کی بو برسون

نہ کرای یاس یون برباد میری خانۂ دلکو
اسی گھر مین جلایا ہی چراغ آرزو برسون

پڑھا ہی کلمۂ توحید جب کوئی حسین دیکھا
خدا کی ہم ہمنی کی ہتو نکی روبرو برسون

کہان ہو نگی امیر ایسی ادائین حور غلمانین
رہی کا خلد مین بھی یاد ہمکو لکھنو برسون

قطعات

قطعہ میر تقی میر

مینی جو لہا اوسی کہ مر جاتی ہوئی پر
کیا آپکو چاتی سی لگایا ہی کسی نے

جھنجلا کی لگی کہنی کہ تم کون ہو مستانا
ہان ہا بجی ہمین پاس سلایا ہی کسی نے

قطعہ سودا

تجربن عجب معاش ہی سودا کی اندنون
تو بھی ٹک اوسکو جاکی ستمگار دیکھنا

نی حرف و نی حکایت و نی [illegible]
نی سیر باغ و نی گل و گلزار دیکھنا

خاموش اپنی کلبۂ احزان مین روز و شب
تنہا پڑی ہوئی در و دیوار دیکھنا

یا جا کی اوس گلی مین جہان تھا تیرا گذار
لے صبح تا بشام کئی بار دیکھنا

تسکین دل نہ اسمین ہی پائی تو شغل / پہنا یہ شعر کبھی اشعار دیکھنا

کہتی تھی ہم نہ دیکہ سکین تجھکو تو بلا / پر پرجرا دکھائی کسو لاچار دیکھنا

قطعہ مصحفی

ایکدن یار سی ہم نے کہا / [illegible]

ہنس کی کہنے لگا کہ ای مصحف / یہی کہہ کہہ کی لاکھون بہانی گئے

قطعہ درد

دیکھا تھا یہ خواب [illegible] کیا ہی / [illegible] حلقہ بنا گیسو کی پھر تا پکا پہا ہا

حسرت ہی کہ پھر طالع بیدار سی یا دین / پھر زخم لگی پھر وہ ملی خواب کا پہا ہا

قطعہ رنگین

یاد کر ہمکو بھر لے مہندی سا نفس / یون کہا اوس پری نے کہ ہی افسوس

دیکھئی کب خدا ملائے گا / اب تو رنگین گئی وہن کالی کوس

قطعہ حسرت

سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو / کہنی لگا یون بعشوہ و ناز

دیوار رکھی ہی گوش نادان / بوسہ کی نہو بلند آواز

قطعہ تمکین

ہمنی تو کسی ہاں کو دیکھا نہین تمکو / لوگو نکی زبانی ہی کہ تم رشک قمر ہو

مجھکو ہی یقین آئی اگر چودہوین تاریخ / تم گھر مین مری شام سی تا وقت سحر ہو

قطعہ غالب

ہی جو صاحب کی کف دست پہ یہ چکنی ڈلی / زیب دیتا ہی اسی جسقدر اچھا کہئی

خامہ انگشت بدندان کہ اسی کیا لکھئی / ناطقہ سر بگریبان کہ اسی کیا کہئی

مہر مکتوب عزیزان گرامی لکھئی / حرز بازوی شگرفان خود آرا کہئی

مسی آلودہ سر انگشت حسینان لکھئی / داغ طرف جگر عاشق شیدا کہئی

خاتم دست سلیمان کی مشابہ لکھئی / سر پستان پریزاد سی مانا کہئی

اختر سوختۂ قیس سے نسبت دیجی — خال مشکین رخ دلکش لیلی کہیے
وضع میں اسکو اگر سمجہی قاف تو یا — رنگ مین سبزۂ نوخیز مسیحا کہیے
صومعہ مین اسے ٹہرائیے گر مہر نماز — میکدہ مین اسے خشت خم صہبا کہیے
کیون اسے قفل در گنج محبت لکہیے — کیون اسے نقطۂ پرکار تمنا کہیے
کیون اسے گوہر نایاب تصور کیجی — کیون اسے مردمک دیدہ عنقا کہیے
کیون اسے تکمۂ پیراہن لیلی لکہیے — کیون اسے نقش پی ناقۂ سلمی کہیے
بندہ پرور کے کف دست کو دل کیجی فرض — اور اس جگنی سپاری کو سویدا کہیے

قطعہ تحریم

دوستون نے میری کہا اوس سے — تم کو کہو تو یہان لائین
لگی لینے کہ شرط کر لو تم — ہم جو مجلس مین اوسکو بلوائین
رو ندیوی کہ جسکی رونی سے — ساری محفل کے چہپے جائین

قطعہ کمال

جز شکست شیشۂ دل کچہ نہ دیکہا اور کام — مرتفع جد نسبی ہی یہ چرخ مینائی ہوا
آہ ہو کچہ بہی سو ہو سکتا سو کر جکتی ہی لیک — ایکدن تمکو نہ شوق کار فرمائی ہوا
اور دکہلایا تماشا مجہکو وحشت نی کمال — مین تماشائی تہا جسکا وہ تماشائی ہوا

فغان

شکوہ کری ہی تو بہو میری اشک ہی رخ کا — تیری کب آستین میری لوہو سی بہر گئے
اگر مین یارکو پاؤن تو یہ کہون — انصاف کو نہ چہوڑ محبت اگر گئی
فغان وہی ہی اوسی کیون بہلا دیا — وہ کیا ہوئی تپاک وہ الفت کدہر گئی

رباعیات

رباعی مرزا بیدل

دل یہ سمجہ کہ ہی عنایت کس سی — کینہ ہر کسی ہی اور رعایت کس سی
سب ٹہری ہی کہ خوگر ہی یہ دوست — اوسکا مزاج پہر شکایت کس سی

رباعی آفتاب

صبح اوٹھ جام سے گذرتی ہے
شب دلارام سے گذرتی ہے
عاقبت کی خبر خدا جانے
ابتو ارام سے گذرتی ہے

رباعی سودا

ایوان عدالت مین تمہاری پاشاہ
کیا ظلم ہو ہی دخل عیاذاً باللہ
شیشہ کا جو وان طاقسے رہتی ہی پاؤن
پتھر سے نکلتی ہے صدا بسم اللہ

رباعی

خلوتمین کہان ہی یار کیونکر ملئے
جلوتمین تمہین ہی عار کیونکر ملئے
کہو یا رقیب نی خوابکا بہی ملنا
دریا حائل ہے یار کیونکر ملئے

رباعی غالب

شب زلف و رخ عرق فشانکا غم تہا
کیا شرح کرون کہ طرفہ تر عالم تہا
رویا مین ہزار آنکہ سے صبح تلک
ہر قطرہ اشک دیدہ پر نم تہا

رباعی صفا

آتی ہے چلی سر پہ میری شام فراق
جون بید لرزتا ہون مین سن نام فراق
ای جان حزین رخت سفر باندہ کہ
ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق

فصل چوتہی ذکر میں ہزلیات کی

قصیدہ شہر آشوب سودا

اب سامنی میری جو کوئی پیر و جوان ہے
دعوی نہ کری یہ کہ میری مونہہ مین زبان ہے
مین حضرت سودا کو سنا بولتی یارو
اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے
اتنا مین کیا عرض کہ فرمائی حضرت
آرام سے کٹنی کی کوئی طرح بہی یہان ہے
سنکر یہ لگی کہنے کہ خاموش ہی رہ جا
اس امر مین قاصر تو فرشتونکی زبان ہے
کیا کیا مین بتاؤن کہ زمانہ مین کسی شکل
ہی وجہ معاش اپنی تو جسکا یہ بیان ہے
کہوڑا لی اگر نوکری کرتی ہین کسو کی
تنخواہ کا پہر عالم بالا پہ مکان ہے

گذری ہی سدا یون علف و دانہ کی خاطر
شمشیر جو گھر مین تو سپر چھٹی کی یہان ہی

ثابت ہی جو دگلا تو نہین ہوز و نمین کرکرلی
تیر و نمین ہی پر گیسری تو بہیلہ کمان سے

کہتا ہی نفر غرہ کو صراف سی جا کر
بی بی ذی تو کچہ کہایا ہی فاقہ سی یہان تک

یہ سنکی دیا کچہ تو ہوئی عید و گر نہ
شوال بہی پھر ماہ مبارک رمضان ہی

اس رنج سی جب چڑہ چلی چہتیس مہینی
تنخواہ کا پھر بٹنا اس شکل سی یہان ہی

لیتی ہین باین روسیہی وہ تو دو پایہ
تک دہونس و ہڑلی کی جنہین تاب و توان ہی

قاضی کی جو مسجد ہی گدہا باندہ کی اوسمین
بیٹھا ہوا اس شکل سی ہر پیر و جوان ہی

ملا جو اذان دی ہی تو مونہہ موندکی اوسکا
کہتی ہین کہ خاموش مسلمان کہان ہی

بولا جو خطیب اوسمین تو ماری اوسی پتھر
ہاتہہ آ گیا واعظ تو پھر اور وہان سے

رینگی سے گدہا آئے پھر گھر مین خدا کی
نی ذکر نہ صلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی

اور وہ جو ہین کم زور سو وہان انکی بہی گہو
رہتی کی جو نیچی سے یہ ہر ایک دکان ہی

اونمہ اوشہ کی دکہاتی ہین انہین حال اپنا وہ
دربار رو اوس عہد مین جو خورد و کلان ہی

یون من نی ملا کچہ تو ہر ایک پاس لکی آگی
اس سنج سی رسالہ کا رسالا ہی روان ہی

کوئی سر پہ کی خاک گریبان کو کر چاک
کوئی روتی ہی سر پیٹ کوئی نالہ کنان ہی

ہندو و مسلمان کا پھر اوس پالکی اوپر
ارتہی کا تو ہم ہی جنازہ کا گمان سے

یہ سنکر گی دیکہ کی جا صاحب ارتہی
کرتا ہی جو وہان عرض تو نی نانہ نہ ہان ہی

گر ہوئی جا کر کسی عمدہ سے مصاحب
اوسکی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی

وہ جاگی جو رات کو تو بیٹھی ہین دو زانو
کتنا ہی اگر اپنی تئین خواب گران ہی

بیو تحمد شش اوسکی جو اپنی تئین ہو ہونکہ
سو کیا کہون تجہی کہ مصیبت کا بیان ہی

گھڑیال کی جب بیٹھی ہوئی گنتی مین گھڑیان
اور رنج خلا رہ دو نمین جون چاپ دوان ہی

خمیازہ پہ خمیازہ ہی اور حیرت اوپر حیرت
مونہہ صورت نو فار کہ شکل کمان سے

صیغہ پہ طبابت کی بہلا آدمی نو کر
سو دو سو روپیہ کا جو کسی عمدہ کی یہان ہی

صحبت ہی یہ اوس سی اگر آقا کی تئین چہینک
آوی تو وہ اوس سی بخشونت نگران ہی

دیتی ہین منکا تیر و کمان ہاتھ مین اوسکی
اور ما حضر اوپر جو وہ نواب کو دیکھی
مطبوخ پہ خر پزہ ہی اور خر پزہ پر دودہ
یہ بہی تو نہین سنے کہ اسی پر ہو تسلی
اسمین جو کہین درد اوٹھا پیٹ مین او
رکتی ہین غرض مرگ سی لڑنیکو سپاہی
سوداگری کیجی تو ہی اوسمین یہ مشقت
ہر صبح یہ خطرہ ہی کہ طی کیجی منزل
لیجا جو کسی عمدہ کی سرکار مین دی جنس
قیمت جو چکاتی ہین سو اسطرح کی ثالث
جب ہول شخص ہوا مرضی کی موافق
پروانہ لکھا کر گئی عامل کنی جسوقت
اودہر سی پہر آئی تو کہا جنس ہی لیجا
آخر کو دیکھو تو نہ پیسی ہین نہ وہ جنس
ناچار ہو پہر جمع ہوئی قلعہ کے آگی
دو بیل کی جا کر جو کہین کیجیے کہیتی
ہین خشکی و غرقی کی تفکر مین شب و روز
گر خان و خوانین کی لی کوئی وکالت
ہر عمدہ کی دروازہ پہ زین پوش پہ بیٹھا
ہر گہر مین وہ چاہی کہ مین فوارہ سا چہوٹون
دیوانگی بخشی کی بیوتات کے حاضر
ہی بات بلپٹتا ہی رہی صبح سی تا شام
لادی جو کہری سی وہ دام اوسکا سپاہا

ٹھنڈی ہوا آنی لگا گر اوسوقت گمان ہی
کہا نہ تو یہ کہاتی ہین پہر اوسکو خفقان ہی
ہی دودہ پہ چہلی تسل و پہر گاو زبان ہی
ان سب پہ تقلین کی لئی ہیسی نان ہی
گر بو علی سینا ہی تو وہ ہیچمدان ہی
گر نوکری سمجھو تو یہ بابت کی کہان ہی
دکہن مین بکی وہ جو خرید صفہان ہی
ہر شام بدل وسوسہ سود و زیان ہی
یہ درد جو سنئی تو عجب طرفہ بیان ہی
سمجھین ہین فروشندہ پہ دزدیکا گمان ہی
پہونچی و نکی جاگیر کی عامل پہ نشان ہی
کہتا ہی وہ پیسہ ابہی مجہ پاس کہان ہی
دیوان و بیوتات یہ کہتی ہین گران ہی
ہر ایک متصدی سی پہیان او ستیان ہی
جو پالکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی
اور مینہ ہی موافق ہی پڑی تو تو سمان سے
نی چین ہی دلکی نہین جنی جیکو امان ہی
اوسکا تو بیان کیا کرون تجہسی کہ عیان سے
پوچہی ہی اجی مرد ہی جی نواب کہان ہی
ہر کوچہ مین جون آب چہکا پہرے دوان سے
مانند کنہیا کی جہان دیکھو تہان ہی
پیپل کی پتوی کی طرح مونہہ مین زبان سے
للچادی ہو کل کہ یہ کیا خوب مکان سے

سو ماہہ یہ بیٹہی ہی ولی پانسو مین خرچ
دہوتی دی غرض ہیسی اترا کر ہوی ردکو
جسوقت سنا یہ وہین آواز بدل کر
پہر ہو جو موکل سی کہین راہ مین بہیٹا
غرضی پہ ہوا میم سیاہی پہ کیا جیم
کاہیکی غرض عرضی وہ اور کسیکا سیاہکا
انصاف جو کیجی تو نہین اسکی بہی تقصیر
شاعر جو سنی جاتی ہین مستغنی الاحوال
مشتاق ملاقات اونہونکا کس و ناکس
گر عید کا مسجد مین پڑہین جاکی دوگانہ
تاریخ تولد کی رسے آٹہہ پہر فکر
استقاط حمل ہو تو کہین مرثیہ ایسا
ملائی اگر کیجیے تو ملا کی ہی یہ قدر
اور ماحضر اخوند کا اب کیا مین بتاؤن
دنکو تو وہ بیچارہ پڑہایا کری لڑکے
تس پر یہ ستم ہی کہ نہالی تلی اوسکے
بہاگی یہ عمل کر کی جو شیطا نکا لشکر
اب کیجئی انصاف کہ جسکی ہو یہ اوقات
جسم و رزسی کاتب کا لکہا حال مین تب سی
وہ بیت ٹکی سیکڑہ لکہنی کا ہی محتاج
میوہی مین تکلف ہی سی کہتا ہون وگرنہ
اچہا ہو جو موتی کا زمانہ مین نئی سر
ہر بیت ہو سوا پانچ ٹکی گذرتی مین جاکر

اور زرکی اجارہ کا ہی اردو مین نشان ہی
گہر جاکی پکاری جو کوئی لالہ کہان ہے
آہی کہا گہر مین سی کشن چند کی یہان ہے
استاد کا جاگیر کی پیاونسی بیان ہے
پروانہ مین تم پر ہون تصدق مری جان ہے
کیدہر کا وہ پروانہ وہ جاگیر کہان ہی
سب ماحصل ان باتونکا ایک پیچہ نان ہے
دیکہی جو کوئی فکر و تردد کو میان ہی
ملتا او نہین اونسی جو فلان ابن فلان ہے
نسبت قطعہ تہنیت خان زمان ہے
گر رحم مین بیگم کی سنین لطفہ خان ہی
پہر کوئی نہ پوچہی میان مسکین کہان ہے
ہون دو روپیہ اوسکی جو کوئی مثنوی خوان ہے
ایک کاسہ دال عدس و جو کی دو نان ہے
شب خرچ لکہی گہر کا اگر ہندسہ دان ہے
لڑکونکا شرارتسی سدا اخبار نہان ہے
دیوالی کو لی ہاتہ تعقب مین دوان ہے
آرام جو چاہی وہ کری وقت کہان ہے
ہر صفحہ کاغذ پہ قلم اشک فشان ہے
خوبی مین خط اب جسکا بہار خط بتان ہے
آفاق مین ان چیزونکی اب قدر کہان ہے
خطاط کی اتنی ہی رہی قدر جو یہان ہے
یاقوت پکاری جو بکاؤ یہ قران ہے

دمڑیکو کتابت لکھین دھیلے کو قبالہ — بیٹھی ہوئی وہان میر علی چوک جہان ہے
چاہی جو کوئی شیخ بنی پھر فراغت — چھپتی ہی تو شعرا کا وہ مطعون زبان ہے
دیتا ہی درم خرچ سی کوئی شملہ کو نسبت — گھبنے سی کوئی پکڑیکو لت شیہ کنان ہے
اور اوسکو جو دیکھی کوئی وہ بہر معیشت — اس فکر و تردد ہی مین ہر ایک زمان ہے
پوچھی ہی مریدونسی یہ ہر صبحکو اوٹھکر — ہی آج کدہر عرس کی شب روز کہان ہے
تحقیق ہوا عرس تو کر دہائی ہی کو لنگھی — لی خیل مریدان گئی وہ بزم جہان ہی
ڈھولک جو لگی بجنی تو وہان سبکو ہوا وجد — کوئی کودی ہی کوئی رو دی ہی کوئی نعرہ زنان ہے
بیتاب ہوئی شیخ جو ٹک وجد مین آکر — سرگوشیہ نمین پھر یہ اصولی کا بیان ہی
گر نال سی پڑتا ہی قدم تو سبھی خوش کر — کہتی ہین کوئی حال ہی یہ رقص زنان ہے
اور ماحصل اس رنج و مشقت کا جو پوچھو — ڈالا ہوا دان دال نخود حلیہ و نان ہے
سب لہ بہشتی ہی یہ گر جو کوئی ہو متوکل — جورو تو یہ سمجھی کہ نکھٹو یہ میان ہے
اور نہی کی ہی دلکو خلافت کا تیقن — بیٹی کو جنون ہونی کا بابا کی گمان ہے
پھر چوم کی جب لڑکی لگی پھو کہنی مرنی — ہر خوان و خوانین کی ہمراہ دوان ہے
جب راہ خدا اپنی نکالی کوئی نواب — تب اوسکی شفارش مین بھی یک رقعہ روان ہے
مضمون بھی رقعہ کا کچھ دیکھی اوسکو — مداح امامونکا ہی اور مرثیہ خوان ہے
بالفرض اگر آپ ہوئی ہفت ہزاری — تم اوسکو بھی مت سمجھو یہ راحت جان ہے
ٹک دیکھ نہ منصور علی خانجی کا احوال — چھاتی پہ گرک بجلی ہی اور شیر دہان ہے
آرام سی کٹنی کا سنا تمنی کچھ احوال — جمعیت خاطر کوئی صورت ہو کہان ہے
دنیا مین تو آسودگی رکھتی ہی فقط نام — عقبی مین یہ کہتی ہین کوئی اوسکا نشان ہے
سوا اس پہ تیقن کسی کی دلکو نہین ہے — یہ بات بھی گوئندہ ہی کا محض گمان ہے
یہان فکر معیشت ہی وہان دغدغہ حشر — آسودہ اگر فیست نہ یہان ہی نہ وہان ہے

مخمس قلندر بخش جرأت مرحوم

اب اونکو ہی شفق چہرہ نہ شال نارنجی — تھا جو کرتی تھی لیل و نہار مشغلہ بجی



[illegible] جا ئو تجی ہی — [illegible] ہوئی کلیجی سی کنجی

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

[illegible] شب [illegible] — جو کس کہو [illegible] دو شالہ [illegible]
غضب ہی [illegible] جو [illegible] ماہی — تو کیون [illegible] کی مادہ بہی ہو کی [illegible]

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

کرین ہین ریختہ گوئی کا قصد قصائد — [illegible] کام کرین اب کیا [illegible]
غرض یہ بات ہی اندہیری نظر آئی — کہ پہر [illegible] ہوئی شامان زراہ بدخوانی

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

[illegible] — [illegible]
نشست قصر بلند اب وکیا دی ہی دربان — غضب ہی سو کہی سی [illegible] زبان

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

[illegible] کی کفش [illegible] پہنچی چار — طعام کیا [illegible] ہین اب ظرف [illegible]
دو شعر کہتی ہین جو [illegible] تہی [illegible] نام — بڑا غضب ہی جواب [illegible] ہی لین دعا

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

جو خاک [illegible] ہین [illegible] ہی — جو شاعر [illegible] ہین [illegible]
جو گل فروش شراب ہی وہ مالک صد باغ — [illegible] آو ہی خوش کہ مادہ [illegible]

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

سپہر نیلی [illegible] ہی [illegible] — [illegible] ہی کری پلنگ [illegible]
ہو دم کٹی ہوئی روباہ جب مقابل شیر — [illegible] یہ دیکھ کی طوطا ہی کیون انکھیں [illegible]

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

پہری تہا [illegible] ہیر — [illegible]
جو [illegible] کا تہا [illegible] کری ہی اب [illegible] — سخن کی قلعہ تو دو بی جب آگی [illegible]

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

[illegible]
بہا ہی [illegible] جہا [illegible] کیون [illegible]
[illegible] حسن [illegible] بنا
ابہی مرغی [illegible] کسی سے اڑا

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

جلیج کما [illegible] وہ [illegible]
[illegible] ہیں [illegible]
[illegible] اب وہ [illegible]
[illegible] کوئی [illegible] ہی کیون نہ چلا کی

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

چہری [illegible] اب وہ قرم [illegible]
یہ طرفہ بات ہی اسی واسطی [illegible]
[illegible] من [illegible] کرے [illegible]
کہ ایک پرانا سا [illegible] اتفاق

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

وہ [illegible] جو [illegible] کی [illegible]
سنا ہی یہ بہی کہ طوطی کا [illegible] چہوڑ
[illegible] ہی [illegible]
جو یون [illegible] ہی تو [illegible] کیون نہ [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

وہ آنکہیں بدلی ہی جو پتلیان نچاتا تہا
جو سمجہی آپکو خوش لہجہ سارس و کرنا
ملا نا نظر ہی وہ جسنے زندبان دین ملا
تو کلکلا کی نہ پہر سطر — انجلا دا

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

عبث عدو کو ہی جرئت [illegible]
کہو یہ بات اوڑا دی حسد کی جیسی [illegible]
[illegible] ہی کو اچلی جو ہنس [illegible]
ہنسی گل اوس پہ جو پڑی [illegible]

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

[illegible] خان

یہان ہی ایک جگا ایسا کہ جسمی
وہ اپنی معترض سی یون کہی ہی
کہ اجتماع از زمین [illegible]
سند اوسکی مراحن سی دکہائین
لکہا ہی موقع اجناس اجنا
زبان پوربی مین ہو رہی سمجہنا
کہ جیسی ہوئین سی ہو وشت ہی اوپجا
کہ مشکل ہو تجہی عمامہ سمجہنا

آخر دن مین بنی تو تو ہی الف	الٹا کہ کاجنی دو لہ کو کہنا

مرزا جمالی

راہم و لچن ہر د و تیرالتا ہے	تو تیاشدہ بر درلوستاہے
و ا ر شدم زار شدم لتا گیا	در رہ عشق تو کمرتہا ہے
گر بہ بدم گفت رقیب لتن	اسکا کہا مت کرو یہ جہتا ہے
گاہ نگفتہ کہ جالے تو بیستہ	تہم گیا کرو اپنا کرم ہٹتا ہے

فصل پانچوین تذکرہ متقدمین و متاخرین مین

آبرو تخلص نجم الدین اولاد حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری سی شاگرد خان آرزو کی ہی منہہ

کیون چہپا ظلمت مین گرادس لب پاسی نہ بہنہ	جان کہہ پانی مری ہی چشمۂ حیوان کی

آتش تخلص خواجہ حیدر علی مشاہیر شعرا لکہنو سی زمرۂ اساتذہ مین معدود تہی منہہ

شب ہجر انمین جو دم نہ لوگو یا واپسین ہم تہا	گمان ہتا شام سی ہم پہ چراغ صبحگاہی کا

آرزو تخلص سراج الدین علی خان اکبر آبادی اوستاد فن فارسی ہی منہہ

بجان [illegible]	زندگانی کا کیا بہروسا ہے

آرزوہ تخلص مفتی محمد صدر الدین خان صدر الصدور دہلی فاضل جید عالم متبحر ہی منہہ

مرگ ہی بیمار دل [illegible]	کشتہ بہی ہوا تو ہی یہ سیماب نہ ٹہرا

آشفتہ تخلص سید منور علی سادات بارہہ سی شاہجہان آبادی سولہی منہہ

پرسش حال نی بیاد دلائی اور نکی	گور مین بہی پس مردن نہ کچہ آرام آیا

آصف تخلص وزیر الملک نواب یحیی خان آصف الدولہ بہادر رئیس ناموری ہی منہہ

ملنی نہ [illegible] کا لوٹو وہ مختار آپ ہی	پہر کچہ ہای [illegible]

آفتاب تخلص ابو المظفر مجاہد الدین شاہ عالم بادشاہ غازی پادشاہ دہلی ہی منہہ

آئی جو خواب مین بہی [illegible]	ای آفتاب دولت بیدار سمجہی

آفرین تخلص شیخ قلندر بخش سپاہی پیشہ [illegible] جانتا ہے منہہ

تجا چمن مین تو اب آفرین [illegible]	لیو نمین اوسی نہان ہی بہار خندۂ گل

آثل تخلص میر عبد الجلیل دہلوی شاگرد مغلوی جعفر زٹلی کا ہے منہ

زلف ہی چہرہ پہ یا جنجال ہے
جنبش ابرو ہی یا بہونچال ہے

اثر تخلص سید محمد میر شاہجہان آبادی برادر خورد خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکہین کی اوسکی سنگدلی ہم اے اثر
گر کوہ بھی نالہ ہم سی ہے بجا ہے جو ہلیا

احسان تخلص حافظ عبد الرحمن خان دہلوی سخن طرازان عہد شاہ عالم سی ہی منہ

گلی سی لگتی ہی جتنی گلی تھی بہول گئی
و گرنہ یاد ہمین بہلو کشا کہین کیا گیا

احمد تخلص حافظ شیخ غلام احمد شعراء پنجاب سی ہی اچہا کہتا ہے منہ

گرمی مین دست اپنی نارسا
اوسکے پاؤن تک رسائی ہو چلی

احقر تخلص مرزا جواد علی قزلباش ایرانی نژاد لکہنوی مولد شاگرد میر حسن کا ہی منہ

بزم مین اوسکی جو شب چاہ کا مذکور چلا
اوٹھ اوس محفل سی وہین وہ بت مغرور چلا

اختر تخلص ایک شخص ہی خاندان تیموریہ سی طبیعت اوسکی فن شعر سی بہت مناسب ہے

مجہی بہی بہت ہوا ہی رشک کہ مرہتا ہلین
تہ تیری کوچہ سی ہم اوٹھا قدم میرا

اسد تخلص میر امانی دہلوی شاگرد سودا کا مرد شگفتہ اور ظریف ہی منہ

جون تون اسد کو لائی تہی اوسکی گلی تلک
خانہ خراب راہ مین آکر مچل گیا

اسیر تخلص تلمیذ از نام نظر ای رفقاء ظفر یاب سنجانسی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

ہم اوس آئینہ رو کی ہجر مین یون زیست کرتے ہین
کہ سکتہ کی سی حالت ہی تجلی مین ترقی ہین

اشرف تخلص محمد اشرف نام ساکنان قصبہ ندہلہ ہے منہ

آتش گل سی ہوا ہی مجہے ایسے گرمی پیدا
کہ میری سینہ مین ہو وی سمندر پیدا

اصغر تخلص سید امجد علی اکبر ابادی عزت و آبرو سی زندگانی کو بسر کرتا منہ

ہوا ہون بسکہ خفا ہتو اپنی جینی سے
لگا ہی لونگا مین اوس تیغ زن کو سینی سی

انور تخلص غلام محی الدین دہلوی شاگرد غلام حسین سروری کا ہی منہ

رہتی ہی تیری جان کو مضطر طپش دل
دکہلا سکی ہنگامہ محشر طپش دل

اعظم تخلص اعظم خان دہلوی شاگرد شاہ نصیر کا ہے

ایسی مضمون سی معلوم اوسکی سرد مہری ہوگئی
جو اوسنی مجھکو نامہ کاغذ شمیر پر لکھا

[illegible] علام اشرف دہلوی شاگرد [illegible] زمرہ مرثیہ گویون مین معدود ہی

جب [illegible] سی سرد آہ سینا اپنی جلتا [illegible]
آتا ہی اوسی رشک شیر بہار [illegible]

ا[illegible] تخلص نواب اکبر خان دہلوی برادر خورد نواب مصطفی خان شیفتہ کا شاگرد مومن خان کا ہی

ہون صید دام دیدہ مین صیاد در گذر
[illegible] کہ غریب ہین ہم

الم تخلص محمد علی شاہجہان ابادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کا ہی منہ

نہ تھا تحمل اگر اوسکی ناز کا تو پھر
الم فریفتہ کیوں ایسی نازنین لی ہوئی

الہام تخلص شیخ شرف الدین لکھنوی زمرہ اساتذہ مین معدود ہی منہ

اری بیکسی تیری قربان ہون
بری وقت مین ایک تو رہ گئی

ا[illegible] تخلص [illegible] شاگرد قیام الدین علی قایم کا ہے منہ

اوس شکار انداز سی للہ کوئی یہ پوچھتی ہی
کیون نہ ہو سوی قفا ہو نہ وقت ہم پھیر کا

امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سی ہے منہ

دن کٹا فریاد مین اور رات زاری مین کٹی
[illegible] کو کشتی پر کیا ہی خوار یہ مین لیتی

امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صلاحیت شعار و گزیدہ اطوار ہی منہ

کون آتا ہی یہ سنی پاؤن کی آواز ہی
ہر صدائی پا مین جسکی سو طرحکا ناز ہی

امین تخلص محمد اسماعیل اولاد [illegible] بوحشی تھا وجہ تبدل کی معلوم نہین ہی منہ

اپنی تو وہی عید ہی جس روز کہ ہمدم
مذکر انظر آجاوی لب بام کسی کا

امین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق تسلیم سے ہے منہ

جی سنی کہدو کہ آہ سرد ساتھ
ٹھنڈی ٹھنڈی چلی تو چل نکلی

امانی تخلص میر امانی دہلوی فرزند خواجہ آتشی کا مرد خوش فکر ہی منہ

گھیرا ہی یہ بیان غم [illegible] جب حال [illegible] کا
ای نالہ دل وقت ہی فریاد رسیکا

انیس تخلص امیر الدولہ نوازش خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی

کشتی سی اپنی چرخ خبردار رہ کہ آج
[illegible] وکتنی ہم تشنہ دیدہ طوفان فشان نہین

انجام تخلص عمدة الملک نواب امیر خان دہلوی امرائے عہد محمد شاہ بادشاہ سے ہی منہ

ساتھ اپنے سمجھی تھا انجام پاس تحملت | شکر ہے تیری نہ نیزہ جلاد یا سمجھ منہ

انشا تخلص میر انشاء اللہ خان مرشد آبادی مولد مقربان نواب سعادت علیخان سے ہی

اوس سے خلق تیری مہربانی تو دیتا اللہ سے | واسطے دردی کی مرش کبریائی مانگنا

اوباش تخلص شیخ امیر الزمان لکھنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

دل و دیدہ اپنے جو یار تھے سو وہ در غم میں بہا گئے | ہمیں حسن بنسے چشم امید تھی وہی تاکہ ہم سے پرائی

ایمان تخلص شیر محمد خان حیدرآبادی اپنے جوار میں بزمرہ اساتذہ معدود ہے

نکلنے تا ہی خون دل میری ایمان تاموسی | مے گلگون کا جو دم بزم میں ساغر چھلکتا ہی

بحر تخلص ایک شخص تھے لکھنوی میں اوسکی نام اور احوال سے واقف نہیں ہوں منہ

مانند اشک اس دولت نہ چھوڑ نیلی | آنکھ لے سے بنی ہم کو تری یہ تو کیا ہوا

بادشاہ تخلص نصیر الدین حیدر رواسے لئے ملک اودہ ہی منہ

کیا نزاکت سے گزرتی ہے سر چشم یار کا | بار کا گل سے کم کیونکر نہ لچکے بار بار

بالا تخلص بالا میان سادات بلگرامہ سے ہے منہ

رات آنسو ہشر اپنی پیہ بیرنگ اور ہی | اوس سی سنگ بھی پھٹ پھٹ کر سنگ اور ہی

برق تخلص مرزا محمد رضا لاہوری مقرب خدمت واجد علی شاہ والی لکھنؤ کا ہی منہ

پھر چراغ مہر بھی روغن فروز ہی | روشن شراب سے رخ جانانہ ہو گیا

برکت تخلص برکت اللہ خان ساکن کوتانہ ہی اکثر فارسی میں شعر کہتا تھا منہ

جلا ہوا ننک تپ غم سے دل غمناک سینہ میں | اگر ڈہونڈے کوئی دلکو تو پاوے خاک سینہ میں

پروانہ تخلص محمد بیگ نام شعرائے خیرآباد سے ہی فن شعر میں خوش فکر معلوم ہوتا ہی منہ

قتل کر مان ست سو کی قسم | تجھے قاتل میری لہو کی قسم

بقا تخلص شیخ محمد بقاء اللہ لکھنوی شاگرد شاہ حاتم و خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکھ آئینہ جو کہتا ہی کہ اللہ ری میں | اوسکا میں چاہنے والا ہوں بقا واہ ری میں

بہادر تخلص راجہ بینی بہادر راجگان صوبہ بہار سے ہی اچھا کہتا ہے منہ

سیاہی موکی کی دلکی آرزو [illegible] | [illegible] دیکھے

بیتاب تخلص خدا وردی خان [illegible] شاگرد غلام [illegible] کا ہی

جسسی وہ ہر دم [illegible] | قتل ہی [illegible] کی [illegible] سر نکلیگی

بیمار تخلص شعراء رامپور سسی ہی نام سسی وقفیت نہین ہی صاحب [illegible]

یون [illegible] وہ [illegible] | [illegible] سنگ کرپارہ مر جا نکلی [illegible]

بیدار تخلص میر محمدی دہلوی مولد اکبر آبادی مسکن شاگرد مرتضی قلی بیگ فراق کا ہی

ناتوانی [illegible] | [illegible] مین چہپا

تاب تخلص [illegible] شیر [illegible] الاصل رہلوی مولد [illegible]

یا تنگ ذکر ناصح وان مجھے اتنا | [illegible] دکہا دی دہن ایسا کر [illegible]

تجلی تخلص میر محمد حسین دہلوی خواہرزادہ میر تقی میر کا [illegible]

میری وفا پہ تجہی روز شک تہا ای [illegible] | یہ سر پہ تیغ ہی کی لی اتنو اعتبار آیا

تحمل تخلص شعراء لکہنؤ سسی ہی نام سسی واقفیت نہین [illegible] خوش فکر ہی

جسکی گرلیکی مین یہ دیدہ تر بیٹھ گیا | [illegible]

ترقی تخلص مرزا تقی خان رؤساء فیض آبادسسی ہی صاحب ذوق سلیم ہی [illegible]

سیالنار کعبکی کی بت پرستی اعتبار | [illegible]

تسلیمن تخلص سعادت علی نام شاگرد میر قمر الدین منت کا ہی منہ

کیا خاک ہو صفائی بہلا ہم مین یار مین | خط بہی لکہا جو ہمکو تو خط غبار مین

تمنا تخلص محمد اسحق خان مرد عاشق مزاج تہا اسی خیال مین مر گیا منہ

جسکی غم مین ہم کبہی آرام سسی واقف نہیں | کیا غضب ہے وہ ہماری نام سسی واقف نہین

تنہا تخلص محمد عیسی دہلوی نزاد لکہنوی [illegible] شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہی

[illegible] نہین بسمل تیری | [illegible] سسی یہ [illegible] مزہ لیتی ہین

تاقب تخلص شاہ شمس الدین شعراء زمان باستان سسی شاگرد شاہ مبارک آبرو کا ہی

میری ادب نی رکہا مجہکو یہانتلک محروم | کہ بعد قتل بہی دامن تلک لہو نہ اوڑا

جا تخلص بیگم جان نام مشہور بہو بیگم زوجہ نواب آصف الدولہ بہادر کی ہے منہا

کیا پوچھتا ہے ہمدم اس جسم ناتوان کی	ہر رگ میں تپش ہے تجلی ہے یہاں کہاں کا [illegible]

جرأت تخلص قلندر بخش دہلوی [illegible] بن اوستاد فن شعر کا ہے منہ

سینہ شوخی یہ ہوتا ہے وہ قاصد سی [illegible]	[illegible]

جنون تخلص مرزا نجف علی خان شعرا خوش فکر نیارس سی ہے منہ

اپنی چہرہ سی ست نقاب اولٹ	دیکھ جاوے گا آفتاب اولٹ

جوش تخلص حکیم احمد شاہ جہان آبادی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

یاد آئی کسی کی چال ہمیں	گلشن میں ہم سے چلے سنبھال نہیں

جولان تخلص حسن علی خان شعرا [illegible] سی ہے منہ

اب ایسی جام میں ساقی شراب رنگ لا	کہ جسکو دیکھ کر پانی ہو کی منہ میں آنکھی پانی بہر

جہاندار تخلص مرزا جہاندار شاہ ولی عہد شاہ عالم [illegible] کا ہے منہ

مر [illegible] انتظار میں یہ اجل لیا	آنکھیں جو لون کی رہیں اور دم نکل گیا

جذب [illegible] چال [illegible] اشنای جلال [illegible] ختہ [illegible]

یہ کس کی آتش غم نے [illegible] جلایا ہے	کرتا فلک بیری [illegible] تنہا ہے

مجذوب تخلص میر عزت اللہ خان معروف بہ میر بہار ہی شعرا او بریلی سی ہے منہ

جو حلقہ بلوس [illegible] کی تن	ناک میں او نکلی جان آئی ہے

حاتم تخلص شیخ ظہور الدین دہلوی معروف بہ شاہ حاتم تازہ خیالان قدیم سی ہے منہ

اسقدر رنگی صرف [illegible] پر برق [illegible] میں ہم	رفتہ رفتہ نام میرا اب [illegible] ہو گیا

حالی نام میر حسب علی شعرا مرشد آباد سی ہے منہ

ہونٹوں میں بوسہ دی ہے کالی سوال دیکھ [illegible]	[illegible] سوال دیکر جواب دیکر

حسرت تخلص جعفر علی لکھنوی شاگرد [illegible] دیوانہ کا ہی منہ

کیا دل ہو گیا رونی سی [illegible]	[illegible] دل نہیں ہوتا

[illegible]

اظہار خوشی مین بہی سو طرحکی فریاد | ظاہر کا یہ پردہ ہی کہ منہ کچھ نہین کہتا

حسین تخلص نواب غلام حسین خان شعرا ممتاز شاہجہانپور سی ہی منہ

تقدیر کسی کی ہو دہلتا ہی میرا دل | زنجیر کی جہنکار ہون گویا کہ صدا ہون

حشمت تخلص میر محمد علی شاگرد استعدین سی سے منہ

خلاق تیری حسن کو گویا بنا | یہ سبز قدم کہان سے آیا

حضور تخلص لالہ بال کہتری دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہی منہ

یہ جو چشم پر آب ہین دو | ایک خانہ خراب ہین دونو

حقیقت تخلص میر شاہ حسین بریلوی مولد لکہنوی مسکن شاگرد رفیع

کیا تیری عاشقین امی بت جو یہ جو ہاتہ | دلبست سی ہاتہ بہی دہو بیٹہی تری ہاتہ لگا

حیا تخلص محمد اشرف خان ابن حکیم شریف خان اسپاہ دار دہلی کا ہی منہ

بے روتے نے مجکو اوس سے آشنا | سبحے اسس دیدہ تر نے ڈبویا

حقیر تخلص میر امام الدین معروف بہ میر فلو شعر از شاہجہان اباد سی ہے منہ

ہون ہستی و نیست عالم تصویر کیطرح | گویا ہون او خموش ہون زنجیر کیطرح

حیرت تخلص غلام فخر الدین رئوسائی کالپی سی ہے منہ

ہم اوس بزم سی یون پر ارمان نکلے | جوانی مین جسطرح سی جان نکلے

حیران تخلص میر حیدر علی شاہجہان ابادی مولد شاگرد حسرت ... ہی

دم نکلتا ہی اب کوئی دم مین | بیٹہ جا کچہ نہین رہا ہم مین

حیدر تخلص میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی شیخ عبد القادر جیلانی علیہ الرحمۃ کی ہی

ارادہ ہی یہ اب پہر اوسکی ترک کا | خدا حافظ آج اپنی دیوار و در کا

حنیف تخلص میر چراغ علی لکہنوی شاگرد میر شبیر علی افسوس کا سے ہے منہ

جسکی ہر ایک یہ سبدل بہ یاس ہو | کیا اوس مریض عشق کی جینی کی آس ہو

حیا تخلص ایک شخص خوش فکر تہا اوسکی نام و وطن سی مجکو خبر نہین ہی

جگر کو تہامے کی دلکو دیکہو پہر تو کہیا | تڑپ تڑپکی گذاری تو کیا گذاری رات

خان تخلص [illegible] خان [illegible] منہ

[illegible] | [illegible]

حزین تخلص [illegible] الدین خان [illegible] منہ

[illegible] | [illegible]

[illegible] تخلص غلام قطب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] تخلص میر [illegible] میر حسن [illegible] شعرا و مرثیہ گویان میں معدود ہی منہ

[illegible] | [illegible] ہر قدم تہا

خیال تخلص [illegible] احسن خان [illegible] دہلی سے ہی منہ

جہلک ایسے [illegible] | کہ جون [illegible] تارہ عرق میں

داغ تخلص [illegible] منہ

اسکی [illegible] دل [illegible] | ادہر دیکہا ادہر دیکہ [illegible]

دارا تخلص مرزا دارا بخت بہادر فرزند [illegible] بہادر شاہ [illegible] ہی منہ

کسیکی چشم میگون کا تصور [illegible] | [illegible] مستانہ کرتی ہیں

داؤد تخلص [illegible] متخلص باسم ہو منہ

[illegible] | دیکہنے یہہ کا تماشا آفتاب آتا نہیں

[illegible] شاعری مثل زمرہ اساتذہ میں معدود ہی منہ

دل ہی ایک درد قطرہ خون تہا | آنسوؤن میں کہین گرا ہوگا

[illegible] شعرا عہد شاہ عالم بادشاہ سے ہی منہ

کنارے سے کنارا کب ملی ہے [illegible] | [illegible] مضمون دیکہ پر آب کیا جانے

درد تخلص [illegible] نظام الدین ممنون کا بیٹا ہے منہ

ایک شب [illegible] | روز [illegible] درود [illegible]

دل تخلص شمس الدین متوکلان [illegible] دہلی سے ہے منہ

صبح ہو آئی ہے اور رات چلی جاتی ہے | تیری ابتک بھی وہی بات چلی جاتی ہے

دلسوز تخلص خیراتی خان باشندگان قصبہ ٹپل سے ہے شاگرد شاہ نصیر کا ہے

جگر فراق سے صد ہو نسبی لالہ زار رہا | یہاں خزاں میں سدا موسم بہار رہا

دو ہیں بیگم حال اوسکا شبل [illegible] ہے پردے میں رہا منہ

جہاں کی باغ میں ہم بھی بہار رکھتی ہیں | مثال لالہ کی دل داغدار رکھتی ہیں

دیوانہ تخلص رای سرب سنگھ مشاہیر شعرای بلاد شرقیہ سے ہے منہ

جان پر آبنی ہجوم سے تیری ناموشی سے | بات کچھ بن نہیں آتی ہے اب اٹھا نہ منہ

ذکا تخلص فتح اللہ خان اولاد حافظ رحمت خان مرحوم سے ہے منہ

آہ کسطرح سے اوس پردہ نشین کو دیکھے | اس کی لیے کہ میں تو کوئی روزن دیوار نہیں

ذوق تخلص شیخ محمد ابراہیم دہلوی المخاطب بخاقانی ہند شاعر نازک ہے

ہم ہیں اور سایہ تیری کوچہ کی دیوار کا | کام جنت میں ہے کیا ہمسی گنہگاروں کا

راحت تخلص راجہ بہادر فرزند راجہ شتاب رای ناظم صوبہ بنگالہ کا ہے منہ

پہونچے زخم دل ہمارے مرہم تلک نہ پہونچی | ہم اون تلک نہ پہونچے وہ ہم تلک نہ پہونچے

رسا تخلص مولوی حلیم اللہ شعرای اضلاع شرقیہ سے ہے منہ

کب توصلہ تھا اوسکو ستمگر کی چاہ کا | خانہ خراب ہو نگہ روسیاہ کا

رضا تخلص حمید الدین خلف سلیم کلو چاند پوری کا ہے منہ

آہ کیا دن تھی کہ ہم ساتھ تیری آئی تھی | دو قدم صحن ضیا باغ میں چلی پر گئی

رضی تخلص سیف الدولہ سید رضی خان بہادر صلابت جنگ بروہیلی سی ہے

دیکھنا کس شمع کو عاشق کے ستانے والے | کسطرح جلتی ہیں اور ونکی جلانے والے

رغبت تخلص میر ابوالمعالی ساکن لکھنو سے ہے منہ

یاد ہی رات کو چھپ چھپ کی وہ آنا اپنا | ہٹکیاں میری وہ [illegible] اپنا

رفیق تخلص مرزا اسد بیگ دہلوی شاگرد شاہ اللہ خان فراق کا ہے منہ

دوستی [illegible] داغ دل عاشقان [illegible] | ہو گا نہ [illegible] چراغ مزار [illegible]

رنگین تخلص سعادت یار خان دہلوی مرد لطیف الطبع شاگرد شاہ حاتم کا ہی منہ

بوسہ تو تھا دیگر ثابت گناہ [illegible] گر قتل [illegible] قاتل [illegible] سجا رہا

رند تخلص [illegible] پیرزادہ [illegible] شاگرد قلندر بخش جرأت کا ہے منہ

مل جاتے ہین خال سے ہین اور زلفین تیری آہ | جان مجھ سے اسقدر کسنی پکڑ کر چلا

رنج تخلص میر محمد نصیر سجادہ نشین خواجہ میر درد دہلوی کا ہے منہ

خط دیکھکر ادہر تو مرا دم اولٹ گیا | قاصد ادہر یہ دیدہ پرنم اولٹ گیا

روشن تخلص روشن شاہ بریلوی موحد [illegible] ساکن [illegible] سے ہے منہ

اپ کرتے ہین بار بار نہین | ہمکو ہان کا بھی اعتبار نہین

زکی تخلص جعفر علی خان امراء عہد شاہ عالم بادشاہ سے ہے منہ

عشق مین نسبت نہین بلبل کو پروانے کی ہم | وصل مین وہ جان دے یہ ہجر مین جلتی رہے

زینب تخلص ایک عورت ہی کہ اوسکی حال سے وقفیت نہین ہے منہ

ہی نالہ وزاری کا میری شور فلک تلک | پر وہ بت مغرور کوی کان دہرے ہے

سجاد تخلص میر سجاد اکبرآبادی شاگرد آبرو کا ہے منہ

ایکدل رکھتا ہون جو چاہی سو لیجاوے [illegible] | خواہ زلفین خواہ ابرو خواہ مژگان خواہ چشم

سخن تخلص [illegible] مرزا محمد حسن کشمیری نژاد شاہجہان آبادی [illegible] ہے منہ

جو نہین جان تھی وہین آن نکلا | بہلا مرتے مرتے تو ارمان نکلا

سراج تخلص سراج الدین علی دہلوی [illegible] نام وصال جان رکھا ہے

چلی دست عشق مین وہ ہوا [illegible] | مگر ایک شاخ نہال غم جسے دل کہین سو ہری ہری

سرور تخلص مرزا رجب علی بیگ لکھنوی شاگرد آغا نوازش حسین خان کا ہی منہ

ہی شوق سرور ایسا غالب کہ جا [illegible] | سو [illegible] تلک [illegible] چلی جاتی ہین

سعید تخلص قاضی سعید الدین خان باشندگان قصبہ کاکوری مضافات لکھنؤ کا ہے منہ

بیدماغی اوس سے ملنی سے نہ لو [illegible] | [illegible] کو نہین خوش آتی ہی [illegible] کی بو

سالک تخلص خلیفہ محمد علی پنجابی شاگرد [illegible] کا ہے منہ

قیس صحرا مین رہا کوہ مین فرہاد رہا ۔ مین بگولی کیطرح سنت مین برباد رہا

سلطان تخلص نواب نصر اللہ خان داماد نواب شیفن الدخان والی رام پور کا ہی

اوس طلب سی کیا [illegible] کا ۔ دیکھا [illegible] سے با [illegible] برابر

سلیم تخلص مولوی سلیم اللہ بجنوری شاگرد ذوق کا ہی حالت جنون مین مرگیا ہے

اوس شاہد ہوئی [illegible] قیامت کی ۔ [illegible] شمع مزار آیا

سلیمان تخلص مرزا سلیمان شکوہ بہادر خلف شاہعالم بادشاہ دہلی کا ہی منہ

برقع نہ اوٹھا بزم مین تو [illegible] ۔ حالت ابہی ہو جائیگی [illegible] کسو کی

سودا تخلص مرزا محمد رفیع دہلوی مولد الیوی [illegible] شاعر عالی تمام ہی منہ

دامن صبا نہ چہو سکی جس شہسوار کا ۔ [illegible]

سوز تخلص محمد میر شعرا نامدار دلی سی ہی فن تیر اندازی و خوشنویسی مین کامل تہا

اہل ایمان سوز کو کہتی ہین کافر ہو گیا ۔ آہ یا رب راز دل ان پر بہی ظاہر ہو گیا

سید تخلص میر غالب علیخان دہلوی مخاطب سید الشعرا اشعرای نامدار سی ہی

یار و میری بالین سی نہ اوٹھو نہ جدا ہو ۔ حالت میری ابہی نہین کیا جانئے کیا ہو

شاد تخلص میر امداد علی ساکن جہانپوری شاگرد نواب غلام حسین خان کا ہی منہ

تقریر کمر کی یار کی ثابت وہین کیا ۔ تشبیہ سیم تو دی ہی پتا نہی عدم سا

شاہ تخلص شاہ [illegible] دہلوی درویش صاحب حال سے ہی منہ

اوسکی آنکھون نی نہ ایک عاشق بیچارا ۔ لعنت کی ہی دل عالم کو گرفتار کیا

شایق تخلص میر حاجی شاگرد میر ہدایت علی [illegible] ہی

نپوچھ [illegible] آسایش نہ ہم اس بحر ہستی مین ۔ حباب آسا کوئی دم کی یہان مہمان ہین ہم بہی

شرف تخلص شیخ شرف الدین شعرا شاہجہان آباد سی ہے منہ

اب دن پہری ہماری یہ سم [illegible] ہوا ۔ وہ مہ جبین جو رات کو مہربان ہوا

شہید تخلص مرزا جعفر برادر خورد مرزا محمد [illegible] تخلص بعشق دہلوی کا ہے منہ

اے عشق جگر سوز [illegible] ۔ ایک شعلہ ہجا [illegible] کہ مشتاق فنا ہون

شکوہ تخلص محمد رضا لکھنؤی شاگرد مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ

نہ اوسکا وصل ہی ممکن نہ تاب ہجر دل کو
عجب طرح کا الہی عذاب ہی دل کو

شکیبا تخلص شیخ غلام حسین دہلوی شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

ہم بسمل ناوک ستم کر چہرہ شکیبا نہ تیر
ہر ہر قدم ہی غنچہ دست تاسف دل شگفتہ

شگفتہ تخلص مرزا سیف علی خلف نواب شجاع الدولہ شاگرد کاظم بیگ جرأت کا ہی

رنگین جو اکی شب وہ بہائی نسی اوٹھ گیا
حسرت مروت آہ زمانے سی اوٹھ گیا

شمش تخلص ولی اللہ نام شعرا متقدمین سی ہے منہ

وہ صنم جبسی بسا دیدہ حیران مین آ
آتش عشق پڑی عقل کی سامان مین آ

شمع تخلص میر بلبل صاحب شاگرد فردی سے ہے منہ

بد قول ہی عشاق سمجھتی ہین برا عیب
سر جائی مگر بات کو ہاتھ سی دینا نہ دیتی

شوق تخلص شیخ الہی بخش اکبر آبادی سے ہے منہ

دیکھی جو رنگ اس مژہ آتشبار کا
دل تحمل تہونسی اب ہی یہ بہار کا

شہید تخلص شعرا دورہ میر و سودا سی ہے منہ

شہید آخر مقدر تہا ہمین حسرت تمین جی نے تا
ہماری سر پہ آکر پہر گیا جلاد یا قسمت

شہیدی تخلص میر کرامت علی لکھنوی شاعر خوش طبع و آزادہ ہی منہ

گر مزا پاتا تو شہیدی اوسکی ہاتھ
غنچہ تو یون گلی پہ میری بار ہا پہرا

شید تخلص خواجہ مینا دہلوی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہے منہ

جانین مشتاق نکلی لب تک آ گئیان
بلبلی ظالم تیری بے پروائیان

شیفتہ تخلص نواب مصطفی خان دہلوی شاگرد مومن خان کا شعرا ممتاز سی ہی منہ

اللہ ری کافر کی نزاکت کہ اوڑا رنگ
ہمسی جو ملی ہاتھ تو پہر کی بوسنے

صاحب تخلص نواب مرزا خان خلف روز افزون شاگرد جعفر علی خان ذکی کا ہی

گر آیا کبھی شب بام پہ چندا ہمارا
ہارے ہی بے پردہ بجلی سا ہلانا

صاحبقران تخلص میر امام علی بلگرامی شعرا ہزل گو سی ہے منہ

جو لوگ سیمرت ہوئی تجھ سی	نہیں بہتر کسی چھنال کی ناک

صادق تخلص میر جعفر علی خان اکابر شعرا بریلی سی ہے منہ

[illegible]	اپیر ہمارا خطاب ہے کو [illegible]

صبا تخلص منولال لکھنوی شاگرد مصحفی کا ہے منہ

چرخ کو کب یہ سلیقہ ہی ستمگاری میں	کوئی معشوق ہی اس پردہ زنگاری میں

صفدر تخلص میر صادق علی برادر خورد میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ

انکھ اپنی یہ گستگی در و دیوار پہ پڑی ہم	جو اشک [illegible] ہی جو موتی کی لڑی

ضبط تخلص میر حسن شاہ شعرا لکھنؤ سی ہے منہ

نقد دل وحشت میں کھو کر ایک جنون [illegible]	ہم نی بازار محبت میں یہ کیا سودا کیا

ضمیر تخلص شیخ [illegible] اکبرآبادی شاگرد ولی محمد نظیر کا ہے منہ

وہ ابھی ہی تو گل [illegible] تازہ بہار ہی	[illegible]

ضیا تخلص میر ضیاء الدین دہلوی مولد عظیم آباد ساکن شعرا نامدار سی ہی منہ

راز دل میں پوچھتی اور بولنی دیتی نہیں	بات ہونٹ پر آ رہی اور لب ہلانا منع ہی

طالب تخلص حافظ [illegible] شاگرد [illegible] کا ہی

اشک امڈا ہی میرا ابر سی [illegible]	ابر [illegible] ہی [illegible]

طفل تخلص مرزا عبد المقتدر عرف مرزا طفل داماد شاہ عالم بادشاہ کا ہی منہ

رات دن مونس جان وحشت تنہائی ہی	دل ہی میرا کہ [illegible] وحشی صحرائی ہی

ظفر تخلص سراج الدین محمد بہادر شاہ شاگرد محمد ابراہیم ذوق دہلوی کا ہی منہ

ضبط فریاد کروں گریہ کو روکوں لیکن	دل بیتاب کو تھاموں یہ نہیں ہو سکتا

عالیجاہ تخلص خلف نواب [illegible] ہے منہ

رات دن اشک سی آنکھوں میں [illegible]	شاخ نرگس سی [illegible]

عاجز تخلص الفت خان شعرا قصبہ جو رجس سی ہے منہ

کیا ہوا گر چشم تر سی خون ٹپک کر رہ گیا	بادۂ گلگوں کا ساغر تھا چھلک کر رہ گیا

عاصی تخلص منشی امراؤ حسین ایک شاعر ہے

میں کس کس حسرت کو سینہ سے لگاؤں
[illegible] جی جا لگا کر خاک کی ملاؤں

عاقل تخلص [illegible] شہزادہ سرآزاد و شیخ جہاں منہ

فیض ہی یہاں کچھ [illegible]
[illegible] صبا کو

عاشق تخلص مولوی جلال الدین شعراء قدیم سے ہی ہے منہ

یہ کس کا اوس کا لاشہ پڑا ہو رستے میں
اگر بند ہی بھی نہ پایا زخم پر انگور سے میں

عارف تخلص محمد عارف کشمیری شہزادہ دہلوی مولد شریک بعدہ میر و مرزا کا ہی منہ

اس ابر میں یا ساقی دم ہی جی بیٹی سے ہے
ہر لوٹا کا کھانا بھی ہیری کی کیسی ہے

محبت تخلص میر ضیاء الدین شاگرد نواب محبت خان کا ہے منہ

بیتاب کوئی شئی نہیں سیماب کی مانند
پردہ بھی نہیں اس دل بیتاب کی مانند

عسکری تخلص مرزا عسکری شاگرد شاہ قدرت اللہ مرشد آبادی کا ہی منہ

کنی کو ادھر ادھر سے گئے ہم
تھی تیری طرف جدھر سے گئے ہم

عشق تخلص حکیم میر عزت اللہ خان دہلوی شاگرد شاہ آلہ خان فراق کا ہی منہ

سنبر خطا کی دلسی ہم الفت اوٹھا سکتی
جو خطائی [illegible] سکتی نہیں

عشرت تخلص میر غلام علی بریلوی شاگرد مرزا علی لطف کا ہے منہ

غیروں سے نہ سادہ جو میری سامنے
کچھ لب نہ ہلا دیکھ کے آنسو نکل آئے

عظیم تخلص مرزا عظیم بیگ تورانی نژاد دہلوی مولد شاگرد شاہ حاتم کا ہے منہ

کس نگاہ مست کا زخمی ہوں یا رب عشق کو
جا بجا خون زخم سے جاری شراب ناب ہے

علی تخلص مرزا علی قلی شعراء [illegible] سے ہے منہ

جدائی میں تیری ہم کیا کہیں کس طرح جلتی
بجائی ہو بہ سی آگ لی [illegible]

[illegible] تخلص شاہ رکن الدین معروف بشاہ [illegible] شعرائے عظیم آباد سے ہی منہ

خانمان کر چکا ہوں میں برباد
تو بھی وہ میری گھر نہیں آتا

غالب تخلص مرزا اسد اللہ خان معروف بمرزا نوشہ اکبرآبادی مولد دہلوی ہی مشہور افاضل اسی عصر کے ہیں

بجلی نالۂ دل دود چراغ محفل
جو تیری بزم سی نکلا سو پریشان نکلا

عازی تخلص شعراء دکن سی ہی ماہر فن معلوم ہوتا ہے منہ

نہیں معجزہ سی دیوانو منصر پہ بہار [illegible]
کہ ہوئی گل سحر دشت ہوا پر سوار آئے

[illegible] تخلص غضنفر علی خان لکھنوی شاگرد قلندر بخش جرأت کا ہی منشہ

کہتا تھا اس مریض کو وہ کل سنا سنا
[illegible] معاف کسیکا کہا سنا

غمگین تخلص میر سید علی شعراء شاہجہان آباد سی ہی منہ

توڑ ی صیاد نیا ظلم یہ ایجاد کیا
بال و پر توڑ قفس سی مجھی آزاد کیا

فدوی تخلص مرزا بھجو دہلوی مولد عظیم آبادی ساکن شاگرد شاہ نعمت کا ہی

بہل بیانیہ کہ مرشد دل ہجوم سی نکلی
عاشق کا جنازہ ہجر ز راد ہجوم سی نکلی

فرخ تخلص فرخ بخش ساکنہ کانڑہ شوخ بازاری سی ہی منہا

ہماری قتل کی تدبیر نی تقصیر روکی ہے
نگاہ پاک کی شاید یہی تاثیر ہوتی ہے

فراق تخلص حکیم ثناء اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد مشاہیر شعراء سی ہی منہ

صاف دل لکھو کیا اور داغ [illegible] یا
کام کیا نہ میری دیدۂ تر سی نکلا

فریدی تخلص محمد سمیع اللہ بدایونی تراد شاہجہانپوری مولد [illegible] فارسی بی ہی منہ

نہیں سبزہ نمایان ہی یا سب جابجا بجش ہلان
بجناب حضرت عیسی علی مرا رب حیوانی

فقیر تخلص میر شمس الدین دہلوی ماہر زبان فارسی وغیرہ فنون کا ہے منہ

کم ہی آواز تیری کوچہ کی باشندوں کی
نالی کرنی سی ملکر او نکی گلی بیٹھ گئے

فگار تخلص مرزا قطب علی شعراء شاہجہان آباد سے ہے منہ

مت پوچھ فگار اب تو میرا مسکن و ماوا
مانند بگولہ کی سدا بیوطنی سے ہے

فیض تخلص میر فیض علی فرزند و شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

نہیں میں میر سا شاعر دوس [illegible]
موج کی مانند ہو جاتی [illegible]

قایم تخلص شیخ محمد قیام الدین چاندپوری شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہی

غیر سے ملنا تمہارا سنکی گو ہم چپ رہے | پر سنا ہوگا کہ شکوا یک جہان تک گیا کہا

قاسم تخلص حکیم میر قدرت اللہ خان شاہ میر دہلی سے ہے منہ

ہمین بھی رخصت سیر چمن ہو ٹک صیاد | کہ ابکی شور ہی ظالم بہار آنے کا

قدرت تخلص مولوی قدرت اللہ رامپوری شاگرد قایم چاندپوری کا ہی منہ

لاکھون جلائے مردہ صد سالہ آن مین | ہی فیض دم مسیح ہی اوسکی زبان مین

قربان تخلص میر محمدی خلف میر کلو شاگرد نثار اللہ خان فراق کا ہی منہ

کیون نہ ایک عالم کو کرے سرو روان احیای صد جان ماند | دست بستہ ہیں کھڑے مجلس جہان استادہ ہو

[illegible] تخلص میر کلو دہلوی قرابت مند خواجہ میر درد کا سے ہے منہ

ر صبا فقیر کی تم سنو لو کیا ہو گا | ذرا ادھر بھی نظر پھیلنا بہلا [illegible] کا

[illegible] تخلص میر محمد حسین دہلوی داماد میر تقی میر کا ہی منہ

چھپا [illegible] ہی چشم پر آب مین دریا | سے دیکھا ہی ایک حباب مین دریا

[illegible] تخلص [illegible] علی خان لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

چشم مین عشق کی اعجاز سے آنسو ٹھہرے | ورنہ کشتی مین ہی دریا کا سمانا مشکل

گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان ملیح آبادی شاگرد ناسخ کا ہی منہ

[illegible] مین مر ہی گیا | درد مے کسکا کہ مہمان سا ہی گیا

لطف تخلص مرزا علی استرابادی نژاد دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد میر کا ہی

ہوئی زنجیر پا اپنی [illegible] | ورنہ دل تجھ سے بہی [illegible] دیوانہ تہا

مائل تخلص سید کاظم علی شعرا غیر آبادی سے ہے منہ

شب ہجران [illegible] ایک طرف | لاکھ ابر سیاہ ایک طرف

مبتلا تخلص مرزا کاظم بیگ شعرای لکھنوی سے ہے منہ

شیشۂ دل پٹک دیا تو نے | سنگدل آہ کیا کیا تو نے

مجنون تخلص ایک فقیر سر و پا برہنہ شاگرد میر کا ہی منہ

جس سے جی چاہی ملو تم ہے دو پہر | جسکی کیا چلتی ہو اپنی ہی جا سے پوچھو

محرم تخلص حشمت اللہ اکبر آبادی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہی منہ

دل افگار دیا پارہ جگر نثار دیا | [illegible] کا آزار دیا

محزون تخلص میر ناصر خان خلف سید محمد نصیر دہلوی کا ہی منہ

جھوٹ ہی وعدی سہی لیکن ہمت | تمنی پیغام دو روز کی بچائیں نہیں

محبت تخلص نواب محبت خان فرزند حافظ الملک نواب [illegible] خان کا ہی منہ

جسکو تیری آنکھوں سے سروکار رہیگا | بالفرض جیا بھی تو وہ بیمار رہیگا

محشر تخلص اکرام اللہ خان شعراء بداؤن سی ہے منہ

آ جہاں شور قیامت تیری رفتار کی تلے | فتنہ سوتا ہی تیری سایہ دیوار کی تلے

محمود تخلص محمود خان دہلوی برادر زادہ الدولہ میر محمد خان سرور کا ہی منہ

گھر سے بے پردہ جو وہ رشک قمر نکلا | نالہ دل بھی میری جان کا دشمن نکلا

مدہوش تخلص شاگرد میر سوز لکھنوی کا ہے منہ

میرا جس ناز سے تو نے لیا دل | خدا جانے ہے اوسکو یا میرا دل

مذاق تخلص دلدار علی شعراء بداؤن سی ہے منہ

او بیگانہ میں ابھی جان لڑا ہی ٹھہراؤ | لڑتی ملتی میں بگڑتی میں سنور جاتی ہے نا

مرزا تخلص مشہور بمرزا ابتیا موسوم بحکیم میر فضل اللہ شعراء قصبہ پانی پت سی ہے منہ

سخت مشکل ہے ہجر میں جینا | زندگی اپنے اختیار میں نہیں

مسرور تخلص شیخ پیر بخش ساکن قصبہ کاکوری شاگرد مصحفی کا ہے منہ

کمر تیں وہ عروسی اشارے کیے دست | ہیں سہی پھر وہ دل کی ہماری کئی دست

مست تخلص مولوی فضل رسول اطباء بداؤن سے ہے منہ

بوسے کی ساختہ سر کوششی کی حالت میں | تھا تیری جنبش سر کی یہ ادا کا صدقا

مشیر تخلص قطب الدین شاہجہان آبادی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

یہ غل ہے کہ وحشی نے تیری پاؤں کا سلسلہ | پھر دست جنون سلسلہ جنبان ہوا ہو

مشتاق تخلص عبد اللہ خان المخاطب بمشتاق علی خان ایرانی نژاد ہی منہ

کی ایک نگاہ یاس جو مژگان یار پر ‏ ‏ ‏ [illegible]

مقصد تخلص میر ماشاء اللہ خان پسر میرانشاء اللہ خان کا ہے منہ

کافر ہو سوا تیری کرے سے پناہ کسو کی ‏ ‏ ‏ صورت نہ دکھاوے مجھے اللہ کسی کی

مصحفی تخلص غلام ہمدانی باشندہ امروہہ زمرہ اساتذہ میں معدود ہے منہ

میں اسی رشک سے [illegible] ‏ ‏ ‏ ہاتھ [illegible] کیوں تیری سر پر کیا

مضمون تخلص شرف الدین ساکن قصبہ جاجمؤ شاگرد خان آرزو کا ہے منہ

ہمنے کیا کیا نہ تیری عشق میں محبوب کیا ‏ ‏ ‏ صبر ایوب کیا گریۂ یعقوب کیا

[illegible] تخلص [illegible] شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

خلل انداز وفا کون غماز ہوا ‏ ‏ ‏ کہ جواب خط مضطر قلم انداز ہوا

مظہر تخلص مرزا جانجان اکبرآبادی مولد دہلوی مسکن مشائخ نقشبندیہ سے تھے منہ

لوگ کہتے ہیں موا مظہر بیکس افسوس ‏ ‏ ‏ کیا ہوا او سلو وہ اتنا ہی تو بیمار نہ تھا

معروف تخلص الہی بخش خان حالت ثروت میں تارک دنیا ہوگیا منہ

کی وصیت یہ کہ ارمان بھری آہ کہ آہ ‏ ‏ ‏ سارے [illegible] بہانے کی نے دیا

ملول تخلص شاہ شرف الدین فرقہ درویشو نسبی سے ہے منہ

تیری جدائی کی یہاں تک ہمیں ملول کیا ‏ ‏ ‏ کہ زندگی کے عوض مرگ کو قبول کیا

ممنون تخلص میر نظام الدین شاگرد و فرزند میر قمر الدین منت کا ممتاز شعرائے دہلی سے ہے منہ

برا مانے مستا میری دیکھنے سے ‏ ‏ ‏ تمہیں حق نے ایسا بنایا تو دیکھا

منیر تخلص وجیہ الدین فرزند و شاگرد شاہ نصیر دہلوی کا ہے منہ

اس باغ جہا میں کبھی پھولی نہ پھلے ہم ‏ ‏ ‏ جوں نخل چنار اپنی ہی آتش سے جلے ہم

منشی تخلص میر محمد حسین دہلوی اساتذہ خوشنویسی میں معدود ہے منہ

نہ پوچھو اوس پری کی [illegible] آگ آفت ہے ‏ ‏ ‏ بلا شوخی غضب رفتار قیامت ایک قیامت ہے

منت تخلص میر قمر الدین سعدی نسبی مولد دہلوی مسکن شعراء نامی سے ہے منہ

گر اوس لب جان بخش کے میں بار سنا ہوں ‏ ‏ ‏ عیسی بھی جو کچھ بولے تو صلوات سناؤں

موج تخلص خدا بخش اکبرآبادی زمرہ سرائندگان مین معدود ہے منہ

لاوین لٹوا دلی سر انجمن ہستی | ای میر جان کوئی تو تو تماشا نکلا

[illegible] تخلص [illegible] خان شعرائے نامدار دہلی سی زمرہ اساتذہ مین معدود ہے منہ

اوس نقش پا کی سجدہ نے کیا کیا کیا ذلیل | مین کوچۂ رقیب مین بھی سر کی بل گیا

مہر تخلص رجب بیگ نام ایک شاعر ہے منہ

مین جان بلب ہجران معشوق ہای نکتہ چین تجھی | آیا ہی یاد خال لب نازنین سے مجھے

میر تخلص محمد تقی اکبرآبادی مولد لکھنوی مسکن فخر شعرا و ماتقدم ہوا تا آخر ہے منہ

ہماری آہ تیرا حبیب حسینی نے نام لیا | دل ستم زدہ کو ہمیں تھام تھام لیا

تاباں تخلص محمد شاگرد دہلوی شعرا عہد محمد شاہ بادشاہ سے ہے منہ

تیری نگاہ کی حسرت سی ای کمان ابرو | ہمارے سینہ مین تو وا ہوا ہی تیر نکلا

ناسخ تخلص شیخ امام بخش شعرا و نامدار لکھنؤ سے زمرہ اساتذہ مین معدود ہے منہ

از خود نہین بول اٹھتی ہین جو ہین صاحب تمکین | بولی جو کوئی تب سنی کہسار کی آواز

نثار تخلص عبد الرسول اکبرآبادی معاصر میر و سودا کا ہے منہ

اوسکے عارض کو دیکھ جیتا ہون | عارضی میری زندگانی ہے

نجف تخلص میر نجف علی شعراء متقدمین سے ہے منہ

[illegible] | ربط ہوتا ہی پریشانسے پریشانونکو

نسیم تخلص مرزا علی دہلوی شعراء مرثیہ گو سے ہے منہ

میدانمی مین تیری ہم کیا لین کسطرح جلتے ہین | لگ جائی ہوا نسیم آگ کی شعلہ لگاتے مین

نزاکت تخلص [illegible] مولد دہلوی مسکن شوخ بازاری سے ہے منہا

حیران ہی [illegible] کی تعزیر تو ظالم | تقصیر نہوگی کبھی بار دگر ایسی

[illegible] تخلص مرزا [illegible] نامور شعراء دہلی سے ہے منہ

قتل یا تونے تیری عاشق تجھ ہوا | در [illegible] روز کا تھا خوب ہوا دور ہوا

نشاط تخلص مولوی الٰہی بخش ساکنان کاندلہ سے ہے منہ

تیغ ابرو کا اگر کچھ بھی اشارا ہو جائے
آپکا نام ہوا اور کام ہمارا ہو جائے

نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعرائے ممتاز دہلی سے ہے منہ

قدم نرگس میری پشت ہو آپ کی کہیں
بھرا ہی ہو نوح کا طوفان جابجا کہیں

نظیر تخلص شیخ ولی محمد شعرائے اکبرآباد سے ہے منہ

ہمنے پایا تھا کہ حاکم سے کرینگے فریاد
وہ بھی کم بخت تیرا چاہنے والا نکلا

نظام تخلص نواب عماد الملک غازی الدین خان بہادر دہلوی سے ہے منہ

اعجاز لب اوسکا دم عیسی سے نہیں کم
[illegible] ہیں کم

نوا تخلص ظہور اللہ خان نام ایک شاعر ہے منہ

گذری ہیں دل پر ہزاروں تو ہم
نوا آج اوسکی نہ آنے نے مارا

نیاز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی خلفائے مولانا فخر الدین دہلوی سے ہے منہ

ہجر کی جو مصیبتیں عرض کیں اوسکے روبرو
ناز و ادا سے کہنے لگا جو ہوسو ہو

نیر تخلص نواب ضیاء الدین احمد خان دہلوی شاگرد مرزا اسد اللہ خان غالب کا ہے منہ

آنکھوں میں ہو اوس کی کھٹکتا ہوا خار
احسان ہے یہ مجھ پہ میری جسم زار کا

واله تخلص مرحمت خان کشمیری نژاد دہلوی مولد مثنوی سکن ہے منہ

ہے عیاں جلوہ تیرا انسان [illegible]
[illegible] ہونا [illegible] ہے

[illegible] غلام علی خان مرادآبادی شاگرد [illegible] خان کا ہے منہ

بسکہ رنج افزای طبع نازک جاناں نہیں
آسمانپر ہو د ماغ اس آہ کی تاثیر کا

وزیر تخلص خواجہ وزیر لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

ہے چشم ستم باز عجب خواب ناز سے
فتنہ تو سو رہا ہے در فتنہ باز ہے

ولی تخلص زمان عالمگیر میں ایک شخص تھا کہ بقول راجح ابتدائے شعرائے اردو اوسی سے ہے منہ

دور نکلے تیری ای سرو رعنا
[illegible] کبھی ہزار میں

وہبی تخلص شعرائے [illegible] سے ہے منہ

شمع ہر گز نہ کرو عشق سے دیوانہ کو
باز رکھتا ہے کوئی جلنے سے پروانہ کو

ہاشمی تخلص میر محمد ہاشم لکھنوی شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ

میرا سو بار اوس تک نامہ پہ آ کر دو پہنچا | اور دہری پر جواب صاف پہنچا جب کبہو پہنچا

ہدایت تخلص ہدایت اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہے منہ

درحم اوسکی ہی جیسی تو دلین انجام [illegible] | ہماری گند ملی کیونکر الہی کیا ہو گا

[illegible] تخلص شاہ [illegible] مولد عظیم آبادی مسکن زمرہ درویشونسی ہے منہ

ہائی کس [illegible] تیں بیٹھکی ہم یاد کرن | [illegible] مجنون کہرین یا ماتم فرہاد کرین

ہوس تخلص مرزا محمد تقی خان شاگرد مصحفی ممتاز شعراء لکھنؤ سی ہے منہ

نزاع میں ہی عجب طرح سی دل شاد کیا | آنی ہچکی تو کہا اوسنی ہمیں یاد کیا

یاد تخلص میر غلام حسین دہلوی شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہے منہ

ہی [illegible] جو ہو ابرو کی [illegible] | رستم ہی نہ ٹھہری تیری تلوار کی آگے

یقین تخلص انعام اللہ خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر جانجانان کا ہے منہ

اتنا کوئی جہان میں کبہو بیوفا نہ تہا | ملتی ہی تیری [illegible] سی میں دل آشنا نہ تہا

یکرنگ تخلص مصطفی خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر کا ہے منہ

کیوں ہو گئی ہو تم لہو دشمن ہمارے [illegible] | [illegible] کا ہی تابی دشمن کو [illegible]

یحیی تخلص خلیفہ عبد الرزاق شعراء [illegible] آباد سے ہے منہ

لخت دل آنکھوں میں آ [illegible] ہی | [illegible] دریا کی کناری [illegible]

باب دوسرا میں سر زبان اردو [illegible] تاریخ جغرافیہ کی مندرج ہوا
اور اس باب میں بھی حسب ترتیب سابق کی پانچ فصلیں [illegible]
فصل اول میں بیان آفرینش زمین و آسمان و عرش و لوح و قلم و [illegible]
و ملائک و بعض انبیاء کرام بطرز اختصار تا زمانہ عیسی علیہ السلام [illegible]

جاننا چاہیے کہ جب خالق کائنات کو آفرینش [illegible]
قلم کو حکم کیا کہ لکھ جو [illegible] ہونے والا ہے [illegible]
ابد تک جو کچھ ہونے والا [illegible]

اوسی لوح کا نام ہی بعد اوسکی چار دنمین زمین بنائی اور جو کہ زمین پر ہے
مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور آگ اور درخت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو
سات پرت کیا اور اون سبکے نیچے سات دوزخ بنائی اوسکے بعد
دو دنمین سات آسمان دہوئین سے پیدا کئی اور اون سبکی آور پر آٹھ بہشتین بنائین
پھر اونپر عرش بنایا اور چھٹی آسمان پر سدرة المنتہی نام ایک درخت بیر کا پیدا کیا کہ شاخین
اوس درخت کی ساتوین آسمان تک پہنچتی ہین اوسکے ہر ایک پتی پر ایک ایک فرشتہ
نورسی پیدا کیا کہ شب و روز تسبیح و تہلیل مین مشغول ہی اور ساتون آسمانونپر اسقدر فرشتے
پیدا کئی کہ اونکا حد وحساب سوای خلاق عالم اور کوئی نہین جان سکتا ہی اور ساتوین
آسمان پر ایک گھر یاقوت کا بنا کر قبلہ سب فرشتونکا مقرر کیا اور اوسکا اوسکا نام بیت المعمور
رکہا وہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر آکر جس جگہ کعبہ ہے
نصب ہوا تہا بعد وفات اوس حضرت کی اوٹھ گیا اور وہی کعبہ آسمان پر رکہا گیا
اور زیر عرش چند دریا پیدا کئی کہ ہر ایک بہشت مین اونہین کی نہرین جاری ہین اور بعض
روایات مین آیا ہے کہ نیچے عرش کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر
ضخامت سات آسمانکے قیامت کی دن وہی ابر گر یگا کہ اوسکے صدمہ سے
سب آسمان پہٹ جاوینگے چنانچہ آیہ کریمہ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَآءُ بِالْغَمَامِ سے
یہی مضمون مترشح ہے غرض خدا تعالی نے چہ دنکے مدت مین جملہ اراضی
اور افلاک پیدا کئے یکشنبہ سے آفرینش شروع کی اور جمعہ کو ختم
ہوئے یہ محض اوسکے خواہش تہی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایکہی دم مین سبکو
موجود کر دیتا آخر سبکو بنا کر امر خاص اپنا عرش علا پر رکہا اور آٹھ فرشتونکو
حاملین عرش کا مقرر کیا کہ اونکی قدونکی طولانی پانچ پانچ سو برس کی راہ رکہتی ہے
اور اسیقدر ضخامت ہر ہر آسمان اور ہر ہر زمین کی ہے اور اسیقدر فرق
و فاصلہ ہے مابین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کے اس
حساب سی تحت الثری سے عرش معلی تک ستر ہزار پانچ سو برس کی راہ ہی

واللہ اعلم بالصواب اور پہر خدا تعالی نے اسرافیل علیہ السلام کے ہاتھہ مین ایک صور دیا کہ قیامت مین پہونکین گے ایک مرتبہ آواز مہیب کہ جسکے صدمہ سے سب جاندار مرجاوینگے اور دوسری بار آواز ملائم کہ اوسکے اثر سے سب مردے زندہ ہو جاوینگے اور جبرئیل علیہ السلام کو ایلچی پیغمبرونکا مقرر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی بانٹنے کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنے کی خدمت پر تعین کیا

اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو دربان دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہے عطا کی من بعد روی زمین پر چار عنصر یعنی آگ اور پانی اور ہوا اور مٹی ملا کر بہت جانور پیدا کئے کسی مین آگ زیادہ کسی مین پانی زیادہ کسی مین ہوا زیادہ کسی مین مٹی زیادہ پہر اوسکے بعد آگ کی آنچ سے ابلیس کو پیدا کیا کہ سب جنونکا باپ ہے اور اوسکو اولاد دی اور حکم دیا اون سبکو کہ بندگی کرو اور نافرمانی نہ کرو ابلیس نے روئے زمین پر اسقدر بندگی کی کہ شاید جار اونگل زمین بہی اوسکے سجدہ سے نہ بچی ہو آخر الامر پہلے آسمانکے فرشتونکی خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہانسے بسبب کثرت عبادت اور خواستگاری ملائکہ سموات کے درجہ بدرجہ صعود کرتا ہوا زیر عرش معلی جا پہنچا اور استاد فرشتونکا مقرر ہوا لوح محفوظ مین جو کچہ دیکہتا تہا ان سبکو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گذرا

بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اون سبکے بعد آدم علیہ السلام کو کہ باپ سب آدمیونکا اور اشرف المخلوقات مین خلق فرمایا اور اونہین کی پہلو سے حوا علیہا السلام کو کہ ماں سب آدمیونکی ہین نکالا پہلے پتلا اونکا سپید مٹی سے بنایا پہر اوسمین جان ڈالکر سب فرشتونکو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس سبنے سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنے کی پوچہی گئی اوسنے جواب دیا

کرینگی اس سبب سے اسکو سجدہ نکیا کہ مین اس سے بہتر ہون مین
آگ سے بنا ہون وہ مٹی سے تب خدا تعالی سے نے ابلیس کو ملعون
اور مردود کیا اور فرمایا کہ دور ہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
تک تجہپر ہمارے لعنت رہیگی تب ابلیس نے درخواست کی کہ بارالہا
مجھکو قیامت تک زندہ رکہہ تا مین اوسکو اور اوسکی اولاد کو ہمیشہ
گمراہ کرتا رہون حکم ہوا کہ جا جیتا رہو اور بمقدور اپنے انکے بہکانے
مین کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجہے اور جو تیری اطاعت کرینگے دوزخ
مین ڈالونگا پہر آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت مین رہنے کا حکم عطا
فرمایا اور سب نعمتین بہشت کے باستثنای گندم اونپر مباح کی گئین
آخر ابلیس نے بمکر و فریب ان دونو کو گیہون کہلا کر بہشت سے نکلوایا
اور زمین پر پہکوا دیا پہر بگریہ وزاری والحاح تمام اونکا قصور معاف
ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم تمکو اولاد دیوینگے قیامت کے دن
تمکو اور تمہارے اولاد صالحین کو بہشت مین بہیجین گے پہر ایکروز
آدم علیہ السلام کی پشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
ہونے والی ہے نکالے اور نیکونکو جانب راست اور بد ونکو جانب چپ
استادہ کرکے ندای الست بربکم کی اونہون نے بزبان اقرار کہا بلی
پہر سب سے عہد لیا اس بات پر کہ دنیا مین جا کر ہماری نافرمانی نہ کیجو اور
اس عہد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اوسکے
خدا تعالی نے اون ذریات کو آدم علیہ السلام کی پشت مین جسطرح سے
نکالا تہا ویسے ہی سما دیا من بعد آدم اور حوا علیہما السلام کو
اولاد اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
وہ سلسلہ جاری رہیگا آخر بوقت سعین آدم علیہ السلام
نے بعمر نہ صد وسی سالگی اور حوا علیہما السلام نے

بعمر نہ صد وسی و یک سالگی انتقال کر[illegible] فرمایا جانا چاہئے کہ آدمیو نمین ایک لاکھ چوبیس ہزار
پیغمبر علی اختلاف الروایات پیدا ہوئے کہ اول اونکے آدم ابو البشر علیہ السلام
اور آخر وافضل سبکے نبی آخر الزمان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہین اور سب
انبیاء علیہم السلام مین سے تین سو تیرہ رسول ہوئے کہ جن پر شرایع مجددہ
نازل ہوئین اور اللہ تبارک وتعالی نے اپنے انبیا پر سو صحیفہ اور چار کتابین
اوتارین اس تفصیل سے کہ دس صحیفہ آدم علیہ السلام پر اور پچاس شیث
علیہ السلام پر اور تیس ادریس علیہ السلام پر اور دس ابراہیم علیہ السلام پر
اور توریت موسی علیہ السلام پر اور زبور داؤد علیہ السلام پر اور انجیل عیسی
علیہ السلام پر اور فرقان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر اور ہر شریعت
اپنی ماسبق کی شریعت کی ناسخ ہوتی تھی مگر سب انبیا باب توحید اور اجرای
احکام ربانی مین باہم متفق اللفظ والمعنی تھے اور کوئی نبی دوسرے نبی یا دوسری کتاب کا مکذب نہ
تھا اور جب جناب باری عز اسمہ نے کوئی رسول بھیجا اور اوسکی امت نے سرکشی کی تو اوس امت کو حق تعالی نے عذاب بھیجکر ہلاک کیا

بیان احوال نوح علیہ السلام کا

چنانچہ نوح علیہ السلام [illegible] کو ساڑھے نو سو پچاس برس تک جھٹلایا اور بتوں کا
پوجنا نہ چھوڑا اور ہمیشہ اونکو ایذا اور تکلیف دیتے رہے آخر خدا تعالی نے
نوح علیہ السلام کو حکم دیا کہ ایک کشتی بناکر اسپر آپ معہ جملہ مومنین کے سوار ہو
جناب موصوف حسب الحکم کا ربند ہوئے پھر آسمان سے پانی برسنا شروع ہوا
اور ایک تنور سے علیحدہ پانی اوبلنے لگا یہانتک کہ سب کفار غرق ہوئے
اور زوجہ اور ایک بیٹا نوح علیہ السلام کا کہ مومن نہ تھا اوس طوفان سے جانبر نہوے
نوح علیہ السلام معہ چند اشخاص مومنین کی کشتی پر سلامت رہے
آخر بوقت معین بعمر یکہزار چہار صد و پنجاہ سالگی اس جہان فانی سے جانب ارتقا انتقال کر گئے

بیان احوال ہود علیہ السلام کا

اور ہود علیہ السلام کی قوم عاد کی قسم کے ہر ایک استر [illegible] ہوتا تھا

اور دنیا کی بدرجہ کمال باونکو فلاح تھی تکذیب کی اور اپنے نبی کا کہنا نہ مانا اور اور حسد نے اونکو جادۂ اعتدال سے منحرف کر دیا آخر سخط قہاری مین مبتلا ہو کہ یکایک تمام عالم تاریک ہو گیا سات شب اور آٹھ روز ایسی ہوا سخت چلی کہ سب اونکے سر سے عمر کئی ہو د علیہ السلام مع اصحاب سلامت رہے اخر بعد ہشت صد و ہفت سالگی رحلت فرما گئے

بیان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم ثمود نے جھٹلایا اور کہا کہ اگر اس پتھر کے اندر سے ایک اونٹنی گابھن نکلے اور فوراً بچہ لاوے تو البتہ ہم تم پر ایمان لاوینگے صالح علیہ السلام کی دعا سے اوس پتھر سے اونٹنی قد اور نکلی اور مع الفور بچہ جنا تسپر بھی وہ کافر مسلمان نہ ہوے اور درپے آزار اوس اونٹنی کے ہوے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا کہ اگر اس اونٹنی کو ایذا دیو گی تو تم پر عذاب آویگا ایکدن بن کمسٹ کا پانی اوس ناقہ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دنکا پانی اون دواب کے واسطے معین ہوا چنانچہ وہ اونٹنی اوس ایکدنمین اسقدر پانی پی لیتی کہ دوسری روز نکی واسطے بہت کم بچتا تھا تب ان کافرون نے ناقہ کو مار ڈالا اور پہاڑ و نکو کھود کر بہت مستحکم گھر بنا کر اونمین جا چھپے اس عزم پر کہ ان گھرونمین خدا کے عذاب سے محفوظ رہینگے آخر خدا تعالی کے حکم جبرئیل علیہ السلام نے وہان پہنچکر ایک ایسے چنگھاڑ ماری کہ سب کے سب مر گئے صالح علیہ السلام مع رفقا سلامت رہے پھر بمیعاد معین بعمر پنجاہ و ہشت سالگی انتقال فرما گئے

بیان احوال ابراہیم علیہ السلام کا

اور ابراہیم علیہ السلام کا سبب کی اونکی باپ آذر بت تراش تھے نے اور نمرود بادشاہ کے سے کہ دعویٰ خدائی کرتا تھا کہ کیونکہ آگ طیار کروائی اور ابراہیم علیہ السلام کو اوس میں ڈال دیا خدا تعالی نے وہ آگ اپنے خلیل کو گلزار کر دی چنانچہ اوسے کوئی گزند نہ پہنچا اور نمرود کو مع اوسکے

اہلیان کی عمر ونکی نوح سے ہلاک کیا پہر جناب باری عز اسمہ نے ابراہیم علیہ السلام کو دو فرزند عطا کیے ایک اسماعیل علیہ السلام بی بی ہاجرہ سے کہ جناب محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپ ہی سے ملتا ہے دوسرے اسحق علیہ السلام بی بی سارہ سے کہ جمیع انبیاء بنی اسرائیل اونہی کی اولاد میں ہیں اور ابراہیم علیہ السلام نے اسمعیل علیہ السلام کو مع اونکی والدہ بی بی ہاجرہ کی حسب درخواست بی بی سارہ کی مکہ معظمہ میں لیجا کر رکھا اور اسماعیل علیہ السلام کی قدمونکی برکت سے چشمہ زمزم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام نے معہ اسماعیل علیہ السلام کی بحکم خدا تعالی کعبہ بنا کیا اوس جگہہ پہ جہان آدم علیہ السلام کے وقت میں بیت المعمور تہا اور جسوقت میں کہ اسماعیل علیہ السلام ہفت سالہ اور بروایتی سیزدہ سالہ تہے روایتی صادقہ میں ابراہیم علیہ السلام کو اونکے ذبح کے لیے حکم ہوا عشرہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے فرزند جگر بند کو ذبح کے لیے مستعد ہوی کہ اللہ تعالی نے ایک دنبہ اونکے عوض میں واسطے قربانی کے بہیجا اور اونکو ذبح سے نجات دے کر درجہ اعلی نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تہے آخر ابراہیم علیہ السلام نے بعمر یکصد و ہفتاد و پنج سالگی اور اسماعیل علیہ السلام نے بعمر یکصد و بیست سالگی اور اسحق علیہ السلام نے بعمر یکصد و ہشتاد سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال لوط علیہ السلام

اور لوط علیہ السلام کو جہٹلایا اونکے امت کے لوگون نے وہ لوگ ہمیشہ امردونکے ساتھہ اغلام کیا کرتے تہے اور پیغمبر کے منع کرنے کو خیال میں نہ لاتے تہے آخر خدا تعالی نے کئی فرشتے بشکل امردونکی لوط علیہ السلام کے گہر بہیجے اون بدبختون نے یہ خبر سنکر اپنی نبی کے مکانکو گہیرا اور ان امردونکی درخواست کی قہرا اور جبرا اونسے فعل شنیعہ کی فکر کرنے لگے لوط علیہ السلام ہرچند منع کرتے تہے وہ بدبخت اپنی زبردستی سے

پادشاہ نے کہ تھے آخر الامر ان فرشتوں نے لوط علیہ السلام کو شب
شہر سے باہر نکالا اور صبح کو اوس شہر کو الٹ دیے اوپر لیجا کر اور الٹا
اور ہر کافر کو ایک ایک پتھر جسپر اوسکا نام لکھا تھا مار کر ہلاک کیا لوط علیہ السلام
کی زوجہ کافر بھی بسبب اوس کفار کی ہلاک ہوئی لوط علیہ السلام عاصبہ سلامت رہے

بیان احوال شعیب علیہ السلام

شعیب علیہ السلام کی مذہب کی مدین کے لوگوں نے کہ روستائی
پیشہ تھے اور تول ماپ میں کمی کیا کرتے تھے وہ ہر چند منع کرتے اور
عذاب الٰہی سے ڈراتے اصلاً نہ سنتی اپنے اور کاموں سی باز نہ آئی آخر خدای عزوجل
نے اولا دھوپ کو اونپر سخت کیا اس بعد ابر کو بھیجکر آگ برسائی کہ سب جلکر
ہلاک ہو گئے اور شعیب علیہ السلام مع جمیع اصحاب محفوظ رہے

بیان احوال موسیٰ و ہارون علیہما السلام کا

موسیٰ اور ہارون علیہما السلام کے زمانہ میں فرعون بادشاہ مصر تھا
کہ دعویٰ خدائی کا کرتا تھا اور معجزہ عصای موسوی کو کہ زمین پر ڈالتے ہی
اژدہا ہو جاتا اور وقت اوٹھانے کے بحالت اصلی پھر آتا ماسوا اسکے
اور معجزات مثل ید بیضا وغیرہ کو ہرگز خیال میں نہ لاتا تھا اور درپے ایذا
و تکلیف بنی اسرائیل کی رہتا آخر الامر خداتعالیٰ نے موسیٰ و ہارون
علیہما السلام کو مع بنی اسرائیل کے دریائی نیل سی بلا تکلف پار اوتارا اور
فرعون کو مع اوسکی قوم کے غرق کیا اور ملک و مال اوس قوم کا بنی اسرائیل کو عطا کیا
پھر وقت معین پر موسیٰ علیہ السلام سے بعمر یکصد و بست سالگی
اور ہارون علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست و سہ سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال عیسیٰ علیہ السلام کا

اور عیسیٰ علیہ السلام کی اونکی امت کی لوگوں نے تکذیب کی باوجود
اسکے کہ طرح طرح کی معجزے مثل احیای موتی اور ابراء اکمہ اور نزول مائدہ

وغیرہ معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور اونکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر خدا تعالی نے اون منکرون کو مسخ کر دیا بہتونکو بشکل بندر اور اکثر کو بشکل خوک بنادیا باقی ماندون نے فکر سولی دینی عیسی علیہ السلام کی کی خدا تعالی نے اپنے نبی یعنے عیسی علیہ السلام کو بعمر سی و سہ سالگی اون مفسدونکی شر سے محفوظ رکھکر آسمان پر اوٹھالیا اور اونکے سردار کو بشکل عیسی علیہ السلام کی بنادیا اون لوگون نے اپنے سردار کو سولی پر چڑھا دیا چنانچہ وہ حضرت آجتک آسمانپر زندہ ہین اخیر زمانہ مین نزول فرما کر دجال لعین کو قتل کرینگے اور دین محمدی کے موید رہینگے غرض تین سو تیرہ رسال دنیا مین آئے اور ایک سو چار صحیفہ اور کتابین نازل ہوئین اور اکثر امتین بوجہ نافرمانی اپنے انبیاء کے مبتلاء عذاب ہوئین اور بہت انبیاء ایسے ہوئے کہ جنکا نام بہی کوئی نہین جانتا ہے اور چند ایسے ہین کہ جنکا ذکر قران اور حدیث مین مذکور ہے مثل آدم اور شیث اور ادریس اور نوح اور ہود اور صالح اور لوط اور ابراہیم اور اسمٰعیل اور اسحق اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور ایوب اور شعیب اور موسی اور ہارون اور داود اور سلیمان اور الیاس اور الیسع اور عزیر اور زکریا اور یحیی اور عیسی علیہم السلام کی اور سوا ذو الکفل اور ذو القرنین اور لقمان اور خضر علیہ السلام بہی جرگہ انبیا مین شمار کئے جاتے ہین یہ سب حضرات قریب سات ہزار سال کے دنیا مین با جراء احکام الہ مصروف رہے پہر نوبت جناب سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم کی ظہور [illegible]

[illegible] دوسرے مین ذکر جناب حضرت [illegible] مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم اور ازواج [illegible] خلفاء راشدین اور آئمہ [illegible] مین اور ائمہ اربعہ [illegible]

اولیاء کرام اور علماء و حکماء کا اسلام رضوان اللہ علیہم اجمعین کا تذکرہ
بیان احوال جناب سید الانبیاء احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم کا

وہ جناب [illegible] آپ [illegible] کامل [illegible] خاتون مین رونق فرما رہے
والد ماجد آپکی یعنی عبد اللہ مابین مدت حمل کی تشریف فرمای عالم جاودانی ہوئے
آمنہ خاتون کو ایام [illegible] مین تجلیات عجیب و غریب اور حوران بہشتی نظر آتی تھین
بارھوین تاریخ ربیع الاول کی دو شنبہ کو دن عام الفیل مین جناب سرور عالم جلوہ
فرمای عالم ظہور ہوی اور فوراً سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم منور ہو گیا پھر ایک ابر سفید آیا
اور آپکو اوٹھا لیگیا تھوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجائی خود لاکر رکھ گیا دیکھا تو حضرت
[illegible] غسل یافتہ بہشتی کپڑہ مین لپٹی ہوی تھے آپنی سات روز دودھ اپنی
والدہ [illegible] اسیقدر ثوبیہ کا نوش فرمایا پھر حلیمہ سعدیہ نے آپکو اپنی گاون مین لیجا کر
تین برس تک [illegible] بعد آپکو مکہ معظمہ مین لاکر [illegible] آمنہ خاتون کی گھر دین جب عمر شریف آپکی
چھہ برس کی ہوئی آمنہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھوین سال جد امجد آپکے
عبد المطلب بھی رحلت کر گئی ابو طالب عم بزرگوار آپکی جانشین اپنی باپ کے
[illegible] آپکی غمخواری اور نگرانی مین بدل و جان مصروف رہتی تھے بیسوین برس
آپکو فرشتے نظر آنے لگی پچیسوین برس خدیجۃ الکبریٰ سے آپکی شادی
ہوئی حکایت اوسکی یون ہے کہ وہ ملکہ عرب کہلاتی تھین اور اونکے
پاس مال و اسباب بہت تھا بنی ہاشم سے قرابت قریبہ رکھتی تھین اور
دین عیسوی پر ثابت قدم تھین عین جوانی مین بیوہ ہو گئین اونہون نے
خواب مین دیکھا کہ چاند اونکی اوپر ٹوٹ پڑا ہی اور روشنی اوسکی اونکی
[illegible] نکلی ہے تب اس خوابکی [illegible] راہب نے اونسے
[illegible] پیغمبر آخر الزمان کے عقد مین آوگی اسی انتظار مین [illegible] کرتی تھین
[illegible] تب اپنی چچا عمرو بن [illegible]
[illegible] اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی

ساتھہ بنایا سارا مال و اسباب اپنا آپ پر نثار کیا اور زندگی بہر تابع فرمان رہین جب تیس برس آپ آوازین غیب کی سننی لگی تیسوین برس اکثر تجلیات آپکو نظر آنی لگین اوس زمانہ مین آپ اکثر غار حرا مین تنہا تشریف رکہتی تہے کبہی کبہی حضرت خدیجہ پاس تشریف لاتے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیجاتے جب عمر شریف آپکی چالیس برس کی ہوئی چہہ مہینے تک آپکو خواب مین نزول وحی ہوا مین بعد پندہوین رمضان کو جبرئیل علیہ السلام دوبارہ تشریف لائی اور پہر گئی تیسری مرتبہ جسوقت آپ قیلولہ کی فکر مین تہی کہ ایکبار آواز اوٹہو ای محمد کی سمع مبارک مین پہنچی آپ اوٹہہ بیٹہی پر کسیکو نہ دیکہا پہر مصروف استراحت ہوی کہ وہی آواز دیکہا کہ ایک شخص چلا جاتا ہی آپ اوسکی ساتہہ روانہ ہوی جب مابین صفا و مروہ کی پہنچی وہ شخص بصورت عجیب نظر پڑا یعنے سر اوسکا آسمان سے ملا تہا اور پانون زمین پر تہے اور پر اوسکی اسقدر چمکتی تہے کہ مشرق سے مغرب تک تمام عالم روشن ہوگیا تہا اور تاج بہشتی سر پر رکہا تہا اور چہرہ کی روشنی کے سامنی آفتاب تاریک نظر آتا تہا اوسنی کہا کہ پڑہو ای محمد آپ نے فرمایا کہ ہم پڑہی نہین مین تب اوسنی اپنی پرونمین سے ایک ریشمین کپڑا نکالا کہ جسپر موتی اور یاقوت جڑی تہی اوسکو کہول کر ڈال دیا پہر کہا پڑہو ای محمد آپنی فرمایا کہ ہم پڑہی نہین مین اور اوسمین کچہ لکہا بہی نہین ہے تب اوسنی آپکو گلی لگا کر خوب دبایا اور چہوڑ کر پہر کہا کہ پڑہو ای محمد آپنی وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بہی زیادہ دبایا اور کہا کہ پڑہو ای محمد آپنے وہی فرمایا پہر ایسا دبایا کہ جسکا سنبہال دشوار رہتا اور چہوڑ کر کہا اقرأ باسم ربک الذی خلق تا مالم یعلم حضرت نے ان آیات کو اپنے ذہن مین مثل نقش حجر منقش پایا پہر اوس شخص نے پیر مار کر زمین سے پانی نکالا وضو اور نماز کا طریق آپکو تعلیم کر کی غائب ہوگیا آپ کاشانی ہوئی گہر تشریف لائی اور فرمایا کہ کمل اوڑہا دو ہلمین بعد

تسکین کے کیفیت مفصل حضرت خدیجۃ الکبری سے بیان کی من بعد تین
برس تک وحی منقطع ہو گئی اس انقطاع مین آپکو کمال ہی کرب و تشویش
رہتا تھا چوتھے برس یا ایہا المدثر قم فانذر ربک فکبر نازل ہوے پھر پیاپے
وحی آنے لگی تب آپ بامر الہی دعوت اسلام فرمانے لگے اولاً بطرز خاص
من بعد علی العموم اور اکثر خلائق دولت اسلام سے مشرف ہونے لگے
پہلے بطرز اخفا پھر آپ برملا دعوت اسلام فرماتے تھے سب سے پہلے چار
شخصون نے نور اسلام سے اپنے قلوب کو منور کیا یعنے خدیجۃ الکبرے
اور علی ابن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابا بکر صدیق رضوان اللہ علیہم
اجمعین پھر بہت لوگون نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا
مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن
ابی وقاص اور عبد الرحمان بن عوف اور ابی عبد اللہ بن جراح اور سعد بن زید
رضی اللہ تعالی عنہم کے عشرہ مبشرہ سے اور سوا انکے بہت لوگ
مثل جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری
اور بلال کی رضوان اللہ علیہم جرگہ اصحاب مین داخل ہوے جس روز کہ
عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ ایمان لائے عدد اصحابہ چالیس کو پہنچا اوس
روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کعبہ مین نماز باذان و اقامت پڑھی گئی
یہ اصحاب جان اور مال اپنا حضرت پر نثار کرنے مین دریغ نہ رکھتے تھے اور کفار مثل ابی
ا، رابی جہل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارث صنادید قریش سے اور اونکے
اتباع بہت سی درپے آزار و ایذا دہی آنحضرت اور صحابہ کی رہتے تھے
یہان تک کہ بہت سے اصحاب ایذای کفار سے عاجز آکر اجازت
آنحضرت مکہ معظمہ سے اطراف کو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالی عنہ
بہت لوگونکو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لیگئے انکے قدوم کی
برکت سے نجاشی پادشاہ حبشہ کا نصرانیت چھوڑکر محمدی ہوا اور بہت

[illegible] مدینہ منورہ کو تشریف لیگئے

اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب تائید خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا
اور ابیطالب کے وہین تشریف رکھتے تھے دسوین برس بعثت کی ابوطالب نے
ملک آبائی پر رحلت کی اور تین روز کے بعد خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا نے بھی
اس جہان فانی کو پدرود فرمایا حضرت کو کمال ہی غم والم ہوا اور کافر علانیہ مستعد ایذا
دہی کی ہوئی بارہوین برس بعثت کی ستت وہفتم رجب یا ربیع الثانی یا ہفتم
رمضان غالباً شب دوشنبہ مین آپکو معراج ہوا جبرئیل علیہ السلام براق لائے
آپ اوسپر سوار ہو کر مسجد حرام سے مسجد اقصی کو تشریف لیگئے وہان
دوگانہ ادا کیا پھر وہانسے آسمانونکو طی کرتے ہوئی سدرۃ المنتہی تک پہنچے
اور بہشتونکی فضا اور دوزخونکی درکات ملاحظہ فرماتے ہوئے عرش معلی پر
رونق فرما ہوئے اور خدا یتعالی کو بچشم دیکھا اور جو راز و نیاز مابین خدا یتعالی
اور اوسکے حبیب کی گذرا علام الغیوب اور اوسکا حبیب واقف ہے اولا پچاس
وقت کی نماز اور شش ماہہ روزی فرض ہوئی مگر موسی علیہ السلام کی کوشش
سے پنجگانہ نماز اور صیام ماہ رمضان مقرر رہے پھر حضرت دنیا مین
تشریف فرما ہوئے مومنون نے بجان و دل تصدیق کی کفار اس واقعہ
حیرت افزا کو سنکر بکمال بغض و انکار فکر قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کرنے لگے
چونکہ حافظ حقیقی آپکا نگہبان تھا کچھ کر نسکے تیرہ برس بعد بعثت کی آنحضرت مکہ معظمہ مین
تشریف فرما رہے جب ایذا دہی کفار کی حد سے متجاوز ہوئی تب آنحضرت نے بحکم الہی مدینہ
منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہان بہت لوگ مشرف بایمان ہوئے
پھر آیت جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑائیان ہونے لگین فتح جانب
اسلام ہوتی رہی اگر کفار زیادہ ہوتے آسمان سے فرشتے بصورت انسان
مسلح اوترتے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرتے چنانچہ جنگ بدر مین تین سو تیرہ
اصحاب تھے اور تین ہزار فرشتے آسمان سے اوترے تھے اور

جنگ احد میں اول فتح اسلام ہوئی پھر لشکر اسلام ہوا غافل ہو کر مصروف تاراج
مال و متاع کفار ہوا کفار نے فرصت پا کر دوبارہ حملہ کیا فوج اسلام میں بہت
خلل کیا اور بہت صحابہ شہید و مجروح ہوئے چنانچہ امیر حمزہ رضی اللہ تعالی
عنہ نے اوسی روز شربت شہادت نوش فرمایا اور دو دانت
دندان مبارک آپکے شہید ہوئے پھر آخر فتح اسلام ہوئے القصہ
آپنے دس برس مدینہ منورہ میں اقامت فرمائی اس عرصہ میں یہود
بنی قریضہ اور بنی نضیر اور خیبر اور فدک مغلوب ہوئے اور مکہ اور حنین
اور طائف وغیرہ مفتوح ہوئے بیشتر مشرکین ایمان لائے اور
اکثر فی النار ہوئے اور بہتوں کو جلا وطن کیا مکہ اور مدینہ اور اطراف
وجوانب نجاست بتوں اور بت پرستوں سے پاک ہوا ہبل اور اساف
اور نائلہ اور لات اور منات اور عزی وغیرہ بت کعبہ کے توڑے گئے نجاشی
بادشاہ حبشہ اور بادشاہ ملک یمن معہ اپنے اتباع کے ایمان لائے
اور لاکھ سے زیادہ اصحاب مجتمع ہوئے دسویں برس ہجرت کی آپنے
حجۃ الوداع ادا کیا جب عمر شریف تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی آپکو بیماری
درد سر اور تپ کی لاحق ہوئی آپنے عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا کے
حجرہ میں کہ زوجہ محبوبہ آپکی تھیں دوسری یا بارہویں ربیع الاول یوم دوشنبہ کو
انتقال فرمایا اور بعد غسل اور نماز جنازہ کے اوسی حجرہ میں مدفون ہوئے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان ازواج حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

آپکی دس بیبیاں اور دو حرم تھیں اول خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا
وہ آپکے روبرو رحلت فرما گئیں دوسری عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا
بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کی تیسری سودہ رضی اللہ تعالی
عنہا چوتھی حفصہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کی
پانچویں ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا چھٹی میمونہ رضی اللہ تعالی عنہا

ساتوین زینب بنت جحش مطلقہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا +
آٹھوین ام حبیبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
نوین صفیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حیی بن اخطب یہودی قریضہ کی
دسوین جویریہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حارث خزاعی مصطلقی کی اور جو تھے
ایک ماریہ قبطیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا جنکے شکم سے ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوے
اور حالت شیرخوارگی مین انتقال فرماگئے اور دوسری ریحانہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت عمرو قریظی

بیان حال اولاد معا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی بجز ابراہیم علیہ السلام کی سب شکم
خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سے پیدا ہوئی دوسری قاسم علیہ السلام
کہ صغر سن مین انتقال فرماگئے تیسرے زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ابو العاص
ان سے اولاد ہوئی پر وہ اولاد حضرت کی روبرو رحلت فرما گئین
چوتھے رقیہ رضی اللہ تعالیٰ زوجہ اولی عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی ان سے
بھی نسل باقی نرہی پانچوین ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی اللہ
تعالیٰ عنہ کی وہ بھی حضرت کے سامنے انتقال فرما گئین چھٹی فاطمہ زہرا رضی اللہ
تعالیٰ عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی ان سے دو صاحبزادے ان +
حسنین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ عبد اللہ
جواد بن جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے آجتک نسل جاری ہے اور دوسری
ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہا کے بھی فرزند ہوئی مگر نسل نرہی اور محسن
اور ایک دختر رضی اللہ تعالیٰ عنہا نے حالت شیرخوارگی مین رحلت فرمائی اور
فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے چھ مہینے تک زندہ رہین
بعد چھ مہینے کے انہون بھی اس جہان فانی کو پدرود فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال خلفاء راشدین وائمہ بکرمین رضوان اللہ علیہم اجمعین کا

بیان حال خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جہان فانی سے
انتقال فرمایا بطبق اشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین
ابوبکر صدیق بن ابی قحافہ رضی اللہ تعالی عنہما باجماع مہاجرین وانصار کے
خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی مرتدین اور منافقین کو قتل کرکے
تمام جزیرہ عرب کو شرک وکفر سے پاک کیا عہد انکا بعینہ عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم کا تہا جمیع اہل اسلام یکدل ویکرو ہی دیگر بان تھے اور وہ رضی اللہ تعالی عنہ
قدم بقدم نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر اونکی بہی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی مرض الموت
گریبان گیر ہوا تب آپنی مطابق اپنے رویای صادقہ کی عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کو
خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بدستخط مہاجرین وانصار باب خلافت عمر رضی اللہ تعالی عنہ مین
تحریر فرمایا کسی نے چون وچرا نکیا اور آپ بوقت معہود بائیسوین ۲۲ جمادی الاول جمعہ
کے دن سنہ ۱۳ تیرہ ہجری مین رونق فرمای عالم بقا ہوکر پائین قبر جناب
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی مدفون ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کا

بعد انتقال امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالی عنہ باجماع مہاجرین وانصار
موافق وثیقہ مسطورہ خلیفہ اول کے خلیفہ ہوئے دس برس تک
خلافت کی آپکا عہد بہی مثل عہد ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کے رہا
مطلقا گنجاور زیادہ محمدیہ سے نہوا اور ہمیشہ جہادات اور ریاضات مین
مشغول رہتے جنگل سے لکڑیان توڑ لاتے اور اوسکو بیچکر صرف مایحتاج
کہاتے عدل کی داد دی اور علم دین متین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم اونکے
عہد مسعود مین دار الاسلام ہوئے قیصر اور کسری اور فراعنہ مصر تہ تیغ ہوئے
جب آپکی عمر بہی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوی ابولولو مجوسی نے نماز صبح مین زہر آلود
چہری سے اواخر ذی الحجہ سنہ تیئیس ۲۳ ہجری مین آپکو شہید کیا اور اوس
شقی ازلی نے گرفتار ہوکر اپنے تئین بہی اوسی چہری سے ہلاک کیا

من بعد لاش خلیفہ ثانی کی بائین قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے مدفون ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کا

چونکہ خلیفہ ثانی نے وقت رحلت کے وصیت کی تہی کہ بعد میرے خلافت ان چہ صحابہ مین سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبد الرحمن بن عوف اور عبد الرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبد اللہ اور زبیر بن عوام رضی اللہ عنہم مین ایک شخص باستصواب باہمی ہر ایک اختیار کرے بنا بر اسکے جمیع مہاجرین و انصار نے باہم مشورت کر کے امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کو خلیفہ کیا آپنے بارہ برس خلافت کی اور وضع محمدیہ کو بدستور قایم رکھا اور آپکے عہد مین اکثر بلاد کفر مانند خراسان و ایران وغیرہ کے مفتوح ہوئے اور بلدہای مفتوحہ سابقہ نہایت آباد و زرخیز ہوئے آخر بسبب شرارت مروان بن حکم کے کہ داماد خلیفہ ثالث کا تہا اور اسکے فن و فریب سے اوس دربار مین محیط ہو گیا تہا تخمیناً بارہ ہزار آدمی مصر اور کوفہ وغیرہ کے مخالف و بدگمان ہو کر چالیس روز تک آپکے گہر کا محاصرہ کیا اور آب و دانہ وغیرہ اشیاء ضروریہ آپ پر اور آپکے اہل پر مسدود کیا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوئے آپنے جملہ مخلصین اور مہاجرین اور انصار اور اتباع کو کہ بسبب جانفشانی اور دفع بغاوت مین بدل و جان مصروف تہے مقابلہ اور مقاتلہ سے ممانعت کی اور فرمایا کہ مجھکو بموجب فرمودہ جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کے اپنی شہادت کا یقین ہے مین نہین چاہتا ہون کہ میرے لئے خون کسی مسلمان کا گرے تاہم حسنین علیہما السلام بفرمودہ علی مرتضی کرم اللہ وجہہ کے اور ابن عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور چند اصحاب رضوان اللہ علیہم خلیفہ کے ساتھ بنظر حفاظت اندر گہر کے تہے اور بلوائیون کی مدافعت مین بدل و جان کوشش کرتے اور جب بلوائی ہجوم کرتے تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور دروازہ کو محکم کرتے چنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس کشمکش مین مجروح ہوا تو اس ہنگامہ مین جب جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ جناب ذی النورین رضی اللہ تعالی

جنکے پاس آتے تو جا بجا سے اون بلوائیون کو مار کر علیحدہ کر دیتے اور لعن اور شتم اونکو کرتے آخر چند اشقیائے راہ دروازہ کو چھوڑ کر پس دیوار نقب لگایا اور عصر کے وقت جمعہ کے روز سنہ پینتیس ۳۵ ہجری مین بعمر ہشتاد ۸۰ سالگی آپکو شہید کیا کہتے ہین سرخیل قاتلان محمد بن ابی بکر تھے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے واقع ہوئی واللہ اعلم بالصواب پھر بوجہ خوف اون بلوائیونکے بعض اصحاب نے بطور اخفا آپکی لاش کو رات کی وقت جنت البقیع مین لیجا کر دفن کیا انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا

بعد ازان عین ہنگامہ مین اون بلوائیون ناہنجار سے لاچار ہو کر بضرورت وقت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ نے بیعت سب مہاجرین و انصار کی اور نیز برای مصلحت وقت اون بلوائیان ستمگار کی قبول فرمائی پر ہمیشہ اونکی کج ادائیون اور بد منصوبون سے رنجیدہ خاطر رہتے تھے اور اونہین بد قماشونکی افترا سے اولاً آپکو جنگ جمل با عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا پیش آئی طلحہ اور زبیر رضی اللہ تعالی عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ کبار سے اوس جنگ مین شہید ہوے ثانیاً جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور عمرو بن عاص نے بہانہ طلب قصاص خون امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالی عنہ کی آپسے مین بغاوت کی اور بعزولی امارت شام کی کہ عرصہ پندرہ سال سے کر رہے تھے ثالثاً بلکہ اکثر بلوائیان خیمہ مین ہوئین تب بھی ان سے روان بھیجا اور کوفیان بیوفا کہ اپنے تئین شیعان علی کہتے تھے بجز نامردی اور نافرمانی کے کچھ اور نہ ہوا بہر حال ساڑھے پانچ برس جناب مرتضوی رضی اللہ تعالی عنہ نے خلافت کی کبھی کا فرد نے لڑنے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ نواصب شام اور خوارج ہی سے جنگ رہی دار الخلافت آپکا کوفہ رہا آخر انیسوین ۱۹ رمضان المبارک کو نماز فجر مین عبد الرحمن بن ملجم شقی نے تیغ زہر آلود آپکی فرق مبارک پر مارے اس زخم لاعلاج سے تیسرے دن اکیسوین ۲۱ تاریخ رمضان سنہ چالیس ۴۰ ہجری مین آپنے

سرداروں نے ارشاد کیا کہ اے قوم دغا کیش ہم تمہارے طلب کی موافق یہان آئی ہین تم نے ہمکو اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری مہمانی کا سامان کیا ہے اور ہر طرح سے فہمایش کی اون مخذولان ناعاقبت اندیش نے طلب سے صرف انکار کیا اور قصد خونریزی اور فتنہ انگیزی کا مصمم کر کے آپ پر اور آپکی اہل و عیال پر دو روز تک آب و دانہ بند کیا دہم محرم یوم جمعہ سنہ اکسٹھ ہجری مین آپکو مع سولہ یا دو دوستان اعزا و رفقا شہید کیا مدت عمر آپکی چھپن برس پانچ مہینے آٹھ روز کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالی عنہما کا

کنیت آپکی ابو محمد اور ابو الحسن اور [illegible] زین العابدین اور [illegible] والدہ آپکی شہربانو دختر یزدجرد بادشاہ عجم کی ہین ولادت آپکی بقول اصح سنہ تینتیس ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مین بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کربلا مین بمعیت اپنی والد ماجد کی بیمار تھے اشقیای لشکر یزید آپکو مع مخدرات عصمت شام کو لیگئی یزید نے آپکو مع اہل بیت کی مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جس وقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ انور کا زرد ہو جاتا تھا اور ہر گاہ نماز کو کھڑے ہوتے تھے کمال رعب آپ پر طاری ہوتا تھا لوگون نے اسکی وجہ پوچھی ارشاد کیا کہ تم نہین جانتے ہو کہ مین کسکی خدمت مین جاتا ہون اور کسکی روبرو کھڑا ہوتا ہون وفات آپکی اٹھارہوین محرم سنہ چورانوے ہجری مین بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع مین مدفون ہوئے عمر شریف آپکی ستاون برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالی عنہما

والدہ آپکی ام عبداللہ دختر امام حسن علیہ السلام کی تھین ولادت آپکی بقول اصح جمعہ کے دن غرہ رجب سنہ ستاون ہجری مین بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جابر بن عبداللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپنے دیکھا تھا

اونہوں نے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آپکو پہونچایا تھا آپ فرماتے تھے کہ انسانکے حق میں تکبر بری بلا ہے اگر میں انکو چاہوں تو وہ نہیں ہوتے اگر چھوڑدوں منحرف ہوتے جاتے ہیں وفات آپکی سنہ ایکسو چودہ ۱۱۴ ہجری میں مدینہ منورہ میں واقع ہوی جنت البقیع میں مدفون ہوی عمر اپکی اٹھاون ۵۸ برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی فردہ دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی اللہ عنہ ہیں ولادت آپکی سنہ اسی ہجری میں اور وفات پندرھوین رجب سنہ ایکسو اڑتالیس ۱۴۸ ہجری میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر شریف پینسٹھ ۶۵ یا اڑسٹھ ۶۸ برس کی تھی آپ افقہ فقہاء مدینہ کے تھے امام ابوحنیفہ آپکی شاگرد تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال ابوابراہیم امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی حمیدہ بربریہ ام ولد ہیں ولادت آپکی آٹھوین صفر سنہ ایکسو اٹھائیس ۱۲۸ ہجری میں بمقام ابواء بین المکہ والمدینہ اور وفات چھٹی رجب سنہ ایکسو چھیاسی ۱۸۶ ہجری میں ہارون رشید بمقام بغداد بعمر پینتالیس ۴۵ یا پچپن ۵۵ برس کی واقع ہوئی آپ قرآن شریف کو بکمال قراءت وخوش الحانی سے پڑھتے تھے یہانتک کہ سامعین بیتاب ہوکر زار زار روتے تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابوالحسن علی رضا بن امام موسی کاظم رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سکینہ نوبیہ ام ولد ہیں ولادت ایکی بارھوین ربیع الثانی سنہ ایکسو تراسی ۱۸۳ ہجری میں بمقام مدینہ منورہ اور وفات بائیسوین ۲۲ رمضان المبارک سنہ دوسو آٹھ ۲۰۸ ہجری میں بعمر پچاس وپنج سالگی بعہد مامون رشید واقع ہوئی مامون نے اپکو اپنا ولیعہد کیا تھا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابوجعفر محمد تقی جواد بن امام علی رضا رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی خیزران یا ریحانہ ہیں ولادت باسعادت ... کے دن بارھوین ۱۲ رجب سنہ ایکسو پچانوے ۱۹۵ ہجری میں بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ساتوین ذی الحجہ سنہ دوسو دس ہجری میں بمقام بغداد وشہید معتصم باللہ بعمر بست وپنج سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابوالحسن علی نقی ہادی بن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سمانہ ام ولد یا ام الفضل دختر مامون ہین ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرہوین رجب سنہ دو سو چودہ ۲۱۴ اور وفات آواخر جمادی الثانی سنہ دو سو چون ۲۵۴ ہجری بمقام سرمن رای بعہد معتز باللہ بعمر چالیس برس ایک سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو محمد حسن زکی عسکری بن امام علی نقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی مسماۃ سوسن ام ولد ہین ولادت باسعادت روز دوشنبہ چہارم ربیع الثانی سنہ دو سو اکتیس ۲۳۱ بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع اول سنہ دو سو ساٹھ ہجری مین بعمر اٹھائیس سالگی بمقام سرمن رای واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابوالقاسم محمد مہدی بن امام حسن عسکری رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی مسماۃ صیقل ام ولد ہین ولادت باسعادت تیئسوین رمضان المبارک سنہ دو سو اٹھاون ہجری مین واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپنے سنہ دو سو پینسٹھ ۲۶۵ ہجری مین غیبوبت اختیار کی اور آپ ہی مہدی موعود ہین اور مذہب اہل سنت وجماعت مین بروایت احادیث صحاح مہدی موعود اخیر زمانہ مین جبکہ تقویت دین اسلام ضعیف ہوجائیگا تولد ہونگے اور دین اسلام کو ترقی اور عروج بخشینگے اور بنای کفر و نفاق کو منہدم فرمادینگے اور عیسی علیہ السلام بھی اوسی زمانہ مین آسمان سے زمین پر نزول فرمائینگے و مؤید دین محمدی کے ہوکر فتنہ دجال و شر یاجوج ماجوج کو رفع کرینگے

بیان احوال ائمہ اربعہ مجتہدین کا شکر اللہ سعیہم

بیان احوال امام اعظم ابوحنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالی کا

پدر بزرگوار اوسکے امام ثابت کا مقام کابلی الاصل ہین مگر ولادت آپکی کوفہ مین واقع ہوئی اور وہین آپنے نشو ونما پایا بعد تکمیل کے صحبت مین چند اصحاب باصفا اور تابعین سے پہنچے اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ کی پائی اور اونسے بہت فائدے حاصل کئے یہانتک مقبولیت کا درجہ پایا کہتا دور قیامت اونکا مذہب باعث فروغ دین محمدی کا رہیگا انشاء اللہ تعالی ریاضت اور عبادت کا

یہ حال تھا کہ ہر شب مین تین سو رکعت نماز ادا کرتے ایکروز راہ مین گذرتے ایک عورت سنے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص ہر شب پانچ سو رکعت نماز پڑہتا ہے آپنے اوسی روز سے پانچ سو رکعت نماز پڑہنا شروع کیا دوسرے روز لڑکون سنے آپسمین کہا کہ یہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑہتا ہے آپنے اوسی شب سے ہزار رکعت نماز پڑہنا شروع کردیا ایکروز ایک شاگرد سنے امام سے کہا کہ لوگ کہتے ہین کہ ابو حنیفہ شبکو نہین سوتے ہین امام سنے اوسی روز سے شب کا سونا چھوڑدیا سال ولادت اور مدت عمر اور سال وفات آپکی ان ابیات سے معلوم ہوتی ہے

سال ہشتاد بد ابو حنیفہ بزاد	در جہان داد علم فقہ بداد
سال عمر شش کشید تا ہفتاد	در صدو پنجہ شد وفات افتاد

بیان احوال امام ابو عبداللہ مالک بن انس الاصبحی رحمۃ اللہ تعالی

کتب معتبرہ آپہی تصنیف لیکن از انجملہ موطا علم حدیث مین درباب ... و توثیق مشہور آفاق ہے امام شافعی رحمۃ اللہ نے تعریف موطا مین فرمایا ہی ما تحت ادیم السماء اصح من موطا مالک و اللیث مصری رحمۃ اللہ آپکے شاگرد اور پیرو تہے مالک رحمۃ اللہ کمال تعظیم مدینہ منورہ کیا کرتے تہے اور فرماتے تہے کہ جس زمین پر تربت جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی ہو اوس کو گہوڑے کے سم سے پامال کرنا بہت بے ادبی ہے کہ مین سوار ہوکر نکلون اور عمر بہر مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئے مگر ایکمرتبہ بغرض ادائے حج کے مکہ معظمہ کو تشریف لیگئے تہے اور ہمیشہ مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مین درس فرماتے اور بے غسل تازہ اور لباس پاکیزہ کے کسیکو حدیث نہ سناتے ولادت آپکی سنہ ایکسو پچانوی ۱۹۵ اور وفات سنہ دوسو اکیاسی ۲۸۱ ہجریمین بعمر ہشتاد و چہار سالگی بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبداللہ محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رحمۃ اللہ تعالی

زعم اکثر مورخین کا یہ ہے کہ جس روز امام ابو حنیفہ نے رحلت فرمائی اوسیروز امام شافعی پیدا ہوئے اور تیرہ برسکی عمر مین حرم محترم مین جاکر کہا سلونی عما شئتم اور پندرہ برسکی عمر مین فتوی دیا امام

احمد حنبل رحمہ اللہ تعالی نے کہ تین ہزار [illegible] تھے آپکی شاگردی اختیار کی لوگون نے آپ پر اعتراض کیا کہ باوجود اس سن وسال و اس درجہ کی کیون ایک لڑکے نوعمر کی شاگردی اختیار کی آپنے فرمایا جو کچھ کہ مجھکو یاد ہے معانی اوسکے امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن العربی تین سو پینتیسوین باب فتوحات مکی مین لکھتے ہین کہ امام شافعی اوتاد اربعہ سے تھے قرآن شریف او رمعطا آپکو حفظ تھا اور شاگرد امام مالک کے تھے اور امام احمد حنبل فرماتے تھے کہ شافعی مثل آفتاب کے ہے دن کے واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمیونکے واسطے ولادت آپکی بمقام قریہ عسقلان مین سنہ ایک سو پچاس اور وفات بمقام مصر سنہ دو سو چار ہجری مین واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ احمد بن حنبل الشافعی مروزی رحمہ اللہ تعالی کا

آپ ورع و تقوی اور ریاضت مین شان عظیم رکھتے تھے وقت غلبہ معتزلہ کی آپ پر حاکم وقت نے بہت تشدد کیا اس امر مین کہ آپ قران کو مخلوق کہین مگر آپنے ہرگز نہ کہا یہانتک نوبت تشدد کی پہنچی کہ ہر روز آپکو برہنہ کرکے ہزار تازیانہ مارتے تھے اور ہاتھ آپکے پشت پر باندہ دیتے تھے اتفاقا اوس کشاکشی مین کمر بند پایجامہ کا کھل گیا دو ہاتھ غیب سے پیدا ہوئے اور کمر بند کو استوار کیا ناظرین نے یہ کرامت مشاہدہ کرکے آپکو رہائی دی آپکا قول ہے کہ زہد تین قسم پر ہے اول ترک حرام یہ زہد عوام کا ہے دوسرے ترک زیادتی حلال یہ زہد خواص کا ہے تیسرے ترک اوس چیز کا کہ جو تجھکو حق سے باز رکھے یہ زہد عارفونکا ہے ولادت آپکی بمقام بغداد سنہ ایک سو چونسٹھ اور وفات سنہ دو سو اکتالیس [illegible] واقع ہوئی

بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالی کا

بیان احوال سرخیل اولیاء کبار خواجہ حسن بصری رحمہ اللہ تعالی کا

آپ زمرہ تابعین مین اولیاء کبار سے ہین والدہ آپکی مولی ام سلمہ رضی اللہ
تعالی عنہا کی ہین ایکمرتبہ حسن نے عہد طفلی مین پانی کوزہ مبارک پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم کا پی لیا آپنے فرمایا جسقدر کہ حسن نے پانی اس کوزہ
کا پیا اوسیقدر میرا علم اونمین سرایت کریگا اور ہمیشہ ام سلمہ رضی اللہ
تعالی عنہا کہتی تہین بارالہا حسن کو امام اور مقتدای خلق کا کر اونکے
دعا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ ستر صحابہ سے ملاقات
ہوئی اور ہفتاد و تن صحابہ بدری کی خدمت کی اور اون سے فیض حاصل کیا
لیکن خرقہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جسوقت خواجہ حسن
دعا کرتے خواجہ حبیب عجمی دامن اوٹہاتے اور کہتے کہ اس کلام سے
اجابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تہے کہ بکریان آدمیون سے
بہتر ہین کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہین اور
آدمی کلام خداوندی نہین سنتی ہین اور اوسکے حکم کو نہین مانتے ہین
اور مسکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہو گیا بود و باش اوس
گہر پر کہ حلال اوسکا حساب ہے اور حرام اوسکا عذاب ہے اور جو کچھ
کہ انسان ماباپ پر نفقہ کریگا اوسکا بھی حساب دینا پڑیگا مگر اوس
کہانے کا کہ جو مہمان کے سامنے رکھے کا نقل ہے کہ ایکروز آدمی
حجاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تہے وہ صومعہ حبیب عجمی مین جا چھپے
اون لوگون نے حبیب سے پوچھا کہ حسن کہان ہے اونہون نے
کہا کہ اس صومعہ مین ہے ہرچند تلاش کیا نہ پایا بے نیل مرام پھر گئے خواجہ
حسن نے کہا کہ چند مرتبہ اون لوگون نے میرے جسم پر ہاتھ رکھا
مگر خدا نے اونکی آنکہین اندہی کر دی تہین کہ مین اونکو نظر نہ پڑا

بیان احوال سید الطایفہ شیخ المشایخ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالی کا

بیان احوال افضل الحکما شیخ الرئیس شیخ ابو علی بن سینا کا

یہ شخص اجل حکماء زمان اسلام کا تھا اوس سے منقول ہے کہ جب میں
شکم مادر سے پیدا ہوا دیکھا میں نے کہ میں ایک تاریکی میں چلا گیا پھر روشنائی میں آیا جب
پانچ برس کا ہوا باپ نے مجھکو مکتب میں بٹھلایا عرصہ پانچ سال میں علم اصول اور ادب
اور عربیت میں فایق ہوا تیرہ برس کی عمر میں فن حساب اور منطق اور اقلیدس اور مجسطی
اور فقہ اور علم طبعی اور الٰہی اور طب وغیرہ فنون بطرز کمال سیکھا بیس برس بیست سال کی عمر میں
باپ نے انتقال کیا پھر میں ملک خوارزم کو گیا علی بن مامون خوارزم شاہ کی خدمت میں
بہت اعتبار پیدا کیا جب سلطان محمود غزنوی کی اقبال کا ستارہ چمکا فقہا نے مجھکو
بدمذہب ٹھیرایا اور میری شکایت سلطان محمود سے کی سلطان نے میری طلب کے
واسطے حسن بن میکائیل کو خوارزم شاہ کی پاس بھیجا خوارزم شاہ نے یہ خبر سنکر مجھکو مطلق
العنان کیا میں جرجان کو چلا گیا وہاں طبابت کرنے لگا قابوس نے مجھکو پہچان کر بہت
توقیر سے اپنی مسند پر جگہ دی بعد چند روز کے میں عراق کو گیا شمس الدولہ والی ہمدان نے
مجھکو اپنا وزیر کیا بعض مردمان سپاہ کو یہ امر ناگوار معلوم ہوا اونہوں نے فکر میری قتل کی کی لیکن جب
جب شمس الدولہ کو اطلاع ہوئی بقدم اعتذار پیش آکر مجھکو وزیر کیا کچھ عرصے کے بعد
شمس الدولہ نے انتقال کیا ارکان دولت نے اوسکے بیٹے کو تخت پر بٹھلایا اوسنے
چند روز رعایت کی بعد مجھکو رعایت کی مینہ نظر نہ کیا یہانتک کہ مجھکو محبوس کیا چند سے
محبس میں رہکر کسی حیلے سے رہائی پائی بصورت صوفیہ اصفہان کو آیا طبرستان میں علاء الدولہ
نے ... کرکے باعزاز تمام مجھکو اپنے پاس رکھا چنانچہ اخیر تک وہیں رہا وفات
شیخ کی سنہ ایکسو ستائیس ہجری میں بعارضہ قولنج واقع ہوئی شیخ کا کلام سوزسے
... ... پیشہ مثال شمع کے ہین اور ریختہ مثل لالہ کے ہین اور مثل
... ... ہے اور مثل ... مین کر ستے ہین
... ... شفا قانون اور اشارات اور نجات وغیرہ کتب غیرہ تصانیف شیخ سے مشہور ہین پس قانون

مائیم بعفو تو تولا کردہ ورطاعت و معصیت تبرا کردہ
آنجا کہ عنایت تو باشد باشد ناکردہ چو کردہ کردہ چو ناکردہ

بیان احوال شیخ نصیر الدین طوسی کا

یہ شخص افضل حکما اور علما اپنے زمانہ کا ہے بتین واسطے سے شاگرد شیخ ابو علی سینا کا تھا جمیع علوم اور فنون مین ماہر اور کامل تھا ولادت شیخ کی گیارہوین جمادی الاول وقت طلوع آفتاب سنہ پانچ سو نوی ہجری مین واقع ہوے خواجہ نصیر الدین ایک مدت تک متکفل مہم وزارت ناصر الدین محتشم حاکم قہستان کا رہا اسکے بعد بوجہ سوء مزاجی حاکم قہستان کی قلعة الموت مین محبوس ہوا سنہ چھ سو چون مین ہلاکو خان نے ملک قہستان کو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پاکر ایلخان کی خدمت مین گیا اور وہان منصب عالی پایا یہانتک کہ ہلاکو خان امور سلطنت مین بے راے شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تھا اور بمقام مراغہ مین شیخ نے حسب الحکم ایلخانی کے رصد بنائی ختم کو نہ پہنچی تھی کہ پیمانہ عمر شیخ لبریز ہوا وفات شیخ سنہ چھ سو بہتر ہجری مین واقع ہوی یہ رباعی کلام شیخ کا ہے

موجود بحق اول باشد باقی متوہم و متخیل باشد
ہر چیز جز او کہ آید اندر نظرت نقش دومی چشم احول باشد

بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ پانچسو تینتالیس یا چوالیس ہجری مین بمقام ری واقع ہوئی ابتدا شیخ اپنے والد سے تحصیل علوم مین مشغول رہا بعد انتقال پدر کی خدمت کمال سمنانی کے کسب کمال انسانی مین بہت اہتمام کیا پھر خوارزم کو گیا وہانکے علما سے باب اختلاف مذاہب مین بہت گفتگوئین رہین من بعد ماورا النہر کو جاکر علماے معتزلہ سے مباحثہ کیا اور انکی ابطال مذہب مین ہزار دلیلین بیان کین یہانتک کہ کسیکو قدرت جواب کی نہ رہی پھر ہرات مین اکر اقامت قبول کی اور وہان تفسیر کبیر وغیرہ کتب تصنیف کین اور امام دار المقام بہت جمیل با وقار اور محتشم تھا ہر گاہ کہ سوار ہوتا تین سو پیادہ پانکاب مین دوڑتی آخر سنہ چھ سو چھ ہجری مین انتقال کیا یہ رباعی کلام امام نے ہی ہے

دل گرچہ درین بادیہ بسیار شتافت | موئی نہ بدانست وفی موئی شگافت
گرچہ ز دلم ہزار خورشید بتافت | آخر بکمال ذرہ راہ نیافت

بیان احوال شیخ شہاب الدین سہروردی مقتول کا

یہ شخص حکمت مشائیہ اور اشراقیہ مین متبحر تہا اور ہر فن مین تصانیف لائقہ شیخ سے یادگار ہین مثل تنقیحات کی اصول فقہ مین اور تلویحات اور کتاب ہیاکل کی حکمت اشراق مین بعضی شیخ کو علم سیمیا کی طرف نسبت کرتے ہین چنانچہ یہ حکایت اونکی قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایکروز شیخ معہ اصحاب کی دمشق سی باہر نکلا راہ مین ایک گلہ بکریونکا ملا اصحاب شیخ نے ایک بکری اوس گلہ سے لی اور دس درم مالک بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہین ہوتا تہا شیخ نے اصحاب سی کہا کہ تم جاؤ مین اوسکو راضی کر دونگا شیخ نے اوس شخص کو باتون مین مشغول کیا یہانتک کہ وہ اوگ نظر سے غائب ہوے تب شیخ نے بہی قصد جانی کا کیا اوس شخص نے ہاتہہ شیخ کا پکڑکر کہینچا دیکہتا کیا ہے کہ ہاتہ شیخ کا شانہ سی جدا ہو گیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا اور ہاتہ کو پہینککر بہاگ گیا شیخ ہاتہ کو اوٹہا کر یارون مین جا ملا جب حلب مین پہنچا وہانکے علمانے باتہام اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکماء متقدمین کی ہے قتل شیخ پر فتوی دیکر سنہ پانچسو پچاسی ۵۸۵ ہجریہ مین بعمر سی ۳۶ و شش سالگی قتل کیا

فصل تیسری مین ذکر امیر تیمور گورگان و دیگر بادشاہان خاندان تیموریہ فرمارو ایان ہندوستان کا تا زمان عالمگیر غازی ثبت ہوا

بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورگان کا

امیر تیمور گورگان صاحبقران بن امیر طراغان تورانی حاکم شیرین خان کی خدمت مین جو چنگیز خان کی نسل سے ہے اور امیر تیمور کا ہم جد تہا رہا کرتا چونکہ یہ ذاتی مردانہ تہا روز بروز قسمت کی روز سے بڑی بڑے مرتبون پر پہنچتا رہا آخر امیر الامرا ہو گیا ۷۷۲ ہجری سات سو بہتر ہجریہ مین نصیب کی یاوری سے شیرین خانکے مرنے کے بعد بلخ مین تخت سلطنت پر بیٹہا اپنی نام کا سکہ اور خطبہ مقرر کرکے سمرقند کو اپنا دار السلطنت ٹہرایا

اور ملکونکی تسخیر کا ارادہ کر کے تھوڑے عرصہ مین ماوراء النہر خوارزم ترکستان خراسان دونو عراق آذربیجان فارس مازندران کرمان بکر مصر شام روم کابلستان زابلستان کرجستان ہندوستان ان سب ولائتون اور ملکونکو بھی لے لیا پینتیس ۳۵ برس تک بخوبی سلطنت کی سنہ آٹھ سو سات ہجری مین جب کہ ملک خطا کی فتح کو جاتا تہا قصبہ انترار مین جو سمرقند سے نشتر فرسنج ہے اکہتر برس کی عمر مین مہلک بیماری مرگیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوب ان ابیات مین مندرج کی ہے

سلطان تیمور کہ مثل او شاہ نبود	در ہفصد و سی و شش و آمد بوجود
در ہفصد و ہفتاد و دوم کرد جلوس	در ہشتصد و ہفت کرد عالم پدرود

بیان احوال ظہیر الدین بابر بادشاہ کا

ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بن عمر شیخ مرزا ابن مرزا سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن مرزا میران شاہ بن امیر تیمور صاحب قران بعمر دوازدہ سالگی سنہ آٹھ سو ننانوی ہجری مین اندجان کی تخت پر بیٹھ کر گیارہ برس تک ماوراء النہر مین چغتا اور ازبک کی سلاطین سے لڑتا رہا اور سمرقند کو فتح کیا اخیر مین شکست کہا کر پہری بجانب بدخشان نہضت کی بدخشان خسرو شاہ سے اور کابل محمد مقیم مرزا سے چہین کر وہانکی سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیکر بلخ اور بخارا کو فتح کیا لیکن بوجہ غفلت امیر نجم قزلباش کی بخارا مین شکست کہا کر کابل اور بدخشان اور بلخ کے کچھ ملک پر قناعت کی اس عرصہ مین خرابتری سلطنت ہندوستان کی سنکر فوج جمعکر عزم فتح ہند مصمم کیا اور بجدال و قتال بسیار ملک وسیع ہندوستان کو بعد قتل سلطان ابراہیم لودہی کے مسخر کیا اور دہلی مین پہنچکر تخت سلطنت پر جلوس فرمایا اور اپنے نام کا خطبہ پڑہوایا اور اگلی پادشاہونکا خزانہ کہولکر اپنی فوج اور ارکین کو تقسیم کیا اور سلطان ابراہیم کی مان اور اقربا کی ساتھ سبت سلوک کیا اونہونے ایک الماس بوزن آٹھ مثقال کے سلطان بابر کی نذر کیا جب امور سلطنت اور گوشمالی مخالفین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان نہن

[illegible] کی اور شاہزادہ ہمایون کو [illegible] انتظام کرنیکے [illegible]
[illegible] سے بعد شاہزادہ ہمایون سخت بیمار ہوگیا شاہ بابر نے یہ خبر سنکر
اپنے پاس بلالیا ہر چند معالجہ ہوتا تھا اصلا صحت نہیں ہوتی تھی چونکہ سلطان کو شاہزادہ
اپنی جانسے زیادہ عزیز تھا اٹھکر وضو کیا مصلا بچھا کر دعا کی کہ اے بے نیاز میری جانکو ہمایون
کی جانکا فدیہ کر اور اوسے صحت عطا کر بادشاہ کی دعا قبول ہوئی اوسیوقت سے ہمایونکو
صحت اور بابر کو بیماری شروع ہوگئی غرض پانچ چھ دنکے عرصہ مین ہمایون بالکل اچھا ہوگیا
اور بابر نے اونچاس برسکی عمر مین سنہ نوسو سینتیس ۹۳۷ ہجری مین وفات پائی بابر بادشاہ
نے اڑتیس ۳۸ برس سلطنت کی پانچ برس ہندوستان مین اور تینتیس ۳۳ برس اور ملکون مین
کسی شاعر نے تاریخ وفات بابر ان ابیات مین لکھی ہے

بادشاہ دہر بابر کان عدل بود	واقف احسان عالم مصدر لطف الہ
سال جان او گزیدن جای فردوسش بجو	جای فردوس ابد بگزید بابر بادشاہ

بیان احوال نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ کا

نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ ابن بابر بادشاہ نے بعمر بست و چہار سالگی سنہ
نوسو سینتیس ۹۳۷ ہجری مین تخت سلطنت پر جلوس فرمایا بعد تقسیم انعام واکرام کے
واسطے انتظام ملک وسیع ہندوستان اور سرزنش مخالفان کوتہ اندیش کے متوجہ ہوا
چند سال مین اکثر ممالک خس وخاشاک معاندین سے پاک ہوگئے اس عرصہ مین
شیرشاہ نے ممالک شرقی مین خروج کیا ہمایون اوسکی تنبیہ کے واسطے
بذات خود متوجہ ہوا اور فیمابین ہر دو لشکر کی جدال وقتال فتح وشکست ہوتی رہی
آخر ہمایون شکست فاش کھا کر بھاگ نکلا اور ہندوستان شیرشاہ کی تصرف مین
آیا ہمایون اطراف وجوانب مین بھاگتا پھرتا کابل کو پہنچا وہان بھی بھائیونکی خوف سے
نہٹھر سکا مجبوری عراق کی راہ لی اور ایک عرضی اپنی سرگزشت کی شاہ طہماسپ
صفوی حاکم ایران کے پاس بھیجی بادشاہ ایران نے ان امور پر اطلاع پاکر
بتوقیر تمام اپنے پاس بلالیا اور تین برس تک بکمال عزت وتعظیم شرائط مہمانداری

بجالایا اسکے بعد جب درخواست کی ہمایون کو مدد کیتیں دیکر بجانب قندہار روانہ کیا ہمایون نے قندہار اور بدخشان اور کابل کو فتح کیا اس عرصہ مین مرزا کامران سے اکثر لڑائیان ہوئین آخر مرزا کامران گرفتار ہوا ہمایون نے اوسکی آنکھوں مین سلائیان پہروا کر مکہ معظمہ کو روانہ کیا اور آپ بہی تمام کابل اور قندہار کی سلطنت کرنے لگا

بیان احوال شیر شاہ کا

جب شیر شاہ بن حسن خان جاگیردار سہسرام نے قوت پکڑکر ہمایون بادشاہ کو ہندوستان سے خارج کیا تمام ہندوستان کو خس و خاشاک سے پاک کر کے سنہ ۹۴۷ نو سو سینتالیس ہجری مین سلطنت مستقل کرنے لگا اور اپنے نام کا خطبہ پڑھوایا اور ایسا انتظام کیا کہ کسی بادشاہ کے وقت مین ایسا انتظام نہوا تہا تمام ممالک محروسہ مین دو دو کوس پر مہمان سرائین بنوائین اور اون مین صادر و وارد کو اپنی سرکار سے کہانا دیتا تہا اور ہر سرای کے پاس دو دو گہوڑے بطور ڈاک چوکی کی مقرر کیے اوسکی توسل سے ہر روز تمام ہندوستان کی خبر اوسکو پہنچتی تہی اور ہمیشہ تمام رعایا کی خبر رکہتا تہا آخر پانچ برس سلطنت کر کے بسبب جہنے بارود کے ہنگام محاصرہ قلعہ کالنجر کے مر گیا

بیان احوال سلطنت اسلام شاہ کا

بعد رحلت شیر شاہ کے اسلام شاہ بن شیر شاہ سریر سلطنت پر بیٹہا تہا چندیکو بدستور رکہا بلکہ اکثر باتین خیر کی اوسپر زیادہ کین اور شریعت محمدیہ کا کمال لحاظ رکہا نو برس دو مہینے آٹہ روز سلطنت کر کے مر گیا

بیان احوال سلطنت فیروز شاہ کا

بعد اوسکے فیروز شاہ بن اسلام شاہ کو امرائے بعمر و سالگی تخت پر بٹہلایا پہر تین روز کے بعد اوسکے ماموں مبارز خان عدلی نے بیرحمی سے اوسکو مار ڈالا

بیان سلطنت مبارز خان عدلی کا

پہر مبارز خان عدلی بن نظام خان بہتیجا شیر شاہ کا تخت پر بیٹہا اور جور و بدعت کا رواج دیا ہیموں ہندوستانی کو اپنا مشیر کیا دو برس سلطنت کی اس عرصہ مین تمام عمال

اور سب شہر متصرف ہوکر ہر ایک دعوی سلطنت مستقلاً کرنے لگا فقط ـ ہندوستان میں بپا ہوا

بیان احوال دوبارہ مسلط ہونی جہانبانی ہمایون بادشاہ کا مملکت ہندوستان پر

جب یہ خبر ہمایون بادشاہ کو پہنچی فوج جمع کرکے بعزم تسخیر ہندوستان کابل سے روانہ ہوا
بعد جدال و قتال لاہور و سرہند پر متصرف ہوا اور از سر نو سکہ و خطبہ اپنے نام کا رائج کرکے
دہلی میں تخت سلطنت پر جلوس کیا شاہزادہ محمد اکبر کو معہ بہرام خان کے واسطے
تنبیہ سلطان سکندر کے پنجاب کی طرف روانہ کیا آپ بعیش و عشرت دہلی میں کامرانی کرنے لگا
قضارا ایک روز واسطے دیکھنے کسی ستارہ کی کتابخانہ کی چھت پر چڑھا ہوا تھا وقت زینہ سے
پیر پھسلا لوٹتا ہوا نیچے زمین پر آ پہنچا تمام اعضا چور چور ہو گئے سنہ نوسو باسٹھ ۹۶۲ ہجری میں اوس
چوٹ سے مر گیا ۔ھ ہمایون بادشاہ از بام افتاد ۔ تاریخ وفات کی ہے ہمایون کی
سلطنت کا عرصہ پہلی دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس مہینے ہے

بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا

بعد اوسکے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ نے نواحی پنجاب
میں بعمر سیزدہ سالگی سنہ نوسو باسٹھ ۹۶۲ ہجری میں تخت سلطنت پر جلوس کیا تمام مخالفین
و معاندین کو کہ دعوی انا و لا غیری کا رکھتے تھے اور بوجہ اس انقلاب کی ملک ہندوستان میں
ہرج مرج عظیم واقع ہو گیا تھا ہر شہر میں ایک ایک بادشاہ پیدا ہو گیا تھا تہ تیغ کیا
تھوڑی مدت میں تمام ممالک ہندوستان شر و فساد مفسدوں سے پاک ہو گیا خلق اللہ
بامن و امان زندگانی کرنے لگے اور ہندوستان معہ جمیع توابع و لواحق حوزہ تصرف
میں آیا اور اسقدر بندوبست ہوا کہ شاید کسی سلاطین ماضیہ کے زمانہ میں بھی نہ ہوا ہو
بہت سی چیزیں اپنے زمانہ میں واسطے رفاہ خلایق کی ایجاد کیں کہ اب تک شاہد روزگار ہیں شہر
اکبر آباد اور الہ آباد معہ حصون محکم کے اسکی عہد دولت میں تعمیر و آباد ہوئے فی الواقع
خاندان تیموریہ میں ایسا بادشاہ منتظم و رعایا پرور عادل و منصف دوسرا نہیں پیدا ہوا
اوسکے عہد سلطنت میں اسقدر آدمی عمدہ اور ہوشمند کاردان جمع ہو گئے تھے
کہ دوسری سلطنت میں ممکن نہیں ہے بادشاہان ہفت اقلیم خوف سے شمر مردہ خاطر تھے

آخر باون برس سلطنت کرکے پینسٹھ برسکی عمر مین رحلت کی سنہ ۱۰۱۴ فوت اکبرشاہ از قضای الٰہی گشت تاریخ فوت اکبرشاہ تاریخ رحلت

بیان احوال سلطنت ابوالمظفر نورالدین محمد جہانگیر بادشاہ کا

بعد اوسکے نورالدین محمد جہانگیرشاہ بن جلال الدین اکبرشاہ نے ۔۔۔ برس کی عمر مین سالگی سنہ ایک ہزار چودہ ۱۰۱۴ ہجری مین بمقام اکبرآباد تخت سلطنت پر جلوس فرماکر خلق اللہ اور اتباع کو انعام واکرام وترقی مناصب سے سرفراز کیا انتظام اکبری کو بدستور رکہا سکہ اور خطبہ اپنے نام کا رواج دیا مگر اکثر نشہ شراب مین سرشار و مدہوش رہتا تہا نورجہان بیگم زوجہ شیرافگن خان کو اپنے محل خاص مین جگہ دی نورجہان بیگم نے اپنی حرفت وچالاکی سے بادشاہ کی مزاج مین اسقدر دخل پیدا کرلیا کہ جمیع امور سلطنت کو اپنے قبضہ اور اختیار مین لے لیا بخوبی انتظام کرنے لگی سکہ بہی اپنے نام کا جاری کیا فقط خطبہ مین نام جہانگیرشاہ کا باقی رہا چونکہ بادشاہ کی مزاج مین حرارت بدرجہ کمال تہی ابتداء ایام گرما مین کشمیر کو جاتا تہا اور آخیر فصل مین دارالسلطنت کو واپس آتا تہا ایک مرتبہ کشمیر کے پہنچنے کے بعد عارضہ ضیق النفس بشدت لاحق ہوا وہان سے مراجعت کرکے نواحی لاہور مین سنہ ایک ہزار سینتیس ۱۰۳۷ ہجری باسٹہ ۶۲ برسکی عمر مین رحلت کی مدت سلطنت جہانگیرشاہ کی بائیس برس تہی تاریخ رحلت جو تاریخ وفاتش حسبت کشفی خرد گفتا جہانگیر از جہان رفت

بیان احوال سلطنت ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ کا

بعد رحلت جہانگیرشاہ کے ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ نے بعمر سی و شش ۳۶ سالگی سن ایک ہزار سینتیس ۱۰۳۷ ہجری مین بمقام اکبرآباد تخت سلطنت پر جلوس کیا خیرخواہونکی ترقی مناسب ومدارج کی کی اور بدخواہونکی تالیف مین کمی نکی اور اسقدر انتظام کیا کہ اکبر کے زمانہ سے ارباب ہند کو فلاح وآرام دوچند ہوا اور سرکشونکو تہ تیغ کیا اور اکثر ملک جو بوجہ غفلت عمال جہانگیری کی قبضہ سے جاتی رہے تہے مع تسی زاید مفتوح ہوئے اور شہر شاہجہان آباد معہ قلعہ اور جامع مسجد اور عمارات

مقبرہ اور حضرت خواجہ معین الدین چشتی کا روضہ اکبرآباد میں کہ جنت آشیانی میں اس شان کا دوسرا
نہیں ہے بنوایا انگریزون کی سال عملداری میں عالمگیر ایک ہزار اکسٹھ ہجری کو
بادشاہ کو گرفتار کیا اور ... الدین کا خروج ہوا اسی سال آخر میں شہزادہ دارا
جلوس کیا اور سلطنت ... شاہ ... اکبرآباد میں ...

بیان احوال سلطنت محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ کا

اوس وقت مین محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ بیٹا شاہجہان بادشاہ کا ملک دکھن
مین تھا اوسنے شاہجہان کی بیماری کا حال پایا اور دارا شکوہ کا سلطنت کے کامون مین اختیار
سنکر اورنگ آباد سے جو اسیکا آباد کیا ہوا تھا باپ کی ملاقات کا قصد مشہور کرکے جانب اکبرآباد
روانہ ہوا راہ مین راجہ جسونت سنگھ اور سرداران افواج شاہی سے کہ حسب ایمای دارا شکوہ
کے سد راہ ہوئے لڑتا بھڑتا فتح پاتا ہوا اکبرآباد مین آیا اور باپ سے پہونچنی بہت سی گفتگوئین اور
مکر اور پیغامون اور خطون کے وسیلہ سے ہوئین آخر جب اپنے باپ اور بھائی کو مغلوب کر پایا
سنہ ایک ہزار اڑسٹھ ہجری مین بمقام اکبرآباد جشن جلوس ترتیب دیکر تخت سلطنت پر جلوس کیا
مگر اجرای سکہ اور خطبہ باختتام مہم دارا شکوہ اور شاہ شجاع کی موقوف رکھا جب دارا شکوہ کا
کام تمام کیا اور شاہ شجاع کو ممالک محروسہ ہند سے نکالدیا سنہ ایکہزار اونہتر ہجری مین بمقام
دہلی بعمر چہل و یک سالگی از سر نو تخت سلطنت پر بیٹھا سکہ اور خطبہ اپنے نام کا جاری کیا
اور شاہجہان بادشاہ کو آٹھ برس تک اپنے عہد سلطنت مین قلعہ اکبرآباد مین محبوس رکھا بعد آٹھ برس کے
سنہ ایک ہزار چھہتر ہجری مین شاہجہان نے انتقال کیا عالمگیر نے اپنے زمان دولت مین
علوم دینیہ اور شرع محمدیہ کو بہت رواج دیا اور سلطنت کے کامون مین حکمت اور جوانمردی
اور عقلمندی کے ساتھ موصوف تھا اور سرکشون اور مخالفون کی بوجہ معقول گوشمالی کی
اکیاون برس بجاہ و جلال حکمران رہا آخر سنہ گیارہ سو اٹھارہ ہجری مین باجل طبعی مر گیا
اس مصرعہ سے تاریخ رحلت نکلتی ہے ع برفت از جہان بادشاہ ولی بعد رحلت عالمگیر
شاہ کے سلطنت خاندان تیموریہ مین زوال و خلل شروع ہوا اور سلاطین اوس
خاندان کے نام کے بادشاہ رنگیلے ہوے اور ملک کا عامل بادشاہ مستقل بنگیا

اسی کشمکش میں حکومت ہندوستان کا علاقہ سے بالکل منتقل ہو گیا اب
ولایت افغانی ہندوستان جہان صرف نام ہی وہان سے انگریزی ہے

فصل چوتھی بیچ ذکر کرۂ ارض اور عناصر اربعہ اور مولد ثلاثہ
اربعہ اور جبال و بحار وغیرہ اور ان سے متعلقات کا مرقوم ہوا

جاننا چاہئے کہ عالم تمام کرہ واحد ہے مرکز اسکا مرکز زمین ہے اور وہ ایک منقسم ہے
سب پر محیط یعنی جو خط مرکز زمین سے اوس سطح تک کھینچا جاوے ایکدوسرے سے برابر
ہووے اور ہیئت زمین کی بھی کروی ہے اور میل جمیع اجسام سفلی کا زمین کی جانب ہے اور
گرداگرد زمین کے ہوا ہے بعد اوسکے آگ یا جو کچھ کہ درمیان ہوا اور آگ کی ہو جنس ابر اور
بخار اور دخان وغیرہ سے کتب قدیمہ حکمت میں مسطور ہے کہ حال آسمان کا زمین کے
ساتھ مثل حال مقناطیس و لوہے کی ہے اس نظر کر آسمان من جمیع الجوانب زمین کو جذب
کرتا ہے اور یہی وجہ ہے معلق ہونے زمین کی باوجود اسقدر گرانی کی اور جو چیز کہ مابین فلک قمر
ہے خاک و باد اور آب و آتش ہے ان سبکو عالم سفلی اور عالم کون و فساد کہتے ہیں اور
انہیں کا نام عناصر اربعہ ہے اور ہر عنصر میں دو طبیعتیں مضمر ہیں چنانچہ آگ گرم و خشک اور
پانی سرد و تر اور ہوا گرم و تر اور خاک سرد و خشک ہے اس سبب سے ایک عنصر دوسرے
عنصر سے موافق اور تیسرے سے مخالف ہوتا ہے حکما نے لکھا ہے کہ ہر ایک عناصر اربعہ سے
بعد قوام کے دوسرے عنصر کی شکل پکڑتا ہے چنانچہ ہوا بوجہ گرمی کے گلکر وہیں سے آگ
ہو جاتی ہے اور بسبب رطوبت کے کہ اوسکی بخارات میں ہے باستعانت مادہ دخانی کی
پانی ہو جاتا ہے اور پانی بوجہ یبوست کے ہوائے غلیظ اور بسبب امتزاج برودت کی خاک
ہوتا ہے چونکہ مسکن حیوانات اور نباتات کا زمین اور خاک خشک پر ہے بنا بر علیہ حکمت ازلی اسطرح
مقتضی ہوئی کہ دایرہ منطقۃ البروج کہ سیر آفتاب ہے مخالف دائرہ معدل النہار اور مرکز زمین
سے ہو تا آفتاب ایک سمت پر رہے کہ طرف جنوب ہے اور قوت جاذبہ اوسکی دوسرے سمت
مصروف ہو کر پانی کو اپنی طرف کھینچتی رہے تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرارگاہ نبات و حیوانات
مقرر ہووے دلائل عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی ما ہنجر بہ ہے کہ صعود کرتا ہوا اگر ہوا گرم

اور عرض اس اقلیم کا چھ درجہ اور نو دقیقہ ہے کہ از روے حساب ایکسو سولہ[116] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا پینتیس درجہ اور سینتیس دقیقہ ہے

بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام ہور خش ہے قول فارسیونکا یہہ ہے کہ اس اقلیم کو تعلق آفتاب سے ہے اور ابو معشر کے نزدیک اسکو علاقہ مشتری سے ہے مشرق سے شروع ہوئی ہے اور توابع چین اور ہری اور تبیت اور خطا اور ختن اور صفاہان اور بدخشان اور ماورا النہر اور خراسان اور قہستان اور قومس اور مازندران اور عراق عجم اور کرمستان اور لرستان اور آذربائجان اور ارمن اور بعضے دیار کہ جو گرد ملک روم کے ہین اور ارمینیۃ الاصغر پر ... ہے من بعد دریای روم کو قطع کرکے ولایت اندلس اور اشبلیہ پر پہنچکر دریائے مغرب مین قریب مجمع البحرین کے منتہی ہوئی ہے اسکا طول عمارات ایکسو اکیس[121] درجہ ہے کہ حساب سے دو ہزار دوسو چھیاسٹھ[2266] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجہ اور سترہ دقیقہ ہے کہ حساب سے ننانوے[99] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا اڑتیس[38] درجے اور چون[54] دقیقے ہے

بیان اقلیم خامس

پانچوین اقلیم کا نام وربرست ہے اس اقلیم کو زہرہ سے تعلق ہے شروع مشرق سے ہے اور ولایت ختا اور قراقرم اور سنگبت اور کاشغر اور سنجار اور دیار الغور اور بلاد ساقون اور توابع ماوراء النہر اور بخارا اور سمرقند اور سر دشت اور فرغانہ اور خوارزم اور بحر طبریہ سے گذر کر بحر احمر اور ولایت ایران اور گرجستان اور ارمینیۃ الاکبر اور توابع روم پر پہنچی ہے من بعد خلیج قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور طلیطلہ سے گذر کر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے اسکا طول عمارات سو[100] درجہ ہے کہ ایک ہزار سات سوستاسی[1787] فرسنگ ہوا اور عرض اس اقلیم کا چودہ[14] درجہ اور انتیس[29] دقیقہ ہے کہ چوراسی[84] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا تنتالیس درجے اور اٹھائیس دقیقے ہے

بیان اقلیم سادس

اس اقلیم کا نام خوست ہی خاصیت ہونکے نزدیک اسکو تعلق عطارد سے ہے اور ابو معشر کہتا ہے
کہ یہ اقلیم مریخ سے علاقہ رکھتی ہے مشرق سے شروع ہوتی ہے اور دریا یاجوج و ماجوج
سے گذر کر ولایت قاقوفون اور کشال اور فرخار اور مرغزار اور سفین اور بلغار اور سکار
اور دشت حذر و الان اور جرکس پر پہنچی ہے اور بحر اسکندریہ کو طے کر کے ولایت
قسطنطنیہ اور بعضی بلاد فرنگ اور معدن فضہ پر پڑی ہے اور دریای مغرب پر پہنچ کر جزائر
خالدات میں منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اسی درجہ ہے کہ بیشتر سو گیارہ
فرسنگ ہوا اور عرض اسکا تین درجے اور ابتدا الشمال دقیقے ہے کا کثر فرسنگ ہوا
اور عرض آخر اسکا سینتالیس درجے اور گیارہ دقیقے ہے

بیان اقلیم سابع

ساتوین اقلیم کا نام خمرہ ہی اسکو علاقہ قمر سے ہے اسکی مساحت اور اقلیموں سے کم ہے
جسطرح سے فلک القمر اور افلاک سے کمتر ہی اسیطرح یہ اقلیم اور اقلیموں سے کوچک ہے
مشرق سے شروع ہوکر نواحی دیار یاجوج و ماجوج سے گذر کر ولایت کنا اور یورتما اور راست
اور صحرا انفینان اور صقالیہ پر پہنچی ہے اور بحر الاطیقون کو کاٹ کر جزائر فرنگ پر گذری ہے
اور جزائر خالدات پر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے مگر لکھا ہے کہ اس اقلیم میں آثار
بہت کم ہین بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہین اس اقلیم کا طول ساٹھ درجے
ہے کہ حساب سے گیارہ سو تیس فرسنگ ٹھہرا ہے اور عرض اسکا چودہ دقیقے ہے
کہ اکثر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اسکا پچاس درجے اور پچیس دقیقے ہے
شیخ محی الدین ابن العربی نے فتوحات مکیہ مین لکھا ہے کہ ابدال سات ہین اور حق سبحانہ
جل شانہ نے ہر ایک شخص کو ان مین سے ایک ایک اقلیم کا محافظ گردانا ہے اور ہر ایک
ان مین سے ایک پیغمبر کے قدم پر ہے یعنی پیرو ہے جو شخص ان مین سے قدم خلیل علیہ السلام پر ہے
پہلی اقلیم کا اوسکو اختیار ہے اور جو قدم موسی علیہ السلام پر ہے اوس سے اقلیم دوم
متعلق ہے اور جو قدم ہارون علیہ السلام پر ہے وہ مختار اقلیم سوم کا ہے اور جو ادریس
علیہ السلام کا پیرو ہے اقلیم چہارم اوس سے علاقہ رکھتی ہے اور جو کہ قدم یوسف علیہ السلام

پر ہے اوسکو اقلیم پنجم سے علاقہ ہوتا ہے اور جو کہ قدم عیسی علیہ السلام پر ہے اوسکو
اقلیم ششم سے تعلق ہے اور جو کہ قدم آدم علیہ السلام پر ہے وہ اقلیم ہفتم کا مختار ہے
فائدہ تاریخ شاہرخی مین مرقوم ہے کہ اقلیم اول مین درازی روز کی یعنی تیرہ ساعت
سے زیادہ نہین ہوتی ہے اور اقلیم دوم مین انتہای درازی روز کی ہوتی چودہ
ساعت تک ہے اور اقلیم سوم مین انتہاے مرتبہ سوا چودہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور اقلیم چہارم مین
ہوتی پندرہ ساعت کا اور اقلیم پنجم مین سوا پندرہ ساعت کا اور اقلیم ششم مین ہوتی سولہ ساعت
کا اور اقلیم ہفتم مین سوا سولہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور ساعت بحساب ہندوستان ڈہائی گہڑی کی
ہوتی ہے پس اقلیم ہفتم مین درازی روز چالیس گہڑی اور نصف گہڑی کی گہری یا زیادہ ہوتی ہے اور درازی شب اقالیم مذکورین بقدر گہڑی
کی کسری کم متحقق ہوتی ہے پس یہ کمی اور بیشی بسبب تفاوت درجات آفتاب
کی ہے کہ ہر زمین پر ایک نقطہ سے گذر کرتا ہے اور دوسری پستی اور بلندی زمین
کی اور قرب و بعد آفتاب کا ہر اقلیم سے مقتضی اس اختلاف کا ہے اور انتہا اس
تفاوت اور فرق کی یہ ہے کہ بعض مقام پر زمین تک شب نہین ہوتی ہے
چنانچہ تاریخ تیموری مین مرقوم ہے کہ جب امیر تیمور نے تقتمش خان حاکم دشت قبچاق
شکست دی بہاگا تو امیر تیمور نے اوسکا تعاقب اوس مقام تک کیا کہ وہان نماز عشا کا وقت
ہی نہین آتا ہے بسبب اسکے کہ ساقط ہوا ہے ایسے مقام پر بعد سرخی شفق شام کی موجود رہتی ہے
کہ صبح شروع ہوتی ہے اور اسیطرح سے ظاہر ہے کہ ایسی زمین پر ہمیشہ شب رہا کرتی ہے اسواسطے کہ گذر
آفتاب وہان نہین ہوتا ہے اب جاننا چاہیے کہ جو زمین حساب سے غیر آباد ہے اوسکا نام قلبۃ الارض ہے کہ لیل و نہار
اوسکو ہندوستان کی کتابون مین اور روم مقام آرام گاہ پر بولتا ہے کہ اوس جگہ سے اطراف عالم
سیر کرتی پہرتی مین لکھا ہے کہ اوس جگہ تمام سال روز و شب برابر رہتا ہے یعنی
نہ کبہی روز شب سے بڑا ہو جاتا ہے نہ شب روز سے اور ہوا ہمیشہ معتدل رہا کرتی ہے
کوئی درد اور بیماری اوس زمین پر نہین ہے بعد اسکے کہ وہ عدہ برابر ہوا اسکی ہوا کو نہین
اور جزیرے اطراف کی کہ تعلق دریاے الاطیقون سے رکہتے ہین اور اونکا نام دراالکبری ہے
لیکن یہ زمین بہی بیرون ہفت اقلیم سے باہر ہے اور یہ مقام فرشتگان سفلی کا ہے اور مساعت

اس سرزمین کی بقول بطلیموس کے ینوے درج ہے کہ سارہی بائیس سو فرسنگ
ہوستے ہین ارباب تواریخ نے لکھا ہے کہ نواحی ماچین مین ان سب اقلیمون کے جانب
شمال ایک سرزمین ہے کہ نام اوسکا سفالۃ الزنج ہے عمارت اوس سرزمین مین نہایت
کم ہے اور اوس مقام پر بود و باش انسانونکی ہے بعض تاجر چین و ماچین کی راہ دریا سے
کشتیون پر عرصہ کثیر مین کنارے اوس سرزمین کے پہنچتے ہین اوس مقام پر دستور عجیب
و شری کا یہان ہے کہ جب تجار وہان پہنچتے ہین اپنے اسباب کا ڈھیر اوس
بیابان مین کر کے طبل بلند آواز بجا کر اپنے مقام پر چلے آتے ہین اور جہاز مین پوشیدہ ہو جاتے
ہین جب وہ جماعت آواز طبل سنتی ہے تو اپنی اپنی جنس لیکر اوس مقام پر وارد ہوتی
ہے پس یہ سوداگر جو اجناس رکھ آئے تھے اونمین سے جو چیز جسکے کام کی ہوتی ہے
وہ شخص اوس چیز کی برابر سونا یا چاندی یا اور کچھ فلزات سے رکھدیتا ہے اور چلا جاتا ہے اسواسطے کہ ان کے
فلزات کی اور کچھ متاع وہان نہین ہے پس اگر سوداگر اونکو خاطر خواہ اتفاق ہوا تو اونہون نے اپنی اپنی
جنس کو اوسی جگہ چھوڑدیا اور وہ سونا چاندی اوٹھالیا اور اگر ان مین سے کسی نے شومی طمع
سے نقد و جنس دونو کو اوٹھالیا تو قدرت خدا سے جہاز روانہ نہین ہوتا ہے کتب معتبرہ
تواریخ مین مرقوم ہے کہ اطراف اقالیم مین کچھ مخلوقات خدا ایسی ہے کہ آدمی سے
کمال مشابہ مین لیکن انکی ہیئت یہ ہے کہ جیسے انسان بے سر الا رو وہان اونکا سینہ مین معلوم
ہوتا ہے باقی حسب اعضا مثل انسانون کے انکے اپنے مقام پر ہین مگر قد کسی کا چار بالشت
سے زیادہ نہین ہوتا اور کان بڑے بڑے ہوتے ہین اسقدر کہ ایک کو فرش کرتے ہین اور دوسرے کو
اوڑھ لیتے ہین اور محتاج لباس کے نہین ہین اور اپنی زبان مین ناطق ہین لکھا ہے کہ جماعت نسل
قابیل بن آدم علیہ السلام سے ہے اور حد مشرق مین انکی بود و باش ہے لیکن ورق سے
متعلق اونکو بہرہ نہین ہے مسکن اس جماعت کا قرب جوار دیار یاجوج و ماجوج کی ہے
اور ایک جماعت نیم تن ہے کہ وہ جزایر بحر مین سے کسی جزیرہ مین ہے صورت نیم تنی کی یہہ ہے
کہ یہ گروہ آدھا سر گوش و چشم و بینی اور آدھا سینہ اور ایک ہاتھ اور ایک پاؤن رکھتے ہین
اور اوس ایک پاؤن سے دوڑتی اور اوچھلتی پھرتے ہین اور اونکی ہیئت یہ ہے کہ جیسے آدمی کو

ہوا اوس سے ہر ایک صورت کر دیگر کے کرتے جاویں کتاب الالقاب میں مرقوم ہے کہ یکر عالم
بن عمر بن سام بن نوح علیہ السلام کو وجہ مبارک الذاحسن الخالقین جس خالق مخلوقات
جناب اقدس الٰہی ہیں کہ بیشتر وہ ہزار عالم مشہور ہیں تعداد بزرگی اس طور سے ہے کہ عالم عقول
اور عالم ارواح دو ہوئے اور عالم افلاک و عالم ہیولیٰ اور عالم عناصر چار عالم ہوئے
اور عالم موالید ثلثہ کہ تین عالم ہیں پس مجموع ان عالموں کا شمار ہو کے اٹھارہ سے
اٹھارہ ہزار ہوئے یعنی کہ جناب اقدس الٰہی کے ہزار اسم ہیں اور ہر اسم کو اون عالموں
اسموں نے ان اٹھارہ عالموں میں تصرف خاص ہے پس حکم صورت ہیں کہ ہزار کو اٹھارہ میں
ضرب دیا تو اٹھارہ ہزار عالم ہوئے اس سبب سے بیشتر وہ ہزار عالم مشہور ہیں واللہ اعلم بالصواب
اور یہ تفصیل اونکا بیان یہ ہے عالم عقلیہ عالم روحیہ عالم نفسیہ عالم طبیعیہ عالم جسمانیہ
عالم عنصریہ عالم مثالیہ عالم خیالیہ عالم برزخیہ عالم حشریہ عالم حسابیہ عالم جنتیہ عالم جہنمیہ
عالم اعرافیہ عالم روحانیہ عالم ملکوتیہ عالم جمالیہ عالم جلالیہ

بیان ہواہای اربع

پوشیدہ نرہے کہ جو ہوائیں ربع مسکون میں چلا کرتی ہیں زیادہ چار سے نہیں ہیں شمال
جنوب صبا دبور کتب حکمت میں مرقوم ہے کہ مہب ان ہواہاے اربعہ کا ستاروں سے ہے
اور انہیں بھی تعلق ستاروں سے ہے اور ہر ایک ہوا کی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر
جداگانہ ہے چنانچہ مہب باد شمال کا مطلع بنات النعش سے ہے مغرب اعتدال آفتاب تک
اور مہب باد جنوب کا مطلع سہیل سے ہے مشرق اعتدال آفتاب تک اور مہب باد صبا کا
مطلع بنات النعش سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہے اور مہب دبور کا مطلع سہیل سے
مغرب اعتدال آفتاب تک ہے اب منظور یہ ہے کہ مزاج ان ہواہاے اربعہ کا بیان کیا جاوے پس جاننا چاہیے کہ مزاج
باد شمال کا سرد و خشک ہے اس لیے کہ اوس جانب کوہسار اور
نباتات بہت ہیں اور وہ مقام آفتاب سے دور تر واقع ہے خاصیت اس ہوا کی
تقویت دماغ اور بدن اور صفائی رنگ کی اور تیزی حواس کی اور غلبہ شہوت اور زیادتی توالد کو رکھتی
اور طبیعت باد جنوب کے گرم و تر ہے اسواسطے کہ مہب اسکا قریب آفتاب کے ہے

اور اس مقام پر زیادتی آب کی ہے یعنی دریا مانع ہوتے ہیں یا باعث گرم و سرد ہونے کا
ہوا خاصیت اس ہوا کی بری ہے یعنی سستی اعضا کی اور گرانی سمع اور بصر کی اور تنگی
سانس کی اور کدورت حواس کی اور کمی شہوت کی اور اکثر اس میں تولد امراض ہے
اور طبیعت باد صبا کی معتدل ہے یعنی مائل بسردی و تری ہے وقت اسکی چلنے کا شروع
ہونے بلند ہونے آفتاب تک ہے اس ہوا کی خاصیت یہ ہے کہ خواب لاتی ہے
اور مریض کو صحت بخشتی ہے اور رنگ رخ کو نیک اور خوب کرتی ہے اور طبیعت
باد دبور کی معتدل ہے مائل طرف گرمی اور خشکی کی اور وقت اسکی چلنے کا غروب آفتاب
سے پہر رات گئے تک ہے خاصیت اسکی خلاف باد صبا کی ہے جسطرح سے کہ مزاج اوسکا خلاف
مزاج اسکی ہے ان چاروں ہواؤں میں سے باد جنوب بیشتر سبب بارش کا ہوتی ہے
یعنی اکثر اوقات اس ہوا سے مینہ برستا ہے لکھا ہے کہ جب اتفاقاً یہ چاروں ہوا میں
یا بعض ان چاروں میں سے اپنے مقام سے چلتی ہیں اور ایک مقام خاص پر ملاقات کرتی ہیں
اور ہر ایک انمیں سے مانع رفتار دوسرے کی ہوتی ہے پس آپس میں ملکر بلند ہوتے ہیں
اور اوس مقام کی خاک بھی بمعیت ان ہواؤں کی اپنے مقام سے مثل منارہ کے بلند ہو جاتی ہے
چنانچہ عجم اوسکو گردباد اور اہل ہند بگولا اور بونڈرا کہتے ہیں باعث گرمی اور سردی
ہوا کا یہ ہے کہ جب بتاثیر آفتاب دخان روی زمین بلند ہوئی اور طبقہ زمہریر تک
پہنچی اور حرارت اون دخانوں کی سبب سے برودت زمہریر کی زایل ہو گئی تو وہ دخان
کثیف اور ثقیل ہوئی تو اوس طرف سے رخ بجانب پستی کیا وقت نزول اوسکی کرہ ہوا
متموج اور منکیف ہو کر ہوا سرد چلنے لگتی ہے اور اگر حرارت اون بخارات کی کہ جو زمین سے
بلند ہوتے ہیں بسبب زیادتی کے زائل نہوئی اور کرہ نار تک وہ دخان پہنچا اور کرہ نار بسبب
حرکت فلکی کی متحرک ہے پس حرکت دوری سے اوسکو صدمہ دیگر جانب اسفل پھیر اودے
اونکی حرکت سے ہوا متموج ہوئی تو باد گرم چلنے لگتی ہے

تذکرہ چہار سبعہ

مخفی نہ رہے کہ خلقت پہاڑونکی بحکم خلاق ارض و سما سے یوں ثابت ہوئی ہے

کہ جب آب و خاک آپس میں ممزوج ہوتے ہیں اور بسبب آمیزش آب خاک کو اثر حرارت سے
آفتاب سے ذخیرہ بایام اوسکو سخت کر کے سنگ کر دیتا ہے اوسکی یہ مثال ہے کہ جیسے آب و خاک ملا کر
اینٹ بناتے ہیں اور آگ اوسکو بسبب اپنی حرارت کے سخت کر دیتی ہے لیکن اگر رطوبت
خاک کی کم ہے اور تربیت آفتاب بھی بسبب بعد مسافت اوس خاک آب کو پہنچی
تو وہ سنگ نرم و ناپختہ ہوتا ہے چنانچہ اکثر بسبب تاثیر بایام و لیالی اور افراط
اور نزول آب باران بعد شروع زلازل کے وہی سنگ نرم کہ ناپختہ تھا ریگ یا خاک ہو جاتا
اور جو سنگ کہ بکمال پختگی پہنچا ہے وہ دیرپا ہوتا ہے اور پتھر باقی رہتا ہے باعث اوسکی تربیت کا
یہ سبب ہے کہ جب ہوائی شدید سے کسی مقام کی خاک کو اوڑا کر اوس سنگ پر پہنچایا اور آب
باران سے اوس خاک کو جما دیا اس بعد آفتاب نے پختہ کر کے سنگ کر دیا حتی کہ بعد مدت مدید
کے کا حقہ بلندی معلوم ہونے لگتی ہے لیکن کوہ مثل باش اوسی بلندی سے ہے یہ بھی لکھا ہے
کہ اگر کوہ پیدا نہوتے تو زمین ہمیشہ زلزلے سے متحرک رہتی اور بسبب حرکت زمین کی اکثر
مخلوقات پر اختلال کلی واقع ہوتا اسواسطے حکیم مطلق نے پہاڑونکو خلق کیا وہ آپ فرماتا ہے
الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا چونکہ تفصیل جبال تمام عالم کی متعذر اور ناممکن ہے
بناءً علیہ بمضمون ما لا یدرک کلہ لا یترک کلہ جو پہاڑ کہ مشہور ہیں انکا حال لکھا جاتا ہے اور وہ سات ہیں

اول کوہ قاف

کتاب معجم البلدان میں مرقوم ہے کہ کوہ قاف تمام عالم کو گھیرے ہوئے ہے اور سورۂ قاف میں
اشارہ اوسی کوہ کے جانب کو ہے لکھا ہے کہ اوس کوہ کا جرم زمرد سبز سے ہے
بلکہ کبودی ہوا کی اکثر اوسیکی رنگ سے معلوم ہوتی ہے اور ماوراء اوسکے خلائق خدا
اور عالم بہت ہیں کہ اونکی حقیقت حال سے بجز پروردگار اور کوئی آگاہ نہیں ہے
عجائب المخلوقات میں مسطور ہے کہ تمام عالم کی سرزمین پر پانچ کوہ بزرگ ایسے ہیں
کہ رگیں اونکی وابستہ کوہ قاف سے ہیں جب حق سبحانہ تعالی چاہتا ہے کہ کسی قوم پر
زلزلہ کا نازل کرے تو جو فرشتہ موکل کوہ قاف پر ہے اوسکو فرماتا ہے کہ اوس سرزمین کی رگ کو
ہلا دے پس بموجب اس حکم بجا لانے کی وہ ساری زمین زلزلہ میں آتی ہے واللہ اعلم بالحق والصواب

دوم کوہ دماوند

کتب معتبرہ سے ثابت ہوا ہے کہ اس کوہ کی بلندی [illegible] ہے [illegible]
کہ معدن کبریت احمر اسی کوہ کی چوٹی پر ہے ہر شب شعلے بلند ہوتے معلوم ہوتے ہین اور دن
بسبب نور آفتاب کے شعلے نہین معلوم ہوتے مگر دھوان اوٹھتا ہوا دکھائی دیتا ہے
اور حرارت اوس معدن کی ایسی ہے کہ اگر آلات آہنی بھی اوس مقام پر لیجاوین
تو فی الفور بسبب کثرت حرارت مانند موم کے پگھل کر بہ جاتی ہین اس باعث سے اسکا ملنا
دست رس نہین ہے اور کبریت احمر کمیاب ہے بعضے نسخون مین مرقوم ہے کہ حکمای یونان نے
آلات آہنی طیار کر کے ایسی دوائین اور روغن اوپر ملے تھے کہ حرارت اوس
معدن کی اون آلات پر موثر نہین ہوتی تھی اونہین آلات سے بخوبی کبریت احمر نکالا کرتے تھے

سوم جبل سراندیب

یہ کوہ بہ نسبت اور پہاڑون کے بہت مشہور ہے دریا [illegible] کا ہے جو جزیرے ہین اون مین
ایک جزیرے مین واقع ہوا ہے اور جتنے پہاڑ ہین سب سے یہ کوہ بلند ہے لکھا ہے
کہ یہ کوہ قدمگاہ آدم علیہ السلام ہے اسواسطے کہ جب آدم علیہ السلام بہشت سے آتے تھے
تو اوسی کوہ پر اوترے تھے چنانچہ نقش قدم مبارک اوس کوہ پر ہویدا ہے اور پیمایش مین
انگشت پا سے تا پاشنہ ستر گز ہے اور عجائب المخلوقات مین لکھا ہے کہ ہر روز اوس مقام پر
سحاب کے مینہ برستا ہے اور جو کچھ گرد و غبار اوس نشان مین جم جاتا ہے وہ پانی اوسکو
دھو جایا کرتا ہے سند صحیح لکھا ہے کہ اس پہاڑ مین معدن یاقوت اور بلور کی ہے اور الماس کی
ریزہ زمین پر پڑے رہتے ہین مگر بسبب کثرت افاعی اور عقارب کے وہ ریزے کوئی نہین
لے سکتا ہے لیکن بہ تدبیر و حیلہ اور بخلفت عطریات کی اس کوہ پر بہت ہے از انجملہ اگر اور
صندل اور دیگر نباتات کہ وہ بھی کمال خوشبودار ہوتی ہین پیدا ہوتی ہین اکثر اون نباتات
مین سے معالجات امراض قویہ مین مستعمل ہوتی ہین اور فائدہ تامہ بخشتے ہین

چہارم جبل الصور

یہ پہاڑ توابع کرمان مین واقع ہے تحفۃ الغرائب مین مرقوم ہے کہ اس کوہ مین ایک کوئی

پہنچ لگے تو رہے تو پہر بگڑ جا اوس پہر کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قایم رہتا
منقلب بلکہ اگر اوس پہر کو پیس ڈالین اور خاک پانی مین ملا لین جب وہ خاک خشک ہوگی تو صورت انسان کی اوس مین سے جلوہ گر ہو گی ظاہر ہے کہ جبل المصور اسی واسطے
اوسکا نام ہے اور یہی وجہ تسمیہ ہو سکتی ہے قدرت مصور حقیقی

ذکر کوه گلستان

یہ پہاڑ نواحی طوس مین واقع ہے لکھا ہے کہ اس کوہ کے دامن مین ایک غار ہے
تیرہ و تار اور اوس غار کے سر سے پر درد اور دہلیز اوسی سنگ کی بنی ہوئی ہے اور ایوان
رفیع ہے جب اوس ایوان مین تہوڑی دور آگے جاوین تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک حظیرہ نظر آتا ہے اور ایک چشمۂ صاف جاری ہے مگر یہ امر عجیب ہے کہ جب وہ
پانی بہکر تہوڑی دور پہنچتا ہے تو جم کر سنگ سخت ہو جاتا ہے اور اگر کوئی شخص اوس جگہہ سے
آگے بڑہنے کا قصد کرے کہ تا حال اوس حظیرے کا معلوم ہو تو ایک ہوا ایسے تند اسطرح کی چلتی ہے
کہ اوس حظیرہ مین داخل نہین ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لکھا ہے

ذکر کوه [illegible]

یہ پہاڑ ... [illegible] ... ایک نام خاص رکہتا ہے جانب جنوب سے شروع ہوا ہے
اور جانب شمال پر منتہی ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لکھا ہے کہ طول اس
کوہ کا اڑسٹھ درجے اور پچپن دقیقے ہے اور عرض اس کوہ کا بتیس درجے ہے
چنانچہ دمشق اور بعلبک اور طرابلس اور شام پر بہی کوہ محیط ہے اور اون مقامون مین
اس کوہ کو جبل اللکام کہتے ہین اور جب شام سے گذر کر حد حمص مین پہنچا ہے تو اوس مقام کے
باشندے اس کوہ کو لبنان کہتے ہین اور اوس مقام سے گذر کر کنارہ بحر قلزم مین
منتہی ہوا ہے پس وہان کا حال بجز عالم الغیب اور کوئی نہین جانتا ہے

ذکر کوه [illegible] بان

اسے [illegible] بہی کہتے ہین یہ پہاڑ اعظم ترین پہاڑون کا لکھا ہے یعنی بعد کوہ قاف کے
یہ پہاڑ ہی اور سب پہاڑون سے بڑا ہے درازی اس کوہ کی دریائی حد تک ہے کہ متصل اقلیم ہند کے ہے

بجانب جنوب گئی ہے یعنی شروع دریائے عرناز سے ہوا اور بجانب جنوب گیا ہے کتاب
نزہت القلوب مین لکہا ہے کہ اس کوہ کو جبل الالسن کہتے ہین وجہ تسمیہ یہ ہے کہ اس کوہ
انسان بہت بستے ہین اور بسبب کوہ ہونے کی بود و باش ہر گروہ کی زبان علحدہ ہے چنانچہ ایک گروہ
کی زبان دوسری گروہ نہین سمجہتے ہین اسواسطے کہ طول و عرض اس کوہ کا اتنا ہے کہ وہ
گروہ بسبب بُعد کی آپسمین ملاقات نہین کرسکتے ہین یعنی ایک دوسرے سے مل نہین سکتا ہے
پس ایک گروہ دوسری گروہ کی زبان کیونکر سمجہے یہانتک کہ تین سو زبانین مختلف اوس پہاڑ کی
ہو گئی ہین اور وہ سب لوگ اوسی کوہ کے باشندے ہین اوس کوہ کی وسعت اس امر سے
دریافت کیا چاہئے کہ کسقدر ہوگی اور یہ کوہ حدود چین سے شروع ہوا ہے اور بجانب مغرب
تا حدود فرغانہ اور اسروشنہ اور وہانسے کیش اور سمرقند تک پہنچکر جبال غرجستان اور
کوہستان بدخشان سے ملحق ہوا ہے اور منبع آمویہ اور کوہ بامیان سے ملا ہے اور بلخ
اور غزنین اور بجور مین پہنچکر وہان سے ایک شاخ اس کوہ کی سرزمین کابل مین اور افغانستان
پہنچی ہے اور بعد ازان نواحی پنجاب اور کشمیر سے گذر کر جبال ہوریک اور آشام اور سلہٹ سے
متصل ہوئے ہے پہر وہی شاخ اوس جگہ سے ملک بنگالہ اور اوڑیسہ مین پہنچی ہے اور جبال
دکن مین ملحق ہوئی ہے اور بعضے شاخین اس کوہ کی دریائے ہند مین منتہی ہوئے ہین
اور بعض شاخین ملک راجپوتیہ مین گئی ہین چنانچہ اون شاخونسے نہرین بہتا سو کر ہرا اور ہمیشہ
جاری رہا کرتی ہین مگر سبزہ اور گل اوس سرزمین پر مطلقا نہین ہوتا ہے اور پہر اس کوہ مذکور کی
ایک شاخ ملک غور سے طرف آبیورد کی گئی ہے اور ولایت بیہق سے گذر کر تا حدود بسطام
اور دامغان پہنچی ہے اور جبال قارن سے قرین ہوتی ہے بالغرض یہ کوہ سب کوہونسے
بزرگتر ہے اور جس ملک مین یہ کوہ یا کوئی شاخ اسکی پہنچی ہے اوس مقام پر اوسکا ایک کوہ
براسہ قرار دیا ہے اور اوسکا ایک نام علحدہ رکہا ہے اور کتب حکماء ہند سے اس کوہ کا نام
سوالکہ ثابت ہوا ہے وجہ اس نام کی یہ ہے کہ ایک لاکہ پچیس ہزار شاخین اسکی تمام
عالم مین پہیلی ہوئی ہین اس لئے حکماء ہند اوسکو سوالکہ کہتے ہین لکہا ہے کہ کانین اوس
پہاڑ مین بہت ہین چنانچہ طلا اور نقرہ اور مس اور سرب اور سیماب اور ہر قسم کے

ہو اور حیوانات عجیبہ و ... سبب سے جزیرہ میں کہ وہ اسی کوہ میں ہو ...

اور حیوانات سے بھی بہت عجائب و غرائب ہیں خصوصاً وہ ممالک کشمیر میں ہیں اور عجیب

عجیب اور غریب طرح کی نباتات پیدا ہوتی ہیں خوشنما اور خوش قطع کہ ستر رنگ تا کشمیر

اور کہین نہیں ہوتا اور یہ باعث اونہین نباتات کا ہے کہ کشمیر سے بہتر اوس کے رنگ

آمیزی نہیں ہوتی ہے اس واسطے کہ نباتات مختلف الالوان کہ ہر ایک اپنے رنگ میں

بے نظیر ہے سوا اوس سرزمین کے اور کہین پیدا نہیں ہوتی ہیں اور سنا ہے کہ نہر والی کوہ

کی مین مثل کوہ بیستون اور کوہ جودی کی کہ جس پر کشتی حضرت نوح علیہ السلام کی ٹھہری تھی

پس حال انکا کثرت اشتہار سے محتاج بیان کا نہیں ہے پوشیدہ نہ ہو کہ اقوال حکما سے

ثابت ہوتا ہے کہ بچھتیس ہزار برس کی اوجات کواکب ایک دورہ تمام کرتے ہیں

اور شمال سے جانب جنوب منتقل ہوتی ہیں چونکہ ترتیب عالم میں ستاروں کو مداخلت

تامہ حاصل ہے لہذا بسبب انتقال کواکب کی حالم بھی ایک حال سے دوسری حال پر

منتقل ہو جاتا ہے چنانچہ آباد خراب ہوتا ہے اور خراب آباد ہو جاتا ہے اور بحر بر ہوتا ہے

اور بر بحر ہو جاتا ہے اور جبال سہل اور سہل جبال ہو جاتا ہے اسکی دلیل عقلی یہ ہے

کہ اجرام کواکب اور مطارح شعاعات جب ایک طرف سے دوسرے جانب انتقال کرتے ہیں

تو اس حد مذکور میں بعض جبال عالم حرارت آفتاب سے احتراق پا کر ریگ ہو جاتی ہیں

پھر اوس ریگ کو ریاح تند اور تیز رفتہ رفتہ بحار اور انہار میں پہنچا تی ہیں چنانچہ زمین

اوس دریا کی بطول مدت بسبب اوس سنگ کی بلند ہو جاتی ہے اور ارتفاع تام حاصل

ہوتا ہے پس جس حال میں وہ زمین بلند ہوئی تو پانی اوس دریا کا جانب مکان دیگر

کہ اوس سے پست ہے جاری ہوتا ہے پس اس اعتبار سے بحر بر ہو جاتا ہے اور بسبب مذکور کہ تغیر جبال میں گذرا

حق سبحانہ تعالی کوہ ہاے دیگر اوس سرزمین پر پیدا کرتا ہے فسبحان

من لا یطرقہ التغیر والزوال و ما سواہ متغیر من حال الی حال

ذکر بحار سبعہ

مخفی نہ رہے کہ بحار سبعہ میں سے اول بحر اخضر ہے کہ عرض اوسکا پانچ سو فرسنگ ہے

اور [illegible] لمبا ئو ہزار اسی فرسنگ ہی اور اس بحر مین جزیرے جامریا وغیرہ اور بہت
چنانچہ تیرہ سو ستر جزیرے شمار کی گئے ہین لکہا ہے کہ اس بحر مین جانب مشرق
نزدیک بلاد چین کی ایک جزیرہ بزرگ ہی کہ اوسکا دور ہزار فرسنگ ہی اور اس جزیرہ مین
جبال مرتفع اور انہار جاریہ بہت ہین بلکہ کئی شہر عظیم اوس جزیرے مین بستی ہین
اور اون جبال مین معدن یاقوت احمر اور کہرو بکی واقع ہے اور دیگر اوسکی کئی جزیرے
ایسے ہین کہ اون جزیرونمین قریہ اور بلاد بہت سی ہین اور بعض بعض پہاڑ بہی واقع
ہوئے ہین کہ اون پہاڑونمین سے قلعی اور رانگا اور کافور بہت پیدا ہوتا ہی اس بحر کا
مد و جزر اس صورت سی ہے کہ مد جانب مشرق سی شروع ہو کر طرف مغرب کی منتہی ہوتا ہی
اور جزر بخلاف اسکی کہتی ہین کہ بعض مقام پر بوقت مد یہ بحر اپنی قرارگاہ سے بجانب بالا جاری
ہوتا ہی چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت الخیال لکہتا ہے کہ بعض مقام بنگالہ مین مین بچشم خود
دیکہا ہے کہ آب گنگ بسبب قوت اوسی بحر اخضر کی پچہلی پہر رات سی پہر دن چڑہی تک
اولٹا بہا کرتا ہی اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پر جاری رہا کرتا ہی لکہا ہے کہ اوس
مقام سے بحر اخضر پندرہ منزل ہے اور یہ بحر اخضر بسبب عمارات کثیرہ کی کہ وہ جابجا اسکی
کنارون پر واقع ہین ہر جگہ ایک نام خاص رکہتا ہی جانب شرقی اس بحر کی بلاد چین ہے
اور جانب شمالی اس بحر کی بلاد سندہ اور عربی بلاد یمن اور جانب جنوبی اسکی دریاے محیط مین
منتہی ہوے ہی اور کوئی شخص کبہی اوس جانب ہو خشکی مین نہین پہنچتا ہے اور اس بحر کی
بعضی جزیرونمین حیوانات عجیبہ و غریبہ الله تعالی نے پیدا کئی ہین مثل موش مشکی اور بوزینہ
سفید اور ثعبان عظیم الجثہ کہ فیل قوی اوس سی جانبر نہین ہو سکتا ہے اور باز سفید رنگ
اور شاہین گلگون اور سبز رنگ اور اشجار مین سی بہی عجائب و غرائب بہت سی ہین اور اوس
بحر اخضر مین ایک مقام پر ایک گرداب عظیم ہے کہ اوسکو فم الاسد کہتی ہین ہر گاہ کوئی کشتی ناگاہ
وناداں اوس گرداب مین پہنچ جاتی ہی تو پہر سلامت باہر نہین نکلتی ہی اسکا اسی لئے نام فم الاسد رکہا گیا ہے

دوم . فارس

جانب شرقی اس بحر کی ولایت فارس ہے اور غربی قصبہ عمان اس سبب سی اس بحر کو بحر عمان

بھی کہتے ہین اور وہانسی یہ بحر ملک عرب اور یمن کی نیچی پہنچا ہے جانب شمالی اسکی ملک
عرب اور غرجستان ہے اور اوسکی جانب جنوب بحر ہند ہے طول اس بحر مذکور کا ایک سو ستر
فرسنگ ہی لکھا ہی کہ جسوقت آفتاب برج سنبلہ مین داخل ہوتا ہے اوسوقت ہی یہ بحر
سینے تک موج زن رہتا ہے یعنی معلوم ہوتا ہی کہ جاری ہے اور شماران چہ مہینہ کا یون ہے
سنبلہ میزان عقرب قوس جدی دلو پس جبتک آفتاب دلو مین ہی اسوقت تک یہ بحر موج
اور جہان آفتاب برج حوت مین آیا تو پانی اوسکا ٹہر جاتا ہے اور بادشاہ برقرار رہتا ہے
جذرو مد اسکا ثابت فرسنگ سرایت کرتا ہے اور لکہا ہے کہ جیسی موتی خوش آب
اور بڑے اس دریا سی نکلتے ہین ایسی کسی دریا مین نہین پیدا ہوتی مین اور نواحی بلاد یمن
کر کنارہ اسی بحر کی واقع ہوا ہے جزیرے بہت سی ہین اور بعض جزیرے مین معدن یاقوت
کی ہے اور بعض مین عقیق سرخ کی چنانچہ عقیق یمنی مشہور و معروف ہی پسندیدہ لکہا ہے
کہ اس دریا مین ایک گرداب عظیم ایسا ہے کہ اوسمین غیر از ہلاکت کوئی امر منصور نہین ہے
اسواسطے کہ ایک کوہ بزرگ کہ اوسکی تین شعبی ہین وہ اوس مقام پر اوس پانی کی نیچے
آگیا ہے تو بسبب اون تین ٹکڑونکی اوس مقام پر گرداب ہی اور اوس گرداب کی تین
درجے ہین بواسطہ اون تین ٹکڑونکی ایک کو کہبر دوسرے کو غویر تیسرے کو لیس فیہ خیر کہتی ہین اور
اگر کوئی جہاز یا کشتی اس گرداب مین آجاتی ہی پہر نجات نہین پاتی دور اس گرداب کا تین میل ہے

بحر قلزم

لکہا ہے کہ اس دریا کی کنارے پر شہر قلزم واقع ہے لہذا اوس شہر کا اوس شہر نام پر نام
رکہا گیا ہے اور اوسکو بحر احمر بھی کہتی ہین اس بحر کی جانب شرقی یمن اور عرب ہی اور جانب
غربی حبش اور بربر واقع ہوا ہے اور طرف شمال کی بربر اور تہامہ ہے جانب جنوب
اس دریا کی خط استوا سے گذر گئی ہے اور دوسرا کنارہ اسکا نامعلوم اور ناپید ہے
اسلئے اوس جانب کا حال نہین لکہا گیا ہے کہتی ہین کہ اس بحر کا طول مقابل طول ربع
مسکون کی ہے مگر عرض اسکا موضع قلزم سے تا بلاد یمن چار سو ساٹھ فرسنگ ہی لکہا ہے
کہ اس دریا مین کئی کوہ ایسے ہین کہ وہ پانی کے نیچے پوشیدہ ہین چنانچہ جہازون اور

کشتیونکو اونسی بہت خطر ہی اور اس بحر مین بہی ایک گرداب اسطرحکا ہی کہ اگر کشتی بیچمین آجاتی تو اوسکا نکلنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحر مین ایسا ہے کہ اوس مقام پر ہمیشہ باد تند اور سخت چلا کرتی ہے بلکہ اکثر جہاز اوس مقام پر بسبب اوسی باد تند کے غرق ہو جاتی ہین اور مسافت اسکی یکہ محل باد تند کا ہے دو فرسنگ کی ہے اور اس بحر مین جزیرے بہت سے ہین بعض مورخین نے لکہا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیرہ مین سنگ مقناطیس کا پہاڑ ہی چنانچہ جس جہاز مین لوہا بہت سا بار ہو اور اوسکے جو اسباب خارجی مین بہی لوہا لگا ہو وہ جہاز جب اوس مقام پر پہنچتا ہی تو سنگ مقناطیس دور سے اوس جہاز کو کہینچ لیتا ہے ، اور وہ اوس پہاڑ مین لگکر کہا کر پاش پاش ہو جاتا ہے

چہارم — بحر بربر

یہ بحر ایک لجہ ہی کہ بحر ہند او چین سی جانب جنوبی بلاد عرب اور مصر و زمین حبش کی واقع ہے اور وہان سے زمین بربر پر آیا ہے طول اس بحر کا ستر درجہ ہے اور عرض اسکا ساڑہی چہ درجے ہے اس دریا مین اکثر موجاتی بزرگ بلند ہوتی ہین لکہا ہے کہ بلندی اون موجونکی موافق رفعت کوہ ای بزرگ کی ہوتی ہے اور جزیرہ قنلو کہ بلاد فرنگ سی ہے وہ اسی دریا مین واقع ہوا ہی لکہا ہے کہ عہد خلفا عباسیہ جزیرہ فتح ہوا تہا اور اکثر باشندے اس جزیرے کے بشرف اسلام مشرف ہوئے تہی اور نام اس بحر کا ہر مقام پر بسبب عمارات سواحل کی الگ الگ ہے چنانچہ اوس جگہ سی کہ بحر محیط سی جدا ہو کر شمالی اعتبار کرین تو اسی بحر کو بحر اندلس کہین گے بعد ازان بحر فرنگ بعد ازان بحر روم اسواسطی کہ شہر ہائی مذکور اس بحر کی جانب شمال واقع ہین اور اگر جانب جنوبی اعتبار کرین تو پہلی بحر مغرب کہین گے پہر بحر افریقیہ بعد ازان بحر مصر مین بعد بحر شام طول اس بحر کا تیرہ سو فرسنگ اور اسکا عرض مسافت مین یکسان نہین ہی اسلئی کہ کہین بسبب نزدیکی کوہ کے کوتاہ ہو گیا ہی اور کہین بواسطہ عمق نہونے کی پانی جو پہیلا ہی تو عرض دراز ہو گیا ہی

چنانچہ لکھا ہی کہ جس جگہہ عرض کوتاہ ہوگیا ہی وہان دو فرسنگ یا تین فرسنگ ہے
اور جس جگہہ عرض زیادہ ہی تو وہان انتہاے درازی کی دو سو ساٹھ فرسنگ ہے
اور اس بحر مین صدہا جزیرے ہین کہ اونمین انواع واقسام کی چیزین پیدا ہوتی ہین
ازانجملہ جزیرہ فردس کہ اوسمین کتان اور سقرلات اور صوف بنا جاتا ہے
اور بعض جزائر مین معدن مونگی کی ہے کہ باشندے وہان کے اوسکو
قعر بحر سے نکال کر تجارت کیا کرتے ہین لکھا ہے کہ جب مونگی کو اوسکے معدن سے
نکالتے ہین تو وہ مثل موم کے نرم ہوتا ہی اور جون جون اوسکو ہوا لگتی جاتی ہے
قدرت خدا سے سخت ہوجاتا ہی حتی کہ جنس سنگ سے شمار کیا جاتا ہی اور دندانہ بھی ہزار ہیں بحر مین اتا ہے

بحر اوقیانوس

یہ ایک قطعہ بحر محیط کا ہی مغرب کی طرف سے آیا ہی اور سب بلاد اقصاے مغرب
جو ہین وہ سب اس بحر کے کنارے پر منتہی ہوئے ہین اور جزائر خالدات کہ مبدء
اطوال بلدان اقالیم اونہین مقاموں سے لیتے ہین وہ سب جزیرے اسی بحر مین داخل ہین
اس بحر کی ابتدا اوخط استوا سے طرف غرب کی اوس مقام سے لیتی ہین کہ پھر آگے کنارہ
پیدا نہین ہے اور اس بحر کے جزیروں مین بلاد بہت ہی اور راوس ہ تمام بحر روم
بحر اوقیانوس سے کٹکر نکلا ہے غرض اسیطرح سے یہ بحر جانب شمال مائل
بمشرق بلاد اندلس اور رومیہ تک گذرا ہے اس بحر کا عرض آٹھ درجہ ہے وہ بسبب
غایت برودت ہوا سے معمور آور آباد نہین ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روم اور
جانب غربی فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اسواسطے نور آفتاب وہان کمتر پہنچتا ہے
اسیواسطے اس بحر کو بحر ظلمات کہتے ہین روزانہ نصف النہار مین مثل صبح صادق
کی کچھ قلیل سے روشنی ہوجاتی ہی اور باقی روز و شب محض سیاہی رہا کرتی ہے
اسی وجہ سے اوس جانب کا حال کسی پر منکشف نہوا کہ کسی کا اوسطرف
گذر نہین ہو سکتا ہے غرض اس دریا کو رات دنمین دو بار مد و جزر ہوتا ہے
لکھا ہے کہ اس دریا مین ہزار جزیرے مین معمور اور غیر معمور اون سب جزیروں مین

بڑا جزیرہ ویہ ہی مردم رومی کا اوس مقام پر مسکن و ماوا ہی اور اہل فرنگستان کے
باشندونے بہت بروبحر غریبہ کو اطراف عالم مین بہیجی ہین لکہا ہے کہ اس دریا مین
حیوانات آبی مثل ماہی وغیرہ کی بالوان مختلف و اشکال غریب پیدا ہوتی ہین
طول اس بحر کا تیرہ سو چہتیس فرسنگ ہے

ششم بحر قسطنطنیہ

اس دریا کو بحر روم بہی کہتی ہین اس دریا کا طول بحر زقاق سے کہ ایک شعبہ
بحر محیط کا ہے تا بقلوہ اسکندریہ تیرہ سو فرسنگ ہی اور عرض اسکا اسکندریہ
سے تا دیار فرنگ دوسو ساٹھ فرسنگ ہی اس دریا مین کم و بیش چہ سو جزیرے ہین
اور سب جزیرون سے بڑا جزیرہ قبرص ہے کہ دور اس جزیرے کا بچاس فرسنگ ہے
اور اس جزیرے مین بود و باش انسانونکی ہے اور ریا چارپائی خوب اور قیمتی ہوتے ہین
چنانچہ دریائی رومی اوسی جگہ کی مشہور ہے خورش اون لوگونکی فقط مچہلی ہے
یا گوشت کسی اور جانور اور بعض ان جزایر مین گوسپند صحرائی بکثرت پیدا ہوتی ہین
بغایت فربہ و لذیذ چنانچہ اطراف و جوانب کی اکثر لوگ آکر اون گوسپندونکو شکار
کر لیجاتے ہین لکہا ہی کہ اس دریا مین بہ نسبت اور دریاؤنکے تموج اور
آشوب اور طوفان کم ہے اور اشیاء عجیبہ بیشتر پیدا ہوتے ہین

ہفتم بحر اسود

اسکو بحر ازاق بہی کہتی ہین اس لئے کہ ازاق ایک موضع ہی کہ وہ اسکے کنارے پر واقع ہے
کہتی ہین کہ دریاے اسطنبول سی گذر کر بحر روم مین ملاحی جو کشتی کہ موضع ازاق سی روم کو
جاتی ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتی ہے اسواسطے کہ یہ دریا اوسی طرف کو جاری رہتا ہے
اگر روم سے ازاق کی طرف روانہ ہوتی ہے تو وہ کشتی بہت دشواری اور مہلکون مین پہنچتی
ہی اس لئے کہ پانی استقبال کرتا ہے اور ابتدا اس دریا کی ملک اجرون سی ہے کہ جانب
شرقی اسطنبول کی واقع ہے شمال کی طرف مائل بشرق اوس شہر تک کہ اوسکا نام
کفہ ہے اور یہ شہر آخر بلاد اسطنبول کا ہی اور اسطرح کفہ سی جانب مشرق تا شہر طرابزون

گیا ہے حاصل کلام طول اس دریا کا چونسٹھ درجے ہیں اور عرض اسکا چھیالیس
درجے اور پچاس دقیقے ہے لکھا ہے کہ جانب شرقی اس دریا کی ایک شہر
واقع ہے کہ اسکا نام ملابان ہے اور دوسری حد مملکت چنگیز خانی ہے کہ اوسکو
دشت قبچاق بھی کہتی ہیں شریف ادریسی نے لکھا ہے کہ طول اس دریا کا قریب
میل ہے اور اس دریا میں چھ جزیرے بزرگ واقع ہیں از انجملہ ایک جزیرہ
بزرگ غیر مسکون ہے اور اوسمیں کوہ مرتفع سنگ مرمر کا واقع ہے اکثر
اطراف وجوانب عالم میں معدن سے سنگ مرمر آیا کرتا ہے لکھا ہے کہ اوس
کوہ کا سنگ بہت سفید اور شفاف ہوتا ہے مخفی نرہے کہ علاوہ ان
بحار سبعہ کے اور بھی دریا ہیں کہ گویا وہ شاخیں انہیں بحار سبعہ کی ہیں
کعب الاحبار نے لکھا ہے کہ حق سبحانہ تعالی نے سات دریا اس تفصیل سے
پیدا کیے ہیں اول بحر محیط دوم بحر قیس سوم بحر اصم چہارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس
ششم بحر ساکن ہفتم بحر باکی اور ہر ایک انہیں سے دوسرے پر محیط ہے جیسا کہ فرمایا
اللہ تعالی نے والبحر یمده من بعده سبعة ابحر لکھا ہے کہ وہ بحار عظیم ہیں اور بعید
گذرگاہ مردم ہیں یہ سب آو نہیں دریا تک کی شبیہ محل ہیں کہ محل اور مقام اون دریاؤں
سوا خدا تعالی کی اور کوئی نہیں جانتا ہے اور وہاں کی مخلوقات کی کیفیت سے
بجز عالم الغیب کے اور کوئی واقف نہیں ہے اس مقام پر وسعت آسمان اور وسعت سیر کواکب کو خیال کیا چاہیے

فصل پانچویں میں کیفیت عجائبات و طلسمات و از خطوط سے لکھنے کی

بیان عجائبات

ارباب بصیرت پر ظاہر و ہویدا ہے کہ اعظم عجائب دہر وجود کرامت آمود حضرت انسان کا ہے
اسلئے کہ عجائب ظاہری و باطنی اسکی بے حد و پایان ہیں اور رموز تحت و فوق اسکی ذات
و صفات میں ہویدا اور نمایان ہیں حسن قدیم آئینہ قلب انسان میں چہرہ خیز ہے اور جمال
لایزال دیدۂ دل میں سرمہ ریز فی الواقع وجود انسان عظیم ترین عجائب ہے کہ ادراک
جملہ عجائب موقوف اسکی ذات خجستہ صفات پر ہے بلکہ خود موجد اکثر عجائب و طلسمات کا ہے

اکہ فہم وادراک کو وہانتک رسائی نہین ہوتی ہی بنا علیہ تحریر بعضی عجائب طلسمات کہ مورث گونہ
تحیر و تعجب اور اثبات صنعت صانع حقیقی پر دلیل ساطع اور برہان واضح ہین بمبادرت کی جاتی ہے
کتاب ہفت اقلیم مین مذکور ہے کہ حوالی چین مین ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
جب مزارعان چین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور مینہ نہین برستا تو ایک گھوڑا
اوس تالاب مین ڈالتی ہین پس فی الفور بارش شروع ہوجاتی ہی جبتک وہ گھوڑا اوس
تالاب مین رہتا ہی بارش موقوف نہین ہوتی ہی جب زراعت کو پانی حسب دلخواہ پہنچ چکتا
ہی تو وہ لوگ اوس گھوڑی کو اوس تالاب سی نکال کر ذبح کرکی درندونکو کہلا دیتی ہین
پس فی الفور مینہ تھم جاتا ہے صور الاقالیم مین لکھا ہی کہ حوالی آردشیر خورہ مین
ایک چشمہ حکیم مطلق نے ایسا پیدا کیا ہی کہ جو مریض اوسمین سی پانی پی اگر احتیاج
مسہل کی ہی تو اسہال ہوتا ہی اور اگر قی کی حاجت ہی تو استفراغ ہوتا ہی اور اگر کوئی
اور مرض ہی تو یون بہی شفا ہوتی ہی الا مرض الموت صور الاقالیم مین مرقوم ہے
کہ زمین مغرب مین قریب سفالۃ الزنج کی ایک ریگستان ہی قریب پانچسو فرسنگ کی
کہ بسبب گرما اور بی آبی کی اوس ریگستان مین بستی اور عمارت نہین ہے اور ایک جانب
اوس وادی کی ریگ روان ہی کہ بسبب تحریک ہوا اور نشیب زمین کی ہمیشہ وہ ریگ
ایکطرف کو روان رہتی ہے اور اوس وادی مین پہنچنی کی فقط ایک راہ ہی جب اوس
ریگستان سے گذرین تو ایک شہر ملتا ہی کہ اوس مین سوا عورتونکی مرد کا نام و نشان
بہی نہین ہی اگر کوئی مرد اوس شہر مین رہی تو چند روز مین بسبب تاثیر آب و ہوا کی
رجولیت بالکل موقوف ہو جاوی اور تناسل اون عورتونکا ایک چشمہ سی ہے کہ جب
عورت اوس چشمہ مین اوتری اور تہوڑی دیر ٹہری تو حاملہ ہو جاتی ہی اور اکثر دختر پیدا
ہوتی ہی اگر شاذ و نادر پسر پیدا ہوتا ہی تو وہ قبل از بلوغ دنیا سے گذر جاتا ہے
اور اوس ریگ روان کی دوسری طرف کو ایک شہر ہی کہ وہان اسباط بنی اسرائیل
مین سی ایک سبط کی اولاد متمکن ہے کتب معتبرہ مین وارد ہے کہ اونہون نی بعد غرق
فرعون کی خدا یتعالی سی درخواست کی کہ خداوندا ہمکو درمیان خلق سی ایسی طرف

کر بنادی کہ ہو تیری بندہ ہین ہوتا ہم سب تیری بندگی مین بدل مصروف
اور مشغول ہون اور بلا ہیچ تشویش تیری پرستش کیا کرین چنانچہ انکو لطف
ایزدی نے اوس مقام مذکور پر جگہ دی ہے لکھا ہے کہ سال بہر مین ایکبارہ
اوسکا گلو راہ ہوتی ہے باقی ایام وہ ریگ روان حائل رہا کرتی ہے روایات
شاذہ مین وارد ہے کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم شب اسری کو اوس
شہر مین تشریف لیگئے تھے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا تھا کہتے ہین
کہ اوس تمام قوم مین ایک کو دوسرے پر فضیلت اور حکومت نہین ہے یعنے
ہر شخص کی معاش موقوف اوپر صنعت اور حرفت کی ہے پس اون سب مین
سے جس کسیکو جس چیز کی حاجت ہوتی ہے وہ ایک دوسرے سے لیتا ہے مثلا جو گرسنہ ہے
وہ خانہ برزگر سے غلہ لے لیتا ہے اور برزگر خانہ آہنگر اور درودگر سے اوزار
اور آلات زراعت لے آتا ہے غرض جس شخص کو جس چیز کی احتیاج ہوتی ہے
وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس جماعت مین کسیکو بہی
خصومت اور نزاع نہین ہے اسی سبب سے رسم بیع وشری کا وہان نہین ہے
نہ حاکم ہے نہ قاضی اسلئے کہ اون مین مناقشہ اور فساد نہین ہے عجائب المخلوقات
مین مرقوم ہے کہ شہر ارمینیہ مین ایک چشمہ ہے کہ جو شخص اوسمین بیٹہی اگر دنبل
اور قرحہ بدن مین رکہتا ہو تو فورا دفع ہون اور اگر اوس چشمہ کا پانی پیا کرے
تو ہمیشہ مواد فاسدہ اخراج پایا کرین اور مرض بہی کمتر ہوا کرے حوالی راج محل
مین ایک چشمہ ہے گرم مفرط خاصہ اوسکا یہ ہے کہ اگر مریض چندروز متواتر اوسمین غسل کیا
کرے خصوصا صاحب برص اور جذام اغلب ہے کہ بحکم خدا تعالی کی شفا پاوے
ولایت انداز مین جو توابع مصر سے ہے ایک سنگ ہے کہ وہ بہت خوش رنگ ہے
اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معائنہ چہرہ کا اوسمین متصور ہے عجیب ترین تماشا
یہ ہے کہ جو مسافر اوسکو دیکہتا ہے بے اختیار ہنستا ہے یہانتک کہ اگر اوسکو اوس
مقام سے نہ ہٹاوین تو وہ ہنستے ہنستے مرجاوے نواحی کشمیر مین سے ایک

جانب کو ایک کوہ ہی کہ اوسکو سنگ سپید کہتے ہین اور وہ مملو اور مشحون انواع
اور اقسام سبزہ سے کہ چشم تماشائی سے زیر فلک لاجورد اس روش کا باغ نہ دیکہا
ہوگا اور تاثیر اوس جگہکی یہ ہے کہ اگر گفتگو باواز بلند کیجاوے تو بمجرد اوسکی ابر اکر پانی
برستا ہے بعد ہوای سرد و خشک چل کر برف پڑنا شروع ہوتا ہے
اسواسطے جو لوگ وہان جاتے ہین وہ سب سرگوشی مین گفتگو کرتے ہین

بیان عجائبات بحری کا

عجائب المخلوقات مین لکہا ہے کہ بحر ہند مین ایک حیوان ہے کہ دریا سے
باہر آتا ہے اور صحرا مین چرا کرتا ہے مگر چرنے کے وقت اوسکے مونہہ سے شعلے
نکلتے ہین اور حرارت اون شعلون مین اسقدر ہوتی ہے کہ گرد و پیش کا خار و خس
جلنے لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ کے عہد مین کوئی شخص شکار ماہی کے
دریا گیا تہا اتفاقاً ایک مچہلی بہت بڑی اوسکے دام مین آپہنسی اوس صیاد نے
اوس مچہلی کو نذر خلیفہ کیا جب اوسکا پیٹ چاک کیا گیا تو ایک زن صاحب جمال
پری تمثال اوسکے پیٹ مین سے نکلی بمجرد ظاہر ہونے کی سراسیمہ و پریشان ہوکر
دونون ہاتون سے اپنا مونہہ پیٹنے لگی اور بال اپنے سر کے نوچنے لگی اور باواز عجیب
نوحہ و زاری کرتی تہی غرض اسی حال مین بعد تہوڑے دیر کے مر گئی روضۃ الصفا
مین مسطور ہے کہ ایکبار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تمامی مخلوقات کی
ضیافت کرین پس حکم فرمایا کہ اقسام و انواع خوردنی مہیا کیجاوین لکہا ہے
کہ جتنے دیو تہے وہ سب گرد عالم کے پہرے اور عرصہ دو ماہ تک قسم حبوبات
اور بقولات سے کوئی چیز ایسی نہ تہی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور انبار اونکے کہ زیادہ حد
و شمار سے تہے ساحل بحر پر مانند پہاڑونکے بلند کردئے گئے اور سلیمان علیہ السلام سے
عرض کی کہ اب قسم طعام سے کوئی چیز باقی نہین رہی ہی لکہا ہے کہ یہ سنکے
سلیمان علیہ السلام سوار ہوئے اور لب ساحل آکر دیکہا کہ فی التحقیقت
انبار ہر قسم کی زیادہ شمار سے لگی ہین اوسوقت سلیمان علیہ السلام نے

دوگانہ نماز شکر یہ ادا کیا بعد اوسکے درگاہ خدا تعالی مین دعا کی کہ خداوندا اپنی مخلوقات کو سیج کہ بہیجی مینے سب کی دعوت کی ہے پس فوراً دریا جنبش مین آیا اور پانی تہ و بالا ہو کر ایک جانور عظیم الجثہ کا سر اوسمین سے باہر نکلا اور اوسنے منہ اپنا کہول دیا پس وہ جس جس قسم کی غذا اوسکی منہ مین ڈالتے تہے وہ جانور نگل جاتا تہا اور پہر منہ کہول دیتا تہا یہانتک کہ اون تمام انبار و ذخیرہ مین سے ایک دانہ بہی نہ بچا اور وہ جانور سیر نہوا آخر اوسنے بزبان فصیح کہا کہ ای پیغمبر زمان حق تعالی نے آجکا رزق میرا تیرے ہاتہ سے مقرر کیا تہا مگر تو نے ابہی تک آدہا پیٹ بہی میرا نہین بہرا باقی قوت میرا اسکی حوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعد اوسے استغفار اپنے عجز بہر اور قدرت پروردگار پر معترف ہوگئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اوسی دریا مین غائب ہوگیا مسالک الممالک مین مرقوم ہے کہ ایکدن کوئی بادشاہ شکار ماہی مین مشغول تہا ناگاہ ایک مچہلی دام مین آئی جب اوسکو پانی سے باہر نکالا تو عجیب ہیئت تہی یعنے وہ مچہلی از سر تا پا بشکل ماہی تہی مگر اوسکی پشت پر سے ایک عورت کامل شکیل اور جمیلہ تا کمر نکلی ہوئی تہی پیشانی کشادہ انکہین بڑی بڑی سوی سر کال دراز اور نہایت سیاہ جب اوسکو پانی سے باہر لائے تو اوسی وقت سے وہ مچہلی مضمحل ہوتی جاتی تہی ایسا ہی وہ زن جمیلہ بہی سست ہوتی جاتی تہی آخر کار جب وہ مچہلی مر گئی تو فوراً وہ زن جمیلہ بہی گم ہوگئی

بیان طلسمات کا

عجائب المخلوقات میں ... تہا ہی کہ کوہ واسط مین ایک ... اور اوس غار مین ایک سنگ وسیع ہی اور اوسمین ایک شگاف ہی جب اوس غار مین اوتر کر اوس شگاف کے اندر نظر کرتے مین تو ایک سوار آہنی دکہائی دیتا ہی کہ وہا ایستادہ ہی جب ہاتہ بڑہاتے ہین کہ اوس سوار کو چہوئین یا پکڑین تو فوراً وہ غائب ہو جاتا ہی جب ہاتہ ہٹا لیتے ہین تو پہر موجود ہو جاتا ہے اور اگر اوسکی پکڑنے مین کوشش اور مبالغہ بہت کرتے مین تو اوس شگاف سنگ سے شرارے آگ کی نکلتے ہین پس جبتک کہ اوسمین سر کہ انگوری بہت ... آئے ... مین مچہلی ... ہو ایک میل

بلند سنگ سپید سے بنا ہے کہ اوسکی بلندی بقدر سو گز کے ہے اور اوس میل کے
چوٹی پر ایک شکل انسان کی بنی ہوئی ہے اور اوس میل کے نیچے کلیسا ہے
عظیم الشان طیار کیا ہے اوس مین سکونت وہانکے باشندونکی اور رہبانونکی ہے
اور حوالی اوسکی ایک قبہ بزرگ بنا ہوا ہے اور غراب وحشی ہر وقت
اوس قبہ پر بیشمار رہتا ہے پس ہرگاہ جسقدر مہمان یا مسافر گرد اوس کلیسا کے
اگر قصد دخول کا کرتے ہین وہ زاغ وحشی بقدر اونکے اعداد کے آواز کرتا ہے
پس اہل کلیسا اوسی قدر سر انجام ضیافت کرتی ہین جب وہ مہمان آتے ہین تو وہ
طعام موافق اونہین کے ہوتا ہے کتب تواریخ مین مرقوم ہے کہ نواحی ہرات
مین ایک کوہ عظیم ہے کہ اوسکے چوٹی پر دخمہ نوشیروان طیار کیا ہے گرد اوس
دخمہ کے چار سوار مسلح بنائے ہین کہ شمشیر ہاے برہنہ اونکی ہاتھون مین ہین
ہرگاہ کوئی شخص اونکی مقابل آئے تو وہ چارون سوار بہیئت انسان جری اوسپر
حملہ کرتے ہین اگر وہ ہٹ جاوی تو خیر ہے اور اگر ٹہرے ہے تو اون شمشیر ونسی کہ اون
سوارونکی ہاتھون مین ہین فوراً دو ٹکڑے ہو جاتا ہے دوسرا طلسم یہ ہے کہ اوسکی
دروازہ پر چار تلوارین برہنہ آویزان ہین اور شب و روز اوسیطرح بطاقت (?) کے
گردش سے لکھا ہے کہ وہ تلوارین [illegible] پھرا کرتے ہین کہ اگر کوئی [illegible]
تو فوراً شامل غبار کے دو ٹکڑے ہو جائے اسی باعث [illegible] دخمہ مین کسی کی رسائی
ممکن ہوتی ہے مگر مامون رشید باعانت ایک [illegible] دخمہ [illegible] طلسم
جانتا تھا اوس دخمہ کی اندر پہنچا اور وہان جاکر دیکھا کہ نوشیروان [illegible]
بصحت و سلامت اعضا ایک تخت مرصع پر بیٹھا ہے مگر لباس اوسکا جسم جا بجا سے
بوسیدہ ہو کر پارہ پارہ ہو گیا ہے یہ حال دیکھ کر مامون رشید [illegible] ہوئی اوس
فوراً پوشاک فاخرہ طلب کر کی اپنے ہاتھ سے نوشیروان کو پہنا کر [illegible]
معطر کیا ناگاہ زیر زانوئے نوشیروان کی ایک لوح طلائی تحریر کی [illegible]
تہا کہ یہی عام پیغمبر آخر الزمان [illegible] مین سے ایک حاکم وقت میری زیارت کو آئیگا اور مجھکو

لباس تو پہنا کر اقسام عطریات سے معطر کر رنگا مینے اوسکی ضیافت کے لیے کئی گنج عظیم جو
اس نے زمین میں امانت رکھوا چھوڑے تھے وہ اون خزانوں کو لیکر اپنے تصرف میں لائی غرض نمرود نے
مقام مذکور اوس زمین کا کھدوایا تو موافق تحریر کے خزانے نکلے اور وہ اون خزانوں کو اپنے
تصرف میں لایا تفسیر بحر المواج میں مرقوم ہے کہ شغف کا نمرود نے شہر میں جو کہ اوسنے سات
طلسم بنائے تھے کہ کسی کی فہم میں نہ آتی تھے طلسم اول یہ کہ بیرون شہر ایک
حوض بنایا تھا اور ایک شکل بط سنگ سپید سے تراش کر لب حوض نصب کی تھی پس جب
کوئی بیگانہ شہر میں داخل ہونے لگتا تھا تو وہ بط اسقدر چلاتی تھے کہ مردمان شہر کو
معلوم ہوتا تھا کہ کوئی شخص غیر شہر میں آتا ہے دوسری ایک طبل طلسم بنایا تھا
کہ جسکی کوئی چیز چوری جاتی تھی پس جن جن لوگوں پر گمان چوری کا ہوتا تھا اونکو اوس
طبل پاس لاکر کہتے تھے کہ اس طبل پر ہاتھ مارو پس وہ لوگ جب ہاتھ اوس پر لگاتے تھے
تو جو چور ہوتا تھا اوسکا نام ونشان اوس طبل کی آواز سے صاف معلوم ہو جاتا تھا
تیسری ایک آئینہ تھا کہ جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر میں عرصہ دراز سے
مفقود الخبر ہوتا وہ شخص اگر اوس مفقود الخبر کا احوال دریافت کرنا چاہتا تو سال
بھر میں ایک دن مقرر تھا کہ اوس روز اوس آئینہ کو کھول کر دیکھتے تھے بمجرد نگاہ کرنے کی
کیفیت اوس غریب الوطن کی معلوم ہو جاتی تھی چوتھے ایک حوض تھا کہ سال میں
ایک مرتبہ نمرود کنارہ اوسکے جشن کیا کرتا تھا خاصہ اوس حوض کا یہ تھا کہ جو شخص اوسمیں
قسم مشروبات سے ڈالتا تھا وہ سب آپسمیں ملجاتے تھے اور جب ساغر کو اوسمیں ڈالتا تھا
تو جو چیز جسنے اوس حوض میں ڈالی تھی وہی اوسکی ساغر میں آتی تھے مثلا جسنے شربت ڈالا تھا
اوسکی ساغر میں شربت آتا تھا جسنے دودھ ڈالا تھا اوسکی ساغر میں دودھ آتا تھا علی ہذا القیاس
پانچویں ایک نہر تھی کہ گرداگرد اوس نہر کی صورت اور نقشے اون شہروں کا کھینچا ہوا تھا
کہ زیر حکم نمرود تھے پس جب شہر کا حاکم نمرود کی نافرمانی کرتا تھا تو نمرود اوس شہر کی نقشہ پر پانی
جاری کر دیتا تھا وہ شہر اوسی سال غرق ہو جاتا تھا چھٹی بارگاہ نمرود میں ایک درخت
[illegible] لگا ہوا تھا کہ پیشتر و پس سے جتنے لوگ آتے اور جمع ہوتے اون سبکو اوسکا سایہ

پہنچ جاتا تھا اسا تو ین ایک تمثال تانبے کی شہر کے باہر بنائی تھی کہ وہ درندون اور گزندون کو شہر مین داخل ہونے کی مانع تھی بسبب اوسکے کوئی درندہ اور گزندہ شہر مین داخل نہین ہوسکتا تھا اونہین اسباب کی وجہ سی نمرود عبدیت چھوڑ کر دعوی معبودیت کرتا تھا آخر بدست پشہ ضعیف ہلاک ہوا تاریخ معزی مین قوم ہی کہ شہر عین الشمس مین جو نواح مصر سی ہے بحکم سلیمان علیہ السلام تھا ایک منارہ مربع بنایا ہی سنگ سیاہ سے اور اوسکے اوپر تین شکلین انسانونکی اوسی سنگ سی بنی ہوئی ہین ایک اونمین بحری شکل ہے اور دو چھوٹے اور ایک حوض کلان نیچے اوس منارہ کی بنا ہوا ہے پیش روان اون شکلون کے مونہ سے پانی چھکا کرتا ہی اور اوس حوض مین جمع ہوتا ہی پس لوگونکا مصرف آب اور زراعت اور کاریز کا سیراب کرنا موقوف اوسکے پانی پر ہے اس لیئے کہ اوس نواح مین کوئی چشمہ وچاہ مطلق نہین ہے

ترکیب خطوط

جس عبارت کا صورت بدل کر لکھنا منظور ہو تو ان خطوط مین لکھنا چاہیے اول خط کم صلا طریق اوسکا یہ ہی کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہہ پر چھوڑ دیا جاتا ہی اور حروف غیر منقوطہ مین سی ک کو م سے اور م کو ک سی اور ص کو لا سے اور لا کو ص سے اور ا کو و سی اور و کو ا سی اور ح کو ط سی اور ط کو ح سی اور ل کو ہ سے اور ہ کو ل سی اور و کو ر سی اور ر کو د سی اور س کو ع سے اور ع کو س سی بدل کرین خط کم صلا ہو جایگا چنانچہ یہ شعر جاوی اسی مضمون کی ہے

کم صلا وحط لہ درسح حرف منقوط را بجاش نہ ع دوسرا الخط تبرعن

طریق اوسکا یہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہہ رکھی جاوین اور حروف منقوطہ مین سی ب کو ز سے اور ز کو ب سی اور ق کو ن سے اور ن کو ق سی اور ت کو ج سے اور ج کو ت سی اور خ کو ض سی اور ض کو خ سی اور ظ کو ث سی اور ش کو غ سی اور غ کو ش سی اور ف کو ی سی اور ی کو ف سی بدل کرین مگر ذ کسی حرف سی بدلا نہین جاتا ہے

شعر بہا اشعار اسی مضمون کی ہے سے بنزقن تنج خس نظا شغ فی ٭ بلی ذال داہم
تیسرا خط طلسم طریقا وسکا یہ ہے کہ اول ایک خط کھینچین اور اوسپر اوس خط کے
عدد حروف احاد اوس عبارت کا کہ جسکو خط طلسم مین لکھنا منظور ہو کچھ دور خط سے
لکھین اور عشرات کو خط سے متصل کر دین اور مئات کو خط کی نیچے تک کھینچ لاوین اور
الوف کو خط کی نیچے لاکر خم دیوین مثلا یا رب غفور کو خط طلسم مین لکھنا منظور ہو تو اسطرح پر
لکھنا چاہیے ا ا ۲ ۲ ۲ ٨ ۶ ۲ چوتھا خط تغیر صورت حروف تہجی بست
و ہشتگانہ کی لکھا جاتا ہے اسطرح پر کہ ا کو اس صورت پر اور ب کو ۲ اس صورت سے
اور حروف باقیماندہ علی سبیل الترتیب ان صورتوں پر ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲
۷ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ لکھتے ہین
مثلا یا رب غفور کو اس خط مین لکھنا چاہین تو اسطرح پر لکھین ۲ ا ۷ ۲ ۲ ۲ ۲
۷ ترکیب ابجد کی اگر اعداد حروف دریافت کرنا منظور ہو تو یون سمجھنا چاہیے
کہ ابجد سے ہوز حطی تک ہر حرف مین اکائی پڑھتی جاوے اور کلمن سے
سعفص تک دہائی بڑھاوے اور قرشت سے ثخذ ضظغ تک سیکڑا بڑہانا چاہیے تم الکتاب بعون الوہاب

خاتمہ ذکر ختم کتاب اور بیان بعض حالات متعلقہ مؤلف بین

آبا و اجداد اوس ہیچ میرز کہ مرزبان ژولیدہ بیان بی آرام و بیمن محمد حسین جہانپوری
کی قوم افغان ترین درانی آبدالی حسن زی ہروی سرادین قبل از عہد شاہجہانی کسی
انقلاب کی وجہ سے مقر اصلی یعنے ہرات سے ہجرت کرکے بمقام ہزارہ کہ قریب پشاور کے
واقع ہے آکر مقیم ہوئی عہد دولت شاہجہان مین سرجد فقیر مسمی محمود خان معہ فرزند
اکبر یلا آدم خان وغیرہ اولاد اور اہل کی بمعیت دیوان قاسم خان عم بزرگوار خود
ہمراہ رکاب نواب بہادر خان کی کہ زمان سلطنت شاہجہانی مین منصب پنج ہزاری
سرفراز تھے وارد ہندوستان ہوئے اور شاہجہانپور کلان آباد کردہ نواب ممدوح مین
توطن اختیار کیا اس بعد آدم خان سے نصرت خان اور اوسسے عبدالرؤف خان اور اوسسے
عبدالغفار خان اور اوسسے غلام قادر خان والد ماجد حقیر کی علی سبیل الترتیب پیدا ہوئے

خلف وجانشین ویادگار ہوتا رہا اور یہ سب حضرات ماسبق اوسط مرتبہ فارغ البالی میں
ایام حیات مستعار کو بسر کرگئی جب غلام قادرخان پدر بزرگوار مؤلف خستہ حال کے سن بلوغ
اور رشد کو پہنچے بمقتضائی گردش فلکی وکشش آب ودانہ کی وارد حیدرآباد دکن ہوئی درابتدا
ابتدا از زمرۂ سواران فوج ملکی میں اس بعد بعہدہ نظامت کسی محالی کی چودہ برس تک
مامور رہے پہر ترک تعلق کرکے وطن مالوف میں آئی اور عقد مناکحت اپنی خاندان میں ایک
محجوبہ سے منعقد کرکے چند دیہات گذارمی وتجارت شکر پر اکتفا کرکے اقامت اختیار کی
چند سال کے بعد اوس بی بی اعنی والدہ اولی مؤلف نی ایک فرزند یعنی برادر بزرگ
میرے حکیم محمد نور خان اور دو دختر کو چہوڑ کر انتقال فرمایا پہر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے
ماموں کی بیٹی سے حسب ضرورت وقت منعقد کیا اونکی بطن سے ایک میں دوم برادر عزیز القدر حافظ
احمد حسین خان سوم نور بصر مظفر حسین خان اور ایک دختر ظہور میں آئی جناب والد کرم نے
اپنی زمان حیات کو کمال فارغ البالی وخوش ہمتی وتشرع وصادق القولی وخوش مزاجی
وجود وسخا سے بسر فرمایا آخر بوقت معین تیرہوین جمادی الاولی سن ایک ہزار دوسو
چہیاسٹہ ہجری میں بعمر شصت وہشت سالگی اس جہان فانی کو پدرود فرما گئی اور ہم وامانگان
کو بلی نالکامی کو مبتلاء انواع آلام مفارقت ومہاجرت کیا انا للہ وانا الیہ راجعون بعد
ارتحال جناب والد کے تہوڑے عرصہ کے بعد ہمشیرۂ ثانیہ نے بھی بعارضہ وبائی ہیضہ انتقال کیا
انا للہ وانا الیہ راجعون یہ مؤلف بی بضاعت تاریخ ستائیسوین ذیقعد سن ایک ہزار دوسو
چہتالیس ہجری میں کتم عدم سے عالم وجود میں آیا وتا ایام بلوغ کامل ظل عاطفت والدین
ماجدین میں پرورش پایا ہا چنانچہ سنت ختنہ وعقد مناکحت مجہ از خود رفتہ کی کہ دختر ہمشیرہ
چچازاد جناب والد سے منعقد ہوا تہا زمان حیات والدین مکرمین میں ادا ہوئی چنانچہ اب تک
میری زوجہ منکوحہ سے ایک دختر وایک فرزند متولد ہوا فرزند صغرسن میں رحلت کر گیا
دختر موجود ہے اولا یعنی کتب درسیہ فارسیہ ونیز کتب متداولہ درس عربیہ صرف
ونحو ومختصرات منطق وفقہ واصول اپنے وطن اعنی شاہجہانپور میں وہان کے علما سے
پڑہا پہر بضرورت وقت رامپور کو جاکر علماء نامدار اوس جگہ سے تامدت دوسال تحصیل علوم

مروجہ وغیرہ مین مصروف رہا من بعد دہلی مین وہان کی اکابر سے ایک سال تک سیکہنا پڑہتا رہا
پہر لکہنؤ مین جانیکا اتفاق ہوا وہان بہی ایک سال کامل علماء اعلام سے بقدر استطاعت
تعلیم پائی پہر بکرر ابضرورت تکمیل علم حدیث وبعض معقولات حکمیہ کلامیہ کو دہلی کو گیا
ایکسال رہکر بعد اطمینان وتکمیل غریبخانہ کو واپس آیا چونکہ قبل اس سے جناب والد ماجد
اس دار فنا سے جانب دار بقا رحلت فرما چکے تہے بنا برعلیہ بسبب تقسیم وانتشار جائیداد
متروکہ جناب مرحوم بین الاولاد اطمینان خاطر نرہا ناچار کچہ مدت وطن مین رہکر تلاش
مایحتاج سفر اختیار کیا اور ضلع محمدی متعلقہ اودہ مین کہ اوسی زمانہ مین وہ ریاست
حاکم لکہنؤ سے منتزع ہوکر دخل اہالیان سرکار انگریزی مین آئی تہے سررشتہ کلکٹری مین
بعوضی نائب سررشتہ داری تا میعاد شش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت معہودہ اسی
تجسس مین جانب اگرہ سن ایک ہزار دو سو تہتر ہجری مین گیا وہان کچہ قیام کر کے بعد
مبتلاء آشوب غدر ہوا اس کشمکش مین نوکری کرنا مناسب نہ سمجہکر بہزار دقت بوطن اپنی
بہزیمت بہقری وطن مین آیا اور مدت غدر کو غریبخانہ پر بدقت وعسرت تمام بسر کیا چونکہ اوس
آشوب قیامت زا مین دل لگنے کی کوئی صورت پیدا نہ تہی ناچار بنظر رفع وحشت وپریشانی
تالیف کتاب ریاض الفردوس مین صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
عرصہ چار یا پانچ برس مین نسخہ مذکورہ معہ ہر سہ مقالجات عربیہ وفارسیہ وہندیہ
بالکمیت ۲۲ ربیع الاول سنہ ایک ہزار دو سو چہتر ہجری مین باسلوب پسندیدہ وطرز دلپذیر
مولف ہوگیا اور اوس مقالہ ہندیہ مین قصائد ومخمس اور ترجیع بند اور مسدس اور
واسوخت اور مثنوی اور غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعرا وغیرہ
اقسام نظم سے اور نثر لطیف تاریخ مشتمر باظہار حال آفرینش زمین وآسمان وعرش ولوح
وقلم وجن وانس وملائکہ وانبیای کرام وخلفای راشدین وائمہ مکرمین وائمہ اربعہ مجتہدین وبعض
اولیا وذوی الاحترام وعلما وحکمای اسلام وسلاطین خاندان تیموریہ فرمانروایان ہندوستان
وجغرافیہ مبین کیفیت کرہ ارض واقالیم سبعہ وتولید ہوا پانی اربعہ وجبال وبحار
ہفتگانہ و مایتعلق بہا وغیرہ عجائبات وطلسمات سے مندرج ہوا اغذیا یا اس شکل طرب انگیز

وراحت افزا گوکہ زعلین الکمال حساد کوتاہ دین وعیب جوسی محفوظ ومصئون رکہکر پسند
طبایع ادیبان سلیقہ شعار ومطمح انظار ارباب ذوق واصحاب عرفان اولی الابصار فرما
اور اس عاصی پر معاصی کو جو کہ اصحاب نجات مین شمار کرین ثم آمین جبکہ ایام ملتبسہ
منطفی ہوا اور عملداری سرکار انگریزی جابجا شروع ہو گئی اوس سال مین غارت
وتاراج وقتل وخونریزی رعایا زیادہ از حد وحساب وقوع مین آئی چنانچہ اوسکے سبب
وبلوا مین جمیع مال ومتاع مجہ بی بضاعت کا وقف لٹیرا شیان ہو گیا ہان بسبب عدم معاش
ارباب غدر کی جائداد غیر منقولہ مثل آراضی ومکانات کی ضبطیات فرقی وضبطی سی محفوظ
رہی بعد اوسکے مہینہ مین بتلاش معاش ضلع باندا مین وارد ہوا اور وہانکی حاکم کی پیشی مین
نوکر ہو گیا کچہ مدت گذری تہی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مزاج بعروض عوارض متعلقہ تپ کہنہ
علیل ہوا چونکہ اونکو مجہسی کمال الفت تہی ایسی وقت مین میری مفارقت گوارا نفرما کر مجہکو وہان
بلایا بسبب نوملازمی کے رخصت نملی ناچار ترک تعلق کرکے حاضر خدمت ہوا بعد مہینے
سیر کو جنابہ مرحومہ نے بتاریخ تیسری رمضان المبارک سنہ ایک ہزار دوسو ستتر ہجری
انتقال فرمایا اور مجہ از خود رفتہ کو مبتلاء اقسام احزان وآلام مہاجرت فرما گئین انا للہ
وانا الیہ راجعون پہر طوعا وکرہا اقامت وطن اختیار کرنا پڑی تہوڑی مدت کے بعد ایک
عنایت فرما کا خط حیدرآباد دکن سے میری طلب مین آیا چنانچہ حسب الطلب وہان پہنچا
مگر بسبب عروض عوارض شتی اوس تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچی مجبوری بعد چار
پانچ مہینے کے بعزم وطن واپس آیا یہوہان پہنچکر ایام بارش نے گہیر لیا اور بیماری نے
از سر نو زور باندہا ناچار موسم برشکال بصحت وسقم وعسر ویسر مین بسر کرنا مناسب
سمجہا بعد انقضای ایام بارش ابتدای سرما مین وارد اندور ہوا یہان بہ مشیت تقدیر بعہدہ
مدرسی نوکر ہو گیا چنانچہ چند مہینہ سے اوسی کام پر مامور ہون آئندہ دیکہا چاہیے
کہ پہر گردش تقدیر ان استخوانہای ژولیدہ وبوسیدہ کو کہان لیجا کر پہینکتی ہی اب کہ سنہ
ایک ہزار دوسو اکیاسی ہجری شروع مین اور عمر بہی پینتیس برس
کی پہنچا ونہ ہو گئی تمنا یہ ہے کہ جناب باری عزاسمہ اپنے فضل عمیم سے کوئی

صورت اطمینان کی واسطے بسر اوقات مجھ پریشان بال کی پیدا کرے اور بعجز و نیاز ملتمس ہوں کہ شعر بعضین کی
در دیوانہ گر انہ دیوانہ نہ بیرا وہوا ور خیر نہ ہاتمست اور انچہ حبیب کی محبت نصیب کرے آمین ثم آمین
بجاہک یا ارحم الراحمین فالحمد للہ اولا و آخرا والصلوۃ علی رسولہ ظاہرا و باطنا وعلی آلہ واصحابہ کلما و تنا ما فقط

صورت ما قرظہ الامام الہمام ورصفا علی البنا ء الباری الممتازی العلوم العقلیۃ

والنقلیۃ واستاذ علماء الانام المتقدم فی الشرف علی المتقدمین ومقدام المتاخرین الفخام مولائی ومخدومی وسیدی جامع العلوم والجاہ مولانا المفتی محمد سعد الله
ادام الله ظلال افضالہ علی رؤس المسترشدین ما دام السموات والارضین

الحمد للہ الذی نضر بساتین المعانی والبیان کریاض فردوس الجنان والصلوۃ والسلام الاتمان علی افصح البلغاء من بنی عدنان وعلی اولیائہ الذین شروا جواہر کالہ فی الاذہان ولاّلی
ونظموا درر مقالہ المرتبۃ علی قلائد العقیان وعقود الجمان اما بعد فقد اطلعت علی تذکرۃ رائقۃ
عظیم الشان تعجب الناظرین وتطرب السامعین بما فیہا من احسن بیان فتبارک الله
احسن الخالقین بالسامی التحسن افتن من عیون الغزلان والله وربما حیث حوت حقائق
العلوم ودقائق الفہوم المندرجۃ فی النار سلک نظام المختلفۃ اللسان

فہی السحد یقۃ من ریاض جنان	اغصانہا ترسی علی الریحان
قد اعجبت تلک المقالۃ ربما	لو القیت یوما علی الثکلان
لمن انشراح القلب برقص نغتۃ	ولزال عنہ الحزن من ولدان

وکیف لا وقد الفہا البحر الجامع لانواع العلوم واصناف العرفان وصنفہا الفاضل الحاوی للکمالات والکمالات الممکنۃ لنوع الانسان اعنی بہ المولوی محمد حسین خان بقاہ فی ہذہ المرتبۃ فائق الاقران

صورت ما قرظہ الفاضل الجلیل والکامل النبیل قدوۃ الزاہدین والعارفین مولانا القاضی زین العابدین العربی المولد والیمنانی المسکن

الحمد للہ وکفا وسلام علی عبادہ الذین اصطفی من الانبیاء والاولیاء والخلفاء الحنفاء
اما بعد فقد وقفت علی ہذا المجموعۃ الرائقۃ والروضۃ الانیقۃ الفائقۃ التی صنفہا المولوی
الالمعی والبلیغ اللوذعی المسمی بکل زین مولانا محمد حسین فالفیتہا جامعۃ انواع العلوم ونکات

بنظم فيها والمنثور فهي حديقة ادب وروضة غناء ذات عجيب الهيا اللادب ما شتي الا ورقة فيها اللادب بنج الازهار

كراريس فرائدها | غوال ثمان | تجلبها | درر التحرير

فناظم قدرها يا صاح | ذو السعل | مما فيها | من العلم العزيز

نور ريحانها وشمهنا لقيت فيها فاردي وملا ابو الطيب مما جاء الوحي فعليه السلام على آبائه وشمائله الازهر

ت ووجه ما قرظه مولانا المعظم وسيدنا المكرم ابو الطيب صديق حسن القنوجي المسكن صانه الله عن الشرور والفتن في السر والعلن

حمد الملك تتي الادب وانبتت الزرع والاب وبرز حدائق غلبا ذوات فواكه وعشب

... المولات من رحم الامم ومصاحب الاب وصلوة وسلاما على رسوله محمد حجة الباري

على العجم والعرب من بناه باب الشيون الخفية من كاسات الحجب الذي اتانا بشير الاشفت

الاب فاستقت اليقين في الصب الالبي سلاسل صبابة الصب وعلى اله وصحبه فرسان

ميادين المعارف والادب البالغين في ذرى الشرف والفضل غاية المطمح والارب

نعم الرب بجلائل الرضوان ما اضحك الغيث نور السكب وسري راح الايمان في الالباب

وبعد فاين روضة غناء سقاها فيض السحاب المطبق المركوم وجنة خضراء جرت

من تحتها انهار الرحيق المختوم من رياض الفردوس التي قد دعلى سواحل جداولها بلبان

الفصاحة بالمنثور والمنظوم وحديقة غلباء تسجع فيها طيور البلاغة بالحان المنطوق والمفهوم

فيا لها من ترقص بنشاوى الافكار ويا لمسرح تترنم فيه كمائم الاشعار للمرد ويا من ميدان الطرف

من الالي العقل على مباسم الاقاح وانطفت من بنت رياض رضاب في ثغور الاقاح قدرها بلغ اطامعها ... ساعيا

كان ناظرها نديم مال من طرب | بين الرياض وبين الكاس والوتر

كم فيها من جواهر الفاظ كسوا العاطف ... يا في كرنات المثاني صيرتها الملسان

من ... يا الجنان ... في المحيق ... الا ... في الا بيان

من كل معنى كان ... الرمق اغتشفه | اعطافه ونحدوه القرطاس والقلم

نعم هي ليلة القدر يسفر عن مكنون البديع سيماها ويح الناس يسبق من عجائب الصنائع

نفحها ونفحة ... تفضح ... ربا ... وحث ثمار ... وما ... اشرقت نجومها واملكنا بالنقابة

اذا فتحت ابوابها غلقت انما   تقول بترحيب ادخلها ابن ملا

ولا غرو فی ہذا فہذا الذی انشاہ احیی آثار ما انمحی من نامی الرسوم وتعزغب الطروس

بیانمن العلوم ہو الذی تعالف بین العربیۃ الحسناء والفارسیۃ البیضاء وجیب العجمیۃ السمراء الی الہندیۃ الغراء

یلہو باطراف الکلام فلم یدع   قولا یقال ولا بدیعا یدعی

اذا غاص بدقیق فکرہ فی بحار النظم والنثر استخرج نفائس الدرر واذا اسطر بیراعہ

تفجرت منہ ینابیع الحکم فازدرت بخمائل الزہر اصبحت ازمۃ المعالی بیدہ عنان الہ بین طوع

یمینہ وطلعت انوار السعود والنجابۃ تلوح فی واضح جبینہ نعم لم تسمح بامثاله من الشمائل

ولا الایام البالیۃ فہو تاج ہامۃ المعالی فی النادی من اقرت بفضلہ الحاضرہ والبادی اعنی

انسان العین وعین الانسان رفیع المکانۃ والشان خلی وحبی مولانا محمد حسین خان لا زالت

مکارمہ علی طول الدہر تتجدد ومحاسنہ الی ذری الکمال تسمو المقاصد تصدر بہ

وان قمیصا خیط من نسج تسعۃ   وعشرین حرفا عن معالیہ قاصر

ہذا وانا العبد المجبور مقر بقلۃ باعہ فی الصناعۃ والقصور عن افصاح مدایح تلیک الفنون علیہ

من علی الاغضاء عن الہفوۃ والمسامحۃ اذا حصل لجواد المزید عثرۃ من المدیح کبوۃ والحمد للہ

اولا وآخرا وقاعدا وقائما والصلوۃ والسلام علی حضرۃ محمد سید اولاد آدم وآلہ واصحابہ الکرام

صورۃ ما قرظہ الفاضل الجلیل مولانا عباس بن احمد الیمنی

و المطور لکتاب سطعہ وا ... البیت المعمور اذ اورثته ... ہذا وتلک

انوار الربیع ام مروج الذہب ام یواقیت الادب ام نسمۃ السحر ام ... لا بل ہذہ

نتیجۃ وروضۃ عبقۃ الفیہا الفاضل الحلاحل وصفہا الادیب الکامل جامع الفضائل

ندید سحبان بن وائل صاحب الطبع النفیس البارع علی درایۃ الشیخ الرئیس الصمعی الغضنفری

النعمان المولوی محمد حسین خان دام سالما من شوائب الدہر العزیز ... ینبت

ریحانۃ من ریاحینۃ لا یشم زہرا من زہور الحدائق ومن ذاق ثمرا من ... جنیۃ لا یمیل

الی ثمرۃ المثل الباہی وصف الکتاب بما ہو لغز ازید من قیاس المقیاس فعلیک السکوت واظہار العجز یا عباس

صورۃ ما قرظہ الفاضل الجلیل والکامل النبیل ما ہرا ... ل و

المنقول من المجدد الكل مولانا احمد رضا — باسمه سبحانه

نحمد الملك المنان الذي استقل امره بلا ثان حمدا كثيرا فائتا
من الاوزان ونصلي على رسوله الذي اتباعه مقدمة الدخول في رياض الفراديس
والجنان وعلى آله الذين مكارم اخلاقهم حلية لكل انسان واصحابه الذين الطاف
سجاياهم مشهورة في الاقطار والبلدان صلوة تامة ما يقتضيه حسن والرضوان دائما
الملوان بلا توان وبعد فاني لما طالعت هذه الارواح الثلثة ولاحت لي بدائع
بيانها واستنارت لي شمس البراعة من تبيانها واقتطفت ازهار الحكم من اغصانها [illegible]
احقاق ودرام كنوز الجواهر ام هذه آيات سحر مؤثر
ام جنة تختال بين قصورها حور حسان في سندس عبقري
فلله هي من جنة علم قطوفها دانية لا يسمع فيها لاغية ومجرة فهم اشارت فيها
شموس التحقيق واشرقت فيها كواكب التدقيق بل انما هي الدار استخرجه قريحة الفكر
فنظمته قلادة في نحور الحسان تتناسق فيها اللؤلؤ والمرجان فلله در هذا التاليف
الذي يفتخر به العالمون ولمثل هذا فليعمل العاملون فيه من دقائق العلوم شوارد
ومن لطائف الفهم فرائدها وهو من العجائب ما لم يحوه كتاب وفتح الطالب
الى اقصى المطالب كل باب وتناسق فيه جزيل المعاني مع لطيف الالفاظ تناسق العقد
المنظوم حتى صار عمدة ودستورا ينسج على منواله ارباب المنثور والمنظوم وسار شهرته
مسير الشمس في الآفاق وترنمت بالثناء عليه السنة الفضلاء كأنها الحمائم وهي
اجنحة ذات الاطواق كيف لا ومؤلفه دوحة فضل اينعت بالزهر وتعلقت اغصانها
من سحب العرفان بقلائد الدرر بحر العلم الزاخر الذي افتخر به الزمن الآخر الآخذ
من كل فن باوفر نصيب الرامي للمعالي بكل سهم مصيب وهو في الالسن الثلاث
سباق غايات وصاحب آيات بينات ذو دراية راسخة آية فضلها ما تقدم
ناسخة لبيب الزمان اريب الاوان البارع الرفيع الشان المشار اليه بالبنان
في محافل الاعيان المجيد بلسان كل قاص ودان مولانا محمد حسين خان سلمه

سعیہ واداسہ فی غرر امان ولا غرو فیہ فان الفضل بید اللہ یوتیہ لمن یشاء غیر منحصر فی قوم دون قوم ولا مختص بیوم دون یوم وما زالت افلاک اسماء العلماء تستخرج درر العلوم ویحقق المتاخر منہم مالم یحم حول تحقیقہ من المتقدم لیفہم کما یدل علیہ قول القائل الماہر کم ترک الاول للآخر کما علمت بحالہ من التامل فی مقالتہ فیہ وان لم الحق بو اصفیہ سـ۵ـ

انت فی العلم والمعانی فرید	وبعقد الفخار انت الہ سید
لک عز قد اشرقت بعلاہ	شمس فضل بہا الضیاء یزید
وعلوم ابدعتہا بفہوم	بجلاہا یتوج المستفید
عضت علی فرائد درره	فی نحور الحسان بن عقود
سائرات کالشمس فی کل قطر	مشرقات والجہل منہا بعید
من یضاہی ہذا المقام المعلی	ان ہذا عن غیرہ لبعید
واذا اما انتمی اناس لاصل	انت لاسعد ولسبت حقید

ولما جرت فی میدان الصحف سوابق الاقلام ونشرت من مطویات محاسنہ فی اندیۃ الثناء رایات واعلام لمعترف بالقصور عن الخوض فی ہذہ البحور فقصاری المدیح عجز الفصیح عن الوصول الی ہذا القصار الفسیح فانتقل من الثناء الی الدعاء حفظہ الدہر رعی ولا زالت الایام بوجوہ باسمۃ الثغور ریاض فضائلہ بالنعمۃ الزہر یستمطر من یدہ ہواطل الاحسان وتنشدہ لسان الزمان لبقیت لبقاء الدہر یا کہف اہلہ وہذا دعاء للبریۃ شامل والصلوۃ والسلام علی سید الانبیاء وآلہ وصحبہ الاصفیاء

صورۃ ما قرظہ الفاضل الادیب السید الاریب مولانا واجد علی الشاہ آبادی

نجعل الراس قدما لمساحتہ ارض السجود للملک الذی من سیح عیبتہ تخلعنا بشراب باہرہ فلہ بریق فی الحدود ولا نستطیع احصاء انعامہ علینا عدا وحبانا الذی وعد للمتقین مفازا حدائق واعنابا وکواعب اترابا من ادعی حصر افضالہ کان

كمن سعى ولم يصل الى المقصود وطلب شيئا وجد له فوجده غير موجود ونصلي على من اختص بخلع النبوة والرسالة ودعى الناس الى التوحيد واخرجهم من الشرك والضلالة وعلى آله واصحابه الذين سعوا في اشاعة الدين المتين وتركوا من خالف السعود سوله من القبائل والعشائر جارا وامن الحق واليقين وبعد فقد تفننت بحسن وجوه البكار العبارات المليحة والنظر الى خدود فقرات الصبيحة للعلامة الشهير بين الاقران الذي يدعى بمحمد حسين خان سلمه الرحمان الى يوم يشيب فيه الولدان في كتاب دونه بنفسه اودع فيه من النفائس العجيبة والنكات الغريبة من اقوال الادباء والحكايات الفصيحة التي تنسب الى العلماء فصرت من الناظرين مشغوفا اليه بقلبي ورايت في نفسي قد ذهبت خزائنه منثوره ومنظومه بحسبي والحق انها عرائس في مواضع صفحات الكتاب قد ارسلت على وجوهها من الحفظ النقاب فلما ترى وجوهها كانها البدر تحت السحاب من استلذ بذا فهانسى مخالطة الكواعب الاتراب فيعرض للمشتاق الذي ينظر الى محاسن عباراته ما يعرض للعشاق عند ملاحظة حسان الوجوه ومن جاس في مرابع حضراته نسي ما كان في قلبه من الكروه فيا اسفا على من لم ينظر هذا الوجه الصبيح ويا عجبا من من لم يلتفت الى هذا الحسن المليح

فلو في بعين قد رات وجناته	بشرى لمن قد دار في جناته

فقلت واصفا له

اذا شمس وقد طلعت على راس	الورى من ضوئها الاشراق في الادب
اذا بحر تلاطم موجه علم	وفضل بين موهوب ومكتسب
اذا درع على جسد الشجاع اذا	النقاه مبارز في حالة الغضب
اذا كوكب الزاره انتشرت	على الطلاب من عجم ومن عرب
فالعريس اشجار العلوم من	الذي قد فاق في النجباء كوكب
سماء الفضل في الاحرار من يدعي	حسينا با صاحب الادب

صورة ما قرظه الحافظ القرآن الامجد المولوي نثار احمد انشاء جهان الفور بي

سبحان من زين مكتوب خلقة الانسان بسجل فضلناه على كثير ممن خلقنا تفضيلا وادخل

معاشر اولاد آدم في رياض الغرور ومن عليهم ظلالها وظللت قطوفها تذليلا والصلوة
والسلام على من بعثه ربه مقاما محمودا وعلى آله وصحبه الذين جهدوا في تاسيس اساس
الدين الحق وذهبوا الى معادهم بكرة وسعدوا الما عجز سحاب القلم عن امطار قطرات الحمد
والصلوة على رؤس سكان البلاد المعمورة في الاوراق والصفحات شاهد ان الحريص
في بحار مديح هذا الكتاب نعم الفضل جامعه كانه للعلم والفضل مجمع البحرين في والمجد
والشان مولانا محمد حسين خان ادامه الله بمعالي الهمم ومتعالي الالقاب سه
انه شمس الترقي والعلا في برج الفضل بل علم الملي ما احسن كتابه مستفاضل الحجاب
مصدر الاعجاز ومورد الكرامات حقيق بان يقال له هذا عالم كبير لانه يستفيض كل كبير وصغير
ثلث مقالاته انموذج ثلث ارواح وستة ابوابه مخبلته للجهات الست من الاقمار والابواج
ثلثة لغاته قاطعة الرقاب للامواج سبعة البحار بلاغة معانيه مزدوجة بفصاحة الوحي
الكبار قصايده وسيلة موصلة الى منازل المقصود واشعاره شجرة فلك وصول الحق الموعود
منظوماته كطيور الجنان مستعدة لارواء الجنان من مذوقات انواع النغمات ومثل الدر
مجموعته لافاضة المتوحشين في صحاري العشق الى السعادات منثوراته كبنات النعش
منتشرة لنشر الانوار الى اهالي ارض الانتظار والانتشار كل منها سراج منير كنجم الدري
لزوارق زائري كعبة علم الاختصار كانه كنز مملو عن الجواهر الطواهر ودنانير خالصة
للشائقين وسلطنة عالية مشحونة من المعاشيق الراعنة لملوك الفضل والعاقلين
وجنة فيها انهار بعضها من عسل مصفى اعني اللسان العربية وبعضها من لبن لم
يتغير طعمه هو اللهجة الفارسية وبعضها من الماء الشريف بفحوا جعلنا من الماء كل
شيء حي هو الكلام الهندية فلهذا صار عالا تركيبه عن كل من الماهية اللهم نور بنوره
عيون العقل الفعال ما اشرق شارق لطافته على كنف نفس الكمال كنت قد
متفكرا في تاريخ هذا الكتاب فالهمت من الله العزيز الوهاب وهي هذه سه
ادا انضمت فراغته برقم تاريخه ✤ لا رقم سنه ✤ بيان غرائب ✤

سند و تقریظ از جناب مخدومی و سیدی مولانا ابو [illegible] الدین

محمد تراب علی صاحب لکهنوی دام الله ظلاله افضالهم

علی بعد حمد [illegible] مسترشدین [illegible] الصلوة [illegible] و آله

البررة و صحابه الکملاء اما بعد بر رای اصحاب علم و دانش و ارباب فضل و بینش مخفی

و مستتر نماند که فاضل جلیل کامل نبیل سباق مضمار فصاحت سباح بحار بلاغت

فتاح مغلقات علوم عقلی کشاف معضلات فنون نقلی بدر سماء تحقیق حامل عرش

تدقیق معدل میزان معقول و منقول منقح اغصان فروع و اصول عالم نحریر

معدوم النظیر مقبول بارگاه رب خافقین ذی الرفعة و الشان مخدومی مولوی

محمد حسین خان حفظه الله سبحانه عن الآفات فی الدارین و رقاه الی المدارج العلیة

فی الکونین فی کل حین و آن که از فضل عزیز علام ذو الجلال و الاکرام در علم

منطق و حکمت و تواریخ و سیر و اصول و فقه و تفسیر و حدیث و کلام و غیرها مهارت

تام و در باب تصنیف و تالیف کتب منصب کامل دارند چنانچه کتابی عجیب مسمی

به ریاض الفردوس که نظیرش چشم اهل زمان ندیده و عدیلش گوش معاصران

نشنیده از تالیفات ایشان دیده شد و اکثر مطالب دقیقه و مآرب انیقه کتب

درسیه غامضه از راقم الحروف تحقیق هم کرده اند لهذا اجازت درس و تدریس و

تصنیف داده شد بارک الله تعالی بفضله و عونه فی علومه و اعماله و تالیفاته

و تصنیفاته بالنون و الصاد و بحرمة النبی و آل الامجاد حرره ابو البرکات

رکن الدین محمد المدعو به تراب علی اللکهنوی عفی عنه فقرات چند در توصیف

ریاض الفردوس و غزلی در نعت جناب سرور کائنات

صلی الله علیه و سلم و غزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ

شیرازی علیه الرحمة از رشحات خامه بلاغت شمامه مخدومی

و مکرمی عارف علی شاه صاحب مشهدی خراسانی زینت

این سفینه میشود چونکه غزل و مخمس بعد تالیف و تحریر

ریاض الفردوس دست بهم داده بنا علیه ذیل مرقوم شد

بنده خطاکار تباه روزگار عارف علی خراسانی راکه سزاوار نیست که گنده نیم سوز
جحیم باشد چه مجال که پا در ریاض فردوس گذارد و یا در زمره بهشتیان سر آرد
لیکن بحکم المامور معذور تواند که خار سر دیوار ریاض فردوس باشم شعر چون
پا نتوانم بگلستان بنهم * خار سر دیوار توانم بودن * حسب الفرمان خان
عظیم الشان اعلم علماء زمان مولانا محمد حسین خانصاحب مولف ریاض الفردوس
که مجموعه ایست جامع و کتابیست نافع و مؤلفش آن نقد نظمهای سیراب و نثرهای آب
و تاب و مسائل فنون شتی مروجه و نادر الوجود از کتب متقدمین و متاخرین استخراج
ساخته درج این سفینه نموده گوئیا طالبان این فنون را از دیگر دفاتر و سفائن
بی نیاز ساخته و با حیای نام جانی تازه در جسد مرده سخنوران زمان پاستان
دمیده و دوستان سرایان زمان حال را آبروی از نو کرامت فرمود غزلی
در نعت جناب سرور کائنات علیه التحیة والصلوة و غزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ
شیراز علیه الرحمة والرضوان من الملک المنان جسارت میرود رجا که پسند
طبع ناظرین افتد حرره فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۷ هجری

غزل در نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

صلوة بر سلاسل گیسوی مصطفی — بر نافه های کاکل خوشبوی مصطفی
حاجت کجا به مشک تتاری بود مرا — تا تارهاست در سر هر موی مصطفی
محراب را بدیدهٔ حق بین چو بنگری — نیکو اشارتیست با بروی مصطفی
در گلستان و گلشن و گلزار و هر چمن — بشگفته آبروی گل از خوی مصطفی
با دیده خدای شناس ار نظر کنی — ایزد نماست آئینه روی مصطفی
طوبی کشیده شاخ بهر قصری از بهشت — در جستجوی قامت دلجوی مصطفی
جن و بشر ملائکه هفت آسمان — در مدحت شمائل نیکوی مصطفی
هر یک قدم برابر صد حج اکبر است — گر دیدن بگرد سر کوی مصطفی
[illegible] — [illegible] مصطفی

تضمین بر غزل خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة

عالمی را بنظر زیر و زبرے بینم — موجزن هر طرفی سیل خطری می بینم
عهد طوفانی نوح ست مگرے بینم — این چه شوریست که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

روستا زاده بصد گونه نعم خورسند — آنکه هر زاده گدا پیشه و جاهمند ست
تو ببین کجروشیهای فلک تا چند ست — ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند ست
قوت دانا همه از خون جگر می بینم

دوستان [illegible] — شوهر از زن بگمان بد و زن از شوهر
گو چه باقیست ز آثار قیامت دیگر — دختران را همه جنگ ست جدل با مادر
پسران را همه بدخواه پدر می بینم

همه از مرد و زن و پیر و جوان خاص و عوام — چه گدا و چه شهنشاه چه آقا چه غلام
هر چه هستند خلائق ز که و مه تمام — هر کسی روز بهی می طلبد از ایام
[illegible] آنست که هر روز بتر [illegible]

دُر و خرمهره که دیدست بقیمت یکسان — زاغ و طوطی که شنیدست [illegible] همشان
آه آه از ستم شعله [illegible] بستان — اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم

گردش چرخ ندانم که چه در سر دارد — دور گردون چه بلا در دل ساغر دارد
نه مگر فکر بپا کردن محشر دارد — هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد
هیچ مهری نه پدر را به پسر می بینم

تا برآید ز تو عارف بگر و نیکی کن — نیکی ار خواهیت آید بعجل و نیکی کن
پی جمع گهر و لعل مرو نیکی کن — پند حافظ شنو ای خواجه برو نیکی کن
که من این پند به از گنج گهر می بینم

قطعه تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی مولانا عبدالهادی صبا انامی

گلریزی تاریخ نسخهٔ ریاض الفردوس تالیف مولوی محمد حسین خان

عالم عامل و رئیس زمن — سبحه گردان مدیح او سبحان
فقه و تفسیر و منطق و معنے — بر ریاضی ریاضتش بیدان
وه محمد حسین شد نامش — بدر و دسلام ذکرش اخوان
موطن و مولدش بشاهجهان — پور از نور رایت ایمان
شد ریاض جنان از و سرسبز — گشت گلچین آفرین رضوان
چمنے کرد صفحهٔ صافش — غنچه لفظ او بود خندان
از سفیدی سیاهی و سرخی — نسترن داغ و لاله نعمان
بهر سال نمود او تا دی — غوطه زد چون بلجهٔ عرفان
فیض قدسیش چیار بلغ نمود — هاتفی گفت بی نظیر جبان

۱۲۷۱

تقریظ جناب مخدومی نواب غلام حسین خان صاحب شاهجهانپوری

منت آفریدگار سخن بر زبان آفرین رکه زمانه از سخن سنجان سخن ر ... هنوز خالی نیست گواه عادل این دعوی کتاب تالیف چشم و چراغ دودمان بلاغت یگانه گوهر کان فصاحت فاضل نحریر منشی بی نظیر زبدة المعیان [illegible] کار خلاصه لوذعیان والاتبار مولوی محمد حسین خان ست تذکره نوشته که جامع جمیع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آنقدر کار فرموده تو گوئی که آب دریا بکیل صدف پیموده و آتشکدهٔ فارس بمنقار کبک ربوده بسن یکهزار و دو صد و هفتاد و شش هجری پیرایهٔ اختتام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن آفرینش گذشت بلغ العلی بکماله اگر تاریخش گویم بجاست و اگر باعتبار حصر صناعات معقولات عشر را عمر طبعی بخشتم زیبا خاک شاهجهانپور را از مضامین تر و تازه آبروی بخشید که منت آن بجان نکته سنجان این بلدهٔ مینو سواد ست حسن سخن در بطن معانی سر مضمر رنگ بیان در دامن الفاظ حرف مدغم اگرچه دیگر مکملان کامل قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبد الهادی انامی تکمیل این رساله داد تاریخ

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیر هم خذف ریزه دو تاریخ برای دفع گزند عین الکمال
بسلک لآلی آبدار می بندم و مؤلف را بچشم ضمیر التفات پیش نظر میدارم

اعجاز فروشد خط جادو رقم تو	در دهر عدیل تو ندیدم قسم تو
تاریخ کتاب تو که از یاد هوید است	آنی که چکیده شیرهٔ جان از قلم تو
دیگر نگین حدیقه که نوشته ست مولوی	از بوی اوست بسکه معطر دماغ هند
برگیر از عرب بسر غشش ز عجم	سالش حسین گفت که بدا چراغ هند

تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی خلیفه محمد مسیح الله صاحب شاهجهانپوری

بعد حمد آفریدگار عالم و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
بر ضمیر سخن سنجان معنی شناس و نقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محتجب مباد
که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیرازهٔ مجموعه سخن پریشانست
و صاحب این فن بحال خود سراسیمه و حیران قافیه سخن تنگ است و اصحاب معنی را
پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه دم مسیحائیست بمسامع حریفان سراسر باد هوائیست
و شعر اگر تمام اعجاز ست طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را
جنون می پندارند و فکر معانی را بی معنی ‌ے انگارند مصداق شعر
زمانه ایست که از سردی فسرده دلان ✦ کلام گرم خنک میرسد ز اهل زمان
پس در حینیکه حال چنین باشد مصرعه بستن لب از سخن خوشتر ز مضمون بستن ست
لیکن نازم بسست طبع معجز پرداز و جادو طراز مولوی محمد حسین خانصاحب که در چنین
کساد بازاری متاع سخن و کم مائگی خریداران این فن بتالیف ریاض الفردوس
کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت
مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شاهجهانپور را
رشک عراق و حجاز و غیرت صفاهان و شیراز ساخته بلکه فوقی بر روح سحبان عرب
و حسان عجم نهاده و از ملاحت کلام خوش کلامان هند نمک مائدهٔ شیرین بیانی
افزوده و چاشنی بوسه دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات از زبانی فرموده

بارک اللہ از سیر معالم نثر نوطراز آراز دو کیفیت روزمرہ اردوی بازار دہلی بکام جان حاصل و بملاحظہ نظم سحر پرداز ریختہ لذت محاورہ گفتگوی خاص نخاص لکھنو بلبع زبان واصل ہرچند کہ عرض ہیچو ہیچمدانی در پیشگاہ نگاہ والا نظران کامل دستگاہ خصوص جامع کمالات سخندانی وارث منصب انوری وخاقانی جناب نواب غلام حسین خانصاحب سلمہ اللہ تعالی کہ در مدح مولف این سفینہ داد خوش بیانی دادہ اند کمال سادہ لوحی ونادانی ست اما بخیال نمود ونمائش خویش ارتکاب این گستاخی نمودہ بتحریر این مزخرفات ردیہ مع یک خذف ریزہ تاریخ خود را در زمرۂ مورخان این کتاب فیض انتساب سے آرم

کتابی کرد تالیف از مضامین پر افسونی ✦ جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی
فریدی از پی تاریخ چون کردہ بدل فکری ✦ خرد گفتا سبحان اللہ کتاب نو مضمونی

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی مولوی احمد حسن صاحب عرشی قنوجی

یاران ہر چہ عرشی ... این ... خوش وام نکند حلاوت در تقریرا و معلوم وتا نمک از زخم جگر فرسای خود گدیہ نماید ملاحت در تحریرا و معدوم نکتہ رنگین جز بخون جگر نتوان گفت وگوہر مقصود جز برشتہ جان نیاید سفت چہ فتادہ ست کہ فکر پارسای او فراز لامکان را می پیماید وآہوی معنی برجستۂ او فضای کن فکان را تنگ مینماید ہمانا سر ستائش سفینہ داشتہ ست کہ محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز باد پیدائی وموج آبروی بیگانہ معنیان را گذاری جز آن ہویدائی شاہد معنی کشتیبان اوست وبادسیحا سایہ پرورد امان او نظمش چشمک بہ بیت ابروی بتان میزند ونثرش خندہ بر شگفتگیہای روضہ رضوان شعر سزد کہ کاتب دیوان سرای خلد کشد ✦ سواد نسخہ او بہ بیاض دیدۂ حور ✦ آخر نیرنگ گردہ والا پائگاہی ست کہ نسیم صبح این ہمہ عقدہ کشائی از انفاس دلکشائی او آموختہ وابر نیسان این مایۂ گوہر فشانی از فیض خامہ دریا نوال او اندوختہ سخن را بالفتی کہ صفا را بگوہر ومعنی را باد اضافتی کہ ضیا

ضیا را باختر تا نظم و نسق قلم نکته دانی باو مسلم شده همه اقلیم سخن بقلم گز کرده و بمسطر
طناب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی ندهند و معلم اول را در مقابل او
وجود کودکی ننهند مسبوی کاشانه اش بزرگی بحجم افلاطون میکند و شمع انجمنش نرگسی
بدل روشن بینر ند نظر صفا یافته اش اگر طبع کافوری دهشته باشد چون شمع
آتش زبان میگردد و بچشم کم دیده اش اگر سبکروحی هم برخاسته چون صبا
خاک بسر میکند تا ابرش فلک را بکمر ساز کهکشان زین کرده و بهلال غره نعل بسته
اند هیچ شهسواری در میدان سخن نتاخته و تا در بزم عالم بساط زمین چیده و شمع
کافوری سحر برافروخته اند هیچ این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سرابستان او است و
و عقل کل کودک بازی گوشش دلبستان او تا او بجهانست مسیحا بچرخ نهانست
وگرنه اینست از شرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب
نبات سے اندازند و نمک چشان کیف او با شور ابهای بتان در میسازند

لمؤلفه اگر برد صبا بکو زباغ طبع رنگینش ٭ شکستی بیضه های غنچه بر سر مرغ بستان را
بدستان گر بلند آوازه گویایش گردد ٭ دریدی بعد بلبل همچو گل جیب گریبان را
گل مشکین کز شاخ گلبن گلکش سے ہمی آرد ٭ همی پرواز مرغان طوبی باغ رضوان را
بموج حکمتی کاخر لبش از سینه می آرد ٭ محیط آب حیوان میکند دریای عرفان را

یعنی مسیح طور سینای سخندانی و خضر چشمه حیوان تر زبانی مولانا و بالفضل
والتقدم اولانا مولوی محمد حسین خان صاحب ناهر حسرت غزالله حماله علی خضرا المطالب

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی و سیدی مولانا ابو الطیب صدیق حسن صاحب وحی قنوجی روحی

آشفته نوای رمیده خورا با آنکه از غایت دل [illegible] الماس در جگر
واز فرط آشفتگی تار نفس گسیخته تازه جنونی بشوریدن سر دوید و نو سودای به پریشانی
خاطر راه یافته بادیه گردی را طلبگار است و دیوانگی را خریدار شعر در پاکستانی عالمی و
دستی بسر زنان ٭ سیری چنین میانه بازارش آرزو ست ٭ و کیف که هر چند

خون جگر خود مقصود نیافت و چندانکه بپای طلب دوید شاهد مدعا در آغوش نکشید
و از ینجاست که هر نفسی با نفس واپسین همراز است و هر دم با دم شمشیر دمساز
سوزیکه همساز خود دارد جز با شور محشر نمیسازد و گدازیکه رهگذار خویش مییابد
چه جانکاهیها که نمی افزاید مطلع شهرآشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
خواند و مقطع واسوخت جرات از دیوان سینه اش میتوان نوشت خویشتن را
قسمی سخت جانیها سپرده که اگر دشنه بر دل خورد سینه نخارد و اگر خورده
مینا بچشم کشد مژه بر هم نزند با این همه یارانرا چه شده که هیچ معنی پرمحنی خسته جگری
آسیمه سری خانه بدوشی بیهوشی سیه بختی جان سختی را که در میزان اعتبار بجوی
نیرزد و در پیش چشم دوربینایان معنی آگاه سنگی نیارد بر سخن سرائی که شیوهٔ
من نیست و بر نغمه طرازی که طرز من نه برمی انگیزند و ناحق خود فراموشی را
یاد پاریته نوا میدهند حیفی که ایدون بر من میرود نیست که کاش اینها دستی
که آگنده گوش پیدائشی را از ترانه سنجی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را از نیرنگ
سخن چه خبر هان روحی تفته جگر را که پیوسته با دشمنان خویش نیک اندیش
بوده آهنگ دوستی ساز میکند چیست که با دوستان روش آدمیانه و سیرت
آشنایانه نکند الله اکبر ای عجز پیشه با چندین خرد نکته زا و دانائی نادانی ربا
چرا نوشتهٔ ابلهی بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نهی
آخر تو کسی نه که کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و وقار و گرم روان
عرصهٔ نظم و نثر را از نام نامیت چندین مایه اعتبار خرد نخستین را چه مایه که با تو ستیزه
جوید و فلک هشتمین را چه پایه که با تو درآویزد ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
و سخن را از فیض تو صد گونه درخشانی اگر گردون ست آشفته
گفت از تو و اگر ملک ست سراسیمهٔ تقریر گهربار تو **قطعه**

توئی که خامه بدستت زبان زند بصریر	خجالت ست ز اعجاز تو مسیحا را
توئی که جان بسخن میدهی بهر بیان	خرام خامه گواهی بس ست بینا را

تو ئی که غلغل وصف صریر خامهٔ تو	بهفت قلعهٔ مینا فگند غوغا را
تو ئی که کوکب تابان تو بعلم نجوم	ز خاکدان کهن برد نور سینا را

اکنون که سخن را بسر حد طولانی رسانیدی شائسته تنست که این فسانه کوتاه
نی و نوای تازه سر دهی که مشام نکهت شناسان را نسیمی از خرسندی
برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی الله این چه بیاضیست
محتوی بر ابیات رنگین و منطوی بر نثر های نوآئین که پایهٔ دیگر بیاضها را از جا
در آورد زهی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فائق و خهی مجموعتی که
نثرش چون آب زندگانی رائق هما نا گیسوی هر نازک ادا که خال عنبر نیش
مشک بر داغ دل می بندند از رشک خم و پیچ سطور شش این همه پیچ و تاب
میخورد و چشم هر جادو نگاه که لب شیرین نیش نمک بر زخم جگر میریزد از غیرت
سواد و بیاضش بنوک مژه چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش
کمندی بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این نا آشنائی
کوی سخن دهی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن سیج و برو
او در کنج دهن سخن دزد چه یارا که حرفی شائسته در مدحش تواند زد و سخنی بایسته
در ستایشش تواند گفت لا سیما درین زمان که سخن را بدولت این
ساده لوحان از خط سیاه جامهٔ ماتمی در بر ست و معنی را از دست این
نامه سیاهان بصدای تکلم شوری در جگر لیکن نازم بر سحر طرازی جادو پردازی
نکته دان معنی رس سخن فهم عیسی نفس سر آمد خداوندان خرد شیرهٔ زبدهٔ
ارجمندان با شکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرامیش افتخاری نقود
اخلاص هر کس را الطبع نقاد و نقادش روز بازاری یعنی آفتاب محبت را
تاب دریای مروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل الفائق بین الاقران
المولوی محمد حسین خان ابقاهم الرحمان ما ترنم الحمام علی البان که درین رونگار
پر از شور و شر که بسته خاشاک را برابر دستهٔ سنبل و ریحان و سلک

[illegible]

و این زمانه صد چنان چه شگرف بیاضی فراهم آورد که نعرهٔ الامان از دیگر
منشایان برزبان آمد و چه سترگ مجموعه جمع فرموده که نظیرش در روزگار
چون دانش محال بگمان آمد آفرینندهٔ سواد و بیاض این بیاض را نور افزای
دیدهٔ اهل بینش و سرمهٔ چشم ارباب دانش کناد بالنون والصاد
انتهی السواد الی البیاض حرره العبد الممتحن صدیق حسن

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی حکیم اصغر حسین صاحب فرخ آبادی

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان وجعل الشعر سحرا من البیان الشاهر
صول الامکان بصنعة طباق الاضداد الاربعة من الارکان وناظم نظم العناصر
بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان ونصلی علی افصح العرب
والعجم الذی جاء بالبینات لا ینبغی اتیان سورة مثلها من احد من الامم وسلم
علی آله واصحابه الذین هم بلغوا عنه بالسیف واللسان والقلم اما بعد گوینده
نمایاند که هرگاه در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد هجری مرزبان سرزمین
جنت تزئین بهوپال حرسها الله المتعال تقاضای جوهرشناسی و بیکس نوازی
ماصدق معنی شوربختی اصغر حسین عفی عنه رب المشرقین را برای منصب شفا
از شارستان خجسته بنیاد فرخ آباد حماها الله عن الفساد طلبید هشتاد این گردباد
صحرای ناکامی و آوارهٔ دشت بدسرانجامی را که پیمانهٔ آفرینش را دُرد و ناصیهٔ
دانشش را داغ است اتفاق ورود درین شارستان آنزمان افتاد که
فرمانفرمای والاشکوه کوس نهضت بسفر یثرب و بطحا نواخته بودند ناچار دلی
با صد غصه در جوش و لبی با هزار زمزمهٔ جگر پالا در خروش نه از آشفتگی زبان
سخن سرا و نه از برشتگی خاطر برجا که بیک ناگاه مطلع مهر و کرم نازک خیال
نوآئین رقم دیده ور مهرگستر دانا دل هنر دستگاه کارگذار کار آگاه خوبی پیشه
دوست اندیشه دانش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس والانژاد نادر فن

قول دلکش سخن رفیع القدر منیع الشأن مولانا محمد حسین خان حفظه الله تعالی
[illegible] والاحزان این مینو نگار نامه که انیسی ست دلاویز و جلیسی ست عجب عزیز
بیس او گذاشت چون نیک نگریست نشیمنی یافت برای جادو بیانان سحر پرداز
و آرامگاهی بهر شیرین زبانان سخن ساز بار خدایا این گلدسته رنگین مجموعه
دلنشین را بکدام زبان بستایم جادو نفسی ست سراپا سحر سامری که همه وحشت
و دیوانگی مرا از سر ربود یا نبض شناسی ست مسیحا دم که حمله درد تنهائی را
از خاطرم بدر نمود شاهد نوخاسته ایست هر هفت کرده بسی که جمال جهان آرایش
واسوختگان آتش دوزخ تاب هجر و مهای سپهر بهیر را بشادابی نسرین
نسترن بوستان عدن رسانیده و خسروی میکده ایست در شارستان
نکته دانی که یک قطره دریا پیمایش تلخکامان هلاهل جانگزای بیمهری چرخ را
ذائقه شیرین بیانی حوران بهشت چشانیده لوحش الله صنمکده چین ست از
فراوانی گرانبها معانی بلعل و یاقوت رمانی مشحون یا شارستان خلد برین ست
به انبوهی گوناگون سخن از گلهای رنگارنگ بوقلمون گرم هنگامه بازاریست
که هر گونه کالا ارزانی در آنست و خوش نو طرز نزهتگاهی ست که قدسی نژادان
با حسن خداداد جلوه در وست سبحان الله نو آئین بزمی ست آراسته و فرخنده
انجمنی ست پیراسته که فرورفتگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از ودر
بر ست و زاویه نشینان کنج گمنامی را تاج نام آوری از و بر سر و گوهرین [illegible]
مگر دیدن این نامه دلاویز فقط همین خامه جادو نگار همان شیرین گفتارست
که بالا ستوده ایم و پروین فشان بودن این صحیفه مسرت انگیز صرف بفیض
طبع رسای همان نادره کارست که بیشتر نام نامی او وانموده ایم بهار آرای
گیتی این گلدسته معانی و آن گلدسته بند نکته دانی را از چشم زخم زمانه برکرانه داراد بحرمة النبی و آله الامجاد

تمت بخیر ریاض الفردوس از مخدومی قاضی سرفراز علی صاحب شاهجهانپوری

تو گلستان بی خزان خندید ❘ گل از اشتیاق جامه درید

این گل ولا نیست در گلشن ・ اشک خونی ز چشم شوق چکید
من درین فکر تا سراغ رسد ・ دیده شوق هر طرف میدید
که محمد حسین خان صاحب ・ با کتابی ز راه لطف رسید
از تماشای آه نواخت و گفت ・ گرد آورده ام بطرز جدید
[illegible] برکشاده هر باشد ・ بهر قفل علوم یافت کلید
واقعی خوبیش ز حد بگذشت ・ وصف شس از طاقتم بدر جهید
ای دبیران و منشیان زمان ・ بر فصاحت سلامه و خورشید
خامه اش این کتاب را ننوشت ・ ابر نیسان او گهر بارید
او بعلم و هنر یگانهٔ دهر ・ این بترتیب نو فرید و وحید
او بانشا سر دبیر فلک ・ این بصد حسن غیرت ناهید
او بفضل و کمال فضل بهار ・ این بخوبی ست گلشن جاوید
چون [illegible] طبع او ست نامیه سان ・ این ز فیضش چو گلبنی بدمید
دعوی همسری او مکنید ・ که سنینش باین مراد رسید
سر همه تا شعر با طبع باید کرد ・ جوهر مش از علوم عطر کشید

تاریخ ریاض الفردوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاهجهانپوری

چه خوش شد طبع این تذکره بی نظیر ・ که سازد جهان را بمضمون اسیر
دبیر فلک گفت تاریخ او ・ بشوق دل است تنویر [illegible]

تاریخ ریاض الفردوس از لاله [illegible] رای [illegible] شاهجهانپوری

[illegible] گشت چون این [illegible] ・ [illegible] گشت [illegible]
[illegible] راد با تعظیم سر [illegible] ・ [illegible] سال شوق [illegible]

تاریخ ریاض الفردوس از مولوی عبد الحمید [illegible]

شاهجهانپور رسید محمد حسین خان ・ ان کو فرد و ده [illegible]
[illegible] مجموعهٔ علوم ・ [illegible] او بعلم [illegible]